[illegible]

[illegible]

السعی المشکور کتاب [illegible] که حمله حیدری
مسمی [illegible]

... ولادت گذشته با جمیع کمالات الله تفصیل خواهد آمد

... که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه موجودات [illegible]

... دوازده ... نور دوازده حجاب ترتیب کرده بود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب

... حجاب هیبت و حجاب [illegible] و حجاب رحمت و حجاب هیبت و حجاب [illegible] تعالی آن نور را اول

... [illegible] در حجاب قدرت دوازده هزار سال [illegible]

... سبحان العالم السر و اخفی ... سال این تسبیح گفت سبحان رفیع العلی و در حجاب

... هزار سال عبادت ... سبحان ... و در حجاب [illegible]

... [illegible] این تسبیح [illegible] سبحان العلیم الحکیم و در حجاب [illegible] هزار

... هزار سال [illegible] سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رحمت [illegible]

... و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان [illegible]

... سبحان ربی العظیم [illegible]

... در دریای صبر و در دریای سخاوت و در دریای ثابت و در دریای یقین و در دریای [illegible]

... سال [illegible] و میگفت یا الهی یا الهی ربی و در دریای [illegible] دو هزار سال [illegible]

... میکرد و میگفت [illegible] و در دریای صبر چهار هزار سال [illegible] میکرد و میگفت

... میگفت یا واحد یا احد و در دریای [illegible] هزار [illegible] میکرد و میگفت

... میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای [illegible] هزار سال [illegible] میکرد و میگفت

... [illegible] در دریای [illegible] هزار سال [illegible]

... [illegible] مقام [illegible]

... مقام [illegible] مقام خشوع و مقام خضوع و مقام [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible]

... مقام [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]

... [illegible]

... [illegible] هزار سال [illegible]

... صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

خط نوشتم حرف کردم روزگار
من نمانم خط بماند یادگار
قاریان بر من مکن قهر عتاب
نقطه‌ای رفته باشد در کتاب

و بعد علیه السلام و واقعات که از روز ولادت کنند شد تا حال انشاءالله تفصیل خواهد آمد

در نور و ظهور سرور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از تمامی موجودات [illegible] هزار

و هشتصد و هفتاد هزار سال موجود شده و از برای آن نور دوازده حجاب مرتب کرده بود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب

منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت تعالی آن نور که اول آفریده

و آن مطلع انوار حضور [illegible] در حجاب [illegible] القصه که اراده ازلی بدان تعلق یافته بود [illegible] در حجاب قدرت دوازده هزار سال [illegible]

و تسبیح مشغول [illegible] تسبیح او این بود که سبحان العالم السر و اخفی و [illegible] سال این تسبیح گفت سبحان رفیع العلی و در حجاب

[illegible] سبحان الحی القیوم و در حجاب [illegible] هزار سال عبادت [illegible] سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب [illegible]

سال این تسبیح [illegible] سبحان [illegible] و در حجاب [illegible] سبحان العلیم الحکیم و در حجاب [illegible] هزار

[illegible] سبحان ذی العرش المجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال [illegible] سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت [illegible] هزار

سال این تسبیح [illegible] سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله [illegible]

حجاب شفاعت [illegible] هزار سال این تسبیح [illegible] سبحان ربی العظیم و بحمده [illegible] بیرون آورد و او را [illegible] در دریا [illegible]

در دریای شفاعت و در دریای [illegible] و در دریای شکر و در دریای صبر و در دریای سخاوت و در دریای [illegible] و در دریای یقین و در دریای حلم [illegible]

[illegible] و در دریای [illegible] و در دریای [illegible] هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا [illegible] و در دریای [illegible] هزار سال شناوری

میکرد و میگفت [illegible] و در دریای شکر [illegible] هزار سال شناوری میکرد و میگفت [illegible] و در دریای صبر چهار هزار سال شناوری میکرد و میگفت

یا احد یا صمد و در دریای سخاوت [illegible] هزار سال [illegible] میکرد و میگفت یا واحد یا احد یا صمد و در دریای [illegible] هزار سال شناوری میکرد و میگفت

[illegible] و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا عظیم و در دریای علم [illegible] هزار سال [illegible] میکرد و میگفت

یا [illegible] و در دریای [illegible] هزار سال [illegible] و بعد از آن [illegible] در دریای [illegible] هزار سال [illegible] میکرد و میگفت [illegible]

یا الله یا کریم [illegible] در دریای [illegible] [illegible] هزار سال [illegible] مقام [illegible] اول مقام توحید دوم

مقام خوف دیگر مقام ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا دیگر مقام صبر مقام خشوع و مقام خضوع و مقام [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible]

مقام [illegible] مقام [illegible] مقام توفیق مقام [illegible] دیگر مقام [illegible] مقام [illegible] مقام نور سید عالم علیه الصلوة و السلام [illegible]

[illegible] که ای حبیب من [illegible] الهام [illegible] و گفت تو خدای منی [illegible] و [illegible] منی و [illegible] و [illegible] الخطاب [illegible] ای نور حبیب

[illegible] چنانچه [illegible] [illegible] لست بربکم [illegible] [illegible] سال [illegible]

[illegible] از نور ذات [illegible] [illegible] نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم سجود [illegible] بجای آورد [illegible] سجده

خط نوشتم حرف کردم روزگار
من نمانم خط بماند یادگار
قاریا بر من مکن قهر عتاب
گر خطا رفته باشد در کتاب

نظر حق متوجه گشت و قرب اختصاص یافت و هفده هزار سال در مقام خدمت بایستاد و قبا خلعت ذکر از نور خاص حق پوشانید
و نیز در برابر آن بحضرت ثنا ایستاد و پیش برد دوم چنین پنج نوبت قیام می نمود در هر قیام هزار سال توقف می نمود و خلعت نوبت [illegible]
سجده شکر بجا می آورد تا چند هزار سال [illegible] تا آن نماز با تمام رسید و سه هزار سال در تکبیر تحریمه [illegible] رسید ده هزار سال در قیام و ده هزار سال در رکوع
و ده هزار سال در قعود و ده هزار سال در سجده و ده هزار سال در جلسه و ده هزار سال در سجده دوم [illegible] چنین رکعت دوم بکمال رسانید چون از نماز
خطاب
فارغ شد که ای حبیب من خلعت [illegible] بجا آوردی اکنون از من حاجت بخواه گفت الهی چنان بدانستم که [illegible]
متفرق است بمقتضای [illegible] و ادای طاعت تقصیر است [illegible] خواهند شد [illegible] این نماز خود را [illegible] ایشان [illegible] و خلعت معرفت برای
ایشان بطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من خلعت که خواستی [illegible] پسندیدیم چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت کلام
این نوازش مشاهده کرد [illegible] صد هزار قطره نور از وی بچکید حق تعالی از یک قطره از آن قطره [illegible] در آورد و هر یکی را چهار
قسم گردانید و از یکی روح پیغمبری بیافرید باز قطره دیگر را در نظر قدرت خود در آورد و ده قسم گردانید از یکی جبرئیل بیافرید و از دیگری
میکائیل و از دیگری سرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری حمله کرسی و رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری [illegible]
و از دیگری [illegible] در نظر قدرت آورد و آن را ده قسم گردانید از یک قسم عرش بیافرید و از قسم دیگر کرسی را بیافرید و از دیگری قلم را و از دیگری
بهشت را و از دیگری [illegible] و از دیگری آفتاب و از دیگری ستاره ها را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته
از قسم دهم جوهری آفرید نورانی چنانچه شرح کمال وصف جلال آن [illegible] بیان نگردد و آن جوهر در عظمت برابر عالم بود چون [illegible]
نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جبرئیل [illegible]
[illegible]
قدرت [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم
بدان [illegible] هزار عالم را بآن نور کامل السرور منور گردانید و دان که اصل اشیا نور محمد است [illegible]
[illegible]
[illegible]

کره

کره خاک [illegible] ترتیب [illegible] خواجه لولاک [illegible] سبع [illegible] السموات والارض [illegible]
این [illegible] سلطنت [illegible]
بسیط [illegible] والارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ما خلق الله [illegible] العقل [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
روح [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
آن [illegible] نور محمد صلی الله علیه [illegible] العقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترتیب [illegible] امانت [illegible] این گنج [illegible]

هذا حاصل این نقد تفضیل بر ارکان عالم وجود و داده تمام کلمه‌ها قابلیت قبول امانت نداشت چنانچه الله تعالی اشارت در آیه کریمه انا
عرضنا الامانة باین معنی اشارت نموده چون هیچ یکی از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشجار و جبال و انلال و سایر موجودات
سفلیه قابلیت آن قبول نداشتند ان تحملنها و اشفقن منها لاجرم از وراء پرده غیب ندا در دادند که هر [illegible] ظهور و وجود
تا نوید دوی دکونه [illegible] این کرونه متاع از دو جهان بخرید طالبی که هم ز جان و جهان بخرید عین قابلیت استعداد این [illegible]
این کار و تحمل این بار و مطیه بار منت [illegible] کیست [illegible] خاک بر اند خاک [illegible] و حملها الانسان و اداده [illegible] ترتیب ترکیب
آدم مبارک و اما اینجا نحن [illegible] از [illegible] یک گفت [illegible] ساز [illegible] ازو کا [illegible] و تعالی [illegible]
بروج [illegible] و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این ذره حقیر و تقصیر [illegible] اصل [illegible] اسم مبارک شفیع یوم [illegible]
با خلاص [illegible] باشد و این حقیر [illegible] معصیت [illegible] ز فضل الهی [illegible] از روی کتبها [illegible] و این رساله
شریفه [illegible] که اسم [illegible] ساز و این قطره [illegible] بحر عظیم [illegible] چنانچه [illegible] در آمد که [illegible] رسیده [illegible]
تا [illegible] حضرت یوسف علیه السلام میکرد که گفت [illegible] خریدار یوسف باشم [illegible] حضرت [illegible] بصورت [illegible]
میکرد و از جمیع لشکر فرعون علیه اللعنة آن [illegible] از غرق نجات یافتند امید است از دوکار [illegible] که این [illegible] بر [illegible]
و امید [illegible] از فضل [illegible] انشاء الله [illegible] حضرت رسالت و آیات کلام ربانی و حدیث رسول [illegible]
از اخبار [illegible] کتاب [illegible] رب العالمین [illegible] خلل [illegible] خود [illegible]
کیا تمام [illegible] گردد [illegible] آدم [illegible] امتناع [illegible]
و نور [illegible] ظلمانی [illegible] جمال محمد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] منبع نور [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] آسمان [illegible] ملائکه کرام علیهم السلام
[illegible] آدم علیه السلام میکردند [illegible] محمد علیه السلام [illegible] آدم [illegible] سموات [illegible] بامداد [illegible]
مبارک [illegible] عالم [illegible] آدم [illegible] تعظیم و اکرام [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] آن احترام
[illegible] آدم [illegible] محمد [illegible] ظهور [illegible]
نور [illegible] اعضا [illegible] نور [illegible]
کردانم [illegible] نور محمد [illegible] آدم علیه السلام [illegible] نور [illegible]

[illegible] نور [illegible] اقدام نمود با آن نور [illegible] برخی [illegible]
[illegible] الجنان سپهر [illegible] خدایا بحق [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر
کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه [illegible] جبرائیل امین [illegible] آدم
[illegible] جبرئیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ترتیب
داده [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] هذا [illegible] حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
[illegible] محمد مصطفی [illegible] علیه الصلوة و اکمل التحیات [illegible] علی
علی [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] المحمود و هذا [illegible] انا العلی الاعلی و هذا علی [illegible]
[illegible] انا الفاطر و هذه فاطمة [illegible] انا المحسن و هذا
حسن [illegible] الاحسان و الحسین [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] یا محمود و یا علی الاعلی یا فاطر یا محسن یا منان [illegible] بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین
[illegible]
[illegible] قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم در ولادت حضرت شیث
بعد [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آدم [illegible]
انقضای [illegible] حضرت شیث علیه السلام [illegible] حضرت آدم علیه السلام
[illegible] علیه السلام [illegible] حضرت آدم [illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] نور
[illegible] آدم [illegible] اعزاز و اکرام [illegible] انتظام یافت حضرت آدم
علیه السلام [illegible] انا عرضنا الامانة [illegible] نور محمد [illegible]

لاجرم راهی درین کار نبود لکن نکات آن نور محمدی از کرفتم و از لیان مالائکه ملکوت و طائران خطایر جبروت بنوعی خطاب [illegible] او دار بند بر صفحه
خاطر مهر و محبتش را می‌نگارند ای نور تو منظور دل جان همه وی آیه رحمت تو مرجان همه شاهان سراپرده ملک الملکوت درویش غلام تو سلطان
که در حین انتقال نور آن ماه مهجبت سرور آنبیاء از حضرت شیث علیه السلام چون انما ابلیس لعین را بحالی چهل سال برادر قصد آن نور نفلت [illegible] بود
محروس و محفوظ ماندن و از روز ولادت تا بحد بلوغ همچنان محجوب بود و نور شوق حضرت رسالت از جبین مبین حضرت شیث علیه السلام چون آفتاب از مشرق
اقبال ظاهر و لایح بود و از مناقب صوری و معنوی فرزندان آدم علیه السلام ممتاز بود و ابو البشر اورا شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله
گویند و اورا نیز بحکم فرستاده‌اند زیرا که به سریانی معنی معلم را گوید که بتدریج تعلیم مسائل شریعت بحکم اشتغال نمودی و بعد بخش حال او غسل
و کمال او شمه‌ای از نور حضرت محمدی از جبین او تابان بعد از آنکه شیث علیه السلام بالغ شد جبرئیل تنزل فرمود و گفت فرزند شیث را در حریم علم خاص
کردی که با جمع از ملائکه در آن مشاهد خواهد آمد تا عهد و میثاق از جهت این نور از و بستانیم و روز دیگر فرموده حضرت جبرئیل
علیه السلام شیث را بجهت اعظم آورد و روح القدس همراه هفتاد هزار فرشته تشریف آورده و عهد نامه که بتوفیق از شیث علیه السلام گرفتند
بیاقوت سفید از حریر بهشتی نوشته بود و بمهادم ملائکه مسجل ساختند و جبرئیل علیه السلام آن را بخاتم مهر کرد حق سبحانه و تعالی آن را
خانه قدس خلعت از حله سبز در شیث علیه السلام پوشانید و در زیر خلعت خلعها و جامها ظاهر می‌بود و مضمون آن عهد نامه آن بود که در نکاح
داشتن آن نور با محصنات اجابت کرده شد و رسالت آن را که مبین تیرین حبیل از انسان جمیع عالم آن نور سکینه از کمال تقوی انبیاء می‌دانی بود از بهشت بیاورد
و تسلیم آدم نمودند که مقرر کردند که آن عهد نامه را در آن تابوت محفوظ دارند و وصیت کنند فرزندان را که آن را نجات از آن عهد نامه در اوقات
دل نصرت نویسند و آن عهد نامه را در آن تابوت مختوم بمیل آن نقد دانبیاء و اوصیای وی میراث نهند تا بکسی رسید که کتاب آن محمد نامه
بدست او رسانده دریم شخص پیدا هر محمدی ظاهر آن حضرت صلی الله علیه و آله از دوره شیث تا زمان قیدار بن اسمعیل [illegible]
بن قنیلی نیز در نکاح عبد الله بن عبد المطلب که یکی از اولاد آن بود و همه در ضمن و صیت [illegible] گشتند و ایضا از جمله [illegible]
از صلب بطنی انتقال می‌نمود و شیاطین از آن محجوب شد تا به ایام که بزرگان لعنه نموده اند و باز از آن بیرون می‌نشد ایضا از جمله انتقاکر دنتها
که حرام انتقال کرد آن نور از صلب بصلب و رحم برحم بطریق نکاح بوده و مضمون آن حالا در شرعیت شیث محمد قریب [illegible] از زیال [illegible]
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت تمام در عبد الله و آمنه ظهور و سفاح رسانیده در آن نور محمدی و آن حضرت ظاهر بانک [illegible]
تا معروف شده در شرح انتقال آن نور کامل الشرف محمدی از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتکرار این مختصر [illegible] و الله اعلم صلوات [illegible]
مرتبه‌ی دوم واجب و صیت کآدم علیه السلام در وصیت آورد بنیع و صیت بود که فرمود شیث این پنج و صیت را محکم بدار و در قرن زیستانی [illegible]
از آدم بیر کیم من بهشت و العلم او بشنید باید و از بهشت بیرون تمام بود دوم آنکه فرمان را نکنی که من نکردم آسیل آدم و بیلا
مبتلا کشتم سیم آنکه کاری که کنی بتعلیم و رسالت او راه بعاقبت کار نکاه کنی که من نکاه باشتم و آنکه من بعاقبت کار خود نظر نکردم و من رسیدکی [illegible]

رسیدکی چهارم آنکه هر کاری که دل تو از آن اضطراب نماید دست از آن باز داری که در وقت گرفتن [illegible] که از آن اضطراب نمی‌خورد ملتفت نشدم پنجم آنکه هر کاری
که کنی ابتدا مشورت با دوستان نفس تحقیق که اگر من با مردم با ملائکه مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا نکشتمی بعد از آن حضرت نور محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم بسیار نمود و با وجود آن فرزندان جهد نمایند و ابتهاج تمام اظهار می‌کرد و بیایت او اظهار می‌نمود شیث علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار محمد
و فضایل او بسیار از تو شنیده‌ام و می‌خواهم که بدانم که مرتبه و منزلت او چگونه است آدم علیه السلام جواب او گفت دیگر بار رسول [illegible] کرد
تا که سیم مبالغه نمود گفت ای فرزند مرتبه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله حق سبحانه و تعالی او را شش چیز عطا کرده که با من نکرده اول بیان ذلک مرا از بهشت
بیرون آورد و من او را و امت او را ذلت های بسیار در بهشت داد دوم بیان ذلک اکثر من عصی آدم در عالم اهل الخلق و ذلت من آشکارا کرد و امت
او را در کسی که گناهی کنند پرده ایشان بر هم نزند سیم بیان ذلک مرا جهد سال [illegible] دور کرد و ایشان را با همه از گناه صغیره و کبیره از دوستان
این جهان کنند چهارم بیان ذلک سیصد سال [illegible] علی ایشان [illegible] تا بعد از آن تو به من قبول کرد امت ایشان را بجز دو سال که در دل ایشان اندیشه
کناه ایشان در آیام در کرده التائم تو به پنجم بیان ذلک امر با جمیع کردند ایشان [illegible] که دانند و ایشان را بر همه کنایه بیامرزند و [illegible] ایشان
ظاهر کردند ششم آنکه جهت اصلاح کار خود از بهشت زنده‌وار و بسیار از دیده خون باریدم تا تو به مرا قبول کرد و امت ایشان را
تا چشم که ایشان خود بیرون آید و قدم از قدم من بردارند چون رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خطاب آید که مغفرة لکم الله علی
ذنوبکم علی الله انتکم [illegible] تا تو النشر علیه السلام طول انتشاب زرسالت نکاح ذریه ذکر انتقال نور سید البشر [illegible] و ازدواج و انتقال نور
سید البشر فرزندان او شیث علیه السلام تا به تا اسحاق علیه السلام در نقل از این [illegible] شریعت و علم و حکمت پیش برد و بر اکثر طوایف
مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن
نور انجام تمام بوصیت شیث تا آن وقت که اولاد او به ترویج بیلا آمد و بتمام نور سید المرسلین ملو برسید و بروایت معتبر و از برای شیث
حق سبحانه و تعالی حوری از خلد فرستاد به او بر پیدا جفت وی و اوی کرد پسر شیث از آن حوری متولد گشت حوری بدو را بجوار آمد بود
شیث علیه السلام باین حوری از زنی که بود که از حوا بغیر او متولد گشت پس جهت نور محمدی آن زن [illegible] منقول از اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین
آمیختن آن آن در حمل به نجی ظاهر شد و از الحزن و جوانب و اسرا و شبیه که او را [illegible] باز حمل بر کرده و بیدی کفتند ای حوا با این نور محمدی [illegible]
ودیعه نهاده اند [illegible] یاد و او را از نظر خلایق محجوب کرد تا بیابد ابلیس ملعون [illegible] و از وی محروم شد تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش
بر وی طلوع که سید آن نور از پیشانی و سیمای او که سبکه تخمر با بشان الله انوش بوجود چون بحد بلوغ رسید شیث گفت ای پسر به این [illegible]
نقل [illegible] عهد و میثاق در پیت وصیت نیز از تو بستانم و بر معصومات نصح این نور محمدی انوش قبول کرد و بحد نود سالگی رسید
از وی قینان بوجود آمد و معنی آن مستورست از وی فرزند بسیار شد و او بهفتصد و نود سال چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل
از وی بوجود آمد معنی وی مداح و عمر وی ششصد و چهل سال بود و روایتی هشتصد و پنجاه سال [illegible] زمام ذکر آن وارد [illegible]

ایام کثرت و اندوه اهل خلد تربیت یافت تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق گشتند و جمله اولاد شیث با اقلیم های اهل ... شهر ... رفت
خبر از ... و معمور ... چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد یرد متولد شد یعنی ضابط است ... شصت
و شصت ... و فرزند ... متولد شد اخنوخ نام ... سال زندگانی یافت و در ایام او
در میان مردم ... شد و ادریس علیه السلام از برای ... شد باب چهارم در ذکر ادریس علیه السلام ... و مرجع ... ارباب
تواریخ چنین ... که او اول کسی است که بعد از آدم پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بر وی نازل شد ... علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت ... ششم اسلحه از برای حرب ... هفتم
دروس ... هشتم ... نهم ... دهم ...
... بهشت ... گفت ... و رفعناه مکانا علیا ... و شصت و پنج ساله بود ...
متولد شد متوشلخ نام ...
... متوشلخ ... و ... سال ...
نام ... نوح علیه السلام از وی متولد شد ... سال ...
بود ... در ذکر سام بن نوح علیه السلام ... در روایات وارد است
که سام علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح علیه السلام ... و وصیت نموده ...
که ... انبیا ... سام علیه السلام ... نام علیه الصلوة والسلام ... خورد
... سام ... متولد شد ...
و سام بعد از انقضاء ... سال ...
از ... شد باب ... در بیان ... هود علیه السلام ...
علیه السلام ... و ... انبیا ... اصنام ... کفار ...
باشد ... تعالی ... قال الله ... و الی عاد اخاهم هودا ... چهار صد و شصت سال
...
بعضی ... محمدی صلی الله علیه و آله ...
بن ... بن ... سام بن نوح ...
... سام ... سکنی نام ...

او

از وی ... ابراهیم ... یعنی ... فصل یازدهم در ذکر ... حضرت
حضرت ابراهیم ... و دیگر ... مصر ...
... ابراهیم ... انبیا ...
... صحیفه ... حضرت ابراهیم علیه السلام ... انبیا نظر کردند
... انبیا ... اسماعیل ...
...
... اسماعیل ... سکینه ...
... فصل دوازدهم در ذکر انتقال نور از حضرت اسماعیل نور حضرت ... المرسلین افضل الصلوة
... اسماعیل ... ابراهیم علیه السلام بوده ... العرب ... ایشان در حدود
شام بوده ... اسماعیل ... منتقل شد ...
و ... تعالی ...
...
...
...
... صادق الوعد
کما قال الله تعالی و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا ... سال از عمر
نبوده ... وفات ... و مولد ... پیغمبر ... سال بود و بعضی ... گفته اند والله اعلم صلوة الله و سلامه علی
جمیع الانبیاء المرسلین بعد از آنکه ... از میان اولاد اسماعیل بوصیت پدر مخصوص گشت و با خبار
پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه و آله از نسل او خواهد بود ...
از وی ... بود که ... وضع آن نور ... ارحام طاهرات ...
اولاد اسحق علیه السلام یکی از بنات اسحق در ... آن نور انتقال ...
... از اولاد اسحق ...
... حضرت رسالت پناه ...

بادشاهانه بروی عرض میکردند و میگفتند ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را قبول کن و منیوس که با ایشان
سخن گوید همه اعضای وی در سخن آمدی و میگفتند یا قیذر وصیت اسماعیل و نور محمد در پیشانی تو مودع و
عهد و میثاق از تو بسته‌اند زنهار که وضع آن نور نکنی الا در حجره و قیذر از آن متعجب گشت و از ایشان
اعراض می‌نمود و ایشان گریان می‌شدند و میگفتند خوشا آن زن که نور محمد به وی در جنبش قرار گیرد نقل است که
روزی به صید بیرون رفته بود طیور و هوام و وحوش صحرا این ندا می‌شنود که یا قیذر اگر تو ابدالی که مظهر
جمهوری و از خلایق جل علا الله سند باشی و دانی که وقت بیرون امانت نزدیک است و از تو منتقل خواهد شد
و به صید نپردازی و گویند دویست سال از عمر وی گذشته بود و وی را فرزند نیامده بود چون این سخن از زبان
وحوش و طیور استماع نمود به غایت غمگین شد و به خانه مراجعت نمود و این غصه گرد که دیگر طعام و شراب نخورم
تا بر مضمون این سخن اطلاع نیابم و چندگاه در اندوه بماند ناگاه ملکی به صورت مردی بر وی ظاهر شد گفت یا قیذر
اکنون تو طلوع او و نیز منبع نور محمدی از اصلاب طاهره و ارحام طاهره بیرون شود و فرزندی ترا خواهد شد اما
از نسل اسحاق و اگر خواهی که از برای حصول این مطلب قربانی کنی از خدا بخواهی این صورت بر تو منکشف گردد
پس قیذر در غیرت و تقریب [illegible] اسماعیل آمد و هفتصد قوچ قربانی کرده [illegible] قبول افتاد و نادی در رسید
که قربانی تو قبول کردیم و دعای تو نیز مستجاب گردانیم اکنون در سایه درخت رو تا آنچه در خواب بینی عمل کن
قیذر چنان کرد در خواب دید که او را گفتند که این نور در پیشانی تست نور محمد است همه مخلوقات را زیبا
اوست و در میان زنان عرب زنی جز غاضره نام در نکاح در آورد تا محصول حصول انوار شوند
و قیذر چون از خواب بیدار شد به جا آورد گفت و از آنجا و آن غاضره چه سکینت از برکات آن نور او را
سجود میکردند تا آخر الامر دختر ملک جرهم غاضره بنت [illegible] بنت عامر بن [illegible] ابن قحطان اصل عرب است قبیله‌اند
به نکاح در آورد و آن نور به غاضره انتقال نمود و از وی حمل [illegible] شد و نور محمدی از پیشانی او به میثاق رفت
و حمل پس بلوغ شد و قیذر پسر او را برداشت به کوه ابو قیس آورد پسر را وصیت نمود و از وی عهد بست که وضع
این نور نکند الا به حلال [illegible] طاهره و بعد از آن پسر را به کوه [illegible] نمود ناگاه ملک الموت به صورت مرد
جوانی بر وی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می‌آیی حال بر گفت ملک الموت او را امتحان کرد
و گفت بیا با تو مشورت کنم و گوش [illegible] قیذر دیگر [illegible] روح او را از گوش قبض نمود و قیذر بیفتاد و حمل آنرا بدید
به غضب گفت ای پدر این چه کردی گفت [illegible] که مرده است ای فرزند چون نظر بجانب پدر افکند ملک الموت غایب شد

حمل را نشست که او ملک الموت است همانجا تکفین و تجهیز پدر کرده مدفون ساخت و حمل پدر ماند نزد قوم
خود سعید نام پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه نبت آن
گفته‌اند که پدر او و والده او را بسوی یمن برد و او در راه متولد شد و بعد از آن مادرش در حوالی [illegible] نفاس
نمود و باران بارید گرفت [illegible] در کهف نقل کرد و او تنها ماند و بعد از چهل روز [illegible]
بدان کهف رسیدند او را کودک یکساله گمان بردند و گفتند او را خدای عز و جل از زمین رویانیده
لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور در پیشانی او تابان شد و هر سبزه [illegible] سجده میکرد و [illegible] او
می‌نمود و بعد از آن آن نور انتقال به همیسع کرد و تسمیه او بدین اسم از جهت علو همت او بود و [illegible]
او بر مصر و بعضی از قبایل مستولی گشت و هیچ کس او را ندیدی مگر آنکه از هیبتش سجده بردی و مادر او
حارثه بنت مرادی [illegible] بن حمیر و بعد از همیسع آن نور منتقل به اود شد او را از آن گفتندی که
[illegible] که آواز او ده دوازده میل میشنیدند و از کسی که از فرزندان اسماعیل که کتابت
به بیست و چهار زبان سخن میگفت و بیست نوع خط می‌نوشت و بعد و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک
بعد از اود و بعدنان انتقال نمود و عدنان را از آن گفتندی که انس و جن متوسل آن بودند که او را هلاک کنند
و میگفتند اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن و از [illegible] باشد و حقیقت آن
او را از شر ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود هشتاد [illegible] قصد او [illegible]
و او در پناه جبلی فرو گرفتند عدنان نیز مقابله و مقاتله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب سواری
زخم شد و از اسب فرود آمد بکوه دوید و از عقب در رسیدند و عدنان از حضرت باری [illegible] کاری
طلب کرد دستی از کوه برآمد او را بر قله کوه برد و صیحه برآمد که همه دشمنان هلاک شدند و این نیز یکی
از معجزات پیغمبر بود و مادر او بلها بنت [illegible] ابن قحطان بعد از آن نور کامل [illegible] و از عدنان به معد
انتقال نمود و کنیتش ابو قضاعه است از مشاهیر فرزندان او بود و وجه تسمیه او به معد از آنست که معد
تازه را گویند او را معد از آن گفتند که تازه روی بود و خوبتر از انس و جن بود چنانکه در حسن و جمال او
همه متحیر بودند و مادر او [illegible] از قوم بنی علان بود و بعد از معد به نزار انتقال کرد [illegible]
از نزد و در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او به معد آن بود که چون نبی بوجود آمد پدر او
معد از برای او هزار شتر قربانی کرد و مردم معد را ملامت کردند که اسراف کردی معد گفت [illegible] الله

که من هنوز این اندک می شمارم و مادر او معاذه بنت جوشن ابن عدی ابن ذراین جرهم و بعد از نزار
بمضر نقل کرد او را مضر از آن گفتندی که هر چشمی که او را دیدی دل بعشق او بستدی و مادر او علیکه بنت
بنت مدحج بن علمان ابن اود و بعد از نه منتقل بالیاس شد و او را الیاس از آن گفتندی که مضر
بعد از پیری نومید گه از فرزند باو مستبشر گشت و حق تعالی او را سرمد قوم گردانید چنانکه او را سید
العشیره میخوانند و مجموع مصالح حسب و رای و تفصیل می شد و گاه گاه از پشت خود آوازی آواز
زمزمه تسبیح نور محمدی می شنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند که موسم حج آواز لبیک
از ظهر خود می شنید که نور محمد لبیک میگفت و مادر وی خزعه نام داشت و بعد از آن نور پاک از الیاس
بمدرکه انتقال نمود او را مدرکه از آن گفتندی که شرف ملک آبای خود را درک کرده و مادر او خندف
بنت عامر بن حارثه و بعد از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی بنت اسلم بن ...
بن ... معد ... خواب دید ... و ... نکاح خود در آورد و آن زن بزرگ قوم خود
و از وی کنانه متولد شد و آن نور نبوی انتقال نمود در کنانه از آن گفتندی که ستر ملازم قوم خود
می بود و بعد از آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش
بوده و وجه تسمیه قریش گویند ترتیب دابه است در بحر که بزرگترین دوابست و او بجهت تفوق بر قوم خود
و شرف عظیم مرتبه باین اسم ملقب شد نقلست که روزی نضر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درختی
سبز از پشت وی رسته و بعضی از اغصان آن باسمان رسیده و او را قاعلی نور علی نور بود و قوم سفید روی
بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا عنان آسمان سر کشیده و شاخهای آن بعد از این ترتیب باقی ... ملک
بکاهنه عرض کرد و گفت اگر حال صدق و راستی باشد عز و شرف بر تو ثبت و مسلم است حق سبحانه و تعالی بملائکه
خطاب فرمود که نگاه کنید بر زمین هیچ موحد هست ... گفتند خداوندا هیچ موحدی بغیر از این نور که در
اصلاب اولاد اسماعیل می نماید هیچ موحد در همه روی زمین نمی بینیم خطاب ... کرد که آن نور حبیب منست
محمد اکنون در نظر نضر جاری گشت و مادر نضر بنت مر ابن اد ابن طابخه ابن الیاس ابن مضر و بعد از آن
نور انتقال بمالک شد و وجه تسمیه او آنکه وی عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث ابن مضاض
جرهمی بعد از و منتقل بفهر شد و نام وی عامر است و مادر وی عاتکه بنت عدوان ابن قیس ... المفرد
است و بعد ازان منتقل بغالب شد و مادر او لیلی بنت ... سعد ابن هذیل که ... الیاس از و منتقل شد

بلوی

بلوی و مادر او سلمی بنت عمرو ابن ربیعه الخزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه بنت
از بنی قضاعه از و منتقل بمره و مادر او ضر حبیبه بنت شیبان ابن محارب ابن فهر از و منتقل
بکلاب شد و مادر او هند بنت ابن شرین ابن ثعلبه ابن مالک ابن النضر و بعد از آن نور سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه از و منتقل بقصی شد و نام او زید ... که باطل را رد کرده حق را قبول کرده
و مادر او فاطمه بنت عوف ابن سعد و دار الندوه قصی را بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات
کلیه در آنجا حاضر شدندی و مشاوره میکردندی و این قاعده تا زمان حضرت رسالت پناه برقرار بود
و بجهت تواضع افاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه بوی بوده و بعد از قصی منتقل بعبد مناف
شد و نام او مغیره است و مادر وی حبی بنت خلیل ابن حبشیه ابن سلول ابن عمرو ابن ربیعه خزاعی
عمرو ابن عامر ابن خزاعه ابن ... و مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد الشمس از وی توامان
بیک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی کردند از هم جدا نمیشد آخر
الامر بشمشیر رویهای ایشان جدا کردند یکی از عقلا شنید و گفت بایست بچیزی دیگر جدا کردندی
که پیوسته میان اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و ... چنان کرد تا ... کرده بود هاشم ... العلی نام
و بهاشم از آن سبب ملقب گشت زیرا که سخی بود از برای مهمانان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه
مهمانان از برای ترید شکستی چه هاشم شکستن نانست در کاسه از برای ترید و قصه چنان بود
که در مکه قحطی شایع شد و اضطراب مردم بنهایت رسیده بود هاشم بطرف شام رفت و از آنجا آرد
بسیار خرید آورد و نان پخت در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یکشتر و شبانگاه یکشتر ذبح میکرد و آن
نانها را شکسته ترید میساخت و مردم مکه را منادی میکرد و غذا مهیا ساخته میفرمود باین اسم در عرب
مشهور گشت بواسطه آن بود که رحلة الشتاء والصیف سنت ساخته و بزرگی و شهرتی داده ... کرده
خواسته بود فرزندان پیدا کرده هنوز آن نور کامل السرور انتقال نیافته و آن نور در جبین هاشم مستبین بود
و حق تعالی درباره او فرموده بود که گواه باشید که من او را از ... پاک گردانیدم و نطفه محمد الرسول الله است
در پشت وی جاری گردانیدم و با نجم و دم و آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی و بود هر اهل کتاب دست او
بوسیدی و هر جا کس ... مگر آنکه او را سجود کردندی و همه قبایل دختر بوی عرض می کردند تا
... مردم بواسطه انتشار فضایل و شمایل و احوال آن نور که در جبین او ظاهر بود

و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل و مطالعه کرده بود دختر خود بوی عرض کرد و سوگند یاد کرد که
بالکرین زینکو در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را به نکاح در آورده از مکه به یثرب آمد سلمی بنت
عمرو بن زید بن لبید بن عامر از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب به عبدالمطلب آبستن شد و زن به فضل
و کرم و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفو خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم به تجارت به جانب شام رفت و
در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن بلد مشهور است **باب پنجم در ذکر عبدالمطلب و ...**
و بیان وقایعی که در ایام ظهور وی بود و ذکر عبدالله پدر پیغمبر و در این باب هفت فصل است **فصل اول** در ولادت حضرت
عبدالمطلب در یثرب و ذکر بدایت احوال و وجه تسمیه و نقشان او بلکه ولادت عبدالمطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر
هاشم و مر او را شیبة الحمد نام بوده و وجه تسمیه او آن گفتند که چون از مادر متولد شد و موی سر او سفید بود و در وا
یکموی تنی دیگر سر او سفید نبوده او را بجهت آن شیبه نام کردند و سبب اطلاق عبدالمطلب بوی آن بود که بعد از
فوت هاشم برادرش مطلب در مکه قرار گرفت و کمان اسماعیل علیه السلام و کلید در خانه کعبه برادر و سرور بود
و شیبه در یثرب هفت سال شد و مادر او سلمی نشو و نما مینمود و روزی در یثرب با کودکان یثرب تیر اندازی میکردند
تیر وی بنشانه رسید و از غایت دهر بار که تیر از شست وی بیرون شدی گفتی انا ابن هاشم
از کمیعاما چون آن شخص بمکه آمد مطلب از حال برادرزاده او واقف کرد انچنانچه آثار رشد و وجاهت
و نشو او صفحه جبین مبین او دیده بود حکایت کرد و بجهت آن مطلب را سر فرستی و پیچ بسیار نموده مطلب ...
سوگند یاد کرد تا او را بمکه باز آرد و در زودی بمکه رسید و برادرزاده خود را بمکه آورد آن شخص گفت تا او من بعد است
شتر را از آن شخص بعاریه بستاد و کسی را واقف کرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او در دیده شتر ردیف
خود کرد و بمکه چون جامه مناسب نداشت هر که از مطلب میپرسید میگفت این کودک کیست میگفت این بنده من
است و بدین سبب او را عبدالمطلب نام بود واسطه تفرقه کودکی مبارک کودک شیبه بود به عبدالمطلب مشهور شد تا در مکه می بود تا عشر
کافی کرده مناسب هاشمی به عبدالمطلب منتقل شد و ریاست و پیشوائی قوم بر وی قرار گرفت و حسن و جمال شیبه تمام یافته فر
وحشمت وی یک روز بروز در ترقی بود و سال به سال اقبال او بر اموال و اغنام بسیار عبدالمطلب رسید و بجلاد قدر و حشمت
و صفات و فضائل و محاسن صفات و مکارم اخلاق جمیع عصر فرید دهر گشت و مجموع ملوک و اقالیم بود با فضل و کرم میستود
حکم او بود چون امر آن حادثه پیدا شد و او بر داشت بکوه شیر میرفتند و وسیله حضرت جل و علا میساختند بمیامن نور محمدی
که در پیشانی عبدالمطلب بود کفایه میشد و عبدالمطلب به نزد بیت غیرت تعظیم نور محمدی میکرد و نیز بر منوال ...

ستعد بخواست یکی زنها قبیله بود بنت عامر اول فرزندی که متولد شد حارث بود از آن سبب ملقب به ابوالحارث شد چون بن
نیز رسید در وقف کلید مثل چاه زمزم و غیر چیزهای کثیر مثل از عبدالمطلب بعد و در پیش آنها رسالت آنجا ... مختصر
فصل چهارم در خوابهای عبدالمطلب که مشعر بود بحصول ارباب واقعه چنانچه بود که عبدالمطلب در حجر خفته بود و نعاس و بر وی غلبه کرد
از خواب در ساعت هراسان برخاست با قریش کاهنه و رفت و گفت چنان دیدم در خواب که زنجیری سفید که از صلب من ظاهر شد و سر به
جانب آسمان بیرون رفت و طرفی دیگر به زمین و ... بشرق و غرب عالم بیرون شده بود و من تعجب در آن زنجیر می
دیدم که ناگاه متحول شد به شجره مخضره که مجموع آثار انعام نبوت بر آن درخت ظاهر بود با وی نوری اضافه نور آفتاب ...
آن نور نمی کردند و شاخهای آن درخت زیاده که آن نور زیاده می گشت و گروه از قریش را دیدیم که دست در شاخهای آن درخت
زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در قطع آن درخت بودند و قبیله جوانی رسیدیم که من هرگز خوب روی تر از آن ندیده بودم ایشان را
منع میکرد و دندان ... میکرد و چشمهای ایشان از حلق بیرون میکشید دست دراز کردم که از برخی که نصیب
تو اندود که عمت آن جماعت که باغبان درخت نشسته بعد از آن دو پیر با نور و روشن ضمیر دیدیم که پایه درخت ایستاده بودند از ام
پرسیدم گفتند نام نوح است و دیگری گفت نام من ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام با و گفت ای عبدالمطلب آن درخت محل
... تو و بعد از پیش تو از پشت تو ... و از صلب تو بصلبی انتقال نموده ظهور تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم و کو
تقریر کرده ... که زنجیر و شخصی ظاهر شود که تا ملائکه آسمان و ساکنان ارضین با وی ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعت او
بر میان جان بندند و بعزت احکام سلسله دین برگزیده ربط و اتباع تقوی الله یوم الدین و اختصاص نوح و ابراهیم که خلاف و نقش
چه قوم نوح بطوفان مبتلا کردند موافقان وی ببرکت حنیف خلیل به درجه مقام استعلا رسند جانیب کرد کفر بوجود سید
انام باکر قست علامت مخلد ... وغیره ... شد چنانچه دید است باره کریمه شکافت روح محمد رسید ... بهشت
... رسید ... یک ... درخت ... ن قلم مرهم ... غلغله افتاده و کرم ... رسول
آخر که ستعد سید **فصل ششم در ذکر ولادت عبدالله بن عبدالمطلب** و اتفاق روایت آمد محققان تواریخ چنین تقریر فرموده اند که چون نور انوار
المرسلین ... الصلوة از عبدالمطلب به جبین عبدالله ... بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم کردید عبدالله آبستن شد ...
تا وقت خروج تحقیق رسید واقعات ظهور و ولادت بنوعیکه آن عبدالله تولد نمود احبار اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند ... و در ... در ...
از رهبان و دانایان ... یکی ... یوسف ... سلیحه کشته ... جامه ... شاهد
نوشته بود که ... سعادت ... در کتب سماویه ... که ... بوده ... قطره
... خواهد بود ... شاهد ... کردند ... عبدالله ... کشتند و در وصل ... ومیان

بعد از تعمید ... از ظهر ... کتاب ام القری آمدند و چون حق تعالی برکت نور محمدی ... [illegible]

که ترتیب علم غیب ... روزی ... سطیح ... [illegible]

بدو قسم کرده ... [illegible] ... می‌شود چون ابر باد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد الله ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

[illegible]

عبد الله ... [illegible]

واخبار آسمان را محجوب گردانند و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشند بعضی را از حساب منجمان این معنی معلوم بود و مزید بر کرد و نوید در دنیا
در برج میزان ظاهر کردند و امت بعضی از امم سابق هیچ چیز نبودند نیا شناسند که بنام الله که با آنحضرت همچو انجال مطلع کشته باید سعادت
کرده اعلام نمودند شهر بشهر و بسوی شهر و طبیبان و اهل بکر را بشارت داده که وقت آن رسید که دنیا آخر شود و نور او قمر و را بطالع شهر
کرده بود آن قرآن حسین تکلم آمدند که مادر محمد به محمد آبستن شد اولین شب و سراج را نخواهد بود چنین گویند که در صباح آن حجی بتان
در روی زمین سرنگون گشته و سریر پادشاهان سرنگون گشت و زبان ملوک اهل دنیا از تکلم جزبا باز ایستاد و از آمنه منقولست
که در حین حمل آنحضرت هیچ علامتی از علامتها مثل ضعف و الم بر من ظاهر نشد تا مدتی شا نمیدانستم که حامله هستم تا
بعد از انقضای این مدت در میان خواب و بیداری با من گفت که هیچ از حمل خبر داری گفتم نه گفت بدان که به پیغمبر
این امت حامله از این معنی حامل یقین گشتم چون وضع حمل من نزدیک شد هاتف گوینده با من گفت بگو اعیذه
بالصمد من شر کل حاسد چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و من این کلمه را تکرار کرده یاد کردم و در روایت
که پیش از حمل آنحضرت قریب چند سال قحط و تنگی کند را نیده چنانچه درختان سبز خشک شده و [illegible] یابان الاغر
مانده بودند چون آمنه با آنحضرت آبستن شد باران بیامد و رودخانها آب روان شد و درختان سبز شد
و خبر در نسالی در میان مردم بسیار شد چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
متی با عدم [illegible] خانه بود نقش وجود از همه بیگانه بود چون ز وجودش علم آوازه یافت نسخه هستی رقمی تازه یافت
سایه خورشید که گردون کشید رزق رسان در همه آفاق گشت تا به عدم دست او جود فرو دوخت بود جهان بر همه تاریک شب نور وجودش
بجهان نور داد همه عیان را خبر سور داد ذکر وفات آن سرور کاینات و جد پیغمبر یعنی عبدالله آورده اند که چون انعقاد نطفه آنحضرت
در رحم آمنه قرار گرفت بعد از آن عبدالله بن عبدالمطلب برسم تجارت بجانب شام رفت تا طعام از آنجا بمکه آرد و در
بازگشتن در شهر یثرب نزد اخوتیان پدر رسید آنجا خسته شد و توقف نمود چون قافله روان شد عبدالله وفات یافت و در
آنجا او را دفن کردند در دقاقی و بمکه آمد خبر [illegible] و بعبدالمطلب گفتند حارث که [illegible] ترین فرزندان او بود
بیثرب تا مگر عبدالله را بمکه تواند آورد چون بیثرب رسید قصه عبدالله ادراک کرده بود خبر بعبدالمطلب رسانید ملال و قهر
بسیار در میان عشایر و اقارب راه یافت و مدت عمر عبدالله به بیست و پنج سال رسیده بود که وفات یافت و حضرت رسالت پناه هنوز
متولد نشده بود حکمت در یتیم کردن آنحضرت [illegible] یتیم بعالم [illegible] چند که [illegible]
[illegible] مقصود کلی [illegible] خواجه از رحمت [illegible] عالم [illegible] طفیل [illegible] مخلوقات را از نور
نور سید انبیا [illegible] شد [illegible] بمقتضای [illegible] رب الارباب [illegible]

خلایق

خلایق و انبیا باشد که مقصود از وجود عالم آفرینش وجود ایشان بوده هیچ چیز نبودی چنانچه لولاک لما خلقت الافلاک
و این معنی [illegible] صلوات فرستادن بروح اطهر [illegible] صلوات فرستادن [illegible] عبادة است چرا که
خود بجانب تعالی مردم را بطاعات امر فرموده که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و در سایر عبادات باین نوع و در صلوات فرستادن
[illegible] بذات پاک بیچون مقدس خود ابتدا فرموده بعد از آن ملائکه و ناس را امر نمود
کما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم فصل اول که در بنا کردن کعبه تا تقدم منقولست که خطاب
مستطاب رب الارباب بآدم [illegible] حکایة طولانی است و اشاره میرود که حکایت خوبتر [illegible] کعبه معظمه را
پیغمبر و امت عالی همت [illegible] و آدم که کرام آن خانه بجای میآرند تا قیام قیامت و آن پیغمبر
برگزیده خاتم پیغمبران و رسول آخر الزمان باشد صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما
[illegible] فی صحف شیث علیه السلم عبد امین [illegible] خزین الخطا دائم البکا دائم الذکر و وصف [illegible] طویل
الحزن عظیم الرجا قلیل المن کثیر الحیا کثیر الوفا کاتم السر اما [illegible] فی صحف ادریس علیه السلم عبد کان الوفا حلیما رحیما
قائما بامر الله کریما [illegible] عبادة الله ملتبسا برضاء الله و دودا [illegible] اما فی صحف ابراهیم
عبدنا [illegible] صوم النهار خاشعا مؤمنا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی الدنیا
حلیما غریبا اما فی التوریة عبد الشریف الهمت حبیب الفقرا لطیف العظمت حبیب الاغنیا جمیل العشرة التی
الاتقیا سهلا عند المصاحبة عدلا عند القاسمة سباقا عند [illegible] شجاعا عند المقاتلة یعظم
الکبیر و یعظم [illegible] و تقرب للصغر [illegible] افتقار و [illegible] الیسیر القلة اعتذار و یرحم الاسیر [illegible]
اضطرار [illegible] من غیر ضحک امی کاتب و [illegible] متواضع من غیر [illegible] متوصل الاحزان دائم
الفکر من غیر حزن و اما فی الزبور عبد باسط الکفین بطی الغضب دائم السلم زین العقل نجی
النفس [illegible] الحلم شریف المخبر صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طبیب الانام عظیم الخطر
قلیل الضحک قلیل التهم قلیل الکلام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق [illegible] المنظر
و اما فی الانجیل عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص و لا حسود و لا خداع و لا سباب و لا طماع و لا
لعان و لا عیاب و لا عجول و لا غلیظ و لا فظ و لا [illegible] و لا کسول و لا [illegible] و لا [illegible]
دیگر از توریت چنین آورده اند که کعب الاحبار رضی الله عنه گفت که در توریت چنین خواهند [illegible]

که محمد رسول خداست نه درشت خوی نه غلیظ القلب و نه بازارها بانگ زند و نه مکافات بدی ببدی کند
بلکه جرایم جرم را بقلم عفو خط بطلان در کشد و امت او بکثرة الحمد باشند و تکبیر خداوند عز و جل
جل علا بر بلندیها گویند و ازارهای ایشان تا نصف ساق ایشان باشد و وضوء چهار اندام کنند
کنند بر سر و دست و روی و پای و منادی ایشان در میان هوا بانگ نماز گویند وصف ایشان در غزا و در
بانگ نماز برابر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح چون آواز زنبور عسل در ربا باشد در مکه متولد
در مدینه ورود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود و آنکه من نبیٔ فرستاده ام بس است او را متوکل نام نهادم
او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای کج اعواج بدین قویم راست نکند و ادیان باطل را بدین حق باز نیارد
این بطلان باشد که خلق را بتوحید خواند از بین دعوی وی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای
در غلاف را انفتاح دهم و نقاب و ستایش از روی ایشان بردارم **باب سیم در ذکر ولادة آنحضرت صلی الله علیه و آله**
اول ذکر تاریخ ولادة وقت ظهور آن سعادة بدانکه ولادة الحضرة در سال دویم از حکومت نوشیروان
بوده از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه السلام تا ولادة خاتم صلی الله علیه و آله شش صد سال بوده و هشتاد و
سال تقریبا از حکومت نوشیروان بوده از زمان سال زوال اسکندر ذوالقرنین گذشته و از زمان داود علیه السلام
هزار و هشتصد بر آمده و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان
ابراهیم علیه السلام سه هزار و هفتاد سال بکمال رسیده و از زمان نوح نبی علیه السلام چهار هزار و
صد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته
در عام فیل **بزرگان اهل نجوم** طالع آنحضرة را حین استخراج نموده اند که بیستم درجه جدی افتاده و زحل و
مشتری در بیستم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیست و دویم درجه سرطان و قمر در هژدهم هم در همین برج و شمس در حمل
و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند بغیر از این
نوع علمی دیگری تحقیق نموده والله اعلم **بیت** تا شب بنشست صبح هستی زاد آفتابی چو او ندید و نزاد فیض فضل خدا
دایه او حکمت کن یکن زلال ... و این کلمه علم اسرار در فصلها از کلک ارواح بابن چهار باز داد
اشباح کند فرموده عرد غنچه دانوشد بهاری که بر سبب گل دریده داری بنفشه سر برآورده از لب جوی زمین
از ریاحین عنبرین موی **از وجه آن** که آن سرائی که مولد آنحضرت بوده اکنون مسجدی مشهور است در کوچه
که آن را زقاق المولد میگویند در شعب بنی هاشم تا باکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارة آن ترک

شریفه

شریفه تبرک میجویند بروایت صحیح ثابت شده که آن سرا حضرت بعد آن سرور فوات کرده و انسرور به عقیل ابن ابی طالب
ارزانی داشت و در سلسلهٔ اولاد عقیل میراثی بود تا حین فوت او فرزندان عقیل بعد از فوت پدر به محمد ابن یوسف ثقفی
فروختند بعد از انقضاء دولت بنی امیه خیزران والدهٔ هارون الرشید چون بطواف بیت الله اسلام خانه را
از آن قصر مبارک گردانید مسجدی ساخت زراندود و بغایت آراسته مضبوط تا عبادة عباد با قامت صلوة خمس
انجا فایز آیند **نور** محمد کامل هستی شد و جود تو جهان گردن شادروان جود تو چراغ روشن از نور خدای
جهان را داده از ظلمت رهایی طراز نعمت نقش نگینش کلید ذات فلک در آستینش **واقعه سیم از وقایع**
غریبه که در اوان ولادة آنحضرت که در آن ولادة الحضرة بظهور پیوسته منقول است از آمنه که
در حین وضع حمل آوازی بزرگ و عظمت شنیدم و از آن ترسان گشتم چنان دیدم که جناح
مرغ سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شربت و برمن عطش مستولی شده بود بیاشامیدم
از عسل شیرین تر بود و بعد از آن نور عظیم بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از
نور چیزی منظور نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای
زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبد المطلب بن عبد مناف مانند بودند و تعجب مینمودم
که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و همان آواز حرکت می شنودم و
کسی را نمیدیدم و گفتم کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی در غایت سفیدی که
از آسمان بزمین رسیده و ندا میشنیدم که او را از چشم خلایق نهان دارید جماعتی دیدم از مرغان
که پیش من آمدند منقارها از زمرد و بالها از یاقوت و جمع مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و
در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من بغایت ... از من متقاطر میگشت و قطرها
مجلد از بوی مشک میدمید و در آن حالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا از مشارق و مغارب
زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و دیگری در بام کعبه که
و در حوالی من زنان بسیار جمع گشته بودند و چون حضرت محمد مصطفی متولد شد نظر کردم سجده
نهاده بود چون کسی که دعا کند و تضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل علا سوال نماید بجانب
آسمان بر داشته دیدم که پارهٔ سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از من غایب گردانید بعد از آن ندای
شنیدم که محمد را به مشارق و مغارب و به جمیع عالم برآرید تا همه مخلوقات او را با اسم و صورة و

وصفتش شناسد بعد از آن دیدم که یک خیمه زدن سحاب تجلی شد و محمد را در صوف پیچیده بود که آن
شیر سفیدتر بود و از حریر نازکتر و ابر بکار او اعظیم تر دیدم که از و کلام رجال می‌شنیدم و منادی میگفت محمد را
بگردانید در جن و انس و آورید و در اعطا کنید صفوت آدم و رقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب
و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام زاهد روایت کرده اند که چون محمد متولد شد سیصد تعالی خود بر زمین نهاد
سر سوی آسمان کرد بعد از آن زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته و اشاره با انگشت
سبابه می‌کرد چنانکه گوئی تسبیح میگوید بروایتی انگشت خود را می مکید و شیر از آن بیرون
می‌آمد و بعد از آن قبضه از آن خاک برداشت متوجه خانه کعبه شد و بسجود رفت
و باری نوری همراه بود بعد از آن ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و بسجود در رفت او را
برداشت از چشم من غایب گردانید و شنیدم منادی میگفت که ویرا در مشرق و مغرب عالم گردانید
و در موالید انبیا بر آرید تا همه دعای برکت خوانند بر من دهند و او را ملت حنیف بوشانید و بر ملت
وی ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمام دریاها او را در آرید تا اهل دریا او را با سم صورت
و صفوت بشناسند و بدرستیکه نام وی در دریاها ماحی است که هیچ شرک در روی زمین نماند
الا که در ایام او محو شود بعد از لحظه او را باز آوردند در صوف سفیدی چنانچه بیا نشد و
بروی حریر پاره سبزی نهاده و کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزائن دنیا و تسلیم نمود
و بعد از آن ابر پاره‌های دیگر ظاهر شد عظیم از اولی و از وی مثل آواز صهیل اسپ و پر مرغان
و سخن گفتن مردان از آن میشنیدم و این ابر پاره وی را بخود ضم کرد و باز از من غایب گردانید
و این نوبت زیاده از غیبت اولی برداشت و منادی میگفت محمد را ببرید و بر اطراف زمین
بگردانید و بر تمام روحانیان جن و انس او را عرض کنید او را در دریای انبیا و رسل غوطه
دهید بعد از آن او را باز آوردند حریر پاره در دست پیچیده داشت قطره‌های آب زلال از آن حریر پاره
می‌چکید و گویند که میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی در دنیا
نماند الا که در قبضه و تسخیر وی در آید بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله و لا
قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیگر را دیدم که از روی جمال ایشان چون آفتاب می‌تافت
یکی ابریق نقره گین در دست داشت چنانکه از وی بوی مشک میدمید و دیگری طشت زردی

ساخت

ساخته و آن را چهار گوشه بود و بهر گوشه دُر سفیدی نشانده بود گفت این جهان دنیاست
هر جا که خواهی ترا که محمد دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را
قبله و مسکن او ساختیم بعد از آن وی را صاحب حریر پاره ساختی در زیر جناح خود در آورد از ابن
عباس رضی الله عنه چون جناح خازن رضوان خازن جنت بود آمد گفت بعد از آن حضرت محمد را از زیر
پر خود بیرون آورد و در گوش وی سخنها گفت و من از آن هیچ در نیافتم بین میان هر دو
چشم او را ببوسید و گفت بشارت باد ترا یا محمد ترا که علم اولین و آخرین و علم همه پیغمبران ارزانی
داشتند علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتح و نصرت همراه گردانیدند و هیبت و
عظمت تو در دل مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنوند مگر آنکه دلش ترسان و هراسان گردد
آنکه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آن شخص میگفت که او را بر مجموع بقاع عرض کردم نزد آدم صفی الله
علیه السلام بردم و بسینه خود باز گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت ترا ای محمد که سید فرزندان
اولین و آخرین من تو خواهی بود و آن شخص این سخنها گفت بر سپهر و رفت و می گفت ای عزیز فرزند
این حکایت را [illegible] گشت [illegible] تو بود و در زمره تو محشور گردد و در پی بودم
تا که عبدالمطلب در آمد و از این حال آگاه کردم او را و اقعه [illegible] نموده و این در میان آورد عبدالمطلب گفت
ای [illegible] تمام دور کعبه معظمه [illegible] بودم ناگاه دیدم که خانه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت اولی
معاودت نمود و بزبان فصیح گفت که الله اکبر خدای محمد این زمان از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل که بزرگترین
اصنام بود دیدم که بروی افتاده و ندا رسید که آمد زائری آمد سحاب رحمت [illegible] باز گشت
که همی فرشتگان گواه باشید که مفاتح خزائن با دادم [illegible] پس روز ولادت او را عبد خود سازید تا آن
روز بزرگ [illegible] و تصور کردم که مگر این را در خواب می‌بینم دست خود بر چشم خود مالیدم [illegible] خانه آمنه
ای فرزند [illegible] نور ساطع سفیدی دیدم خانه تو با جناح گسترده چنانکه از نور بیشتر منور گشته [illegible]
در زیر خانه نور مرا از دخول منع کرد [illegible] و با خود گفتم که آیا چه شد [illegible]
و از [illegible] دماغ من [illegible] آنکه بخانه در آیم [illegible] این حال دیدم و در پیشانی آمنه که محل نور
حضرت رسالت پناه بود نگاه کردم آن نور [illegible] چهره او ندیدم [illegible] خواست
انکار گفت [illegible] آن نور کجا رفت که اکنون نمی‌بینم جواب داد که وضع حمل نمودم عبدالمطلب گفت

من امر تحقیق باور ندارم هیچ آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی
در شیر دادن فرزند [illegible] عبدالمطلب گفت محمد را بیار تا ببینم آمنه گفت [illegible] تو او را نتوانی دید
[illegible] این طفل را تا سه روز هیچ کس نباید دید عبدالمطلب شمشیر کشید [illegible] و گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
[illegible] عبدالمطلب [illegible] و گفت [illegible]
عبدالمطلب چون در آن خانه در آمد [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نوری دیدم [illegible]
[illegible] لا اله الا الله
محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
هر کتابی [illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترسان

ترسان بر انجا [illegible] از آن جا از زیر پای او برفت و پا و دو را [illegible] و باز آن جماعت
تهدید [illegible] پیغمبری [illegible]
از جای [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] کسری [illegible] آتش فارس [illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] تمام دارد
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در تو و خود طلب بیداد و میگفت [illegible] ما قبیله تو خود [illegible] و سر [illegible]

[illegible] آن شخص گفت [illegible] آن

[illegible] و خدای تعالی جل و علا [illegible]

[illegible]

[illegible] **والقصه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **القصه** [illegible]

[illegible]

دگفته

[illegible] دیگر [illegible] گفته [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] **والقصه** [illegible]

[illegible]

روز و شب وای بیخبر رفتند و دیگر بعد بهر روز نشد و انفسا آمدی و روی عجب که درین حال تو آنچه دیده بود تقریر میکرد با حلیمه گفت دو
می نمود و محافظت و شفقت و عمل انجانب کوشید حلیمه گوید روز آخرین وداع آمد کرده و مرا عوامل الصفا بجا خود آخر وقت
دیبا او آن حضرت یکبار آورده و در ربیع الاخر نمودم و باتفاق متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در ارکوش خود بسوار شده محمد را
در پیش خود گرفته و در آکوش من بغایت چسپیده که اکنون شنیده بود و کوهها و دشت و بیابان همه با ما بسخن آمدند و در رو زمان می فرازند
متوجه کعبه معظم شدند تا نوبت سر زمین نهاده بار گشت و جمیع ملک خیر ابتکینه و قوم میگفتند این ... از آکوش حضرت بیرون
تو رفتن نهادند آن گفتم چه نسبت گفتند انی سر سبب و دیگر اشیا عظیم است و نشنیدم که در آکوش من میگفت که لا مراتبن
عظیم است کنده شنیدم و توجه کردم در حال رسیدم مرحل رسول رب العالمین که فخر همه دنیا و نور عقل زوست صلی الله علیه وآله وسلم
دور راه از اطراف و جوانب خجسته شنیدم که بدو گفتی ای حلیمه فرزند و بزرگ زنان بنی سعد گشتی چند مرد که سفید که گفتیم
بکمال بیش من آمدند و گفتند ای حلیمه ببیعت ما مسیح ... سول که رسول ... کار زمین و دم ... زمین
منزل ما خوشاید یم الا که حق تعالی آن منزل را بسبزه و خرم گردانید که شب درآنجا برو آید دیگر واقعات معجزه که چه او ان از حد
بیرون است از همیشه در بر حباب چون مبارکش یکسبیم که نام نوشته نوشته شود و کتاب علیحده می شود آنقدر میکو بیسیم عجیبست که طلوع میکردیم
ما بزمین و قریب بنی سعد رسیدیم بعد قحط و تنگیه دیدیم و مردم بیند در زمین و کوه ابر میبرد و گوسفندان هر که ... میرسید
آمدند و تمام قوم محروم ماندند و بنی سعد بانشیان خود خوش میکردند که چرا در شهر ایم که گوسفندان بمیرند و تمام از چرا میدانند
این میکفتند که گوسفندان در یک جا بیستند و در کجا میبینند و هیچ اتحیف بر کردم ایستاد که گوسفندان ایشان مالامال است
و چون حضرت رسول شدند نه بر بو میشد بر پاس ایستاد و چون چهار ماه شد و رفتن بلو نهاده ز رفت و در پنج ماه بدکی
قصد آرض حال و جرش در ماه بیست هر ماه تو شعیر رفتن آغاز کرد و در هفت ماهی که بهر طرف خود میدید و چون هشت بهر و گشت چنانچه سخن
میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی بنحو فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با اطفال در تماشا تیر می انداخت و چون دو ساله شد
چون ابو حنیفه دید گفت و گفتم صلی علی محمد و آل محمد بعد هرت نمی پرور دکار با ما من هیچ از مرحبا بهم شد که نو خشک ... گفت ...
کار فرزی گشته پیدیر آمد و مرحبا نشانی که ما با کمال ذوق و آن کرده و روح جهان جهد کار ... شیرین که دو روز شنیده بر روش
روح بالقوم ... ... نقطه ... که نو خورده ... ... بر سید ... علم فرو رفتی
فرزند و بالقیاس سالی بر روزی چون ماه که ماه نو شب از روشن بود ... ... **و آخر ...** دیگر که آنحضرت در تکلم آمد میکرد آن اول سخن
که از آن حضرت شنیده ام و ... بنجاه ... نیز گرفتیم ... تمام ... تکلم نموده که لا اله الا الله
قدس ما قدس ... والرحمن ... سبحان ... لا اله الا الله و الله اکبر الحمد لله رب العالمین

وازان وقت که تکلم در آمد و بیستی بیچ که روکه بسم الله یک خورد ... هیچ ... تمام او مدت دو سال از ابتدای
ارضاع ما بکام ... از شیر و ... بالعزم ... ایام ارضاع اول از ... و ... در شب و روز
روزی ... در ... یکبار ... و ... نگو آستم که او رفت شنوم ... سبقت میکردند که عورتی ظاهر میشد
بغیب ... کرده ... ان ... مید ... از اینجا ... حب و آستین او
از بان مسح میکرد و میگفت ... از ... زمین ... کرد ... **دیگر از آن** غریبه آنکه هر روز
نور چون آفتاب ... سفید ... میکشت آنگه هر روز ... سفید ... سفید ... آمدند
دیگر ... او ... و ... انگه روز ... که گوسفند ... که از آن آمد ... سر زمین نهاده ... آن
حضرت ... و ... دیگر آنکه ... سخن میگفت ... اشارت میکرد ... منقول است که عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله
از آن نهادی ... اسلام ... اول ... ماه ... و تو با ... اشاره ... میکردی و ... طرف که تو
میجستی بل ... دیگر ... که تو ... که ... ما ... سخن گفت ... آن ... کرده ... گفت بحسب
رسالت ... بعد ... که ... گفت ... از ... مبارک ... بر زمین آمد ... بسوده ... شنود
و ... گفت ... که ... قدرت ... و ... آواز ... اقبال ... شنود
نزد ... خدای تعالی ... سجده میکرد ... الحمد ... و ... گفت ... که ...
جامع ... قدرت ... سبحانه تعالی ... که ... از آن ... که ... بعد ... مرا ... حاصل
ارحم الراحمین ... علیه السلام ... گفت انی عبد الله و آتانی الکتاب و جعلنی نبیا ... زاده ... از ... تو
کنم ... کمتر ... نبی ... متولد شدم ... حق تعالی ... آسمان ... مکلومات ... تمام آن ...
سبحانه و تعالی ... ملائکه ... تسبیح و تقدیس ... بحضرت او مشغولند ... و تقدیس ... حق تعالی ... گردد
فرو ... والله ... صل علی محمد و آل محمد فی الاولین و الآخرین فی الملاء الاعلی
الی یوم الدین ... **وازان وقایع حضرت** ... رضاع ... بنی سعد ... والله اعلم
... رضاع آنحضرت ... چهار سال
... سفید ... شیر ... ماه ... همراه ... ما ... آن ... گشته
... حکم ... شتیم ... ایم ... ما ... شنیدیم ... تمام ... نجیح
... شیر ... رسید ... رضاع ... ایام ... ازان ... مشغول ... در ... نظر

که آنحضرت شش ساله شد در این سال واقع شد که [illegible] و تقوی [illegible] نظر [illegible] در [illegible] و در دست [illegible] فرزند [illegible]

خبر رسید و آن حضرت را اندر وه گردید [illegible] آورد [illegible] بالطف [illegible] بخوابانید و سینه مبارک [illegible] شکافتند واحی [illegible] آنحضرت را [illegible]

با [illegible] تفصیل و [illegible] آن بار نهاد و بعد از آن مردی دیگر [illegible] اول [illegible] گفت [illegible] چیزی [illegible] آورده حالا [illegible] و طفف

در [illegible] میم دل [illegible] آورده [illegible] مبارک [illegible] از جمیع [illegible] علم و حکمت [illegible] جای [illegible]

[illegible] مبارک [illegible] بار [illegible] گفتند او را با [illegible] امت [illegible] برگشتند [illegible]

که [illegible] با دیگر [illegible] او را با تمام [illegible] کند [illegible] دیگر واقعه [illegible] در [illegible] سال

[illegible] و بر روایتی [illegible] مبارک [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] نموده [illegible] گفتند

[illegible] اعلم [illegible] تمام [illegible] فی الحال [illegible]

و [illegible] نهاد [illegible] آورد [illegible] عرب [illegible] بلای [illegible] دفع [illegible]

[illegible] و بعد [illegible] خود [illegible] گفت [illegible] این سخن از [illegible]

[illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible]

بودی [illegible] آنحضرت [illegible] بعد از [illegible] فرزندان [illegible] خویش [illegible] گفت [illegible]

عبدالمطلب [illegible] این سخن [illegible] خویش و قوم [illegible] گردم [illegible]

که [illegible] کسی [illegible] چون [illegible] کسی [illegible] اهل حرم [illegible]

مانند [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] در [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible] نمود [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

بعد از [illegible] حضرت رسول [illegible] ام ایمن [illegible] عبدالمطلب

کفالت [illegible] آنحضرت [illegible] نمودم [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

مادرش آمنه را

مادرش آمنه را [illegible] آنحضرت را [illegible] حاضر

[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت عبدالله

بن عبدالمطلب [illegible] عدی بن النجار [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] آنحضرت را [illegible]

[illegible] بارک الله فیک من غلام [illegible] فانت المبعوث الی الانام [illegible] ذو الجلال و الاکرام

بعد از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible]

[illegible] ام النبی [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

و عبد المطلب چون آمدند از برای کمی و قحط مطر و مقتضب طول قحط غم خوردند عبد المطلب حضرت نبوی را ... بجانب ابو قبیس بردند
عبد المطلب حضرت نبوی را بر دوش خود گرفته ... گفت ای بر آرنده حاجات و ای کاشف بلیات و ای دانای علم معلوم و ای خلاص
غم منجلی بازدارنده فقر و نازبرنده اندوه تو این جماعت بندگان و کنیزان تواند و شکایت از
قحط می نمایند که اغنام و اجمال ایشان بحد هلاکت رسید الهی باران بفرست که موجب زیادتی نبات و حیات
حیات ما گردد راوی گوید بخدا سوگند که هنوز باز نگشته بودیم که باران ریزان گشت و چندان باران بارید که از آن
باریدگی رودخانها روان شد و دیدند قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیره روی بعبد المطلب آوردند گفتند
یا ابا البطحاء گوارنده باد ترا این نعمت و عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین بجد تمام می نمود و [illegible]
بجا می آورد [illegible]
[illegible]
خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه کس گفتی بزرگی و سروری [illegible] ... خصال شکوه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] سال [illegible] واقعه عبد المطلب بود و گویند چون وقت وفات وی نزدیک رسید [illegible]
[illegible]
و دلش بسیار مایل بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه بود که شش ساله بود از پدر و مادر یتیم مانده بود [illegible]
اما بحال این نور دیده بعد از من چه باشد [illegible]
و فرزندان خود ابو لهب و عباس و حمزه و ابو طالب را جمع کرده گفت [illegible]
العباس [illegible] ابو لهب [illegible]

بر زانو

بر زانو [illegible] گفت ای سرور عرب [illegible] قبول کنیم عبد المطلب گفت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] ابو طالب تو در سعادت [illegible] از همه شایسته تری اما ترا هیچ فرزندی نیست
[illegible] فرزند ندارد [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
اما [illegible] فرزند [illegible] و بعد از آن ابو طالب رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آن عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] بعد از آن ابو طالب رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

و از مجلس [illegible] در جمیع مجالس و محافل صحبت حضرت [illegible] لازم [illegible] و التزام [illegible]

واجب [illegible] حضور آن حضرت [illegible] طعام [illegible] ابوطالب [illegible]

نقل است که [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طعام [illegible] آن حضرت [illegible]

مبارک آن حضرت [illegible] طعام [illegible]

ابوطالب از خواب [illegible] آن حضرت [illegible]

ابوطالب [illegible] عظیم الشأن [illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible] والله [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible] ابوطالب رضی الله عنه

[illegible] شام [illegible] دوازده [illegible]

[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] در سفر آن حضرت [illegible] دوازده [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابوطالب رضی الله عنه [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

گران

[illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] ابوطالب رضی الله عنه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آن همه را طعام خورانیدند و قصه [illegible] کردند و روی با ابو طالب کرده گفتند [illegible] جواب داد [illegible]
گفت [illegible] ابو طالب گفت [illegible] بحیرا گفت صدق [illegible] بحیرا [illegible]
از برای امتحان و اتفاق [illegible] کنند [illegible] که [illegible] سوال [illegible] بحیرا گفت [illegible] بحیرا گفت [illegible]
تعالی سوگند [illegible] جواب [illegible] حضرت رسول [illegible] بحیرا از آنحضرت [illegible] استفسار [illegible] کیفیت خواب
رفتن [illegible] تنام عیناه ولا ینام قلبه [illegible] خواب [illegible]
حضرت آن از صفات و علامات ذات [illegible] بحیرا [illegible] بوصف پیغمبر آخر الزمان [illegible]
بعد از آن [illegible] مهر نبوت [illegible] از ابو طالب پرسید که [illegible] گفت که [illegible] بحیرا [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسول [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] مبارک [illegible] بحیرا [illegible] آنحضرت
[illegible] شهید [illegible] محمد رسول الله بعد از آن
[illegible] سید العالمین [illegible] رسول رب العالمین [illegible] الله تعالی رحمة للعالمین [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] پیغمبر [illegible] عالم [illegible]
[illegible] یهود [illegible] عداوت [illegible] این پیغمبر [illegible]
[illegible] ابو طالب گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] فصل دوم از ولادت آنحضرت [illegible] میان قریش و میان [illegible] واقع شد [illegible]
در [illegible] از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] عبد المطلب [illegible] از برای تجارت [illegible]
از ابو طالب [illegible] آنحضرت [illegible] ابو طالب آن التماس [illegible]
[illegible] از آنحضرت [illegible] بیست سال [illegible]
نوشیروان [illegible] از سلطنت [illegible] سلطنت [illegible]
و هفت [illegible] سال [illegible] از ولادت آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
نمود [illegible] روزی حضرت رسول [illegible] با ابو طالب گفت ای عم [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] گفت یا عم [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]

باحتیاط

[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] خاطر [illegible] حال [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **باب [illegible] از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله** [illegible] **فصل اول**
در [illegible] حضرت [illegible] تجارت [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] ابو طالب [illegible] عبد المطلب [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] ابو طالب گفت [illegible] حضرت [illegible] محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله
[illegible] تجارت [illegible]
[illegible] تجارت [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
[illegible] ابو طالب [illegible] ابو طالب گفت [illegible] الله [illegible]

بود و حسن و جمال او لطف و کمال او [illegible] ظهیر آفاق [illegible] حضرات عالم [illegible] چنان [illegible]
و دولت وصال او [illegible] گوشه [illegible] به روزگار [illegible] اند [illegible] خویش [illegible]
تو [illegible] چون [illegible] خواب [illegible] از آسمان فرود آمد [illegible] نور [illegible]
او [illegible] از نور [illegible] چون [illegible] فرستاد [illegible] الفت [illegible] پیغمبر
آخر الزمان [illegible] قبول [illegible] وصال [illegible] شود [illegible] عالم [illegible] نور [illegible] ایمان [illegible]
و آن [illegible] حضرت رسالت [illegible] حضرت رسول [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] آن محبوب [illegible] جمال صوری و معنوی بیارا
[illegible] حضرت رسالت [illegible] شریف [illegible] ذوق [illegible] صفات
[illegible] آخر الزمان [illegible] خدام و حشام [illegible] چون [illegible]
آراسته نمایند چون حضرت رسالت پناه [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] کاه [illegible] گاهی [illegible] چون [illegible]
کاهی [illegible]
کاهی [illegible]
[illegible] سوره والليل [illegible]
[illegible] والضحی خوانده [illegible] چون نظر کردم [illegible]
دیده ام [illegible] سوره یوسف [illegible]
[illegible] چون [illegible]
آن [illegible] حضرت رسول [illegible]
در [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible] رضی الله
عنها [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible]
[illegible]

خفه از دکم

خفه از دکم چون کار [illegible] محمد [illegible] غمخواری [illegible] محمد
مصطفی بیرون آمدند [illegible] خدمتکاری [illegible] چون [illegible]
چون [illegible] عبد المطلب [illegible] عبد الله [illegible] عزت [illegible]
خدمتکاری [illegible] ابو طالب [illegible] آن حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
این [illegible] لولاک [illegible] محمد [illegible] الذی [illegible]
کار [illegible] عشق [illegible] چون مردم [illegible]
[illegible]
کار [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله [illegible]
در [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] شتران [illegible]
شتران [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] خشک [illegible] سبز شده [illegible]
[illegible] معجزه [illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
[illegible] خاتم انبیا [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] شتران [illegible]
[illegible]
[illegible] طفل [illegible]

اما به موجب آنکه جبرئیل خبر داده بود تقدیر از آن بخت حضرت رسالت پناه چون مقدار راه قطع کرد خواب بر چشمان مبارکش غالب گشته بخسپید

و آن شتر هم بنهاد و شتر از راه بیرون رفت و بعضی روایت آمده که شیطان علیه اللعنة آمد و آن حضرت در بالای شتر در خواب بود

و شب تاریک بود زمام ناقه را گرفت از راه برگردانید حق سبحانه و تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و ما سبق قدم شیطان را دفع نمود و او را

بر زمین حبشه انداخت بعد از آن به نزد اهل عالم جبرئیل آمد بود که مهار شتر حبیب بگرفت و به راه راست در آورد و همراه بیک روز قطع نمود

قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی چون فرشتگان زمین نیز بر سید المرسلین در نور دیده [illegible] راه بیک لحظه قطع کرد [illegible]

میسره گوید چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسید هر روز خدیجه رضی الله عنها با جمع از جواریان در بالاخانه می نشست چشم بر راه کاروان

می داشت تا آنکه روزی نظر کرد دید که شتر سوار از دور پیدا شد و ابر بر سر وی سایه کرده و مرغان [illegible] با بر او معین

کرده و دو فرشته هم بر بالای سر او [illegible] و مرغ سفید [illegible] کرده حضرت [illegible] روایتی [illegible]

راحت [illegible] بود [illegible] که در سایه [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible] خبر [illegible]

از آن شوق [illegible] بود [illegible] این [illegible] باد چین [illegible] که خواهد بود این کیست که از دور پیدا آمده این

نور است [illegible] نور الله [illegible] این حضرت [illegible] خدای این خوان [illegible] خادم [illegible] گفت

[illegible] محمد [illegible] و امانت [illegible] گفت [illegible] پنهان نتوان داشتن

[illegible] که دیدی [illegible] خدیجه رضی الله عنها چون نظر بر آنحضرت کرد [illegible] خوارق عادات مثل

سایه یافتن فرشتگان [illegible] از آنحضرت مشاهده میکرد و تعجب مینمود [illegible]

[illegible] خدیجه رضی الله عنها نزول فرموده [illegible] خدیجه رضی الله [illegible] رسید [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

قدوم آنحضرت [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] محمد [illegible] ببخشید [illegible]

[illegible] خواجه علیه الصلوة و السلام [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ابو جهل لعین

چون آنحضرت [illegible] اظهار [illegible] و گفت [illegible] محمد [illegible] آمد

[illegible] ابو جهل [illegible] محمد [illegible] ابو جهل علیه اللعنه [illegible] گفت

[illegible] بعد از چند روز [illegible]

[illegible] چند روز [illegible] معجزه

[illegible] آنحضرت [illegible] از

اظهار

اظهار این معنی منع فرمود که چند میسره را ده هزار درم وعده فرموده بود که در انتهای آن معنی گوش شد و این مرا آن بود که مبادا دو شمن

آن حضرت [illegible] که از شام میسره [illegible] تجارت [illegible] عالی [illegible] فرید [illegible]

[illegible] میسره [illegible] خدیجه [illegible] از برکت آنحضرت [illegible] آنحضرت در [illegible]

در [illegible] آنحضرت میل فرمودن خدیجه بنکاح آنحضرت و با حضرت رسول روایت کرده اند از نفیسه بنت

که [illegible] خدیجه [illegible] خوش [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]

[illegible] قبول آن

[illegible] ابو طالب رضی الله عنه [illegible] شام [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] اوایل [illegible]

[illegible] ابو طالب رضی الله عنه عزم تجارت جانب شام نمود [illegible] نفیسه

حضرت رسالت پناه [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible] از آن سوال فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible] خدیجه [illegible] عمرو بن اسد [illegible] ورقة بن نوفل بن

اسد [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

بن عبد المطلب [illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناه ابو طالب رضی الله عنه

خطبه [illegible] بدین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل

وَاَصْلَ المَعَدِّ وَنَسْلَ النَّضْرِ وَجَعَلَنَا حَضَنَةَ بَلَدِهِ وَسُوَّاسَ حَرَمِهِ وَجَعَلَ لَنَا بَيْتاً مَحْجُوجاً وَحَرَماً
اٰمِناً وَجَعَلَنَا الْحُكَّامَ عَلَى النَّاسِ ثُمَّ اِنَّ ابْنَ اَخِي هٰذَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللهِ وَمَنْ
لَا يُوزَنُ بِهِ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ اِلَّا رَجَحَ وَاِنْ كَانَ فِي الْمَالِ قَلِيلٌ فَاِنَّ ظِلٌّ زَائِلٌ وَاَمْرٌ حَائِلٌ
مَنْ قَدْ عَرَفْتُمْ قَرَابَتَهُ وَقَدْ خَطَبَ خَدِيجَةَ بِنْتَ خُوَيْلِدٍ وَبَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ اٰجِلَهُ
مِنْ مَالِي وَهُوَ وَاللهِ بَعْدَ هٰذَا لَهُ نَبَأٌ عَظِيمٌ وَخَطَرٌ جَلِيلٌ مضمون این خطبه آنست که حمد و سپاس
خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل معد و نسل مضر پیدا آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم
خود ساخت و خانه را که قبله و مطاف خلق است و حرم را مأمن گردانید و ما را حاکمان خلق ساخت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله مردیست که اگر او را با هر یک از قریش
رجحان او آشکار گردد و اگرچه مال او اندکست مال سایه ایست در شرف زوال و امریست در معرض انتقال و محمد کسیست که قرابت او شما را معلوم است
اکنون خواستگاری نموده خدیجه بنت خویلد را و مهر عاجل و آجل از مال من معین کرده و بخدا که محمد را امر عظیم است و امر بزرگ او را در پیش است
چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشتمل بر تصدیق سخنان ابوطالب بدین عبارت
الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتها و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد
من الناس فخرکم و شرفکم و انا بذلک الامر راغبون بعد از آن ایجاب و قبول [illegible] از جانبین مذکور شد و طرفین [illegible] مسرور [illegible] بعد از آن
[illegible] ابوطالب گفت ای ورقه میخواهم که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو در نکاح موافقت کند عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه
بنت خویلد را به محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقیق پذیرفت و الله اعلم و در مهر خدیجه بروایتی [illegible]
پانصد درم [illegible] و در آن عقد مبارک ابوطالب شتری نحر کرد و اشراف قوم را ضیافت کرد و کنیزکان خدیجه در اعلان
آن نسبت [illegible] در جشن [illegible] حضرت مقدس نبوی
بعد از نزول [illegible] بطرف خانه [illegible] آنحضرت میگفت بر درو تهنیت [illegible] شادی هیچ اندوه نه
بعد از آن بی بی خدیجه در خزائن اموال گشاد و همه را تملیک آنحضرت کرد و گفت [illegible] ممنون منت
من شی [illegible] ابوطالب رضی الله عنه از [illegible] شادمان شد و [illegible] فکر
معیشت [illegible] تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اتفاق اهل سیر است که آنحضرت در این
مناکحت بیست و پنج ساله بودند و خدیجه چهل ساله [illegible] و از آن فرزندان [illegible]
ذیل [illegible] خاتون [illegible] ذکر [illegible] که بعد از آن [illegible]

دیگر [illegible]

فصل [illegible]

ولیکن چون در [illegible] گذشت ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم بود از ولادت آنحضرت که کعبه خراب شده بود و قریش با عمارت آن کردند
در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام [illegible] بعضی گفته اند [illegible] بود که [illegible] بود و چند [illegible] طلا [illegible] بود
[illegible] را قریش [illegible] کردند [illegible]
[illegible] روایت دیگر آنکه در زمان ابراهیم علیه السلام [illegible]
میکردند [illegible] خانه [illegible] قریش [illegible] بنا کنند [illegible]
و لیکن [illegible] قریش کعبه [illegible] قسمت کردند [illegible]
[illegible] رکن حجر الاسود [illegible] رکن عراقی بنام عبد مناف [illegible] رکن عراقی [illegible] رکن شامی
[illegible] حجر الاسود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible] ولید بن مغیره [illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible]

رفت چو بنای ... با قوم ... ایشان با قوم خود تکلم به تعمیر بیت الله اشتغال نماید قرار گرد و مکه بر منوال بنای ابراهیم
علیه السلام بنا کنند اتفاقاً آنکه اجزای دیوارهای بیت بعضی از اجزا مخلوط ... نزد استاد کشف ممکن نیست که همان اجزا
مثل همان عمارت توان ساخت ... یا اجازت دهید که دیگر سنگ ... بنا نهیم ... خانه ... که
قریش اتفاق ... شده موضع حجر را از خانه تعظیم کردند لاجرم آن محل ... بحطیم ... اتفاق بعد ... سنگ
خواجه علیه الصلوة والسلام با اتفاق با ایشان سنگ ... بیت ... چون دیوار را ... حجر الاسود ...
در میان قریش ... پدید آمد ... پدید آمد نزدیک ...
بود حاصل بر آن قرار دادند که هر کس ... آید ... حکم ... علی الصباح ... آفتاب ... برآمد قریش در مقام خود
منتظر نشسته بودند نخستین کسی که درآمد ... مسجد ... بود صلی الله علیه و آله ... دیدند ... محمد امین
هیچ کس از ثواب ... چون صورت واقعه معلوم کرد ردای مبارک ... گسترد ...
آن ... مبارک حجر الاسود ... دیگری ... برای استحکام حجر الاسود ...
... قیام نماید ... علیه الصلوة والسلام ... حجر الاسود ...
عمارت ... [illegible] ... بعد از ...
خانه ... طول آن ... رسید ... حجر از خانه خالی ... والله اعلم ...
ذکر کیفیت ... از زمان آدم تا بکنون بدانکه اصل کعبه آن بقعه مکرمه بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای غفران ذلت زیارت
آن مقام مأمور گشته بیت المعمور برای وی فرستاد چون بیت المعمور به آسمان چهارم مرفوع گشت بعد از ... اولاد آدم ... بروایتی حضرت
شیث ... بنا از گل و سنگ ... آن عمارت نمود ... در طوفان نوح علیه السلام منهدم گشته ... تل سرخ باز
آمد بار حضرت ابراهیم علیه السلام و اسمعیل ... آن خانه را ... بعد از آن عمالقه ... جرهم ...
نمود ... حضرت ... خلیل الرحمن ... تعمیر ... عظیم
از خانه ... چون بنای قریش ... خلاف حضرت ابراهیم بود حضرت علیه السلام ... گفت
... حدیث ... بالکفر لنقضت الکعبة ... قواعد ... استماع این حدیث
زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش منهدم ... حجاج بن
یوسف ثقفی ... بنای زبیر ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ...
... خانه ... قرار ... سابق

تقریر شده که مختصر نموده از هر جا یک نشانه درین میانه ثبت نموده از روی کتب معتبر مثل سیر و تفسیر و ...
کتب ... این حقیر بتقصیر ... سید ظهیر الدین بن ... الرضوی الحسینی ... بفضل الهی ...
و ضایع نماند ... قاضی الحاجات ... از آیات و حدیث و اخبارات ... توفیق رب العالمین ...
با تمام خواهد رسید چرا که مدام این ... تفکر بود ... حق سبحانه و تعالی از لطف و کرم خود ...
الدعوات که در کلام معجز نظام خود فرموده است أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ان شاء الله ...
از و امید است ... شرع نباشد ... امید است که مومنان در وقت
خواندن این عاصی را نیز یاد آرند ... مغفور گشته ... و محض خاص

لهذا این سراپا آلوده عصیان را دعا مغفرت از رب العزت مسئلت نمایند که دعا
کردها و حق مومن ثواب کثیره وارد اللهم تقبل بحق محمد و آله الطیبین
و الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین **تاریخ ...** ... تحریر
آن حضرت صلی الله علیه و آله بهفت سالگی ...
... سال ... آن سرور بود
و ... ظاهر می شد و ... می رسانید ...
... یازده سال تمام کرد حضرت جبرئیل امین
... رب العالمین ... قیام
نمود ... سال ...
جبرئیل ... می ...
... حضرت ...
تا ...
...
...
...
... ۱۲۵۵

[illegible]

که محمد شاه گوی ایمان بغرستان است
علی الشیدا دربارگه سبحان است

که محمد شاه گوی ایمان بغرستان است
علی الشیدا دربارگه سبحان است

که محمد شاه گوی ایمان بغرستان است
علی الشیدا دربارگه سبحان است

که محمد شاه گوی ایمان بغرستان است
علی الشیدا دربارگه سبحان است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدا و بیار بخش

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین **توحید باری تعالی جل شانه**

بنام خداوند بسیار بخش
خرد داد و تا چشم جان داد گی
ز هر کاه کهربی شمار عدد
به هر نقش کامد ترا در نظر
سپهر آفرینی بلی گستری
به دستان ره بیگانگی سر برد
ره راست را تا جنت رساند
جو جنتی جیست ... سزاوار اوست
یکی سیم چو مه یکی سیم ماه
نوع نعمتی بخششی بخیر
بهشت تو داد اختیار ترا
دگر ما گذاری به راه سقر

خرد بخش بی بخشش ... بخش — همه کار دنیا و دین کردگار
بیا تا ز صنعش تماشا کنی — ببینی ز روی زمین تا سپهر
ببینی چه سان کرد نام خدا — چه قدرت چه حکمت چه دانایی است
فزاید بقیت بدل سبز — عناصر هویدا کردن پدید
بتن جان ده جان تن پروری — نمود مه و مهر را منتخب
ترا عقل داد آن دانش ستر — ره راست کی از کج جدا
خوشیهای آن گنج خواند — رهی کج بسوی جهنم کشد
ازان رنج جسم و دل از دوست — دو جوهر پدید آورید از کرم
ضیا بخش شبهای تار و سپید — ببخشم تو دادی جهان اعتبار
رسانیده رماند کان نفع خبر — چو بنشاد داد و نمود طریق
بگفتار هر چه که خواهی درا — کنون بیش فهمیده بگذار کام
کماهی بحجت رسیدی بهم — که بر منزلی در است راه جدا

ازین بیشتر نعمت نمودی شمار
ز هر ذره تا در خشنده مهر
به هر کار انجه توانایی است
دو روز آفریدی سیاه و سفید
یکی تیره روز و یکی ... شب
وزان هر دو [illegible]
بد بهای تو دانم جهان [illegible]
که باشند وجود [illegible]
کو بالی زان اعتبار اقتدار
بسان خرد راه‌نمای شفیق
که عقد تو لنگ است حجت تمام
ز یک راه [illegible] رسیده دو جا

نوم زاحسان لطفش جهان — ز توحید ذات تو عاجز زبان — چگونه [illegible] کم فهم — چو دهری ز دین [illegible]
دگر از صفاتش کنم ابتدا — چگونه که باشد بوصفش سزا — دران عالم اجای گفتار نیست — بلند اختری هیچ کردار نیست
کری نقشبندی همه نقش تست — چنین نقشبندی بر توحید تست — جهان از شب و روز آراستن — که آخر از ودل کران کاستن

به هر حال دادن که گوان اثر
چنین بیکران لایق نعمای او
ازان پیش آفرینده را
نیاید ولی [illegible] بیان
بنور یقین دل برافروخت
رها [illegible] چو پیدا او
نمود ره بیم راه امید
نخست آفرینش که عقل آفرید
بنمود پس عقل را کرد کار
بفرمود پس کرد کار
که چون تیغ در گوهر بی بها
[illegible]
ز هر کس که پرداند جهان
[illegible] از خرد هر دار
[illegible]
بکن لمحه عقل از کف رها
خرد شمع و تار [illegible]
نزاید یکی آورد [illegible] جان
اگر شمع [illegible] بگذاری براه
اگر غفلت از [illegible]
دل [illegible] دین داستان
کشاید کسی که [illegible]
جو دام [illegible] یزدان یکی

کسی [illegible] وکرم [illegible] — به هر سوی از زمان [illegible]
که عقل است جز احسان او — بهر صنع کاید [illegible] خورد
که صانع نیست صفت روا — خیال جمع جیوان وادراک اوست
که باید بر [illegible] جهان — پیمبر فرستاد و پیغام کرد
بر [illegible] خویش آموخت — طریق سلوک نمود از کرم

صفت [illegible]

برای [illegible] برگزید — ز رحمت نظر کرد بر عقل پاک
[illegible] کامل عیار — [illegible]
[illegible] وجود — [illegible]
[illegible] وجود از خفا — [illegible] تمام
[illegible] — [illegible] خطا یا ثواب
[illegible] — [illegible] عقل [illegible]
[illegible] وا گذار — [illegible]
[illegible] — [illegible] عقل [illegible]
[illegible] — [illegible] از خرد

در تمثیل [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نمودن عطا نعمت بی شمار
بسنجی میزان عقل و خرد
بدانی ازان نقشهای درست
یکی را به تعلیم دو دین نام کرد
[illegible] در حق هم
بر عمل و احسان ترا یاد او
خبردار کرد از سیاه و سفید
[illegible] لطف است حق [illegible]
[illegible]
نگاه جهان توانا [illegible]
[illegible]
تو باشی [illegible] تو باشی [illegible]
[illegible]
هر آن چه نکو بود آن کند
به هر دو جهان می شوی سرفراز
که دانی چه بود از آن [illegible]
روان را که اندیشه [illegible]
[illegible] در کمین
[illegible] زمین [illegible]
در افتی [illegible]
[illegible] خرد [illegible]
[illegible] از گفته [illegible]
[illegible] جلیل

بگفت از برای تو ای مرد به
بدو داد پاسخ چنین بوالبشر
خرد گفت آید بابو البشر
چو جبریل آن قصه زایشان شنید
خرد گفت گنج آوری ای عزیز
رسد سر ترا باوج فلک
بسا آن خرد در دل ما بیست
کسی را که بخشند زبان هرکسی
خرد گشته در دل کسی تمام
زنور جهان مصطفی بود بس
محمد که بر خلق جهان او است
محمد بنور و قدر و بجست
چه بودی چنین [illegible] همه
نبود حق تقدیر اول انبیا
حبیب خدا سید المرسلین
علیم که عرش بر بن صورت
محیط که عجز ذات پروردگار
که بنمود ذات ذوالاحتشام
بدانم که آن مسیح کلیم
چو حاجت که راه او بر دانند
جهان جستم محتاج استغناست
بدید بس حق تو پایه بس
بسفلا و از اسمان خبر زمین

فرستاده شد بهر نظیر
کزین عقل ما هم ز خیری کر
شما را زکرده بسوی مقر
بکام هر یک ماند خود بهر بد
حیات چنین است بسیار چو
ترا یگدار اند تقدیر یک
بجویم دگر جای گفتار نیست

نعت خواجه کاینات فخر عالی ممکنات سید ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم

کز یکشه شد محمد علیه السلام
نمی بود اگر او نبود دگر کسی
محمد که او لاک در شان او است
بپر دل از نصوح بود ذات
محمد شبان رسب عالم هم
فرستادن آخر این انتها
کنفته بهر شرع ایجاد دنیا و دین
فروغ شمع او نور او است
زنظر حسن پرازل یک قطره ای
دو قدرت صنع گشته تمام
که بهر یک پیغمبران عظیم
نبی محمد طلب کرده اند
رضا مندی خلق زاخلاق او
دل ندادن [illegible] بسر او انس
که گفته شنوند بهر [illegible]

چنین گفت جبرئیل رفته را
ببین حیکه کف بس جبرئیل
کنون تا نبوده بی نیاید
کنون ای خردمند بر دل بریست
خرد در جهان ارجمندی دهد
رسانند تمیش و بو رحیم
دلیل که دارد خرد در جهان

گر جهان دنیا به خرد در وجود
محمد حبیب خدای جهان
محمد ستم دار ارض و سما
محمد که روی همه سوی او است
محمد شنا آسمان و زمین
چو منزح علی رنجا بوست
خلیل که جاید آتش کند
مسیح کاز روح پرده کلام
کشاینده گنجهای قدیم
لقب چون شد ختم تمام پیغمبران
بهنگام ناکامی اضطرار
توسل بجستند تا بدیجی
بهر جز ذات بس منجی کرده کا
سخنی زبان سخن انتظار
ببود آن کس از سخنش قبل

فرستاده حق عقل و دین جدا
اگر داده ایمان فرشتی بسیل
زبهر انبی و نکردیم باز
مده دامن عقل از کف زنده دست
خرد پیاده رابلندی دهد
رسانند ترا تا بباغ نعیم
همی مانند نامی از آن بانشان
بود شربدم خردمند اوی
خبری تر پاک تر از عقل بود
محمد سر جمله پیغمبران
منزه چو پاینده چون جرا
خداوند عالم رضا جوی او است
مقدم نشان صف مرسلین
که بیجی آن اول آخر اوست
گلستان دین از قد و من سند
دهنده دل حیات ام
نهاینده امید دیم
جو ختم بهر عزت حکم ان
زد شواری بخشی روزگار
نه منشکل انبیا سبجی
باجشا او خالقا امید وار
کز اده خود بپرسد کردگار
بود صفتش زبان خرد گشته لال

منج نبی پیغمبر بعد که باشم کردم
بیل ز مصطفی مدح غیر خدا
مدح علی مرد بر سکیم
علی ذوالتاج فوق جود
روان است تا عرش فرمان او
وصی نبی جفت پاک بتول
نگارنده باغ سرسبز دین
درآرنده عمرو و حیبر [illegible]
سبیل رسان فلک نوح
خدا مباهات از کار او
بدان کرده شمار حق قضا
تعجب ولی لم چندان مکن
بگرداند آن خرم چیزی
انور دیگر را نیابی بهر قوی سنده
نیاید کس جز شه انبیاء جان
جادوادن او بهر زمین بنشگر
بغیر دوست از طرق حرم
ندانی جز تا ندانی نبی
دل بر که از مهر او نیست شاه
سزا وار از بعد شیر خدا
که بود هر که بسر [illegible] علی
نقد و مهر و بر [illegible] شرف
بود آن شه علی مرتضی

منقبت شیر خدا ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و المقدم گوید

زمین فلک پر کسی سکم
علی مالک الملک العظیم وجود
ملایک چو حجاب در بال او
فروزنده شمع دین رسول
برازنده تیغ کفر از زمین
برآرنده باب خیبر ز جای
گشاینده باب فتوح
نور اوتاد پر از امداد او
صفا باز کرد اند خورشید
که در قدر او نیست جوی سخن
بگفته خضر چو الخضری
دل شمع او ز شمع او عشق سند
بر ید شده دل از جان ازخمان
علم گشت آسمان بمیان کو
برآورده بهر زمین صد صنم
خدانی نبی تا ندانی علی

علی صورت قدرت کردگار
علی صاحب انعقاد رجال
خرد کرده اقرار تجلیل او
فتنه یندهٔ جان برای خدا
فرازندهٔ رأیت مصطفی
رسنده شوی حق زره دلیل
نشستنده مسند انما
هوا خواه او جبرئیل امین
ببین نزد حق جستن زمین
برتر میر و مد القدر اقتدار
وجود زمین بهر میدان او
جو در وصف پایه داری کرد
در ابواب قدرت از رسالت
بر افلاک پس بر عرش
نکس حسن بر بر نزدی او
بجویم دگر جای گفتار نیست

منقبت کعبا بالین فرزند گوید ... دیگر فرزند
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اجمعین

دلام خود بهر کی شهریار
همه جان محمد منزه صفات
بقیه نور نورمحمد رسول

نبی و وصی خدا او لی
همه هر از روی تیغ کف
بود غیر خدا را آن مطیع

زنعت و ز مدح محمد زدم
بود نیز دلربا بس حق فضل او
علی حجت در جهان کردگار
علی صاحب حکم بر آسمان
گهرهای اسرار تاویل او
ننهند که از زمین جدا
برازندهٔ افسر مرسلی
دهنده کل ز نار خلیل
در منشور مطلوب
نفر من او آسمان زمین
گران قدری علی عشق زمین
که گرخوابدان صاحب اقتدار
فلک سایه بان ایوان او
شب حجرة آن کم جای کرد
شهر آسمان پایه او لین
بدو رخش بر از کرم پاک است
قوی دست قدرت ببازوی او
سخن در خور وصف کردار نیست
اگر افتاب است نور باد
بود آن مدح آن کاره بشنوا
برای جهان حجت کردگار
همه صاحب حکم حکمت
حکم کو شهای که دیو تول

جهان قایم از ذات پاکش همه
وز الطاف شان بهره یابد همه
نشاید تفاوت میان شان گذشت
[illegible] باغ عرش [illegible]
به ترتیب ابدال شان بوده اند
چه عاجز از وصف ایشان عقل
یکی مهدی قایم با خدا
که کردند اعدا ز رشک [illegible]
ندیدی [illegible]
ولی [illegible] اندرون [illegible]
شود آفتاب از فلک سربسر
[illegible] قطره [illegible] سینه
[illegible] قطره خون [illegible]
برد ابر [illegible] بسی [illegible] کار
[illegible] کرد [illegible]
[illegible]
ازان می که فردوس [illegible]
ازان [illegible] قطره بر سپهر
ازان [illegible] بستان بزم [illegible]
بپرداز این جام خورشید رنگ
امام زمان حجت کردگار
فروغ دل شاه دلدل سوار
یکی از وجودش سپهر برین

سپهر برین [illegible] خاک ره
بگلزار خاک [illegible] گل کند
[illegible] بیت [illegible]
بود یازده گوهر از یک صدف
[illegible] ازین خاندان بود الله
که از جمله شان [illegible] رسول
[illegible] جهان از وجودش [illegible]
ازان [illegible] مکافات [illegible]
[illegible] اندرونی جگر
[illegible] روز شان
[illegible] ندارد خبر
صدف [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
کند روز [illegible]
دل [illegible]
بهیچ [illegible] امام زمان

گر از منبع شان [illegible] نسیم
وگر پرده از رخ نقاب [illegible]
بعلم [illegible] قدر [illegible] منتهی
نداند [illegible]
نبودی اگر نام شان در میان
ازان یازده [illegible] امام
[illegible] ازان [illegible] ایمان دین
ستم [illegible] ازان ناکسان
مکافات آن [illegible] علم فروز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کند [illegible]
دگر [illegible] قصه دستان
بگردانم از خصم روی ورق
[illegible]

جلاساز [illegible] غنچه گل نسیم
شود کوه چون [illegible] کرده روان
[illegible] چون محمد همچون علی
خدا و پیمبر [illegible] بس
[illegible] بود بعد از پیمبر [illegible]
گرفته بعرش اعلی مقام
چه دیدند [illegible] لعین
[illegible] ازان مکافات آن
[illegible] روز
[illegible] نزاع
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible] شود مشتری [illegible]
هلال [illegible] دل دستان
[illegible] عزم [illegible]
که داری [illegible]
ازان [illegible]

منقبت صاحب [illegible] علیه الصلوة والسلام

به هر نه سپهر آمده مهر
نوشته به یاد شیر خدا
[illegible] دل [illegible] رنگ
فروزنده گوهر [illegible] چار
چو حیدر گذارنده ذوالفقار
جهان [illegible] نگین [illegible]

چو هم تو ازان نور یک جا چکید
[illegible] ازان باده [illegible] انجم
زبان [illegible] دل [illegible] صفا
شکفته گل گلشن سرمدی
طرازنده عصمت فاطمی
قبضه [illegible] حکم و فرمان او

[illegible] چون [illegible]
[illegible]
به عشق جگرگوشه مصطفی
به ارزنده [illegible] احمدی
وارزنده رایت هاشمی
قدر [illegible]

نورانکن [illegible]
زبنیاد آن قصر [illegible] افتخار
بود عاجز از [illegible] کل
[illegible] شمع [illegible] نور
[illegible] دل [illegible] امید
ندانم [illegible] کرده کار
زبیداد آفاق کرده سیاه
جهان را برافروزد از راه خویش
[illegible] آشوب [illegible]
زتیره دلی [illegible]
شد از ظلم آفاق تیره رنگ
هوس [illegible]
همه [illegible] افتاده اندر گذشت
زنخوت [illegible] عمر
[illegible]
[illegible] غیب بیرون خرام
زظلم [illegible] ستم
[illegible]
زظلم و ستم [illegible]
زبسیاری دشمنان دوستان
که چون [illegible]
ستاده [illegible] انتظار

ز ایوان [illegible] کنگره
سموات چون [illegible] کار
[illegible] آسمان
همین [illegible] ظلم
شود [illegible] کوکب سفید
[illegible] شهریار

نگارنده [illegible] پرند
[illegible] صدر
نگهبان [illegible]
خضر [illegible]
[illegible]
بدین [illegible]

[illegible]

گشته تازه آیین آبای خویش
درستی [illegible] مجبور گشت
[illegible]
زبیداد [illegible]
[illegible] علم [illegible]
زبیم [illegible] ذوق [illegible]
چو فرعون [illegible] ایوان
بیرون آری [illegible]
بیرون آر تیغ علی از نیام
[illegible] دستان [illegible]
جهان [illegible]
شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته بکف [illegible] جان نثار

کنون گیتی از ظلم تاریک شد
مروت [illegible] نماند
دل [illegible]
مسلمانی و پارسایی نماند
نماند [illegible] عقل [illegible]
تهی [illegible] زیاد خدا
بهر گوشه [illegible]
بیرون ای [illegible]
سر دشمنان [illegible]
[illegible] خورشید فام
جهان را [illegible] آباد کن
چو آیینه [illegible] زنگ
صدف [illegible]
تن [illegible]
زدل [illegible] اعدا [illegible]

چو ایوان [illegible]
دو حلقه [illegible]
[illegible]
برای [illegible]
برآید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]

بهر یک حرف یک شکر
برون آیی ز پیران خود این
دلاور دام الا از فکر قت
چنانم قدم ترا او سگار
نبودم دام نم طاعت بکی
کنم ذوق فخر را به تو خاک
ولی ترسم آن دولت محجب
وسیله کنم ذات پاک ترا
الهی منم بنده عاصیت
بسر بردم در معصیت زندگی
اگر بود بخشش تو سرور بجود
چو عشر از کرم ماید دلودم
بفضل الله ابی بو والد وار
ببخش مرا ... جنسبها
کنون مر گرا یکا ن
ندادم بکفتار ... عمل
... ذوق این ... شاه
نهوان ... جنس ... جمل
... جرم ... بروز
تا بجز باد در دست
ز تقصیر کار مو بو عذر خواه
نکو کار ... بجا مدد ی

ولی بی تو غم شاهان ...
بجبلت ز پیران خود این
شب ور روز در دو ز بان و کرت
کو خشک سال ابر بگشت راز
نیک معصیت گشته از حد
شوم زان گناهان ... کب
نکردد دران ... ام کامیاب
نیاورده ... دم ... بنده کی
تو خود ... ولی ... دل ... بود
بیاز راستی فرستادیم
مرا دیده ... کامد شکار
بیک ... بهر تخم از سر بود
نشستم ... سود اچو ... یکان
چهل سال کردم خرید و فروش
نکردم دو باره نظر ... ط
گذشتم ز ملی ... جبل
برآمد ز آه ... ی اختیار
ز حیرت بدین غافل ... کنون
زبان لال ... ز شرم گناه
کنم کار ... از ... لی

ز مهر تو روشن دل شب و شبان
تمی ... بجلش ... یاران ... هم
براه تو بیند ... چشم چنان
گناه ... عمل بود کرده ام
ندارم نجات ... نظر
دگر بود ... از ... روا
ازان ... گاه ... قدیم

بیان اهمیت ... برآوردن

ذنوب خطاهای خود اعتراف نمودن

اگر بود خلق ... در نماز
چو طفلان ... بید
رسیدم سوی ... جهان
در آمد ز شادی ... راه
نگفتم بر آن ... نظر
اگر ... ولی ... سود ... نیست
کمان ... گشتم ... فی
چو دیدم خز ... های ... ب
چو دیدم ... خویش
... ما ... سوخته
مدد کاه ... ام ... کنون
مقرم ... کرده ام
بعصیان ... ذ ... ذنبم

بکر ... یا او نیست در ... شان
که بهتر ... ظهور ... تم
که بر راه گل ... ببلا ... ن
ستم بر خود و غیر خود کرده ام
اگر کرسازم فدای تو سر
اگر ... خبر شود مرا
به ... جرمهای عظیم
که بخشد خداوند ... مرا
کرم ... راضیست
بداند ... اندیشه های ... راز
زبان ... بود ... دل ... بجز
ز بهر ... بدیدم هزاران دکان
ز ... آورد ... خر دار را
نگفتم ... ازین خوب تر
دران ... نیست
خریدم ... های ... بی
شدند ان ... همه ... عیب
بجویم ... آمدم ... پس
ندیدن بود ... کرد ... دو خته
... گردان ز خجلت ... کنون
که ... جهد و وعده کرده ام
عقوبات ... مستوجبم

بسر رفت عمرم سراپا تباه
کنه کرده ام کرده بی حساب
ولی هست عفو ... از
... کردی ... یم
بزودی ... ایستاده ام
توان کس ولی گر تو با شعور
چو دیدم ... کنم ... دوست
خداوندی خود ... زمین
... از زندگی کرده ام
ندارم ... تکمیل ... گاه
الهی ... تو ... انیست
الهی بعفو بعفران تو
الهی ... مکوم تو
الهی ... بخشش بحساب
بخلوت ... کرم ... است
با عز ... شهیدان حسین
بجاه ... اقتدار
بو ... اولیا
بحق ... مقتدای جها ن
الهی ... خواص ... تو
با عز ... کرده را
بحق ... از عطا و کرم

نیامد ز من کار خوبی بسو
ندانسته ام لیک الا ... ب
و خوف ... احسان ... و
یکی نقش ... جسم
عقوبات ... آماده ام
... با ... مرا
نگردی ... لطف و کرم ... کرده
ز دستم گرفتی ... بن
ز اخراج از زندگی کرده ام
ز مهر تو آرم ... لطف ... شاه

... بر ... الله ... العطایات

الهی بفضل و باحسان تو
الهی بن حفظ محتوم تو
کو دارند ... اهل عقاب
... مصطفی
کز ... یاد او ... دل
که بنیاد ... از او استوار
بحق علی بن موسی رضا
کز ... امام ... ان
بحق حقیقت ... سالت
بدرد ... ان ... نا
گنهی به ... نامه ... قلم

سمائی ... نکو ... من
کرم ... بعد ... نگاه
بحال ... بنده کان
کنون ... اثر ... پیش
بهر ... گنون ... عقاب
تو ... بپوشیده ... ام
نمودم ... بر ... کفو ... ر
ز نقد ... همکنان ... حق
چو در ... عصیان نمودی ... ام
برآورده ... تو ... هست

الهی بآن لقمه ... تم
کو افکنده در گردن ... ک
بحق محمد ... اب
بحق حسن سبط پاک رسول
بحق علی و حسین ... حی
با عز ... جعفر باحسان او
بحق محمد بحق علی
بحق ... کوثر مصطفی
... فرمان نعتال
الهی بآن ... ظن ... ما
دریغ ... کردان ناچار ... دم

اوام ... مانده ... سو ... من
کنون ... ستم ... کن
نهوان ... در ... بنده کان
سر افکنده ... عصیان ... بخش
بود ... نفس ... حساب
چنان کرده ... گرده ام
... فسق و فجور
نه سواد ... اهل جهان ... حق
کرم کرد ... مکافات هم
بدین ... مطلب خود ادا
بحق خدایی و یکتاییت
که آورده ... وجود از عدم
... خاک
بحق علی ... اوصیا
چراغ علی ... بتول
صفی الله ... بیت نبی
که کرده ... مشکل ... زرد
که ... تقی و نقی
امام زمان خاتم الاولیا
... سوز ... محتسبان
بعفو تو داریم روز جزا
با ایمان صدق صفا داریم

وهی بزرگ ناس معنی را | سوافق کنی بر تو خاف را | بسوی خود ره دهی از کرم | دا[illegible] جهان داریم جستم

با خدام خود مصطفی | چو [illegible] بکشتی [illegible] اصف | کنی همدم اعتقام قوی | ببقا اوصیاه نبی

بشوی نفصلت با کلام دین | ز دل ظلمت [illegible] نور یقین | کنی [illegible] کوتاه ز عصیان را | نگهدار از ظلم و طغیان را

هر کو نه کار یکی آید پیش | دی [illegible] ارم و امید خویش | فساز هم [illegible] محتاج کس | [illegible] عام بر خویش ارم و بس

در اتمام این نامه ربی کرف | مهر از بستان کذب خلاف | نگرم اساس این بنا | بجام نبی بنام علی

زبان دلم ابکرد آوری | به بخشی به روح القدس یاوری | [illegible] کار توفیق بس | لا انسان [illegible] من بنفس

بکن از من این عجبت قبول | ثنا خوان [illegible] رسول | [illegible] | [illegible]

بهنیاز خلقم بکن بی نیاز | نمای بعفو [illegible] عفو باز | [illegible] علم [illegible] | با [illegible] بیاری با جمال [illegible]

فساز بی فضل خودم ناامید | در ای [illegible] سفید | با [illegible] بحر [illegible] حساب | [illegible] کتاب

فعلها کرده هم لزام گستری | [illegible] بی | [illegible] سازی بلطف و عطا | [illegible] آمل [illegible]

بحق نبی و وصی ای صمد | نسازی [illegible] | [illegible] قبول | [illegible] بال رسول

ممنون هم ای خالق جهان | در [illegible] | [illegible] | [illegible] و بستان

شبی [illegible] از [illegible] بر گران | لطیفه [illegible] | | [illegible] در میان

شبی [illegible] قدر [illegible] نورد | ز تیره دل [illegible] دور | شبی [illegible] دل [illegible] صفا | [illegible] مهوش

شبی [illegible] صفاهان | که خود [illegible] | در [illegible] چو صبا چین | [illegible] در کین

[illegible] گسترده دام | [illegible] عیش ام | [illegible] چو [illegible] شکار | [illegible] آدم [illegible]

چو صیاد [illegible] چین کین | [illegible] خود [illegible] | ولی [illegible] دست بلند | [illegible] فکند

[illegible] | ز طالع بلندی [illegible] | [illegible] شکاری [illegible] | [illegible] نظر [illegible] همام

ولی [illegible] خود آگهی | [illegible] | [illegible] | در [illegible] مرغ [illegible] وش

[illegible] خیال | [illegible] ملال | [illegible] خوری | چنین [illegible] خوری

[illegible] از غزل [illegible] | [illegible] آفرین | [illegible] دوران | [illegible] زبان

[illegible] خوش | [illegible] | [illegible] نظم | [illegible] کار [illegible]

[illegible] اساس جهان | که [illegible] جهان | [illegible] دروغ | [illegible] راستی و فروغ

جهان را ستایی که بر وجوان | جهان را ستا که اهل جهان | وضیع و شریف و امیر و وزیر | کلیم و ذخیره و صغیر و کبیر

چه ابرار [illegible] اهل [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دو ماه [illegible] سوی [illegible] | ندیم [illegible] قال | [illegible] | [illegible]

ز دم [illegible] در این [illegible] | [illegible] | ز بندی [illegible] | [illegible]

[illegible] | سر سوی [illegible] | چو این [illegible] | [illegible]

[illegible] افتراع | رساندی [illegible] | در این [illegible] | تفرج [illegible]

در آن [illegible] امتزاج | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بسگران | [illegible] | [illegible]

[illegible] رجب | [illegible] | [illegible] | [illegible]

هم پهلوان بود [illegible] خود | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بیاورم [illegible] کم | ز دم [illegible] قدم

رسیدم [illegible] رجب | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | درفش [illegible] | بجای [illegible] | [illegible]

دگر سو ستاده نظامی چو کوه | ز فر سکندر [illegible] | بجای [illegible] | [illegible]

دگر جا ستاده [illegible] دلیر | [illegible] حیدر چو فرزند شیر | [illegible] پهلوان | ستاده [illegible] جهان

[illegible] | [illegible] | بدل گفتم اکنون چه چاره کنم | [illegible]

[illegible] | مدد جستم [illegible] شیر خدا | [illegible] سوی تیغ حیدر [illegible] | دلیرانه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] تیغ علی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] شیر [illegible] | [illegible]

شکستم [illegible] معنی [illegible] | دران [illegible] | [illegible] | [illegible]

کنون [illegible] | بنام نبی و بنام علی | [illegible] | ز لطف [illegible]

[illegible] بالاتری | ازان نام [illegible] حیدری | کنون می [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] بسر [illegible] مراد | [illegible] | [illegible] مراد

بیاور حال مهر بگر ایاغ — که در بزم قدس ... چراغ

در انعقاد مجلس ... نمودن ... سعادت ... بود

ایا عکی تیر خیل جان بود — منش پرتو نور ایمان بود
ایا عکی ... خرد — بگوش آمد از دی ... خورد
مرا مست زان می تحقیق کن — قدح بخش جام توفیق کن
ازان تشنه ... عنبر — بهار از گریبان خاصان سرم
بحب حیدر شه اولیا — رسانم بسر این ره دور را
زبعثت بگویم ابتدا بکنم — بخروش ... بنام خدا ... بکنم
بنام خدا و بنام نبی — بنام علی و ولی وصی
چنین گفت ... آن ... — نماز ... ستان ... ازان ...
کزان بخشش کام رب جلیل — رسانند رسل جبرئیل
چنین ... شب ... — که اگر ... آمدی ... سرا
بروی کرم ایزدان لقب — شدی شمع بازار ... شب
بغاری ... نعیم ... — نظر باز کردی ... جهان
ز دانش ... بگردان سپهر — بپاشند ماه درخشنده مهر
بدین ... افتادی ستون — بدین ... گسترده ...
بصبح و بشام جبل و نهار — رسد ... جبال غبار
بیا ... برو مطر — ... سیر
بانسان بگردان و جن بطیر — بود داد علم خشک و تر خیر
بیین کو ... صنع های دگر — نمودی ... تا مل نظر
بدل گفت این کارهای عظیم — سبب شد بگرد کاری قدیم
وازند چرخ گردنده کیست — فروزنده مهر تابنده کیست
سراغ ار گکیرم ... — که بیرون ... ازان ...
درین فکر واندیشه سالار دین — نشستی ... بکمال سال ...
سوی غار ... بهنگام شام — دلی ... فکر بودی مدام
بنزدیک ... وقت ... رسید — بدیکوه ... ندا ... بدید
که تنها ... بودی ... — بهر سو که ... شنیدی چنین
زکوه ... درخت و گیاه — سلام علیک ای رسول الله
تعب مینمودی بنی ... — بدل گفتی این ... حال
کی ... شنیدی ... — که ... کس ... جام
چو دیدی ... خیر البشر — ... آمدی ... در نظر
بدل ... ازان ... ندا — که ... مباد ... این صدا
چو رفتی ... دولت سرا — بگفتی ... حرم ... جدا
کزین ... — بگوشم چنین ... آید
... ازین ... صدا — دال ... نیست غم
بگفتش ... بانو ... — خدیجه که ... زنان
... منزل ... — کزان ... نیست ...
کانم ... — کزان ... پیغمبران
... سر انبیا — خبر داده ... وجود ... بما
دگر گر ... اهل کتاب — که باشد ... الجناب
... — کند ... سابق ...
شنو ... مبعوث ... — جهان ... این تو
... — بران ... خاص ... شود
تو باشی ... — بود این علامات ...
نوازد بواز ... آن صدا — کزین ... فضل ... خدا
... — ... بدیکو ... که

نظم

بفرمان ... در گرفت — بفرمان داد مبعوث گشت
بیا ساقی ... ساز هلال — بیا ای ... نوال

کیفیت نزول روح الامین ... مبعوث گشتن ... سخنان ...

بدوران ... — بکنی ... جبه ...
... شد ... — ... — گرفته ... ای ...
... — زمین ... احمد گرفت — بده جام ... باصفا — بکی ... جهان
چنین بگفت ... — ز ... باستان ... — که روزی ... عبادت ... — سخن ... مصطفی
... — بدستوری ... — که ... — چنان ... احکام
... — نهان ... — بر ... — بگو ... کلام
... — ... — ... — ... مهربان
... — ... — ... — روان ... ومرم
... — ... — ... — ... خلقتش
... — ... — ... — ... شرق و غرب جهان
... — ... — ... — ... خدا ...
... — ... — ... — که ...
... — ... — ... — ... که جهان
... — ... — ... — که نام ... جبریل امین
... — ... — ... — رسید ...
... — ... — ... — ترا ...
... — ... — ... — توانی رسانی ...
... — ... — ... — چنین گفت ...
... — ... — ... — شدی ...
... — ... — ... — چنین ...
... — ... — ... — روان ...
... — ... — ... — نمود ...
... — ... — قیام ... در سجود و رکوع — نمودند آداب خضوع خشوع

نهان گشت پس جبرئیل امین / بسوی خانه شد سید المرسلین
چو آمد بمنزل حرم باز گفت / بر آنچه بگذشته بود باز گفت
چو دریافت با نوازان گفتگو / که جبرئیل گردید نازل برو
غم از شادی برافروخت [illegible] / شدش چشم چون خور [illegible]
ولیکن گشت [illegible] شاد کام / که این [illegible] داشت [illegible] تمام
که او صاحب علم انجیل بود / شناسای احوال جبرئیل بود
بر سخن رفت گفت این حکایت تمام / از او این [illegible] شنید این کلام
بگفته بدان مژده گردید شاد / بتقدیس نام خدا کرد یاد
بگفتش [illegible] انس زمین / کزان [illegible] حق الامین
ترا باد دل شاد و دولت کفیل / که ناموس اکبر بود جبرئیل
بود جبرئیل آنکه نزد کریم / رسد [illegible] پیام الحلیم
ترا بر سر [illegible] فخر / که جفت تو شد خاتم انبیا
تو اکنون برو شاد سوی حرم / بگو تا محمد بیاید برم
بگوید بمن هر چه دانسته دید / که باید از او این حکایت شنید
بفرمان و بانوی با نوال / بسوی حرم رفت [illegible]
بتعظیم شد جانب [illegible] خویش / بیامد [illegible]
[illegible] / [illegible] بیامد بر خود مقدم نشاند
[illegible] / [illegible] خیر البشر [illegible] بود
حکایت [illegible] گردید شاد / [illegible]
[illegible] / تویی ختم [illegible] انبیا [illegible]
تویی [illegible] کاینات / تویی [illegible]
[illegible] / [illegible] زمان [illegible]
بقدر تو در انبیا نیست کس / [illegible] بود و بس
[illegible] کعبه دین [illegible] / [illegible]
بود تا ابد دین آیین تو / نگردد کسی ناسخ دین تو
در ایام دعوت [illegible] / [illegible] شمار
[illegible] / [illegible] زمین
برای [illegible] بهنگام [illegible] / [illegible]
[illegible] شهریاری کنند / برای [illegible] جان سپاری کنند
در آنجا [illegible] حق [illegible] رواج / بیامد [illegible]
در آنجا شود دین [illegible] / [illegible] روی زمین
در آنجا که [illegible] / [illegible] فدای تو جان
سخن [illegible] گفتم ز انجیل بود / مقال [illegible] ز قول جبرئیل بود
چو گفته [illegible] شنید / [illegible] امید
ز احوال بعثت [illegible] ختم / کنون [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] شنیدم ز اهل سیر / که چون [illegible] مبعوث [illegible]

بپادشاه خلق [illegible] / [illegible] ز اهل جور و جفا
[illegible] خود [illegible] / بیاور تو ایمان بصدق [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آن [illegible] سوی علی کرد رو / که او بود [illegible] نزد او
[illegible] / [illegible] استتی
بگفتش [illegible] اولیا / بیاور [illegible] قندا
هنوز او [illegible] نکرده تمام / [illegible] کلام
چنین [illegible] / علی [illegible]
تو [illegible] این سخن [illegible] / [illegible] علی

بجوید

[illegible] روزگار / [illegible] داد بار
[illegible] / [illegible] اولیا
[illegible] کمر / ازان روز تا [illegible] سال [illegible]
[illegible] / [illegible] اندکی
چو وقت نماز [illegible] / نبی [illegible] بود و من مقتدی
[illegible] / [illegible] این نسق
ابو طالب آن [illegible] نامور / [illegible] پدر
بزرگ حرم بود [illegible] / [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] / [illegible] انبیا
[illegible] / [illegible] حرم
[illegible] خیر البشر در نماز / علی [illegible] با صد نیاز
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نمود [illegible] انبیا
دعا کرد در حق جعفر نبی / [illegible] قوی
[illegible] / [illegible]
دعا گشت در حق جعفر قبول / [illegible] رسول
[illegible] / از آن [illegible] لقب
[illegible] توفیق [illegible] / [illegible]
[illegible] بود [illegible] / ولیکن [illegible] خوانده بود
ابو بکر از آن پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نامور
[illegible] / بود ختم [illegible]
تو با خاتم انبیا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible] جور و جفا

[illegible] / [illegible] جفا
که [illegible] پروردگار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] رسول
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ا

نظر کن بحال علی اول که بود
بدین صورت خوب آیا که کرد
چو بشنید باید فقط راه دین
جواح عنایت نمود از چه کس
ز سنگی که افتاده باشد بخاک
که خواهی خدای خود بشر زمان
چه نیکی نماید چه احسان کند
اگر بت اگر بت گر و بت پرست
نمودی چه خدای جهان
نمودی اگر لغزشی کاه گاه
بنادان سپیدی که بر خط
خبر داده بودند چون کاهنان
یکی که داران زر بانیان قبیل
چو از حضرت مصطفی آن مقبل
گریزی زدندی که از اضطرار
چنان بود پاسخ ز خیر البشر
ز عطران قبا و ز نیران قمیص
چو گفتی چنین سید انبیا
ز نیرو ابو طالب نامجو
بیک روز گشتند جمع اشقیا
بگفتند اینشته نامدار
نگوید دگر هیچ حرف کلام

ز یک قطره آب اساس وجود
دل و الدین تراشا دکرد
عطا کرد چشمه از لبن
در این همه نعمت مقیاس
برو با که اند ناپاک
ترا نیز بادا ز خدای جهان
که باید از وی مکافات
بود لعنت حق بر و هم
نکردی بلی کار بر مشرکان
که بگذاشتی یک دو کس بی راه
که دنیا کجا بود با مصطفی
که این محمد بگیرد جهان
یکی مخمص پیغمبر خدا و رسول
شنیدند ارباب کفر ضلال
که این بود ابای ما را شفا
که گویا ندا رسید زا باخبر
ز تعلیم اقرب بیش و مهیس
شدی بیشتر کینه اشقیا

گر آب از خون مخوان تو نان
بدانگونه مهر بتان سان گیند
بپیرو ... بالا بلند بت داد
که او در پرستی بصنعت گری
تو بردار بی تیشه بر روی نی
چه شکل از کرد از سنگ حلی
نمیکرد این حرف نعت
دگر وضع ارشاد بر این نسق
بخواندی مع از کلام مجید
ولیکن چو همراه نفیس
چنین ... چاه بود آن زمان
همه پیرو آتش ... سیند
ولی بیشتر که فران غنید
شدندی چو آتش بلا فروخته
چرا ماندین بد ربکذریم
که دانند جا جمل اندر جحیم
گرفتند آتش از تحت فوق
بجوش تشنه گشتند آن اشرار

بپوشید ... خلق جهان
که از خود تراشیدند از جهل
توانایی پرستشی بت داد
سرای ... کاوری
نقش که خواهی مصور کنی
چه دیبا از خوب ... شکل
توی صانع او ...
در ابطال اصنام و اثبات حق
بران قوم آیات وعد و وعید
یکی بهر دنیا یکی بهر دین
ولایع و آهنده منظور شان
تمام اهل مکه ذلت کشیده
نه بردند فرمان رب المجید
ز کین دل کباب جگر سوخته
ز دین بگذریم و ز سر بگذریم
طعام از قوم ... آتش جحیم
... چلاجل بمثل طوق
ولی راه ... همراه ما
... در برابر ای د
... مصطفی

حکایت نمودن ابو جهل و قریش نزد ابوطالب و جواب شنیدن ... و مصدقا و گریستن ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

محمد نبا برده صبر و قرار
بجز لعن آبا و اجداد ما
بجز طعن اصنام و اوتاد ما
بجز منت منتقم انتقام
کنون مجملا پیشتر شد آدم
...

بفهمان با مرگ بعد از این
ببندد ولی لب ازین گفتگو
زشت شما در عذر پوشی جو
به با جهل ... انگه ان التماس
بپا بنشان حکم ایشان رواج
ابوجهل گفتش که ای ... آن
که گوید ز صدق پیامبر
دگر هر چه گوید بیا ... دهیم
بفرمود ای قوم از آسمان
بجز طعن اصنام و صفات الهی
شنیدند چون قوم از ولی
بهم گرم گفتگو آمد بدست
برآشفته گشتند آن بدسرشت
بگفتند کای کاهن و ساحر خش
برفت چو بکشت برآن سرزنش
دگر دشمنان هم ببازار کو
بایذای او کس نمی رفت دست
نمودند اصحاب او را غلو
فکندند همه سو سر خاک شان
بوید مندان قوم ... طعام
نمودند آن ناکسان شقی
چو بشنید چون آن ناکسان
فرستاد ... سوی زنگبار

نگوید خدایان ما را چنین
نداریم دگر نزاع با او
برآشفت ... خموش
چنین داد پاسخ شه حق شناس
نشستید از مهر والا تاج
گذاریم آن را بجا در زمان
... خبر اف و کرا اله
سر مو ازان گفته بر نگذریم
بیارید خورشید را گر جهان
بجز لعن ابای گم کرده راه
برفتند برگشته از انجمن
رسانند نسبت بکاهن نعت
گهی خود دگاهی کباشاعت
گهی نیز مجنون گرشاعرش
نمودی بهم جمع و در سرزنش
بدشنام دادندی آزار او
رسانندندی اصحاب او را اذیت
بهر گونه ایزای او ازار
بهر نمودی تن پاک شان
زدندی تازیانه بخلاف امام
بران زمره مومن متقی

نداریم ما هم با او هیچ کار
در آن باب ایشان شنود او را لیک
چو بشنید از ایشان بزرگ عرب
که ای عم هم سیکم من بقوم
ز مکه عرب تا در عجم
چنین داد پاسخ شه شاه دین
بگفتند ... که بگذرانیم
چو پاسخ بدیشان شنیدند از قریش
گذارید بر دست من ید وار
زمین قوم حرف دیگر نشنوند
نمودند کفار با هم قرار
برین عهد بستند یکسر همه
گهی سنگ بر سر دین زدی
بهر کس که بر خوردی از خون خام
چو کردی همه بیران رهگذر
دلی چون ابوطالب نامور
بهر کوی بهر راه در هر محل
بعزت ... بنهادند
پس اکنون ... چنان ...
دگر ظلمهای هلاکت مال
چنین تا از لطف جور و جفا

هر اندیش که خواهد کند اختیار
شنود آتش فتنه زان بلند
بر مومن سالار دین مطلب
چاکیم من زاکه بو ما قیوم
گذارند حکم ایشان قدم
کلاه زیست شان اسیمین
محال است ما را گذشتن ز دین
در آمد زان طبع اقدس بطش
زنم من ازین حکم پروردگار
اگر دمند اگر پدر بریدند
که سازند ایزای او را شعار
ولی بو لهب از همه بیشتر
گهی طعنه بر دین آیین زدی
نگفتی بغیر از بد او کلام
فکندی سوی او که خاکش بسر
بملک ابوبود آزین بیشتر
که کردی ز اصحاب او کس گذر
بدیگر ستمهای بیرون ز حد
دل از ... و ... زاندازه
که آزرده باشی بدل ملال
بکشتند ... ام عمار را
دل مصطفی سوخت بیرون
که یکجا جمع باشند در اندیار

فرستادن سید ابرار اصحاب ... بجانب حبشه ...
... نزد نجاشی ...

چو کردند احبار اعدا نهان
بیامد از شر ایشان امان

بباطن بگفتار بودند یار
نمودند اسرار او آشکار

ز نزدیکی خود براندش بطیش
از آن حال کردند چندان قریش

در آن وقت اشرار را هم بخواند
بدینسان ز نزدیکی خود براند

چو گشتند یاران بطلب روان
بدعوت نبی شد بجد هم جهان

بگردی در اثبات آن دو دلیل
نمودی بگم کرده راه سبیل

چنان شد که روزی شه انبیا
ز آیات میخواند بر اشقیا

که وقت شدن گفته مصطفی
از آن شد دگر نیز آن اهل جفا

برفتند از آن جایگه شادکام
بگفتند با یکدگر خاص و عام

کنون کو نشان را نگو کرد یاد
دل چون ما دار خود دگر شاد

وزین با صحابه بیاتم بیار
نداریم دیگر بس بیچکار

ولی چون نبی شد بدو آن خبر
بدو گفت جبریل کای مقتدا

همه از تو گشتند راضی و شاد
بقرآن نیز دیگر دو از عدد

بیا تا همانم دگر جبرئیل
بیاورد آیت ز رب جلیل

هر آن بنده را که پیش از تو ما
فرستاده هم از پی اقتدا

ولی پیش فرمان رب تو که
بجای رسید مکر ابلیس وی

ولی فتنه آن هر زه صلح اشتباه
خبر رفت تا جانب زنگبار

ز هجرت نگردند صبر آن قدر
که تحقیق کردند ایشان خبر

شنیدند کان مکر ابلیس بود
ندامت کشیدند آنجا چه سود

وزان پس فرستاد آن شهریار
که یاران رسیدند اندر زنگبار

دگر باره از بیم اعدای دین

درین بار کردان رسول شفیق

وزان جمله بود جعفر نامور
که او را فرستاد خیر البشر

دگر نیز بعضی ز اهل نفاق
که ظاهر بر دو رستند اتفاق

ندیدی در آن مصلحت راه سبیل
که گردد از آن بد بظاهر ملول

نیامد دگر کس بسویش رجوع
بدعوت خلایق فتادند در شروع

فرستاد ایشان بجانب زنگبار
که راز خود را گرد هم اشکار

ز بس تی زارت دلت هیچ رنج و ستم
بخواندی بحق قوم خود در مدام

ز آیات منزل با ایشان فرو
نمودی در آن ظلمات گفتگو

در آن وقت شیطان معلون (ملعون) چنان
رسید در گوش ایشان سخن

نبی چند تعدا از قرات نمود
نمودند گفتار بیهوده جو

که ما در اتو قوم چنین بود از رو
که اصنام ما را نیست عدو

بتندیم ما هم بگفتش کرد
ز فرمان را این نبی هم

نخستین از رو در اکرام
با صحابه یاران نگردند شد

که امروز شیطان کلام چنین
رسید بر گوش اعدای دین

بهم چو شنیدند از وان نقل
دلش کشت تمکین و هم باربار

مقالش بظاهر نمود چنین
که از مو بیزدان جان و دل

چنین گشت ابلیس با و عدد
بدینسان خلل کرده در کار او

چو آن آیه را خواندند خوا
زا دل عدو تر شدند اشقیا

شنیدند چون این خبر زنگبار
که شد صلح با قوم بر خود

نهادند در راه بطحی قدم
رسیدند چون در حوالی حرم

سوی شهر کردند آنجا روزی
برفتند پنهان ز چشم عدو

نیامد بر خویش آن امد
بدانکه نبی صبر و طاقت نداشت

فرستاد ایشان سوی آن زمین

فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و آله بار دیگر جمیع از اصحاب به همراهی جعفر طیار به زنگبار و نمودن قریش مکر خط بنجاشی نزد کاتبی دیگر فرستادن مسلمانان

فریق دگر هم بایشان رفیق

که یاران بفرمان او داشتند
نه خود در چو باد نخستین شدند

دگر بر نبی بود این هم یقین
که از جنس گفتار آن پاک دین

وزان پیش اعدای دین خبر
که چند نفر از صحاب خیر البشر

شنیدند چون این خبر از کمین
نمودند با هم قرار اینچنین

گذارند دیگر نه پیغام را
که خواهند اسیران اسلام را

که باشند زنده بهر کس غضب
ز ایشان چه گفتند دل پر ز رب

نمودند لشکر گفته بسیار
بر آنها همه اعیان آنهم از شاه

شدند از پی اهل ایمان روان
بدشت ...بریا چو باد خزان

ز دریا گذشتند هر دو فریق
ز کشتی نهادند پا در طریق

رسولان اعدا بشهر حبش
برفتند با هدیه پیش کش

بگفتند حاجب با شهر ما
که دو م دیا هدیه بی شمار

طلب کرد شاه خبر زنگبار
دویدند حاجب و آوردند بار

چو گشتی آن تاج و درود برو
نهادی پی سجده بر خاک رو

نمودند بس سجده وثنا
نمودند رسم تحیت ادا

بگردانید خواسته ستان
تکلف هدیه چو اعلیحضرت

بود تا بجا آسمان و زمین
ترا باد تخت بگلاه علم نگین

عدوی تو بادا بهر خاک جان
ز حاکش قضا زنده کش گشتگو

بهر دو دگر خواه تو اند
که در ظل فرمان دل توانند

نمودند از دین آبا عدول
گزیدند از خود بگیر از رسول

نگویند هیچ بکار زبان
بطعن خدایان ما جملگان

چو ز ایشان شنیدیم ما این کلام
ستادیم در موقف آن کلام

نگاه تو ای شهریار آمدند
گریزان ز سوی دیار آمدند

بهر دو تو ما را فرستاده اند
بسی تحفه و هدیه هم داده اند

نگاهی چو بشنید این گفتگو
نمود و فرستاد جنس آن خرد

شنو مسلم و پاک ستغفر ر قیس
نگاهی که بود شهریار حبش

زمینی که او چو بشنید تنگ
برفتند تا سمت اقلیم زنگ

که جمیع نیز دیگر شاه حبش
فرستند با هدیه و پیشکش

بگفتند بس با جوانان خویش
کسی ما گذارد درین راه پیش

بیان چو گفتند اقتصاص
بیان کار عمار و عمر عاص

بیان آن هر دو پیش شاه حبش
روانه نمودند با پیشکش

رسیدند هم در آن سرزمین
چهار باب کفر چهار باب دین

گرفتند اصحاب ره قرار
همه نیک در آب دود بار

وگفتند نزدیک شه آمدند
ببردند او داد خواه آمدند

بزرگان بطحی فرستاده اند
بسی تحفه و هدیه هم داده اند

چنین گوید آن شاه حبش
که هر کس که می رفت بر پیش

چو گفتند آن هر دو با پیشکش
نهادند بر خاک پای حبش

بگفتند ای شاه روز زمین
مبادا ز بیم تو خالی زمین

کلاه تو و گوهر فرازنده باد
ز تخت تو گیتی بر افروز باد

که گیتی بشه ز تخت تو شاد
ولی خصم از گزند بیش مباد

شهنشاه ما ز آل بطحا زمین
بتخت تو ما زنده بر دو حنین

شه چند از جا جاه و رسب
که هستند با ما کمی در نسب

پدید آوریدند آئین نو
بگردون عیسی کی دین تو

نخوانند ما را بجز نر کین
نهاد اشعار اشعار هم المشاد دین

نموده جان بر بحث و جستن
گزیدند در پایه داری گریز

که ما آن شنیع و بد تبار
کنون که شدند همه گرد اطراف

که هستند از جهان جهلی هر بیشتر
سپاری بما جاهلان فضول

برادر بس بیزبان بر شود
بیاهل آن قوم فرمان نمود

بخود بود پیش عمل انتظام / که آیند انجیل داران تمام
بیارند با خویشتن انجیل را / نگارند بر گوهر تنزیل را
بفرمان و عصیان خود در زمان / دویدند بهر طلب کردگان
نهادند چندی دران راه گام / که تا اهل دین نبی مقام
برفتند جمعی از آنجا جهان / برای طلب کردن راهبان
بهر جا که بود راهبی محترم دار / بخوانند در مجلس شهریار
رسیدند انجیل داران بهم / نشستند در صف مردم بهم
شده آراسته مجلس چون بهشت / ز انجیل داران رضوان سرشت
وزان پس بفرمان شه منتهی / باصحاب هجرت رسید آگهی
چو نام شه حبشه بر گوش شان / بپرواز آمد سر هوش شان
که ای جعفر کند زرد و جبرا / چو بر شد نجاشی چو گویم ما
بس آنگاه یک یک از آن همرهان / نمودند در نزد جعفر بیان
بگفتا منا بشنا از این نزول / که گویم ما که گفته رسول
بس از بهر خود جعفر رو ابستند / بر قیش بر سان دار بستند

خبر نمودن نجاشی با جعفر از اهل اسلام و مناظره جعفر طیار و منابا رهبانان
قریش و توحیدی منشور آمدن که در مجلس خویش

رسیدند در مجلس شهریار / زده تکبیر فضل پروردگار
نمودند کورنش تمیس / سلام و تحیت باین خویش
یکی گفت سرسیم اینجا بخود / نباید از این تکلف خود
چنین گفت جعفر که در دین ما / جز ایزد کسی سجده بود روا
چو بشنید خسرو از این بیان / فتادند بیک سیتی در زمان
بطلا زین خسرو زنجبار / بگفت این رسولان طی دیار
که دارد چنین عشق غنیمت زما / نخواهند چیزی دگر از شما
چنین گفت طیار ای ارجمند / رسولان چو دعوی جا میکنند
نخستین الغلامیم ای شهریار / که بودیم تنها راه فرار
دویم قرض کل ازل کرده ایم / که از مفلسی رو بهان کرده ایم
ستیم خون کس بر زمین نریختیم / که از ترس خون خواه بگریختیم
بپاسخ بگفت عمرو آن زمان / که کی بر خماسی دادن گمان
که میدانم از سروران عرب / نه زرکیه بر قید جاه و نسب
ولیکن بر افسانه دلخویش / که شنید از دین آبای خویش
نمودید دین نوی اختراع / که آمد از آن در میان این نزاع
همین است دعوی باشما / که خوانیم یا سمه در دین ما
زآیین آبای خود گشته اید / بهر کار و سحری نگردید
چو بشنید جعفر از آن گفتگو / سوی شهریار چنین کرد رو
بدو گفت افسوس دم نیست / در آیین این قوم بود گم جهت
بسی کار شاعر و سحرگر / درین قوم بودند زین بیشتر
نه هرگز بگفتیم کس را رسول / نکردیم از دین ابعد دل
کنون گشته آیات الصادقین / که گویم بر کشتن خمس بیخی
نه کج دیده محتشم جام / در او وصف اخلاق گوتام
خدا حق جو ارسلت نزد عرب / نمودند گوهر امینش لقب
ندیدیم از وی یکی حرف بکوی / نه هرگز نمودی کس بدخوی
نکردی جز انصاف باهمدران / بجز بخشش و لطف با کیهان
نه با هیچ کس ست کردی دراز / نه زان مال خود دشمنی دست آز
نگفتی دروغ و نکردی فریب / نبودش ز سحر و کذب نصیب
ز عمرش چهل سال چون در گذشت / بتبلیغ احکام مبعوث گشت
چو در دعوت خلق کرد اهتمام / بمی خواند مارا بسوی خدا

نمود امر ما

نمودا امر ما بالصوم و صلوات / بعدل و احسان و حج زکوات
ز افعال نهی کرد آن جناب / زبان تار و زنا و شرب
چو کردند معجز طلب هر نفس / نماید بآیات آن ملتمس
بود دین دگر بهر اعجاز او / کلامی که حق میفرستد بدو
نماید بقول سخنران کلام / فصیحان باجهد جهد تمام
نگردد چو آیات رب ودود / نیامد فصاحت ز انس که بود
نجاشی چو بشنید گفت آن زمان / گر آیه یاد داری بخوان
چو جعفر قرات نمود ابتدا / بهر ترتیل از سوره کهف را
همه خوانده بد از خاص و عام / شنیدند چون آیت آن کلام
چو آن آیه را خواند که رب وسیع / بگفت بجز یم کهف و اسرای
شد اشک از دو چشم نجاشی روان / هم از دیده تو محو شد آن جهان
بپرسید خسرو ز رهبانیان / چه دارید در حق عیسی گمان
بگفتش چنین جعفر آن سخن گو / که او عبد و بود روحی از او
بریم چو القاء آن روح شد / مسیحا ز آن روح مسموع شد
نجاشی چو بشنید از این کلام / بگفت این سخن را بصدق تمام
از آن شد محمد رسول خدا / انها احمد آمد که عیسی بما
خبر داده از بعثت دین او / زبانی که جبریل در بین او
کلامی که خواند کلام حق است / توریت موسی که منزل است
ز تحسین جعفر چو آن بیان / درین حرف گشتند هم داستان
بدان این حق شناسی از فهم و تکی / چنین گفت بانه چهمان قریش
اگر کوه پر زر و طلا آورید / دگر زین بکزوار آورید
نیابد کسی زان یهان از من / نگوئید ازین در سخن
ز پیشش برفتند از آن چو بید / شتابان ز خجلت سرو نا امید
وزان پس و همراهی کرد و / چنان گفت آن باب بهر جو
بگفت آنکه آن مسلمان نهاد / همیشه سرافراز باشید شاد
خوشا کشور و ایوان ما / خوشا ملک گشته مهمان ما
بهر جا که خواهید گیرید جا / نشینید خوشدل بآرام جا
که بدخواه بر شماست / نه هیچ از دست دشمن شکست
کسی بر شما خیر میبند اگر / بهر آن آورم خشم او را زسر
شنیدند چون این سخن اهل دین / نمودند بر وی هزار آفرین
برفتند پس از بر شاه عادل / سوی منزل خویشتن اهل دل
بسیمت حسم قصا فقر / برفتند شرمنده سر پیش

گفتن بجعفر حضرت خیر البشر در مرتبت داستان اعتقاد
اهل ... صلی الله علیه و آله و سلم

بیا ساقی ای همدم داستان / که باز آمدم بهر و داستان
برافتم ز بطحا سوی زنجبار / کنون باز می آیم آن دیار
بنجل نام زمین / بهرکس ام اصحاب که بین
چنین گفت گوینده این خبر / ز اربابان ارشاد اهل سیر
که اصحاب صفه ترک کار / فرستاد چون جانب زنجبار
بدعوت بنشاد امت / کرامت در کار خود و حجت
نیا سو ارشاد خلق / نه تنها آمد چو پیداد حق
ببعث و پی در طلب / نمودی یکی قوم خود را طلب
نه از طفل بیتی زمان / نه از لعب برزه من زبان
نکردی از آن افتراق / نمودی دل آنکه را اتفاق
چو در سالها تنفعت اتن آن / وز احوال آبای آن مطمئن
ز شهر و خلای جهان آفرین / بسوی تو شیر سبل امین

نمودیم

رسانید آیات قهر و عقاب
تلاوت نمود آن اشقیا
بدانسان که در کار خود بود بود
بهر آن [illegible] سید انبیا
در ابطال اصنام راندی سخن
نمودی بهر کس که او گفت و گو
که [illegible] چنین [illegible] روز و شب
که ناگه شنید بو جهل ملعون [illegible]
بدشنام داد آن زبان باز کرد
زبان [illegible] کار
ز [illegible] سوی حرم
تفضل [illegible] نکار
ستم [illegible] بو جهل [illegible]
سوی [illegible] رفت [illegible]
بجوشید [illegible] در [illegible]
ازین گفت [illegible] حمزه [illegible] بسوخت
که [illegible] انتقام
بهر [illegible] آمد [illegible]
بهر [illegible] اسلام کرد
بسوی حرم رفت چون شیر مست
بیامد خرامان [illegible]
شد از بیم [illegible] چون [illegible]
که [illegible] بگشت [illegible]

برای [illegible] که اندی [illegible]
بهشت [illegible] زمان [illegible] انبیا
خدای جهان [illegible] مستو
نمودی [illegible] ره [illegible]
هم از تیغ [illegible] دین کهن
بخفشندی آن قوم [illegible]
میان وی [illegible]

شدی [illegible] ازین [illegible]
ولیکن [illegible] پاک
[illegible] خاص و عام
نخواندی [illegible] حق
بهر جا [illegible] انبیا
بسر [illegible] چون اهل [illegible]
تفضل [illegible] روزی [illegible]

در کیفیت ایمان آوردن سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب

صفت [illegible] سرود آغاز کرد
که [illegible] آن خاک [illegible]
بتیغ [illegible] آن شه محترم
برون رفته بود حمزه [illegible]
بدو گفت [illegible]
[illegible] الحال [illegible]
[illegible]
چو آتش [illegible] از غضب بر فروخت
هم [illegible]
به [illegible] در دین
شمار صدق [illegible]
دل [illegible] که [illegible]
نمود [illegible] اسلام [illegible]
ز [illegible]
حر آمدی [illegible] خویش

[illegible] سخن [illegible] ولی
[illegible] خطاب
[illegible] قریش
[illegible]
بگفتا [illegible] حمزه چون [illegible]
که [illegible] انتقام
[illegible] غم
[illegible] شفیق
[illegible] چنین گفت [illegible]
بدو حمزه گفت [illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
شنید چون [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
چه [illegible]

فتاد [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
ز [illegible] الحرام
[illegible] فضل [illegible] حق
[illegible] آن [illegible]
نمودند [illegible]
[illegible] آن شه محترم
جوانمرد [illegible] عدو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
ز [illegible]
چو آتش چنین [illegible]
[illegible] عم
[illegible]
[illegible] خصم [illegible]
[illegible] آورم
که [illegible] انتقام
ز ابطال [illegible] حرم
که اسلام [illegible]
چنین گفت [illegible]
توانی [illegible] سوی نبی [illegible]

بگوار [illegible] نام او
[illegible] که بود [illegible] بدست
دران [illegible] اسلام [illegible]
عمر بعد از آن [illegible] چند گاه
که جز قتل [illegible] البلال
[illegible]
عمر چون شنید این سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] شد عمر
بر آشفت [illegible]
بیامد [illegible]
[illegible] گرفتند یاد این کلام
در افتاد [illegible]
[illegible]
[illegible] چون عمر بود [illegible]
بیامد دوان [illegible]
کنون [illegible]
بگفتش [illegible] مصطفی
شنیدم [illegible]
[illegible]
عمر گفت [illegible] این کلام
[illegible]
بد از اهل اسلام [illegible] جواب

زبان [illegible] نام او
ابو جهل [illegible]
[illegible]
در آمد بدین رسول خدا
[illegible] فکر و خیال
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیامد [illegible]
بیامد [illegible] حجاب

جوان [illegible]
دلی [illegible]
[illegible]
چنانکه [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] اشقیا
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
سوی خانه خواهر خویش رفت
[illegible]
عمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
چو [illegible]
بگفتا [illegible] خدای جلیل
عمر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن جناب
[illegible] سوی خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
کلام [illegible]
[illegible]
گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

که اکنون او بنزد چون یار غار — بگفتار کاین شد امیدوار
چو آیات مصحف بیان آن شنید — همان قول کاین به خاطر رسید
باسلام شد عمرش شیر — که آن دم عمر [illegible]
وز آن پس بگشتند با او روان — بنزد رسول خدای جهان
بدولت برای عمر [illegible] — چو در بسته بد حلقه در زدند
یکی آمد و دید از [illegible] — که ایستاده با تیغ بر در عمر
بنزدیک رفت احوال گفت — بماندند اصحاب اندر شگفت
چنین گفت پس [illegible] — که عمر است بر وی کشاید در
که از راه صدق آمده مرحبا — در بگشا او را بخاطر دعا
به تیغ [illegible] حامل عمر — تنش را [illegible] سازم به سر
چو در باز کردند بر روی او — در آمد عمر بالب عذر گو
گرفتش [illegible] سینه [illegible] — نشاندش بجایی که بود جش سزا
بگفتند اصحاب هم تهنیت — وز آن پس پیمبر [illegible]
بر اصحاب [illegible] دعا — که در خدمت سید انبیا
بسوی حرم آشکارا روند — نماز جماعت بجا آورند
رسیدیم [illegible] — ز خیر البشر یافت عز قبول
بیا ساقی ای [illegible] — بساط نشاط بهشتی ببین
ز جام [illegible] ریز — سبو [illegible] ریز

طلبیدن [illegible] حضرت ابوطالب [illegible]
[illegible] حضرت سید انبیا [illegible]

زده از طاق فیروزه فام — ز خورشید جام [illegible] جام
بکن راز پوشیده [illegible] — بدو رو بنزدیک [illegible] صلا
[illegible] بکام من — [illegible] امر [illegible]
چنان [illegible] — که چون خورشید [illegible]
دمی [illegible] ساقی [illegible] ایاغ — [illegible]
که کردند اصحاب اتفاق — بیامد رسول خدا [illegible]
دوان [illegible] — چو سوی حرم سید المرسلین
[illegible] — که بیرون رود از بر آسمان
ز شادی [illegible] سپهر — چو خورشید [illegible]
همه رفت [illegible] بالای سر — بفرق همایون [illegible]
[illegible] دو باش — شیاطین [illegible]
بر دامن جمع یاران تمام — [illegible] الحرام
[illegible] حیدر و عمر — همه ایشان تیغ کین بر کمر
به پهلو دوان حمزهٔ نامدار — [illegible] ذوالفقار
چهارم [illegible] مجید — رسانید چون [illegible]
چو دیدند کفار [illegible] حال — نمودند [illegible] قال
یکی رفت [illegible] نزد عمر — بدو گفت [illegible]
[illegible] باز آمدی — بکین [illegible]
عمر کرد اسلام خود آشکار — [illegible]
بر آن گر شما [illegible] جای — ببیند سر خویش بر پای خویش
چو گفت [illegible] این سخن — [illegible]
نهادند [illegible] امتناع — نمودند باهم [illegible] نزاع
چو دیدند آن عجب اصحابیان — همه دست بردند بر تیغ کین
از آن حال کفار [illegible] شدند — [illegible] دل مسجد آرا شدند

بجز انده اندر

بجز انده اندر رسول خدا — نمودند یاران با او اقتدا
ز گفت پیمبر چون در حرم — فتادند اصنام بر روی هم
[illegible] ایزد و مسجد نماز — ادا کرد آمد بسوی خانه باز
چو دیدند احوال آن این چنین — درافتاد آشوب بر مشرکین
پی مصلحت جمله گشتند جمع — پر از آتش کین [illegible]
نشستند [illegible] — [illegible]
بگفتند دیدی محمد چه کرد — چسان آخر از ما برادر [illegible]
ز [illegible] بجای [illegible] کار — که [illegible] در حرم آشکار
[illegible] — از آن [illegible] عجز زبونی کشیم
[illegible] فکر و اندیشه بیشمار — [illegible]
که نزد ابوطالب [illegible] — بیارند جمهور با او دگر
نبی را بگو [illegible] — که او را بگو تا شود [illegible]
[illegible] تیغ — [illegible] از خصم خود [illegible] تیغ
چو کردند این مصلحت [illegible] — برفتند پیش بزرگ حرم
شده متفق با دل پر طیش — بگفتند ای کدخدای قریش
محمد برادرزادهٔ ما — [illegible]
کنون هفت سال است روز و شب — بآزار ما برگشاده لب
[illegible] — [illegible] سر
نگوید مگر عیب اصنام ما — [illegible] نام ما
کند لعن [illegible] — بود دین ما [illegible]
[illegible] — که ما [illegible] بود دین [illegible]
شنیدی [illegible] قوم او در حرم — نمودند با ما چسان [illegible]
دلی [illegible] این زمان — نکردیم [illegible]
نمودیم تا [illegible] دار — وگر [illegible] کار
دگر ای بزرگ عرب [illegible] — [illegible]
[illegible] — چه او خود چه اصحاب دین [illegible]
[illegible] زبان — [illegible] زبان
[illegible] — [illegible]
سپاری بما تا [illegible] — بشمشیر [illegible] ریزیم خون
[illegible] — مهیا شوی بهر جنگ و جدال
که ما [illegible] — خورد خون [illegible]
بدان کین [illegible] — [illegible]
بگفتند این حرف [illegible] — بیرون شد [illegible]
چو رفتند کفار بیرون در — نبی [illegible] بار دگر
[illegible] گفتند کفار گفت — [illegible]
که جان [illegible] کن — درین کار [illegible]
قبیلان ما خاطر آزرده اند — ز [illegible] تو خون جگر خورده اند
کنون [illegible] — [illegible]
همه متفق در [illegible] گشته اند — [illegible] کرده اند
ندارم [illegible] قدر اقتدار — [illegible]
[illegible] — چو شد [illegible]
اگر چند [illegible] دم تیغ تیز — [illegible]
ندارند [illegible] بنیاد کوه — [illegible] گروه
بدان ای [illegible] — [illegible]
چنان [illegible] کردند — ز [illegible] شوند
بود [illegible] — [illegible]

نکرده چو از جنس اصل مراد
چه تدبیر باید نشاند این فساد

کی صبر تا کردگار جهان
رسد تا برای تو باری نهان

چو آید ز انصار و اعوان پدید
بجا کرد خواهی توانی رسید

کی از زمان دین خود آشکار
بیاری ازان جمع مستان وکار

چو بشنید زو این سخن رسول
بی‌گشت طبع مبارک ملول

بگفتش کای عم عالی تبار
مرا اندرین کار معذور دار

بگفتم گزینش خود این ادعا
بمن آنچه گویی تو باشد روا

ولی من بفرمان حق میکنم
نماز بهر ضبط حق میکنم

نهان بود چندین سخن زیر لب
وداخفای آن بود تا حکم رب

چو امر خدا گشت افشای راز
زبانم بیان کرد کو باز شد

کنون لب ببندم ز حکم خدا
اگر سر جدا سازد از تن جدا

توگر می توانی بده یاریم
بجا آر شرط نکهداریم

وگر نیست مقصود طی بیمال
ندارم طمع از تو امر محال

ازین در طلبها مکن زین خیال
که من پای بکشم لاابال

بو فضل جهان آفرین یار من
همان حفظ اعوان و انصار من

چو این حرف بوطالب از وی شنید
ز شادی بجز دار گل بر دمید

ز رفتن در آغوش بگشاد دست
که باید چنین مرد یزدان پرست

بگفتش مخور غم تو جان پدر
بکن آنچه فرمایدت دادگر

که من هم درین راه استاده‌ام
بدست عنایت رضا داده‌ام

نگردم ز همراهیت یک وجب
اگر تیغ بارد به سر روز و شب

رفتن قریش نزد بوطالب و جمع شدن [illegible]
نسب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

شنیدی سخن چون ز شیر نبا
ازو گشت دلشاد گردد غنا

ابوطالب آنگه دراندیشه بود
که تدبیر کار خردپیشه بود

برنج خیس کرد از قبایل طلب
نی نامی و هم نجیم مصطلب

برفته در دم بفرمان او
طلب کرده کان سوی ایوان او

سزاوار کس تواضع نمود
نشاندش بجای که در خورد بود

چنان پس زبان بر سخن برگشاد
که بنداشتی درج گوهر گشاد

بگفت ای بزرگان عالی نسب
سرافراز و ممتاز اندر عرب

بدانید ای سرکشان قریش
زکین محمد پر از بهر طیش

بنزد من این جمع چون آمدند
همه دوستان چون عدو آمدند

نمودید تلخی با عیش من
بر ین خسته گردند اهل سخن

که من مصطفی را دهم تا برند
اگر شیر ایشند چون گوسفند

ورا من غلامم ابا زین مقال
شنیده اور انجاب و جلال

بپیچید ای مهتران جرم
محمد عزیزست چندان برم

که از جان خویشش پسر گوییش
سر و جان او پیش من آن چنین

که تدبیر زین کرد [illegible]
نیابد زمن یک سر موی او

کنم من چو دردانه دور از تنگ
کند کار اخر بر خاک جنگ

شما را که [illegible]
چو من حق ازینست اباسی من

بیاری بهر طلب کرده‌ام
گمان وفا پروری برده‌ام

کنون حجت است بهر رای شما
کرد من کر ابست بر کبیی ما

بپاسخ نکفتند کر انجمن
چو موش بجستند بر ببیین زبان

کدامی افروزد از اهل شرف
بگیرم تو دارم سر ما نکف

سر موی زکفتن نگذریم
اگر سر ببازیم اگر سر بریم

دل انجمن ازان چون بشمار
خرد نیست تدبیر و کار دار

چو بشنید آن مهتر انجمن
ز اصحاب بر فرق خواهش سخن

بدل شا

بدل شاد کردید کرد آفرین
بفرمود اگر چه پاسخ چنین

که تدبیر آن کار خوش کرده‌ام
وزان پس شما را طلب کرده‌ام

بدانید ایشان انجام کار
که شبی کو هراست در کوهسار

که این قوم رستاند بود بی‌نظیر
ندارد بر او دست چرخ اثیر

بر آن قوم ماند که از چار سو
بود سنگ تخت دیوار او

ز رفعت سپهرش نشیند به تک
نیابد دور راه طیران ملک

ندارد چو صندوق یک راه پیش
چو شد بسته نیمد کسی پای پیش

دران شعب باید شتابیم کرد
گرفتند تن چون پلنگان بکوه

نمودند چنان راه را استوار
که بدخواه از وی نیابد گذار

دگر کار انجامد آخر بجنگ
بکوبیم سر دشمنان را بسنگ

بو جنگ از یکطرف با عدو
نگیرند ما را ز هر سو فرو

شنیدند چون قوم از و انجمن
نمودند بر راه او آفرین

باو جمله گشتند همداستان
بگفتند بوطالب آن نهنگ دمان

کز آن تشنه کفر یاری نکرد
برای دغا پایداری نکرد

ابوطالب آنگه با صحاب گفت
که این راز اکنون نشاید نهفت

بزودی سرانجام باید نمود
جو آگه شود خصم آنگه چه سود

بجنبش فریقان شتابان شوند
که زین تدبیر سامان شوند

ز پوشیدنی راز خوردلی
ز پوشیدنی راز گستردنی

ز شمشیر و خنجر زره گستوان
ز درع و خود و مغفر و گرز سنان

دگر آنچه در کارزار بود
چه در روز راحت چه در روز نبرد

نمودند از بهر آرام خویش
تقدر ز بونت سرانجام خویش

پس آنگه بآن مهتر دودمان
بان درد رفتند پیر و جوان

نمودند اول ز روال کار
ور درد ره را محکم و استوار

بی نجیب کجا کی بود امن تر
ببردند کردند آنجا مستقر

ابوطالب آنکه طلب کرد پیش
پسرها و اقوام نزدیک خویش

فکندند خفتان جوشن ببر
ببستند شمشیرها بر کمر

بدستان و بستن کمان
شب و روز گردی پاسبان

بجایی که بودی بی قوت و شام
که عرفی چو نگرفت ازان مقام

ببردند او را بجایی دگر
بدین سان دگر جا بو فتنه بهم

که تا بر ستم پیشگان شقی
نباشد مشخص مکان نبی

بگفتند آتش بیان سید سرشتند
که از خصم و اسوس ایمن نشستند

چو دیدند اعدا که آن نامدار
نمود انجمن کار را استوار

زدود آتش بر افروختند
هم از آتش خویش میسوختند

نشستند یکجا همه مشرکین
بفکر مکافات با اهل دین

جمع شدن ابوطالب و قریش [illegible]
[illegible]

نمودند بیمان بدین سان قرار
که با مسلمین جنگ کردند کار

دل از مهر پیوند ایشان کنند
نگیرند دختر نه دختر دهند

نباشند با قوم حق هم سلام
نگیرند نفعی ز خرید نام

زکس نی فروشند با ایشان [illegible]
نه نظاره بیمار نه جامه خواب

دگر آنچه باشد از و ما کریز
که خواهد تن زنده بسیار چیز

ز بیرون [illegible] راه
دگر هر که نفتد بکف برگ کاه

چو کردند این معنی کاغذ روان
بدان تا کرفتند دگر ازان

نوشتند بر کاغذ این شرط را
بیکنند کردندان ما مستوط

[illegible]
دران عهد دانیم [illegible] جهد

کنند گر کسی این تعهد حل
بود او عم از تابعان رسول

نیاید بانسان و کرمان نسب   زبینند ما ضیر رنج و عقاب
چو شد خبر آن نامه زیشان بطحی   ز جهل کس نام او زان قریش
بر آن نامه کردند مهر از ستیز   زکین دید خونبار دل شوخ خیز
بر آن شاه و در کعبه او بستند   غباری عداوت بر انگیختند
کنون بشنو احوال اصحاب دین   که کردند ما و اوران سرزمین
بلا ها بودند تا ذلت بود   ز خیره چو رود در تمامی نمود
بعشر سه سر رفت چون روزگار   وزان پس شنیع گر آمید کار
ز هر نوبتی ماندی خورده نی   همی گشت حال افقر و غمی
نیامد جو بیمار زر و کاشانه ماند   ز در خانه مور یکدانه ماند
ز تر ماند خشک تو تخ و شور   شد از بوی نان حرف خاک تنور
گهی چو حکر آن قدر نیم خشت   که از شب سر گرسنه برگشت
ز هر خوان شان کس نبودی صلا   چه بیگانه خویش چه آشنا
گهی گر سوی شهر می آمدند   که با اهل بازار سودا کنند
خبر دار گشتی چو دشمن از آن   رسانیدی … آن زمان
بیابی که میداد آن مرد بن   دو چندان دادی ز قهر و کین
گرفتی بزور زر آن جنس را   نبودی بر آن مردمان صد جفا
ز بیداد بد خواه آن سرفراز   بزخمی تن و سینه … …
چنین تا بسه سال آن اهل اسلام   بدان جور اعدا بد بگذشت حال
… بیداد از حد گذشت   دل بعضی از کافران نرم گشت
فجنبید چون مهر شان از انجم   سوی قوم بد کرد از آنها کمی
ز اهل الوی بود تا شش نفر   بدیشان شفق آمد بر خود خبر
که تا چند بیداد و شنعت کنید   کنون این کی بی سر و ره کنید
اگر مهر ایشان بدل گشت   ز انصاف آن ما نباید گذشت
بشام کنیم قوت را   زنان طفل بیسنند اهل وفا
که باشیم در دو فراغت تمام   بنی هاشم اندر تعب صبح و شام
همان که بر نقص پیمان شویم   ز بد کرده خود پشیمان شویم
خود آن نامه را پاره پاره کنیم   قرار بگفتار جاره کنیم
ابوجهل از این سخن ناخوش شنید   بکرد از آن نقص جا بر دمید
نکفتار آن مرد ایقلال   که بر هر سه … نام او لال
کسی نیست بار دگر آن نامه را   که بر خود ببندد کنم چاره را
چو بشنید ذی سیر آن خطیب   بر آشفت و داد غم هیچ جواب
ببانگ دلاور از آنجا بطلب   نه بر بود حس معارض شدند
کسی کرد او بود ما سبیل خیر   … اواز شد در سخن بار دیر
ولی دل کرا سینه پر کین بود   ابوجهل دون زا مدی نمود
شما نیز دو جانب بی تقیل و قال   قضیه ولی ماندی نعمال
بر افشاند ز رد قوم از حرم   سوی خانه آزرده خاطر ز غم
چنین گفت با همه آن … زیر   که فرداد سه فیصل آن کار خیر
چو در زد در کو یوسف افتاب   بر دل آمد از جانب لی تقاب
چنین گفت تقدیر جان آفرین   که با اهل … احل دین
بصبح حرم قوم جمع آمدند   مصیبت … خاست شدند
درین فکر بودند تا چون کنند   که آن نامه از کعبه بیرون کنند
که ناگه بمجلس در آمد ز در   ابوطالب آن سید نامور
از آن آمدند جمله حیران شدند   … ازیشان و هم راستند
بتعظیم آن از جای بر خواستند   نشستن … بیار استند

بگفتند

بگفتند با هم که این نامه دار   به یمن امدادت حسو اضطرار
کنون بهر صلح و صفا آمده   بیو نیش گری … آمده
سپاری بی بما بی درنگ   از این بیش بر خود مجو جنگ
چو بشنید ابوطالب نامجوی   سوی حاضران حرم کرد روی
چنین گفت کای سر کشان قریش   بما نیک گردید از کین طیش
چه حاجت که تفصیل آن بشنوید   که خود بهتر از کار خود آگهید
بدانید کنون کی روح الامین   ز نزد خدای جهان آفرین
رسید با سوی محمد پیام   کز آن نامه مایه در انتقام
که قوم تو از کین نوشتند   نوشتند از کعبه او بستند
از آن نامه جز نام رب ودود   ز یمان و سوگند از آنچه بود
سراسر جهان خورد کرمش تمام   که باقی نماند به جز حرف نام
کنون مسکن عهد بین ما شما   که با هم گشتیم آن نامه را
اگر کی باشد خلاف این خبر   دران نامه از کرم نبود اثر
بدست … مصطفی دهیم   کنید آنچه خواهید بروی ستم
دگر راست باشد کلام نبی   چنان کو خبر داده است از خفی
شمارید باطل همه عهد خویش   بیابید … بود بد پیش
که جز نام حق خورد کرمش تمام   نباید که زید از سر انتقام
شنیدند چون قوم از آن کلام   برین نیز حالت شدند … تمام
بگفتند ای مهتر نامجو   تو انصاف دادی درین گفتگو
از آن جای خیزد همه بر جو … شدند   بالقای آن عهد … شدند
ز شفقت بجان نامه کردند باز   کشودند دیدن … آن سرفراز
بجز نام پاک خدای جهان   ندیدند از حرف دیگر نشان
که کرمش سراسر بر او شیدبود   زیکدیگر آن صفحه بی حس بود
چو دیدند آن قدرت کردگار   ز حسرت همه از خجالت خمار
فکندند سرهای خود را به پیش   گرفتند دامان سر انگشت خویش
پشیمان شدند آن زمان اهل عناد   ز هر سو رفیقان او جمله شاد
پشیمانی آن … اسود   که از کف عنان سخن زید بود
ولیکن ابوجهل شوریده بخت   بر آن عهد شنیع چنان بود سخت
دگر چند ای جاهلان قریش   بهم متفق گشته با کین بطیش
نمودند فریاد غوغا بسی   سخن گفت بیرون از خوف کسی
ابوطالب آن گفت کو چون شنید   بغوران … شان زبان آزمید
ز هر سو رفیقان او در زمان   ببستند شمشیر ها در میان
بگفتند ای سید انجمن   مپرهیز گفتار این اهرمن
ز … کی گردیم از تو قبول   نباشد کسی را مجال عدول
کنون عهد خود را بجا آوریم   حضور تو آن نامه را بر دریم
بتندیم تیغ حسام بر کمر   بیاییم با اهل ای نامور
بیاریم از آن دره اصحاب   وزان جا رسانیم شان تا بحرا
دریدند … نامه را در زمان   ببستند شمشیر ها در میان
چو آن قوم را مهتر نامدار   چنانیم عهد خود استوار
شدند خاطر از … گشت شاد   روان شد سوی دره ما باد
برفتند یاران … همراه او   ابوجهل … رو
چو آمد ابوطالب سرفراز   بیاران دست کای سوی دره باز
نبشتند … اصحاب …   بگفت آن حکایت که …
روانه شدند از حرم هر آن   گشادند بر عذرخواهی زبان
که ای نامداران علی تبار   ندوی … ما شرمسار
بیکتای بر ما که بد کرده ایم   ستم های … بد کرده ایم

دگر با شما نیست ما را عناد
شنیدند یاران چو این ماجرا
چو خرم زمانی بود اتمام آن
نیابد کرا هیچ لذت چنین
نمودند طیران سوی خانها
دل آزرده گشته ز رنج و تعب
کشیدند جهان جور و رنج ستم
ستم خسته و اشتندی ردا
نمی کرد کس هیچ شان را خبر
همین حرف گفتیم و احوال بد
که روزی سرور از عرب
ابوطالب آن سید ارجمند
ببیماری صعب رنجور شد
غمی گشت قومش ز حزنش شدند
نمودند حاضر ببالین او
طبیبان کشیدند دست از دوا
بخواند آنگه آن سرور انجمن
چنین گفت کای سروران عرب
نماند از بزرگی قدر و شرف
میان شما سروران بوده اند
کز اختیار است باشنده کی
کنون رو سوی آن جهان میکنم
کنون آنچه گویم ز من بشنوید

تمامی سخنها میارید یاد
شگفتند چون گل ز باد صبا
که بعد از جهان نعمت بیکران
همین بیت غم دو باره همین
چو زاغان که از دام گشتند رها
در الم بودند چندین شب
نگردی سر موی از جهد کم
ز حق زود تر یافتندی جزا
بگوید دگر طلبیات تیز
خدای محمد امینکش

برانید ازین تنگنایی هر کس
پدید آمد از غصه شان فرج
بانکس چنین نعمتی رو دهد
پس آن نام داران نبی بخت
بشکر چنین نعمت بی قیاس
ولیکن رسول خدا آن جهان
ازان قوم بدکیش بد اختر
بران مالکان قهر نازل شده
چنان بستند چندگاه در عذاب
ببین گونه کند تا چند گاه

رحلت نمودن ابوطالب عالم فانی بسرای جاوید اعلی

زمانسازی طمع شد درمند
زوال آمد و خوشی از تنش دور شد
معتقد بفکر علاجش شدند
ولیکن نشد هیچ تسکین او
چو حال چنین دیدان بشنوا
سران قبایل خویشتن
بهر آن سیم بزرگ حسب
نعیمی که باشد شما را بکف
بهر سراز جهان بوده اید
کجا اختیار است با بندگی
وداع شما دوستان میکنم
که در هر دو عالم ز غم وا رهید

ز مستند بر تنش جا گرفت
چو دیدند حال پریشان او
بهر جا که از دوستان بود کس
شدی هر دم درد او بیشتر
بدنبال آن درد او بی دوا
بگشتند حاضر بزرگان تمام
هر دو فضل از نژاد خلیل
بسی گنج بخشان حاتم شعار
باندای نامور پهلوان
که آثار کردید با من عیان
شما شاد باشید پیدا کنید
تحت ما نگه دارید پاس حرم

که ما از شه خصم داریم پاس
هر آنها که بستند امانی از حرج
بیکبار از آن رنج آزاد شد
تمامی بیاد عطا دره بندد رخت
نمودند نکو بخش سپاس
بیستی آن شاه دم زبان
که روزی که بودند چه جسم تر
نمی گو کرشتی که شان شدی
پس آنگاه مردی که آن غراب
وزان پس چنان شد بحکم اله
ز ضعف بدان گشت بالین طلب
بیامد در جوار اعضا گرفت
بغمخواری ان خویشان او
نشان طلب ان مسیحا نفس
نکردی دوا هیچ نفع و اثر
علاجش شد بر قضای خدا
کشود آن خردمند لب ...
بهر دو حسب ... جلیل
بسی شیر مردان رستم شکار
نبودند شما کس در جهان
کرمها بدیدم فراوان جهان
که ما زین خرابه بستیم رخت
که داده شما را خدا محترم

همین فخر دارید بر خاص عام
ز خویشان خود هر یکی بر رو
ضعیفان خود را حمایت کنید
به بهبود شان خوار زار بیزار
فرستاده او را خدای جهان
جهان دیده امی بگفتم یقین
نماند دگر اعتبار کس
ببین شان مردم مستمند
دلی بر شما داد و دستان
وزان پس وداع عزیزان نمود
چو آن وقت موعود نزدیک شد
بگفت آنچه از سرور دین شنید
نبی را خبر آن مرض کرد کار
مدار یقین چشم از سیم
گشته شبان روز این ناگهان
چنین بود تا بود چرخ سترک
کند نور بخشش علی ولی
بهادر تنش انگاه بکند انشستند
گرامی پدر این عم غمخوار
گشتی بکردوار زار یم
دگر سیم زیاران خونبار
بجا کش سپردند گشتند باز
نکو گرفت آن جان غم کسا

که هستید غلام بیت الحرام
مدارید پاس حرم را نکو
بهر دو این مسکین عنایت کنید
که هر کز نیاید از ایشان غرر
پس از ما نیا سوی گرمان
کو بخشش بکرده سراسر زمین
بود معتبر مرد دین داری بس
شوند از زره بیروی سربلند
که سازید پیدا احترام جان
خود از ضعف بیرون سپرده نمود
بخشم اندرش درد بیمار گشت
تن شهر و نفس ورشید
دلی کرده با دیده اشکبار
که این رنج بشسته او را الم
ز پرورده خویش چندین هزار
که راندید حوب خورد و بزرگ
که رحمت رسد بر حکم نبی
بیل از جای تابوت برداشتند
نکردی تو تقصیر در کار من
ز دشمن نمودی نگهدارم
بسی یاوری کرد ننداحسان مرا
هیچ هست انجام دهر مجاز
و کرد شمارا از دو افتند

درگاه که بودید همه کمیلید
بتر ختامیه به هر بزیر بود
نکردید هرگز بکردید دروغ
بدانید دگر محمد تقی
ز همکیش بمحبد پیر زنهار
که کار عرب تا دیار عجم
بس نام داران علی تبار
در انعام گرم چشم نماد و ان محل
اطاعت کنید بس بحکم خدا
شدی مرده که بخش فرمان دم
نبی بود حاضر ببالین او
خرامید در عالم پاک پاک
برو گریه کردند پیر و جوان
لباسش کنج دو سیم ار ان
بپوشید کبود و بکیر عزا
نمودند کستند انبیا
نشستش پس بود بکافور تن
رسول خدا پیش تا بوت او
ز شفقت فرو ریخت نکند اتی
ز بس آنچه بیابان من صبح و شام
همکشته غمناک از درد فتنش
ولی هر چه خدای جهان
این غم در اندوه بودی مدام

مدار با نصاب ماکه کرد صرف کنید
نشان شما دوار شکر شکست
که از تیرگی آن بکیر و فروغ
درین حرف دل باز نام بکنت
بود حکم او حکم پروردگار
در آید بفرمان او ملک عجم
که کردند از سرکشی خاکسار
که در بام آمد روز فرخنده فال
نخواهید خود خواری خویش را
بهر دم زدی سوی عقبی قدم
وزان قرب فرمود تلقین او
روان بر فلک رفت سوی بهشت
چنین بیست آنجا بسی پس جهان
که او را تحتش بکند ز دیگر زمان
نکرد وثنیان دل از جفا
بتجهیز و تکفین آن پیشوا
با آیین اسلام کردش کفن
همی رفت و میکرد این گفتگو
گرامی ترا از جان مرا ده اتی
خورد و خواب خویش کردی حرام
ببر دعا جا که بد فتنش
بسی گنج اثر فوت آن مهربان
بهر دهش که رنجی چه صبح چه شام

ازین سو که گشته بود بی تمیز / نگردید قلبی کسان غم نبوز
که ناگه ملال و کدر رو نمود / فلک داغ بر داغ بنشین نمود

رحلت نمودن حضرت خدیجه کبری از سرای غرور بعالم سرور و در کیفیت حزن و اندوه حضرت خیر البشر از فوت آن و قصه‌ها

چنان شد که بوی دولت برا / جهان ماه باریک خیر النسا
کز و دید رونق بساط معاش / ز ضعفش بلی گشت بالین فراش
بهر روز دردش فزونی گرفت / دوا در تنش زبونی گرفت
نمی ورز افزون بود رنج ترک / نماند دوا در و ساز برگ
تنش در هم ناتوان تر شدی / ببالین او سر گران تر شدی
ندیدی غزالب او را ز آب / نه دیدار نامی نه زرفتی کو آب
رسول خدا چون چنان دید حال / ندانسته کان را چه باشد محال
دگر داده بود خرم سیل / که ابرو نمی اورا [illegible] حیل
چنین گفت با و رسول کرم / که ای رنج آمد گران بر دلم
کنام چنین است کاید پیش / حال فراق تو ای مهر کیش
ولی هم این غم خدای کریم / ترا می رساند بفوز عظیم
چنین وعده فرموده جان او را / که گشته بهی در بهشت برین
ترا نیز با مریم و آسیه / که باشند حوران بهشت جاریه
چو بشنید آواز و این نوید / دلش از طرب [illegible]
چنان شاد گشت آن ز ذوق گرو / که گفتی نماندش دگر هیچ درد
دلی چون تمنای آن بوده گشت / نیا در کلام و همت بر کمالت
فتادش ابر چون هوای جنان / در آمد بپرواز طیار جان
چو زنده [illegible] گشت شاد کمال / مراد او اگر گو نگردید حال
رسول خدا و تلقین او / ببل از جلش کرد تکفین او
ببیک ماه از بعد عم رسول / زعالم سفر کرد ام بتول
ز بعثت نبی را دهم سال بود / که بی دولت این هجر بسیار بود
پس انگاه گفت از شور وسین / بجنبند قبر ترو ران سرزمین
در آمد خود اول بقرآن شفیع / که گرد از ضعیف قصور بیش وسیع
درآورد پیش الی آن عکسار / زرقت شده دیده ها اشکبار
بسی جای در موجو [illegible] / رخ خود بیست اهم کار خویش
برحالش چو بسپرد آن نور پاک / نهاد سوی خاک زاندوه خاک
شد اندوه خیر البشر بیشتر / چو فرمود آن مهربان ستم غم
که دیگر چو آن هر دو یاری نبود / دران هردو غم کس باری نبود
رسید سوز فراق چنان هر دان / ز سوی دگر شدند کم ز آن
رسیدش چو بسیار آلام حزن / مر آن سال را سال شد نام حزن
ز خط غم اهل جفا / برون آمدی کم ز دولت سرا
نمیز ودی صبر سالار دین / ز اندوه بنها کره بر جبین
بحکم خداوند بود خوش رضا / نمی گشت آزرده دل از قضا
چو دید بی عمگسار قرش / تعطاهر نمود ندیر کین طیش
درین بار کردند چندان ستم / که دشوار شد بود نفس [illegible]
چنین در دل پاک او کرد جا / که بیرون نهد از که پا
طلب کرد پس زید را نزد خویش / با و گفت [illegible]

[illegible]

نمود شد همراه سر را زکرم / بسوی قبائل بر فرات حرم
از آنجا حبیب خدای ودود / بسوی بنی نهضت نمود

بدین مبین خواند شاه مصطفی / اجابت نکردند اهل جفا
وز آنجا بسوی کروی و کر / بنو مود تشریف خیر البشر
بآن قوم بهره نموده بسی / ولی ماوی بکرد زجت کسی
از آن شاه چو ماوس کردید باز / سو کرد از آن جانبوی حجاز
بارشاد آن قوم بگشاد لب / بهر کرد آن [illegible]
نکردند ارشاد او روی قبول / نمودند بلکه از مروت عدول
بکفتند او با نخل اجلاف را / سفیهان پشم [illegible]
که با سرور دین سفاهت کنند / بر آن گوهر پاک سنگ افکنند
گشادند اجلاف بسیار دست / سرزیدن زان سنگ جاهلان نخست
پی لیسم از سنگ اهل جفا / لبه ساق پا [illegible] چند جا
چو کردند ظالمان وار جنین / برآمد از آن جای شاه دین
وز آن جا بسوی حرم شد روان / یکی بوستان دید آمد در آن
در آنجا بجای درختی نشست / تن از خون شبیه حنا بسته بست
بر آورده پس دست جان جهان / بدرگاه یزدان یکی [illegible] سان
چنین گفت یا ارحم الراحمین / نگارنده آسمان زمین
توی کردگار قوی جلیل / منم بنده ناتوان و ذلیل
نه بر قوت خویش دارم امید / نه از خود بقوت توانم رسید
ز ضعف خود آرم بسوی پناه / زخواری کریزم درین بارگاه
شکایت کنم پیش [illegible] / که جز تو معینی ندارم گمان
تن ناتوان بخش ضعفان تویی / نیفرت رسان ذلیلان تویی
مکر داکر دست لطفت مرا / برآید کجا صبر من بر بلا
الهی بود این بلا ز خشم / تجاوز ز عفو تو دارم چشم
وگر نیک باشد رضایت در آن / بود این بلا جمله آرام جان
بهر حال جویم بسوت نصیر / که عفو تو وسع است فضل کبیر
بدیدار تو یا رب [illegible] / مراسازی فروز از دشمنان
بدان سانی تا زمان دراز / بدانهای سراز مسکنت راز
از آن جا بسوی حرم شد روان / پس از قطع ره سرور انس و جان
بجایگه بدبطن نخله بنام / رسید نزد و در کو بکی مقام
در آنجا حرم بود یک روز را / شب آنجا بسر برد آن دین پناه
چو شد وقت طاعت شهنشاه / با ایستاد شنه جهان آفرین
فراتقی ز آن قوت از جنیان / گذر می نمودند از آن مکان
شنیدند آن قوم از آن سرفراز / کلام الهی میان نماز
چو کردند گوش آن کلام نبی / تعجب نمودند جن و پری
بگفتند با هم که بعد از نبی / بدانسان کلام متین قویم
ولی اتفاق شنیده ام از کسی / بدیدیم اگر فصیحان بسی
کلام بدانسان نه زیب / کلام الهی است بی شک و ریب
بهم گفت کو و انشنید اینچنین / چو برخاست از سجده آن شاه دین
بجنب حبیب خدای جهان / نمودار گشتند آن جنیان
سوالات کردند از آن جناب / شنیدند از سرور دین جواب
چو آن جنیان یقین کو [illegible] / فرستاده کردگار قوی است
نمودند از حکم محکوم عدول / نمودند از صدق ایمان قبول
بقدر ضرورت ز احکام دین / بیا موختند شان سید المرسلین
دیفرمود انکار کرد استام / که باید کنون قوم خود را تمام
نشاید [illegible] رهنمای کنند / ز کم گشتهاان رهنمایی کنند
نهاد [illegible] جشم قبول / شد انکه الیشان وداع از رسول
چو کردند شب آن شه نامور / از آنجا روان شد بسوی حرم

چو شد داخل کعبه خیر الانام / زده فرق اول به بیت الحرام
طواف حرم استلام حجر / بآداب بنمود خیر البشر
وزان پس بیامد به دوست سرا / برش جمع گشتند آن انبیا
همه شاد دل از قدوم رسول / دل دشمنان در ملال و ملول
وزان پس حبیب خدای علیم / شب و روز در کعبه بودی مقیم
نه از کعبه بیرون نهادی قدم / نمیکردی از دعوت خلق کم
رساندی بدان قوم احکام رب / کشیدی از آن قوم رنج و تعب
چنان دو سه سال بت بر سجال / که بد حافظش قادر ذو الجلال

ذکر عروج نمودن سید عالم و شرف ترقی او باد ادام بر سقف سپهر مینا و ملاقات نمودن با خالق نور و ظلام

کنون میدهد عبد محتاج او / سخن از بلندی معراج او
نباشد معین در اهل خبر / مه و سال معراج خیر البشر
ولی کثری کاین سخن سفته اند / عروجش به سال دهم گفته اند
شبی شد عروج شهنشاه دین / شبی بود چون گیسوی حور عین
شبی چو صباح و چو صبح شباب / هر اختر درو چون کمی آفتاب
شبی همچو روز بلند اختران / شبی همچو سیمای روشن دلان
شبی چون عروسان والا تبار / مزین بصد گونه نقش و نگار
دران شب حبیب خدای علیم / بکاشانه ام هانی مقیم
زده تکیه بر فرش خواب کجناب / منزه وی بسته لیکن نه در خفته خواب
که آمد بر جبرئیل امین / بایستاد و بوسید روی زمین
بکف السی واسیا جاده را / کلام تو جان بخش ارشاد را
عناصر جهان گیر از دولت / مو الید جان پرور از صحبت
ز نور تو خورشید پر تاب دار / ز گرد رهت آسمان یادگار
برای تو شد عرش افراخته / همین کاخ نه آسمان ساخته
ازان قصر آن خالق آن سرا / چه حاجت ببینند اگر خدا
رسیده شب از قادر ذو الجلال / بر ایشان آسمانها مثال
سوان انوار اند و خند / کواکب مشاعل بر افروختند
ملایک کشیدند صف فوج فوج / بانبوه تر ز انکه در بحر موج
شده بیت معمور چون روی حور / در و منبری بسته گرد از نور
کشیده باطراف او صف قدسیان / به تسبیح مشغول گرد و بیان
ز ترتیل عندلیبان انبیا / به تهلیل طوطی اللسان ارجیا
در صدر رز البسته بر عهد نور / دروچید اسباب بزم حضور
بیا لخت کرسی برون از جهات / ز دو خیمه عرش بر کائنات
گشاده در باغهای بهشت / صبا بو بمشک خاک عنبر سرشت
تمنی شده کوثر از انگبین / روان گشته زو نهرها بر زمین
دران نهرها گوهر شهوار / شده فرش چون ریگ در بیکران
زده سبزه سر از لب سلسبیل / ملون چو بال پری جبرئیل
چو شمع درختانش از بار ور / نهاده بسی شکر بر خاک سر
چو ساق چو شاخش تمام از ذهب / همه برگ بالش ز برجد نسب
ز لعل و در گل چو تابان چراغ / معطر چو بوی خوش نافه دماغ
بطیران طیور ملایک بهشت / بر و بال آن غنچهای بهشت
ز یاقوت انده ز دو نه نگار / نوا شان ثنای خداوندگار
قصور درخشان منازل چو حور / ز یکدانه یاقوت یکی از نور
دران قصرها حور و غلمان بپا / به از لولوی تر بحسن و صفا
حلی بسته بر یک بصد فر و زیب / ز استبرق سندس و لکن
برای نثار تو غلمان و حور / بکف بر گرفته طبقهای نور

فضاهای افلاک نه گانه را / جهان قصر و ایوان کاشانه را
بر اعطای تو ای شه مقتدا / بر از رحمت خویش کرده خدا
همین گونه افلاک آراسته / بمهمانی خود ترا خواسته
چو بشنید از و سید المرسلین / ز جا جست چون شد نگر زین
براقی شد مستعد سفر / قدم کرده در راه جانان ز سر
روان شد بمهمانی کردگار / زنی مهمان و زنی خانه دار
چو بگذشت از بیرون قدم از وثاق / بیاورد جبریل پیشش براق
همی شد چو برق و رونده چو باد / ندانند کسی از که بودش نژاد
جو آدم سر و روی آن بی همال / بسان پری هر دو پهلو خیال
سر و سینه از یاقوت ناب / کفل بود پشتش ز درّ خوشاب
بسم ساق ترکیب چون اشترش / ز اسپ و ولی خورده تر پیکرش
سوارش چو کردید جان جهان / شد از چشم مردم بکا یک نهان
زمین کرد انداز بالا روی / که عکس نبودش فراق نبی
بدو گفت جبریل کای نیو ید / بیکجا ابا یک محمد رسید
بر انگیخت چون مرکب شهسوار / ولی کرد او سیر هفت آسمان
ببردندش اول بسوی ملک شام / به بیت المقدس ز بیت الحرام
که ارواح پیغمبران سلف / دران مرکز عز و جاه و شرف
بمهمان پذیری آن شهریار / نصب خیمها دند در انتظار
چو آمد ز ره جان بخش جهان / بپیشش دویدند روحانیان
نمودند رسم تحیت بجا / بگفتند خوش آمدی مرحبا
بدادش سید جواب سلام / باین نیکوئی خاص و عام
کشیدند صف انبیای سلف / بایستادن پیش او صف
پس آنگه امامت / او اکرد آن جا دو رکعت نماز
چو شد فارغ آمد شهنشاه دین / سوی صخره با جبرئیل امین
بود صخره سنگی که بهر کلیم / فرستاده بد کردگار عظیم
یکی نردبان بود از سیم و زر / که از صخره بد تا فلک سر بسر
بر افتخار آمد دران نردبان / بیک دم فرق آسمان
چو بر آسمان نخستین رسید / درش را ز سوی درون بسته دید
بآواب فرمود روح الامین / که در باز کن بر شهنشاه دین
ملک مرحبا گفت در باز کرد / در آمد در شاکر دون نورد
یکی در ادبدا انجا نبی / که نور از رخش بد بسان کجی
بالا چو طوبی چون مه بچهر / شد روشن از نور روی سپهر
بدو گفت جبریل کای مقتدا / ملاقات کن با صفی خدا
بفرمان جبریل خیر البشر / ملاقات فرموده با بو البشر
بدو گفت آدم که ای سرفراز / بدیدار تو بود ما را نیاز
بیا خیر مقدم نکو آمدی / باین عزت و آبرو آمدی
مراحب روحش از آن زان این / که چون تو شد از نسل
چنان کرد تعظیم او مصطفی / که فرزند مر والد خویش را
وزانجا سوی شد دوان / گذر کرد بر بام هفت آسمان
بدینگونه میکرد بر هر فلک / ملاقات با انبیا یک بیک
چنین رفت تا سدرة المنتهی / از و گشت جبریل آنجا جدا
که جبرئیل از این بیشتر / بسوزم اگر پا گذارم به پیش
ز رفتار چون ماند آن راهوار / نشست او همین شه بر رفرف سوار
زمین داشت رفرف / بیکدم بهمو جنس حجاب
ز یک نقطه ترقی پرید / گذشت از حجب تا بکرسی رسید
رسانیدش چو رفرف بجای خویش / بر آنگه میکائیل آمد به پیش

تحیت ازو اگر چون بنده مان / ببالاتر عرش بود از ان مکان
ز کرسی چو بگذشت سالار دین / شود اگر کرده عرش برین

چو در ساعت عرش اعظم رسید / ز عرش برین او ولی می شنید
بگلگوت تحیت علی قوس شنید / سخن سنج یارب کو بینش

ندا آمد از حق باحکام حق بحد / مقرر بفرمان رب ودود
بصوم و باوقات خمس صلوة / هم ایام حج و نصاب و زکوة

ولی انچه او در سموات دید / بیاران دین کرد گفت و شنید
نشانها ز ولش در اهل خبر / بسی اختلاف است در این هم

زبان بسته دارم ازین گفتگو / کرد اند خدا و رسولش نکو
ولی دانم اورد در زیر پا / سموات را سرور انبیا

علی عرش کرسی خلد برین / بدیسا که خود بود روح الامین
ز حق روی کلی سراپا بدید / مواعظ بگفت و مطالب شنید

چنین گفت راوی کمال عبا / که در قول او نیست هیچ خطا
نبی بست در استر سطح افلاک پای / علی دید تماشا بعین برای

ز بس نظر گشته رفع حجاب / علی بود در سر نهان جناب
بهر جا که شد انچه گفت بشنید / علی نیز ان را بدید و شنید

ولی انچه او گفت ز امت بگفت / ز حق وعده عفو حشر شنفت
بیامد بجا چشم بد نهان / گرفته بکف ان براه نجات

ز بس شاهدین فرقت در کشت زرد
ذکر عروج نمودن حبیب ملک از فرق افلاک و بیان نمودن حقائق علم آیات کتمان خود غزر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
چو آمد چنان بستر خرم بود

بروز دگر بود در خاص عام / بدولت بیامد به بیت الحرام

حکایات دوشینه گفتی بگرفت / ازان جو مانند نار شگفت
ولی گرد چون پاک دین / بر او خوش دل نبود یقین

چنان کرد تصدیق خیر البشر / که مهد اشتی هم باد و سفر
ولی کیج نهادن نشست اعتقاد / ز نقصان ایمان کو انچه بود

ازان جمع جهال و مرتد شدند / محبان بدل ماندی پایبند
ولی مشرکان شقاوت نشان / گشودند بر امتحانش زبان

بگفتند از انتظام فلک / نداریم ما گاه چون ملک
که از تو بپرسیم احوال آن / شود صدق کذب تو بر ما عیان

ولی علم داریم بر راه شام / به بیت المقدس وقوف علم
بپرسیم ازان گر بگوئی نشان / نشانها ازان کن بگوی عیان

نمودند پس اقوال اهل ضلال / ز اوضاع بیت المقدس کمال
ز ارکان و محراب و از منبرش / چهار استان بام و در ش

نبی گفت چون دو الی ز بود / بر احوال انجمن واما نبود
شد از پرسش عجب حیران غمین / که ما کرده ایم لحظ روح الامین

بحکم خداوندگی مقام / بیاد و به بیت المقدس ز شام
نگه بسته در بیش چشم نبی / نمیدیده جز او و دیگری

سوالات کفار ازان جناب / دران خانه دیدی که جمعی چه بود
شنیدند چون بیت مقدس نشان / شدند منفعل از سخن جا بجا

دگر بار گفتند اهل نفاق / که اکنون بگو با سوار عراق
چو داری ازان کاروان خبر / که دارد ... روسوی ما از سفر

بسوی تن گشته عازم بشام / که باید از ایشان بگو پیک کلام
نبی داد اگر زهر نشان / کرنبد در فلان جا فلان کاروان

دگر انچه گشت اندران شب نمود / بهر یک ازان کاروانان که تو
کزان کاروان رسول خط دیده بود / با حوال هر سه بیان نمود

ازان پس

ازان پس بیان قوم اغبار جوی / بجز بودن مخبر اب کوی
کزان روبنو دال کی کاروان / رسیده بیک منزل ان کاروان

نکرده اکرام جارت حجاب / بیاید فردا سر افتاب
چو اگه بودند ان کمران / بدیشان ز نزد یکی کاروان

بگفتند از طعنه با یک دگر / که بودن ازان وعده ز دیگر
سحر بر سر راه باید نشست / نظر دوره گشود پس بست

کر اثبات نماید وقت فروغ / بود انچه گوید محمد دروغ
برین جمله گشتند همداستان / بر فتند وقت سحر یکسان

ندیدند کاروان را براه / همه دوخته جانب راه نگاه
نمودند بر یک بصد جهد و جهد / بلات ... اهل تدروعهد

که صادق اگر باشد مصطفی / رسانیم ان بنده را بجا
سفیدی شد صبح بدم شب / نمی بود از کاروان هیچ اثر

ازان شاد گشتی دل مشرکان / بدی جمله را پا بجای زبان
نشسته چنین منتظر شیخ و شاب / که تا کاخ بر بود آفتاب

یکی گفت اینک گل خورشید / بگفت ان دگر کاروان هم رسید
چو دیدند انگه دل مشرکان / که بر وقت اندر آمد کاروان

رخ جمله شد زرد از انفعال / زبانها ز ذکر رسول گشت لال
ولی از ان ...ران جهل جهت / نمی ابتدابا رخ چشم خرد

که شو هند ازین معجزه امس / ز دل ظلمت شک شد نور یقین
چو خورشید گفت ان مردود اشتنه / چو در وقت کوری نگاه افتاد

کسی را که روشن نباشد نگاه / نگردد بعیش روشن ز مهر و ماه
شود دور چون چشم نبی بوجهم / ولی کور دل ابتر از کور چشم

چو خورشید روشن تخت صبا / شود کور معبوث روز جزا
ز بیند در روشنی تا ابد / مباد که بیند کسی هم فسد

الهی باعزاز ال نبی
ذکر بیعت نمودن انصار ... یکی ... بار زیارت شدند و حقیقت حال آن طائفه سعادت مند حکم کردار
که داری دلم دور از تیرگی

بیا ساقیا زان دم غم شکن / می روشنی را بآغم بکن

بود چند از رنگ کفر و عناد / چو شب شد دل و روز روشن نماد
ایا غنچه پیدا ال سر نور / که با شیشه ... تاسید جور

سرت گردم از رنج خود ملال / بیا بر دل شب برآرا قناب
که صبح سعادت دمید ان گرفت / غم ... بیابان رسید کد

نکرده یکی وضع گیتی فروز / کهی شب دراز و می گند کار روز
کنون وقت شد دراز شبی خصا / که در باغ دین گشت فصل بهار

روایت کند راوی کنون چنین / که در ساعت حال ستیلا سلاس
بسر برد ز تسلیح هلال / ز فضل و کرم قادر ذوالجلال

چنین خوش است کز غایت اقتدار / کمتی شود دین خدا شکار
ولی نگاه صبر بنی زنجم / فزون عالمی را کند بهره ور

بر افراز و اعلام دین از جهان / رسانگر دو دل هر مومنان
مهر ... سالی ازان زکرک / نماید حرم ... اصنام پاک

ز بعثت چو ده سال اندر گذشت / علامات نصرت بدید ار گشت
تا نیاید بر و دو ایام حج / سالار دین رخ نمود ان فرخ

کنون ... از اولاد استان
ذکر ... نصرت ... اسلام [illegible]
ز احوال انصار سازم بیان

شنیدم ز داننده این خبر / ز خیل عدو بی نشستر
منقبت تیغ شهی ازمین / سوی کعبه امد هجی از وطن

در بیرون آن شاه هوشمند
که بد کار از چرخ بلند
چنین گفت با غم که ای شهریار
شد از گردش اختر ام آشکار

که از خاک بطحا پس از چند گاه
برآید رسولی درخشنده ماه
که مبعوث گردد به اهل زمین
بود خاتم افضل المرسلین

در این خاک هجرت کند اختیار
رود در یثرب بگیرد قرار
بود ذات پاک او ز روی شرف
برادر تر از انبیای سلف

مرا بود سر افتاده است این خیال
از این جا به یثرب کنم انتقال
ور آنجا که [illegible] انتظارش کنم
ز انسش خوش بشیر البشر ام

اگر یابم عهد آن شهریار
زنی که شود دولتی ز [illegible]
ورش [illegible] ازان کردم تلف
بیابد اولادش آن شرف

از آن پس هشیار شاه یمن
بگوش او چو شنید این سخن
بگفتا خوشا حالت ای ارجمند
که بر کاخ گردون فکندی کمند

گرفتیم یکی نزد او به پس
که بر خوردی از دین و دنیا [illegible]
ولی از چنین دولت جاودان
منی خسته محروم باشم چرا

نویسم یکی عهدنامه قبول
گرشته یکی [illegible] رسول
چو فارغ کنم از رقم خامه را
سپارم به دست تو آن نامه را

بود [illegible] آن روح پرورد
اگر خود رسیدی رسالت پناه
ور گر خود نیابش ای پاک نسل
وصیت نمای با اولاد خویش

که وارد آن نامه چون رسید
رسانا بهر کز نسل [illegible]
چو گوید بگفت این ولایت
بدیدم [illegible]

ستدند نامه مقصود کرد
جهان از جهان دار بدرود کرد
تنی چند دیگر هم از آن فریق
در این کار گشتند با او رفیق

بگفتند دل از هوای یمن
برفتند [illegible] وطن
برستند از صد هزاران حرج
نشستند در انتظار فرج

بجویند کردید [illegible]
که تا دیر مقصود آمد [illegible]
ز اولاد آن پاک [illegible]
که انصار [illegible]

نامیم کنون آن [illegible]
که انصار گشتند [illegible] چنان

ذکر دعوت نمودن حضرت [illegible]

چنان [illegible] تا هد دنیا و دین
که در سال [illegible] دین
چو از هر طرف [illegible] عام
گرفتند [illegible] الحرام

بعادت [illegible] انبیا
بار [illegible] زبان کرد وا
بهر [illegible] دعوه نمود
وای [illegible] دسود

که برکرده بود [illegible] اهل شقق
دل او کوش [illegible]
نموده [illegible] مشهم
دل خلق [illegible] داده بود [illegible]

دل [illegible] خدای جهان
هر سو [illegible]
بکای [illegible] رسول کریم
که بودند جمع [illegible] مقیم

از ایشان [illegible] شهریار
که [illegible] اهل [illegible]
بگفتند [illegible] پاسخ چنین
که هستیم [illegible]

نمود [illegible] خیر الانام
که ای حق [illegible]
برای حصول رضای خدا
نمودید طی این ره دور را

ز طوف حرم [illegible]
ز [illegible] اجر [illegible]
خدای حرم [illegible] گیست
وزین سعی این طوف مقصود چیست

تنی چند [illegible] جان [illegible]
که در قعد [illegible]
بدست خود [illegible]
وز آن پس [illegible] حرم [illegible]

نخوانید [illegible]
جمالی [illegible] ره خاک
نخواهید [illegible] جزای عمل
هم از [illegible] عقد و حل

چو کرد او دین روزگار رسید
چه قدر [illegible] از آن سنگ پدید
گر گشت ما او زنده کرد
که اخلق فرمود بر بند گرد

بتان را بود کر خدای سزا
بود کوه [illegible] خدا
که افتاده در روی چنین [illegible] سنگ
ندارید از گفته خویش ننگ

چرا [illegible] چشم و گوش شما
کدام [illegible] هوش شما
بدانید ای [illegible] گذار
خدای حرم [illegible] کردگار

که از [illegible] افلاک آسمان آفرید
زمین زمان [illegible] آفرید
که از اختر [illegible] سپهر
ز نور [illegible] ماه و مهر

شما را بیابان [illegible] آفرید
زبان [illegible] گوش آفرید
بیاورد [illegible] وجود
هم او [illegible] نمود

باکل [illegible] لباس فرش
دیگر [illegible] لباس و معاش
ز [illegible] محتاج
وز آن پس بی احتیاج [illegible]

رسانید از لطف خود [illegible]
پی [illegible] چندین سبب
پی [illegible] آب
که قصر حیات [illegible]

کرم کرد از [illegible] شمار
حبوب [illegible] شما
ز بو [illegible]
فرو [illegible] خدای [illegible]

اگر کسی [illegible] بلا
دل [illegible] پیدا
بدین گونه [illegible]
کشتی [illegible]

چنین خلق [illegible] رنگ
بود [illegible] گونه رنگ
نگردند [illegible]
نگیرند [illegible] پیش

فرستاد پیغمبران جلیل
که باشند [illegible] جلیل
از آدم [illegible] این زمان
چه پیغمبران [illegible]

به تبلیغ احکام جان آفرین
رسیدند [illegible] زمین
رسانند از حق [illegible]
کشیدند از امت خود جفا

کنون کرد مبعوث [illegible]
تعجب [illegible]
زمین [illegible] عرب
کشیدند از [illegible] طلب

ز [illegible] مخصوص پیغمبران
تمامی [illegible] آسمان
شنیدیم که [illegible]
از آن [illegible] کلام

بجز دند تعظیم [illegible]
وز آن [illegible] بود
دلیل [illegible] کتاب
خبر داده بودند از آن جناب

پس از [illegible] کاینات
نمودند معلوم [illegible]
که اخبار [illegible] بود
[illegible] حرف [illegible]

وز آن پس [illegible]
سوالات کردند [illegible]
شنیدند چون [illegible]
جواب سوالات [illegible]

نکردند چو دیگران سرکشی
بگفتند با صد نیاز و خوشی
بلی [illegible] رسول الله اسلام [illegible]
که از [illegible]

رسول خدا عرض اسلام کرد
دل [illegible]
بدندان [illegible]
از آن [illegible] نامور

همه [illegible] بدند
بصدق دل و جان مسلمان [illegible]
بگفتند [illegible] رسول خدا
که ای [illegible] انبیا

شنیدیم [illegible]
که از [illegible] بود
که از [illegible] بحکم خدا
شود [illegible] هجرت [illegible]

چنین [illegible] حکم [illegible]
کدام [illegible]
شود از قدوم تو [illegible]
رسد [illegible] تار [illegible]

کنون [illegible]
سوی منزل [illegible]
بگویم [illegible] خویش
نگارد [illegible]

برای شهنشاه کرد آفرین — بیامد خوشحال نیز احکام دین
پس او از کرم لطف و شفقت نمود — برفتش بسوی خانه رخصت نمود
چنانکه گفت اشرف مرسلین — که خواند اصحاب چه راه دین
پس الطاف زر خدمت آنجناب — برفتش بسوی محل کامیاب
رسیدا چون نزد یار خویش — نمودند اظهار ایمان خویش
کشودند اکثر بعد عقول — زبانها بمدح و ثنای رسول
بیاران بگفتند اوصاف او — ز الطاف و الطاف و اخلاق او
به یثرب دو قوم اندران روزگار — سرفراز بودند با اعتبار
بخزرج یکی شهر اندر عرب — دویم اوس نام و یکی بوالعجب
شنیدند چون وصف خیر البشر — ز اهل خود آن مردم نامور
از ایشان دل اکثری گشته نرم — نبودای یکی شیر و قوم کرم
نمودند مضمر چنان در خیال — که در موسم حج با هند سال
نمایند رو سوی بیت الحرام — در آیند در دین خیر الانام
باور اگر آن دولت امیدوار — نشستند بیکسال در انتظار
چو سال دگر گشت هنگام حج — پدید آمد آن روز کار و حج
ز یثرب ببستند القوم رخت — سوی کعبة الله زاهد و بخت

ذکر آمدن [illegible] از انصار در سال دوم از یثرب [illegible] بیعت [illegible]

چنین گفت گوینده این خبر — که بودند آنان ده و دو نفر
یکی بود سعد عباده ز آن — دوم سعد بن زراره بدان
رفیقان ده کانه بودند نیز — چو آنان همه سرفراز و عزیز
رسیدند چون آن بزرگان ز راه — نمودند منزل در آنجایگاه
که بر خورده بودند با شاه دین — عزیزان چنین [illegible]
گرفتند چون قوم آن مقام — خبر شد که آمد خیر الانام
بیامد همان دم رسول خدا — بآن قوم بنمود راه هدی
بجو بودند چون در مقام جلال — نمودند تصدیق آن بی قیل و قال
ضروری بود آنچه در کار دین — بیاموخت با آنان سالار دین
طلب کرد پس سرور خاص و عام — جوانی ز اصحاب مصعب بنام
که دانستی احکام دین را تمام — کلام خدا بود ذکرش مدام
بگفتش رفیق عزیزان شو — بهمراه ایشان به یثرب برو
بیاموز شان [illegible] — کلام الهی و احکام دین
[illegible] به یثرب تو قدر توان — بدین حال [illegible] بگوا
پس آنگاه بر قدر مصعب فزود — بآن قوم او در سفارش نمود
که مصعب رفیق شمای شود — زیارو دیار شما جدای شود
باو آن قدر اکرام خوبی کنید — که گر دل طلب زیادش برید
گرامیش دارید چون جان — حمایت نمایید از دشمنان
از او یاد گیرید احکام دین — بگوئید [illegible] کتاب مبین
بگفتند انصار ای شهریار — ز مصعب دل خویش را جمع دار
که داریم او را گرامی چو جان — نداریم غافل از او یک زمان
پس از سرور دین بخوش شدند — سراپرده همت به یثرب زدند
برفتند شادان [illegible] — شدند کامیاب از تمنای خویش
به یثرب رسیدند با اتفاق — برفتند بیکسوی [illegible]
بمصعب ز مهر اسعد [illegible] — بکاشانه خویشتن داد جای
هم متفق گشته آن هر دو یار — نبودی کز ایشان جز این هیچ کار
که با اتفاق اول صبحدم — نهادند از خانه بیرون قدم
شدندی بسوی محله شهر — پی دعوت خلق هر سوی [illegible]
ز ارشاد [illegible] هیچ وقتی نبود — که چندین بتوفیق رب ودود

گرفتند در پیش

گرفتند در پیش راه دین — رسیدند در جمع کز مسلمین
چنان گفت [illegible] — نمودند اهل السهل کذار

در ذکر [illegible] مصعب [illegible] در یثرب سعد [illegible] اسلام قبول کرد جمعی کثیر از اهل یثرب دیار

بنی اشهل اعیان یثرب بودند — بخزرج [illegible]
سرخاندان بود سعد معاذ — [illegible]
دگر ابحد بد سعد والاتبار — بپر خاله با اسعد نامدار
چو با مصعب اسعد القوم شد — برایشان عیان کرد این خود
پس القوم را نیز دعوت نمود — پذیرفت آنکو دلش نرم بود
یکی گفت با سعد ای محترم — شنیدم که جمعی ز قوم توام
گذشتند از دین یا کیش خویش — گرفتند آیین نو از پیش خویش
دلیر و جوان بود نام اسید — که [illegible]
بگفتش برو نزد اسعد همان — بگویش که ای [illegible]
نبودی اگر در میان مهر خون — ترا از کفن جاده بودی کنون
بگو کیست آن مرد کامیاب — که همراه آورده از حجاز
باعوان او سر برآورده — بسی کج آن راه ره برده
کنون [illegible] — مرا [illegible]
بماند بنای عهد استوار — نبود او آماده کارزار
اسید دلاور پس آن نزد سعد — بر اسعد امد خروشان چو رعد
نهاده یکی تیغ هندی [illegible] — چنین [illegible]
ز دورش چو دید اسعد نامور — بمصعب چنین گفت کای [illegible]
که آید همی جانب ما [illegible] — یکی نام دار است [illegible]
شود او [illegible] راه دین گر بصیر — بر او پا گذارند جمعی کثیر
بگو اسعد [illegible] گفت — که از صدر آمد غضبناک او
نکرد ابتدا از سلام و درود — بگفت ای که سعد [illegible]
چو آن شنید سعد از وی پیام — چنین داد پاسخ که ای [illegible] نام
یکایک در کینه را وا مکن — بتر تیغ از دوش تا گو سخن
شود گفته ما تر اگر پسند — دل از کین [illegible]
دگر اگر ما از تو ملزم شویم — برای رضای تو با ره نهیم
[illegible] — نشست و بگفتش چه گوی بگو
پس اسعد بمصعب اشاره نمود — بارشاد مصعب زبان بر کشود
سخن او ز توحید آغاز کرد — ز یکتای حق [illegible] ساز کرد
پس از قدرت کردگار جلال — ز عفو گناه [illegible]
ز نعمای [illegible] — [illegible]
فرستادن انبیا بر عباد — نمودن [illegible]
زاو صاف و اعجاز سالار دین — ز عدل و ز انصاف دین مبین
ز عشق [illegible] جهان — بر آن [illegible] مصعب [illegible]
و ز آن [illegible] کلام خدای — بر او [illegible] چند آن [illegible] رای
چو آن شنید از وی [illegible] کلام — شد از نور ایمان [illegible]
ز اسعد [illegible] پس آنگه زمان — که در دین در آیند مردم چنان
بدو گفت اسعد که باید نخست — تن خویش [illegible]
تن و جامه پاک باید کنند — دل از مهر اصنام پاک کنند
بصدق یقین کن دل با قبول — که الله الهست احمد رسول
بجا باید آورد [illegible] — پس شکر ایمان دو رکعت نماز
ز اسعد [illegible] — بکرد آنچه او گفت [illegible]
دل اسعد و مصعب [illegible] — [illegible] اسلام اوی

بس از رنج و دلتنگی آن ارجمند ** روان خاست سعد اندر آن شب نژند
بدل گفت اکنون چه چاره کنم ** که اینجا بیاید چو من سعد هم
ز مصعب کلام خدا شنود ** دلش نرم گردید و دین برگزید
همی گفت با خویش کرد آن زمان ** بیا تا بر سعد روشن روان
از او سعد پرسید کای نامجوی ** بدانجا که رفتی چه کردی بگوی
اسیدش چنین گفت کای نیکنام ** پیامت بسعد رسانیدم تمام
دلش خوش بر اندیشه دیدم ولی ** که رو داده او را عجب مشکلی
بر پیش من نشستش همی خواهد او ** اگر گویدت قوم نی کار ده
زبان بسته عهد بشکسته اند ** بگوش آن زمان سعد کرد از سر اند
تر از دو باید بکبری خبر ** که اعدا شتابند بروی ظفر
همین بود فکری که او کرده بود ** از او سعد چون این سخن گفت شنود
بر آشفت کاکنون سوار این نجی ** بداوی سپر تیغ خود از میان
که کاش آن زمان عمر و زید ** بگفت این سخن گفت بیچ انا
روان شد چو آتش بر افروخته ** ز کین جبین پیشانی اندوخته
چو شنید از دور آن کینه سان ** بمصعب بگفت این سعد سرفراز
کزان مرد چون خون اژدر بجست ** بزرگ گردد بنی اشهل است
کز اسلام گر سر بپیچد ابی الحل ** نماند کز هیچ کس در ضلال
چنین مصعبش گفت کای دلم ** که کو قوم و اندر این شنید
دریغ هر چه تو باید شد نام که سعد ** درون آمد از خرد خشم چون
با سعد گفت کی دلبند ** بر آشفت با مصعب او خوشمند
بدو گفت اسعد که چندین مجوی ** سخن حرف نالد کی بز گوش
ذ آن پس ستم از چه گوئی بجا ** همی با بشد زنده خوی بجا
ازین حرف شنید سعد تسکین پذیر ** بگفتار مصعب دراید دلیر
بگفت ای سخنها که ما بدا رسید ** بگفت و دلش طی بدین گرد صید
بس از حق برزبانش گوید کنیز ** دل سعد روشن چو خورشید گشت
برخ نور شرازه دل و دیده گرفت ** ز مهرویش چو جکیدن گرفت
دل و جان بحق جوی از کفر شست ** بکلمه از دین تازه گلی برست
عجب نخل بر حاصل بهرور ** که بارش همه شاخ و برگش ثمر
دل مصعب اسعد از آن شاد شد ** اسد از گستر و خرم نشاط
روان گشت آنگاه سعد معاذ ** سوی قوم بابان دو کردن فراز
چو در قوم خود آمد آن ارجمند ** بالیستاد کرد آن صدا ار بلند
که خواهم زن و مرد و فرزند ** چه بیند چه از ادچه کودکان
بر آمد بیرون ز کاخ سرا ** که رو داده کار ضروری مرا
هماندم بگفتم وی آن انجمن ** دو بیند به بیرون چه مرد و چه زن
چنین گفت بیسبک ایند دستان ** بسر برده ام باشما من چسان
مراد حق خویش بجوئی جند ** نکو خواه و نیک یا ناپسند
بگفتند قومش همه یک زبان ** که ای نام مور مهتر خاندان
بجز لطف احسان خلقی نکو ** ولی نرم خوئی بسی نرم گو
بدر مانده کی نمودی مدد ** بدر خواست کمند آتش در سبد
ز دشمن نکردی کشتی در جهان ** خندید قره بپرور برور صبا
وگر از تو چیزی نداریم یاد ** خدا از تو راضی همیشه شاد
چو شنید از قوم سعد این نیکو ** چنین گفت کای قوم با احترام
زبان شنو این سخن بی جا ** که از دین احمد شدم کامیاب
کنون از شما هر که خواهد ازا ** درین دین در آید بصدق و صفا
گشته اگر گردن زدر مانی ** برای شما از جوی شیتن عاریتی
دگر گر ز من حرف باد و حرام ** همین بود اندر زمن والسلام

شنیدند چون قوم این داستان ** بگفتند یک باره خورد و کلان
نمودند اسلام جمله قبول ** دلی دوست شد شاد جان ملول
ازان روز دین گرفته بها ** در مصعب نام و بنیاد اس
بدین از صدق جمع آمدند ** بدینگونه اکثر مسلمان شدند
چو آمد بر او صوحاص عام ** بیان کرد احوال آن تمام
کرای نام موره عادل است ** قضا رفت بها دویت نمود زمان
بهر روز ازان مملکت فوج فوج ** پس از صد حقه مصعب محرم
ببی ذات مر گشت با طبع شاد ** بجان میکنم احمد شوانده
بساهیه حق دین فزود زمان رفت ** بکلمه بر فراز بر موج
روان شد بر ترتیب حرم ** بسی شکرها بحصول مراد

ذکر ارشد مصعب از انصار دین در سال سیوم از نبوت با هفتاد کس به
تقبیل قدوم حضرت سید المرسلین در شعب عقبه

بسالی دگر رفت حج نیاز ** درین سال هفتاد مرد و سترک
قدم کرده از بهر بطحا شتند ** بجان کرم چون نهاد زندنا
بصدق دل از دین بهره مند ** یکی شد از این تبعره شاهدان
بگفتش که کی باشد المرسلین ** بکردی زالیان تیرزدیا
بشوق لقای تو از شهر خویش ** گرفتند راه حرم راه زیش
کنون در فلان جا کشادیم ** شد ند اهل یثرب سوی کوی
به هر جا که خلقی بزحمت رسید ** به یع بنوی او بیعت گزند
بابت آن بیم بر دو آفرین ** ز اعیان آن هر دو قوم بزرگ
بزمود از آن پس متوجه ** که بعد از طواف حرم عمر جان
دوم شب ز شبان نیتر فج ** بهتر کار خود گرفتند جای
بشد و کی بشعب عقبه بنام ** نباید بیا بوس خیر الانام
ترو طلا رشهنشاه این شوم ** که کردند دین شما اختیار
چو آمد شب و عده انجام قوم ** که آگه نکردند کفار قوم
برفتند بیکسلطان کوه ** نشستند بحکم تو در انتظار
بیامد همانا شه انبیا ** بیاورد با خویش عباس را
که عباس عم شه المصطفی ** بدان قوم صدق آن انتصار دین
ولی او شد چو آن اژدها جنگجو ** نبی چون گران تر بکینه گروش
بهمره او راه خویش ** که تیغ بهر وصول فرج
چو آمد در آن شعب سالار دین ** بگذمت سید انصار دین
بدیدند چو ماه رخسار او ** بران شر طهاد بیعت دهد
بعید قبول آن قوم بر دوار ** نبی را نمودند تقبیل دست
همه بر ترتیب نوازنشان ** دران شعب جمع آمدند آن گروه
وزان پس بآن قوم اخلاق گوش ** چنین گفت عباس بیار هوش
که ای نام داران یثرب دیار ** مکرم خود از دین اختیار
عزیز است و در بیش ما القدر ** که وارمش از جان خود دو پر
درین امت اعدای ملت زنکی ** که در گفت او ماکه اندر پیش
نمودند بسیار سعی و تلاش ** سپیکار و جستند پنهان فلک
کر یا بند دست و سلطان اکر ** شنیده از دل و جان خریدار او
ولی سید ما نامبر ساخته ** بیاری کی سر بر افراخته
ملازند پیش رایش بکند انجم ** نزد یک خود جا کرده داستان
کنون شد شمار اخرد رهبر ** که استید یاری وی کم
زیاره و یاریش جداننکید ** محمد بزرگست سالار دین
شه و روز بود نقش اندر نگین ** ز شان اتماکا او را اضر ر
ز آسیب خصمش نکهید اشیم ** سوی کی شهر خویشتن ببرید

بهودان وران مرزبن بهم بند — که با مصطفی از دل و جان بهم
مرا هست ازین غم دل اندوهگین — که بینید چون بکش اهل کین
نه بندد دست قطع و دراز — عنان ز دو دستی وا بدارید باز
یکی عهد خواهم کنون استوار — ز سوگندهای گرانمایه وار
که در بغل از غم غمین نگاه — چنین کس زیاران مدد بجز پناه
ببخشی ازو بر مدارید دست — وگر زین کنون بازدارید دست
که از خویش هیچ بند خود بگسلد — ز بیداد اعدا بغربت فتد
چه گویم بگفت آن جهاندیده مرد — که اندوه لشکر ز غریبی مرد
مبادا لند غمین ز بهر الغضب — که در دست اعدا بیفتد غریب
که از بهر بیعت عدو میدهند — همان که اکنون قسم بر نهند
منحوا لیل غیر و غیر منش — بیاد آنکه از دیر بی منتش
که باشد با انس تا جان بود — ز رنج غریبی جو رنجیده بود
شنیدند انصار چون این خطاب — سخن تا بسازند بهر جواب
بر اشفت اسعد از آن گفتگو — بسوی رسول خدا کرد رو
که ای پرتو از رای تو آفتاب — اگر حکم باشد بگویم جواب
بادو لو اودن اشرف کائنات — بعباس ابن معد بکرد التفات

ذکر ... سعد عباده ... بعباس ... سید کائنات صلی
الله علیه وآله وسلم الیوم ...

بسوی شهنشاه دین کرد رو — درآمد بدین گونه در گفتگو
که ما را نمودی تو ای راهبر — نخست امر بر ترک دین پدر
گرفتند زاین ما کنار — بود کار دشواری شهریار
خصوص آن زمان کز سوی کلیم — نباشند بر دین در میان
بمعلوم ما شد که پیش رسول — نمودیم دین تو طوعا قبول
گذشتیم از دین آبای خویش — ز رفتیم چون قوم بر راه خویش
در آن کو تکلیف کردی بما — که بیرون ز حکمت نهیم هیچ پا
بر بندیم هر کیش او کمر — بود گر برادر پدر و پسر
بود بخت دشوار این کار نیز — که جوییم با عزیزان ستیز
ستم اگر بودیم ما در جهان — بگردون کشی شمع و تیر در جهان
کسی را نبودیم فرمان پذیر — ز بیگانه بود بر ما امیر
ز ما بود پیوسته سالار ما — نبد غیر او سر بکار ما
کنون چون خدای ... بر این سابقه شد — بسالاری عالمی برگزید
نگردند اقوام یاری ترا — ز بیگانه شد حق گذاری ترا
درین کار توفیق ما یافتیم — بفرمان دل از آن نتافتیم
نمودیم از صدق امره قبول — نکردیم یک موز امره عدول
کنون که برادر بود و پسر — چو کردی تو یکجا بریدیم سر
نمودیم بر خویش حاکم ترا — ز جان جمله گشتیم خادم ترا
بدست تو دادیم همه اختیار — بر بستیم پشت کمر بنده وار
بود یار رسول الله این کار هم — بسی بخت دشوار محتشم
که خود در کنند بنده و بکری — از این کار اگر سر زند خود سری
در اول چو کردیم ابتدا قبول — در آخر نشاید از ما عدول
جنان است امید از داور — که بخشند پیشت قدم القدر
که فرزند جان و سر و خاندان — فدای تو سازیم ...
بغیر از رضای تو نپسندیم — بدین حکم گویم تو بگرویم
وز آن پس بیعت اهل ود و دی — بگفتش ... ناجیی
چه میثاق میخواهی از ما بخواه — که بکند شتیم از سر خویش ما
کسی کو از جان خود دست شست — نماید بهر کار دشوار دست

ولی چون نبی یاری کس ندید — بانصاری خویش ما را گزید
کسی نیم زبیگانه خواهید بود — که از خویش و قومش ... رسید

ذکر بیعت ... انصار دین بحضرت رسول ...
... شرط ... جهانی ... در راه دین مبین

پس آنگاه شد بانی سیم تن — بگفتش کای مقتدای جهان
بفرمای خود آنچه خواهی ز عهد — درین جای ... چه جهد
بگفت آنچنین پیشوای امم — که ای شیر مردان ثابت قدم
بیمان میثاق من با شما — که دارید احکام دین را پناه
شود آنچه فرمان ز جان آفرین — بجا آورید از صدق یقین
ز امر نهیش مپیچید رو — ... نکنید ... حکم او
کنند آنچه جان آورد بر جهاد — چه در آن قدم پس باید نهاد
دگر گر بباشد ... بدوستان — بدارید از شر دشمن چنان
که پاس تن و جان فرزند خویش — در خویش ... من از آن بیش
چنان گفت اسعد باو از ... — بدوستان اندیشه ...
که راضی به این عهد و پیمان شدیم — بآن شرطها با تو بیعت کنیم
پس آن قوم یکسان پیش آمدند — که بیعت بدین عهد ... کنند
درآن جای چون گفت این کلام — بزرگی ز عباس انصار نام
که ای قوم ازین کار ... آگهید — که بیعت چسان با نبی میکنید
بدادند انصار پاسخ باو — که مطلب ز جست این گفتگو
چنان کرد عباس از ... جهان — که بیعت بر آن است ای دوستان
که چون دوستان شهنشاه دین — نمایید آغاز پرخاش کین
کشد کار پرخاش آخر به تیغ — نداریم ... جان ...
بمال و تن و جان خویش نثار — نمانیم باری بهر کارزار
برآریم گرد از بداندیش او — سر و جان بیازیم در ... او
چنان باشیم با عهد بیعت کیا — بود تا سر ... ما بپا
دگر گر شود صرف جان ما بها — ... بیعت ... بها
تمامان زبان با خود ... — همان که دست خود اکنون کشید
شنیدند انصار چون این کلام — بگفتند از صدق نیت تمام
نکردیم جز شرطها را قبول — نمودیم بیعت چنین با رسول
درآنم از آن ایشان ... — که بند در عرب بو الهیثم ...
بعوض چه ... جهان آفرین — رسیدند از روی عزم این چنین
که تا حال ما ... بهم — چنین عهد میثاق ...
که بر جان ... جان هم — ندیدم از این بیعت جانب ستم
کنون چون ... — اگر کرده ایم دین ترا اختیار
بدین بیعت بصدق ... نقض — نمودیم قتل اعدای دین
نماند دگر عهد پیمان بجا — ولیکن عداوت کشد کارها
نهد در میان پای شمشیر تیز — شود صلح ... سرکشی ... ستیز
از آن بگرودیم ... ملول — بود ... تا ... یار رسول
ولی است اندیشه زین رهگذار — که هر ... چون ... دیار
برون گذاری ز بطحا قدم — شوند از فراق تو ...
بیابند پشت بعجز و نیاز — بخوانند باز سوی حجاز
تو آنیم بسوی بنای حرم — یهودان مارا گذاری بهم
چو او کرد آن گفتگو را تمام — تبسم کنان گفت خیر الانام
که باشد یکی خون من با شما — ندانیم از خود شما را جدا
دگر هم که یار شما یار ماست — بود خصم من ... خصم شما
بشهر شما چون بگیرم قرار — نیاییم بیرون در آن دیار

مدد آید از این فکر در دل جفا   که از ما نیاید بغیر از وفا   چو بیت بد بگویند استوار   عزازیل رافت از دل قرار

ذکر برآمدن عزازیل لعین از بیت الانصار بر بالای کوه و ندا دادن
بجانب قریش و [illegible]

برآمد همانده به بالای کوه   ندا کرد ابلیس سوی بطحا کره
که ای نام داران والا شکوه   بدانید کاعیان یثرب دیار
نمودند بیعت بخیر البشر   که بندند بر کین بدخواه کمر   شمارا بخوانند بر دین نو   ز آیین آبا باین بو
بهانه شبی کرد میان حجر   کمر عرض اسلام با تیغ تیز   جواب بس کرد این سخن را تمام   با انصار فرمود خیر الانام
از ابلیس بود آنگه گفت این سخن   عیان کرد آن ز با انجمن   بگفتند انصار کای مقتدا   چه باک ار شود از ما بر ملا
کنون با بیعت تو ای ادیم دست   نترسیم از هر کسی که هست   ولی گر تو فرمان بفرمای کاه   بر آئیم بر انجمن با سپاه
برآریم شمشیر کین از نیام   کنداریم در راه یزدان کلام   بیک باره در دین انکار کنیم   برای ذکر [illegible]
بجز نام این برده از روی کار   برآریم از جان دشمن دمار   بفرما که از جان این ناکسان   تمامی زدی [illegible]
بالبخشا نمود آفرین شاه دین   که تا چنین رغبت راه دین   ولی صبر باید که چند روز   که حکم خدا نیست مارا هنوز
شمارا بود بهتر اکنون همین   که آید رو سوی یثرب زمین   شب و روز باشید در انتظار   کنند تا چه سان حکم پروردگار
[illegible] انصار [illegible] وداع   بگفتا محمد به یاران وداع   سوی منزل خویشتن [illegible]   بکرد ابلیس [illegible] جا قرار
نمودند انصار فرمان قبول   بنا کام رخصت شدند از رسول   بدولت سرا شد پس آن مقتدا   برفتند یاران هم از جا کجا
علم زد چو روز زرد کر آفتاب   برفتند چو یاران برآمد ز خواب   شنیدند از این صدا [illegible]   از آن قلعه کوه آمد بگوش
بشهر در بزرگان یثرب زمین   برفتند پر شکوه اعدای دین   بگفتند ای مهتران عرب   عجب از شما صد هزاران عجب
که گردید دین محمد قبول   بکر بستند خدمت رسول   نبود این گمان شما هر دوان   که رفتید [illegible]
شنیدند انصار چون این سخن   ندادند پاسخ به آن انجمن   ولیکن از اهل یثرب کیا   که بودند پیکان آندم ز دین
بخوردند سوگند ایشان که ان   که مارا خبر نیست زین داستان   [illegible] این ندا   که ناساز و از ما شمارا جدا
شما دل منید [illegible] دروغ   که از راستی نیست مارا فروغ   شنیدند اعدا چو [illegible] قسم   برفتند خوشدل سوی حرم
برون زد کز اهل یثرب دیار   سوی کشور خویش بستند بار   ولی بعد چندین از اعدای دین   [illegible]
بر آن قوم [illegible] تیغ   که سوی وطن رفته بودند [illegible]   کشادند بر جور [illegible]   رسانیده چندان بایشان شکست
که نتوان بیان کرد تفصیل آن   و کن بگویم بسوزد زبان   حبیب خدا چون بدیدان ستم   چنین داد فرمان ز لطف و کرم
که اصحاب هجرت به یثرب کنند   نهان یک بیک از چشم اعدا روند   نهادند یاران بفرمان قدم   برفتند یاران بدنبال هم

بعد ازان

بری کوه رفتند یاران تمام   علی و ابوبکر خیر الانام

ذکر مصلحت نمودن کفار عرب در باب حضرت سید المرسلین و اولاد
آدم و مذکور نمودن قتل شفیع یوم التناد در خاطرهای شقاوت [illegible]

بسا تا ای عیسی دم طبیب   که رنج غریبی همی ماند نصیب
[illegible] اندر [illegible] کن   غریبم علاج دمم کن   جهان باده ریز در جام کن   که چون شدی [illegible] از کام من
که ما وصف هجرت [illegible] بیان   کز صبح شود چشم باغ جهان   جهان گفت دانند این خبر   که گردید چون اهل ایمان سفر
خبردار گشتند اعدای دین   که رفتند یاران به یثرب زمین   [illegible] ناکسان   جهان تیره شد چون دل ناکسان
در آن جا [illegible]   یکی خانه دارند بهر نام   که چون آمدی کار سختی بپیش   در آن خانه جمع آمدندی قریش
زدندی بهم [illegible] اهل نفاق   شدندی بهم یکدگر اتفاق   [illegible] ناکسان [illegible]   [illegible] بهر مطلب [illegible]
چو [illegible] دشوارشان [illegible]   در آن خانه رفتند اهل عناد   نشستند با هم گمراهان   نهادند ابلیس از ره میان
بگفتند کار از [illegible] گذشت   کنون باید از صبر ما [illegible] گذشت   نمودیم انعام [illegible] خویش   محمد فتاد با دام افکار خویش
کنون تا بانجا رساند کار   که بیعت شدند اهل یثرب دیار   فرستاد یاران [illegible] در اتمام   نهد چون [illegible] دین اسلام
چو او باکند [illegible] از بوم   بیارد سپاه از خروج نجوم   چو اعوان انصار [illegible] کنند   نخست از زد جنگ ما [illegible] کنند
ز بیم آرام دیگر بخواب   شب و روز با غم [illegible] انقلاب   نباشد بجز رزم افسانه   نه جز خانه زین دکر خانه
مدام از دم تیغ [illegible] آب   بود خون [illegible]   همان [illegible] فکری کنیم   که بنیاد این فتنه را بر کنیم
درین حرف بودند با یکدگر   که ناگاه پیری در آمد ز در   چنین گفت دانای [illegible] داستان   که شیطان بدان پیر [illegible]
چو دیدند اعدای دین [illegible]   [illegible] خود یکی اجنبی   به بستند [illegible] از آن داستان   بیان پیر گشتند [illegible]
که ای پیر دانا بگو کیستی   کراخوای اینجای چیستی   بگفتند کزین درد دل آمدی   بیان خانه ناخوانده چون آمدی
چنین گفت آن پیر گم کرده راه   که از اهل نجدم یکی نیک خواه   صواب اهل [illegible] بجان بنده ام   دل از مهر اصنام آگنده ام
ندارم محمد [illegible]   از این پیر دشمن [illegible]   شنیدم که بو بنده محترم   که امروز نام آوران حرم
درین خانه دارند با هم تمام   بتدبیر کار محمد قیام   بگفتم که من نیز شامل شوم   بود [illegible] خرد اهل شوم
تواضع نمودند [illegible]   نشاندند هم از خود [illegible]   نشستند [illegible] تدبیر کار   چنین گفت [illegible]
که باید یکی خانه [illegible] تنگ   [illegible] کام تنگ   نبی را در آن خانه باید نشست   [illegible] برآورده از [illegible]
بهر روز نان [illegible] باید گذاشت   کز آن نان [illegible]   در آن جا بود تا بود در حیات   که جز حبس او نیست ما را نجات
چو آن گفت کو پیر [illegible] بشنید   [illegible] زبان [illegible]   که این ره [illegible] دور [illegible]   نبی [illegible] را نیارند تاب

که تا بشنود محمد به بند تمام / امیر شما مستمند تمام / بگیرند آخر به پرخاش و زور / شود بیشتر ز آنکه آشوب و شور

چنین گفت پیغمبری زان نهان / کزین راه چون شد آید ستان / کاو را برآریم ازین دیار / به غیرت نباید ازو هیچ کار

نزد بر بکدی به تصدیق دم / پسندید شیخ نفشادین هم / چنین گفت ابلیس هم با نکو / کزین کار حاصل شود کام او

رود سوی یثرب ز بس بی‌کمان / درآیند در گرد او پیر دل / بکارکه بر سید آید به پیش / نباید زدن تیغ بر پای خویش

چنین گفت ابجهل دون / که ای شیخ از من شنو هم نکو / درین کار باشد چنین رای من / که سازیم بر قتل او انجمن

ز هر خاندان یکی نامور / به بندند کوی محمد کمر / به یکجا شده جمع گردند آن / شوند از پی کشتن او روان

بگیرند بام و در خانه فرد / زنند هر یکی زخم تیغ با او / چو زخمش شود تیغ ما را تمام / نداند کسی قاتلش را بنام

شود بهر خون [illegible] / چو خونش [illegible] / نشاید بدارد خونش او / که خون بهای خون محمد ازو

شود بهر و [illegible] فتح [illegible] / دهیم آنچه خواهند با هم تمام / بر و شیخ نجدی نمود آفرین / که تدبیر این کار باشد همین

بدین رای جمله شد اتفاق / بهم عهد کردند اهل نفاق / که چون شب شد تیره پنهان / شود تیره چون رای ایشان جهان

به بندند شمشیر بر کمر / روند از پی قتل خیر البشر / درین فکر دونان گمراه / که جبریل آمد ز نزد اله

آمدن جبریل [illegible] حضرت رسول [illegible] و [illegible] حضرت [illegible] [illegible] مبارک [illegible] هجرت نمودن [illegible]

نبی از آن راز آگه نمود / به هجرت سوی یثرب ره نمود

بگفتش که ای مقتدای جهان / چنین است حکم خدای جهان

کرامت به هنگام شب [illegible] حرم / برای [illegible] قدم / علی را بخوان کوی با او / که گردن نهد زیر تیغ عدو

کند با تو از صدق [illegible] / روا [illegible] / رود [illegible] حکایت کند / سر و جان خود [illegible]

کنون غیر از علی کس نیارد به پیش / بگو [illegible] خویش / وزان پس تو ای تاج [illegible] / ز غار [illegible]

بگفت [illegible] خاک [illegible] / [illegible] علا [illegible] / که از حکم یزدان [illegible] / [illegible] این ناکسان

روی سالم از جنس اعادی دین / [illegible] / بگفت این [illegible] جبریل / [illegible] حکم رب جلیل

چو [illegible] کوکب اساس / [illegible] پاس / [illegible] تیز [illegible] / [illegible] میان

نهادند رو سوی [illegible] سرا / رسیدند [illegible] جاه / نمودند [illegible] اهل شر / که دارند پاس [illegible] تا سحر

کشیدند علم از [illegible] / نمایند شمشیر با علم / [illegible] / کنند از [illegible] را

نمودند [illegible] اتفاق / ولی [illegible] نفاق / [illegible] / [illegible] پاسبان

نهی شد [illegible] قریش / علی [illegible] خویش / ز فرمان [illegible] نمود / بگفت [illegible] روح الامین [illegible]

[illegible]

علی چون شنید این سخن از رسول / بدو دیده بگذاشت دست قبول / دران جا شماری تعلل نمود / تعلل چه باشد تأمل نکرد

بگفت ای خوشا من خوشا [illegible] / خوشا بر [illegible] عزت و شادمن / کز این دو فدای تو گردد مرا / [illegible] سر شیدان روا

بگفت این بر خوشت [illegible] / روا از پی بسته و شد روان / بروی فراش رسول خدا / ببخشند از او [illegible] مرا

بخواهید او [illegible] / نخواهد بخفتم شیر و جای شیر / چو ایزد بدید آن خلوص علی / از آن [illegible] بادو [illegible]

وزان پس پیمبر بگفتم خدا / برآمد [illegible] روان [illegible] / قدم زد به بیرون [illegible] / درآورد و [illegible] خاک [illegible]

ز کفار [illegible] / پس آن خاک بر [illegible] / ندید کس از حکم یزدان پاک / بیفشاند در چشم بد خواه خاک

چنین گفت [illegible] این خبر / [illegible] خیر البشر / از آن قوم [illegible] رسید / [illegible]

بدین [illegible] اعادی دین / [illegible] اشرف [illegible] / وزان سو ز [illegible] حساب / بجبریل و میکال آمد خطاب

که ای [illegible] / برای [illegible] حیات / [illegible] نفوذ [illegible] شهوت / [illegible]

نبودم شمار [illegible] / [illegible] / حیات [illegible] شمار حساب / [illegible]

[illegible] کسی / کزان [illegible] کسی / ولی [illegible] / وفا آید از ذکر این قدر

که بینند چو [illegible] / سر و جان فدا [illegible] / نمودند آن [illegible] / کز این کار [illegible]

[illegible] / نخواهیم از خود [illegible] / بدینسان چنین گفت [illegible] / [illegible] نهاد

[illegible] / علی صاحب صدق و اخلاص [illegible] / که بالذت [illegible] / درین [illegible]

ببینند این بنده خاص را / سر خویش [illegible] / ببینند چون [illegible] وفا / [illegible]

بفرمان چون [illegible] جان بکند / [illegible] / کنون [illegible] / برای نگهبانی او رو [illegible]

[illegible] جان خود کرد [illegible] نثار / [illegible] کامل عیار / ز شر عدو پاسبانی کنید / [illegible]

[illegible] / یکی جانب [illegible] / رسیدند آنجا که شیر خدا / [illegible]

بفرمان [illegible] فلک / نمودند [illegible] / ز دشمن چنین پاس [illegible] / [illegible]

[illegible] / بایستاد جبریل [illegible] / نماید [illegible] / فزون [illegible]

[illegible] / که جان آفرین [illegible] / [illegible] / کنون [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] وسلم

دران جا [illegible] / [illegible] / [illegible]

چو بگذشت از آن [illegible] رسول خدا / دگر باره خود [illegible] نمود / از آن [illegible] / که [illegible] انجا [illegible]

چنین گفت [illegible] امین [illegible]

بگفتند داریم پاس نبی — برآید چو صبح از لباس سیهی
برو تا نمائیم با تیغ کین — برزم خونش بروی زمین

بگفتند شیطان که ای گروه — چنان نیست ماه و شما زیر کوه
محمد ازین جا خرامید و رفت — شما از بر جای باشید و رفت

نهادند چون دست بر سر قریش — بر از خاک کردند سر پای خویش
تعجب نمودند ازین داستان — بدیدند بر روی هم ناکسان

ز جا جست از ایشان یکی چون هژبر — با بوان که کرد از در زور
بدیدند آنجا که خفته بجای خویش — کشیدند دامن بروی پای خویش

بیامد بیاران خود مژده داد — که از غم و الم او بیاسود شاد
محمد بدانم که خوابیده است — روا بر تن خون من ...

ازین مژده همساکرده تیغ امید — دلی حرفه شیطان بمال مجلید
چو بر زد یک شب صبح را انتظار — خبر شد از ان کینه جویان قرار

بجستند چون برق از جای خویش — نهادند پا در پی رای خویش
زکین تیغ ها بر آمیختند — بدولت سرای نبی ریختند

رسیدند بر بستر مصطفی — برآمد ز بستر امیر تقی
بگفت تیغ تیز و کرده به برو — بدین کار کفار شد روبرو

چو دیدند جز شیر کان نبی — که بر خواست از روی بستر علی
ز سر خون آن مه سکالان گرفت — نبودند دستار یا سر ...

بگفتند یا محمد چه شد — بگو راست خواهی اگر جان خویش
چنین داد پاسخ خداوند راز — که ... از کس نخواهند باز

تو هستی که شیر دیدار و زمین — که با آمد از پی خواستن
چه دانم که جا رفت آن سرفراز — نه هر جا که دانید جوئید باز

چو اعدا شنیدند از وی جواب — ور کین کشتند بر او کتاب
یکی گفت اول بسوی عدم — فرستیم ...

چنین گفت پس نابکار دگر — که زجر و قتلش نبود سود
برو تنگ گیریم کار از جهان — کما را و مارا ز محمد ...

ولی بوالهب گفت ازین هم چه سود — نیامد چو مقصودشان در دست
به جز مسلسل عصا از کر ... — سراغ محمد بیابیم ازو

انها به ازین باید ارم دست — شتابیم دنبال صدیق و هو
نرفتست بر دو رهم ... — پی او بگردیم تا هست روز

بدین رای کردند ایشان اتفاق — ازان خانه رفتند اهل نفاق
همه دست بردند از علی — نهادند سر در قفای نبی

منادی ببازار ها جار زد — که هر کس سراغ محمد دهم
بادو گفتند مژده کان دوهم — تمنای آن کیت رشخ نهیم

بدین خبر کفار بطحا تمام — بکوه و بصحرا نهادند گام
گرفتند همراه خود پی بران — که هر سنگ کو بد ... نشان

و در آن شب احمد هجرت ... گفتار ... و آگاه شدن ملک
خبر دادن جبرئیل نبی را ز آسیب کفار

بدین راه کردند دنبال او — کنون شمه بشنو از حال او

چنین گفت او که سالار دین — چو سالم که حفظ جهان آفرین

بنزد یکی القوم بر ... رفت — بسوی سرای ابو بکر رفت
نبی هجرت او نیز اماده بود — که ساقی کوثرش خود داده بود

نبی برد خانه اش چون رسید — بگوشش ندا می فرود رسید
چو بو بکر ازان حال آگاه شد — ز خانه برون رفت و همراه شد

نبی نیز ازو ازادی معتبر — رسید تا اهل سرا این خبر
که از جانب حی ودود — نبی را چنین وحی القا نمود

که امشب با صحاب گو از کرم — نیارند از خانه بیرون قدم
به هنگام شب کی همی با نبی — مهر کس بهمراهی خویش

بگو خدا انچنین پس رسول — بیاران بگفتند کردند قبول
بهنگام شب چون نبی از وطن — در اثنای راه دید یک آن حقی

بتحقیق او شد ازین خشم ... — که از دوستان است یار عدو
چو نزدیک او رفت و آنجا ... — که هست ابو بکر اسلام کیش

بگفتش بیا تا بحکم خدا — که ماند کس امشب برون از سرا
چرا ای ابو بکر کردی گذر — نمودی ز امر خدا انحراف

چرا پا ز خانه کردی برون — که آمد ترا زین سخن رهنمون
ابو بکر ازین حرف شد ... — ز هجرت بیدار او نیستم اضطراب

نبی شد و لیکن تا چون کنند — که در خون کنند با بهم هر دو
که حکم خدا اوست ... — که هم ابا بید ... جانشین

درین فکر بد تا که روح الامین — بیامد نبی را بگفت انچنین
که این گذاری تو اینجا اگر — باعدا رسانیم این دم خبر

ببر نیز ان را بهمراه خویش — که آمد چنین اتفاقی به پیش
نبی گفت آنگاه ابو بکر را — چو انجا رسیدی بهمراه بیا

گرفتند پس راه بیرون پیش — نبی کند نعلین از پای خویش
ببر نیز آنرا رفیق سفر — یکی خود ز دشمن نهفتن گرفت

که در کس چنان قوت آید پدید — که بار نبوت توانگر کشید
ابو بکر آمد و خوش گفت — ولی زین حدیث ... شگفت

چو رفتند چندان بدامان دشت — قدم ها فلک سای مجروح گشت
نرفتند القصه چندین دگر — که کردید دید انشان سحر

بجستند جایی که باشد پناه — ز جسم لطیفش دویدی سوی راه
بدیدند غاری در ان تیره شب — که خواندی عرب غار ثورش لقب

گرفتند در جوف آن غار جای — دلی خوش نهاد ابو بکر پای
بهر جا که سوراخ یافت و دید — قبا را بدید آن را بچید

بدین کوه شد تا تمام آن قبا — یکی خرقه بگرفته ماند از قضا
بران خرقه گوشیدان یار غار — کف پا که بود ... سوار

نیامد جز او ان سنگ فرار کسی — که دو را ز خود دور غار کسی
نبا اندرون ... — چنان دید سوراخها را تمام

در ان تیره گی یکسیب چون غرو — یکی آمد افزون باو یا فزود
نیامد چنین کار از غیر او — بدیدار چو ... زوج

در آمد رسول خدا سوی غار — نشستند یکجا بهم هر دو یار
درختی به نزدیک آن غار بود — که هر جای بر کشش بجز خار بود

باو کرد فرمان رسول خدا — که آیند بر در غار جا
بیامد بحکم نبی آن درخت — ز سر سود در غار را بست سخت

وزان پس بحکم خدای مجید — در غار را عنکبوتی تنید
یکی جفت کفتر هم اندر زمان — بیامد بحکم خدای جهان

جهان شد باو حکم رب العباد — که ما هم شیان کردیم ... باو
چو شد کار پرداخته آنچنان — رسیدند کفار بالای بران

در آمد بکف پای آن یار غار — که بر روی سوراخ بود ...
رسید آنزمان دندان مار زهر — ازان درد افغان ... بلند

بیم باو گفت آهسته باش — رسیدند اعدا بکمین از غار
محمد ز غم گرو ان صدا ... — که از زخم افعی بجانش گزند

بماندم رسیدند مشرکان — به نزدیکی غار پایی بران
چو نزدیک گردید آواز پای — بریدند آن جفت کفتر ز جای

بایستاد پی بر در آنجا رسید — ز نقش پی پا بر زمین سوار
زد آنهای خویش بر سوده — همان کار کردند و شمس قرار

نگر اندرین غار شاه نهان — دلیری نماند به هوش ثبت بجا
ورا نیست فرصت بر آسمان — نگوی سخنهای باد و هوا

ازین پیش پا ور ندارم ما — به پیش سخن این بود غار را
نما شیم دیگر بیا و ورا — که چون تنگ کرده ور غار را

در که جای آدم چگونه بود — سلیم آشیان کبوتر بیا
با تنگ سوراخ کو چون — که تا حال و آن ایشان [illegible]

نهادی که گر هیچ غار پای — دلش گشت از بیم در طپیان
نماندی نشان ز پی نشانهای — و گر باره بگشاد بنجوز بیان

زنگ گریز و دانه تر نماند — خبر زینهم که بیاید خبر
ز نیزه و نیک ما با رکیسه خواه — بهر بند خونهای ما را دگر

در بازو موج آن زاجنه — که ماریست این کرمان
کری هی کرده اعدا بلند — نیابیم [illegible] زبان

پراکنده گشتند پس آن گروه — بگفتند با هم پس اعدا دین
بی جستجو نیست مال [illegible] — نیابیم ایشان از محمد رهی

برفتند که باز بویان شدند — تمام ایشان زکام مکان
بکوه در دره [illegible] شدند — ز راه سراغ زنجای عیان

نشد بوبکر کام تمام — که هستند در جستجو آن گروه
ببردی [illegible] بغار از طعام — شب و روز [illegible] شب گو

کزو دین اسلام آورده بود — خبر از ایشان و گر از صدیق عدو
ز ابری [illegible] — نبود [illegible]

دو جمازه باید کنون بر سوار — که ما را رساند به شهر دیار

ز سر سنگ سوراخ خوانان — ز سلالکوهین چو بان نشان
چنین گفت پس با رفیقان کوی — کز آنجا محمد برون رست پیش

چو اعدا شنیدند از آن خطاب — بطعنش بگفتند [illegible] جواب
کهی می‌بدوانی تو مار از راه — کهی مسکنی روز مار سیاه

نگه کن که در غار اول نظر — بدین سان اهل محمد خبر
نگنجد باد و مور این دم [illegible] — ز گفتار تو نیست ما را یقین

دو دیم پرده عنکبوتی نگر — که بر وی نگردد نسیم گذر
همان دم که آواز مار اشنید — بجا بیضه ماند خود بر [illegible]

ابوبکر چون این سخن را شنید — طلب کار را [illegible] غار دید
که اعدا رسید ندای شهر یار — شنو [illegible] ز اعدا [illegible]

که رسته به خون ما بان کر — شده [illegible] بهر ما [illegible]
کنون جان نیابیم راه گریز — ز لب [illegible] تیز

مخور غم که با ماست جان آفرین — زبان [illegible] قدرت حق [illegible]
جهان [illegible] گرد بوده [illegible] — که نشستند نادیده اعدا ز غار

نگویند کرکاش [illegible] — شنیدند [illegible]
چو جستند بسیار گم گشتند — شتابان سوی جانب [illegible]

بهر سو شتابان با خشم و کین — دل [illegible]
بغار اندرون تا سه روز و شب — ببر [illegible]

نبود هیچ [illegible] — حبیب خدای جهان [illegible]
دگر اینکه بود عامر بنام — نگردید شبانی [illegible]

شدی شب به نزد [illegible] — [illegible]
بگفتی [illegible] بوبکر را — کزو [illegible] صدیق [illegible]

خبرها ازین [illegible] بوبکر زده — بدینحال کاری که فرموده بود

هم اهل این بود که جلد دار — از جمله داران شخص چون شنید
بر کرد فام نبی آشکار — دو جمازه در دم پیش آورید

کنون گوش کن قصه آن گروه — که تا حال در جوار حرم
که بود [illegible] کوه — نماند نهاده فراتر قدم

ز [illegible] دو در حرم — بدانید که ما محمد [illegible]
بهر جا که بد بهتر و [illegible] — ز [illegible] تمامی سخن

دگر گفت آن بار بیرون ز جنگ — دگر نشنید آرام کام
کند کار برابلیت بارجنگ

بگفتش فلان روز [illegible] — نشستند ز صدیق در انتظار
شنیدند [illegible] چون [illegible] — ز اطراف بطحا کشیدند پا
نمودند آن [illegible] سکالان پیام — [illegible]
نماندند نشان [illegible]

جمازه بهر [illegible] — که بودند [illegible] سوی غار
[illegible] سکالان [illegible] — بسوی قبایل شدند اشقیا
که ای [illegible] — بآرام تا [illegible]
از [illegible] — بنزد ما خبر کردنی والسلام

ذکر بیرون آمدن سید المرسلین [illegible] از غار و متوجه شدن
بسمت یثرب با [illegible] کفار و معجزات [illegible]

کنون گوش بر احوال خیر الانام — کشیدند چون بانی از جستجو
بصبح چهارم برآمد ز غار — برآمد بران دیگری جلد دار
برانید شان آن شب همه [illegible] — با سایش آمد بی [illegible] نیاز
دو شب تا سحر [illegible] ره بود — چو [illegible] رسول خدا
نبی [illegible] باز گرو — [illegible] نام
ز [illegible] کفار [illegible] او — بجولانگاهی دوم [illegible] سوار
چو بشنید [illegible] زجای — جوان کو [illegible]
بگفت ای شهنشاه دین [illegible]

بسوی قبایل [illegible] — دو جمازه آورده بود جلدار
بهمراه او گشت عامر سوار — برون [illegible] تا [illegible]
سوی [illegible] سنگ آمد فراز — دلش [illegible] جانها بود
ابوبکر هم [illegible] غزا — نو شنیدند آن خبر [illegible]
دلیر جوان بود با احتشام — [illegible]
که نشستند بر ساحل رود بار — [illegible]
[illegible] — [illegible] خصم چون [illegible]

نهی [illegible] از آن قوم چون کرد — [illegible]
گرفتند پس سوی یثرب شتاب — برفتند تا کرم کردید روز
بیک دم چو [illegible] — دلان [illegible] خورشید [illegible]
بهر سوی شد تا که [illegible] — چو خیر البشر [illegible]
[illegible] — [illegible] محمد [illegible]
[illegible] باد و [illegible] — ابوبکر باز آمد اندر فغان
دگر باره [illegible]

که اعدا ز اطراف [illegible] — رسول خدا عازم راه گشت
ابوبکر را کرد با خود قرین — [illegible] ساحل رود [illegible]
[illegible] — [illegible]
بدولت [illegible] — گرفت از [illegible]
[illegible] — دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بگفتش [illegible] ای یار غار

مسیلمه تن زد یک شد گر عدو — که دادانه [illegible] زو
اگر پیشوای خدا را مثال — بمعنی قدرت قادر ذوالجلال

که چون سکندر دفع شر زمان — چو گفت این سخن سرور دین پناه
همانم بفرمان یزدان پاک — فرو رفت تا زانو اسبش بخاک

[illegible] از جا گذشت — بخندید [illegible] اگر [illegible]
چو سراقه دید این [illegible] با شکل — پشیمان شد از کرده خود [illegible]

چنین گفت از صدق با شهریار — که بر من [illegible] شد اشکار
که هستی رسول خدا آشنا — که هستی شهنشاه هر دو سرا

عدو را نباشد بجنت مجال — [illegible] بر تو حال محال
کنون کردی این بلا کم [illegible] — کرم [illegible] یاد او [illegible]

که دیگر نباشم شمار از بلی — [illegible] یکسر سری
دگر کر ازینجا ای شهریار — که باشد درین [illegible] اشکار

بگویم [illegible] زمین [illegible] — تو بر کرد خود را که دان ملال
ببر [illegible] کسی [illegible] نشان — ز راهت نگویم بکس من نشان

چنان از دل [illegible] مسکین — زنا دید [illegible] بیامکین
بگردانم او را ز دنبال تو — نگهدارم از دشمنان حال تو

شنید این سخن چون رسول امجد — بفرمود در حق او این دعا
که یارب تو از فضل اکبی — اگر راست گوید که ای [illegible]

چو در صدق [illegible] شوق [illegible] — برآمد [illegible] دریای شور
زمین را او بود صدق و صفا — نبودی بمثل کین این رهنما

بشد پاک از [illegible] حمید — خدا کرد او را بایمان مدد
ثنا گفت ره کرد سوی حشم — روان گشت سراقه محتشم

بیامد ببوسید پای نبی — ازان یافت عزت [illegible]
بلا دید [illegible] رسول خدا — که کرد جدا شد ز راه جدا

دران پس ز اعدای آن شهریار — ازان رو که کس کردی گذار
بجستی بنام محمد نشان — بهر کوه و صحرا گشتی دوان

ز زبانشان [illegible] — بیان کور چشمان نکردی گذر
بگفتش سراقه نامور — ازین رو محمد کرده گذر

تو بیهوده [illegible] — بگوی [illegible] یاری [illegible]
بدین کو شه اعدای دین تمام — بگرداند [illegible] ز راه آن نیک نام

دران جا دران شب [illegible] — [illegible] کرد او [illegible] نظر
گذشت از خیمه ام معبد [illegible] — نشسته زنی دید [illegible]

بسال و بعقل و بمعرفت کلان — مهین زاده خادم جهان
بلقب بانوی شهره در خاص و عام — یکی شیر زن ام معبد بنام

چو بگذشت بروی رسول خدا — بگفتش که ای صاحب این سرا
اگر هم داری از آن شیر — بیار و بیا که خواهی بگیر

چنین گفت [illegible] شیر زن [illegible] — که ای مقدمت بهتر از آفتاب
چو لوم ز حال خود ای محترم — که هستیم بسی بی نوا [illegible]

زبان هم ندارد که [illegible] — بهشتی [illegible] حرف [illegible] این
شد امسال قحط [illegible] — که [illegible] زار

[illegible] آن [illegible] — که کس نان نیابد [illegible]
و گر [illegible] کنید نان [illegible] — نباشد چو از مهمان [illegible]

بگفتش ز لطف کرم [illegible] — که این میش اگر شیر دارد [illegible]
بس اگر [illegible] خدای مجید — یکی میش در خانه اش بسته دید

بگفتا ام معبد کای بی ملال — ز پیری بود [illegible]
نماند [illegible] در سن [illegible] — باین لاغری شیر باشد کجای

بفرمود پیغمبر المطلبی — که ای [illegible] کی اجازت بدی
بگفتا [illegible] — که از خجلت [illegible]

فرو دار امداد [illegible] مقتدا — نشیند [illegible] بنام خدا
بگفتا محمد خدا با تو [illegible] — که صد مرده را در دمی جان دهی

نباشد کسی این مجال کرم — که سازی تو بیدار [illegible] ز عدم
که کردی معلق سما بی ستون — که کس را نباشد مجال [illegible]

[illegible] — که با نام پاک [illegible]
چو بگذشت [illegible] بموضع [illegible] — روان [illegible]

بیان پیرزن داد اول نبی — ازان شیر چندانکه شد ممتلی
دران هم زبان بشیر و نذیر — [illegible]

دران پس رسول خدای غفور — بنوشید خود هم بقدر ضرور
دگر [illegible] — چه کاشانه [illegible]

[illegible] — ازان جای برخواست خیر الانام
همانم [illegible] — [illegible]

در ام معبد [illegible] — بهر هر زبان نام [illegible]
بشد اعتقادش [illegible] صفا — [illegible] رسول خدا

زبان [illegible] — نه فارغ بجز نام [illegible] زبان
ازان جا [illegible] — [illegible]

چنین گفت [illegible] — چو بگذشت [illegible]
همیشه [illegible] نام خدا — خدایا [illegible]

که کس [illegible] جز تو مرا — که هستی خدا [illegible] سما
ازان نام داران [illegible] — که بودند [illegible] آن شهریار

[illegible] — رسیدند خود [illegible] الانام
چنان [illegible] باد صبا — که کردی [illegible]

نشانها بهر سوی [illegible] — نبی بر [illegible] خدا را پناه
در آن شاه [illegible] نامور — بهمراهی هفتاد مردی [illegible]

نبی را [illegible] — ببرگشت نبی [illegible]
ز هر سو حکایت بگفتا بگو — بهر جا که خواهی تو دیگر برو

کنون من ز روی [illegible] — [illegible] آخر البیا
زنام منی پیر سید خیر الانام — بگفتا بریده پدر کرده نام

نبی [illegible] آخر [illegible] افعال — [illegible] مجال
[illegible] — [illegible] بگفت [illegible] اسلم

شده شاد [illegible] انبیا — بگفتا [illegible]
دگر [illegible] — بگفت [illegible]

[illegible] — بگفتش [illegible]
ببرید چو بشنید لطف کلام — دلش گشت مفتون خیر الانام

[illegible] — بگو [illegible] نام تو ای شهریار
بگفتا منم سید المرسلین — محمد رسول جهان آفرین

[illegible] — بیاورد اسلام [illegible] قبول
زدل کرد [illegible] — بیامد [illegible]

بگفتا [illegible] دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز لطف [illegible]

[illegible] — کرای [illegible]
[illegible] — ضرور [illegible]

با [illegible] — که [illegible] سعادت
مصالح [illegible] — [illegible]

روان شد بهشتی رسول خدا
بد ساقی آن بزم در ابتدا
مرا خواند در بزم خود در کنار
بزم طرب خوش دماغم فرست
جهان گشت از نور او آراسته
دل اولاد عز و شرف جمله است
برافراختند ایزد لوای هدی
ز سرسبزی این سر سبز زمین
فرست الجنانم نوخنده گی
نسیمم به بستان ز اهل سیر
بشستند چو گل ز اشکم مردم نهان
ز رخ شوق افشان کردی تو چنان
که خورشید دولت دوران شهر
بنه جهانش همه خار و زار
نشستند از شادی بیشمار
که تا از آن جایگاهش طولانی
نشستند آن روز سوی [illegible]
بدین گونه دیگر در بود جمع
که از جان و دل ما خریدار او
بشد غلغل این صدا تا بلند
وزان سوختند تمام انبیا
فتادند بر دست پای [illegible]
گشادند تهنیت زبان

در آنکه شنید سید ابرار علم و اشرف اولاد آدم به مدینه منبر کرده و استغفار نمودی امرا و انصار را آثار با نوع فرح و سرور بیشمار

بمجلس درو کس جهان زد خمار
بهارم کسی انکه با غم فرست
همه در سم پیدا ببر خواسته
بیامد خزان را همه سر نشست
شنید ابلیس و کرد تلبیس زر
شد از خرمی سبک ظلمت این
که ایمن ابر ز غم مند کی
که اندر خبر زیبی این خبر
بسوی دیار نما شد روان
زدی صبحگاهی چون علم افتاب
که روشن شد رهنما بینوا
بنماک ضلالت همه اضطرار
بر آن باب بیگاه در انتظار
که جبرئیل اندر کاشی دوان
برو رو دگر بار از اتفاق
جو بر داشتکان جمله چون جمع
که سازم فدا جان در کار او
بگستند از جا همه چون سپند
برده بهشتش ز دوان بار
بر بستند از دل بیان خو
بر آمد خطابش ز بین زمان

دماغم ز فکرش سوخته است
که چشم تو اندیکشی بدید
بر شاه دین زمر ساجیا
کنون جای دوری کفر از کنشان
بنو نوح اسلام در کشتی جست
در آن بزم ساقی مرا خوانده اند
کنم این حکایت را بیان
گر از سبز کردند اهدا امتم
شنیدند انصار چون این نوید
همه گرد کردند سوی خدا
که مهر نبوت چو نوری فکند
بر خندند از شهر دل همه
اگر چشم در راه او کرده فرش
نکشتی چو دید از ان شد شتاب
شنیدند چو دیگر آن طلب
برای طلب جمله در انتظار
که تا کی این نذار کشید
قدم کرده از ذوق او شد فرح
بدیدند انصار چو غم کشی
ز خاکش همه سرخ و چشم خونی
دو دیده نکابیا بوس شاه

برآورده بر دوش خود آن لوا
من چنگ بلبل بکس تر دماغ
لب از الفکر ام همه دو خفته است
بمیز لطف با بنیز فرست
بپوشید زیور ز فضل اله
ببر قند بر دل ز باغ جهان
بجا شد بر آوازه معدلت
بر از من سلیل زینت ورماند اند
که گل با نام شود گل فشان
بر آمد شنشاه دین از حرم
ز شادی نمودند جشن چو عید
همه شکر کردند در سرا
که لامع همی شد دل و دیده مند
بدان سان که جو بیدشان را هم
بخاک کف پای نبوت عرش
با تیده روز دگر دوستان
چنین می رسانند روزی چنین
ببسته کمر با همه بنده وار
که آن کز خواهید ایشان رسید
چو ذرات خورشید جویان شدند
جبین ها نمودند فرش ز رسش
کشیدند آن قوم اخلاص کش
لب و لعل لب بر شکر اله

ز لبهای سعدی یارب بر روی هم
ز لبهای جان از دلها طرب
در و دشت آن روز پرنور بود
همه اوراق گشته بهم از طرب
همان سایه بر تارک ما فکند
که سرسبز این کشور شهر ما
نبی بود سرور انبیا
کنون هم جهاندست بالای ما
دگر از حشم تا که دهی عظیم
نمودند بر سر ایشت او
به هر کس که بگذشتی الحق شناس
که شد از قبول آنچه همی شرح
که بد یاور چه آن شهریار
فرود آمدی جا منزل نمود
از آن حجره آن شد سوی کوه حاب
یکی نام بر بود کلثوم نام
در آن خانه چندین بگم خدا
در آن جای طرح مسجد فکند
بنا هیدران شد مستقیم
به ر جان و بهشت الحرام مقام
ز هر کس که برو شد خاص و عام
چو پرداختند آن کار با احترام
هوا آن شهنشاه بدر قبا

همی یافت جای برکاتش قدم
دو دیدی سر امید بر سوی ع
ز روی همین تا فلک سر بود
ز هر جوان با این رسم عرب
سرمایه شب از سپهر بلند
که آمد چنین دولت بهر ما
در این گلشن از لطف خود کرده جا
با عز آنکه ام ما کس گلگشت
که بودند بر گردش شرب مقیم
زبانها السان ز شکر خدا
نمودی بخشش نزول التماس
فشاندی بر آن العطف جان زجی
از آن قوم با عزت اعتبار
دل عالمی بی عنایت ربود
گشته در نقل مکان آفتاب
بس بعقل عزت تمام
توقف نمودن آن مقتدا
نشسته خزانت تمام بلند
جهان کرد اساس تقوی
که امد علی هم زبت الحرام
امانت ظلم بود با نوح و ام
ببر حبیب آن شد ز بت الحرام
که نقل سرور اولیا

ز شادی بهار جهان شد ورد
ز لبهای خندان و لبهای شاخ
ز یکسو بی بو خنیدر دیار
که سرسبز این کشور شهرها
که آمد چنین دولت بهر ما
خوشا ما که ما را جهان از این
همان سایه بر تارک ما فکند
که هستند با ما خداوندی
رسیدند از هر طرف فوج فوج
چنین است همه اندیشه الحنان
بلطف حبیب خدای غفور
بدین گونه از چشم مسکن
ز شرف بخشان آن قوم شد از کرم
چه مکه که با شرف در آن کرم
عجمی که عیش و فرحت
کی گشت در خانه اش مهمان
که بود از محلات سیمم انعام
بود او ابا مسجد آن شد کجا
که با حال اهل بدو هست از آن
چنین که بغض او که دعا زی
ادا کرد آن راست اولیا
چنین گفت او دگر
بیاوده اهل هر کس نبیت
بیاوده هر بزم زین سر خاک

که او خواجه است از سینه که در برون
ز روی آن عروه میدانی
ز شادی که قدر شرف صحف
در این کلبه از لطف خود کرده جا
خوشا ما که ما را جهان از این
شرف واده ساکنان زمین
سرمایه شب از سپهر بلند
زبی سر بلندی بی برای
بدان سان که موج دارد موج
روان کرده خود ز دگان درز
از خواستی عذر کردی بدر
که تا داد اهل کار گشت
بگردانده از بیت تاقه قدم
برآمد چو خورشید روز دگر
سوی دوستان زیست بر فرست
سر بگرد اندر از آسمان
قبا داد او گشتن قبا بدست تمام
که گردون بنا سرور دین بنا
بود در عرب نام آن هم قبا
شد روز دگر هم بود علی
که از مهر بود حق رسول خدا
بیاوده بد بحال جانان نشنا
قدوم مبارک شنیده ا بل

رسول خدا چون علی را بدید / ز شادی بر او رگ گل بر دمید
بپرسید احوال خوب خوشش / بپهلوی خود جایگه داشتش
ز شفقت دعا کرد در حق او / همانم شد از خستگی آن نکو
نسکالی زبان برگشاد / گرفتش ببر چنین بوسه داد
چو بر یاختن آن خستگیها بدید / غنود که رنجی که در راه کشید
از آن رنج و درد کرد اش خدا / ندانست در غم خود درد یا

ذکر رحلت نمودن حضرت ختم نبیان از مدینه طیبه [illegible]
منوره و مسجد [illegible] در سرزمین [illegible] الله ولی

پس از چند روزی شه انبیا / سوی شهر موصل از قبا
چنین گفت پیکی که آدینه بود / که از جا سوی شهر نهضت نمود
بهنگام بنشین وقت نماز / بسوی نبی سالم آمد فراز
درود آمد از کار رسول خدا / یکی خطبه کرد از فصاحت ادا
یکی خطبه بر کرد نام خدا / که از دست کیهان ملک یوان پناه
ثنا و ستایش سزاوار اوست / چو فرد او که یکتا بهر سزاوار اوست
بهر کار خواهیم یاری ازو / بدنیا و دین رستگاری ازو
محمد خدا را یکی بنده است / بهمتای او در بهر بنده است
که از لطف خود هست او محترم / فرستاد سوی شما از کرم
چو او بهتر پیمبران سلف / شهود و رسن شد بر انسان تلف
که هستند مردم ازین کیش / بر فضلی یابیت بر اوج خویش
با غوای شیطان شدند بشر / زبردان بدین کیش شد سنت
ز دل هم جاها اوزین دور شدند / ز راه نفاقی شرع مستور شد
جهان تیره از کفر شد سینه ها / که از کفر شد رنگ آسینه ها
جهان یکسر بر شده لهو و لعب / ز مردم بر افتاد رسم ادب
فصاحت جهان شد شعار بشر / که بر خواست فتنه که از نظر
ز تاریکی کفر روی جهان / جهان تیره گردید کامل زمان
حق خویش از غیرت بخشند / بتاراج هم دست انداخشند
بمالی نگون دست اهرمن شدند / ز ظلم اران چشم با خیره شد
بر افتاد چون دین جبار جهان / فرستاد ایزد برای آن
که این حق آشکارا شود / جهان بار روشن چو بیضا شود
بد اندیشی معشر مسلمین / که هر کس ز صدق خلوص یقین
نهد سر بحکم خدا و رسول / کند دل او که طاعت او قبول
بهر آن اجر باید بی شمار / بروز قیامت شود رستگار
بجنت بود جایگاه ماوای او / که غلمان حور است در پای او
همیشه بود در فراغش مکان / بیزدان برینی بود جاه آن
دگر کر بپیچد سر از حکم او / نیارد بدو هیچ امید رو
ز بیند بجز عدل و قهر نکال / بدوزخ کشد کار او را عمال
بود در عذاب الیمش مکان / نباشد ز دوزخش کرمان
نگردد ازو دوزخ گم عذاب / که تا هست هستش در عقاب
شما را کنون ای گروه زمانه / بنیکو ترین کار از کار ها
که تا بهر ستیل گردد کار / مباشید غافل ازان زینهار
شناسید یکسان بهر حکم او / مباشید در طاعت او دور
پرستید او را بصدق خسان / بیک رخ داری که شکار و نهان
مبادا ز طاعت دارید دور / که او نیست اگر نار در نور
نمائید با دشمنش دشمنی / که باشد عدو خدا گشتنی
بجای تن و مال و فرزند خویش / بگوشید بهر خداوند خویش
بهر کار خواهید ازوی مدد / که او هر چه خواهد همان می شود

خبر آمد او را کسی شد بهی / که لا حول لا قوة الا الهی
سوی شهر موکب دوان شهریار / روان در کار [illegible]
خداوند آن خانه بهر نزول / شدندی تمامی به تبرک رسول
که این ناقه از خالق بی نظیر / بتعیین جای گشته فرمان پذیر
ببین کو بر حجاره روی برید / ولیکن ساختی در فضای سید
زمین بود آنجا عمارت نه خشت / در انجای حجاره ز او کنده خشت
نمودند انصار عرض اینچنین / بجا جا شود تا ازین بین
کنند خانه جای انتخاب / بتابید ازان گل چون آفتاب
بجا آورد مال پروردگار / نمائیم منزل که شائیم بار
بر فتند انصار کان بنشست باز / فرود آمد انجا شه سرفراز
چنین گفت گو شنید خیر البشر / که این خبر از کلبه مختصر
به پیغمبر نمود التماسش قبول / نمودی فرود او در خانه او نزول
بنا کرد مسجد دران سرزمین / دگر خانه چون شب سرین
نمودی با صحابه خود هم مدد / چنین عمار و انصار او نیز هم
ولی داشت عمار یکسو سرشت / بدوزخ او در بهشت
نکردی رفاقت بآن کل کسان / ستاده بیکسو تماشا کنان
زبانش بحمد خدا بود قرین / بمردم ثنای جهان آفرین
چنان یافت آن مرد میمون / که عمار بد کار او طعن کرد
ترا زین عصای که داری بدست / بدان [illegible]
بگفت این علی مرد روشن ضمیر / کند احد که اوست تواند زدن
چنین گفت بارو یکی سال ازین / نشسته [illegible]
شنیدم که در جنگ صفین شام / بر آمد چو تیغ عنا او ز نیام
بتا باید کشنده داد / اگر عمر فرصت دهد آن قدر

پس از خطبه مشغول شد در نماز / فدای بحجاره زمین نشست باز
بسیدی حجره خانه مصطفی / ز اعیان یکی را ازین سرا
جوانی من اطلاع کرم گستریان / بلطفی حبیب جهان آفرین
فرود آیم آنجا که زانو زند / مرا جای هیچ دون هم اینجا بود
که بود از دو طفل یتیم آن مقام / یکی را سهل و یکی سهل نام
نهی کیف آنجا بود جای ما / اگر خانه ما و ماوای ما
بتقریر مقدم رسول خدا / نوازد کسی را ازین بنده را
چنین داد پاسخ شه انبیا / که هر جا رود باز این جا رسا
نبی چون فرستاده این سخن بر زبان / ز جا جست عمار [illegible] شد روان
ز اعیان و انصار خیر الانام / بهمتا با تو مردی تمام
از آنجا نشست [illegible] شهریار / بدولت دران خانه بگشاد
فدا آن حبیب خدای مجید / ز سهل و سهیل آن زمین سر بخرید
بفرمان این صاحب روزگار / کشیدند بهر ساختن گل
شنیدم که هر یک از آن بیدران / یکی خشت مردی بقدر دو تن
یکی هم ز اعیان اصحاب بود / که بنداشتی کل کس عار بود
چنین هم دیگر خود سر گشت / که عمار روی درجوان کند
نبودی دلش هیچ یکسر زمان / زیادی دو خدای جهان
بر آشفت گفتش خیری ترا / چه قدرت که برمسش نکو
رسول خدا این سخن چو شنید / بخشم هم سوی عمار دید
بدست مبارک بسی نور یافت / سر او از سر روی عمار خاک
بدو حال آن بد کنش بی عیان / که گردی تو مقتول دستی
نشد کشته عمار نیکو نهاد / ندانم که بد بغی یا اجتهاد
که این نامه را من نمایم تمام / شود گفته آن داستان با اتمام

کنون گویم از فرزند و اقوام خویش
بدرگاه تو چون بی کس نیاز
چو شد مسجد و خانه آراسته
بدولت در آن خانه بود تا که بود
کنون خاتم گویا این قصه گشت
که روزی رسول خدای ودود
ز اخبار آن قوم گشته بعید
اگر هست شیئی بهر سلام
خدا را پرستید شبها نهان
چو بشنید سلام این کلام
چنین خلق او لطف عمر کریم
ولی فرزند انم با پول خویش
بگفت ای خداوند قدیر جلیل
که حاشی بجز تو نباید دگر
اگر بشنوم از تو تقصیر آن
همیشه که هست ترا بنده دار
نفرمود در باغ نخل آن جواب
بیا شیخ بگفت اشتر در طلب
دو کم اهل جنت برون قیام
غذای نخستین خورد در بیان
بیا شیخ فرمود خیر الانام
نماند شبی اهل بیت عمر و قریب
نفرمان دادند سوی کعبه باز

در این دوستان کرد انجم بسی
بدرگاه لطفش همی تبر راز
بدان سالک بود شیخ خواست

در اسلام آوردن عبد الله بن سلام یهودی

که در سال اول ز هجرت گذشت
بارشاد اصحاب شغل [illegible]
بعلم و خرد از همه بیش بود
رسانید و رمانده کان طعام
که با شنید خوابی بجز جهان
نگار و دیر روی خیر الانام
چنین حال که گسترده کوه کرم
همی گفت [illegible]
پدر بر پدر بود تا خلیل
توانی که شد از رنج زیر
بدانم که پیغمبری بیگمان
غلام غلامی تو را تاج دار
بپرسی که خوابی شنو جواب
که اول چکم جهان آفرین
نخستین [illegible] طعام
بود پاره از جگر شد آن
که از نطفه مرد و زن بر کرم
بیاورد اسلام جشنی غریب
که اهل حرم بود راه حجاز

چنین گفت راوی که تا مصطفی
نشد روز کارش بحکم خدا
بفرمود نقل مکان [illegible]
خبر شد راوی این خبر
یهودی که در آن شهر بود
در آن وقت کرد سالار دین
ز خود بینا خود برتابید رو
چو آن گفتم بجا آورید
بگفت این طلعت این زبان
چنین جاه و چنین مقتدا
بروز دگر با دل امید
سوی حضرت آن گرامی رسول
که ای حق خدای همه راز دار
در آنم همی حفظ دین تو
کنم حالی ز رقمهای تو
بگفت از نشانهای دینم
ز مشرق شود تا که آتش بلند
بگفت آن ماهی یقین
[illegible]
بود پیش فرزند مانند بران
دگر روز بعلم آن بد سعید
بیامد بحکم شهنشاه دین

نبی بود در خانهٔ خانقاه
نبوده هر حکمش بهم جدا
در آمد به برج شرف ماه دین
بهم ماند فرش عسکر رحلت نمود
رسانید بنیان با اهل سیر
بد یثرب نام عبد الله ابن سلام
بدریافت نفسی با صاحب دین
بدرینا بیاس حرم زانکه او
سلامت بفرمود و بعلم رسید
نباشد بمکنی غیر پیغمبران
که در بردگیتی بود بادشاه
بخلوت بر پیغمبر رسید
ندانند بود که در خیل ز عقول
که جز تو نسازد کسی آشکار
شنوم پیروی این بتو
[illegible] تو
نشان نخستین بیانشد کدام
که خلق از زمینش بهم بر رود
که بر پشت او ایستاده زمین
بهادشی دیگری باید
چو بشنید ابن سلام آن بیان
که ید خواهد خلق را از عبید
حرم راز بطحایه بتر زیان

ربنا محفوظ

ربنا محفوظ کم الله
در این سال شد در خور بانوی
دگر گو راوی روایت چنان
ز قوم از نهان دانسته مقام
بگو چیست آن امر ای مصطفی
بود دعوتم آشکار و نهان
که خلاق هر چیز دانا قدیم
بیک قطره آبی دهد منزلت
منم آن رسول جلیل امین
برآید ز بطحا زمین آن رسول
ز دنیا یاد دنیا لباس غزا
بود روز تیغ و در آسمان
رسید دین و تا بد آنجا که
چو کرد این سخن را تمام آن جناب
قرار او دل از جان ما شود
نگویید اصحاب از آن ما
در آنم در شهر بی دایم
چو این راز پنهان شود آشکار
نمانم اعدای دین را جهاد
[illegible]
برآن نیست بامر رسول خدا
چو عهد انچنین بسته [illegible]
دلی کی پسند دل [illegible]

ز آسیب دو روز و بد کینه خواه
بیامد بدولت سرای نبی

در نمودن یهودان یثرب دیار [illegible] صلی الله علیه وسلم

قریظه نظیر و قینقاع نام
که دعوت نمائی بآن خلق عام
بمبعوثی کردگار جهان
هم او بندگان را رحیم کریم
نباشند بجز او بکس و اصلت
که وصفش بتورات باشد عیان
نماید ز [illegible] نزول
نماید بقدر [illegible]
بر اصحاب دین تیز کرمان
[illegible]
بگفتند موسائیان در جواب
که هرگز نکردیم [illegible]
ز کس [illegible] بود کار در کار ما
نمانیم [illegible]
کنیم [illegible] در اندرم بکار
[illegible] جهاد
[illegible]
بود قتل کفار حربی روا
یهودان بر فتند خندان [illegible]
که از آل اسحاق پیغمبری

دگر عالمان [illegible]
دگر اسعد [illegible]
زنم فرق [illegible]
بیا شیخ بگفت آن [illegible]
[illegible]
ز قدرت [illegible]
بصدق [illegible]
که برهان [illegible]
بود [illegible]
نهد تیغ بر [illegible]
نماید بفرمان ایزد جهاد
بود خاتم و افضل انبیا
که دارم [illegible]
نسازد دشمنان تو یاری کنیم
تو هم چون [illegible]
بر این عهد باشیم تا آن زمان
یکایک [illegible]
چو بشنید این گفت گویا رسول
در آن نامه [illegible]
[illegible]
بیاران خود [illegible]
نماید بآن [illegible] انتقال

که بوری بنا بر صغر باید
در این سال شد [illegible]
که هرگز [illegible]
[illegible] این سوال
بآن تیغ [illegible]
که یک تا [illegible]
مه و مهر از قدرت او بپا
که تا هست خدا احمد رسول
[illegible] نگارنده آسمان
ز مهر نبوت [illegible]
بکردو [illegible] خصم و عدو
کشد تیغ برروی اهل عناد
منم آن پیمبر بحکم خدا
که عهد [illegible]
نه با دوستان کین کند [illegible]
ز تکلیف اسلام [illegible]
که انجام کار تو گردد عیان
[illegible] در خدمت [illegible]
نمود التماس یهودان قبول
گر نقض پیمان شود [illegible]
کنیز و غلام بنات [illegible]
که بیشک محمد رسول خدا
بود دین ما [illegible]

ازان روی پی هر گز کردم رام
دگر بود از واقعات شگرف
بدین گونه ز راوی روایت شنود
ازان گله یک گوسفندی ربود
چنان بود آن گوسفند از شبان
شبان [illegible] ماند گفت اینچنین عجب
که مردی عجب [illegible] بوم بر
ز گرگ این سخن چون شنید [illegible]
برو کرد عرض و گو شهادت رسول
نبوت مود انکه خیر البشر
دگر کرد راوی روایت چنین
رساندی شیوع از فساد وبا
دل از درد گردید [illegible]
چو آمد ازان رنج [illegible]
که گردند از کعبه بار اجدا
[illegible] ابلیس [illegible] خبر
برآورد دست دعا مصطفی
بدین گونه [illegible] مدینه چنان
هم از رنج و بیماری این وبا
خداوند عالم دعاء رسول
[illegible] اصحاب [illegible] زالم
کنون عالم دارد اندر زبان
بدین [illegible] گفت [illegible] مدار

تمامم بالا و عداوت طلام

نیارم ایمان با او هیچ کام

در بیان [illegible] کرد و نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

که گردی شبانی یکی نیک بود
دو بیدار پی گوسفندش ببود
درآمد [illegible] سبع در زبان
که حیوان گشاید به گفتار لب
ز آینده و رفته گوید خبر
ز مهر نبی [illegible] دل [illegible]
نمود از دل و جان بدین قبول
که داد این سخن از [illegible]

چنان [illegible] که در [illegible] ماند
همه رفت [illegible] بگذاشت [illegible]
که [illegible] از [illegible] داده بود
بگفتش [illegible] سبع در زمان
ندارند [illegible] از روی قبول
همانم بنزد رسول خدا
گذشت از یهودی [illegible] دین
رسیدم [illegible] وقت [illegible]

ذکر شیوع و بیماری [illegible] در مدینه [illegible]

بهر سال [illegible] گرم و با
فتاده [illegible] بستر اضطراب
[illegible]
فکندند [illegible]
که اصحاب [illegible] رنج سفر
بدرگاه حق بر رسول شفا
[illegible] فزون [illegible]
سوی جحفه [illegible]
همانم نمود از [illegible]
بصیحت [illegible] قلم
که اسلام سلمان نماید بیان
پرستیدن آتشش بود کار

دران سال [illegible]
[illegible]
که یارب [illegible] بدبخت را
گرفتار سازی بدرد چنان
[illegible]
که یارب [illegible]
بده [illegible] چنان [illegible]
شنیدم که بد قریه جحفه نام
سوی جحفه رفت آن [illegible]
بدان [illegible] خیر البشر
شنیدم [illegible]
[illegible] نعیم جهانش تمام

کنند روز و شب [illegible] سیام
گران سال گرگ اندر آمد [illegible] حرف
یکی گرگ [illegible] او گذشت
[illegible] چنگال او
گرفتی ز دستم چرا ای یهود
عجب تر ز گفتار [illegible] آن
ندانستی از خود [illegible] رسول
بیامد بیان کرد این ماجرا
[illegible] فلک [illegible] زبان
که سر زد ز حیوان [illegible] کلام
که در عهد ماضی ز یثرب زمین
باصحاب [illegible] رنج آمد [illegible]
بدان سان که آتش [illegible]
ستم [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کرم
گران طبع [illegible] ملال
که بود [illegible] یهود آن تمام
مدینه [illegible] لطف خدا
مدینه [illegible]
که در اصفهان بود [illegible]
ولی [illegible] سلمان [illegible]

زجان

زجان خود و [illegible] داشتی
به حکم پدر آن [illegible] صبح و شام
یکی روز [illegible]
پسر با پدر از خانه بیرون نهاد
چو خورشید [illegible]
بگفت [illegible]
خدا [illegible] سلمان [illegible]
هم از خلق [illegible]
کتابی [illegible] انجیل نام
چو بشنید سلمان [illegible]
ز ایمان [illegible]
بیامد [illegible] نصرانیان
بپاسخ بگفتند نصرانیان
که دیگر ز آتش [illegible] نشان
در آنجا [illegible] روز را
[illegible]
بگفتش [illegible] پدر
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار خوش
[illegible]
[illegible]
ولی بود [illegible]

ذکر حقیقت اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه

با آتش [illegible]
نیاراست [illegible]
گذارش [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]
زمین [illegible]
یکی [illegible] عیسی [illegible] اختیار
در درج احکام ملت تمام
فرو رفت [illegible]
ز سودای [illegible]
[illegible] کار جهان
که معمور [illegible]
مرا هم [illegible]

پدر [illegible] باد
کجا [illegible]
گذشت از سر [illegible]
درآمد [illegible] احتراز
بگفتند [illegible]
[illegible]
فرستاد [illegible] پیغمبری
بود دین [illegible]
درآن [illegible]
درآمد [illegible] مسیح نبی
بپرسید [illegible]
چنین گفت سلمان [illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] سلمان [illegible] حضرت مسیح و نظر نمودن [illegible]
[illegible] شام [illegible] حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم

بگو تا چه داری [illegible] خبر
دران [illegible]
کجا بود [illegible]
زمین [illegible]
ز آتش [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]

بپرسید [illegible]
چو بشنید [illegible]
کدام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برون رفتن از خانه [illegible]
برون رفتی از خانه [illegible]
پس از [illegible]
[illegible] انجیل خوان
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
کتابی [illegible]
تو گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شد شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
پراکنده [illegible]
[illegible]
که خورشید [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]

شنیدم

ز عیسائیان نامش این بیان
که دارد دگرگون ازان غم نشان
بپاسخ چنین گفت آن مستمند
که ایم گر بیابم امید رسند
در اندیشه آن روز گردو شب
نمی‌یابیت بهر این سبب
بنالید و مالید بر خاک دست
همه بند زنجیر دردم شکست
بایستاد تا گه دگر یک زمان
بیامد دوان نزد عیسائیان
چو چندید بیمار کو رسید
ز شادی چو گل در فغان می‌دمید
ز بس شیشه ازان مهربان وداع
سوی شام آورد روی نزاع
بیاوخت اطوار طاعت ازو
بهمراه توفیق آورد رو
تو سلمان تا ای بگریخت
کمی بهر بودن نماند درست
چو کبه از نشیب بر خشت سر
بری بکری شد بشهر دگر
تو سلمان ان راهب عقیقین
که سلمان ازو یافت این خرمی
کنون حکم دربار شد و خیت
مرا او نماند بعد از تو کیست
بجائی که پیچ ان کوه
مقام یهودان کرد گروه
نمائی نکوتر در انسرزمین
که انجا رسد خاتم المرسلین
بیابد و گفتش یهود بسکمال
نشانی ز مهر نبوت عیان
بگفت این بود است ازین گفتگو
چو بر جست سلمان ز انجا برو
شنید زودی زان کاروان
چنین گفت با او که ای مهربان
سپارم همه مال خود ترا
رسانی بملک عرب گر مرا
بهمراه رفتند آن راه را
چو گشتند در وادی قرا
طمع چشم شان بر او دوخت
شر دست یهود فرو خت
بدان گفت تا شهر این دیار
نماند که شتر مشتری خوب کار
درانشهر بود عمری مقیم
چنان شد بقصر حرم قدیم
قضا را بیامد ازان انجمن
بشوق ملاقات او از وطن

بتوفیق بحرانی خواهند دست
بنه بار دگر بر آید ز دست
ولی بود در فکر تا چون کند
کز غیر از پای بیرون کند
چو خسروفت شمع شب سوگوار
بدرگاه حق بارها چشم پر آب
ز حاجت ازو ماند او شد
قدر است آنچه تحمل شنامد
قضا را یقین شاد گلزار
که بکار دان درست گرده بهار
نمونش ازو لطف حق شد عیان
سپر فیض ان کاروان روان
چو خرم ز بیرستان پرید
بجان خدمت بی بها برزید
چنین کو نیاید آن ... بنا
چو براست اورد فنا
گذر گرد و عمرش چند سال
ازو هم بیاموخت چندان کمال
چنین یار تا نیکوسیر بری
ولی این نکی بعد دیگری
چو آمد برو از زمان زوال
بدو گفت سلمان که ای نیک حال
چنین گفت کای راه حق شناس
برو سوی ملک عرب بی هراس
بود ... مانی ... از او کو ... ساعی
بهر سوی خرماستان بی شمار
شنا ... کو بدانی ... رسول
تعدی کند ... تیره قبول
چو پیدا شد ... ما مرض قیام
رسانی ز من ... درود و سلام
خبر یافت آن قوم آن دیار
که سوی عرب کاروان ... بار
زمانی چنان کرد این مستمند
هم از من چندم از کاروان چند
ز سلمان پذیر فتن ... حیر
باو جای داد شدم سفر
یهودی در انشهر ... ماند
که بکاروانی با دو شنا
در انشهر ... سلمان ...
ز جای یهودان خرماستان
ثنا ... یهود ... زندگی
که بنداشتش عبد فرخنده کی
که بر ... ان خاطر
ولیکن خبر ز نی ... جاه
چو افکند بر روی سلمان نظر
فتادش هوائی خبر نیک بر

بها کرد زر را

بها کرد زر کشتر و در برد
خریدار زر او به شرب برد
کزان خرج و ... بود شیر ازان
بهر داس کوه خرماستان
بران خوشه‌ها تمام زر و ان کرد
با تیر روزی بسر می‌رساند

چو سلمان بیامد بر شرب دمی
ولیکن گشت خرم روان
بعلی کوه یکنه ... انس همه رکاب

در کیفیت ایمان آوردن سلمان رضی الله عنه

تمام اسلامش اکنون بیان
هوز تر قبا بود در المکان
چو آمد به یثرب جناب ... لا
به حکم ... شریعت کنان
بنزدیک او رفت گردان بیا
ز روی ... سرمه ل ... دم ... زند
که دوی ... بجهری ... سکند
کر دوان سخن گفت ... بی تحمل
بلان وقت سلمان ببالا کل
بگو آنچه گفتی تو بار دگر
بگفتش کی ای خواجه خوش خبر
که بنداشت آتش ... روشن گشت
چنان است ازین ... حق بر
بگفت ... زمان هیچ سلمان جواب
چو بشنیت سر خوات از ... جواب
بدل گفت ... کنم امتحان
ردا ... سوی نبی شاد و مان
نخورد خود و لیکن ... علی
پذیرفت از لطف شفقت نبی
شاد ... خرمود از آن طعام
چو سلمان بدید آن خیر الانام
کاین ... بیت ازین مستمند
دگر روز آورد خرمای چند
از اکمال تا دید سلمان فزود
وزان ... اصحاب ...
بایستاد با ... ازان جا
برحست ... خاتم انبیا
بنعلی که ... بر ان ...
چو چشمش بمهر مبارک فتاد
بگو بر گذشت خدای مجرم
نبی گفت انگاه با لطف و کرم
که از خواجه خود تو خود را بخر
بفرمود انگاه خیر البشر
سوی خانه خویشتن شد روان
ازان حرف سلمان ... شاد
ز خرماستانی رسانی ببر
بگفت آن یهود کی ... ... بحر
بفرمود سوال خواجه باز گفت
چو سلمان بهای خود از وی شنفت

بدیدان ... تن ... نگار
چو سلمان بیامد ...
بهر سنگ ... ... شنیدان نو ...
کی ... چو خشتش ... بر ان
چنین گفت دانای ... اسلام
که سلمان ازاد از خواجه بود
کرد روزی ... آن یهود
رسید ... قربت ... قبا
که از کعبه مردی درین روزها
بکردار پروانگان گرد شمع
نبی آید ... جمع
فرود آمد ... از تحمل ... دیگران
چو بشنید سلمان ازو این بیان
کشید ... غضب ... ابراهیم
ازین حرف شد خواجه او دژم
تو در کار خود باش ای ... کو
بگفت از تو نبود ... گفتگو
یکی خوان بیاورد ... خورد
برای رسول خدای غنی
بگفت این تصدق ...
بیاورد ... پیش حال
ز انسان ... چو ... مال ...
طفیلی چنانین ...
بدل ... نشانی ...
ز شادی ... گل ...
دگر داد ... بعد علی
ازان میل فرمود ... نبی
که مهر نبوت ... عیان
بر ... که امد بهر آن
ردا از دوش مبارک نهاد
نبی ... دل ...
بیاورد ایمان بصدق تمام
نماند ... هیچ ...
ز اغاز و انجام تا ان زمان
بیکبارگی گفت سلمان بیان
تمامی آن ... را ماد ...
ز تو ... یهودان چه خواهی بها
سخن ... خریداری خویشتن کرد
جوابش ... از دل ... کرد
ز من ... خرمی ... ما ...
بیابی ... قیمت طلا
با اصحاب فرمود انگاه چنین
پذیرفت ... آن خواجه ... آن سلمان

گرت فضیلتش خواهد دید
ز اصحاب سلمان فصیحی خبر
شنیدم فصیحی خوب بلند
بزرگان همه خواجه [illegible] نوید
زمان و عظمت رسول خدا
زبان هدایت بیان زانکه گفت
چو از او کرد [illegible] از آن شد که
بد ساقی انجام گلشن نگار
کز آن گل کلکم نماید رقم
دل از حکم سرداری [illegible]
در آن کوه اثنای بیت المقدس ستان
نبی زبان سوی کردی نماز
کروی ما باطل و مطلق است
بدان یکه [illegible] این خلیل
چنان شد که روزی نبی [illegible]
درآن دم گزید در خضوع و خشوع
که کرد و بم از آسمان ما نگاه
بگردان رخ [illegible] سمت سلام

مدد جو از این برادر گزید
[illegible] که گشت و نمود [illegible]
همه نیز [illegible] بهم بر [illegible]
که بر وقت آن نیز خواهد رسید
بفرمود آن دم کرامت ادا
بیل زر از آن شهر چهل [illegible]

بسلمان بفرمود [illegible]
قدم رنجه فرمود پس [illegible]
بسلمان بفرمود پس مصطفی
دگر کار تعویق چندین فتاد
شنیدم که در روز آن کم بود زر
نی کرد از آن بسلمان عطا

نقل [illegible] وقایع سال دویم از هجرت مقدسه و منتقل [illegible] قبله از بیت المقدس به بیت الحرام

ز روز دوم هجرت سال دویم
شد از [illegible] علیم [illegible]
در آن حیلی کرده از [illegible]
در آن [illegible] زبان یهود آن [illegible]
چه تعظیم و رسم حق است
که باید [illegible] انتقال
بهنگام پیشین بود در نماز
[illegible] تالی اندر رکوع
کروی [illegible] قبله گاه

شد از حکم داور بر اهل نظام
[illegible] عید [illegible]
که بد قبله گاهی امام
که [illegible] هیچ از دین ما
چو [illegible] یهود [illegible]
همان قبله [illegible] خلیل
بهر اندر [illegible] حق بجا
بیامد ز بام فلک جبرئیل
همان قبله [illegible] دلکش [illegible]

چو گشتی خبر از براهیم بیار
دعا کرد و شد روز [illegible] مستجاب
که تسلیم او [illegible] باغرا
از آن [illegible] حکم حق بر جهان
بر آن [illegible] کرد [illegible] البشر
نمودش [illegible] یهودی رها
بر [illegible] چنان شد غلام نبی
دماغ [illegible] آن جوان بهار
معین [illegible] حمام
[illegible] روز [illegible] صلوات
در اثنای بیت المقدس [illegible]
[illegible] روا
[illegible] مبارک رسول
بخشید [illegible] جلیل
نموده [illegible] اقتدا
بیاورد آیت [illegible] جلیل
نمودم از لطف [illegible] عطا
بکی روی خود سوی بیت الحرام

قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم [illegible]

چنان [illegible] بنوای [illegible]
دگر [illegible] روز شد قبله گاه
که جوید رضای خدای پاک
[illegible] سوی آن [illegible]

از آن [illegible]
بود [illegible] حکم اله
چه [illegible]
در سوم تمام [illegible] شناس

بگفتند اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] درین ماجرا
[illegible] مشکب

ز بیت المقدس [illegible]
که بود [illegible] انبیا [illegible]
که کردند [illegible] او ترا
که این [illegible] نصب

اگر حضرت [illegible] بی
نمودی ای ساقی [illegible]
که خود ای [illegible] زیست
بیا ساقی ای مجلس آرا بدین
بیارای بزم چو باغ جنان
که قدسیان [illegible]
که در خانه شادی مصطفی
ملایک همه در سر انجام کار
تو مجلس بیارای بدین [illegible]
علی عزم بو بکر نزد نبی
به هر کس که فرمان کند کردگار
عمر گشت آگاه از آن ماجرا
چنین گفت بو بکر آنگاه باو
بر آن [illegible] نا امید
عمر گفت آن ماجرا را باو
ز یاران مخصوص [illegible]
برو خدمت سید انبیا
بگفت آنکه شرم آیدم از نبی
ترا [illegible] نسبتی [illegible] است
بترغیب یاران علی ولی
بیامد بنزد پیمبر نشست
بروز دویم نیز چون روز دی
بروز سیم نیز از آن جناب

[illegible] نعمت [illegible] دین
درآمد خدا [illegible] رسول
چنان [illegible] هیچ در کار نیست

ولی آن زمان خواهش البشری
چو کرد [illegible] هستی [illegible]
بگویم دگر با تو زین بیشتر

در خطبه نمودن سید اولیا حضرت خیر النساء صلوات الله علیها [illegible] و الطاف حضرت ذو الجلال و الاکرام

بخوان حور و غلمان [illegible]
خدا [illegible] نسبت [illegible]
فلک از کواکب بدامن نثار
که من میروم بر سر داستان
بشد خواستگارش [illegible]
دم من بدست [illegible]
ز صدیق [illegible] سید احوال [illegible]
که اکنون توان [illegible]
بگفتش ابو بکر آنگاه چو دید
در آن [illegible] گفتگو
بگفتند [illegible]
که خواستگاری خیر النسا
دویم خواهم [illegible] تهی
فردا که خواهش کنی [illegible]
بر او رفت نزد نبی
ولی شرم گفتش زبان [illegible]

[illegible] انجام چراغان [illegible]
وکالت مفوض بروح الامین
[illegible] تا کاخ چرخ برین
چنین گفت راوی که خیر النسا
[illegible] بگفت اشرف انبیا
چو بو بکر با [illegible]
ابو بکر گفت آنکه [illegible] بود
عمر [illegible] گفت [illegible] با نبی
بگفتا [illegible] چون آمدی
چو [illegible] دلبری
درین کار خیر او [illegible] است
[illegible] چنین [illegible]
بگفتند یاران [illegible]
ز دست تهی نیز [illegible]
عرقناک [illegible] از حیا
نگفت از حیا هیچ از دو [illegible]

امر جبریل امین از فرمان خدا و امر نمودن سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم به تزویج به حضرت یعسوب الدین علیه الصلوة و السلام

ز الفت که از حکم او بگذری
نداری [illegible]
جهان [illegible] اگر هوش داری بسر
بیا در ایاغی ز ماه معین
[illegible] و رسول [illegible]
[illegible] نور
[illegible] حور عین
[illegible] چنین
[illegible] از صبا
که [illegible] خدا
[illegible] مصطفی [illegible]
بگفتش [illegible] نمود
[illegible]
[illegible]
یکی روز [illegible] علی
سکوت [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
تو [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نبی
بیامد بگفت [illegible]

بیامد بفرمان رب جلیل / بنزد رسول امین جبرئیل
رخ بر نثار گل خنده ریز / زبان مژده گو و نفس مشک بیز
رسید اول از وی درود و سلام / چنین گفت کای خیر خیر الانام
که خیر النسا با خیر الرجال / هلال از کرم ساخت آن بی مثال
بفرمانش آن روز گردون بیان / نمودند تزیین هفت آسمان
ببستند آیین در ایوان عرش / زمین سندس انجو در آن فرش
ز نو داده رضوان صفای بهشت / شده آراسته قصرهای بهشت
ببستند پیرایه حوریان / ز نه سنبرق و از حریر جنان
گرفته بکف از طبق‌ها نثار / طبق‌ها پر از گوهر شاهوار
دگر از زر و سیم و از مشک ناب / ازان بیش نا رو کسی در حساب
گرفتند رفتند فردوسیان / سوی بیت معمور شادی کنان
در آنجا بفرمان رب غفور / یکی منبر آراسته شد ز نور
برآمد بهم بر حکم اله / زدند بی نثار ادا با عز و جاه
بزرگی که هست افصح قدسیان / یکی خطبه فرمود اول بیان
بدین نوع بست ایزدی عقد را / ببستند عقد خیر النسا
نمودند ادا آن نثار آن زمان / همان ای بها بی بهای جنان
برای تبرک ملایک تمام / نمودند بر آن نثار از دوام
شد آن دم ز انبوه جوهر ملک / گمان شد که ستر بهای فلک
در آن دم بفرمان پروردگار / رسید است عقد تو هم زین نثار
برای جهیز محمد بهر / ز عهد رسولش بر این خبر
گر بستم تا سپهر برین / بعقد آن هم دو در تهنیت
مبارک بود بر تو این انعقاد / بیانی از آن النسا شما فواد
تو هم بر زمین عقد آن شاه بند / بدو این گهر را بدان ارجمند
بگفت این بکند آن سبقیتم / نثاری که آورده بود از سپهر
نبی چون از آن مژده شد شادمان / خموش از آن ای شکر ریز زبان
چو جبریل آن گفت رفت از زمین / در آمد بماندم علی زد نفس
رخ چو گل و لب کام خواه / زبان بر سوال حیا بسته راه
بیامد بدان شاه گردون سریر / سر افکنده ... شرمی
رسول خدا دید او را بمهر / لبش غنچه شد کرد نگاهی بمهر
بگفتش بجستن گرفتار کرم / که داری گر آن حاجتی بی غم
بگفت او نعم ای رسول خدا / ولی بیش ازان گو کند ابتدا
دگر باره گفتش رسول کرم / که خوانی کنی خطبه بی غم
ازو چون بدید آن کتاب علی / بگفت از طریق نگاهی بلی
نبی چون علی را جهان شاه دید / تبسم کنان ... چو گل بر دمید
جهان را دل از خرمی چون بهشت / که از رشک دلهای عدو بسوخت
که ای غنچه قدر و فخر با علی / بلا ... این ... خرمیست
خبر داد آن گاه سالار دین / ازان مژده کان فتح الامین
علی شد ازین مژده خرم چنان / که وصفش نگنجد در شرح و بیان
حبیب خدا گفت آگاه باد / برای صداقت چه داری بگو
بگفت آن نظر کرده کردگار / که ای ... آشکار
تو دانی که دارم یکی درع سبع / دگر نیست جان و سر و زره و تیغ
بهم گفت بازی کارزار / ترا اینست تیغ آید بکار
برو و یک بفروش آن درع را / بجز اینها مال ای کجا بی بها
بگفتش دل آن شه سر مرتضی / نبی فرمود ... بدان سرا
ببر جوینن خیر النسا که لذا
ذکر آنکه ... حضرت خیر النسا ... دعا
نوازش ... نشاند

بدو گفت ای که جان پدر / سرور دل جان فروغ بصر
و تعیین نمودن وجه صداق مهر خیر النسا با علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
ترا این بفرمان پروردگار / بدست کسی مر ... اختیار
که بست او با سلام ... بهم / در اخلاص ... بهم
دگر داده از خلق خود دوستتر / مراو را ضیا بخش شمس و قمر
نباشد چو او کس بروی زمین / بود ... دین
خدا او نبی را وصی / پسر تو نور چشم علی
چو خاتون ... / ... جواب
فرود ... سبب کفند ... / زنی خرم ... فرزند خویش
نبی چون چنین ... بهشت / ... رضا
... ازل ... پاک او جاه و گرد / برآورد از دل یکی آه سرد
کرامت ... آن مهربان / که ... کار ... گمان
بکنجینه از شادی خود بهشت / ز زر نخورد ... زرین درخت
برو خانه امروز گلشن شدی / دو ... شدی
بدیدی عنایات حق را برو / شنید ... جبرئیل ... که
دلش ... زین دو دم / بفرمود ... حرم
که سامان خیر النسا گشته / ز شادی ... جان شد
... خط / که چون ... مصطفی
زره از خانه بیاور ببرد / ... بازار خورد
ببرد علی چون زره را ببر / بجز ... پانصد درهم خرید
فلان ... گردید هیچ و شرا / تکلف ... درع را
ولی او ... نبی / روایت ... علی
که بر شکل اعرابی جبرئیل / خریدار آن زره ... جبرئیل
بر او دو پانصد درهم بها / زره برد نزد رسول خدا
بگفتش ... ازین علی این زره / چو آمد ... دو
ازان پس ... علی / ... نزد نبی
ببازار ... بیا / ... درع را
بگفتش ... مجید / که اعرابی ...
بیا بنزد ... علی / که ... او نبی
... سید المرسلین / ... الامین
فلان ... رسول خدا / ... خریدار را
خریدار ... خدا / ... ترا
بگفت ای کرده آن زره / علی ... طرب
... برین / ... جان ...
زره کرده ... رسول خدا / بیاورد ... ها
... نمود / ...
دگر ... باقی آن عروس / برای طعام جهاز عروس
شنیدم ... / در آن بزم شادی ...
زخرما ... نبی / ... بنزد نبی
ذکر ... حضرت خیر النسا با سیده ... علیه الصلوة والسلام
بشد منعقد مجلس انعقاد / علی را ... حامد او
بجز جنس ... / که بر بام مسجد بر آمد بلال
... اهل و ... ندا / که در مجلس شادی مرتضی
جهان ... تمام / بیایند حاضر ... طعام
بفرمان او کرد دعوت بلال / چنان ... فزون ...
چه ... کی بود / ... این ندا ...

بوقت همه جمع آمدند · درانگاه سوی مهمان شدند
چنین گفت راوی که بود الطعام · بقدر یکی ده مرد گرسنه کام

بوقت کشیدن شد آن جهان · رسانید دست مبارک بر آن
شد از یمن دست شیر خدا · بقدر یکی اصحاب خوردند سیر

وزان پس بحکم شه انبیا · نمی خواست سر کرد شیر خدا
بشکر و ثنای جهان آفرین · بر اعطای آن نعمت بیقرین

اداکرد و بشنید گوش فلک · چنان خطبه کز شنیدن بود ملک
چو از خطبه گردید فارغ علی · ز بس خوشدلی خود بدولت تجلی

بانو خیر النسا را ببست · قبول از زمان زیر و بر دست
همان لحظه دیدم ز مهر سپهر · بانجا بمسجد علی را او خست

سپهر خیر النسا را باو · چو لطف سخن خدا را باو
وزان پس بکام شه مصطفی · بتند در طرف خانه مرتضی

گرفتند برانطرف بدست · میان دو دیده بگنجی نشست
در آن اثنا از ... ز آرد · ز آرد و نان مبارک فکند

وزان پس بنام حمید مجید · دعای تلاوت نمود و مبید
بپاس الف الزان آن بر گرفت · علی ... بر رق نشست

دوم بار افشاندند آن مصطفی · بنوع سروری خیر النسا
بپاس زهرا ... زیر و دو کار · هلد ... کشایش شمار

بهر دو قسم اپیش ... نمود · بهر یک یکی قصر شان بر فزود
نورمه و اول بخیر النسا · گرکش ... جهان چون ... مرتضی

بقدر ... برور کار · بپاس ... جمع خود در شمار
اگر ... مدی در وجود · چنان دان که ... نمود

... ذو الجلال · کرد ادا ... چنین ... حال
بپاس ... حکم ... · که تا ... دیو را اساس

برانکه ... باشد موجی · بهر کار اول ... نکوی
چو ... از ... · بسوی ... خود کرد رو

بگفتش که ... خیر النسا است · جگر گوشه خاتم انبیاست
بود ... چنان · کرداد ... اهمال

بود ... دوست تر · کرا ... نور بصر
به ... رسول · عزیز ... چون ... تو تول

از آتش ... عطا · که ... هم ... دو تا
تو هم ... گرامی ... · زد ... خود بر ... مدار

بدر ... خیر البشر · علی ... بگنج ... سر
نهاد ... · کرانکس ... افلاک

زخاکم تو بر داشتی از کرم · رسانیدی بعرش ...
نمودی بلند آن قدر پایهم · که افتاد بر آسمان سایهام

در انجا ... · مرا ... عزت از روی
... · حق ... لطف ... ادا

بگویم ... · که ...
... · تو دانی ... خدای جهان

چنانست ... · کردار ...
باد ... · که ...

بی ... ایشان دعا · در آن ...
... · ... خیر النسا

چو افتاد ... خیر البشر · و دیدار ... پدر
ز شفقت ... · بر ... جهان ...

بپرسید احوال نواختش · بپهلوی خود جا بکرد ساختش
چنین گفت خیر النسا با پدر · که از لطف حق ...

که مانند شهباز میان ... · زند مرغ ماتم ...
ازان حال خوفی بمن ... · وزان خوف ...

بفرزند دلبند خیر البشر · تسلی کنان گفت حال پدر
مبادا ازان حال ... · ...

که از لطف بیچون جهان آفرین · نموده است حکم ... زمین
که ... · ... علی شیر ...

برین لطف ... · کرد ... چنین سرفراز
ازین حرف خیر النسا گشت شاد · ...

... · بدانسان که ... خیر البشر
چو از مجلس ... · صف آرای ...

بیاساقی آن حور ... نشست · کرد ... چراغ بهشت

در اتمام ... العباد ...

زمانی ... افتاد ... · سرا سر ز باغ جهان ... گل
بعضی ز بوم فضای زمان · تمام ... علی شیر دوان

گل ... دولت و ... گرفت · خس ... گرفت
بیاری ... ظفر التزام · که آمد بروی تیغ ... نیام

بیا ... جام ... · کرد ...
چنین گفت ... · بدعوت ...

... · ...
دیگر ... · پدیدار گشته ...

بشد ... تیغ ... · ...
... · غنیمت ...

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا دیگر آیه قاتلوهم حتی لا تکون فتنة

بران نفس قاطع بحکم اله · که ... سالار ... سپاه

ذکر فرستادن نبی صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله ابن جحش را
همراه ... بطن نخله ...
آن ... حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

... · ...
... · ...

دو روز ... · ...
سر نامه نام الرحیم · ...

که تا بطن نخله برو بیدرنگ تبا ملیح و کن کار تنگ
تراین سنگ آمد انگاره پیش تن چند از آن کاروان قریش
که واری از جنس کار بسی تو از قوم شان آگهی بی‌سپی
دلایل و مانع نبود این غرض بار آن تکلیف ما خود ببر
رضامند اگر همره خویش رود ناز رضامند بهر آنچه خویش
چو معلوم از آن جمله شد پیش ازو بسوی قیقان خود رو نمود
که فعل از قبیل است حکم رسول نشاید نمودن به حکمش عدول
کنون از ثنا کم آید دستان به نزدیک شهادت بود عنان
بیاید درین کار همرای من وگر نی رود باز سوی وطن
بپاسخ بگفتند یاران تمام که رستیم محکم او را اقدام
بنا شد بیرون قدم زد دلیر که ما کار از آن بسم ای امیر
گرفتند قبیله محمد پیش سر ایشان که بر فرد تا بر قریش
ازین محرم سید نیک پیران بیا مار سوی دگر کاروان
هر کاروان بود مرد قفی که بد نام او عمرو خضرمی
همراهی آن هشت مرد دگر گران مال آورده چندین تجر
برای بیدل جستم آن کاروان چو افتاد گردید و این کمان
ازان قوم یک تن پسان شدند فرستند منزل نشینان شدند
ازان گنج چو شد اندر انتظار بد اغنی عبدالله نام دار
که کفار دیدند کمان گشته‌اند برفتن نشستند از آن گشته‌اند
که سازند منزل کجا بدر گر نبا شد که با نیکوان نامور
پس آن مرد وارسی کاروان چنین گفت تا شخص کی رهروان
که تیر اندر آن سینه از خویشتن برون کرد از ان انجمن
که دانند ما خصم ایشان بهم پی عمره سوی حرم می‌رویم
سری خویش آدم اشید برد شبینه خود را با ایشان نمود
چو دیدند کفار در آن جهان بگفتند با یکدگر در نهان
که آن قوم جز از دو تن نشنید پی عمره سوی حرم رفتند
چو دل جمع کردند این یکدگر بیاسودگی بر کشایم بار
که از صبح تا آن زمان آمدیم چو ایشان چو دیدند با هم
گشودند پس با دل جمع باز گرفتند از آن شتران نام هم
همی بار کردند غافل از آن که گردون چو با نیک باز ناگهان
چو دیدند چنین ایکه ایزد برو بتدبیر محنت تدبیر او
شد آوان حکم خدا تر زبان بر آن کاروان تا کمین ناگهان
عمرو زو فغان آن هو شنید خدنگ آنکه شد واقد آورد کند
بر آورد سید خبر آن نهاد نشانکرد وز ناوک دلشکن
خدنگش کشید آنکه آن خطا بدانسان که از چرخ تیر قضا
چنانکه کسی وقار در سینه جا که شد نهفته زخم دندان نما
ز تیری که برسید اثر بر نهاد نشین بود جای بی نیاز نهاد
لبش را از آن شعب خاره کاه زن و غشی بر خاک گفت
همان بود زخم که از اول تن شد اول نصیب تن مشرکین
بغلطید بر خاک آن تیره جان روانش به سوی خاکستر رفت
پس اصحاب اسلام در تاختند دو کس را به بستند و انداختند
یکی بیخبر آن ز جان رکاب ولیکن همان آن خود بر سر
شد اموال آن مشرکان لعین بحکم خدا قسمت آن بدین
دو تن ناموران نیز دوان کرفتند اسیر و غنیمت بدست
سوی سید تا حضرت رب العباد ز فیروزی فتح مسرور شاد
سوی بیخبر از نگاه کرده و ظفر کرده با عزت آمد برو

به یثرب رسیدند نصرت قرین نمودند پابوس سالار دین
شد و ... صحابت تمام شدند از نشاط ظفر شادکام
پس آنگاه آمد سوی مشرکان که در منزل آنکه با کاروان
کرو فی اصحاب برتاختند نقل و تاراج برداختند
ولی کافران یافت از غم گداز فتادند در فکر دور و دراز

آغاز داستان غزوهٔ بدر و گشتن خبر یافتن سید المرسلین از ارادهٔ مشرکین بسبب متوجه شدن خیر الانام با کاروان ابوسفیان از این جا فرستادن قاصد پیش اهل مکه و دو خبر ...

کنون سامعان را خبر می‌کنم کزین غزوه بدر سر میکنم
چنین گفت آن مرد تاریخ دان که فرزند کشتند مومنان
وزان پس چو در همان روزگار سوی یثرب آمد ز بطحا دیار
گران آمده کاروان کلان گران مال از جنس آن بی‌کران
زده خیمه بیرون ز بیت الحرام نمودند عزم سفر سوی شام
بر آن کاروان قصد شد آن امیر رفیقش زاشراف جمع کثیر
شنیدند خبر چون حبیب اله نفر بود گروه همتا سپاه
چو شد لشکر آراسته آنجناب بدولت خود آورده یا در کجا
برآمد که تا تیغ شاهدان که گیرد سر راه بر مشرکین
بر آن عزم تا چند منزل شتافت خبر یافت چون آن ره بتافت
که کردند اعدا سراز جنگ عبور سوی شام رفتند گشتند دور
برفتن رسید اعلی چین نبود سوی شهر خود بار رجعت نمود
ولی بحر دید میسلان گشید پس از تاجر برتو خواهد
بدولت جهان جا از خویش دو کس را از اصحاب خود خواند پیش
که بودند در کارها هوشیار بمانید و واقف از کار زار
نفر بود شادی کاروان بشتاب بسوار دید خود آن نهان
به ره بدرقه تا بشر و یک شام در آن جا نمانید جای مقام
که با سر راه آن کاروان شود کاروان چون باز سودا
رسانید خود را نماید سپهر در ایشان نمانید بار ازغم
زمانی که آوازیدن آن نیز بود بگشتند پس زمان تو رو
شب و روز کردند قطع طریق رسیدند تا کم بزد رفیق
بجا یکی بود تو یک شام سر راه تجار و تجار شام
به یک دو دیگر به مارا آن ده شدند هم اندر سر آتش فرود آمدند
شدند آن مردار با مهمان نو بپرسید احوال انشنیده راز
زهر گوشه اعزاز و اکرام پیش بعزت نگفتند پیش خود
ولیکن ابوسفیان رسید آن خبر که با اهل اسلام خیر البشر
برامد کمین تنگ شد میان که گیر سر راه بر کاروان
کنون تا کشد چون او باز گشت چو بگذشته به کاروان باز گشت
درین باره بسیاری ... رو که ره را بدم سپرده او
چنان کشت آن خبر آن ... که برگشتن زو شد مشکل
شنیدش زوال ارم از روزگار چو بسیار افتاده در اضطراب
ز سود و زیان جهت خود ... به تعجیل شد چو خرید و رود
چو آن مرد چالاک ضمضم نام که کشتی ... از ...
فرستاد سوی حرم ... بگفته بر او از نظر ها نهاد
نوشتند کمیت ... رسانند زود خود را آنجا ...
بگو با بزرگان آل لوی که فرقه یه ما را بیحمد زنی
زمکه جهانی خواهد خراج کمربسته بر قتل وتاراج ما
به نام رفتن با ناشناخت چو ما فرقه بودیم همه امر نیات

کنون باز گشتن محال است بس | که اونیست فعل ما مکر نفس

نباید که مردار شما | نماند ز ما زنده یک تن بجا

در کیفیت خواب دیدن عاتکه ... ضمضم ...
سفیان ... فرستادن قریش بزرگان ...

...

بدادند دوم بصیقل گران

در کیفیت ... کاروان

دران ... کارزار

برای مدد کردن کاروان

ابو سفیان ... اجرام

دلیران ...

زبان

بیاورد گرم ابر خورد شتاباق
چو بشنید سفیان ملک زرد
چنین گفت با مس نکو آنچه
که گر رست مر آنکه تو گری
چو سفیان از آن بی نکات شنید
چو او رفت از آن مرد و داد آن
برفتند روی سوی شهر روان
ولی اشتر از که الفیان سپند
بالهام کردید که از آن
همه گشته اماده کار وزار
چو شد کاروانی بخو ساخته
روان گشت چو در امین اشتابن
فروکوفت اختر نام ابر
ببالای بر جبرئیل امین
پیمبر او حمزه نام دار
سر از خود دهای فلک فرسا
دو مسیر القوم پاک اعتقاد
بنو هیر ابا صفا بدر نام
دفتح ظفر لوای بر بند
کسانی که شدند [illegible]
بدان [illegible] عرض سیه
از آن جستم بر کشته مرد گر
دگر نام داران پر خاشجوی

بیاورد واکه بوی و تاق
زهر جا یکی که فتوح عازار
کردن [illegible] حاکسی او
که از تا بعان محمد کسی
دل پر بسهل الله کی امید
برارکین بند صد او آن

[illegible]
[illegible]

که از شام آمد آن کاروان
براندند در راه پروردگار
زکین دلان سر افروخته
فلک گشت گریان [illegible]
بی فتح او کوس زرین مهر
امان جهان [illegible]
[illegible] که جو بشکار
برادر [illegible]
[illegible]
که افتاده اندر سر راه شام
جو در منزل ان سفیان رسید
نداند خود کار زار اهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بدل گفت ارباب این نامور
بیان [illegible]
سوی [illegible]
که با چنین [illegible]

بفرمود با [illegible]
بفرمان او [illegible]
بدولت بر آمد بدولت [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

که داری خبر از محمد جسان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای خبر کردن کاروان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
برادر [illegible]
بیان [illegible]
دران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خبر دادن ابوسفیان [illegible]
[illegible] قتال [illegible] از راه بدر رفتن [illegible]
[illegible]

[illegible]

برفتند آن لشکر از حج و شام
که خود را رسانند با کفرکشان
کنون آن رسانید [illegible] اصل
که باشد در فتنه گشوده
رسانید پیغام آن کرد او
بر جنبش نمودن سوی وطن
دو بار ابوسفیان [illegible] غلو
سر روز شب تا سر القریش
بدین [illegible] نمائیم غوغای خویش
نشانیم این نقش بر خصم خویش
سر گردنان [illegible] بیا خواه خواه
سخن مختصر حمله با کام و کام
باو بار گفت انکه رود داده بود
درآید اگر با محمد بجنگ
کند با کاروان رساند کجا
از آن نسل ابوجهل با کفرکشان
ولی اخنس آن مرد با هوش رای
نخواهیم [illegible] خبران ما
در کار بودن [illegible] کمان
همان گر گردیم ازین ره باز
ولی نیست بازگشتن از جنگ
در آنجا [illegible] من بهنگام خو
بگویم که ما [illegible] جانم گزید

نخوردند جای بیکدم مقام
که بودند گرسنه بس [illegible]
گذشتند بجای خطر [illegible]
دل از فکر و لذت آسوده
برفتن بسوی [illegible]
شدند نیز دیگر کسی را سخن
که تا من نسازم عجم عدو
نشینم [illegible] بکام خویش
که تهنیه [illegible] جرات [illegible]
وزان پیش [illegible] خویش
بگرداندان مرد گمره زراه
براه هلاکت نهادند گام
زنجم [illegible] سفیان فتنه جو
همه نام [illegible] دور ننگ
رود [illegible] آن [illegible] رای

ذکر بازگشتن اخنس [illegible] از [illegible] ابی جهل

که [illegible] اشنوای
بود آشکارا الی جان ما
برای مدد کردن کاروان
که [illegible] خود بکان
بود در میان بلا عار ننگ
[illegible] اضطرار
[illegible]

گذشتند چون لشکر از خطر
بگوید که زینجا کس شما
شما نیز باید که دیده باز
فرستاده خود را رسانید زود
از آن مژده خوشدل شدند [illegible]
بغیر از ابوجهل آن شخص [illegible]
[illegible] ایستاده [illegible] بدر
بجنگ [illegible] لشکران
بگیر در سر راه بر کاروان
[illegible] بیم [illegible]
[illegible] کردند سوی [illegible]
فرستاده چون ابوجهل [illegible] دید
چنین گفت ای مرد [illegible]
از این عزم [illegible] خاطر [illegible] غم
بهر حال [illegible] رفیق
چنین گفت با قوم خود در زمان
بجنگ محمد [illegible]
کنون کاروان [illegible] گذشت
بگفته قوم من چنین جواب
چنین گفت اخنس [illegible] غم
زنم خویش [illegible] زمین [illegible]
شما [illegible] کنید انجمن

فرستادن [illegible] سفیان کسی بهر خبر
نبوده مگر بهر امداد ما
مسازید این دوستان [illegible] دراز
بداد او اول آن مژده گردند زود
که آمد سلامت برون کاروان
که از زشت خوی [illegible]
عنان [illegible] از راه بدر
بنوشیم [illegible] طلبهای گران
[illegible]
بجنگ [illegible] شتند همه [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
برآورد آخر دمار از قریش
[illegible]
که گشتند از دولت او غریق
[illegible]
که این [illegible] تیر [illegible]
تو گویی [illegible]
[illegible] گشت
که بود [illegible] گفتی سراسر جواب
[illegible] کار [illegible] کرده
[illegible] فغان
بگو [illegible] سخن

کردانید [illegible]

کردانید این مرد سالار مات
ببینیم تا چیست او را ملال
بدان عهد کردیم از ابتدا
[illegible] گشتند همه [illegible]
وزان سو [illegible]
شدند جمع [illegible] فراغ [illegible]
بدرگاه خلاق [illegible]
بگفت ای خدای جهان آفرین
[illegible] جهاد
[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] فیروزی [illegible] خویش
[illegible] مشرکان [illegible] یاد کرد
شنیدند [illegible] نام [illegible]
[illegible] کاروان [illegible]
کمر بسته [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سید المرسلین
[illegible] اهل جفا
شما را کنون [illegible] کار
بگفتند با سید المرسلین
از آن [illegible] مقصود [illegible]
برو [illegible] تو بجنگ
بفرما [illegible] خواهی سفر
کمر بسته [illegible] قتل [illegible]

بهر [illegible] غمخوار مات
بیاید شفا [illegible]
[illegible]
[illegible] چنان
[illegible] ره
[illegible] زمین
[illegible] عناد
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دین
کمر بسته [illegible]
که [illegible] کارزار
قدم [illegible]
بگفت ای [illegible]
که داریم [illegible]
[illegible]
در [illegible]

کنون [illegible] بلا
[illegible]
[illegible] حرم
[illegible]
[illegible]

خبر یافتن اشرف سید المرسلین از رسیدن اهل ضلال [illegible]
جنگ و قتال [illegible] با اصحاب [illegible]

زاحوال [illegible] توی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای مدد کردن [illegible]
ولی آن گروه [illegible]
[illegible]
[illegible] با اصحاب [illegible]
رسیدند نزدیک [illegible]
[illegible]
که با دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
بود تا [illegible] جان [illegible]

نکردیم از [illegible]
بیائیم [illegible] شمار از [illegible]
[illegible]
[illegible]
نماز [illegible]
طلب کرد حاجت [illegible]
[illegible] کفار [illegible] دست
بهر کار [illegible] توانا توی
[illegible]
[illegible]
دعا [illegible] مستجاب
[illegible] دل
[illegible]
[illegible] عناد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible]
[illegible]
[illegible] از تو [illegible]
[illegible] دشمنان

ازان گشته خوشدل رسول خدا
دگر بار بر سید کاینات دستان
که ای اشرف خلق پروردگار
سر و مال و فرزند خویشتن نثار
روی گر بدریا بسر میرویم
چنین گفت آنگه یاران خویش
که ای شاه مردی که کاروان قریش
حسین فتح داریم زرسانیان
بنصرت نهی مشرب بندیم؟ با
بدولت دو آن نیز هم جنگ جز
فرود آنکه آمد منزل نمود
ز اصحاب چندی فرستش نمود
که جای و انوش نشان شاه دین
کسی که از اهل بطحا بیا
چو شیر خدا بر سر چاه رسید
بهر سیان گفت آنکه امیر
نهادند پا در طریق گریز
بس آن هر دو تن را ز آن جایگاه
نمودند اسیران بد مالان دو شت
در آن باره بر سالار دین
پیمبر رسید دگر حبیب اله
دگر بر معود فهر و گوسفند

نمود در حق ایشان دعا
چگویید اندر حق دشمنان
بود پای ما پیشرو کارزار
همه مر وزر گردیم بر تو نثار
بجز اهست موج دریا بجیا
که باد این حق بر سر انجمن
دو یم مجمع مهتران قریش
نگویی که ما پیشرو کشتن کس
که غرور زی زیاست در کارزار
بهر کی جا مکان بر گزید
ست چون بر آسود لختی بجود
که بد جای آن سر زمین
ولیکن جایی بجز جو بیار
تن چند سقا و آن جا بدید
که سازند این مشرکان امیر
بدنبال رفتند اصحاب نبی
بیاوردند بر رسول خدا
بکی گشت از دور چون آفتاب
که گویند چند شعر و لکین
که هستند از شر اهوم کنیها
مطیع کار اول این شدند
بر از ... خبر ... نبد

چنین بخواند این ... ... خبر
زجا خواست آن یار مسعود خان
که جان و دل ما همین عهد ثبت
قدم نه بدولت که تو ... بسر
پیمبر بد شان نمود آفرین
نموده بس و عده بد فتح و جنگ
نگو کار دان خیر در باد کرد شد
فتاده در آن دشت و سر زیر سنگ
بگفت این او ورد باد ... گام
نفرمود تا مار که و آنگه بسد
ز ازرو ملک لطف کرم ... ...

بگفت کی کی باهم و در زبان
غضب فرمان ای لحظه با مهربان
که بهر ترکان بطحا ستاد
بگفتی کی صحابت نماز آن شند
دو کس را که رفتند از آن جا پیان
بپرس اول اسیر شه شاه دین
بگفتند با خبر و انبیا
بگفتند اگر هم از شمار
بگفتند ابو جهل شوم پلید
سهیل و امیه و مرد دیگر
... ... امیه ... ...

که از راز انصار باید خبر
چنین گفت زرو آن صدق ثبات
بدست تو روزی که ما دادیم دست
که ما در رکابیم با جان و سر
بران صدق نمود ایمان آفرین
بفتح یکی زین دو چشم جنگ
سخن مختصر در میان قوم گشت
زمین سیستان از جوان بنی الال
روان شد سوی میدان قتال
سراپرده خیمه برپا کنند
علی را طلب کرد و بنشاند پیش
کز آن یار زیر کی سعد بود
فلک جای او تا سر جوی روان
بفرمان چنین شد بسان سرو ان
همی بردند از آن بهر جاه
ازان جا که اهل اسلام شدند
که بران بر گشتند اندر جبران
کز دارند جادو که مشرکین
که از بیت دو هر ان لشکرها
که هستند بسیار مردان کار
دگر عتبه و شیبه و با ولید
که پنبه میته و دو دیگر ز شیر
... ...

دگر حارث عمرو ابن عبده و
که هم جگر گوشه بهار همه
کز بسم ابو جهم باز گشت
نه کفت او که آنچه مکره بود
همین جا که هستیم باشیم تا کلو
من چو روز بخوالت از جا جناب
بکم خدا کرده که نزول
بفرمود سالار دین در جواب
بدرست آن چاه آتش زلال
تمام آن که بهر آب زلال
بیامد جان کظطر روح الامین
من ذکر تبه پیمبر راه جواب
در آن بار رسول خدا آن ... رود
برفتند آن روز مردان کار
زمین تعب چون ابر از قحط آب
ز اصحاب چندین در اندیشه شد
زنانها شد از تشنگی جا کباب
دل افتادم اندر بوس ... بافت
نبودند از آن حکم رسول
بهم شکر کردم شسته نبوم
ولی ... التماس کمال
یکی بهر خوست دیابد دوس
ازان آخور و زیدان لشکران

گرسش ... اندیم او رد خود
فرستاد پس تا چون زمر
شداد قوم بیزار تا ساز گشت
... ... کیکی بقولش نمود
... ...

بالسیاد در خدمت آن جناب
نباشد کسی تا مجال عدول
که بد مطلبم مصلحت با جناب
زمینی که من بنیز بهر قتال
که تنگی بود هم و قت جدال
بیاورد حکم جهان آفرین
ز روح الامین گفت آن صواب
بفتح و بنصرت بیان سو نمود
رسیدند در منزل کار زار
نبود اندر آن دشت یک قطره آب
تطهیر محتاج گشتند لیک
جگرها ز تف تنه شعلها
بدلهای ... افتاد آن ... ...
فکندیم خود را در بند چول
دگر زنده مانیم ابتر شویم
ازان ما نبود هیچ در داخیا
که جهل را بار رشته نکونی
سر و تن نشسته در مانده کار

پس چون آن شنید این سخن
دگر باره فرمود از آنها رسول
بگفتند اسیران ز روی نیاز
پس آن مقتدر و پیشوا کرد

ادرض مقصد سالار انجمن
دگر رست ازین مشورت این سوال
چنین گفت آن سرور یگر غدر
در آن سر زمین خیمه برپا کنیم
نهی کردن آن راه را اختیار
بگفت عجب آن باد جناب
ز گفتار راوی تمام بیان
در آورد با در رکاب ظفر
جهان را بیک ریز لشکر فتح و رد
نمودند منزل در آن ریگ و بوم
مبت که ابر غسل و وضو
از آن جا که افتاد در فکر جام
بگفتند با هم که لنگر کنان
اگر غم رابع در این وقت تا بخت
روانها ازین فکر غم بر شد
که ناگه بحکم جهان آفرین
بباریدباران رحمت چنان
ز دلهای گمانهای بد شسته شد

ببستم کمان گفت با انجمن
که از شر ایشان سیا ضلال
که اخنس نیز هم بر وا بر گشت
بفرمود کر بهر غم رم شتر
که باید بسوی گر گرد رو
که ای سرور دین در این سر زمین
از اینجا مناسب بود از قتال
که جای است ما را خرچه بدر
برای سپه حوض ها کنیم
وا در حی میکنید انتظار
که باشند ایشان دره راه صواب
دگر وانداد صدق یا کذب آن
ورن کاین روان شد بسر
سنان تا ساق زانو فرو
که کلمه ... سنگ و ریگ جو
که آن روز ایشان شده تر گلو
نبود آنکه در دل نقش تمام
که تا نبود شستن رخ جان
جسد و دست بالا تو آنم ساخت
ز ربس ... و ... ...
از ... ...
که گردید غرق ... بهر سو روان
از آن ... ...

زمین تشنه‌سان آن چنان بیدرنگ
که گفتی تو ماند بیک [illegible] سنگ

اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام

قوی گشت دل جمله اعقاب [illegible]
کمر تنگ بستند بهر جهاد
دلیران لشکر همه آفرین
گشادند لب الصدق یقین

گرفتند [illegible] کینه خواه
بآن کار بودند پی رزمگاه
از آن منزل آنگاه بستند بار
همه گشته آماده کارزار

که جایی که بد نزد یک جاه
بد مسعود کانجا سراسر سپاه
سراپرده خیمه بر پا کنند
بدان سان که گفته خوش کنند

از آن کل خود با سران سپاه
بیامد بجا لشکر بد رزمگاه
نشاندند آنگاه اصحاب خویش
فتادند [illegible] قریش

بد مسعود کز دست مردان دین
خورد چون [illegible] اعادی دین
بیفتد [illegible] بر گرد آن
در آنجا [illegible] در آن جا فلان

بدین شد و گشتند اصحاب شاد
کمر تنگ بستند بهر جهاد
نمودند [illegible] انبار ایشان
که بازش ببستند بر گشتگان

چنین گفت راوی که بعد از ظفر
بدیدند اصحاب یار دگر
بهر گوشه جایی نشانده بود
همانگه اهل آن جا در افتاده بود

[illegible] کشتن ابوسفیان [illegible] از آمدن شیر خدا و دیگر [illegible] مقاتل یاری
[illegible] وقتی بیگانه بر گرد خیمه و سوار شدن لشکر قریش
[illegible]

پس آمد سوی خیمه آن معتقد
برفتند اصحاب [illegible] بجا

بر احوال اکنون کوشش دار
که چون میر و شان اهل سویدار

چنین گفت راوی که شیر خدا
چو آمد بنزد [illegible] مصطفی

در آنجا آن [illegible] بست
در آنگه [illegible] از زیر دست
سوی لشکر خویشتن گشت باز
گریزان شد از بیم دل در گداز

چو نزدیک لشکر دوان آمد
دل [illegible] ز رجال آمدند
که ای نامداران بطحا دیار
محمد [illegible] از این کار و زار

همی دید اصحاب آن چند کس
رسیدند [illegible] عس
گرفتند [illegible] زاد و توش
چه ماندند تا بر سر انجمن

دران قوم چون [illegible] بلند
تو گفتی فتاد آتش اندر سپند
بجستند [illegible] جام [illegible]
بر آید [illegible] تن توان

[illegible] خوف خیل عدو
که در یک نماند کسی [illegible]
دو بدبخت [illegible] از پرده سرا
سراسیمه گردم [illegible] دست ما

فتاده و [illegible] زبان
[illegible] طیلسان
نمودند [illegible] این سوال
که باشد [illegible] کار بر ملال

حکیم اندران دم بعتبه رسید
چنین گفت عتبه چو او را بدید
[illegible] من [illegible]
بدین رنج و سختی ندیدیم خیر

برای مدد کردن کاروان
بدل بیم ازین زخم [illegible]
کنون کی روان [illegible] سلامت گذشت
چه ماند [illegible] درین کوه و دشت

پریشانی [illegible] مدعای روم
چرا [illegible] بیم [illegible] کامی روم
کنون [illegible] عدو
نماند [illegible] تن [illegible] آبرو

چگونه [illegible] بدهی جست
که مالی [illegible]
چو آتش حکیم [illegible]
که ای نامور [illegible] ز

سخن را که گفتی هم [illegible]
مرا نیز درد دل [illegible]
درین [illegible] بطحا [illegible]
که باد است [illegible] مستمند

کنون [illegible]

کنون تا که آن شب خبردار بود
کمربسته هشیار و بیدار بود
که تا بهر گاه تاخت آرد عدو
توانیم بستن سر راه او

همان دم ابوجهل دون پس رسید
حکیم آنچه با عتبه گفت شنید
برآشفت از آن گفتگو چون پلنگ
زبان کرده مانند تیغ نهنگ

بگفت ای لعین [illegible] مردی [illegible]
بدل [illegible] ترس [illegible]
ز سفاکی [illegible] ناامید
چه ماند ازین ضعف [illegible] رسید

چه از بهر [illegible] شمات [illegible]
ز رنج [illegible] رفت زین تاب [illegible]
نظاره بر [illegible] بستان نهال
که از بند آورده ما [illegible] خیال

که باز [illegible] تا [illegible] شوند
بیایند بهر شبیخون زنند
برآرید از دل شما این هراس
بگو ابله خود مدار این قیاس

ز طعن ابوجهل رفتند باز
سوی خیمه گردان گردن فراز
[illegible]
که دل بود در [illegible] اضطراب

قضا [illegible] بر رسول خدا
بگفت [illegible] مسعود [illegible] ما را
که تا خیمه گاه مخالف رود
بهر سو بگردد [illegible]

که چند [illegible] اعدای دین
[illegible] کین
ز جهل اند مغرور [illegible]
[illegible] دارند پاس

برفتند آن هر دو مردان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
نگشتند بر گرد آن خیمه گاه
[illegible]

برفتند پس نزد سالار دین
بگفتند با سید المرسلین
[illegible] دل دشمنان
[illegible]

که زان [illegible] انجمن [illegible] کس
نیامد [illegible] بتندی نفس
سوی [illegible] خیمه چون آمدند
[illegible]

[illegible] از بیم دلها چو موم
زبان [illegible] ابوجهل شوم
شنیدند [illegible]
ز شادی [illegible]

وز آن سو [illegible] قریش
[illegible] گردنکشان خویش
[illegible] از بیم [illegible]
[illegible] جمع آمدند

[illegible] ره [illegible]
[illegible] برگماشت
بگفتا [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] نیست

[illegible] یقین
که [illegible] العالمین
محمد [illegible]
بجنگ [illegible] میان

[illegible] اکنون [illegible]
که [illegible] در روز جنگ
ولی تیغ [illegible]
همان [illegible] انصار او [illegible]

کسانیکه [illegible] شهرها
که [illegible] با مصطفی
[illegible] دلیر
[illegible] اسیر

که بسته [illegible] سر تا قدم
[illegible] اهل حرم
نمائیم [illegible] بوالفضول
[illegible] عدول

[illegible] چنین
[illegible] اهل دین
[illegible] با جنگ
نشستند بر زین چو [illegible] پلنگ

[illegible]
[illegible]

[illegible] کفر گو
سوی آل اسلام [illegible]

[illegible] خیر البشر
که [illegible] رسیدند اصحاب [illegible]

[illegible] سرا مصطفی
نظاره [illegible] فوج اهل جفا
سخن [illegible] انداز نظر
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] نستوان [illegible]
[illegible] گرز [illegible] کمند
[illegible] تیغ [illegible] کف
[illegible]

عتبه

ز دنبال او بود پیغمبران / کمر بسته با تیغ و گرز و سنان
وزان پس همه مهتران سپاه / بزرگان عرب غیرت رزمخواه
بیامد برادرش شیر ژیان / نشسته چو کوه او بر اشتر بیان
ز سر تا بپا زیر فولاد جو / ز فولاد چون نقش خانم درود
نشسته به پشت شتر با شکوه / فروزان چو خورشید بالای کوه
رسیدند از پیش عقبه گروه / زره دوش [illegible] بسیار
که بالا رسول خدای جهان / عدو سر بریده ز جا مشرکان
وزان پس ابو جهل آنگاه مست / [illegible]
بیامد خروشان چو شاهان کین / قبا و کلاهش همه آسمان
بسی آمدش با دو گروه احد / ستون [illegible] عمران عبد [illegible]
چو منقل ز خشم و ز رخ فتنه ز خشم / ز تیغ دو انگشت فروزان دو دم
دمش رو نهاد و آمدش فتنه‌سان / شده دشت روشن ز برق سنان
زره بر تن و خود بر فرق سر / ابر جابجا گرز و تیغ و سپر
بیامد کمر بسته کارزار / علامات کین از سر خشم آشکار
چنین از پی او دگر سرکشان / رسیدند با تیغ و گرز و سنان
فرود آمد آنگاه خیل عدو / بلشکرگهی شاهین رزمجو
سزاوار خود هر کسی جا گرفت / سراپرده خیمه بالا گرفت
برآورد آنگاه رسول خدا / بدرگاه حق دست بهر دعا
بگفت ای سمیع و بصیر / حکیم علی کل شیء قدیر
یکی ناتوان بنده‌ام من ترا / که از فضل خود برگزیدی مرا
نمودم بفرمان تو بار قیام / ز رستم ز ارشاد الصبح و شام
بسوی پرستندگان صنم / فرستادیم با کتاب از کرم
نکردند از جهل حکمت قبول / نمودند تکذیب وحی رسول
برانگیختند از نفس و کین / تو دانی که ای جهان آفرین
کنون بر جهاد امر فرمودیم / دگر وعده دادی به فیروزیم
بعلم تو آنی دلاور است که / برستم کمر بر نبرد عدو
الهی رسیدند اینک قریش / سپر زار کنون تو دل بیر ز طیش
بجنگ تو با ما رگ آرند / دل انجمن [illegible] از جهان شسته اند
ز لطف تو دارم کنون این رجا / که بر وعده خود نمائی وفا
نهی جانب [illegible] / بر اعدای خود [illegible]
که در نیز تو خلف میعاد / ز رنج و تعب جشم آمده
چو کرد این دعا سید المرسلین / بگفتند این سپه [illegible]
بدو گفت آنگاه سعد معاذ / که ای برتر از سلطان نیاز
اگر چه برای تو مانده / فدا کرده‌ایم از وفا مال و جان
دم تیغ ما و اوران قریش / ندانیم زنگ دم از پیش
بود تا بری یک تن ز ما / [illegible] از کار [illegible]
ولیکن ترا بهترم بیشتر / تو دانی که در جنگ باشد قدر
ازان روی در خاطر او دونیم / که [illegible] مرتب کنیم
چو کردیم ما در بهر جا ورش / بدولت بیحرمی تو جا در عرش
تن چند کردند [illegible] / ز دشمن [illegible] پاسبانی کنند
اگر گشت تا بیشتر حق یار ما / ز فیروزی [illegible]
بیا تا بشمشیر تیغ شاد [illegible] / گرفته بکف نامه دشمنان
دل آنگه غنیمت بیا تا چنین / که ما سر بجا زیم در دشت کین
تو تا پاسبانان خود در زمان / بدولت شوی سوی [illegible]
که از ما کسانیکه پس مانده‌اند / ترا از دل و جان همه بنده‌اند
ندارند جان سر ز تو در دریغ / ز ناز و دشمنان تو گوبال تیغ

بسعید

بپسندید آن شیر رسول خدا / زروی کرم کرد او را دعا
همانم بگوی چشم قریش / مرتب نمودند هر در نفس
پس آنگه عمر را نبی پیش خواند / در کوه از بحر مرجان فشاند
بگفتش برو تا بنزد قریش / ببری سخن گو ز روی طیش

فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم عمر را بنزد قریش [illegible] و مسدود [illegible] مقصود

بفرمان بابن ایل چو جفا / که بر ما کران است رزم تما
تمام او بود نیز بهتر همین / که در راه بندید بر روی کین
سوی منزل خویش کردید باز / مسازید بیهده ستانر ز دراز
عمر شد همانم جنگش روان / چو گشتند آگاه ازان منکران
بیکجا همه جمع گشتند انجمن / عمر آمد و گفت اندر سخن
پیام نبی را بایشان بداد / ز خود رسم خبیلان اندر نداد
چو کرد او سخن های خود را تمام / ازان بیغ حلیم اندر آمد بکلام
بیاورد ز دعوی اصحاب قریش / چنین گفت ای بهتر القوم [illegible]
محمد درین باب الطاف داد / خدا تا کنون کشت کرد عناد
بجز تحمل کی تگرید / دو دو دیدی چشم که گرید
برین قوم بیهوده کم تاختن / نکو نیز با تیغ کین آختن
بود این آن مرد آن قوم / ز دیدن [illegible]
محمد کنون نمود این اسلام / نباید که در جنگ [illegible] نام
همان از زمین جابه بیش [illegible] / بیارم بیکبار [illegible] خویش
برانگیخت ابو جهل از پی گفتگو / زبان تخت تلخ فرزند کرد او
بگفت این سخنهای بیهم جنت / ز ما باز دادند تیغ جنت
که ناجی ای انتقام آمدیم / نه بهر سلام آمدیم
هبل را دهد چون قدرت انتقام / بگفتی [illegible] کدام
کنون [illegible] آن که با [illegible] / کنون دشمن جانی همیم
دل پشت فرس بر پدر بدیم / ز اعدای خود [illegible] کین
نه تا یکم کنون بایست با دلان / گرفتیم همراه بر کاروان
ترا نیم از سینه [illegible] تمام / بو کسان [illegible] ناکام
برابر او دو ما از عدو / به خود انکار [illegible] رو
تن چند [illegible] از جانان / بو جهل گشتند [illegible] ستان
بهم خورد مجلس ازین گفتگو / زبانها بر از لعن [illegible]
عمر هم [illegible] بازگشت / بگفت [illegible]
نهادند از هر دو سو دل بجنگ / که بر کشته صلح [illegible] جنگ
[illegible] / عمر و سپاه مردی [illegible]
مقرر نمودند هر سو خبر / نگه کرد سیاهی در نظر

فرستادن [illegible] عمیر [illegible] اطلاع [illegible] لشکر [illegible]

ببینند که چند آن بود مرد کار / بگفتن [illegible] یا است آر
عمیر آمد و کرد هر سو نگاه / بگردید هر سو بر پس سپاه
که داشتند شما حال چنین / که جمعی مبادا ز اصحاب ما
کمین کرده باشند جای دگر / که تازند بر فوج ما بیخبر
جو اندیشه او را انجام رسید / بهر جا که جای کمین گاه دید
بیامد نظر کرد از روی خرم / جهان چون بود پیشه اهل رزم
از ایشان [illegible] / بلشکر که خویشتن [illegible] رفت
نخستین حکیم دلاور بدید / هر سید ازو [illegible] چو دید
کردید [illegible] اهل دین [illegible] / بجز راه [illegible] من [illegible]

مسدود [illegible] عمیر [illegible] گفتن جواب با حکیم حزام و مناظره حکیم

بپاسخ چنین گفت ماه عجم
بگفتش که ای نمرود سیاه
دلی جنگ اگر کار روز زار
تو گوئی که تیغ ابلی یا بیا
بگشتند شادان پیر و جوان
ازو چون شنیدم این حکایت خشنی
بدو گفت ای مهتر نامدار
ازین پرده کافگنده پیر و کان
بیندیش زان دم که در رزمگاه
قضا پرده از روی خود افگند
بلند از دو جانب شود کوسها
وز آن زد دو سو تند باد و زد
کنون گر بخواهی توانی نمود
دگر نیز نگر که باکیت جنگ
بجنگ ندیسان بنو بند چو ان
نگردد دلم از شما ایچ کس
نبرد محمد خدا نیدکم
ملائید سهل این بلای عظیم
مدارید جز بوجهل او کش
دگر جا بیا چند مغرور نیز
بهان کینه عمر بن خضری
بهانه نمود دگر بستاند
بکن مایه بیعت وجه تاوان القبول

... چند و قبول نمودن خون بهای عمر حضرمی و تاوان مال

اگر روم کهین کهلا اکنا
برابر توانند شست با سنه زار
ندارد کم گرنه با نیر مار
بود مرد فرق عجب تر و شان
ز بر کوس از چرخ زرین بپر
دلم گشت سوز آن از خار جا
چه باعث آورده بیرون نا گهان
دو روز بیکی و رایت سیاه
هوا از دم شیر دادم زند
کشانند شیران بخشت ما
بیفتد بهم تند بروی
دلم کر کرده شمارم سود
نزاع از چه روی بی چه جنگ
کما فرقه شرم کافر خون
همی گشته کردند ابنا و بس
نباشید بی کوی ناهکار وغم
مسازید اولاد خود را یتیم
که بغض عداوت از روی نه چنگ
کرد اند بازی به برتیز
که شد کشته در طلب حضرمی
مر این جهل را غم دانسته اند
کر کردند عذر قوم جهول

بشنیدم آن پر دلان کسی
که من گه گه دیدم از ان پر دلان
توانند خود زین قریش
بیفتد از ین تو همچنین کجا
بر ما آمد چو دیو اکنان
شما چون به غافلید این قدر
ندید چشم کسی کارزار
فغان خیزد از کوس ساز نفیر
بر انگیزد این تیغ ما از نیام
بیاد بهم تیغ از آسمان
نمانند ان وعده رستخیز
مه انگیختار ترک از زمان
محمد اهم از خاندان شماست
دگر شما از کجا شد یقین
از ان هم پس بیند آستان
بود گر نه از قهر وطیش
دگر غیر از شماست غمخوار شان
نخواهد کنی خواری آسمان
بان تخم دهر بیاکشته اند
دگر دعوی مال انکار دان
ندارند این قوم جز این تخن
سوی کشتن خویش خریداند

اگر روم دو اطراف این دشت
کم شد نیابند کسی
بگفتار بسیار اندازد زبان
بیابد کسی غیر شمشیر خویش
زبان تا که دهن نسازد دراک
ولی از دیم دربر بو جهل طلب
ندانم که گردون چه آرد بسر
که گیرد این فتنه را سهل کار
شود گرم اینکاره و دار و گیر
دلیران بمیدان کند اندکام
بهر جا شود رود خون روان
نه دست شمشیر زنهای کرز
کالندم نماند بهیبت عیان
زنی گوی ای فریبان شماست
که فوز و کر دیده دشمن کین
که دیده آن پر دلان جهان
تبر سید بر جا خود ای قریش
نخواهید خود بیکس خوار شان
نباید سبک کار های گران
نبود ار غره بهلوان کشته اند
که گردند تاراج اسلامیان
توانائی مو بهتر انجمن
نشنو کنی سخن ننگ عار

چو بشنید از وعتبه اندر ستان
سخن آنچه گفتی تو در کوش بود
تو دانی که من بسر هم نگفت
ابوجهل اندر خشم خاندان
تو ورزی دران گفت دلی تیز جان
اگر هست این ظن بنیش جنگ طلب
بیا اکنون باز گردان جنگ
چو او رفت خود عتبه نام دار
که ای سروران بطحا برین
که این پند بشنو بو سفیان
وگر کیموادو شود بخت بار
بشنیم اگر گردد دولت بسر
دگر مدعای شما ای قریش
گران وجه از کیمیه من ادا
درانم ابوجهل در خیمه بود
چو بشنید فرعون بوجهل نام
بدل گفت اگر زاین انجمن
مسلم شود این ریاست ما
بر آشفت و گفتش که عتبه تست
که عتبه بود مهتر قوم خویش
ابوجهل شد این کنایه کیاب
اگر چون تو ای دانا و از گرد
بر آشفت با و نیز از ان گفتگو

فرستادن عتبه حکیم بن حزام را به ابوجهل برای مصالحه با اهل اسلام
و ابرام خیزد و در قلب لشکر دشمن از عناد اهل اسلام ابو جهل خیزد و غره ...

نبودم درین عزم چون بهشت
رهیم از لهکر خود به سلیمان آسمان
نبر محمد من این یاشن رسان
غرض کینه عمر تاوان مال
بر آورد کینه از خشت سنگ
کمر بست پس شیر شد سوار
کنو شد در جنگ از بهر کین
کرد حسن تهمت از شما بیکمان
کنند دو جانش بی شهر ها
بدان ساکر رسول خدا است
ازین جنگ و خون ریزی بکشش
چنان داوان اموال هم جو بها
ندارد گر عتبه را می شود
از و آن کلام از این پیام
نمانید از وی قبول این سخن
نمانم اعزت و آبرو
مرا و روی کار بو جهل چیست
نقد بر گشت قال قریش
زبان کرده جوش کبر بیخ تا
بزرگ درین بیش گفتار گر
گفتش که ای بو جهل ...

مگر زن کرام این رزمگاه
من اکنون کنم این بلا در ریش
که رفته در آسته بهتر بود
نبودم قبول اگر سازم ادا
بگفتش ای نامم حکیم حزام
بیامد بالب ماه در قلب گاه
محمد و دین و عیسی و کوب
بکن جدا از وی کشید انتقام
خدا ما بیاید پیش از کسان
مسازید خود از کین عناد
بخون عمر است تاوان مال
ازین حرف مانند متوحش خویش
درانم بجانم حکیم از دو رش
بپاسخ خوش بلا از قریش
دهد عتبه تاوان هم خون بها
از ان سنگ از بغض همانند
چو بشنید از وی لاحکیم این خطاب
نبودیت مغرور چند گران
سخن در نگیرد ان شعله تیز خون
دگر کس این بی رسالت بخود
مرا نیز دو تو آمدن عار بود

بگفت ای خردمند سالار ان
روان ای تو ان خون اهل عرب تو
شدم عازم باز گشتن زراه
مکر باز شان از کلم از قهر و طیش
دلی فرم از رخته بهتر بود
بمان وقت تجنیس خون بها
نشسته بو جهل بر دان سلام
نداد او سوی سران سپاه
که گفت جنگش ما و جب
شما بیغم رنج با هم کام
که بشنید بادی زرنجانها
بنیز و خطا بر عباد
مدارید ازین ره در دل ملال
خوشی رضا گفته اند اهل سوس
بیاورد مهتر عقبه بر ش
دل آمد دل بر کشن بطیش
بیندیش عزم و دره ها
بپیچید بر خود چو از قهر کین
بجنبید و پس بلا جو
کردانند از جهل خود در کلان
بدو گفت ای ناکس بدگهر
کران بیر ناد آن تر از خوک نمود
ولیکن هم سازم که ناچار بود

بت روزبان و لغز گشت — گر ایکه پیرست عرف را
که گوئی که خون کین و عناد — نوای چراغ جنگ و فساد
نشینی که خواهی که بنده ور — کسی بی مقتل و لشکر گمر
بجز بوجهل زین کلام — بپیچید و دیگر دشنام
برادر تو عمر مقتول را
توای نیت روشن نمان — چو عقرب برادر کش زبان
جا افتاده در فی ملی — که هرگز نبی دم فرمی
تو میخوای که برای کسان — بهشتی او و خدای جهان
طلبیدن بیان خون کین جو گمر — بنزد یکی عامر بستا کس
که بر خوست از خون قتل ین انجرا

در تحقیق ابو جهل از عامر حضرمی که عمر بر برادر عامر طلب خونها
در نزد قریش و زدن خود بتبرد و حمیت عمرو علیه خون را

نبی خاطر بین خون گرفته مغرور — بگوی بکمال انتقام — بهیای حکیم بیر جوان — ولی هست خصم دارد زبان
فرستاد شتر دکه رو — علاج کار ای گفته شود — تو اکنون برای بکرد سپاه — بکرد قصاص برادر بخواه
جنین گفت او که او دردید — ابوجهل خود بسته گین میان — بیامد چو تیر خدنگ — زبانی چو شیطان سوی جنگ
زهر فتنه جوش و زش فتنه تاب — که تاچند تن گناه جوانه کنید — غم حال یاد ستر فته — که شد او دیگر ودواقده
تو از کینه گرده دست یا — بگرفت خون از هر کرده است — مرا عجب اهم دل آشفته است — گل حجاب از کارت رسته است
بگوشت همه اشتلم — دگیان آن که خون جها — که ای حقوق نکرد دو جهان — بر این نام خونی که ای بر زبان
بود کار بخوی نا کمان — که بنین قوم تو خیرتم — تو هرکه با بخونی زار — بر تیغ بس کوه ای نام دار
از دست او جوان این حکایت شنید — بیش حقیقت خون ماکیان — ندیدم را علاج دکر — مر ا که مهر کردی بسر
بر آشفت ای حمود و قوم — زهر سوی او شنود بر کشید — نکو را چو گو تیغ تیز کرد — زمان ها جو شمشیر خیز کرد
که تو خود نیز و قطاع ور — زبان شوم و شوم خود نیز شوم — تری سپاهی او تنگ جهان — که عجب سوم کشای زبان
درین تنگ باب که گلن گوبار — چو شیطان که بو بیر سخت شود — نبینی که با مالک گرمان — بطبع که می ساز زین لگنا
همین نالی قصه از عناد — بجبری همی کرد باتش قرار — ازو همچو آید به جدار — کجا باد آید که آتش خار
چو اینم بپاو دکر کلام — فضیحت تیرت ازین فساد — نر سر شنیدن بجملت گرفت — نیابد ز تو سیچ کار ده
بدار جسم از ستوه و دار — گر گفت آنکس که او جهل — که ما سرشنیده که بنو بکسان — بدولت بیابان تو دیگر ان
مرا نیز با جرم ازان قریش — که آتش افروخت بسکار — گران آتش مهر کمان — شود هرچی در کاتمات وقت
بهمه نه بن شیر او زو طرف — بگفتم بود صلح سپهرین قریش — گرستم را مید کس و دو — ره مادران باز بانها کنان
زکهن خون با نجا رسید کار — زهر سوی کارزن آن حکمت — شود دست حرمت کین جون — رود ریشه ملح ازو کمی نیون
زدن خون بیا بپاید شد آنکا — هر جا که درک ایشان جوه — زیم جا کسی که هم شوند

بکای رسید خرابی کین قرش — گر که ما به عامر از قریش — بکو تا نی و بوی جلوان — شنیدم و دهشان اوصاف انمان
نه از بهر او این باسی آن خوا — گر گوی زبان ز بن کو بنا — براین چو شمشیر کرمان ز بنام — بگوشنده مردان آن جنگ نام
ده و گر گریز و روشت بر و — بیچاره ایگر ناموس مرد — تو میدان مردان کارید — که برخون نشینان آن نهمید
هوا زین سخن عتبه را بی زبان

در انجمن و تیر زار کو هستی خون هر ام در سوار شد یا بیان گر
قریش زبان شر خوبشتن جوش خنگ و شیرو اهل اسلام

که کار بر آمد ز عامر فغان
جو بو جام ابوجهل آمد بر آنکس — بیفکند عامر ازان سرشن
کر بمان سر تا پا کرد جاک — خراشید روی و بسر برد خاک — بیامد باین صورت الکنه خوا — زنعره بفریاد و واحسرتا
هم کرکند خون جگر بر کسار — همی گفت باید یکی اشکبار — کدای مردان اینجا بار نیست — دران بارگاه بر اوی سر کمرو صواب
که کینه شتاب ازین انجمن — بهادر حرم دل از خویش من — برافتاد هر دم حمیت چنان — گزان در عرب همه مانده نهان
چنین غیرت مردم هاشم نام — چرا تیغ کمار رنند در نیام — با مید آن دو جهای دراز — که آتش کینه کم گریه باز
نه آرام خواند بخت و عیش — نماید چو خون نسل او ای قریش — بر آمد کلن اکنون چو روز صفا — که آن فرعت آن طلی الذ کفی
چه باشند دوران کوته بمرکون — بدل آتش دکر کشت بدو جوان — اگر بود در دل اعداری خلیس — چه دو کار بود این بر شیر کین
نباشد دراین مردان — که خوار کنجکو بیدار کجا — بدر سان سخن ای بتیغ فرو — که کو باسیند بر سوز
در آورد ان نوهد لحاظ طنین — کیا با یکی و نبد جیش قریش — بکشیند از حلقه رسقه مند — بلان کو آتش نشنفت در سینه
فکند در برای از کین — به پشت سوران نهاد ندان — به پشته شکر ای سوار — سیفر بدر قی کف کسان
در افتاد آتش بان انجمن — ابوجهل بشکت سپاد زن — بلان با غیرت قوم تحسین خوش — سنای از کنشان جهان ایمان فرزود
چه حوش شو و انشو عتبه شنید — سر آمد ز خیره سر دو دید — بد اندیش آتش فتنه افروخته — دماغ جلال ز غضب سوخته
هشت آتش کسار گیتی و رستخیز — دلان گرم شد شیر — بر آورد و بر باد کف الغزلی — مسازند بر خواشتن تیغ عش
میاورید و فتنه جوی شتاب — کجا شیر کو هم اضطراب — مسازند آتش بیداد اندر — که خون آبی در فتنه خون و ذکر
در فتنه در توان کرد باز — ولی زتیر این تعفر او از — کبیداندار ای جماع جکان — زکین تیز دندان گور کسان
گرازیخم آن خود وغیرت — که آخر کریم خود غیرت — بکو تیغ تعجیل در کارزار — گر مش ابتحان کرده ام بارها
بلیدیت کرد آید آن تن تیز — در آید آنکی باکر و تمیز — ازان کس گفت گو می تو قید — فغانش بر کرد جوش نامدار
در افتاد شیرت جم دوستان — فرستد که شبید باید بان — جو بیگانه از دست باجیتار — کر گرد کرد دشت مردان کار
بدر کامد ده قضاه ز آسمان — خبر داد از قصه دوستان — کر بستاجار خوردم جنگ — ازان جنگ کر جون دلش بود

که بشکست کبر اهل غیرت مدام
شود کام اهکام گرو دار
ولیکن ازان پیشتر کان بپا
ز بسیاری جهل افراط طیش
ازان حوض آبی که کند اجتناب
بگفتا این دم بکرد ارباب
که از موج اعدا سوی حوض آب
ببازوی خود غره جستن ناک
سر اهل خصم برگرفت تنگ
ببند خبست آن تیغ زکینه خوا
ببند خشم شیر پای و
کر آب دم و ایستاد خود
چو نزدیک آن ملعون بر هم
سوی لشکر خویشتن شاد کام
بیا ساقی گلگون بده جام می
دماغم از دل آتش فشان
دماغ خرابات تازه کنش
شدن می کرد رخنه به دیوم کند
چنین گفت راوی که آن اهل غیر
چو آن ملعون که حیران غرور
جب ای جهان آفرین
بفرمان او در میان پیر دلان
بلیدان بی خاری کردند رو

رفتن اسود بجنب آبی حوض که اهل اسلام کنده بود و فرستادن عمر
حضرت محمد مصطفی آن نابکار را بدار البوار

روز مصاف پیش و بابود کار
تیغ خود تیز در آن روز پیش
خروم آب آن رنا نام خرام
سوی حوض تیغ کین آن روا
یکی کشت وار دستان
شدست آن اهل بدر هم
ز کردار خجیر دید جنگ
بران روز شیر لشکر پنا
بیفکند یکپاره بالای او
بود کان هم از پای درد
رسیدش زپی شیر لشکر گسل
بیامد بکف تیغ یاقوت فام

دلیری ز کفار اسود بنام
که تنها بلشکر کشی شاه دین
به آن قوم نیز دل
وزان سوی لشکر خبر در زم
بکف تیغ خول ریز آن رزم
چو نزدیک آن حوض بشتافت
بدید پس پشت آن نابکار
عم مصطفی حمله آورد
زبانش بر آورد چون اژدها
چو شیرش بکف تیغ شیر زمام
بسر برد کار آن بی دین
شدند اهل اسلام ازان خنده

رفتن پیش لشکر اسلام و در برابر رسیدن حضرت سید
جرئیل و در خواست نمودن ظفر از خالق کبریا

خلاصم از دو جهان تازه بخش
ازان یکی گم مستی تعظیم کند
بان طیش بستند کین کمر
گرفتند آن از انجم زهره دلو
چو میدان گرفت چو میدان کین
بستند بر جنگ اعدا میان
چو خشم گرفته بهمون عدو

شدم مست با تیغ تیز زبان
بده جام جام یا مرا
بریخت تو از خنده جای
زدل هلاک کینه توز
بفرمود آن اهل اسلام خبر
جان پیر دان شیر و دین
رسول خاص دو خاص جام

بر اشتر نامک مردی بنام
برانگیزد بمیدان آبگیران غبار
که تیغش نکنجیدی اندر نیام
زدم من برآورده شمشیر کین
که بر وی توانند سر راه بست
عم مصطفی حمزه محترم
بشور و کین برابر و کر
روانشد ابوجهل بر هر زبان
برانگیخت شیر بر کف تمام
بگفتش که یا اجنبی تیغ زد
ب نیز دوان سوی جولان
بنام الامان کرامت و دم
برآورد آن نابکار را کاک
گرفت بر خود چو گوی قتال
بگو تا مغنی دم و دم ب نی
بدل خوش معنی سخن بر زبان
که شد مست نی تار و شبستان
که جنگ بر دشمنان خدا
بیامد ضرغامان کز نامی
خروشان چو جوشان بادی
که جنگ ببستند بسم ستیز
بفرمود سلیمن
بترتیب صف خود نمود تمام

بهر جا که بشنید آوازه بود
زدان پس صف جوی چند باز
گرفتند نزدیک آن اهل غرور
بفرمود که سعد معاذ
ب آورد سوی یزدان پاک
که بر سار سازنده قوم بود
تو دانی که من بنده‌ای قریش
جمله گر هر ضایع نانک
الهی این جنس از عبار
بمانند از فتح کوتاه دست
بکن یاری ای خود کرم
درانم صف خصم ریگ شد
زنکی که گردید بر خاک خوار
در آمد زسکی سپاه ضلال
گرانند خشم بر ما سوا
سران سپه را گشته دید
هانم نگار جهان آفرین
صف بستند افواج گرد جهان
یکایک چنان شد بادی زمین
نبی گفت این یا عبد جبرئیل
ستاده بر جانب راست
بالای ستاده مار السمیع
که آمد بر فرسال جنگ خو

برآمدند آن کلیل نیاده نمود
بان نام داران کردن فراز
تیز از بر خویش سازید ور
کرباج چند از رزم رزم ساز
بنالید و مالید رو بر خاک
برانکند تیغ عاد ثمود
بگم تو بودم زبیراه خویش
ازان هم تو گاه ای مهربان
کر گرد ضانم از انقیاد
بیاچید از دشمنان سنگ
ظفر بخشش ما را ابر رحمتم
زنکی که خورشید تا رکنت
زمین گر بر گشت سما
چو مای کنوی برای قتال
نمودش بجواب گفته چو اع
سپه را خ از رزم برگشته دیم

کشیدند خنجر صف صوف جهان
نفرمود که صف خود بکشید
چو ایستاد صف صف صبر و توفیق
بایستید کردن خون ریختن
بگفت ای نماینده عدل اتم
نما تیر تیغ از خطیر
بدوست گردم کم کاتی
گشتیم یا تا بگم توتیغ
چکم تو بشمشیر کین میان
بروی زمین تا فلک
بابن زاری عجز در سجده بود
بگو تیغ میدان زود و مکین
ابو بکر نزدی بیابست جای
ازان جو خود بسیار شد جنگا
بود جمال العابدین عزم کرد
برآمد با تیغ الیان عرش

رسیدن ملایک امداد بحضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم

که هر آنچه میدان گنکیش سعید
که آمد بفرمان رب جلیل
تا بیخ فتح بشکر زمانت
بهر ای آواز ملایک غرا
بالیستاد صف ورشک

تو گفتی زرویش گنج نهان
بامداد ماز فی کار زار
در کاره بادی بدل شاد دید
بیارعلیم و زیبا نجنان
بادو نیز بهم او هزاری دیگر

که بنام و صوفی وصف آن
نبی حکم من تیغ سیرون کند
بدولت خود آمد سوی عرش
برآورد ما بیش از تر قریش
فرستاده از انبیا بر عباد
بهر کار و شوار و شاد تدبیر
نیاید دل قوم بر راستی
بکن نصرت خویش این قریشی
نبیند خیش فی کم دشمنان
نکردد هر بستند شاد کر
که خود بیش بفرمان حق زر بود
بود قوت اهل دین اسی
بگفتا ای کی خلق را نمای
و خاک از لطف حق کامیاب
نشاند اوش انجام دشت شعر
روانشد بعزم نبرد قریش
برای مدد کردن شاه دین
رسید شد از کشور آسمان
زروی زمین خیمه اهمان
بهمراه او از ملایک هزار
نبی گفت کال سیم قدر
بفرمود این یار جان جهان
بگوش همه گرما نشست فتح و ظفر

وزان سو بیامد سپاه قریش … نگه کرد از آن [illegible]
ستادند دران کین جا بجا … نمودند [illegible] بپا
بفرمود [illegible] زبان باز کرد … چنین گفت [illegible] بی نیاز
[illegible] حق باطل [illegible] … [illegible]
تو او را درین رزمگه خار کن … [illegible] گرفتار کن
ببستند دم قضا و قدر … [illegible] کمر
نهادند [illegible] نظر … که بر [illegible] کمر
چو دیدند [illegible] اصحاب [illegible] … پیاده ستاده بمیدان کین
یکی [illegible] دگر … که این [illegible]
[illegible] دل دردمند … روان [illegible]

بر آشفت [illegible] … چو دید [illegible] صف کشید
[illegible] ستاد … ازان [illegible]
[illegible] … هویدا [illegible] اهل جهان
[illegible] … [illegible] خواند [illegible]
چو [illegible] … بگفتند [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز اندیشه [illegible] … برادر روان [illegible]
[illegible] فرمان جهان … که انصار [illegible]
[illegible] انصار پاک اعتقاد … بلیدن [illegible]
بگفتند انصار [illegible] … ز مردان [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible] … شما [illegible] سوی [illegible]
[illegible] صف [illegible] … [illegible]
رسول [illegible] … اجابت نمود [illegible]
چو [illegible] … بصف [illegible] انصار [illegible]
چنین [illegible] عم مصطفی … [illegible] رسول خدا
[illegible] … [illegible]
بهم [illegible] تیغ تیز … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … دو دست دعا جانب آسمان

مبارز طلب کرد [illegible] … پیاده [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … مرا با شما [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … فرستاد [illegible] قریش
[illegible] سروران عرب … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
نظر باز کرده سوی رزمگاه … [illegible]
زبان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس آمد سنان و بر شیر خدا   ولید داد و چون شد از و وا
زیاد جوانی سر تن غرور   با تیغ بازوی خود در غرور

مبارزت ولید با امیر المومنین علی ابن ابی طالب اسد الله الغالب

بدست تیغ بد مستی سپر   برآرد بعفریت جان ز بنده کین گر

چو شیر خدا بازوی مصطفی   در آرند عمرو و مرحب بپا
بمیدان هم او رد خود را ندید   ز جا اسپ چون قهر البرز دوید

بیامد بر خس تیغ انگیخته   بهم آتش آب آمیخته
برو چون در او اول ولید   بفرق فرس [illegible] تیغ آن پلید

هژبر دم ضرب او کرد رد   پس آمد که آهنگ ضرب سوی زند
در آمد به تنگش چو ضرغام دین   برآورد چون برق صمصام کین

بکف قبضه تیغ کرد استوار   چو بر دوش بازوی [illegible]
قضا گفت بر دوار اسیر [illegible]   قدر گفت [illegible] غلام [illegible]

قدم پیش بنهاد شیر دو دست   ولید آنچنان زخم سر کرد پست
مسلط ابر و کتف ضرغام دین   برآورد الله اکبر طنین

بقدرت یزدان بیابر سرش   که او باد و نیم کار شد پیکرش
بجنبید [illegible] افتاد می بر است   غریوان [illegible] ز هر دو لشکر [illegible]

[illegible] تیغ [illegible]   تن [illegible] طیبین [illegible]
ور کناره با سید المرسلین   کشیدند تکبیر لا الهدین

مقاتله حمزه سید الشهدا با شیبه و نعره شهادت یافتن عبیده و داد و در دن شیر خدا سر شیبه را از تن جدا کردن

از آن نامداران [illegible] شیبه بود   که سوی عبیده ز کین رخ نمود
عبیده به جنگش در آمد دلیر   بدو وقت شهادت [illegible] گشته سیر

برافراخت تیغ بر انگیخت کرد   برادر نخستین [illegible] بنبرد
چو کرد دید [illegible] فرخ [illegible]   ز کم [illegible] غافل آن [illegible] شنید

کلاه حیدر او [illegible] جان شد کش   بتیغ تن بنمود [illegible] باز دوش
بفرق بتا استخوان تیغ تیز   شکست استخوان قدم ریز ریز

در آمد یار نو شد آن نامدار   برای خدا کرد جان انکسار
جوان [illegible] سید المرسلین   بمیدان بغلطید [illegible] دین

[illegible] کرد اندر بشس   نهادند بر زانوی خود سرش
ولیکن چو گر گون شیر خدا   گر شیر دید او دراز پا

رسانید خود را با ودر ناگهان   بدانسان که آید قضا از آسمان
هم آن تیغ از شیر سوی کشید   که خون ولید از دوش [illegible]

بزد [illegible] کار دوش [illegible]   رسانید از لطف خود [illegible]
بسان خیار [illegible] نیم کرد   دل مشرکان [illegible] بیم کرد

پس آنگه درو حمزه نامور   گرفتند از خاک آن [illegible]
بر بستند مجروح خود را [illegible]   [illegible] زخم [illegible]

بنزد رسول خدا آمدند   مظفر ز دشت وغا آمدند
ستمگر کان ظلوم جهول   فکندند در پیش پای رسول

خدا از قتال اعادی شادمان   [illegible] شکر [illegible] زبان
ولیکن سوی عبیده چو دید   [illegible] زخم [illegible]

عبیده چو دیدش [illegible]   [illegible]
نگه [illegible]   مبادا [illegible]

چه کم میشود ما اگر کم شویم   که محفل برای رضا تو [illegible]
کنون [illegible] از لطف یزدان پاک   ترا غم [illegible] خاک

[illegible] زین کو [illegible] رسید   [illegible] شهید
بیا [illegible] که ای ابن عم   [illegible] مباد [illegible]

برای خدا

برای خدا داده نقد جان   شهیدی که [illegible] باد [illegible]
عبیده از آن مژده دلشاد [illegible]   [illegible] از [illegible] گفت

ذکر [illegible] خواستن عتبه با ابو جهل [illegible] زره [illegible] مقاتله و قتل شدن [illegible] زره پوشیده بودند

پس آنگه بحکم رسول خدا   سوی خیمه بردند [illegible] ز رزمگاه
وز آن سوی خیشان عتبه [illegible]   بجنگ [illegible] آورد

گرفتند ابو جهل را در زمان   بطعن [illegible]
کوای [illegible] خونناک [illegible] بکار   با نجا رسیده از عناد [illegible]

[illegible]   که پنهان [illegible]
بر جعبه [illegible] ضامند پیر جوان   بغیر از تو [illegible] نادان

که آتش [illegible] افروختی روز و شب   ز مستی [illegible]
[illegible] غدر   بیاد [illegible] این مردمان [illegible]

گذشتی [illegible] نگشتی [illegible]   [illegible]
ز سوز [illegible]   [illegible] ابو جهل [illegible]

در [illegible] افزودن [illegible]   [illegible] فرد
که از این سخنهای تلخ [illegible]   [illegible] بخت

نهادند [illegible] زبر دست تیر   بغم [illegible] گشته [illegible]
یکی [illegible] ابو جهل [illegible]   [illegible] کار

گرفتند از آن زره [illegible]   که [illegible] از اهل دین انتقام
[illegible]   [illegible]

عبید الله ابن منذر بنام   بیاید [illegible] انتقام
که از [illegible] مغرور بود   [illegible] در آن قوم مشهور بود

غضنفر [illegible]   [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   برآورد تیغ [illegible]
بکف [illegible]   از ابن ابو طالب [illegible]

بزد تیغ [illegible]   سر [illegible]
بیفتاد بر خاک [illegible]   [illegible]

که او گر چه بو جهل ظالم نبود   ولی در ضلالت [illegible]
چو او [illegible]   [illegible] فیروزی و فتح [illegible]

از آن کشتن [illegible] زمان   [illegible] مشرکان
دلیری [illegible] نام   بمیدان [illegible]

چو بر دشت [illegible] حمزه [illegible]   گمان ابو جهل [illegible] دوید
[illegible]   چو دید [illegible]

پس اندر [illegible] شوم [illegible] دیگر   [illegible]
[illegible] تن   یکی [illegible] از آن انجمن

[illegible] ابو جهل [illegible]   بیک ضرب [illegible] سر [illegible]
[illegible]   [illegible] چو موم

در آن [illegible] کس   بر آمد ز دل [illegible] هوس
بیا ساقی [illegible]   [illegible] خوش [illegible]

ذکر [illegible] فرستادن ابو جهل ملعون [illegible] معوذ و معاذ [illegible]

که من کار دام [illegible]   ابو جهل [illegible] رسمان

چنین گفت [illegible]   گرفتند [illegible]
بیامد ابو جهل [illegible] صف   سوار [illegible]

[illegible]   چنین [illegible]
کرا نی [illegible]   اگر [illegible]

نهادند از جهل خود سر بتک   میاید ازین شیر بد اژ با ک   گر گشتند ز راه صواب انفعان   نمودند در جنگ جستن شتاب
نمودند گر چند سپه رزم   بهشتند از دست و الا نعم   و گر کشتند ... نوز   در یجا بجز تیغ سا طور نیست
عمل شان ... خود جهال نبرد   که افتد جهل مرد بر روی گرد   ز ما کم شدند از ترتیغ تیز   سلامت نماندند آن قوم نیز
نبیند گم شد مد اینکم   که او بود سالار اهل عجم   ز افتادن آن ... بر زمین   ز ما کم ... افزود کین
که را این ره شدند تنگ   میا بید در جنگ جستن درنگ   بکوشید با تیغ الماس فام   هم از بهر دنیا هم از بهر نام
نباید از یک و دو کس دل گران   که از ماست فتح و ظفر بیگمان   همی کف گرفتید پس بیا   که راندید ایشان را سوی رزمگاه
در آن سو دو پور آل انصار دین   از آنجا که ثنا آن سالار دین   بر آورد بر هم گردن فراز   بدنام کرده معوذ معاذ
شنیدی یار اصحاب مصطفی   ستمهای آن بر من و هم تمام   که میگردد از غایت بغض کین   در ایام دعوت سالار دین
زجا گفت خصمش بهم بود پا   قضا خود بشد قتل آن خاکسار   چو دیدند او را دران رزمگاه   چنان تیغ کرفت بر پس سیاه
نمادان دو بر خاستند چو از   بکردار شیر گو پیکار   بجستند از صف چو شیر ژیان   نموده تن آن ... و ول نشان
بر فتند تازان میان دو صف   یکی تیغ هر یک گرفته بکف   خروشان بکردار ابر بهار   بکف تیغ مانند برق سان شعله بار
بر آورده تیغ گشاده بغل   رسانید خود را چو مرغ اجل   معاذ دلاور ... الامان   در آمد چو تیر قضا ناگهان
بزد تیغ بر آن بوجهل شوم   تو گفتی مگر بود ... شوم   جدا شد بیک ضرب آن نامور   ز تن پای آن شوم بید اکر
چو پای بشد فتاد از تنش   نگونسار بر خیز بر کرد ش   نگونسار ز ... شد ... ناک   سر پر غرورش در افتاد بخاک
چو افتاد از کوه برخاست   معوذ دلاور بر افروخت   در آمد بپهلو که دارد با د   مجال نفس ... گردن نهاد
بر پشتش یکی تیغ زد مرد   که شکافت از سر تا بناف ش   نغلطید ... عوا ... بخاک   جهان گشت ... ... پاک
همان تیغ کو داشت از کین بمشت   بپا ایستادی ... سپهر درشت   ولی عکرمه زاده آن پلید   چو او را بکاری چنان کشته دید

خبر زدن عکرمه پسر بوجهل لعین بکتف پدر بیاری معاذ دلاور

غضب از نعاذ ... بر انگیخت دود   ... ... چو آتش همید ... ز دود
معاذ دلاور ... اکر از و   کاتو در دست ... آن عدو   بدبختش که تیغ زد تیره روم   که بازوی آن نامور شد قلم
شد از ... استخوان ... گسسته   ولی ... مانده ... ... کشته   بزد تیغ سوی صف خود شتافت   معاذ از نیش ... قوت دریافت
ولی از جا ... قربت ... سولناک   نبد آنچنان مرد ... باک   بر از ... کف دست ... بار   تو گفتی مگر ... گرفت کار
بر فتند ... تا پیش صف   نبرد در رسول ... شغف   بگفتند یا سید المرسلین   بنا ... نیز و دین
فکندیم بوجهل ... بخاک   بر بند ... دست ... جا   رسول خدا از طرب ... شادمان   برآورد تکبیر با مومنان

بجز سینه جو ال گفتند باز   که چون سر کوکب ... فراز   نبی کرد ... هر دو طلب   بدید و نبودش دل پر طرب
که او از خون نشان هر دو تیغ   نکر دید از قتلش ... دریغ   ولیکن سبب ... معاذ   که دو ... بیشتر شد دراز

جنگ نمودن ... اسلام ... ... اصنام ... ...

بر فتند ... با تیغ تیز   بیامد یکی ... خشمناک   که عاصم ... نامی بکجا   دگر باره ... بد شست تیز
چو غلطید بوجهل ملعون بخاک   بود تا یکی ... در آستین   بر آمد یکی شیر ... نام   نهانست ... بود در فرد غا
بکف ابلیس آن بطحا زمین   بر آمد ... تیغ ... نبرد   کنون ... از ... مدار ... با   در آمد در معرض انتقام
بکوشید ... مردان مرد   نجات ... گاه ... نجات   بکوشید ... گفتار او   که کرده بقطع ... دست ...
مبادا مرا کسی ... موجبات   روان سوی عاصم ... ...   بر وگشت ... ... هر دو ...   بهم ... بر دو ...
ولی رفت ... نام دار   ز سر تا ... کو ... ... کانات   نغلطید ... ...   بر زد ... ...
خوش ... ... جانی نجات   نجات ... ...   تن ... ... اندر ... ... در زمان   تو گفتی ... ... امین ...
در آندم که کف ... ... نجات   یکی ... ...   بجا ... ... تیغ از ...   ندا ... ...
وز آن ابن ... ... انتقام   بقتال از ... ...   زجا جست ... تیغ بر ...   نشسته که ... ...
دلیر و دلاور ... نامجوی   ... تیغ او ... ... کار گر   که سر تا بپا ... فولاد بود   بقتل ... ...
بزد تیغ بر معبد کینه ور   بر ... ... آن ... ... مدار   نگه ... ... تیغ   نبارست ... ...
نیاسود ... تیغ او ... کار   ... ... کشید   فکنده ... ... خاک   بزد تیغ ... ... تیغ
... ... کو   قدم چون نهاد ... ...
فرو برد تیغ ... ...

در ... ... حیدر ... ...

سر و گر فتنه مردان ...   .
بر آمد خروشیدن ... نامی   در آمد دل ... ...   علم گشت ... ... یار   نمودند ... ...
فتادند ... ... تیغ   تواضع نمودند با هم ... تیغ   دو ... ...   شد اندم ... ...
که از ... آن ... اکنون   ... ...   فتاد ... ...   که گفتی قیامت ... ...
ز خنجر ... ...   ز ... ...   سنان ... ...   که ... ...
فضا ... ... فتاده ... ...   زمین ... ...   هوا ... ...
دم ... ... برق ... ...   خروشنده ... ...   که ... ...

شد افروخته آتش کارزار
همان گه کمین را در آمد گرفت

ستمکار بود و دون عار
سر و تن بهر سو فتاد از گرفت

دلیران بکوشش کمر ساختند
بلا گشت دست بگیر آن

شده روی میدان چو یا بدر رخت
روان جان بست دامان ستم

زره چون نگشته از خون گلگون
ز بس سر که بر زمین کرده جا

که از او مدار از آتش سیاه
تو گفتی که از هول دشت وغا

ز سر کوفت گرز های گران
طپیدست از بسکه آلوده سرش

شده دوش بازی از آهنگران
شده موی هر اسب سرکش

در انداوری زمو پا بو خویش
چپا مدی صید جوش پیر زر

گذشته شده شیر خدا از آتش
باو در مقابل شد رو برو با سر

چو در جام دین ابوذر جنت
به هر سو چکی آو بخت

بسا نیزه بر غضبناک تاخت
قیامت سبیلان بر انگیخته

به چنگال جنگ آوران تیغها
نخست اندرو شمشیر او نمود

به آوازگی گشته ابر بلا
چو نوبت باو داد رب ودود

قدم پیش بنهاد ضیغم دلیر
بر افراخت شمشیر زد گرم تر

در اسپ سیاه دو شمشیر
یکی را بکردن یکی را البر

سر او بر بدن او در رید
روانه که سوی یا تیغ تیز

فتادند به خاک هر دو پلید
بر آورد از رزمگار ستیز

بیفکند خود تیغ آن یا
تو گفتی که تیغش دو اسپ بعمق

بسا آفرین خواند آن دم خدا
که هر کس که آمد سرش میسر بود

هزبر گرفت مانند شیر ژیان
هزبر قیمت مانند گرگ گلا

که از جیب کافر ازو مرد کفار تن
در آمد ز پهلوی او حنظله

علم کرده شمشیر بی زینها
که او بود سفیان بوجهل مست

بر آورده از جان اعدا دمار
قدم پیش بنهاد خنجر بدست

چو شیر خدا دید کان هم نهاد
بر افراخت بازو چو شیر قدیم

به جنگ اندر آمد بکردار باد
بزد بر سر شیر قیصر مشت

گذشته ز قابو تیغ آختش
جهان گشت ضیغم ز فرقش

بشمشیر از تن سر انداختن
که از کارش سر دو جوش جست

بیفتاد از آن فرقه سر تا کمین
بدینسان هم سوکه روی نمود

چو چشم خود او خورد دنیا و دین
به یک دم تهی ز عدو شد نمود

از و شیر بگذشت شیر ژیان
که ناگاه چشمش بنوعی فتیح

بزد دیگری را دو نیم از میان
رسانید خود در لباو سپاه باد

که بود او ظلم هم زبیر
چو نیزه دیگر او شد ناو تن نجال

سراپا بر از خشم خالی ز خیر
بر آورد تیغ بهر او نیخ بال

رسول خدا زو دم آزرده بود
بکف العدوی خدا و نبی

بوقت دعا نام او برده بود
بجبران یالار که ز دست علی

بنو بر میانش چنان بی دریغ
ز سوی دگر حمزه نام دار

که او را دو تا کرد بگذاشت تیغ
بر آورده از جان اعدا دمار

در آمد ز پا خر از دو کوشش
بمغز سر و خون اعدای دین

زمین می افتاد نمی یا بش
بر آمیخته خاک میدان کین

بیامد از آن پایگاه
بهر سو که با تیغ کین تاختند

گشتند بسیار هم تبار
ز اعدا جفاکار بسیار خستند

دلیران دیگر به نیکو نیز
شنیدم که آن روز در زور خیز

فکندند شش ز سر سپید
معوذ و معاذ ابن عفرا دو پیر

نمودند کاری دلاور بس کین
دلاوری دهقان فتانی بعضی از اصحاب اخیار

که گردنده تحت سپهر زمین

معوذ دلاور ز اهل عناد
همی گشت با دست آویخته

تن چند افکند خود و سر فتاد
بدست دگر تیغ آمیخته

ولیکن معاذ آن یلی نام دار
بانجال آن مومن پاکدین

همان فاطمه پای آن کاک سار
بر او بخت چندان بانجش کین

چو دید آنکه از بهر رزم قتال
با سیاه کنده کمش ادعی ابرست

تن کشته برتر بند و بال
تو گفتی که آن آستین بند دست

در آورد آن دست از زیر پا
بکند و در آمد بدشت نبرد

کشید و بخود خون زبازو چکان
زحیفش نیش دست بنیاد خون دو

به یک دست پس تیر روی نمود
بیامد بنبرد روی شکوه مند

که گفتی بر دست دیگر فرود
که آن تیغ دست مرا کرده بند

دیگر آنکه بشکست و در زمکار
شکافند نام بر آسمان

بکف تیغ و جانه رزم خواه
بد بستش بکیج چوب داو از نما

چو بگرفت دهانه رزم خواه
زسادی از کین گشت خرم لبا

ز دست دیگر آنکه گویش نگاه
ولیکن بر سپاهی کارزار

یکی برق دم تیغ خونریز دید
روان شد بماندم بعزم معما

کز آتش جهان را از دین تن بگیم
علم کرد آن تیغ خار العکاف

ذکر محاربه سا کنان عالم بالا با حمزه اشقیا

با تیغ ور از آن چو فیل مست
بی دم از یکطرف انگیختن

در افکنده آشوب وحشت کین
ز سوی دگر لشکر آسمان

بسی هم فرازنده کرد بیت
بر آورده گرد از زمین زمان

ازان رو که بر دیده منتشر کین
بجنبش هم حمله کرد بیان

نمایند بسیار مردان دین
نمودند خود در آن مرکبان

بگلگون فرزنده ماه مهر
ببالا چو سرو برج چون سپس

فرازنده مستقف سپهر
بسیار با سهیل یمن

بکف خیمه رایت های نبرد
سراسر کمند افکنی نیزه دار

عمامه سبز گلگون زرد
شده بر ستوران ابلق سوار

دو حمله رنگ گروه از زینت سپهر
روان آن ستوران شتاب گزین

فرزون نیزه بیت جو خیزان
چو حصر میان سپهر و زمین

بدان سان ملک شده جلوه گر
کی زان سر فراز گرد و بیان

زمین و زمان پر ز تیغ و تبر
رسیدی با ملداد او در زمان

که گیرند دلیران اسلام تخت
بران خصم و زخم خنجر سنان

شدی عاجز از دست ... غم
بیکصر افکنده ملی و ارکان

دگر آتش پس نبرد آختی
رسول خدا انشرف کاینات

بهر یا سر حضرت رسول زیر یش دی سنگ زرخ افکنده سپهر
زمینش هم حمیت دیا گروه شقاوت پژوه در دست سم

کلنگ بدن بستی کمند آختی
شد انبیا سر کاینات

در آن دم شهنشاه جهان آفرین
ز فرماندهی آسمان زمین

بر آورد دست اجابت قرین
طلب کرد و فوز بی الهدین

بعجز و نیاز و شکر خنده
پس آن نیزه سنگ ستیز کف

که با شهر از چنین سنده
در آورده لب تا زمین صف

دعایی بخواند دهیده تر مهان
بموج کرد و بیش سپهر هوا

بیفشاندند جانب مغز زمان
رها کرد آن کوه فولاد را

چو سالار عالم بر افشانند
بگردیده ی سر آن قریش

در افتاد صف و خسم شکست
حمیت زد دل فرت از ولطف دین

چو افتاد آن سنگ بر زمین
بر آمد صدایی از آن اهل کین

که بار دشت من رزمگاه
جهان گشت بی آن سر کافر نگ

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

سراسیمه گشتند مانند مست
عنان خرد رفته بیرون ز دست
کننده که با خالق خویش جنگ
برآمیزش شعر بای [illegible]
پراگنده گشتند بر وی خدنگ
بدانسان که از ابر بارد تگرگ
ز کشتن بشستند دست از زیان
ببستند فتاده جنگ آوران
بر پیش آن سرکشان گردنان
کز ایشان بر افتاد [illegible]
دلیران [illegible] داد گیر
نمودند [illegible]
ازان جمع رفتند بدار البوار
[illegible] دشمن نامدار
گرفتند در پیش [illegible] حرم
لبی بر زبان [illegible] بزرگ
شدند اهل جمعیت اهل دین
غنیمت گرفتند از مشرکین
[illegible]
کشیدند زنده [illegible]
فتادند انجا [illegible]
بدستی [illegible] بر سر مشرکان
به پشت ظفر [illegible] یزدان پاک
بمالید روی مبارک بخاک
پی شکر آن نعمت بی قیاس
او گرداد [illegible] سپاس
فزون زد نمود آفرین خدای
بران برق دستان فولاد [illegible]
بیامد [illegible] ز شمار
ز درگاه داننده امر کار

خبر یافتن سید عالم از احوال ابوجهل و شتافتن بن مسعود به
سر وقت او و دیدن او در میان خاک و خون و بریدن سر آن سرنگون ملعون

بیامد [illegible] سر بوالحکم
بهانم [illegible] احکام
که [illegible] ازین خبر
قدکش [illegible] چالاک
شنید ابن مسعود دانا علم
بدانکار [illegible] فتاده در خاک و خون
بدانجای افتاده دید [illegible]
بگفتش که ای [illegible] زشت خوی
چو دید ابن مسعود کانه ز خون
بلند [illegible] کرد کار جهان
فزان [illegible] خاک [illegible]
هوا و اصنام بودی کجا

ازان حادثه شد خوف اعدا زیاد
[illegible]
زجای قرار از جای فرار
زمین گشت [illegible] هوا تیره بار
فلک دست [illegible] ایشان گسست
زمانه ز کف [illegible] ابر ریخت
دلیران اسلام شیران دین
چو احوال دشمن [illegible] چنین
زدند زود دست دلیران کمند
برادر [illegible]
زهی شیر مردان اقبال مند
کمند افکن [illegible]
دگر نیمه [illegible] کشته شد
کز [illegible] خاک [illegible]
دگر پاره جستند از قتل بند
پریشان دل خسته مستمند
زاسباب ایشان تمامی قماش
نثار [illegible]
چو گشتند آزاد و آسوده حال
گرفتند پیش رسول خدا
رسیدند [illegible]
بفتح و ظفر مژده سالار دین
[illegible]
که [illegible] جهان
بران عجز و زاری [illegible]
که بود از زان [illegible]
سپاسی [illegible]
[illegible]
که [illegible]
نمود [illegible]
[illegible] صنفیا
نظر کرد [illegible] شکر خدا
چنین گفت آن [illegible]
که بوجهل [illegible]
بیامد شتابان چو باد شمال
ابوجهل [illegible]
دلی [illegible]
هنوز [illegible] جان [illegible]
بدرگاه حق برد اول سجود
بپاس [illegible]
بیاد [illegible]
[illegible] المرسلین
فراموش کردی [illegible] غرور
ز قهر الهی روز نشور

نمودی که آن فرقه را اهتمام
که او [illegible] بوجهل نام
کنون خود خویش دیدی سزا
رسیده [illegible]
[illegible] روانت ببین
[illegible] نمود همی
بپاسخ ابوجهل گفت ان زمان
که از قتل خود نیستم سرگران
ولیکن ازین رتبه امتیاز
تو ای [illegible]
[illegible] فتح و ظفر
مرا [illegible]
[illegible]
همی [illegible]
بگفت این سخن شیر روشن ضمیر
که بر دار از تن سر آن پلید
برآورد آن تیغ را از نیام
[illegible] انتقام
نمایم [illegible] سر [illegible]
بتائید باری ده مصطفی
چنین گفت با قاتل خویشتن
تو دانی [illegible]
بدان تا نماید بر دشمنان
کلانتر سرم از سر دیگران
[illegible]
باین سر [illegible]
[illegible]
که این [illegible]
[illegible]
بیاورد [illegible]
بدرگاه حق سجده شکر کرد
[illegible]
بپاسخ چنین گفت خیر الورا
که ای اشرف افضل انبیا
فرستاده داور بی نیاز
زشادی [illegible]
ندا داد [illegible] روز امان
[illegible] سید انبیا مظفر و منصور و قسمت نمودن غنیمت بر اصحاب
[illegible] ضلال
وزان پس [illegible] فتح [illegible]
تن کشتگان را بجا افکنند
بفرمود کاصحاب اقبال مند
خود انجا [illegible] کنند
ز هر جا بیک جا جمع آورند
رسانند انجا [illegible]
بدانسان که گفت اشرف انبیا

[illegible]
سپاس از بخشش یزدان پاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدان ابن مسعود [illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
خیال بزرگی [illegible]
سرافرازی بودم محترم
[illegible]
خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بتائید [illegible] قدیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کار سختی هند بدرد مند — فغان جز الهی و هند بلند
شنیده چو افغان اوانجناب — ز پستان دل زرقی بجواب
یکی قصه بالوز اصحاب دین — حبیب خدا سید المرسلین
که دارند امت جلیل جناب — دل او حسرت اقصی زمر خواب
نفرمود کاین ناله غم من — ز سر برده خواب و قرار ز تن
یکی فرد آن هند کرد گشت — بیا سوی عباس از رنج بود
زبان بست از ناله گشته خموش — نیامد جوابش بسی از گوش
نفرمود آمده بر جان او — که آمد بگوش من افغان او
ورا اندم ز اصحاب گفت این یکی — که گردیم بند بکند اندکی
زبانش از آنجا که کام یافت — که از بند سختش تن آرام یافت
شنیدستی این کجا چون رسول کریم — نفرمود از روی لطف عمیم
از ایشان نبود هر کس حجت — نیامد چو آن بند عباس سست
چنین نوع عدل حبیب اله — برین عدل انصاف ما اعتماد
ببر در ز کریما مادان نگاه — بر آمد چو سلطان انجم بتاب
بیامد بمجلس شهنشاه دین — ستون سپهر آفتاب زمین
نفرمود اصحاب اخیار را — که آرند اسیران کفار را
بامر خدا حکم کردن گرفت — قضا امر او را آکنون گرفت
از آن بس که اسلام آورد بود — نبی فدیه بر وی مقرر نمود
که وجه فدا را اما هم ادا — تن خویش از بند سازد رها
بدو گفت عباس آنکه چنین — مرا مال از خود مشترکین
که اینها برفت تو آورده ام — تبرا ز اصنام خود کرده ام
ازین کافرم بوده ام بقصور — گرفتند همراه قوم بزور
بیا پنج گفت پیمبر چنین — که دانند اسلام جان آفرین
ولی آنچه دیدیم ما از شما — کشیدید شمشیر بر روی ما
ندارد تر این سخن هیچ نفع — نکردد بدان گفتگو هیچ دفع
بده فدیه وگر میان سخن — نه تنها ز خود دیگر از چار تن
ز خود و ز عقیل و ز نوفل دگر — که هستند در دو برادر پسر
چهارم حلیف توای عم بود — که آن عتبه ابن حجدم بود
چو بشنید عباس ازو این سخن — بزاری در آمد بدان انجمن
بگفت او این استطاعت کجا — مرا آن قدر نیست یعنی کجاست
که سازم ادا فدیه چار تن — بقصد مال این بر نیاید ز من
نبی گفت العم بنزاندم — ازان زر که وقت خروج از حرم
سپردی بجانوی خود در نهان — بگفتی مرا گر رسید زمان
تو خود را بقدر حصه ده بسیر — بهر یک ز اولاد ده این قدر
چو بشنید عباس این ماجرا — ندانست انکار کردن روا
بگفت از تعجب بخیر البشر — کزین راز پنهان که دادت خبر
نبی گفت الله علیم خبیر — که وحی نوشته نمانی الفقیر
در آن وقت عباس الفتاده — چنین گفت از پاکی اعتقاد
نمی است گفتی توای زمانی — که آن کانهم بحکیس حق خدای
بیاورد ایمان و صدق یقین — شد آزاد از بند دنیا و دین
نبی خورد سلام او شادمان — نمودند شادی همه مومنان
و آن پس پیمبر رسول جلیل — بیاورد از صدق ایمان عقیل
دو بار او شد شادی مصطفی — بر افروخت چون گل همه مرتضی
چو در حکم دارند این حکم را — اسیران کفار است خوانند
از ایشان کسی که نویسنده بود — چنین فدیه بر وی مقرر نمود
که استاد اطفال انیس شوند — نوشتن دهند و کتابت آورند

ازین کار

ازین کار برکم که بره بند دشت — نفرمود از او منت کشت
ولی آن اسیران ما شاد — یکی نفر بخت عقبه دگر
ز کونکشان کلان قریش — بگفتند و ظلمات آن جمع پیش
که ایمن از کف شان ندانست — ز مهر گشته دل ها چو سنگ
ز بیر چو بعض بسکین ولی — مثل گشته چو کافر بابلی
در ایام دعوت ز بطحا برا — بسی کرده آزار اصحاب دین
نظر چون بر ایشان فکندند آنجناب — نفرمود اشارت بنصر رکاب
که از شند کفر آن هر دو کار — همین را سزاوار بودند بس

ازان خبیه بر سر جاه که اجسام پلید مشرکین را افکنده بودند
و خطاب نمودن با روح آن مقتولان و فرستادن زید را
بمدینه طیبه برای فتح و ظفر

و زان پس بحکم الودود — غنیمت بر اصحاب قسمت نمود
پس انگه بفتح و ظفر شد سوار — بر آنجا در راه ظفر کنار
که افکنده بودند اصحاب دین — بگشت در آن جا تن
بیامد بایستاد بالای چاه — نمود ابتدا از سپاس اله
بدانکه ستمکار کز خطا — خطابی بر از شکوه با عتاب
بیاورد نام همه بر زبان — بگفت ای فلان و فلان و فلان
بدان آنکه من وصف پیغمبر — نگه یا قسم خالی از کم و بیش
شما نیز آیا چنان یافتید — بوعده که اکنون گرفتیم
بدیدید قهر و نکال خدا — که باشید دائم بهان مبتلا
نیامد بکار از و فرصتی — که بود ای قوم بدانستی
یکی بود با این شما هم نژاد — نمودید بیهودان عناد
بدیدید آیات حق را تمام — ز اعجاز وحی تنزل کلام
نکردید از این لطف مکر خدا — که پیغمبر خویش کرد از شما
فتادند از جاه در راه بد — فتادید دنبال نفس و هوی
بگفتید ستان — نمودید تصدیق بکار کار
بیان کرد پس از آن کفار — نمودید از کعبه بیرون مرا
همان مردم اجنبی — مرا جای دادند در شهر خویش
بسته کیشان ابا حکم کرم — بردیم کشیدید تیغ و تبر
نمودند انصاف یاری مرا — ز بیگانه شفقت گذاری مرا
در آن وقت صاحب المرسلین — عمر گفت یا حضرت چنین
که ای — با جبادلی جان عمرو مکنی
نبی گفت ایشان بحکم خدا — بدین حرف سامع تر نیند از شما
فدا — بدولت شده سوی شهر بر وان
ز اصحاب شنیدند این گفتگو — نمود حق بجان خود سوال
نفرمود تا اندر و بستر — با اهل مدینه رساند خبر
که فرمود پیغمبر سید المرسلین — روانه گشتند اعدای دین
بجای بهره نهاد — بر انگیخت جمازه مانند باد

خبر یافتن اهل مدینه از فتح و ماتم کشتی

که گوید که شکل — گرفتند و گشتند کین
نه اسباب است شمار کار — سرو پا برهنه بحال تباه
گریزان ز طرح چهره — نگاه به بستنگاه پس
شکسته با جمهور — بدل ها ز اندوه خوردارها
گریزان افتان و خیزان ز بیم — بر فتند دل گشته از غم دو نیم
بکلی — که بر عکس شد صورت انتقام
بزرگان کردنکشان قریش — که رفتند با ماتم و ترس

ز شبرنگی سمان دو در نگ / بهفتاد در شب بخت شبرنگ
بیکدم ز فرصت قضا و قدر / ستاره [illegible] اموال بر باد سر
شدند آن دلیران دران دار و گیر / گروهی قتیل و گروهی اسیر
تنی چند کز زار او بخت / ازان ورطه بیرون کشیدند رخت
بکهدند تمام جمال تباه / براوردخان ازان رزمگاه
گریزان ز افغان بی پا و سر / فتاده کلاه و گسسته کمر
بیا کوه اندوه بکف مشت باد / [illegible]
برید غل ز رکوه جگر / بیایند شاید دو روز دگر
شنیدند چون اینخبر مشرکین / فکندند ز اعراض چین بر جبین
نکردند باور گفت از غرور / [illegible]
دلی چون بپای پدر این خبر / بهفتاد شان آتش اندر جگر
چنانکه دل ایشان ز درد و داغ / که پیچید شاند دود دل در دماغ
چونی ناله بر خواست از بند بند / ز دیوار و در گشت شیون بلند
برابر آگنده شد شسته خاک / زمین هم گشت از خاک پاک
[illegible] نماند / گر از سینه نالنده دل بر کنود
شد از گریه سیلی بهر سو روان / بران گریه خندیده زد آسمان
بر کوفت ایشان گریبان درید / فلک [illegible] گیسو درید
هم از دیده افشاندند [illegible] / دل [illegible]
چو فردوس [illegible] / عزازیل [illegible]
باریدند از موی موج خون چو ابر / [illegible]
[illegible] روز نار یار [illegible] / همه بر سر خویش [illegible] شدند
[illegible] دو فتح دار / [illegible] چو باد [illegible]

چنین گفت [illegible] / که چون [illegible] شد سوی [illegible]

رسیدن [illegible] بمدینه رسانیدن مژده فتح بدان بلده شریفه

نیاسود یکدم [illegible] / رسید [illegible] تا خویش [illegible]
چو خورشید [illegible] / صدا [illegible] بلند
بر آمد [illegible] / که شد فتح [illegible] انبیا
[illegible] / [illegible]
ابو جهل [illegible] / دگر [illegible] مامور
همان [illegible] / دگر [illegible] آن انجمن
که گشت [illegible] / بنام [illegible]
بگفت فلان ها فلان فلان / جهاد [illegible]
فلان و فلان [illegible] / بگشتند [illegible]
بفتح و ظفر [illegible] / فکندند اسیران [illegible]
[illegible] / باوج فلک [illegible]
ز شادی [illegible] / رسانند [illegible]
ببستند [illegible] / زمین و زمان [illegible]
ز شادی [illegible] / که [illegible]
شد [illegible] / [illegible]
[illegible] / که ذوق ظفر [illegible] بود
زد [illegible] مومنان [illegible] / همه [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] / ز شادی [illegible]
بلاد [illegible] / [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] تمام / دران روز [illegible]
زبان مومنان [illegible] / دل مشرکان [illegible]

اگرچه یهودان ناپاک کیش / [illegible] دلها [illegible]
نکردند [illegible] قبول / که دلشان [illegible] فتح رسول
بظاهر زبان [illegible] / ولی بود [illegible]
[illegible] / عدو [illegible]

ذکر [illegible] بمدینه [illegible]

چو روز [illegible] خاوری / برآمد [illegible]
چو [illegible] / منور شد [illegible]
چنانکه [illegible] / [illegible]
ز مردم [illegible] بازار و کوی / به بیرون نهادند از شهر روی
برفتند با صد هزاران نیاز / [illegible]
[illegible]

بیا ساقی اکنون ز بهر خدا / [illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

چنین کفر را [illegible] / [illegible]
[illegible]

سلامی اکنون چنان عالم
که لشکر دران ملک شام
عجب سستی از انفعال شکفت
که با نامل مشرکان جا گرفت
ازان صید سستی بنا کفو
نجم آورد بالا بی زاد کفو
گذشت آنکه بی راز نصرانیان
از آن پس که فتح بدر اینچنین بر زبان
نشستند از بیم و غم ناگهان
یهودان نیز نزدیک بی جگر
به بیهوده گوی زبان کرده باز
نمودند از دو بیل بر دو پا
که با کار نادیده کان بد نبرد
نباشند عجب گر نبی فتح کرد
بکجا دیده بودند میدان رزم
بهر خانه سود الوان بزم
تبر تیغ کی بود مرد جنگ
که بر نیزه و زره بی ملنگ
رسول خدا چون خبر را شنود
که دارند آهنگ کو یا یهود
بنو جیبی کان کای سیران بود
شما را که عهد رنجور نبود
دگر چون یقین کرده بر شما
که رسم الختام انبیا
کنون من یقین دانم ای ...
که شنید بر ... نبوت یقین
نفاق که در دل نهان بود نان
فکندند لاین راز ازهیان
وگر زینها بباید بیش
بوی کآمد بجان قریش
جا بیخ بگفتند از دو طبیش
که ما را اندکی ... نغوبیش
نباید ازین ملکین ما ... شند
حسام ختن نیزه و افراختن
چه ایمپر آن ... ازین ... بیش
نبودند سوداگر چند بیش
بما کو در آید بمیدان جنگ
ببیند دو کو ... جنگ
حمیت ... غضب ... بود
بود ... بالای ... رود
دگر زین دلیران غوغا بیان
کنند ... زره ... تیغی
سوی منزل خویش کردند رو
جبین ... گفتگو
که بودی دران قلعه ها قوم ...
نان قلعه ... اویش
ازان صید برگشت چون گوی شبها
یهودا از سرکشان بی سپاها
بهر جا که شد کافر خود پسند
شد از بیم آن فتح اندیشه مند
چو خاشاک شد کفر از اسلام سیل
با یما دل مشرکان کرد میل
که تحقیق او خاتم انبیاست
برانند سوی این فتح او را که اوست
زعهدی که بستند در دینیان
فراموش کرده نذیر و ولان
قینقاع را الیک اندر ز بیم
بلندان کرده اند این زمزمه
چو دانند تیغ افکن قریش
نبودند سوداگری چند بیش
گر از تیغ بستن نکرد و دلیر
نباشد اگر دشمنش شیر گیر
محمد بهامی نبود ازین نبرد
دم تیغ مید بیازدی مرد
طلب کرد روزی بدولت سرا
بزرگان آن قوم بد مهر را
که گر زنکه دیدی گرد بد
نمایید در وقت سختی مدد
که موی خرد داری تیز تیز
بدینم در آئید تیغ و ستیز
شک نیست آن عهد را انکار
نمایید این عهد را اختیار
شکستید یا وصف انعمه ...
گرفتند ره ... که ره پیش
یهودان تیغ ... تارکی اول
نخستند از کرده خود خجل
چو دانند اهل حرم کارزار
که آخر شانم ... کرده است
که گر زنند در دل دست ...
بجز کار ... قربانیان
کی تا ... ... تاب
که از بیم ... دل ...
درانیم که ... دار ... تیغ
کند مرد دشمن ... روی
نمانیم خود اندر ... جا
که راحت بکویند زین ... زبان
بدبکو نکل تیزه ... جنید
بگفتند از جای ...
شنیدم که ... سرکشی یهود
یکی قلعه ... خود کرده بود
بر افتند آن تیز دل لشکران
سوی قلعه خویش ...

رسول خدا او چو دلداده گوش
سوی ... آن ... خروش
که اندر جهان آفرین
همانم ... جبرئیل امین

سوار شدن ... محمد ... بر ... یهود ... و اخراج نمودن ان مشرکان ... از ...

بگفتش ... سوا
از پی شنیدن ... برآورد
وحضرت روح الامین این آیه وافی هدایه اورد و اما تخافن
من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء
همی گشت باده کارزار
گرفته در خانه زین قرار
بوماه ... سالار دین
چو اصحاب هجرت و انصار دین
عطا کرد ... خدا ...
روانه ... کار آن ... تعیا
براند دولت سر الکتاب
براورد پا ظفر در رکاب
کسی ... خوانند خود ...
ز سر ... شان قرار ...
یهودان ... الکتاب
که آمد بکردار شیر ... ان
چو خوش کفر ... باهوش ...
دستی ... بکام ... رزم
بشمار ز بیهوده گفتار خویش
فکندند سر از ندامت ... پیش
که باشند ز ... چو ... بسر
ولی ... ز دستش بود در خطر
که چون ... کشای ... من
نگیرید ... ازین ... خویشتن
بیکبار ... از زبان ...
در اول ... ... کار
چو خوانی که باشند ... ...
نکرد ... عنان ... زبان
یهودان ... تیغ و ...
شنیدند چون ... کمان
که افروز ... تیغ سود
نکشتند ... ... یهود
بجست ... و سستی ... بر
درآمد دل ... ... ببر
زخوانکه ... ...
بکردار ... ... نمود
دل ... ... کار
ببستند ... ...
... ...
بجا ... ...
همی طعنه زد ... زبان ...
اگر بود ... این فتنه ... خجل
زبان باز کردند ... ...
نمودند ... ... تیم
نمایان ... آن دو چون آفتاب
ظفر ... و ... رکاب
دران کنج ... ... اهل غدر
که ... صف ... رزم
چو آمد بپای حصاری ... بود
بغیر ... آمد ... فرود
زمین زمان ... ... نور
بنام ... خورشید ... بیرون
ببستند ... یهودان چنان
که ... ... از آب و نان
نبودند تا گرد ... حصار
فرود ... ... لشکر ... مدار
ببستند ... ... حصار
که ... ... کارزار
گرفتند آن قلعه ... دین
نبوماه ... چون ...
که یکبار ... ... غلو
زیک ... ... فتح آرزو
چنین ... بر آمد ... ...
چنان ... شد ... یهود ...
نبوماه آنیم ازین ... بدر
بکردیم آواره ... دگر
نمودند ... نزد رسول
که کردیم اخراج خود را قبول
که آنجا که ... بیرون از حصار
که ... ... الاختیار
فرستاده ... ...
بیا ... ... خیر الانام
فرستاده باز نزد یهود
بگفت ... ... شنود
بان قوم ... ...
کنم ... ... خدای
ز ... ...
... ... قریش
یهودان ... ...
که شودند ... ...
شنیدند چون ... ...
علاج ندیدند غیر از قبول

نهادند گردن بحکم قضا   در قلعه بر خویشتن برگشا
چنین گفت قفال بیدار جان   که بودند هر قوم صد تن از آن
برفتند بیرون ز خواجه سرای   سر خویش بردند زیر پای
وزان پس بفرمود خیر الانام   بمردی ز انصار هستند نام
کنار وی خندق به تن بید رشت   ببندند شصت و آن هشت بست
عمل کرد مسند بفرمان وی   در آن وقت عبد الله ابن ابی
که از سرگروهان انصار بود   ولی خود ز عیب قسیم ما نبود
دل آن زبان بیش با اتفاق   نهان با رسول خدا در نفاق
بیامد بر ایشان ز نجو بسند   که دست بود آنکه تا بند بند
بدو گفت کای زر کلین کی   مرا تا ببالای تن سر بود
که حکم نبی است بیست بود   جز او دیگری کی توانه شود
وز آن تیر دل مرد و از جهان   بیامد بر رسول خدا
زبان آنکه بی او دیگری بر شود   که بر هستم عهد با تو
دل دوستان مرا شاد کن   نبوماتی جهان از او کن
پیمبر بفرمود با واصل زود   در باره او همان از زر
نبی با وی اعراض فرمود از آن   نعیم سیه شرم تیز روان
ز انصار دل از جهود بیست   بجیب مبارک بجا نیست دست
بر آشفت جعفر بشمشیر تیز   که دو تیک زمین وز خود اکبر
نفاقش نیاید حی آن   زجیب نبی با نمود و جست
تر سید بر جان خود زان غضب   دلیر آمد از دودمان ادب
نصر بود آن دل نکو سرشته   ز بیم خدا و نبی در گذشت
زبیم از خدا و ز اسلام هم   بسوزی کا وان ز کرم
چنین گفت با خاتم انبیا   که تا حاجت من روا سازیا
بنوعی بدین قوم در عجم کرم   نسازی مرا نزد شان محترم
نه بردارم ازو من هست   یکی گفت ابرام را کرد پیش
رسول خدا دید آن ...   که دام از علاج شان لا علاج
بحکم حبیب اله صمد   عباده با نکار شد ناروا
بگفتش که مهلت بده تا ...   بصبح جهان گیتی فروز
برادو سه از منظر آسمان   تو زیر سر این اسیکان
ولیکن همین جان خود ...   اگر چه بود خورد ...
ز اموال کند از کشت تا   یکی لقمان نیک جواب
از آن جمله شان بخواری خار   به بر تا بر خنجر آبدار
بدنبال ایشان باش ماند گرو   بدرگی ز سر خود باز کرد
عباده بفرمان ...   از آن مهلت آن تا ...
بچارم برادر شان زاندیار   برهنه سر و پا در سواد و خار
بخواری همی راندند چون کلاب   رسانید شان تا بکوه ذباب
کز آن بو پیمبر حدیث زمین   برفتند از آن کوه چون مشتری کین
عباده به نزد نبی باز گشت   بعرض شهنشاه آن سرگذشت
ز اموال ... لعین   نبی کرد قسمت بر اصحاب دین
وز آنجا بتابید فضل اله   مظفر بیامد بدولت سرا
پیمبر ... چو نام ازو توفیق

ذکر غزوه سویق

نمایم کنون شرح رزم سویق
چنین گفت راوی که چون اهل غدر   بانجا رسیدند از جنگ بدر
وزان جمله سفیان قسم یاد کرد   که تا از اهل دین انتقام نبرد
یکی زین دو غمی نماند به تن   نخوابد بخوابند بر خمر تن
چو بگذشت چندین ...   برانند که او قوم را ...

گرفتند از ایران بطحا دیار   بهر جانبی خود و صد نامدار
به تیر آمد زرم نهان   چنان کز رسولی بهر زمان
از آن پس قطع و وادی به هنگام خیر   به تیر بسیار آن رزم جنگ
بسر بر خرد وانگی باد ...   بشد برسر آن اهل نظیر
بوقت سحر گرد کشتند اندر سوار   بیفتاد سوی سویق ان کنار
که آن قریه بود بر ...   بیک جا نشد با دل پر قهر
چنین گفت راوی که انصار دین   یکی ... کشتی در آن ...
سوی زرع خویش ...   بشب خیره بر گشت ...
قضا را دران ... ناز سحر   بران همت ...
ز کین گر آن مرد ...   ورا کار چندی ز خرما ...
چو رو داد از حاشیه قومش چنان   کانکرد سو فتنه کان
که او ...   کشید انتقام از رسول خدا
همانم سوی وطن باز گشت   به پروان با باد و ... گشت
وز آن سیف بسالار دین   که حرب ز کفاد بطحا زمین
گرفته با کین غیظ آمدند   ز مردم نهان تا عرض آمدند
بوقت سحر گشته از نماز   بکردند این کار رفتند باز
همانم رسول جهان آفرین   تعاقب نمودند بالای دین
بدنبال یک چند بشتافتند   نشانی ندادند ...
مگر کانگ انبان چند از سویق   پراکند افتاده در طریق
که یاری سپاه تاریکی نشان   فکندند رفتند از آن انجمن
گرفتند اصحاب از آن طریق   شد آن قوم را نام از آن سویق
وز آن پس حبیب خدا مجید   چو در روز ... دشمن ندید
به پیچیده سر بار کی راز راه

ذکر وقایع از سال سیم از هجرت ... غزوه

بیامد بدولت بار ... مکان
بیا ساقی ... گلرخ ...   چو گلشن بیار ...
...   مغنی ...
تو بر کن ایاغی چو بدر منیر   سرو سبز از لطف ملا اکبر
اگر دو دو غم ... از انجام تر   مرا ... دوستان ...
بابا دو آن ... برنام   کنون آن وقایع ز ... نام
کلام ... تمام بود   ز هجرت ... سال ... نمود
چنین گفت راوی که اصحاب دین   چو گشتند بار ... زمین
از ... روزی ...   بجمع بود خیر البشر
که جنگی طفال ... سلیم   بکردار ... دول رحیم
نداز ... نبوت ...   بنزد ... کند
چو ... انجمن کرده ...   ندانم که در درج ... مانند
شنیدند ... خبر ...   در او ... ظفر ...
دلیران همه ... چو شیر ... پلنگ   نشستند ... بر زین خدنگ
براندند ... با ...   رسیدند تا سرزمین ...
بگشتند جویان بهر سوی   ندیدند از آن قوم ...
مگر چند ... بهمت ...   بدیدند با سار ... بخت
برآمد ... ز اصحاب ...   که زان ... شتر ...
بیا ... زمین ...   گرفته بکف ... شتران ...
در او ده ... شتر با ...   بنزد رسول خدا آمدند
همه ز اموال آن ... اهل ضلال   نمود از آن ... سارهانان ...
اسیران بکفتند با جناب   که دانیم رفتند آن سوی آب
ولیکن از ... آله ...   که زایشان ... نماند ... دیم

از آن پس که شد از رسول امین   بفرمود قسمت باصحاب دین
وز آنجا سوی قلعها کرد خویش   بدولت روان شد ظفر پیش پیش

ذکر غزوه انارکان وادی القری گوید

بیامد بفضل خدا هم عنان   شد پر ز رخش زمین و زمان
چنین گفت راوی که سالار دین   چو برگشت از آن غزوه بهروز مبین
از آن جنس روزی سپاه انجم   بسیج همایون خبر اشتر
که از ثعلبه لشکری بی‌شمار   بنزدیکی نجد در کوهسار
بیک جا شده جمع در امکان   که ذی امر خوانند عرب نام آن
سپهدار شان است و هنگو عام   که تیغ او دید روی ظلیم
همه تاختن را کمر بسته‌اند   بتاراج یثرب ز جا جسته‌اند
شنیدن خبر چون شه انبیا   صلاح زد اشتر براند رخت دغا
نمودند از آن ننگ بیکانگان   گذارند بر جانب باغیان
همان که بیاورد رکاب اوریم   برقص بر آن لشکر اوریم
کمر بسته لشکر نو جوان او   ظفر بر سر آورد ز ایوان او
نشست از بر زین چو خور برج مهر   برانگیخت مرکب چو گردان سپهر
روان فوج در خدمت آنجناب   چو ذرات در پرتو آفتاب
شنیدیم کان لشکر نامدار   بهنگام بود پانصد سوار
برفتند ره سوی آن دشمنان   رسیدند تا آنکه نزدیک شان
قضا را یکی شد از آن مشرکین   گرفتار بر دست مردان دین
ببردند پیش رسول خدا   بپرسید ازو سرور انبیا
که اعدا چه دارند در دل نکو   که از رزم گرده اندر آرزو
چنین گفت اندر نشستن جواب   که آن ناکسان بر زمت نیارند تاب
بیارند از آن روی میل رزم   ولیکن به کوه دارند عزم
اگر فوج اسلام آید بجنگ   بیارند از قله کوه سنگ
از آن پس شه اهل جهان بار کرد   بدولت روان گشت با سوی کوه
چو دیدند گرد سپه کافران   دویدند بر کوه چون دهبان
بران قلعه کوه‌های سنگ   مهیا نمودند از بهر جنگ
وز آن سو رسول خدا با گروه   بیامد بایستاد در پای کوه
در اندیشه مردان دین تا جهان   رسانند خود را بآن مشرکان
که بر جوی بنشست بحکم خدا   یکی ابر چون دید آن اهل سخا
ببارید باران رحمت جهان   گذشته ز سیلی بهر سو روان
چنان تر شد اصحاب را جامه‌ها   که از ابر دارند گیتی قبا
برون آمدند همه بر صف   درختی بیامد بیک طرف
که از فوج اصحاب دین دور بود   بنزدیکی سمت دعثور بود
نبی رفت تنها بباید خفت   از آن پس بر آورد و افکند در درخت
چو دیدند آن حال آن مشرکان   بدعثور گفتند شادی کنان
بشاخی بیفکند آن جامه را   که خشک گرداند آفتاب و هوا
خود آن شاه مستغنی از تاج و تخت   نموده استراحت بپای درخت
مبارک بود تو ای نامور   که آمد بیابد اکنون ظفر
همی خوانده و رشد اهل خویش   که یکسر تنش بر گرد ویش
چنان خفته بنگر بپای درخت   مگر دیده باز زین کند جست
از این بینوایی دگر فرصتی   بر آن گر توانی کنون فرصتی
چو دعثور کرد استماع این خبر   ز جا جست با تیغ کین چون هژیر
از آن کار لشکر بباید درست   زبان پر ز لشکر امداد بخت
بآهستگی بست نهاد پای   که گز خنجر زیر پایش صدایی
چنین تا بنزدیک شه در رسید   چو نزدیک شد تیغ بر وی کشید

بیامد بایستاد

بیامد بایستاد بالای سر   چنین گفت آنگه نجم البشر
که از من کنون کیست کو نت نجات   تبسم نمود آنگه شه کائنات
بپاسخ بگفتا خدای جلیل   که گشت از آتش گل خلیل
بر او گفت دعثور ترسیده تر   همان لحظه ناگاه روح الامین
بزد دست بر سینه آن لعین   که افتاد بر خاک آن پهلوان
ز دستش چو بگرفت آن تیغ کین   نبی غیر ابر کرفت از زمین
بایستاد گفتش بگو ای فلان   کزین من کنون که بخشد امان
بپاسخ چنین گفت او هیچکس   در این دم مرا نیست فریادرس
بسی گشت چون روز روشن یقین   که هستی سوی جهان آفرین
نخواهی که جنگت کند کروها   ندانم بجز رسول خدا
بگو آنکه پیش ما زبان   بیاورد ایمان بصدق جنان
کسی کو بیابد سعادت قرین   بگفتا برو تا بگیرد دین
شد از زمره دوستان آن عدو   بی گرد لطف و عنایت باو
از آن تیغ بر باد بازو او   سوی قوم خود رفت دعثور شاد
چو دیدند او را چنان آن گروه   دویدند سویش ز بالای کوه
بگفتند با وی ملامت کنان   چه کردی تو ای نامور پهلوان
رسانید بر قوم او خویش   ولی قوم را از دست دادی چرا
چنین گفت دعثور با انجمن   که دیدم که پیدا شد اندر سخن
کی به حق محمد رسول خداست   بجز خاندانش که او امت است
من آوردم ایمان ز روی یقین   دل امید اکنون تمام بدین
نمودند اسلام او پیش قبول   گر دند از حکم مهتر عدول
وز آن پس رسول خدای جهان   بدولت سوی شهر خود شد روان

ذکر داستان غزوه احد و کیفیت اجماع اهل ضلال بار دیگر

بیامد بدین سان بفتح آن جناب   که آید برون بالشرف آفتاب
بدست فتح آن ساغر لاله گون   که آید ز رحمت نبی نکو
روان میر در ره کبری بدم   که خواهیم بگو احد در قدم
چنین گفت راوی که از جنگ بدر   باکمال فتنه چون اهل غدر
بآن ماتم عام تاچند گاه   گرفتار بودند با اشک و آه
وز آن پس در اندیشه انتقام   نشستند یک روز با هم تمام
یکی بود سفیان از آن سرکشان   ز کین جنگ با دل چو خون چکان
امیری که شد کشته روز غزا   پدر بود سفیان بدبخت را
دو هم کرده او رهبر   بکوشید از خشم چون خشم خون
در آوارگان قتیلان بدر   که بودند در قوم با جاه و قدر
نمودند تدبیر با هم بسی   سخن گفت با سوز دل هر کسی
ز کاوش کین کینه از دل فروخت   تف آه از گرمی دل سوخت
شرر خانه‌های آتش فتنه   برون جست از شعله‌های زبان
از آن پس که گشت آن الجام کار   برین شد همه رای اهل القرا
گشت سفیان   که شد بهر او این همه قتل عام
که بودند از جنس پیغمبر آن   چنانکه همه هست تلخی زمان
بیا رفتند اکنون بسیج و خروش   که از کینه آمد دل ما بجوش
ز بعض بسود یکی بنده جو   نمایم از آن دریا کار حرف
بر این رای عمرو همانند شد   وز آن پس همه قوم سفیان شدند
گشودند بنیش سر درج راز   بپاسخ چنین گفت آن کینه‌ها
که اول بسیکر بر خود قدم   سر غیرت کنار دریا در ره نهیم
کنون زنده دلبستگی در خطر   در اندیشه ما هر چون کلا
مر آن کشته شد در چشم   دلم کشته کشت از کین خشم

ولی تا بزرگان بطحا تمام / نکردند یکدل درین انتقام
کمر بسته [illegible] تنها روا / که در [illegible] فوت از [illegible]
بپاسخ نگفتند کردی نهان / کزین دو میا ور تو دو دل کمان
بزرگان قوم انچنان یکدلند / که از هم چو تار [illegible] گسلند
بنه شاد سفیان جهان [illegible] / که چون [illegible]
بگفتا کنون کجای تا خبر [illegible] / که بهتر ازین [illegible]
رسانند آن مال [illegible] / گرفتند از اصل و نفع فرح
شنیدم که بد اصل آن [illegible] / [illegible] اطلاع
دگر [illegible] ماده اشتر هزار / [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
چو [illegible] اقتدار / [illegible]
که هر مدد [illegible] انتقام / فرستند سوی قبایل پیام
نمودند [illegible] استجلاب / گر آتش فروزند باشد [illegible]
[illegible] / [illegible] نرم گوی
چو [illegible] / ز دل فتنه [illegible]
برفتند [illegible] / [illegible]
فرستاد سوی قبایل پیام / [illegible] انتقام
همی [illegible] / [illegible]
چو پیغام او نزد [illegible] رسید / دل [illegible]
[illegible] آماده کار [illegible] / رسانند [illegible]
چو [illegible] / [illegible] اقبال [illegible]
دگر خالد [illegible] نام جوی / [illegible]
[illegible] هزار / [illegible] کار
چو سفیان [illegible] کار [illegible] / چنین کرم کرده [illegible]
چو [illegible] گرفت / [illegible] سر گرفت

ذکر [illegible]
ابو سفیان [illegible]

چنین کرد [illegible] / [illegible] چو در کارزار
[illegible] / [illegible]
[illegible] زن [illegible] / [illegible] جنگ جوی
[illegible] / [illegible]
از این [illegible] مردان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زنان مرد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نمودند تحسین بجا [illegible] / [illegible]
زنان [illegible] / چنین [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
غلام [illegible] قریش / [illegible]
[illegible] / [illegible] غلام
[illegible] / سیه دل ترین زنان قریش
[illegible] سفیان [illegible] / که بد دختر عتبه و هند نام

بوطنی از کر [illegible] / [illegible]
نبدی [illegible] / [illegible]
[illegible] / فتادند چون [illegible]
[illegible] / [illegible] بر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] علی
[illegible] / [illegible] القدر
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] انتقام
[illegible] / [illegible]

نامه نوشتن [illegible] از [illegible]

[illegible] / سپاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / رسول الله آن [illegible]
جو آن نامه [illegible] رسید / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

زن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بفرمود افخار جهان / شد اندر زمان ابن منذر روان
برفت بدیده بیامد بگاه / بیا کرد یکیک ز حال سپاه
ز مردان اصحاب صلاح نبرد / به پیش خیر البشر یاد کرد
بعرض مقدس رسانید چنین / که اینک رسیدند اصحاب کین
چو بشنید آن سرور مجتبا / بنالید بر ذات پاک اله
دلی خاطرش بود اندیشناک / که ریزند یکجا بر سر خصم خاک
شتابد بمیدان بی‌باک نگاه / کنند فرد خیمه چو چرخ سیاه
کی جوان دم خنجر جادو حصار / بگیرد کنند باعده کارزار

خواب دیدن حضرت خیر البشر و نقل نمودن آن نزد اصحاب مودت منزل
نمودن با دیر اندین در باب جنگ و قتال مشرکین

در اندیشه آن روز تا گاه شام / چو بر خیز در شب از قعود و قیام
درین فکر در خواب شد مصطفی / یکی خواب دیده در آمد بجا
سر خویش بالین ز جا بر گرفت / بخسپید در جا بکم بر گرفت
چه بر بستر بیا لغیده شان فر / بر و شد چو خورشید از [illegible]
بفرمود کاصحاب جمله آیند / چو پروانه بر گرد شمع آمدند
یکی خطبه کرد از فصاحت ادا / سر خطبه بکرد نام خدا
زبان طوطی شکر شکر کرد / در آن مخزن گوهر شکر کرد
ز حمد و ثنا جهان آفرین / ز نعت او نعمای نیاورد دین
بهاری بهار است شاه رسل / چو گلدسته جنت بهشتی گل
محمد را بیمبر بخوبی ستود / که مر ذات او را سزاوار بود
وز آن پس باصحاب خود این چنین / بفرمود کای معشر مسلمین
بدانید کاعدای دین اله / رسیدند نزدیک ما با سپاه
کنون بست باید کمر بهر جنگ / بخون کرد باید دم تیغ رنگ
خدای جهان را اطاعت کنید / رسول خدا را اعانت کنید
خوشا حال آن بنده کز دین / خدای جهان آفرین رسد
دگر گفت چون دوش بخفتم بخواب / یکی خواب دیدم که چون دی بود
که درعی نمودم ببر استوار / دگر شد دم تیغ من زخمدار
ببرید بد پشم سر گاو نر / وز آن پس زمیش ببرید سر
چو زمود آن خواب را مصطفی / بگفتند اصحاب کای مقتدا
بفرما که آن درع و شمشیر چیست / که امشب این گاو آن میش کیست
رسول خدا درج را بر گشاد / چنین کرد در پیش اصحاب یاد
که آن درع محکم بود شهر ما / که حصن است چون درع از بهر ما
دگر تند دم تیغ و دندان دار / بسی میرسد تیغ از کارزار
چنین است تعبیر آن گاو نر / که جمعی ز اصحاب یابند سر
همان میش کبشست کی بوده / امیدم چنان است کی کشته شود
بفرمود از آن پس رسول خدا / بیاران که ما را چنین است راه
که باشیم یکجا و مستقیم / چو آید بیک جنگ خصم غنیم
در شهر بهر خاک حصار / بسازید در حرب کردن کار
در ان قلعه با خصم جنگ آوریم / برو چون دل شمع ضد تنگ آوریم
گروهی ز اصحاب پیر و جوان / بدین رای گشتند همداستان
ولی جانثاران شاه رسل / بکف سر نهاده چو شاخ گل
گشودند لب بر درود و ثنا / نمودند رسم تحیت بجا
بگفتند کای سرور خاص و عام / غبار رهت عرش کرسی تمام
ترا جمله از جان و دل بنده ایم / همه بهر کشته شدن زنده ایم
چنین روزها عید نوروز ماست / اجل اختر طالع افروز ماست
چنین مرده ای را بجان می خریم / بعجز و نیاز از جهان آفرین
که جان میدهیم جان می خریم

بعجز و نیاز از جهان آفرین / شب و روز خواهم ز مرگ چنین
کنون خود شنید و علم بر هدف / که دشمن بکین بیارست صف
بخانه نشستن نبایست روا / که خیره شود دشمن بی حیا
پس از حال می بر خواست شیر خدا / عم مصطفی حمزه پاک دین
بکف الفدا ایست دل جان تو / بدارم امروز من هم صوم
غضنفر که هست شمشیر نام / که او نیز عزیمت دارد صیام
در آیین مردی نباشد روا / که بی او گشایم ما روزه را
لبش تا نسازیم تر از خون بار / بکام لب من حرام است آب
حبیب خدای سپاه سفید / علوی دلیران بدانگونه دید
بفرمود از آن آرزو شاد دل / نمود التماس از آیات قبول
جوان گفتی باید گفته شد / بدیر نفتی هم بدیر رفته شد
ز مجلس بخلوت شدن شهریار / کمر بست در خدمت کردگار
شتابان بیامد بجای نماز / دو دیده بی چون خون در رز
ز محراب عبادت [illegible] / سرا پای او شد و لیکن بود
بنوع نیز دان بری ساز / که از بنده نیز دان ندارد نیاز
چنان سر ز داجیب افکنده بیمی / تو گفتی مجسم شد بنده گی
بدین سان نظر دوخت در سجده گاه / که مسجد شد از نور او قرص ماه
چو او سر نگر در خاک [illegible] / زمین شد افکند بالای عرش
سر شکش شد از چشم [illegible] / ملایم روان کرد با [illegible]
جز آن اشک گون از [illegible] / بروی گل مهر شبنم دوید
چو باشیم تهر دعا گشاد / اجابت بیای دعا سرنهاد
هنوز [illegible] دعا نسیم در سحر / گلی کان چو شق زد از بهشتی اثر
[illegible] روز آن شیر دعوای / [illegible] صدر رسالت پناهی
چو بکنده خنجر صبح زد طبل روز / در آن روز خورشید گیتی فروز
کشیده آینه تیغ در کوهسار / که خیبر [illegible] در احد ذو الفقار
جهان بود [illegible] بنده گی آفتاب / که تا کند [illegible] پرست آفتاب
چو بر دخت از بندگی شاه دین / بیامد که بندد کمر بهر کین
[illegible] آن شهنشاه [illegible] / ببر کرد درع چو حفظ اله

صفت پوشیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لباس نبرد [illegible]

زره پیکرش تنگ در بر کشید / بدان سانکه یونس [illegible]
بهم بر چو پوشید زلزال قبا / شد از رشک او در ده [illegible]
بر او خفت داود عرش بر / که از صنع خویش هیچ نیا [illegible]
زره بر تن روشن شهریار / چو جوهر ز آینه بود آشکار
بیار است [illegible] حصین / کمر بسته در راه این دین
سپهر رسالت ز صبح ظفر / کمر بست چون آسمان از سحر
کمر بر میان شد نسیم محیط / که بر گرد گردون گردان بسیط
کمر بست محض از بهر کار دین / خدا را کمر بست باید چنین
وز آن پس یکی تیغ الماس فام / حمائل بیفگند خیر الانام
بیاویخت از پهلوی چپ تیغ / که گنز بود برق در زیر میغ
نمودی حسام از میان چنان / که خورشید تابنده شد در میان
سپهر برین زانسان گذشت / چو خورشید بر آسمان [illegible] گذشت
زنور تن شه منور سپهر / بدانسان که از پرتو خور قمر
[illegible] کمر / کشید آفتاب صبح سپهر
یکی نیزه بگرفت اگر بدست / که از نوک او [illegible]
سنانش ز تیغ نگه تیز تر / دم از دم غمزه خون ریز تر
زره های تن نیزه [illegible] / چو سرو سهی لب چو جوبیار

بیا راست نوعی زمین تا سما / که جان عدو کفر روحی فدا
ز بس آنکه ز ایوان عرش سما / سوی آسمان زد علم دین پناه
ولی خلعتش [illegible] کاسه کرم / ز خلوت [illegible] سعد کند از قدم
لب [illegible] داماصحاب سعد معاذ / چو شد علم شاه رسل [illegible]
چنین گفت کین رای نیکو بود / زبان کرد [illegible] دراز تیغ
که باید همه [illegible] چنانکه چو / حصاری نشستن [illegible]
چرا اینقدر بود باید فضول / چه انجم ما انکه داند رسول
چو او بلبل باغ وحی خدا است / بیابان چو گل بود [illegible]
چو لولو نازان این بشنود / سخن از جهان آفرین بشنود
کند آنچه فرماید کی [illegible] کار / شمار ایا این مصلی [illegible]
چو این حرف سر زد ازان ارجمند / دل دوستان گشت ازان [illegible] مند
تسلیم [illegible] بدلها وزید / ز هر دل گل [illegible] صد [illegible] شکفید
درین نامه فرما [illegible] گاه / که بر روی [illegible] چهره زد پرده
بر آمد ز دولت سر انجناب / بدانسان که از جیب صبح آفتاب
دو دیدند اصحاب از چار سوی / چو ذر [illegible] خورشید [illegible]
همه منفعل از تمنای خویش / جبین از عرق [illegible] پیش
پشیمان همه گفتند دی / گشودند لب [illegible]
که ای تا [illegible] بخش کلنار گی / بسودای تو کرم بازارگی
بجز فکر [illegible] گشودیم لب / به بخشا گر دیم ترک ادب
بکن آنچه رایت تقاضا کند / ز رایت [illegible] که حاشا کند
چنین داد پاسخ شه انبیا / که دیر فرش گفتم این ماجرا
نبایست کردن [illegible] / کنون [illegible]
که دعی که کردم [illegible] استوا / نهادم دل خود [illegible]
نشاید [illegible] که بوشند زره / که بی نیل مطلب کشاید گره
نهاد [illegible] ز تن کار تنگ / که فیروز خوانید بودن بجنگ
بفرمان نقش بند قضا / زند سکه فتح بر نام ما
ولی صبر باید کنون [illegible] گرد / در آغاز و انجام اندیشه کرد
وز آن [illegible] نمود / یکی زان لوای نبی [illegible] بود

ذکر ترتیب نمودن رایات ظفر آیات در آمدن حضرت سید کائنات علیه التحیات [illegible] خلق [illegible] صوت [illegible] نمودن [illegible]

بسعد عباده پسر دان لوا / کزو بود کوهی بروز وغا
لوای دگر [illegible] افراختند / که خزرج از آن [illegible] افراشتند
بفرمود پس تا بیاید حباب / لوا را بدست پسر داد آنجناب
لوای سپه رایت خاص بود / که بر نور آن فتح رقاص بود
چو بر قرآن [illegible] بکف مصطفی / دل آمد سپهر از اصحاب [illegible]
که تا این لوای ظفر آشیان / کند بر سر از برکتش سایبان
همه گشته از حسرت آن لوا / سراپا چو آیینه [illegible]
که تا کرد حیدر [illegible] جهان / علی را ظفر کار [illegible]
شجاعی [illegible] جهان وفا / محیط فنون سحاب سخا
جهان [illegible] / که پیداست [illegible] قربان او
لبش گفت لبیک روحی فدا / دلش [illegible] القمر [illegible]
بیامد [illegible] کرده از سر قدم / بدانسان که آید صبا در حرم
نبی داد [illegible] ولی [illegible] / [illegible] قرآن کرد [illegible]
بشیر خدا [illegible] / علی شیر [illegible] از شیر برد
فلک گفت پس این نکو [illegible] / بدستش سپردان بر [illegible]
[illegible] که در کار بود / بدو گفت در شهر والی بود

بفرمانی جاری خوانین شتاب / [illegible] تقاضا رسا
فلک گرد پس در زمان باد پا / بر آمد درو چون فلک در هوا
نشست از خبر خلق بر پشت زین / بقولی که نام خدا بر نگین
چو خورشید بر آسمان شد [illegible] / بر انگیخت مرکب چو باد بهار
ببر کرد عرش [illegible] اندر رکاب / گرفته [illegible] سر سم آفتاب
روان در رکابش خواص عام / غلام بلاقبال اقبال نام
روان از چپ و راست فتح و ظفر / همه وار جبریل بالای سر
خرامان به پشتش ولی اله / بدانسان که در پیش دیده نگاه
[illegible] قدم کرده از سر روان / چو سر کار بر کرد [illegible] روان
بر آمد بدولت [illegible] قمر / [illegible] گشت بر گرد سر
بفرمود پس سید المرسلین / که در ظاهر شهر اصحاب دین
نمایند همه دولتش مقر / که باشند از [illegible]
باطراف [illegible] در آن سر زمین / نمودند دشت وسیع گزین
کشیدند در دشت سر پرده سرای / بدانسانکه شد آسمانی بپای
سوی بارگه راند خیر الانام / چو آمد بنزدیکی آن مقام
بفرمود از خانه زین [illegible] / روان شد سوی مسند عرش فر
بدولت فرود آمد از بادپا / بدانسانکه روح الامین از سما
بهر موضعی کو قدم میگذاشت / بهشتی در آن سر زمین [illegible]
بیامد چنین تا بمسند رسید / بدولت چو مسند [illegible] گزید
گشودند اصحاب لب در دعا / که ای شه فرخ ارض و سما
مبارک شود بر تو نقل مکان / بکام تو گردش کند آسمان
گل نصرت [illegible] / نشان ظفر [illegible] خار باد
بر و فتح [illegible] بر نخل امید / گل کام چیدن ز باغ نوید
بهر کار [illegible] شود / سر دشمنت [illegible] باد
کسی کو بکین تو بندد میان / بکینت کمر بسته باد آسمان
بجنگ تو هر کس گشاید بغل / رساناد بختش ز دست اجل
تن دشمنت از دم [illegible] ریز باد / چو صید [illegible] خم خام باد
چو اصحاب [illegible] گفتگو شد تمام / بایشان بفرمود خیر الانام
که بینید عرض سپه کنون / ز یاران [illegible] چند چون
باطراف دلیران [illegible] / بعرض سپه بازپرداختند
سواران جنگ از [illegible] هزار / سراپا چو تیغ [illegible]
همه کرده سامان راه عدم / کند [illegible] بر زبان قلم
بعرض سپه روز روشن گذشت / شب تیره [illegible]
[illegible] در جیب شام / فروغ چو تیغ کین در نیام
ز راستی [illegible] / بروی جهان [illegible]
سپیده چو دریای نیل آسمان / کواکب درو چشم مرغابیان
[illegible] بندگی بر گرفت / خدا را پرستید [illegible]
چنین بود شب تا سحرگه بجا / [illegible]
زمانی چو بر خواست بانگ سحر / زبانی [illegible] صبح [illegible]

سوار شدن آنحضرت خیر البشر صلوات الله [illegible] الاکبر [illegible] فتح و ظفر [illegible] انهدام بنیاد کفر و شقاق و تکلف نمودن عبد الله بن ابی [illegible] شقاوت و نفاق

شفق [illegible] / برون آمد آن تیغ کین از غلاف
گرفت اوج شهباز [illegible] / کشیدند مرغابیان سر ز آب
بگرداند [illegible] گردون [illegible] / همی شیر زد موج از [illegible]
شد از بندگی مصطفی [illegible] / بر آمد ز خلوتگه آخر چراغ

کمربست بر کین اعدا بدین
باصحاب فرمود ان کم حنین
دلیران نو ما خیر البشر
ببستند از رشته جان کمر

زره پوش گشتند مردان کار
چو آتش که گیرد بهیمه قرار
بکف نیزه خود بر فرق سر
زره با تیغ یا بر کمر

بدان تیغ با برز و بازو جهان
که بیند اشتی لشکر ما نهان
بدریای آتش شنو کرده اند
که از شعلها سر بر آورده اند

جوانان بدین سان بیاراستند
شهادت ز جان آوری خواستند
نوشته بر جان برات وصول
جنیبت کشیدند پیش رسول

چو بر آسمان زد قدم آفتاب
حبیب خدا کرد پا در رکاب
چو مرکب برانگیخت خیر البشر
فلک بست بر کین اعدا کمر

همی رفت شاه رسل پیش صف
دلیران ز پشت سر [illegible] بکف
ازان جمع عبد الله ابن ابی
بشر راه توفیق گم کرد لی

نفاق نهانی کسی کو گرفت
برون آمد از غول گرد [illegible] رفت
زراه صواب آتش خطا دور کرد
سر شکی [illegible] جهل مغرور کرد

عنان تافت از خدمت شهریار
ره شهر بگرفت آنجا که [illegible]
بهمراهی کز خاک شش صد [illegible]
بجنگ [illegible] سوار دگر

خبر یافت چون سید المرسلین
که این ابی کرد کاری چنین
بخاطر [illegible] کرد ملال
[illegible]

ولی شد روان لشکر [illegible]
بد او نیز [illegible] ابن ابی
بدو گفت [illegible]
نمودی ازین کار [illegible]

چرا از خدا روی بر تافتی
ندانم چه زین سرکشی یافتی
ترا بوده ابلیس از راه دین
بجز خصم [illegible]

چو کوران همی سند از خود [illegible]
مکن روز [illegible]
ببین تا چه کردی تو ای [illegible]
پشیمان شو از کرده خویشتن

[illegible] پشت بر سرور انبیا
مکن [illegible] خود [illegible]
بیندیش از [illegible] روز حساب
چو پرسند [illegible] چه گویی جواب

مبر کرد دولت ز میدان جنگ
به پیشانی خود مکش [illegible]
مسار از گل [illegible]
[illegible] سوز اندر [illegible]

مکن [illegible] دین ز [illegible]
میالا بگل [illegible] آفتاب
مکن این همه [illegible]
بعالم نماند [illegible]

ندا [illegible] جانان [illegible]
بجانان برافشاندن جان [illegible]
مده [illegible] شهادت ز [illegible]
[illegible]

بخاک [illegible] راه یزدان فتند
قدم بر سر [illegible] نهند
ندید [illegible]
چو شد [illegible] کند گردون نشین

مکن ای برادر چنین [illegible]
بدست خود [illegible]
بدو [illegible] تنهای [illegible]
بدو گفت [illegible] شنید

بپاسخ چنین گفت ابن ابی
که این شعلها [illegible]
مرا غیر [illegible]
تو کوی [illegible]

محمد ز [illegible]
چرا پای از شهر بیرون کند
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
ز غیرت [illegible]
[illegible]
زبان [illegible]

که ای [illegible]
[illegible] کارزار
[illegible]
[illegible]

[illegible] نام خیر البشر
چه دانست [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین

چه چندین بگو چند دستگاه
ستیزی کی چشم کی برگاه
دلیران ما در صف کارزار
چو تو مرد خواهند هر یک هزار

تو فرمود افسوس خیر البشر
که سازم سبک خشم [illegible]
دگر زین بدین حرف [illegible] زبان
ترا در دین بودی اکنون نشان

بکف [illegible]
سوی لشکر خویش [illegible]
چنین کرد آن مرد [illegible]
کنون [illegible] احوال [illegible]

شنیدم که انصار [illegible]
یکی نام [illegible] دین تمام

ذکر [illegible] با چار پسر [illegible]

ولی چون [illegible]
با عیج وران قوم مشهور بود
زلی بود آن مرد [illegible] نام
نه زان شیر مردی بمردی تمام

باو چار فرزند داده خدا
بلنکان [illegible]
[illegible]
که هر یک بکردار [illegible]

که بر جنگ اعدا بدین
[illegible]
ز ذوق شهادت [illegible]
بسوی احد [illegible]

[illegible] نوجوان
[illegible]
بگفتند [illegible]
باین پا تو معذوری از کارزار

نکرد است تکلیف بر تو خدای
[illegible]
دگر کی توانی [illegible]
که هر کام [illegible]

اگر مطلع [illegible]
برای [illegible]
که در خدمت سید المرسلین
بروی [illegible] تیغ اعدا بدین

جگر گوشه [illegible]
رضا بر خدا داده [illegible]
بپاسخ چنین گفت آن [illegible]
که این [illegible]

که [illegible]
[illegible]
بمیدان همین [illegible]
که آن صدر [illegible]

[illegible] با اهل خویش
[illegible]
باین عذر چون [illegible]
که بود [illegible] عذر لنگ

چنین گفت [illegible]
کزین [illegible]
که دانم [illegible]
سوی خانه [illegible] فرار

برآشفت [illegible]
[illegible]
برآورد دست دعا [illegible]
بگفت ای فروزنده [illegible]

جهان [illegible]
تو [illegible]
دلش [illegible]
[illegible]

[illegible]
نهادم قدم [illegible]
تویی واقف [illegible]
نگردانیم جانب خانه باز

بکف [illegible]
[illegible] انبیا
چو او [illegible]
نفرمود [illegible] لطف [illegible]

که ای [illegible]
ولیکن تو [illegible]
قبولت این [illegible]
[illegible] رسول

برو [illegible]
بکن طاعت [illegible] قدم
بپاسخ [illegible]
که ای [illegible]

[illegible]
ولی [illegible] قضا و قدر
بکام [illegible]
[illegible]

چنان [illegible]
نمود [illegible] قبول
بان شیر [illegible]
ز منع [illegible]

[illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] مردان [illegible]

کنون می روم بر سر داستان   بدین سان شنیدستم از راستان
کران شهر با رایات سپاه   ابو بانیه زدوان در صبحگاه

بنزدیک کوه آمد چون رسید   در آنجا که کوه و دشت گزید
چو دشتی که فردست اکرام   بصحرای محشر قدم بر قدم

چنان دید دشتی که بر طرف آن   سر در کمین زنگ بازار نهان
برآمد خروش از روزگار   بیاراست صف صفوف کرد کار

به پیش اُحد با سپاه ایستاد   زفضل خدا پشت بر کوه داد
انگیز که شد راه خلق خانه   پسی کوه ز لطف بر روی فشان

فرستاد بر جانب دست راست   زمردان با دولوا انصار که خواست
از میمنه گذشت البرز کوه   بسقف فلک سود فرق شکوه

سوی دیگر سپه بنوعمان   ابو سلمه با سران سپاه
سر راه یاجوج خیل عدو   چو سد سکندر بپا ایستاد

به پیش سپه سعد چون فیل مست   نوبتها او شد کمانی بدست
به پیش سپه جا معه اد او داد   ز پیش سپه کوه فولاد داد

ثقل صف از ذات خود داد زر   که در قلب باشد مکان جب
دران قلب کاماران جبار در جا   که اندر دل پاک نام خدا

شهنشاه چو چشم خود اندر میان   چو منزلگاه در اطراف خیمه دوان
به پیشش بستاده دل اله   چو دستی که حق جسم کرد بنا

چو آراسته صفها بدین بنساط   بهر سو نظر کرد از احتیاط
به پیش جان ... راست دید   ولی چون سوی جنگ ... گزید

بجنب آمد شور و رزم هولناک   که ای آمدی بو که آتش زخاک
مکانی دران پهلو کوه دید   که چون زخم پهلو بدل مخلید

یکی خیمه چو رخنه ملک و دین   چو کام الب از دو اسه کس
بهم صبر شش چنین کرد جای   که خصم ار که نا کرده راه پی

کند کار بر اهل اسلام تنگ   شود کار مشرکان خیل پلنگ
بو موده ان کاه با ابن جبیر   که پهنان از راه بر روی غیر

باو داد و بنجا مرد جوان   کماندار و نیزه و پهلوان
بگفت بر و با دلیران زلو   بپیچید در دره مانند باد

اگر خصم از آن سو بیارد گذر   به تیر تو بدوزید پا تا بسر
مجنبید از جا بهر چه دست   اگر فتح باشد زما ور شکست

زبان بر بوسید پاک زاد   روان شد سوی دره با تند باد
چو با نامداران بانجا رسید   دران دره دیوار ... کشید

بدین گونه صف ها بیاراستند   ظفر از ظفر آفرین خواستند
زشوق شهادت غلامان ...   برافراخت چون لاله در کوهستان

از آن لاالهای شهادت بهار   بدامن کوه شد لاله زار
از آنسو سپه با بیار است صف   زبان ... صف و اسپ ... ذرّه

سوی میمنه زفت خالد چو باد   بر ای دوی چو پا علم ایستاد
سوی میسره بو جهل دون   برافراختن رایت سر نکون

ثعلب سپه بو سفیان چنان   که کفار را کو ازد دل عیان
به پیش صف آمد چو سیل سیاه   هزار کرده بنی عبد دار

ذکر مبارز طلبیدن ابی کوکب ... که ... بود با حمزه
تعالی ... فرستادن حیدر کرار آن مشرک ... را بدار البوار

هزار کس عرب طلحه جویای جنگ
لوای سپاه مخالف بجنگ

بدین سان بیاراسته صف کینه خواه
هوا گشت از دود و دود لهای سیاه

زبان دلیران بتکبیر گشته ...   برآمد دل جنگ جویان زجای
زهر سوی بر خواست شور غریو   بجنبید کوه ... چو دیو

تخت او

نخست او بناورد زد قدم   بتاز فلک سود نوک علم
مبادو دو لشکر چو کوه ایستاد   سوی صف اسلام آواز داد

کزین نامداران لشکر شکن   که ... کو بود مرد میدان من
بگو تا بیاید بمیدان جنگ   که بیند دل شیر و خشم پلنگ

بکردیم با هم درین بهر دشت   بخواهم از آن تیغ سر نوشت
نداو کسی تا سخن از انجمن   که دانست بر سر کشید این کفن

چو شیر خدا آن گزو بیم او   بمیدان نشد بهر جنگش چو
بیامد بر سید المرسلین   بگفت این وی بخشش عرش برین

بمیدان عدو خیره کی میکند   بجنب جهان علم تیز کی میکند
اجازت دهد گر رسول خدا   برارم بن و بیخ لاف از جهان

بدو داد او اجازت شهنشاه دین   امانت سپرد و آن شد بکار او بین
چو بشنید از التفات رسول   که خواهش از نیم قبول

بزد هر دو سوی میدان نهاد   نبوی که میدان بر او کوه جای
بنا داد و گر رفت شیر خدا   گرفته بکفر رایت مصطفی

چه رایت میان سه شخص زبون   بسر بر رحیم از بال طعم الامین
بیامد خرامان بمیدان جنگ   سر راه بگرفت طلحه نهنگ

هم آورد خود را چو طالب ندید   برانگیخت مرکب بسوی نیش دوش
بدو گفت بر گوی نام و نسب   بدانسان که گر زستم اندر عرب

چنین داد پاسخ شه اولیا   ملامح شوکت بهر وفا
که هستم ز تو شام مردان علیست   ترا هم چو من ... نیاید کرب

چو دانست کان شیر فرزند جنگ   بخون ریز او تیز کرد چنگ
دلش چین ندارد امید که طلبید   بلرزید بازوش چون شاخ بید

طلبان تیغ کین بر کف بنهاد   چو بیجه که بر شاخ ارزد بلا
برانگیخت ناچار از جا ستور   ز رخ رنگ رفته ز بازوش زور

بگرد شهنشاه کشتی گرفت   ره زندگی بر تو خستان گرفت
ببازید شیر خدا چون پلنگ   یکی تیغ الماس بر کف بکف

بهر حمله کردند شیر و گراز   زره بر تن از جو شدان و کلاه
نخست او برافراخت شمشیر کین   ببیند اخته بر فرق شیر عرین

بزد بر سپر شه بر او دو سر   نشد تیغ دشمن بر او کارگر
نبرد ضربت و رکند آن پلید   چو نوبت بشاه ولایت رسید

سپر را بیفکند بر دوش پشت   برآورد چو رعد غران خروش
برانگیخت کوه شمشیر ... را   برآمیخت ابر اجل برزا

در آمد تنگ عدو تنگ تنگ   سپیر بر آورد او سپر تنگ
بهنر زبان بر رکاب ایستاد   کمر برکشید و بغل برگشاد

برافراخت بازو نگهبان دین   درافکند چین بر غضب بر جبین
خروشی ز الله اکبر کشید   تو گفتی فلک از سر هم برید

بزد بر سر خصم شمشیر کین   سر او دون سینه تا زین زرین
ببرید دو نیم آن بدنهاد   ز دو سوی مرکب بزیر اوفتاد

نگون سار شد رایت مشرکان   برآمد بگردون سر مومنان
روان خون زاعضای آن کافر آن سگ   چو سیلاب از کوه فصل بهار

بغلطید بر خاک کوه گران   بلرزید از ضرب آسمان
انگشت گشت کنش که بخت   شد از خواب شاخ ... در

حجب دار با سر اعرب   کشیدند تکبیر ها از طرب
دل کافران جمله از جوش غم   جگرها کباب روان از غم

بهر شاخ بارید از دیده خون   بهر شاخ تا زد سر ها کون
چو بیدو ... شیر از صید میش   همی خواست آید بسوی صف خویش

ذکر مقاتله عثمان ... با ... دین ... [illegible]

[illegible] ... با ... [illegible]

روان شد سوی سید المرسلین
ز خونین [illegible]
برانگیخته اسپ خنجر بکف
چو شهباز دین دید [illegible]
برو کرد [illegible]
چو شیر دلیر [illegible] دشمن نهاد
بزد تیغ بر دوش [illegible]
جدا شد ز [illegible] که از وی گذشت
از آن زخم [illegible]
دگر [illegible]
کشیدند بر گوش عثمان نوا
با فرقه لشکر [illegible] دامن زدند
برانگیخت رخش حمیت ز جا
مبارز طلب کرد چون دیو نر
سر از لشکر فتنه [illegible] دگر
ز هر دلاور [illegible] مجال
که از دو [illegible]
سر و سینه [illegible] و بالا
بایستاد چندی [illegible]
ز میدان سوی صف خود باز گشت
ز بس [illegible] نظر
جوابهای خود [illegible] دید
برآورد از سوز دل آه سرد

رسیدند از میان دو صف
سوی معرکه [illegible]
فلک خواست آندم [illegible]
بیهوده گوئی زبان برکشاد
تو گفتی [illegible]
[illegible] بیفکند خود بارگشت

ذکر مبارزت عثمان ... [illegible]

دلان زرنگار [illegible] افتاده اند
همانا برادر بود [illegible]
ندا کرد [illegible] زدند
بمیدان [illegible] آتش [illegible] اژدها
برانگیخت [illegible]
رسیدند [illegible]
چو شیر [illegible]
حمایل [illegible]
[illegible] بیفکند [illegible]
نیامد [illegible]
بنیروی [illegible] فتح [illegible] گشت

یکی برگرفت آن لوا نگون
بمیدان [illegible] باز کرد اندرو
وز آن سو عدو [illegible]
[illegible]
که علم [illegible] نهاد
بیامد بایستاد بر جای خویش
زبانها [illegible] صف آمدند
زبان [illegible]
چو عثمان از آن نوا شنید
بیامد علم برگرفت از زمین
جهان پهلوان حمزه صف شکن
برآورد عثمان حسام از نیام
علم کرد آن شعله آب گون
[illegible] نام علی بر زبان
برآمد غریو از سپاه عدو
چو [illegible] جستن عدو [illegible]
دگر باره [illegible]

ذکر [illegible] ... [illegible]

[illegible] زدود [illegible]
[illegible] قدم

کنارا کز صف اعادی [illegible]
برآورده [illegible] بکف [illegible]
یکی گشته از سینه طلب کار خون
بدان عزم [illegible] از سپاه
بیامد بناورد شیر ژیان
که شمشیر [illegible] زبان شیر را
برافراخت تیغ [illegible]
بدان لشکر [illegible]
فرو ریخت [illegible] سفیانیان
[illegible] زدند
بگوش آمد از [illegible]
برادر بخواری چنان کشته دید
[illegible]
بیامد بناورد [illegible]
بگیرد ز [illegible] انتقام
چنان [illegible]
که [illegible]
که آیا [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
بیفکند [illegible]
تو گفتی [illegible]
رسانید خود را بپای علم

علم را ز روی زمین در ربود
چنین [illegible] عبد وار
ولیکن چنین گفت [illegible]
برافتاد چون [illegible]
[illegible] برانگیخته
بکوشید میدان [illegible]
چنان [illegible]
فرستاد اجل [illegible]
دو لشکر [illegible]
[illegible]
دو برق [illegible]
[illegible]
ز [illegible] آتش افروخته
ز نعل [illegible] زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گفتی [illegible] اجل [illegible]
[illegible]
تن [illegible] افتاد [illegible]
ز هر سو [illegible] پهلوان
[illegible] ز روی
[illegible]

ولی [illegible] نیک بود
بروز احد [illegible] زار
که فرمود [illegible] علیه السلام
[illegible]

ذکر [illegible] و کفر [illegible]

[illegible] ملک [illegible]

[illegible] کشته [illegible]
بدل کرد آن علم [illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
چو صحرای محشر شد [illegible]
نهادی [illegible] تیغ [illegible]
از [illegible]
که [illegible]
گرفت [illegible]
[illegible] چون از روی
[illegible]
[illegible]
روان کرد [illegible] اجل [illegible]
[illegible]

که سعد [illegible]
برافراختند [illegible] علم
که [illegible] از تیغ [illegible]
مبارز نیامد بمیدان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
دو دریا [illegible]
کشیدند [illegible] تیغ [illegible]
برانداختم کردن لشکر [illegible]
فرو [illegible] دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
دران [illegible]
دو [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
ز [illegible]
ز [illegible] خون از [illegible]
ز [illegible] دلیران [illegible]
ز جوش و خروش [illegible]
چنین [illegible]
کشید از نیام [illegible]
کشیدند [illegible] صف عدو

چو بازان [illegible] بر خاک [illegible]
نهادند [illegible] عدم
[illegible] فنا
دل اهل اسلام [illegible]
غبار از [illegible] فلک [illegible]
دلیران [illegible] غضب
فتادند بر دشمنان [illegible]
قضا [illegible] کشید
گرفتند [illegible]
ز ره بود چون [illegible]
[illegible]
نمودی [illegible]
ز [illegible] بود
[illegible] گوهای [illegible]
ز [illegible]
ز [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چنان
اجل [illegible] زده
[illegible]
قضا [illegible]
بکین خون [illegible]
برآورد [illegible] نهنگ
چو [illegible]

زبرق حسام آتشی بر فروخت
وجود خسان را چو خاشاک سوخت
زخون آب شمشیر او شد روان
بجوی رگ گردن سرکشان

زجان عدوان محیط نبرد
در آورد باد شمشیر گرد
بکوشید آب خضر تیغ او
که لب تشنه آتش او بخون عدو

چو آتش که شعله فکند در سپند
بهر سو که شد گشت خونها بلند
دلیر فتنه دار که کافر قدم
که گرد از جهان راه پای عدم

بهر فیلکی نیش شد خوی افکنان
بیک دم و دست فوج کشته یکیان
زلالی روان از عروق عدو
که لب تشنه شد زهر بر سبو

زسوی دگر حمزه با تیغ تیز
برآورد از زنگ کار رستخیز
که هر کس که میکشت افعی روبرو
دگر زنده کی رو نکردی براو

بهر جا که میتاخت چون اژدها
نمی گشت از چنگ او کس رها
دلیران دگر زهره هر چه چنین
قیامت نمودند بر روی زمین

زدو دو زدی ناوک دلفریب
یلان را ز جا رفته پای شکیب
سران سر مرح خارا شکاف
تراشید از سینه ذوق مصاف

جهان آتش تیر طغیان نمود
که گو گران را سبک میربود
غضب دوم مزاج حمیت نماند
علامی بغیر از غیرت نماند

دلیران کشیدند تیغ ستیز
نهادند پا در طریق گریز
گرفتند جلدی بر فقش جان
که بکند نشست بیکر کز کافران

بشستند اساس یکجز جای
چنقد وجه چنین ودهسرده سرای

ذکر تنزل فوج ... مسلمان عبد الله بن جبیر که با سپاه [illegible]

غنا یکلف حمله داوید ... منت
زرسانان بیماد ما ... همت
ببین کو نرفتند از رزمگاه
نهادند پا بر ... همراه

چو افتاد بر فوج دشمن شکست
دلیران بغارت ... دست
چو بادا زجا ... راست ... خستند
ببکتا تارلج اند خستند

ازان ده دو یاران آن جبیر
زاغاز و انجام گشتند سیر
عقاب اجل بال و پرواز کرد
تند و خم درو پرواز کرد

چو خود در کمین ... طلا ...
عنا ها زکف نفس ... کشید
چو دیدند خیل عدو بر شکست
بیبانه زند اهل اسلام دست

زد الا ... آتش حرص جان ... جنت
ببر ... خرمی عزم خسوت
صف جهل ... گرمی هوش
حدیث پیمبر فراموش بند

بگفتند یا هم طمع پروران
که عاقل بجود کی ببند زیان
اگر ما بچنین از جای خویش
زدست گیر بهم کالای خویش

نیابیم هیچ از غنیمت نصیب
نما ند ... کیر بهر ... نشیب
چو ابر از سر کوه بر جو ستند
زآتش ... باد بر ... ستند

ببغمای آن جیو اهل جفا
گرفتند چون فوج ... هوا
ولی بیخبر ز انکار انجام چیست
فلک چنین ... دانید ... چیست

ندان حرلف ... چرخ ستمگر
گروه ... بی تاب ... گر
چو این جمیرکباد دید حال
ببسی ... از ... بند ... شکو نمال

کسی ... دل ... رفیقین
چو نشنید گفتار ایشان که ...
ازان تیر گفتار ... بسیاطلب
جدا گشت ... از تیر ... شب

ولی ... آن ... دل تیره ...
که زین بی ... تا ... ده
همیر و نیاید ... داده ... پشت
بهشتند ... خود ... عنا ... از

زینجا ... کس ... بس
دکر کار رفتند راه هوس
ببز ... آن ... ساز ...
که زیر فلک ... سما

ندانم چه خود دارد این اژدها
کلکائی سحاب ... سما

ذکر در ... شهادت ...

بپرورده خویش چرخ اثیر
ذکر کشتن ... حمزه ... [illegible]
کنند انچه با داد ابر مطیر

که ساده ... جان بنات
زخاکش برآید رسا بنبات
دهد بیکمی ره خویش جا
بجنبانند او را بدست صبا

زگهواره اش چون برون آورد
بسیچو ب ... خرمن برد
درانجا ... که بو نه ... قرار
نشانند او را ... بصدر

بسنجید ... عزو وقار
رپاکش ... عزت ...
بیکبار ... چون ...
کند نا گهانا ... طوطیا

زیبرنکی چرخ ... داد کر
روایت نمایند اهل خبر
که راندند یاران آن جبیر
زکف چون ...

برفتند ...
نمانند ...
درانداوری خالد عکرمه
رمیدن زرکان ...

بهر ... یاران ...
گذشتند ... کوه احد
دراندامی کوه ماند باد
بران ...

سران ...
بهر ... ندیدند ...
بداند فرصت ...
بیکباره ...

جوان چنین آن نخستین شهید
صد ... یاران شهید
برپشت ...
ببیدا ... اندر ...

بیفشرد ... کوه پا
برد خویش ... شهادت صلا
وزان ... گفت ...
که بایه کنون ... جان

که ...
درانید ... خویش
کرد مودار ... خدا
بیا بهترین غنایم عطا

که نقد شهادت ...
ستانیم ...
بسیاه ...
دو بیند ... اهل عناد

...
دراندیشت ... تیز
ولی ... جوا
چه امید ...

بسیلاب ...
ولیکن ...
ندادند جا ... خویش
بهر ... بر جای خویش

زدین تا ... اندر زمین
نهادند پا در بهشت برین
چو کشتند ... شهید
بکردار ... ابن ولید

برون آمد از دو با فوج خویش
چو قلزم ... از جا ... خویش
نبی ... آن ...
کرد ... تن

درانداز ... مردان دین
برآگنده بودند در دشت کین
از انجا ...
دگر ... دشمن ...

تهی دید چون خالد ...
یمین ...
بیا ...
که ...

با ...
کنون ...
بکتف ...
برانگیخت ...

گرفتند ...
رسول خدا ...
و ...
بگردانند ... راه ستیز

بیامد ... خود ...
شد ...
خورد ...
گرفتی زبیرکی ...

بگردید ...
و ...
بهر ...
زر ...

نی ...
گگیر ...
درافتاد ...
شد تیر ...

سوار و پیاده گشته دو چنگ / به رمح و به تیغ و به تیر و به سنگ
زمین از بسیطی بود در خون / سر و پا و تیغ و تیر و سنان

شده رزمگاهی ز شیر و ببر / هوا گشت تاریک چون تیره ابر
گروهای یلان دران تیره میغ / بباریدکی قطره آب تیغ

ز باران تیر و ز ابر کمان / شده رود خون بهر سو روان
دلیران جنگی به پشت نبرد / بخون سر از رزم خونی نشسته گرد

ز تیر و ز تیغ و ز طعن سنان / زرها شده از دیدها خون چکان
ز بس کشته شد هر سو کوه کوه / تو کوئی برآورده آن کوه بر

ز بسیاری سنگ و گرد و غبار / هوا چون دل مشرکان گشته تار
وزان خیره شد چشمها دیدها / که نشناخت یکان کسی از کسان

غرض دوستی شد نشد بی‌خبر / کی تواند آن با قلم شرح کرد
چنین گفت راوی که در ابتدا / چو از ده سپه و شدند منتقیا

بیکبار اصحاب برانگیختند / با صحابت ملت دراو بخیختند

ذکر رفتن خالد بن ولید با مشرکان پلید بر قلب لشکر اسلام و متفرق کردن اصحاب را و رسیدن حضرت خیر الانام

فکندند بر اهل دین تیر و سنگ / گشادند بر تیر و تیغ چنگ

پراکنده بودند چون اهل دین / ازان جانب آنکس که صاحب یقین
بهر جا که بر خود یاد دشمنان / برآویخت چندان با آن ناکسان

که یکسو فتادند با تیغ و دشنه و علم / نیاورد در جنگ دشمنان با الم
بپیچید روئی یا کس سپید / بکوشید تا خصم تا شد سپید

ولی اکثر از بیم فوج قریش / رسیده رسید از جای خویش
ازان جمع بعضی زیاران / که دولتشان موافق نبد یار آن

با لطاف والله عونی اعتقاد / نجائی ندیدن نیامد بیاد
بماندند و راه از آن رزمگاه / نکردند کی دیگر سر نگاه

بهمراهی آن سید طاهران / برفتند چندی ز مؤمنان
که از بیم آن کس خاطر شدند / نبودند یکجا می رو نند

چو گشتند واقف ز کردار خویش / نمودند بسیار آزار خویش
بکشتند زان دور راه / بیامدند تا که بر آن جناب

گرفتند ازان غزه بعضی کنار / ستادند دور از یمین و یسار
که بینند انجام تا چون شود / کنند آنچه لازم مناسب بود

نماندند بر گرد سالار دین / بجز چند مردم انصار دین
یکی زان و نیت بود حارث دگر / دوم بود حارث برادر

دگر هم ازان قوم با احترام / یکی شیر زن بد نسیبه بنام
که بر دوست خود و شک / خور اندی باصحاب بهر صواب

چو دید آنکه آن کار شد اینچنان / رسیدند از دو شمن دوستان
بیفکند مشک بر آورد تیغ / به پیش نبی خویش را بد دریغ

رسانید با شوهر و دو پسر / ستادند بر گرد خیر البشر
شنیدم نسیبه در آن داوری / تن خود سپر کرده پیغمبری

ولیکن سپر در کف او نبود / که در خصم عدو توانند نمود
در آنجا در آمد بجنگ نبی / ز اعدای اصحاب بهر نبی

که لاف و وفا داشت بیش از همه / عمار ابن جید بیش از همه
ز زخم بس سر اسیر از بیم جان / نثار است خود را نمود آن زمان

گذر کرد از پیش خیر البشر / بدو گشت یکی دیگر سپر
بگفت رسول خدای جهان / بدو ای فلان این سپر را بمان

که لینه تن و سینه شد شکار / رخ خود کرد اند از کارزار
سپر را بیفکندان برو گرفت / نشد دیده زخم بر گرفت

بالشتاو

بایستاد سالار دین پیش پیش / فدا کرد جان او خان و خویش
دگر عمرو اعرج عنیزه بپای / که آن روز بد عذر لنگش بجای

برادرزنش هم و یکی سپه / ستاده برو بسته کمر فرسیم
چو تیره یک شد فوج لقا / نو مولا سالار دین مصطفا

گو تنگیت یا اندیشه ستر جان / که گیرد سر راه بر مشرکان
رسیدند یکجا نثار آن بخویش / گرفتند از خشم آن راه خویش

ذکر [illegible] حارث با مشرکان و [illegible] حرب [illegible]

در آن دم ز اعدا یکی اهرمن / در آویخت با او آن شیر نر

درو حمله آورد از پیش پیش / سپه گفت اندیشه تند خویش
بر انگیخت اسپ و نیزه بدست / بصف عدو تاخت چون فیل مست

بجنگ اندر آمد با پلنگ / سنان آنچنان یلان کرد ننگ
براو ریخت بالشکر کین / که دولت بچو آری کردستان

تنی چند از آن تیره بختان فگند / وزان قوم برداشت انبوه چند
دگر باره آمد بر نزد نبی / که تا داد دشمن پاس از اجنبی

در آن دم ز اعدا گروهی دگر / رسیدند بر دیگر خیر البشر
پیمبر دگر باره آواز کرد / که این فوج را کیست مرد نبرد

و حبیب گفت من ای رسول خدا / بگفت و برانگیخت مرکب ز جا
بیفکند نیزه و بر آورد تیغ / فروشان بکردار غرنده میغ

سر و بر آن نابکاران گرفت / چو ابر بلا تیغ باران گرفت
صف مشرکان کرد زیر و زبر / بیفکند بر خاک چندی دگر

بضرب دم تیغ سر آن دار / بسی بر دوش تا بیک سو دار
وزان جا دگر باره آن شیر نر / بیامد بگیر و بر سینه نر

بگفتا تیغ کین زخود دست / رخ از خون خود کف خصم عدو
همان دم رسیدند جمع دگر / دگر باره فرمود خیر البشر

کنون کیست از نصرت این انجمن / بپاسخ بگفت ابو دجانه من
پیمبر بگفت ای بسی دلاوران / که جایت بود جنت جاودان

چو بشنید آوازی این نوید / چو باد بهاری ز جا بر دمید
بیفتاد در صف اعدا چنان / که در گله میش گرگ دمان

ز کین گرم گشته چو باد سموم / بهر سو که شد سنگ را کرد موم
بر او فوج چندین تن رزم جو / همی زد چو دیوانه افکند مو

ز اعدا کی افتند میان / بزخم دم تیغ و طعن سنان
ولی برابر و افکندند خشم / ازان قوم [illegible]

بزور قوی [illegible] نسل [illegible] / رها شد دو دست عین حسام
بکردید از رفتن سوی آن / گرفتند [illegible] در کنار

با عزاز و اکرام آن و بیان / هنرها نهاده بحکمش جهان
چو حارث بدید آن سعادت تمام / سر و بر قضای شهادت قدم

برآویخت با دشمنان خمه / سرچند تن کرد از تن جدا
بو زید چندان ثابت قدم / که آخر رسانید خود را بنعم

چو افتاد و شیر روح کین / پیمبر بدان نمود آفرین
بگفتا ز شما با کمال کرم / خدا باد راضی که من راضیم

رسانید حکم الهی بجا / بیابید هم اجر آن از خدا

ذکر [illegible] و شهادت یافتن او

دگر عمر یا هر دو همراه خویش / بمیدان کین [illegible] انداخت خویش
ز کسر گروهی ز دشمن [illegible] / در آن رزمگاه او مردی بداد

بیفکند بسیاری از دشمنان / خود آخر بیفتاد با همرهان
بگفت پیغمبر [illegible] رسول / که ای هند شه [illegible] قبول

کنونند بهشت است آن دو تن | خرامان بدان صحن باد چمن
چنین گفت پس شاه با شاه دین | که دارم ز لطف کنون ...
که سازد هم ... خدای شفیق | بیابیت در آن جمع جنت رفیق
دعا کرد در حق او مصطفی | نبود ...

ذکر جهاد نسیبه با جفت ... فرزندان ...

زنان بر شهای نبی برکشاد | ...
نسیبه که بود با آن مرد | که جابر رسول الله آشکار کرد
چو پروانه بود بر گرد او | سپر کرده خود از بهر عدو
ز هر سو که کردی عدو از دو نام | بقصد تن پاک خیر الانام
رسیدند آن خاران ... | گرفتند آن زخم ...
در آن دم ز اعدا یکی ... | در آمیخت با پور آن شیر زن
چنان راند شمشیر بر ... | که از پای در افتاد آن نامدار
دو دید آن زن از زخم او رست | به پشتش ...
باو گفت ای جان مادر ... | کز این تیغ تسکین ...
که از زخم چار سو دشمنان | نبی لب بتحسین در میان
برادر بیاد شمشیر خدا | بکن جان خود ... فدا
نایستاد کردان جوان مردانه | با علیین دست خود او دراز
رسول خدا این حکایت شنید | بر آن شیر زن آفرین گستری
چنین گفت با او نبی در زمان | که ای خاک ... بلند آسمان
ز لطف تو دارد ... این | که خواهی ز خلاق ارض و سما
که ای ... کم مایه را | نبی کرد ... فرومایه را
... | رفیق تو سازد ...
جنت ... | بر آورد دست دعا از کرم
بگفتای ... زندگی ... | ...
که امروز ... | رسانند ... رفعت ...
تو ... از لطف ... | ...
شنید ... | دل ...
بگفتا ازین پس ... بود | ...
در آن خاص ایمان نبی ... | ...

ذکر کشتن ابوسفیان ... شهادت حمزه سید الشهدا رضی الله عنه

... | ...
چو آمد ... | چو اشوب ... کین
چنین گفت ... | ...
بکرد ... زره | بیامد ... خود ...
بر او ... مداران دین | ...
سر ... | مصطفی بود شیر خدا
... | ...
فتادند ... کین ... تیغ | ... بر موج تیغ
و لیکن ... | دل ...
بیک سو ... تیغ تیز | ... رستم
بسوی ... خیر الانام | ...
در آن وقت آن ... | گر ... الامید ...
... | ...
در آمد ... | ...
شد ... بنجف | ...

... بنجف

در ... چو شیر غضبناک ... | که صف های اعدا ز هم بر درید
به هر گرد ... | به یک ضرب ... کارش تمام
خبردار بود از یمین و یسار | همی کرد ... کندار
بدینگونه ... | چو ... افتاده ...
... | دو ... کرد ...
یکی ... تیغ تیز ... | ...
... جنگ جو | ... جنگ ...
چو ... زنگی ... | ...
بیامد ... | همان ... بدست
... شیر | چو ... شیر
بیامد ... مصطفی | ...
ز اعدا ... | ...
... | در آورد از پا ...
در آن ... زنگی ... | ...
... | ببند ... آن ...
... | مصطفی ...
در ... | ز پهلوی ... آورد
... | بیامد ... خود ...
... | که جام شهادت ...
نظر ... | که ... کرد ... افکند
... | چنانند باو ... جسم
چو آن ... | گریزان شد از بیم مانند باد
... | که بود ... گناهکار از آن ... دل
... | ... قضا
... | ...
... | بیفتاد از ...
... | فکر و ... خداوند پاک
... | ... بالین او
... | فرستاد ... کار
... | ... خدای جهان
... | ...
... | ... دنیا همین
... | بهر ... اقبال ...
... | کنون ... خدمت
... | فلان ... جلوه ...
... | ... بود
... | که آن ... نصیب
... | ... آن زنگی نابکار
... | بر آن نامور ...
... | بیامد ... زمان
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | که گفتی ... جهان

زریور شبل کو در برتمام گرفت و عطا کرد بر آن غلام
نمودند لعنت بر آن کافرات نوشت اینچنین نقل جزء برات
تمامم کنون شرح آن انقلاب که کشت آن روز را لجناب
چنین کرد راوی روایت عجب کز آن روز اعدای دین چار تن

ز اعدا ماندند حضرت سید المرسلین [illegible] بر دشت آن کین
و حافظ نمودن مشرکین [illegible] شهادت [illegible] دندان مبارک سید کاینات

بهر صاحب عهد پیمان شدند که سالار دین را بقتل آورند
ازان چار بخت ناکامیاب یکی بود عبد الله ابن شهاب
یکی نام ابن قمیه دوم ابی خلف آن خاکسار سیم
دگر عتبه بن وقاص بود که چون او نیامد کسی در وجود
چو شد گرم هنگامه کارزار گرفتند لشکر یاران کنار
نماندند با سید المرسلین بجز چند مردی ز انصار دین
بدینسان که گفتم ازین پیشتر چو گشتند آن بد دلان بی سپر
نگهبان شدند شهر عدو ز شیعه جعفر فرزند او
ولی چندان لشکر بشمار بهنگام خون ریزی کارزار
چو آمد ز دشمن چنگ جوی که فتم کریا شد از سنگ روی
دران فرصت اعدای کینه جوم زهر سو گرفتند بروی هجوم
نمودند سنگین دلان ازدحام چو احضام برگرد بیت الحرام
فکندند از چار سو تیر سنگ نمودند بر شاه دین کار تنگ
دران در نخو دو شکستم بدم فکندند اعدای دین تیر
ولی شهمان خدا و نبی ز ایشان فتادی بی کم فرقی
نمودند چندان علو و ستم که سوز در جسم زبان قلم
ازان چار تن عتبه خاکسار ز دست یکی کافر شهریار
جبین مبین خسته از چند جا قضا را یکی سنگ ازان سنگها
جناب رسول حق بیان رسید که از ضرب او شد دو دندان شهید
دلا نیم بر آید عرش برین طپیدند در خون سپهر و زمین
خرابی فتادند گریبان بر آمد ز ذرات عالم فغان
یم تهمور یا بیامد بجوش ابیکی بر آمد ازان سخت کوش
که در کوه آهن دراو شکست بر آورده مار از شب بحرست
بودان عمی ولی دمی نگرداند لورا کنون بشنوی
بچران بچشم زخم انگشتری رسول خدای جهان را رسید
فرو ریخت ازان جبهه خون حماس زخون گشت یاقوت گون
غشته شده حالک آن انقلاب همی ریسم بارید وان جناب
نثر دی زرخ خون کفی جبین کزین گر چکد قطره بر زمین
بلاها فرستد خدای جهان که گردد تباه کشور این خاکیان
دگر عذر کرد آل جعفر ز روی کرم خواهی از خدا
بگفتی الهی احسان خویش بکن تیغ بر جو خاصان خویش
بو تیغ شد در رست رنگه بگو کر آن کشت انگیخت
که ز آنم ز رحم کن نی عتاب بگشا تمامی ره صواب
برین امت دور از ننگ چه حسن لطف روحی فدا
قیامت شد آن دم که اعدای دین چو ور زند سنگها برخم کین
ستوران بمیدان بر انگیختند بیک بار از چار سو ریختند
مگر گستاخ با یحقی فرزند خویش چو بیرد اینبو دند برگرد و پیش
چو دیدند آن بار خشم تیغ نکردند در جانفشانی دریغ
نهادند پای جلادت به پیش نکشتند قاصر بقدر زخویش
چو خوردند ازان منشر کار زخم فتادند ناچار از دست و پا

[illegible]

چو پروانه بال و پر سوخته که بر شمع باشد نظر دوخته
زخود مانده و مست زرق رقیب ولی چشم بر جانب الجناب

خبر کین از زنیت بین در دادن شیطان لعین ندا که
شهادت [illegible] حیدر کرار [illegible]
[illegible]

دران عرصه ابن قمیه چو دیو در آمد بنزد نبی با غریو
زکین کرد دست پر بیداد دراز بیند اخت تیغی بر آن سرفراز
بحفظ جهان داور داد گر نشد تیغ آن سنگدل کارگر
ولی بود ازان ضربش شدید تن پاک از زخمی زان رسید
ازان ضرب سنگین در وخود ز بسیار خونی که زو رفته بود
غشی گشت طاری بسالار دین که از زین در آمد بسوی زمین
گرفتند همان آوین دران تن تسلی خاطر چشم اعدا
دران دم ز درگاه جان آفرین ملائک با مداد سالار دین
ز بیطاقتی از دو خود استند همه تن بلی رزم آراستند
ندا آمد از درگه کبریا که ای جمع لشکر نشان در کجا
نهاده خور صدق انصار خویش نهادند پای ارادت به پیش
دریغ چو از صدق بشتافتید ز درگاه ما اجر خود یافتید
ولی بهر سلامتی این کلاب بود بیرون شیر بوتراب
تماشا بر بام و چرخ اثیر بیاسید بر بیکان نیز و شمشیر
چه بار درگاه کامیکنید جهانا که از زینب چسانمیکنید
زنی نسبت و رتبه بندگی زنی مغفرازی فرخنده گی
که فاتح بگرو بجاست چنان ستایم شانند از زحمت مکن
چه فضل و چه قدرت این چنین سرم خاک راه امیر نجف
جهانی حزین جو قربان او بقربان آن رتبه شان او
عجب شور آن لطمه شیطان فکند که ناکاه آمد این صدا ز بلند
که ای نامداران بطحا زمین محمد بکشته در دشت کین
دران دم جهان وحشتی شد عیان نگوئی کرا و فتاد آسمان
پی خود آن رزمگاه سر بسر ز انصار و اعوان خیر البشر
که بودند بر گرد دشت ستیز گرفتند یکباره راه گریز
نکردند ایستاده کی انقدر نگردد یقین صدق کذب خبر
رسول خدا ماند شب جدا دگر کس نماند از دلیران بجا
چه دید و چه بکرد چه عمرو و ولید شدند از نظر در زمان ناپدید
یکی زو بعرض و یکی زد طبول نه بیم از خدا و نه شرم از رسول
بجز این مهاجر ز انصار ماند علی ماند با تیغ خون بار ماند
علی دید پیکار با اشقیا که ناگه بگوش رسید این ندا
چو شد غیر این صدا انشنید نگاه کرد در دشت تنها و دید
که یک تن نماند به یک نیز دان همه تیغ در دشت خود در میان
نگاه کرد ناگه سوی قلب گاه نبیه بخشش حبیب آله
چو مطلوب خود را بدید آنچه دید بلرزان هولناکی صدا شنید
در آن دم چنین دو لازم رزم گشت که گفتی بگو رستم نیمروز دشت
بدل گفت هرگز رسول خدا نه چید عنان از ره دشت دغا
همانا بود در اسپل بخیر که در راه یزدان فدا کرد سر
دگر می رود نیز این احتمال که چون دید آن نهاد در ذو الجلال
چنین جو وفاتی زما بنده کان چو عیسی ببردش سوی آسمان
به هر حال آتی و مرا نیز کی وبال است از زندگی خویش تیر بهنه
همان به که چیله الهم بکنک اگر رود در خون همه زمین لاله رنگ
دگر باره گفت تا قلب گاه یکی بر کشایم بشمشیر راه

ببینم که چون است احوال او
وزان پس نهم سر بدنبال او
بگفت این و از خشم شد تیزتر
چو شیر غضبناک چنگال تیز
بان برق سان تیغ آتش گداز
بجوش آمد و شد خروشش دراز
بیامد سوی قلب ... زمان
نظر کرد اول بران کشتگان
چو سالار او را شهیدان ندید
دلش از طپش شد ... امید
بهر سو نظر کرد ... بسی
بدان کو که گم کرده جوید کسی
کوئی ناگهان آمدش در نظر
در و دید بنشسته خیر البشر
چو افتاد چشمش ...
دو دیدش رخ ... بخاک ...
بگفتش فی الفور روحی فداک
دلش ... از ... بخاک
... ... رای جهان
نهاده اختر ... دشمنان
قدم کرده از سر بپیشش دوید
نبی کو ... چو او را بدید
بگفتش ... توای مهربان
که با ما چه کردند این همرهان
علی گفت یا ... اشکبار
چگویم که کردند یاران بکار
فراموش کردند میثاق خویش
گریزند ... جان خویش
ترا باید ... تنند
بدین گونه پاس وفا داشتند
دگر باره گفتش رسول خدا
گرفتی تو چون از رفیقان جدا
چنین داد پاسخ شه اولیا
که ... ایمان روا
دگر گفت یا سید المرسلین
مرا ... نیا و دین
که دست از تو دارم ... بروم
کدام ... او روم
دگر باره چون ... کنار
مرا با تو ... نباید بکار
... جا ... کمان
نماندیم از کثرت دشمنان
بدین مشرکان جنگ چند آنکنم
گنه کرده کار جهان از کرم
کنند وعده خویشتن را وفا
ترا فتح بخشد بر اهل جفا
دگر ... آسمان
کنم سر فدای تو من بجان
جوابش بگفتش نبی ...
مشو ... که کردند یاران ...
کیا ماست ... یاد و بس
... محتاج امداد کس
بدین ... توای ...
قدم ... ببخشاید ...
که در وعده ایزد تمامی کند
بنام تو این فتح نامی کند
... نظر
بمیدان ... کار باره گر
بدید اکرم کو سالار دین
بیک سمت ایستاده ...
... خنجر ...
... رسول ...
شتر کرد ایستاده ...
خم آورد خود شاه ... رکاب
... خوش نهاد پای
... رسولخدا
وزان پس خود ...
شد ... خود سوار
بایستاد شیر دل ...
نگشتند ...
ازین سو علی ... کارزار
وزان سوی اعدای دین ... هزار

آغاز داستان محاربه اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ... مشارق و المغارب صلوة الله علیه ... علیهم اجمعین

بیا ساقی اکنون ... بیار
دل ... ما ...
زیاد شهیدان ... کفن
محترم بود ...
بیاد شمار اکنون ... دریغ
بیاد چو قربان زیر تیغ
که ...
وزان دستان ...
... خورشید ...
که میدان ...
بود ... بصیرت عیان
که بود ... امین
چو در غزوه بدر ...
با عدا ظفر ...
... نفاق و وفا ...
وزان ...
... دل ...
زبان ... در دکا ...

بوالفر

به لاف صداقت صفا میزدند
بسی حرف یاری ... میزدند
نکردیم از مصطفی جان دریغ
... تیر و تیغ دریغ
که یک مشت ... آنکار نهان
... خدای زمین زمان
خدائی که در علم او نیست شک
ز کوه احد ... سنگ ...
... از نهان آشکار
نبد جز علی ... عیار
که تا ... فوج اعدای دین
...
گردیدیم با خصم در راه دین
دران رزمگه با جفا ...
خود از کفر خود سرافراز شاد
ولی غافل از ... اعتقاد
نشاید ...
که ... دل ...
که گر ده ... دلیران عیان
شود کوته از لاف ... زبان
چنین گفت راوی ... خدا
... ایستاده در خدمت مصطفی
دران ... انتها
سنان ... گشته چون شعله ها

ذکر محاربه حضرت امیر المومنین یعسوب الدین و امام المتقین با شام لعین و ...

ز ... خنجر ...
بهر موج ... نهنگ
... دلاور ...
یکی نیزه ... افشان بکف
چو ... آید دو زخم ...
... اندرون
...
رسید ... سالار دین
... کف ...
ز ... یا علی
عظفر ... باتیغ تیز
... کلید ...
... آن ...
بیامد ... کوه گران
...
... شام ...
که در قوم او ... بود
عموزاده ...
... تیر ...
بیامد ... خدا
بدستی ...
... بازوی خود ...
زکین نیزه چون ...
...
در آمد ...
... از هر دو سو
... اول ...
قدم ...
وزان ...
زدش ...
کرباآهنین ...
فرستاد ...
در آمد ...
... چشم ...
... اهل ضلال
که ...
بیفکند چند ازان خاکسان
گریزان ... از دو ...
...
...
...
بایستاد ...
بکف ... تیغ ...
... اعدا و مار
... مقتدای امم

ذکر مبارزت حیدر کرار با ... شیر ... و ...

... خوانده نام خدا ...
همانکه کرده ... صف
...
...
رسید ...
کشتند ... از ...
...
تو گفتی بر آمد ...
... زعد ...
صدای ... یلان درو
چو آواز ...
دلیری ...
بزرگی ... مردی ...
جهان ...
گروه ...
یکی تیغ ...
که چون برق ...

تمام

چو تر ویک شد مباشان — نبو مو فر زمان زمین
که ای شیر فر و ز جنگ خدا — نگهدار از شر این ان را
غضنفر برانگیخت مرکب چو باد — نه این باد آن در صف روم [illegible]
که از جا کنند کوه فولاد را — چو خس برکند عاج و شمشاد را
پس اول سوی عمرو آورد روی — که بودان سپاهی بر [illegible]
روان شد بیکبار شیر عزیز — بلند صف [illegible] بکف تیغ تیز
سوی یکدیگر مرکب انگیخته — بهم بانگ و کرکس بر انگیخته
نخست آن سیه دل برآورد چست — بکردار خرطوم فیلان [illegible]
ببند آتش شمشیر برق نشان — سپر برآورد شیر آن
زخود در تیغ او را کرد رد — لب آمد کش با دی تلافی کند
برافراخت شمشیر کفش بکبر — بجنبید با خویش تا آن دلیر
بزد تیغ کش تا زین رسید — بیفتاد بر خاک جسم پلید
چو افکند او را بخواری چنان — سوی دیگران کرد رو آن زمان
در آمد خروشان میان سپاه — چو شیری که افتد به نخجیرگاه
چو شیری که او نخچیر را افکند — ز خون دشت نخجیر دریا کند
بیفکند بسیاری از دشمنان — ز خون سیل گردید هر سو روان
زنا چند آورد از ایشان بسی — نه ایستاد دیگر به پیش کسی
گریزان برفتند [illegible] — همی رفت از پی [illegible]
چو شیری که آهو دارد بپیش — ببیند از و از چنگال خویش
دوانید شان تا به پیش سپاه — وزان [illegible] حبیب اله
بیامد که باشد ز شر عدو — نگهبان جان تن پاک او
ولیکن [illegible] جنگ تیغش شکست — بنزد نبی رفت قبضه بدست
با دو اوبس صفوت کرد کار — حسام که بد نام او ذوالفقار
[illegible] دشمن [illegible] — خدا [illegible] علی
برای خدای رسول جلیل — ز فردوس آورده بد جبرئیل
ب شیر خدا داد شمشیر او — که شمشیر او باشد از شیر او
چو آن تیغ امد علی را بدست — همانم [illegible] کرده دگر
بگفت [illegible] اکنون عدو را شکست — رسیدند نزدیک خیر البشر

ذکر [illegible] با خالد و ابو سفیان [illegible] فرستادن آن محمد را
با گروه از مشرکین با [illegible]

اگرچه تمام آن یلان در [illegible] — همه یک [illegible] قریش
نبودند افزون ز پنجاه هزار سوار — ولی جمله از آل عبد مناف
ببازو دل [illegible] — از آن جمله [illegible]
سوار چو فوج [illegible] صف — [illegible] سفیان ابن حرب
که هر یک از آن ده تن نامور — همیدانکه [illegible] بود صد سوار
برادر [illegible] خالد علم — [illegible] کرد از و شیر در [illegible] رزم
شده جمع یکجا همه [illegible] — نموده ز [illegible] هم سوار
[illegible] — [illegible]
رسیدند نزد نبی ناگهان — نبی با علی گفت [illegible]
بر انگیخت ضیغم همانم ستور — چو افتاده [illegible]
بگفتا ازین لشکر اسوار — کنم جمله از دم ذوالفقار
پس اول بعمرو آورد رو — که سازد [illegible]
بر انگیخت او شیر از جا ستور — که بود [illegible] دستی خود [illegible]
نبرد نشان تیغ هر دوی خود — [illegible] خود [illegible] نمود
ولی [illegible] بی انتظار — کنند تا کجا بار [illegible] روزگار
نگار [illegible] دستی — بگم [illegible] کسی [illegible]

بجبرائیل

چو بر آنچنین [illegible] شهریار — نشد کارگر تیغ آن نابکار
برافراخت بازو و [illegible] — ز من تیغ انداختن یا دگیر
بر انگیخت [illegible] تیغ — خروشید مانند بارنده میغ
یکی نعره زد الله اکبر کشید — که از هیبتش کوه [illegible]
جهان [illegible] ذوالفقار — نشاندش بر صدر دار البوار
دو نیمه تنش با زره [illegible] زین — بخاک او فتاد [illegible]
بدان تا بدو فتح [illegible] — فرستاد [illegible] ز لطف حق [illegible]
چو او [illegible] غضنفر چنین — [illegible] دیگران
بهرکس که از ایشان رسید همی — نکردی بمهمان پذیری کمی
چنان [illegible] ذوالفقار — که [illegible] قرار
جوان ده [illegible] — برافراز بودند اندر عرب
[illegible] اکرام شیر خدا — [illegible] ازان تا نمود ابتدا
وزان [illegible] — کرامت [illegible] خدمت دیگران
بکوشید چندان که هر دو دلیر — که کشتند یاران [illegible]
گریزان برفتند از دشت کین — [illegible] تیغ ضرغام دین
[illegible] باز — بیامد بفتح و ظفر سرفراز
ولیکن بنزد نبی تا رسید — ز اعدا [illegible] دگر شد پدید
که بودند در آهنگ سالار دین — گرفته فرو دامن دشت کین
[illegible] آن تمام — برآورده شمشیر از نیام
[illegible] خور بر چرخ کبود — درخشید جوشن تیغ خود
[illegible] — چو دریا [illegible] گر آید بموج
شعاع [illegible] آفتاب — کند خیره [illegible] آفتاب

ذکر [illegible]
[illegible]
ضرغام دین را

بپیش [illegible] لشکر بد با علم — جهان [illegible]
گرفته یکی تیغ رخشان بچنگ — بکردار [illegible] نهنگ
نبرد [illegible] — چو سیل اندر آمد [illegible]
دگر باره فرمود [illegible] — که [illegible]
ولی خدا [illegible] — بجنبید از جا با ذوالفقار
چو از [illegible] — ز [illegible] بهرام را
[illegible] — بدل [illegible] ضرغام را
[illegible] — بکردار [illegible]
بیامد [illegible] کف — گرفته [illegible] تیغ [illegible]
برانگیخت [illegible] سیل بهار — برافراخت [illegible]
در آمد [illegible] — در آمد بجنگ [illegible]
[illegible] — [illegible] تیغ [illegible]
ولیکن [illegible] — برافراخت [illegible] تیغ [illegible]
زبان را بنام خدا [illegible] — [illegible]
[illegible] — بدان تا نماند [illegible]
[illegible] — غضنفر سوی دیگران [illegible]
دران [illegible] — [illegible] نهنگ
ز [illegible] — دران [illegible] نمود
[illegible] — [illegible] نکند
بدان [illegible] — که موج افتد از باد [illegible]
[illegible] — بیامد [illegible] جبرئیل
در [illegible] رسول جلیل

بگفت این که السیر و از اسپ [illegible]   ندانم چگویم ز شیر خدا
که در وصف او جای گفتار نیست   سخن در خور مدح کرار نیست
بنازش که کردار او کردگار   بود یکه تاز این گیر و دار
جوانمرد پیشی ده هوش رزم   بود بندگانش منتهای کرم
ازین بیش حقی مواخات نیست   که در جنگ این مواسات نیست
بیا تا ببین تا نهمتای دین   چه خود بود با جبرئیل امین
که بود در میان من و او دوئی   علی از من است و منم از علی
چه خوش گفت فی الفور جبریل هم   خوشا حال من که شما هر دو ام
پس آن فوج را نیز شیر خدا   بیفگند در پیش رفت ارتقا
دوانید شبرنگ در میدان کین   بدر کرد آمد بهشت و دین
بایستاد بر جای خود استوار   گرفته بکف خون بچکان ذوالفقار
وز آن سوی سفیان تیره روان   چو دید آن تطاول شیر ژیان

هزیمت شدن [illegible] سفیان [illegible] ... [illegible]

که لشکر پی امواج دشمن شکست   بسی ترس آزنده را کرد پست
بپیچید بر خود چو مار سیاه   برآشفت از جوش دل با سپاه
که ای پیر دانا [illegible] نیست دست   شما را ز کردار خود شرم نیست
گرفتم علی را که از این است   ولی آنکه آخر همین یک تن است
ندارید شرم از پر و بال خویش   ازین قلعه آیید کوپال خویش
کار است بسی مرد چندین دلیر   گریزید چون فوج روبه ز شیر
بهل کرد او را [illegible] ما   بیاراید تمکین امید ما
که نزد محمد درین داوری   نماند است دیگر کسی جز علی
بکوشید امروز بر دشت کین   که دیگر نیاید بروز چنین
بسوی علی حمله آرید رو   بتازید یکباره اسپان او
بر خشت و عمود و حسام و سنان   بگیرید از جان [illegible]
بدین اتفاق ابو الفوارس   گر دست یابید بر کار خویش
درآیید چون مرتضی را ز پا   خود آید بدست شما مصطفی
همین یکدم امروز همّت کشید   وزین رنج یکبارگی فارغ شوید
بسوی کنانه بیاورد روی   که او بود جنگ آور نامجوی
تن از [illegible] بمردی [illegible]   میان یلان پایه اش بر فزود
بگفت ای که ای شیر فولاد چنگ   بمردی فزونتر ز فیل و پلنگ
تو تا پای بگذاشتی در رکاب   نهنگان کشیدند سر زیر آب
[illegible] گر جنگ های سرم   بکف دولتش کرد بر کینه گرم
لب بو جهل چندان ابو سفیان کاشت   که بر گردنش کشتنش را گذاشت
وز آن پس بپاسخ فسونگران   بیاورد این مرد دلاور میان
که دانم تو ای شیر پرخاشجوی   نبود با علی دوستی آرزوی
کنون گشت گردون ترا یار و داد   که تنها بدست علی اوفتاد
برو با یلی [illegible] دلاور بپیش   که یابی ز لطف [illegible] کام خویش
ازین فتح نام تو گردد بلند   شوی در میان یلان ارجمند
وز آن پس بسوی لشکر آورد روی   بگفت ای دلیران پرخاشجوی
تمام از قفای کنانه روید   بهر جستجو یکدل و یک [illegible]
شود او که چون با علی رو برو   تمام او [illegible] از طرف او
بانبوه خیزید جان را زنید   بدین گونه شاید که کاری کنید
بگفتند آن کافر تیره جان   [illegible] کوه احد در زمان
بجنبید یکباره لشکر ز جای   تو گوئی بر آمد از کوه پای
سپاهی بدانسان که [illegible]   صد [illegible] دامان کوه

چنین زد

قال رسول انت منی و انا منک

چنین کرد و شد غلطان کمان   که از پیر آن سپاه گران
زمین را که در زخم ازهم گسیخت   بپاشید آن کوه چون خاک بیخت
بپیچید گرد آن چنان بر هوا   که در کوه و دود ازهم اژدها
درخشان سنانها [illegible]   بدان سان که دود و دمش [illegible]
کنانه همی فوج در پیش صف   یکی نیزه اژدها وش بکف
روان از پسش آن [illegible]   دلیران برآورده تیغ و تبر
ز بسیار از ریگ صحرا فزون   ز کین همچو گرگان تشنه بخون
بانبوه خیلی چو [illegible] صف شقیا   روان شد بناورد شیر خدا
قضا را [illegible] جهان اوفتاد   در آنم شب از انصار دین
که پیچیده بودند از ره عنان   ز همراهی آن گریزندگان
سوی رزمگه گشته باز دگر   بدان سان که گفتم ازین پیشتر
رسیدند نزد رسول خدا   خجل آنکه گردید بسیار ها
یکی بود و جانش نام دار   دگر سهل و عاصم دو جنگی سوار
دلیری چهارم [illegible] طلحه نام   رسانند خود را بخیر الانام
نبی چون چنان منفعل دید شان   ز روی کرم کرم پرسید شان
نمود آن قدر لطف از حد برون   که آورد شان از خجالت برون
پس آنگه [illegible] تا بجو   نبی را ستادند از چار سو
علی را چو دل جمع شد زین جناب   که بستند آن چار تن در رکاب

دگر باره حمله کردن [illegible] و تمام لشکر کفار [illegible] فرستادن
[illegible] شمشیر [illegible]
و دادن حضرت جبرئیل لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

روان شد سوی خصم با گیر و دار   بدستش نمانده جز ذوالفقار
بر آنکه که بر گرد چو گردان سپهر   برافروخته تیغ چون رخشنده مهر
دو ابرو گره کرده از روی خشم   بجنگ و معارض [illegible] چشم
درآمد غضنفر بدشت نبرد   ستم آتش فگند بر چرخ گرد
روان شد بسوی کنانه چو باد   برو خواند روح الامین آن نگاه
چو نزدیک شد با هم آورد خویش   بآورد از بس گرم جوش
کنانه برانگیخت مرکب چو دود   یکی نیزه بر آن شیر حمله نمود
چو او نیز انداخت از روی طیش   ز آن نیزه تا رد نماید ز خویش
بیک سو بگردید از نیش زین   وز آن پس [illegible]
بپیش سنان نیزه آتش برفت   ازو ماند بیدار خواه اندر شگفت
درآمد بر او همچو آن اژدها   که از دست او نیزه سازد رها
نمود آنچنان زور بازی شدید   که از سر بن ناخنش خون چکید
ولیکن سر موئی از جا [illegible]   نیامد برون نیزه آن دلیر
چو او نیز خود گرد شیر ژیان   چنانکه آن نیزه را یک تکان
که با [illegible]   بیفگندش از نیزه یک طرف
برانگیخت مرکب ببازید چنگ   درآمد بجنگ اندرش بی درنگ
بدانسان که شاهین ز اوج هوا   رسد بر کبوتر کند [illegible]
گرفت [illegible] دوال کمر ناگهان   بجود تا بپیچد آن پهلوان
بهر بر زبانش زمین در ربود   فگندش بسوی سپهر کبود
[illegible]   که آمد چو کنجشک اندر نظر
بهنگام گشت از آسمان   بزد ذوالفقار و [illegible] بمیان
کباب و جوشن بد و نیم کرد   دل آن سپه پر از بیم کرد
پس آوخ و صوت آن شور [illegible]   که آن شیر [illegible] نشان
گرفتند [illegible] اعدا [illegible] از جا بسوی   بر آمد از آن [illegible] هوی
ز هر زبان دست و بازو [illegible]   براو [illegible] بگرد او

یکی را بزد بر دوال کمر — یکی را بگردن یکی را ببر
بهم دوخت کرکس و افکنده گرفت — گرو رسته کو کنده نگرفت
بنیروی بازوی شیر دژم — سر و تن همی ریخت بالای هم
چو گوید کرم از دم ذوالفقار — بدان گونه هنگامهٔ کارزار
بنظارهٔ رزم شد قدسیان — گرفتند از نظاره آن جهان
گشودند بس غرفها بر فلک — بسیر ایستادند حور و ملک
یکی تخت یاقوت روح الامین — بزد در میان سپهر و زمین
زده تکیه بر تخت بس بر هوا — خود و چون سلیمان در او کرده جا
ستاده باطراف کروبیان — تفرج کنان رزم شیر ژیان
بهر جا نهی ساقی سلسبیل — بگفتی چنین دمبدم جبرئیل
ندید و نبیند دگر روزگار — جوانی چو علی تیغ چون ذوالفقار
بیکدم دو آمد ز عرش خدا — بیار است ازو گشته هنگامها
شنیدم که آن روز بیرون کمین — ز بس یافت ضرب اعادی دین
بهر روی زمین شاه دلدل سوار — بیفتاد از پشت زین چار بار
بهر بار گشتی نبی را عیان — نکو روی و خوشخوی شیرین زبان
ستودی ز لطفش کرو نرم — گرفتش ببازو و گفتی بهم
که آن شیر بود کار جهان — براهیخت فضل بنده نقد جان
تو در طاعت کردگار نبی — نیاورده یک سر مو کمی
خدا از تو راضی رسول از تو شاد — جهان چون تو مردی ندارد بیاد
بکوشش ای بهر خدای نامور — که داد عدو قصه خیر البشر
برآورد آن شیر یزدان فغان — نبی را نمود از نعره شان
شنیدی که بستی میانه بجا — ازدای تخمی را چو شیر خدا
گرفتی دگر باره بر زین قرار — برآوردی در زمان ذوالفقار
دگر باره بر مرکب برانگیختی — سر و تن بهالائی سر ریختی
سوی کافران تیغ کین تاختی — بیک ضرب خصمی برانداختی
برافراختی بهر هر کرده دست — فکندی سر تیغ در بد پست
بچکاچاک شمشیر آن شیر نر — دران روز گوش فلک گشت کر
خزان بهر نخل حیات ریش — بهار از پی شاخ شمشیر خویش
ز دادار بگرفت چون بار تیغ — هوا بود مانند غرنده میغ
بهر سو که رفتی بآن ذوالفقار — بیکدست بود نشر خزان بهار
درافشاند از خود چون تیر میغ — بهر جا که بارید آن ابر تیغ
نمودی ز خون تیغ سیلی روان — که بردی بچوبش گرگ شبان
دران روز ازان شیر دشت وغا — بوقت زد و خورد با اشقیا
صدائی برون آمدی از گلو — چو غریدن شیر پرخاشجو
شد از کفر یکسر تهی کام جان — کلاه حسنت گویند کروبیان
ز اژدر که یکسر بمیدان برو — که رستم بود خیل دربان او
چنین کافران را بکشت شیر نر — دران روز بر خاک دشت وغا
بنیروی بازوی فیروزمند — نمام آوران چار صد تن بکند
که بودند هر یک ز اندر عرب — بنیروی شمشیر نام و نسب
که گردان ازان سخن در میان — که بودند عاری ز نام و نشان
چو دیدند اعدا که فرمان دین — ازان شاه پیروز گشتی زمین
بماندند اکنون بطالی دگر — نماند یکی را بتن پا ز سر
گشادند دست خود از کارزار — نهادند پا در طریق فرار
عنان تاب یکباره برتافتند — سوی دامن کوه بشتافتند
غضنفر پی ایشان با ذوالفقار — رسانیدشان تا بکوهسار
دران جا بیک آن کوه دشت وغا — بسی بر فتوح جهان وفا

برآورده

برآورده از جان دشمن فغان — شکسته بدان سپاه گران
بهم بر زد او دشت آوردگاه — رسانید گرد از زمین تا سما
روان کرد سیلاب خون هر طرف — چو شاخ از شفق تیغ رنگین بکف
بیامد بر سید المرسلین — موید بتایید یزدان دین
بوصف جلالش مرو نبی مرتضی — چه یارا الهی قدرت زبان مرا
دل خود ز دانش خویشتن — بهم از روی اخلاص گفتم سخن
زوصفش چو جبرئیل آمد اعتراف — نمودی بر و فخر خود اعتراف
من بی خرد ناقص ناتوان — که باشم که وصفش نمایم بیان
زبی بخش طالع که آرد قبول — نماید سپهرم کی از فضول
وگر نا امیدم از عفو اوست — امیدم دو سه از روی اوست
چنین گفت راوی که فرمان دین — چو بگرفت بهر و ز دوست کین

ظفر منصور و مراجعت نمودن شیر خدا از دشت وغا مشغول
ملاقات و مراجعت بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

نبی را که تا بر وی افتاد — ز نرگش خندان دل کش تیشاه
چو آن دود دیدش بغل باز کرد — بهر روی شکر حق آغاز کرد
ولی خدا چون بهم روش سید — بگردان جاه در کنارش کشید
شما را خوشنود چشم بهم دو برادر — بهر سیم شانیش آفتاب
بگفت ای تو با جان برابر بجا — نگهبان اسلام شیر خدا
بدین گونه کاری که بر دست کین — نمودی تو ظفر و ز بر اهرمن
خدا بست بر او فتح و ظفر — بجز تو که یارد چنین کرد و فر
نشان نشد لا فتا اینکه — که ننگ تو بی شیر روزگار
ندارد بیاد از زمین آسمان — بناکشته تا کار کاهی جهان
زمین زمان تا بگردون فلک — چه ماه و چه مهر و چه حور ملک
بدین رزم بودند نظاره گی — بجز سفره ورزیدن یکبارگی
نگارنده آسمان و زمین — نمودی تو دو دمبدم آفرین
وزان رفت نمودند بر تو حسن — ستایش ز تو مداحی خویشتن
کنک غیب روح القدس جبرئیل — فرامان بر و در کار جلیل
مرا گفت از رو بروان زبان — که در رزم کفار حیدر جهان
برای رضا مر جهان تاختند — که خود را اسیر ربی ساختند
ندید و نبیند دگر روزگار — جوانی چون علی تیغ چون ذوالفقار
علی را ازان منزه و کمک — روان اشک شد شادمانی
بیفتاد و سید پای نبی — بگفتا لطف تو جان علی
بدین مرحبا یک جان آفرین — کند از طفیل تو دانم یقین
مرا گر قدر از تو بنوبت — سرافرازی من ز پهلوی تو بست
بغیر از تو حی خالق مرا — که تا زنده ام بنده باشم ترا
چنان ... ز جان آفرین — که تا زنده ام دارم این چنین
دگر گفت پیر و انبیاه — ز بسیار ضرب اسپ جفا
دران حین هنگامه گیر و دار — فتادم من از پشت زین چار بار
بهر بار بردی منزه ز عیب — نمود از کشتی ز عیب
مرا کافرون با گردی ز جیر — گرفتی ز بازو و گفتی بهر
تو در طاعت کردگار نبی — نیاورده یک سر مو کمی
بکوشش نبی بهر خیر کشش جا — که داد عدو قصه خیر الانام
ببذل خرف بمقتدائی جهان — مرقوت و دست دلیر کنان
گرفتی ندارد ... جهالم — جانم سوار فرس ...
باعدا کر باره می تاختم — زدو رست ... آکنده می ساختم
... کنان کفر باوی نبی — که ور ... تو شناختی یا علی

بپاسخ چنین گفت آن ارجمند | که از من رسول خدا اعلمند | ولی بود چون دایه بهای تو | نشسته ... قیس بی پناه تو

نبی گفت عمرش ترا دیده کان | ازان شد ولشکر اسلام شاد ازان | رسانیده حکم الهی بکی | بالیستاده در خدمت مصطفی

دگر باره آورد شمشیر بیان | کر ... ازان ... شاد ... | بفرمانبر ذات سر ادا دول | گر کردی ز خون عدو خاک گل

در آنم ز انصار چندی دگر | رسیدند نزدیک خیبر | ازان نام داران کردن فراز | نمود ارشد فوج اسلام باز

دگر باره رایت بر افراختند | بکوبیدن حمله پس ساختند | وز افسونی اعداء دین اله | شکسته سوی ره بحال تباه

ز خجلت فکندند سرها بپس | بوزان شرم و لهایت بخاک آلوده بس

در مناظره ابوسفیان با سپه خویش

بر فتند نزدیک سالار خویش | ز خجلت نگو کرده سر پیش پس | سید ار بر طعن خان کرده وا | زبان چو بیمار و جان کرده وا

که از مردی خویش شان شرم باد | فریدند بر شیر ستار لزوم باد | دلیری کند ... زبان بر کند | بسر جای دستار معجر نهید

ز شمشیر بر تیغ تان داس به | وزین نیزه ها چوب دستار به | ز تیر و کمان چنین جنگیان | نگوسر بود چرخ دوک زنان

مرا هیچ امید نیست ... | بپوشند ... معجر ز دولم | چنان در صف داد ما را اجل | که تا حال در دامن این جبل

کس حیلتی ... علی محمد بنجه | علی فزون تر ز دو دید بود | ازو بود و دوست زمانش فزون | زنی نام داران با تنگ و عار

که داوید میدان بدست عدو | نبود این قدر غیرت ... | که از تنک جان گرچه جند یار | اگر نیز چنین لشکر بشمار

زبان تو کین ان جرامی شوید | دگر رو بود باکرامی شوید | که مردان زنی چند دست از زنان | پی رزم انداز تیغ و سنان

ز طعنه ... ان سپاه قریش | بر آشفته گفتند از روی طیش | گراهی بود دوی چندین بجوش | نداری مگر دیده هوش گوش

نبید کز آن دم که پیش جنگ | بحکو ند مردان با نام و ننگ | نمودند چندان قدم استوار | کی گیگ ... ز بنی عبد دار

و گر اصل سفیان این عوف | که بودند بر یک جوی زنده سیف | نمودند چندان برزم اهتمام | بیک جا یکی تند گشته تمام

دگر نام داران گردن کشان | که بودند بر یک چو شیر ژیان | بنزد نیل ... بهر نسب | بروی مثال در میان عرب

نمودند کوشش بکین آن قدر | که چون کاه بر باد دادند سر | فتادند در پیش حیش تمام | زبس کشته از خون زمین لعل فام

دگر چست زین گفتگو کام تو | که بادا تهی هستی از نام تو | مکر خوانی ای دشمن خاندان | کی گیگ ... بزیاد و جهان

ترا نیز این غیرت ... | سیاه ... | کمند ... گرز گران | همه داری ای نامور پهلوان

علی نیز ابیات ... | قدم ... بکل را ... | نیامد ز ... جنگ | تو اکنون خود ای مرد با نام و ننگ

بروی ... به بند | بکشتی بکن نام خود را بلند | چو بشنید سالار ازان ... | چنین پاسخ شه و دندان بکن

ز سر مندی که ... فکند پیش | زبان بسته گشتش ازان ... | در آندم ابی خلف ... | کشید از میان چاره ... شید

که بر کشتن سید انبیا | بسفیان چنین گفت آن کج رای

رسانید سوگند خود را بجا | تنها بجنگ محمد روم

من ابی خلف ملعون بجنگ و مبارزه جستن از سید المرسلین و فرستادن سالار دین آن ملعون را با سفل السافلین

ببندد بجد بسته در ابتدا | که آن عهد در ... ... که امروز | کنون شد در آن نوبت کار روز

نمودند نزد آن جاش با مصطفی | نیامد در آنم زمین ... | که مرد و کر ... بچنگ

بمیدان طلب کار او را شوم | بدانم که این ... نیامد ... جنگ | که با الطفات ... خفت

چو آید دگر کی بیابد امان | بروآورین ... کف | یکی تیغ بر دوش نیزه بکف

بر آمد کهی خود مادر بکای | کگردی سرافراز بر دوش سرای | برون آمد از صف چون ابی خلف | فروغی چو خورشید ... شد

نبرد ... که دیگر تو را | دلش مرد کین سرش بر غرور | بنزدیک اصحاب دین چون رسید | که ... هستم جا

بگفت ای محمد زمین ... گاه | ... خواهم ... پا | بپاسخ بگفت رسول خدا | بگفتند با سید المرسلین

چو بشنید آن ... این جواب | روانگشت ... سوی ... | چو نزدیک آن ... | که خواند و مرا ... کار زار

دمی ... بیلان ... | اگر حکم باشد ... | نبی گفت باد او ... کار | بران دیو ... شهاب

بگو ... بکو ... نام | ... | بگفتند ... | که از جان ... توان

دم ... بگردون ... رسید | بظاهر نقد خراشی درید | ولی آتش افکنند ... | سوی لشکر خود بحال تباه

دلش گشت ... | خروشی بر آورد مانند گاو | ... | زمین بوی فغان کشید ...

چو آمد ... خویشتن | زبان بالای افکند ... | بگردار ... | بگردن ... ترا ...

چو دیدند ... | بگفتند از روی ... | که ای نامور این ... | نکوئی رسیده بهر عضو من

بپاسخ چنین گفت آن تیره جان | بظاهر چه بینید ای دوستان | که این زخم آتش فکنده بتن | جزائی که بود ش سزاوار یافت

چنین تا به روز شب ... | ز فریاد و افغان نمی آرمید | چهارم سوی دوزخ ... | که آن روز بر قوم ... شیر

نمایم کنون شرح آن رستخیز

... شهادت حضرت حمزه ... و اضطراب ... آن ... شهید ... بکین ...

چنین گفت دانای این داستان | که آندم که از چار سو دشمنان

نمودند هجوم بر دین ... | بدان صد ... شوم | شکست ... فتاد ... | پراکنده گشتند اصحاب دین

ازان جو رفتند بعضی بشهر | بگفتند ... | رسول خدا شد ... الشهید | وزان حال گشتیم ... امید

دگر در قدم استقامت نماند | بجنگ عدو تاب طاقت نماند | چو در شهر ... | تو گفتی زمین گشت ... زیر

چنان وحشتی در مدینه فتاد | که ... آسمان ... | ز ... زلزله ... | تو ... ...

تن چند انصار رفتن روان / که بودند در خانها پاسبان
سراسیمه چون مست رفته ز خود / نمودند رو سوی کوه احد
باحوال این خبر چون رسید / تو گفتی سرافیل دم در دمید
چه شوری که شور قیامت پدید / ز افغان خلالی چنین کس ندید
قیامت در آن خانه شد آشکار / ز خیر النسا رفت صبر و قرار
بچادر بپیچید سر تا بپا / روان شد بسوی سرور انبیا

در روان شدن انس انصاری جانب احد و بفوز شهادت رسیدن

تنی چند کز اهل حرم / شتابان بجستند با او بهم
شنیدم که انصار خیر الانام / انس نام مردی بایمان تمام
دوان سوی کوه احد زان خبر / همی رفت گریان و پر خون جگر
عمر را بدید با چندی تن / نشسته نموده یکی انجمن
بپرسید حال خیر البشر / ازان قوم بشنید این خبر
برآشفت گفت ای دلیران دین / اگر کشته شد سید المرسلین
شمار انبیایت که اندر رو / که هستیم ما زنده از جان او
بدانید کز بعد او زندگی / وبال است از خویش شرمندگی
نباشد چو بابای نبی در میان / بجا کی بهتر نباشد ازان
برآیند کفار از ظلم و عار / کشند از غضب زنده ما را بدار
ازان پیش کز تن شمار بجان / برآید ز سید او دشمن روان
همان به که خود بگذارید پیش / بجا زید جان بر سر دین خویش
وزان پس بفارق آورد روی / بدلداری او بیامد بروی
ببی باکی گرد بادی خطاب / ز ران سخن ما بکف عجاب
بدلهای یاران زنی با کیم / که گوید او بود من خاکیم
بگفت ای که ای مرد فانی نظیر / مبانی ز صدق و صفا با ضمیر
توانی که بر کاکه کشتی رسول / زیاری تو تردید کرد ملول
ز صدق و اخلاص بی اختیار / همانا لطف جستی رنجی
همی بود مرد تو ای محترم / که فرمانی تا کردن زنم
کنون آیند ازو بیک انجمن / فرستاد از سپر کردن زدن
سپهری نبی بود او توگشت / چه شد ای عمر اعتقاد توگشت
چرا گشتی نفی ازان عهد پیا / گذشتی ز اخلاص صدق و صفا
نبی او ازان ور طلب ندانستی / بیکبار از او مهر برداشتی
ندانسته این قدر العزیز / که بر گشتی بر نبی تیغ تیز
بکشتن بود او سزاوار تر / ز اعوان انصار خیر البشر
همین بهر آن بود تیغ تو تند / چو شد نوبت کوران گشت کند
تو بودی وفادار ما بی وفا / تو کردن زمن ما بکشتن سزا
تو کردی وفاداری خود چنین / کنون بی وفایی ما را ببین
بدین گفت بی کفی گرد انس / چو آمد از تیغ و رمح کس
کزان چرخ عاج یا تیغ تندست / بر وقت سوی کوه بس باید شتافت
چو بشنید انس ازان این جواب / نمک گرد یال بر رخش شتاب
روانگشت تنها سوی رزمگاه / رخ پر ز اشک و دلی پر ز آه
بدامان کوه احد چون رسید / رسول خدا را سلامت بدید
ز شادی خرشیدی گشت روی چو مهر / بر افروخت جمعی گل سرخ چهر
بشکر خدا کرد رطب اللسان / برآورد الحمد الله زجان
ولیکن رسید اندران گیرودار / که بس خیره بود در کارزار
چو دید آنکه تنها هزبر ژیان / برآویخته با سپاه گران
برانگیخت مرکب بعزم نبرد / رسانید خود را با عدا چو گرد

درآمد

در آمد بکمیت با تیغ کین / بیفکند چندین تن از زندگان
بابان نمود آنقدر دار و گیر / که بر خوت اسب افتاد زخم آن دلیر
وزان پس بغلطید بر روی خاک / خرامید روحش بفردوس پاک
بشد و خدا رفت با آب رو / سر و چشم گرد ره راه او

در روان شدن جناب حضرت خیر النسا از کمال اضطراب جانب احد و یافتن خبر سلامت پدر

کنون بشنو احوال خیر النسا / که چون قرت بیرون ز دولت سرا
همراه چندی که از زنان / روانگشت گریان و نالان کنان
باد مینه بر خورد در عرض راه / بشد شهر می رفت از رزمگاه
بر آشفته کفند فتیلا گوئیش / گرفته مهار و فتاده به پیش
بپوچون بیفکند بر او نظر / بپرسید گریان ز حال پدر
ببارح چنین گفت آن شیر زن / که ای جان بابای فدایتو من
نگر باد چشمت مگر در غاز / مبینا دیدم کز دولت بی نیاز
بحمد الله از لطف یزدان پاک / بیفتاد در چشم تو خواهناک
بفتح و ظفر سید المرسلین / سلامت ستاده است بر جای کین
هزار آفرین جفت تیکی ترا / بشارت دل خود و دناک ترا
که بعد از جهان آفرین بود او / نگهبان نبی از شر عدو
چو شیطان نمود آن صدا بلند / میان سپه شور و محنت فکند
بر فتند انصار اعوان تمام / علی ماند با شیر خیر الانام
چو کوه زنگ زو صفی مشرکین / در آمد چو کوه برو دشت کین
ز هر سو بقصد نبی موج موج / بگرداند که آید بموج
رسیدند یکبار زو تیغ و سنان / وزین سو علی بود هم رزم جان
بتایید یزدان فیروز گر / بهر سو که رو کرد آن شیر نر
چو کوهی که بندد به سیلاب راه / بگرداند شان باز تا خواه خواه
بدین گونه آن شیر خاص خدا / بگرداند روی سپاه عدو
بزور دو بازو بدشت نبرد / سراه دشمن چنان بند کرد
که یک تن بگرد رسول خدا / نیارست گشتن ز اهل جفا
بسی نامداران با آب و جاه / بیفکند در عرصه رزمگاه
ز بیم حسامش کنون انگروه / چو کاهند جستن هر یکی ز کوه
نماندست آنکه ستیز با او بیش / گریزانی جلادت کند از پیش
تو اکنون بشنو بدیده ای آس / ز شکر الهی زبان پر سپاس
برو باد اجسبع تو هر سند شاه / که از سر سایه او مباد
بروآفرین کرد خیر النسا / نمود از شه دل بی اشتها
وزان پس بغض نمود ای جگر / بگو تا چه داری بیار شتر
چنین گفت آن شیر زن در جواب / که ای جگر گوشه شه آفتاب
بر این چار پا بار داریم شتر / بر اوده که جفت و فرزند من
که در دشت کین بهر رسول خدا / نمودند جان را فدا
اگر چه بود این مصیبت کلان / ولیکن بفضل خدای جهان
سلامت چو باشد نبی پاک / که مارا سر انجام جز خاک نیست
خوشا حال آن کس که در راه دین / شو کشته مست شهادت این
در بازه خاتون جنت بود / نمود آفرین هم بمان او
وزانجا بسوی احد شد روان / زبان پر ز شکر خدای جهان
شنید نوید حیات رسول / وزان شاد گردید جان بتول
ولی خاطرش نیز اندیشناک / ز آسیب دندان آن نور پاک
رخی با ملال طرب می برد / بنزدیک کوه احد چون رسید
خبر شد بسید که خیر النسا / شنید ستیز و خندق فزا

رسیدن جناب حضرت خیر النسا باحد و ملازمت نمودن پدر بزرگوار

زنی تا بی از طبیب و دلش   بانجا رسانید از منزلش
نداد سکون تا که چون آفتاب   ببیند جمال پدر بی حجاب
شنید این خبر او چو خیر النسا   بحجره از گشتنش چو آگه
دل پاک آمد ز مهرش بدرد   ز میدان شعب احد میل کرد
برفتند یاران زنی بی درنگ   که بد بخت شد رو بمیدان جنگ
بشعب احد چون گرفتند جا   جدا گشت ازیشان رسول خدا
علی شد بهمراهی آوردان   بجایی که بود از نظرها نهان
بیامد بنزد پدر پس بتول   چو افتاد چشمش بروی رسول
جبین مبارک بخسته بدید   لب چاک و دندانش شکسته دید
ز خون گشته روی محمد خضاب   چنان چون بود در شفق آفتاب
چو دیدش بدانحال بی اختیار   شد از چشم گریان چو ابر بهار
چو پروانه آمد بسوی پدر   همی خواست تا گرددش گرد سر
نبد تاب خویش اختیاری نبود   رسول خدا نیز رقت نمود
همی برفشاند از دو اختر گهر   گرفتش در آغوش بوسید سر
چو دیدش بدانگونه گریان پدر   بر خستگیهای من زن مگر
بگفتا مگر ای عزیز پدر   بکن شکر کز بخت بد داوگر
که قتلم شنیدی و لب تافتی   مرا زنده از فضل او یافتی
بگفتم پدر ساخت خیر النسا   ز خشمش روان پاک از دیدها
بشکر سپاس خدای جهان   شدش بهر سرموی تسبیح خوان
طلب کرد پس آب آن نور پاک   که روی پدر شوید از خون خاک
بیاورد شیر خدا در سپر   بیامد بنزدیک فرق پدر
علی کرد آب و بشستی بتول   ز خون جبهه و روی موی رسول
چو شد شسته خون از رخ آنجناب   بر آمد ز زیر شفق آفتاب
پیمبر بفرمود دلبند خویش   نوازش بفرمود دلدار خویش
نمودش بلطف و کرم سرفراز   فرستادش لشکر سوی خانه باز
خود آمد بهمراهی مرتضی   بجایی که بد جمع اصحاب ما
چو دیدند اصحاب آن کامیاب   برون آمد از کوه چون آفتاب
بجستند از جا همه زود زود   ولیکن ز کردار خود شرمسار
نمودند بر گرد او انجمن   همی گفت هر یک بهر رنگ سخن
ازان رفتن خویش از زندگان   بوجد گریه کی عهد خوا
روایت کند راوی اکنون چنین   که از ... ناوه سالار دین

آمدن ابو سفیان عبد العزی بپای کوه احد و مناظره نمودن با ...
و وعده کردن بسال آینده در بدر بجنگ ...

بهمراهی اعوان انصار خود   چو آمد سوی شعب کوه احد
وزان سو سفیان تیره روان   چو میدان تهی دید از پهلوان
بیامد سوی زیر کوه با سپاه   تفرج کنان کرد هر سو نگاه
ز حالت شهیدان آن شاد شاد   غضنفر نه بد زیر فرش باد
بیامد چنان شاد تا پای کوه   که بالای آن بد نبی با گروه
پس شغالان ز ر پیچ هبل   بر آورد فریاد اعلی هبل
بیاران بفرمود آنگه نبی   بیارد جوابش بکوب آن شقی
که اعلی است عز و جل   کنون سرنگون شد بحبش خجل
عمر گو از آن فصل ارجمند   رسانید پاسخ بآواز بلند
که باشد چنان راه رسم قضا   بود از شما گاه گاهی زما
دلیری ز اصحاب آن نعم جواب   بر آشفت گفتش که ای کج خبر
دگر بار در پای کوه آن پلید   ز روی غرور این صدا بر کشید
گذشتیم فیروز کرما ز جنگ   شما نیز دل اغوه مدارید تنگ

چه نازی

چه نازی بفیروزی خویشتن   نیامد اثر از این سخن
ندیدی که از ریگ تیز غزا   چنان گشت حال ترا با سپاه
تو با لشکر خود بحال سگان   درین دامن کوه تا این زمان
نهان بودی از رزم چون پلنگ   خزیدی چو روباه در زیر سنگ
کنون از غرورت بیا با گروه   نبی امر آمد بیاران کوه
بهشت تو میدان خالی فتاد   تو نامی بیش فتح ای بدنهاد
نبی چون زنیت روبه شیر نر   شغالان شمارند آن را ظفر
دگر باره آن کافر دل سیاه   چنین بگفت کامروز هم کاه
نه او شما انچه شد بود و بس   نماند است دیگر توانی بکس
کنون ما ازینجا روانی شویم   بسوی کشور خویشتن میشویم
ولی سال آینده با عزم رزم   بیایید در بدر جویای رزم
بگفتم رسول جهان آفرین   بپاسخ بگفتند اصحاب دین
اگر زنده ایم ما سر این وعده هم   بود سال آینده در بدر رزم
چو سفیان شنید این سخن زان گروه   جلو ریز گرداند از پای کوه
بحال تباه بسوی سپاه   روان شد بسوی حرم با سپاه

در رفتن ابو سفیان با سپه ضلال و آمدن سید انبیا با خیل فضل ...
ستودن شهیدان و آمدن حضرت سید انبیا از شعب بجانب ... حمزه

چنین گفت راوی که آن نابکار   عنان را بپیچید سوی دیار
ازان اهل اسلام خرم شدند   بگرد نبی جمله جمع آمدند
حبیب خدا سید المرسلین   نظر کرد بر لشکر مسلمین
نیامد از آن جمعش در نظر   عم پاک او حمزه نامور
کجا شیر میدان بروز نبرد   ز دلها که کفار آورده گرد
بسوئی علی کرد روان زمان   بگفتش که ای مونس مهربان
نه دانم چه شد کاندرین انجمن   نیامد او در نظر عم من
تو برخیز بهر سو بکن جستجو   ببین تا که چون شد سرانجام او
بفرمان سرور فرا انبیا   همانگاه رخ تافت شیر خدا
پی جستن عم بمیدان نمود   که در گرد ریزان دلاور شتود
همی گشت هر سو دران رزمگاه   که تا ناگهانش افتاد بر وی نگاه
بدیدش تن آغشته در خاک و خون   ز دلها ازانکه هستی برون
فتاده ز کف تیغ جوشن ز بر   دریده جگرگاه آن شیر نر
غضنفر بدانحال او را بدید   سرشکش بر رخ تعجیل چکید
بیامد بنزد نبی گریه مند   خبر دادش از حال آن ارجمند
رسول خدا چون شنید این سخن   دلش گشت از انده چنان پر حزن
روان شد سوی رزمگاه و رنگ   بجایی که افتاده بود او بجنگ
بیامد ستادش ببالای سر   چو دیدش بدانحال خیر البشر
بفرمود با دیده پر ز نم   که تا بر زمین من نهادم قدم
نه ایستاده ام هیچ گه یک زمان   که خشمناکتر باشد ازین مکان
وزان پس بگفتی شهید نماز   چنان با دل پر ز سوز و گداز
پس انگه بفرمود خیر الانام   شهیدان آن رزمگه را تمام
همین طلب بیارید بهر نماز   که سالار هشت آیین سرفراز
تمام شهیدان بهشت برین   شنیدم که بودند هفتاد و دو
ازان جمله از اهل هجرت چهار   وزان چار جنگ آور دین شعار
یکی حمزه ابن جحش آن دگر   بسر عقه بهترین بشر
مصعب آن شیر گردن فراز   چهارم دلیری ز اهل حجاز
دگر جمله بودند انصار دین   که گشتند قربان سالار دین

چو این گفته کان لعین از ان زنگی / ببردند نزد حبیب اله
نبی کرد از مهر هر یک نماز / شنیدند چون حمزه نامدار
ذکر منع از غسل دادن نمود / که آن شهیدان تیغ شسته بود
نمودند شان دفن با پیرهن / قبا و سر و تن همه خون چکان
چنین هم [?] سرای غیور / در درگاه ماتم بود گاه سرور
وزان جا حبیب جهان آفرین / روان شد سوی شهر با مهر دین
رسیدند هر جا که خیر البشر / دلیران آن حی هر یک ببر
شده شاد بر زن باد درود و سلام / بگفتند با صدق باطن تمام
کله جنگ زخم زنان در امان / نگهدار دین کردگار جهان
همه جان نثاریم بر تو فدا / که هستی شفیع امم در دو سرا
خدا یک گفت هست وصف شما / شده وصف ذات تو کرده الهی
جهان آفرینا هزاران سپاس / که ذات شریف ترا اهل پاس
نکرد از فراق تو ما را دژم / فدای تو کردیم ما از کرم
چو بانی شریعت توای نور پاک / ز غمهای دیگر نداریم باک
چو هر گز نشد کشته از ما هزار / گردیدم جان روز بیش شمار
بیا باغ نمودی شه انبیا / به صد لطف و رحمت این ندا
بدین گونه می رفت سالار دین / روان در رکابش همه انصار دین
به هر خانه کان روز بودی عزا / بگوشش رسیدی ز شیون صدا
بشد هر یک دولت سرا چون رسید / در خانه حمزه را بسته دید
نیامد صدای ازان جا دگر / کآورا بد هیچ کس نوحه گر
ازان حال گردید طبعش دژم / بفرمود با دیده پر ز نم
که غریب مرا هیچ کس / نبود اگر گرید بر و یک نفس
بگفت این آمد به دولت سرا / برفتند انصار باسم رضا
ولی طبع اقدس چو مغموم بود / ز بس حزن و اندوه خواهش ربود
شنیدم که اصحاب دین مبین / ز هر آل سید المرسلین
سوی خانه خود چو رفتند باز / با بیخ چنین گفت سعد معاذ
که هست از شما هر که صاحب عزا / برای رضای رسول خدا
فرستند زنان از خوش اشکبار / سوی خانه حمزه نامدار
کاول بران صفدر ارجمند / بگریند از درد شیون کنند
وزان پس بگریند بر خان خویش / برای عزای عزیزان خویش
نمودند انصار دین مبین / بدانسان که فرمود آنمرد دین
هر یک زنان نهائی خود را شتاب / نوحه گری اولی دلها کباب
بجنبد ز آتش دل کباب / اساس شکیبا گسسته چو آب
چو کردند آواز شیون بلند / زکا نشار حمزه ارجمند
در آمد ز خواب شه انبیا / بپرسید گفتند آن ماجرا
دعا کرد در حق ایشان رسول / گرگردید آن سوگواری قبول

ذکر منادی کردن کفار از رجعت نمودن خویش بی نیل مطلب و اراده نمودن معاودت بجانب یثرب و سرزنش نمودن لشکر کفره شقاوت اثر را

خبر دار چه شد در این جا تمام / کنون می شتری کنداریم کام
چنین گفت روزی که اهل ستم / چو گشتند راضی سوی حرم
نمودند چندین به هم خطاب / که گرد ار ما بود دور از صواب
کشیدیم فرخی [?] ازان / نمودیم سامان سپاه گران
فکندیم با دشمنان طرح جنگ / نکردیم در جنگ جستن درنگ
بسی نامور را نمودیم [?] / بدادیم اعدای خود را شکست
گرفتیم گر چه ز خصم انتقام / ولیکن نکردیم کارش تمام

چه سستی کنیم

چه شد گر فتادند بر وقت کین / تنی چند از اعوان انصار دین
محمد که این قوم را پشت هست / درین جنگ و کین قتل او مدعاست
هنوز هست بر جا بدانسان که بود / ز بیخ کندیم با ما چه سود
درختی که خواهی در آید ز پا / بود از بن و بیخ کندن روا
نهالی گرش شاخ و برگش تبر / نیاید ترا نخل خواهش ببر
نکوتر ازین گفت رای کهن / که باره گردو شسته بکن
بجنبیم رو زانره حجاز / وزان جا به یثرب بگردیم باز
بتازیم ناگه بر اهل دین / کوکر نیابیم وقت چنین
یکی گفت در حشم هم عدو / ز وحشت نکردد به باره بره
دوبیم اگر ما سپاه چنین / دگر کم میسر شود بعد ازین
چنین تند تازیم بر رزم عدو / ز وحشت نگردد به باره برو
چنان تیغ بر فرق اعدا زنیم / بیک دم بگیرند راه عدم
نگیریم بندیم سازیم اسیر / ز پیر و جوان و دلیر و امیر
تمامیم کار محمد تمام / وزین پس با جای رو کنداریم کام
هر یک زانکه گشتند راغب بهم / ولی بیشتر از ره عکرمه
که کس کو ازین راه پیچید سر / که میداد جان سر اندر خطر
خردمند صفوان با هوش بود / بدان تیغ بیباک زبان برگشود
که این راه درست دور از خرد / ندامت سر انجام باز آورد
مرنجید اگر راست گویم سخن / که بیگانه نیست و دلسوز [?]
برنجید خواهشتن بیگناه / اگر گشته یدچون ز رو بر دوه
در اول بیک حمزه آمد بیا / بگیرید آیا دیده بر وحشت کین
ولی باشما بخت گردید یار / که شد ده خالی ز مردان کار
گشاده بد آنجا بدان تکین / فکندید آشوب بر آسمان دین
دگرگونه شد گردش آسمان / گرفتید میدان ازان پردلان
فشردید پا در صف کارزار / ز کوشش کجای رسانید کار
که در دشت یکی مرد از صد نماند / که حتی علی با محمد نماند
ولی چون علی بانگ زد بر همین / بگفت ید مدت میدان از شیر خوب
شما جمله با او برآویختید / مگر رستم آن پیر بگریختید
بهر سو که می تاخت در رزم کا / شما جمع گشتید آنجا چو کاه
نیارا بهر خسته ضرغام دین / خدا کرده از لطف عطا نام این
نمودید بسیار جهد و غلو / که شاید ببندید بکشید ازو
ولیکن نبردید کار پیش / کشیدید آخر غمانها بخویش
کنون بازگشتن ز تدبیر نیست / که روشن شود جای تقصیر نیست
علی بانمان تیغ بازو بجاست / مجال تو هم دیگر است
دگر کجا اعوان انصار او / گروها ماتم بود ز جنگ و
ازان رفتن خود خجل گشته اند / همه از سر خویش بگذشته اند
به بندید ازین گفتگو ها زبان / که سودی ندارد بغیر از زیان

خبر یافتن سید المرسلین از اراده فاسد مشرکین و متابعت نمودن [?] و تعاقب نمودن با مسلمین و فرار نمودن کفار از استماع آن خبر با کمال اضطراب و مراجعت سید ابرار

وزان پس شد به بالا و دین / که دارند اعدا خیال چنین
بفرمود تا پس شتابد بلال / خبردار شو ز فکر اهل ضلال
وزان پیش موده به هر کوی / منادی بکن با دلیران بگو
کا فتاده اعدا پی ما ببر / که باره آشوب سوی ای شهر
بیر گشتن از ره با جنگ به هم / نمودند با یکدگر عزم جزم
چنین است حکم خدای جهان / گر آن پیش کان ابرهن میبر

رسانند خود را بجایی که جنگ
سر اهل ایمان بگیرند تنگ
کنون من بحکم جهان آفرین
بگویم که بندید بر اسپ زین

شما نیز گروه ملایک غزا
بر آنید با دشمنان خدا
ولی باید آن نامداران مرد
که بودند همراه روز نبرد

بر آنید امروز بی بیم و ننگ
جز آن شیر دل کس نیاید بجنگ
چو گیتی روان حکم سالار دین
شنیدند اعوان انصار دین

ببستند بر کین اعدا کمر
نمودند زخمیان را خبر
جهان لطف آن پاک دل مومنان
تن پر ز زخم و دل ناتوان

ز بستر بجستند چون شیر نر
ببستند بهر جهاد کمر
مهیا شدند جمله بهر غزا
رسیدند نزد رسول خدا

پیمبر ازیشان نمود آفرین
که بی عذر باید چنین مرد دین
این آیه وافی بشیر است ازیشان نازل شد الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ

پس آنگه شیر خدا را بخواند
بدو داد رایت پیمبر نشاند
نشست از فرح خلق خود هم برین
چو خورشید بر آسمان برین

بجنگ عدو با دلی پر ز قهر
بر آمد چنان شیر ...
چو از شهر بیرون شد آن نیکنام
شدند از پیش خصم باطل تمام

پس آنگاه نبی آمد سوی دشمنان
که خیل الغزا با سپاه گران
بر آمد بآهنگ جنگ شما
که آگاه شد از درنگ شما

دلیران که هستند همراه او
بکردار شیران آشفته خو
بگویند دست شما شد تمام
بجنگ اجل داده جان و نام

چو سیلاب جنگی نمودند راه
که گر دیر آیند زود و بگاه
شد از این خبر حال اعدا تباه
که گفتی ز تن میکنند رخت جان

دل از بیم در بر ز خوف طپید
که آواز آن تا بطحا رسید
همه ترک گشتند نام و نبرد
دلی شد ز خشم ...

چنین گفت صفوان از انجمن
که معلوم شد صدق گفتار من
کنون ماندن اینجا نبود حکمتی
بجز باز گشتن دگر راه نیست

که از ماندن ما درین سرزمین
محمد بیاید بر عزم کین
دل خسته از غیرت و فروزان چو مهر
ز تکبیر الله اکبر سپهر

بهم عهد کردند اصحاب دین
نشستند بر اسپ تازی زین
چو مردی آییم سوی حرم
نباید بدنبال ما یک قدم

گر از دست باشند بر اعدای دین
چنان کرد کز نجبه نقش نگین
که از طعن ما بشمر نشان
که از بیم شاه آرزده گیرد زبان

همه تیغ بر دست نیزه بکف
بسا زند بینی ز خون ...
ز اعدا نماند دست یاران ...
ندیدند کس را ز دین ...

دگر از پی حرب آمادی جنگ
که در صال آمد افتاد جنگ
جهان یکه اکنون بطیماردیم
بتدبیر آن وعده کوشش کنیم

بگفتند اهل قریش ستند بار
نمودند سیاه همه هموار
گرفتن ره وطن را بپیش
پشیمان ز بیهوده گفتار خویش

بس آنگاه آمد نبی بر زمین
که آوازه موکب اهل دین
بلطف نظر بخشش یزدان پاک
دل دشمنان شد ز غم چاک چاک

چو پیمان گشتند دور از زوال
جهان لحظه از بیم بستند بال
به پیش ... که خون شد ...
هر آنکس سر از پای ...

رسول خدای جهان با سپاه
بدین مژده کردند شکر اله
و زان جا سوی شهر گشتند باز
بتائید حق خوش دل و سرفراز

بیا ساقی ای ماه کامل عیار
بده ساغر ارغوان می خوشگوار

ذکر غزوه بنی ... سال چهارم از هجرت مقدس و بیان سرگذشت بنی اسد
و ظفر یافتن اصحاب ... بر زمره مشرکین

که شیرین کنم کام جان را زبان
شوم در حکایت عذب اللسان

سرایم بر آهنگ چرخ کبود
بسال چهارم ز هجرت نمود
روایت کند راوی اکنون چنین
که روزی حبیب جهان آفرین

نشسته بدولت بایوان خویش
بشد جمع اصحاب بزرگ پیش
که تا کار سازند کار جهان
بجمعیت آن اقدس جهان

که از اهل اسد دو دلیری ز رزم
بزرگان قوم سر او بهم
یکی سلمه دیگر طلیحه بنام
بسی خورده از جهل ... جام

باغوای شیطان خبیث سرشت
هر از شیره کفر از خوی زشت
خیال ابلهانه بشی کرده اند
وز اهل یمن لشکر آورده اند

که تا رنجه سازند بر شهر ما کهان
سرانند نامی میان مهان
رسول خدا چون شنید این خبر
نفر چون سی ... مردان کمر

ز اصحاب ابو سلمه شیخ بلند
بسی کو بهر لطف ... فیض شد
در آن باب انصار کار دیدند ...
بدو داد گفت کی با همرهان

سپه تا بیابان مسکن ده سر ...
که دارنده جای بد سکالان دین
ولی از نظر پنهان رو چنان
که آگه نگردند آن دشمنان

بران قوم مغرور ناکس بتاز
ز جمع مشان ... پراکنده ساز
بگشتی بکردار رستم ...
کشد گر بیا نیزه و تیغ ...

زمال آنچه یابی غنیمت بگیر
بر آور دمار از صغیر و کبیر
سخن چون ادا کرد سالار دین
ابو سلمه بوسید روی زمین

مرخص شد از خدمت آن جناب
برون رفت آورد پا در رکاب
یکی راهبر کرد پیدا نخست
که بر روی زبیر راه درست

روان گشت سیل فلک چون صبا
بدان سو که گفتش نبی رهنما
نکردند آگاه تا دشمنان
بشب میرفتند و روز گشتی نهان

بدین گونه راه را می برید
که تا بر سر خصم ناگه رسید
شتابندان از رسم آن غافلان
که بر خواست گرد از ره پردلان

رسیدند مردان چو فوج پلنگ
همه نیزه و تیغ و خنجر بجنگ
بیک بار اسپان بر انگیختند
بران قوم از چاره سو ریختند

بر آمد ره گیر از اهل دین
در افتاد آشوب بر ... کین
زبس ... زنگ
ثبات از قدم رفت ...

نمودند کوتاه دستی ستیز
قدم سست کردند بهر گریز
دلیران دین از ...
بسی را ...

گروهی دگر راه بستند و پست
بجای که بد دست افکند ...
نمودند تاراج مال و متاع
همه بست انجام جنگ نزاع

وزان پس گشتند فارغ ز کار
مویه ... تا پید بیرون ز کار
گرفتند اسیر و غنیمت بسی
بر گشتند شاد و آن ...

از آن فتح شد شاد سالار دین
برایشان نمود آفرین
غنیمت بر اصحاب دین بخش کرد
برآوردن از اندیشه خصم گرد

چو اینداستان گفته شد پیش ازین
ز دم بر سر داستان دگر

ذکر جنگ سفیان و خالد و ... شدن ... قوم خود
بجهت ... عالم ...

چنین گفت راوی که اهل حجاز
ز ... بطحا چو گشته باز

در اطراف کشور بلاد قریش
فگندند آوازه فتح خویش
سران قبایل ...
از آن مژده با انتعاش سپاه

فرستاده‌ای پی تهنیت آمدند / بعصر حرم چون که خلوت بند
ازان تیره‌بختان کفر انتظام / یکی سفر سفیان خالد بنام
که ابلیس در حسن می‌برد گوی / بزرگ گروه هذیلی بود اوی
شنید آنکه در عرصهٔ کارزار / چو شد گرم هنگامهٔ گیر و دار
دران روز بد طلحه صاحب علم / به تیغ علی رفت سوی عدم
ز اولاد او هست دو نیم جوان / به پیکان ستیزند عاصم جان
کنون مادر آن دو نادیده کام / که او را پدر کرده سلاقه نام
ز درد جگر گوشه‌ها بیقرار / تف خون غم با دیدهٔ اشکبار
که در کاسهٔ فرق او تا شراب / ننوشند آرام یابد بخواب
کسی کو بیارد سر آن عدو / دهد صد شتر مژده کانی باو
چو سفیان خالد شنید این نوید / ز فرط طمع در برش دل طپید
در اندیشه شد تا چسان نزد او / بیارد سر عاصم نامجو
بدین کو زند تیر آن کار کرد / که بگزید از قوم خود هفت مرد
بدیشان چنین گفت آنگه نهاد / که آرید رو سوی یثرب چو باد
ولی چون به شهر مدینه رسید / ز رو سوی ایوان عاصم رسید
بگوئید باوی بنرمی سخن / که از دین خویشیم اندر فتن
که گشتیم بیزار ازان دین خویش / گرفتیم دین محمد به پیش
دل از مهر اصنام بر داشتیم / سر از طاعت حق برافراشتیم
فرستاده سالار ما را کنون / که تا فاش سازیم راز درون
بدست رسول خدا گرویم / بنزد حق از رستگاران شویم
کنون از تو خواهیم ای نامور / که ما را بری نزد خیر البشر
چو او این سخن را ز تو بشنود / هماندم بنزد محمد برد
چو بشنید او را اشتیاق تمام / رسانید از من درود و سلام
بگوئید کای سرور انبیا / نماندهٔ ره بسوی خدا
شد از دین پاک تو سرها عیان / که هستی سوی خلد ایمکان
نمودیم دین ترا اختیار / گرفتیم از بت پرستی کنار
فرستاد ما را کنون پیش تو / کمین بندهٔ خیر اندیش تو
خردمند سفیان که سالار ماست / بدین تو ما را هم او رهنماست
کنی زود تا مقتدای جهان / نما اهل اسلام خود را عیان
طلب کرده کز روی یقین / تنی چند دانای احکام دین
که سازند آگاه ما را تمام / ز فرض و ز سنت حلال و حرام
بگیریم تعلیم احکام دین / نباشیم از جاهلان بعد ازین
محمد بدین گفت که در زمان / نمایند تن چند همراه تان
در آندم بگوئید با او چنین / که ای خاتم افضل مرسلین
چو عاصم درین کار گرد ابتدا / که ما را بسوی تو شد رهنما
ز لطف چنین هست او را الها / که او در بنای بهمراه ما
ز هدی که دارد محمد بدین / نماید قبول این سخن یقین
چو همراه شد عاصم نامدار / بگیرید یکدم ازان جا قرار
بهمراه آن یل نام جوی / سوی کشور خویش آرید روی
بهر دیگر عید باهم شو / نمائید ما را خبر زودتر
دگر ما بدانیم با او چه کنیم / بهستان چه سازد دو نی خو کنیم
بگفت این و پس کرد بدرودشان / به یثرب برفتند آن ناکسان
چو در شهر از ره نهادند پای / در ایوان عاصم گرفتند جای
برفتند با او بنزد نبی / بهر واسطه او بدال حسبی
نمودند اسلام خویش آشکار / رساندند پیغام آن نابکار
رسول خدا بشنوائی اتم / بر ایشان بگسترد ظل کرم

نمودند

نمودند آن التماس از رسول / شد از وی چو کانی رسالت قبول
نبی داد همراهشان ده سوار / ازانها یکی عاصم نامدار

رسیدن عاصم با رفیقان خویش بحی سفیان خالد و آشکار نمودن آن لعینان حیلهٔ خویش را با اهل دین و مقاتلهٔ عاصم با آن لعینان بد کیش

چو حاصل شد آن ناکسان را مراد / نهادند رو سوی مطلب چو باد
چو گشتند نزدیک با حی خویش / ازان بد سگالان یکی رفت پیش
بسفیان خالد رسانند این خبر / که با عاصم از اهل دین ده نفر
نمودست همراه با مصطفی / بنزدیک حی رسانیدیم ما
بکن آنچه خواهی بایشان کنون / که تا فاش سازیم راز درون
چو این مژده سفیان خالد شنید / بتدبیر خود آفرین گسترید
طلب کرد از قوم خود در زمان / دو صد مرد جنگ آور پهلوان
بایشان چنین گفت آنگه دلیر / که پوشید خفتان و جوشن ببر
مسلح شدید بر پشت زین / که جنگست ما را با مجاهدین
گرانست خود نیز با همرهان / روان شد به پیکار آن بیدلان
چنین گفت راوی که آن اهل ضلال / مهیا شده بهر جنگ و قتال
رسیدند نزدیک اصحاب دین / چو دیدند الحق بر ایشان چنین
ز مکر بداندیش آگه شدند / برای شهادت مهیا شدند
قضا را در اندامن دشت بود / یکی کوه سنگین چو چرخ کبود
دلیران ز انبوهی آن گروه / کشیدند خود را ز میدان بکوه
ستادند اعدا بپای جبل / نمودند آن بردلان را قبیل
در اول ره صلح کردند باز / بگفتند از روی مهر و نیاز
که ای شیر مردان با نام و ننگ / مسازید بر خویشتن کار تنگ
مبازید بازو ز بازوی خویش / بسنجید سنگ ترازوی خویش
بیفتید زین کوه هم در گمان / که دارم شما را ز ما در امان
خود از خود نباشید این کوه قاف / چه آیند دست شماده مصاف
شما را گرفتیم کاهر منید / ولی آنکه فرمیمن ده تید
اگر چند باشید با دستگاه / بجنگ خود کرده باید نگاه
که ده تن کجا و دو صد تن کجا / کجا پنج مثقال صد من کجا
جهان بسکه جوشیده از جسم و تن / سر جان خود از ما خرید
گشادی نیابید ز تیر و کمان / کمان افکنید و بخواهید امان
بود گوهر جان گرامی بسی / نیابد عوض در جهان کسی
نشاید که دادو نشد رایگان / نیابید دوباره کس اندر جهان
چو بشنید عاصم ازان تیره رای / بدیشان سخنهای غیرت فزای
برآشفت با این سخن چنین / که ای کینه‌ور ناکس حیله ساز
بصد دادی از دلاو مردی بدور / چگوئی بدیشان سخن از غرور
نخست آن همه مکر پرداختی / که ما را [illegible] ساختی
کنون بازگردی در معرفت / نیاید ترا شرم ازین صفت
تو می‌دانستی گزند [illegible] / نمی‌گشت راضی دلت بر فریب
بدین مردی از جوش ترسا شدیم / بلا به کری سوی خود خواندیم
زکشتن دل اهل دین [illegible] / مکن چون خود ای کبر ما را [illegible]
تو گر ترسی از کشتن رواست / که جان تو دوزخ جو در آتش است
مراتب بما گر زکشتن شدن / که جایم ابود در بهشت عدن
دل اگر گشتی تو عاجز نواز / برزنهار یم کرده فراز
بدان ای ز نخوت نه باک [illegible] / که گر سازدم چرخ زیر و زبر
وگر آرد بر سر هر روزگار / نخواهم ز اعدای دین زینهار
بگفت این چو آتش بر افروختی / سر از تیغ بیم بالا [illegible]

برآورد پس درزمان چند رنگ
فکندی بکوه او تیر شهاب
سر قاف تکیه از تیر شست زره	ز انگشت ماند به قبضه گره	جوان شیر افکند بر چرخ شست	در آمد بزان کمان باد و دست
یکی را کشیده یکی را گشاد	بجست ان شانه راست تیر گشاد	کمر را بپیچید کرد آن چشم	بکرد و فخت بیره بدش ز چشم
بنام خدا باصد آی بلند	زبان راند خصم سر را دو کند	بزد بر بر سینه آن شقی	که آورده بودش ز ترکش نی
درآورد دشمن ز زین سرنگون	بخوارش فکندند بر خاک و خون	بدینسان تخت آن سرفراز مرد	ز تیر و کمان جنگ آغاز کرد
بهم بر فکندند روی زرین	شد از کشته چون قصید کرد شد کین	تهی گشت چون تیر ترکش ز جنگ	کمان را بیفکند جنگی ز جنگ
یکی نیزه بگرفت ازان پس بدست	که از نوکش اندیشه را شد شکست	برانگیخت مرکب چو آتش ز جا	بدو حمله آمد ز کوه چون اژدها
گرفتند خیل عدا این درمیان	برانسان در افتاد عاصم چنان	که در کوه شیر افتد پلنگ	جهان نیزه خونفشان شد بجنگ
بسی نامور را در آن گیر و دار	بیانید حق عاصم نامدار	به نیزه و گه آن نیزه از پشت زین	در آورد افگند بر روی زمین
ز مرد افکنی بر زمین شست دست	چنین بود تا نیزه او شکست	برآورد پس تیغ زهر آبدار	برآید بدان تیز از پوست مار
بهر کس که باد او بدو بادم رسید	دگر بر نیامد دم آن پلید	بدینسان بسی سرکشان را بگاه	درآورد آن ارقم جانگزای
گرفتند خیل عدا اندر میان	بزد خسم تیغ نوک سنان	ز زخم خسم کیکر بر اسپ افتادت	چنان گزدم تیز شاخ درخت
چنین تا بتعب او یکی آن نامور	رسول کرده سلاقه بدو با خبر	چو احوال خود را بدانگونه دید	ببرید از زندگانی امید
سر خویش سوی فلک کرد و گفت	که ای واقف آشکار و نهفت	تو دانی که بگذشتم از جان خویش	نگه داشتم لیک ایمان خویش
ز الطاف تو دارم کنون این رجا	که چون خصم از پا در آرد مرا	سرم را نگهدار از دید کش	ببرید جدا سپند این سرزنش
بگفت این و جان را ایا آفرین	سپر دیعقادان ز پشت زین	چو بنشانه رفت سوی باغ جنان	بمیدان نهادند پا همرهان

ذکر محاربه نمودن عاصم با اهل ضلال و خطا نمودن با عز شهر حادث سر خویش را سپرده بحجر الکافرین از شر آن مشرکین

ازان جوش شد تن بشمشیر تیز	فکندند بر دشمنان رستخیز

ذکر محاربه رفیقان عاصم با مشرکین و قتل و اسیر کردن آن مؤمنان پاکدین

بسی سر نمودند از تن جدا	برفتند خود سیم کرده پا
ع تن بازماندند زانده سوا	ندیدند چون چره و کاه راه	جز نهان تا چاره الحق شتند	گرفتند امان فرو و آمدند
نهادند از کوه چون پا بدشت	ز عهد امان اندر آن کافر گشت	بلی آن سیه بخت ابلیس خوی	که گرداند از خالق خویش روی
بودند یکی را چو افتید ازان	بعهد شکن مکر و نقض کان	چو آن نیک بختان پاک اعتقاد	رسیدند تیز دیگ اسیل عناد
دو دیدند از چار سو دشمنان	گرفتند شان تا که اندر میان	یکی زان دلیران جنگ آزما	بدانگونه چون دید بدکام را

بزد دست

بزد دست شمشیر بیرون کشید	تنی چند افکند خود شد شهید	دو مرد دگر را نماند آن مجال	که گیرند تیغ و فرازند بال
فتادند در دام چون صید دام	یکی را حبیب و دگر زید نام	رسیدند کفار چون نقیل مست	گرفتند بستند بر پشت دست
نمودند حاصل چنین کام خویش	شدند شادمان تنگ را تا کوش	سوی عاصم آنگه شدند اشقیا	که سازند از تن سرش را جدا
بنزد یکی سلاقه هدیه برند	وزو چند شتر مزد دست آورند

اراده نمودن مشرکان زنبوری بر پیکر عاصم و حفظ حقیقی سر او را از مشرکان نگهداشتن

ز نکری که کردند یابند کام	میان دلیران برآرند نام
ولی غافل از کار آن نامور	چنان حافظی شد سپرده ست سر	که گر جمع گردند اهل جهان	نیابند یک موی گم گردد ازان
چو کردند قصد سرش مشرکین	همانا دم ز مومنان جان آفرین	یکی خیلی ز زنبور آمد پدید	که نیشش چو پیکان بدل می خلید
کشیدند صف بر سرش ناگهان	بدانسان که بر گردش از کافران	بیالا نیش چون نیشتر جانگداز	کشیدند از خون ببرج زان فراز
ز زخم سپاه جنود اله	چنان تنگ شد کار بر کینه خواه	که سر در چنین خویشتن مشکل فتاد	چه جای سران سعادت نهاد
رمیدند از گرد پیشش همه	بدانسان که از پیش گرگان رمه	بدور ایستادند حیران شدند	که از نیش آنگار چون بر شدند
بگفتند کو نیستم این چنین	گر شوان کر قرار نکس را کمین	چو اکار بر خویشتن تنگ آوریم	همان به که اکنون درنگ آوریم
بگیریم چندانکه شب قرار	گریزند افکند بر روی کار	نماند ز زنبور آندم نشان	که گردد چو شب تار عالی آسمان
سیه کاری خود دران تیره شب	کنیم از طفیل حیل بی تعب	نشستند پس با دل پر امید	که تا کی شب تیره گردد سفید
کنون گوش کن قدرت کردگار	که چون شان بر هوا انتظار	چنین تا که شب او بکار از حکم رب	بدانگاه گشت و یک گروه شب
یکی سیل از کوه آمد بدشت	که آنکوه بند اختمی بگشت	بیکدم چنان روی صحرا گرفت	که دریا ازو ماند اندر شگفت
تن عاصم از ره زنگ در ربود	ببردش بفرمان رب ودود	چو دیدند آن قدرت اعداء دین	فسردند دندان بدندان ز کین
بهر گشته آشفته و منفعل	ز اندوه صد کوه بر دوش دل	سوی خانه رفتند از رزمگاه	تهی دست خایب گم کرده راه
که کی یک بدل کای او از نیاز	کند سر بعجز و نزاری فراز	خدا را نه شمع یار در کار ما	ز آسیب گردون زبینده مدار
گرفتند راه حرم را به پیش	برفتند بردند همراه خویش	همه مومنان را گرفته اسیر	حبیب جوان مرد و زید دلیر
چو گشتند وارد به بیت الحرام	فکندند آوازه انتقام

آوردن سفیان خالد زید و حبیب را به بیت الحرام و فروختن به قریش و بحبح دار کشیدن آن مومنان از قهر و طیش

ازان فتح گشتند خندان قریش	شدند فتح و کرده خویش
نمودند تحسین فزون از شمار	نمانده یکی چون علی مرد کار	تهی ماند از کینه ایشان به بست	که بر صید شد دو خفته بخت
نه در کف سر عاصم سرفراز	که خواهند مردش ز سلاقه باز	چو کم گشت قسم نیامد بسر	ایمان نمودند کرده کر

گرانی چو هر دو ازو شد هوا / فروشنده باشند جهان مژده گاه
ازان کافران منتظر کاروان / خریدند آن هر دو تن را بطیش
ولی بود آن ماه چو ماه صیام / توقف نمودند در انتقام
چو بگذشت آن ماه اعدای دین / گشودند و کاسیر خاص کین
نمودند پس هر دو بیرون حرم / دو دار ایستاده بهر ستم
ببردند آن هر دو را بیدرنگ / نهاده بگردون یکی با آهنگ
نمودند ایستاده در پای دار / ببستند تا مرکب خون آشکار
بود که نه کشتن بهم جان / نه چندان ز حکم این دو عنان
یکی از روی طعن و نهیب / بگفتند اول چنین با حبیب
که خواهی که جان تو ای بیخبر / بگردان دل خود ز دین نبی
بیا باز ز دین آبای خویش / مزن پیش ازین تیشه بر پای خویش
وگرنه مهیاست بهر تو دار / پس از دار شمشیر زهر آبدار
حبیب دلاور بخندید و گفت / که جان شما با خرد نیست جفت
بگردید اگر زاهین من / ملالید چو من دین خود دین من
گر اندر دم از بیم جان بگذرید / دو صد لعن بر لات و عزی کنید
مرا گر بمقراض ببرید تن / بسوزان ببرید اعضای من
ازین هم ندانم اگر جز بریش / نگردم سر موی از دین خویش
شنیدند کفار چون آن جواب / نمودند بر کشتن او شتاب
دراندم چنین گفت آن مرد دین / که ای نامداران لطف زمین
نه دور از مروت بود بیگمان / دهید ار بقدر دو رکعت امان
شنیدم که آن مشرکان جهول / نمودند این التماسش قبول
ادا کرد اول دو رکعت نماز / پس آنگه برآورد دست نیاز
بران قوم بدبخت نفرین نمود / اثر در بروی اجابت گشود
ازان گفت مردم ناگاه / که بودند آن روز در پای دار
زنا تیز نفرین آن سینه چاک / همان ال فتند در زیر خاک
چو پرداخت آواز نماز و دعا / بدارش کشیدند آن اهل جفا
دگرباره گفتند با وی چنین / که اکنون روا داری ای مرد دین
که باشی تو در خانه عشرت گزار / بجای تو باشد محمد بدار
بپاسخ چنین گفت آن یار کار / که بدگوی را دهن خاک باد
فدای محمد چو من صد هزار / مرا کجا دیدی که [...] خار
وزان پس سوی آسمان کرد رو / چنین گفت کای داور داد گر
درین آخر عمر یا رب ز لطف / ازین خلق انبوه یک دوست نیست
که تو حبیب سلامم ببر / نیازم رسانید پیامم ببر
رسانی تو یا رب پیامم ببرد / که دگر ندارم بجز این آرزو
چو کرد این سخن را تمام آن عزیز / درآمد شقی بیکر در گرگ
یکی نیزه بر سینه زد آن جوان / کا از پشت او جست بیرون سنان
بنام خدای حمید و مجید / زبان را بگرداند دم در کشید
وزان پس نمودند اهل ضلال / بدین گونه بازید [...]
شنیدند ازو نیز قوم عنید / جو آن جنان که حبیب شهید
کشیدند آخر [...] بدار / شد از خون او [...]
پس آنگه هر دو ان مشرکان پلید / بآن ظلم و بیداد کردند شهید
چنان هر دو را بکذاشتند / وزین کار این مدعا داشتند
که شهر گشت آن خبر در جهان / بگیرند عبرت ازو دیگران
دگر هم کسی مایل حق شود / از انکار دولت به رونق شود
نمودند جسمی بر او پاسبان / سوی خانه رفتند پس کافران
کنون گوش کن تا رسول الله / چه گفت که ازان ماجرا

بچنین گفت

چنین گفت راوی به بر شاه دین

خبر یافتن حضرت [...] از امین احوال اصحاب بئر الرجیع

همه به شرف گشت یا مومنین
که ظاهر بر او گشت [...] روحی / برآورد [...] نوای
درآمد حبیب خدای جهان / برآورد این حرف را بر زبان
که یاد آوران مومن مهتدی / سلام من [...]
که جان را فدا کرده در راه دین / که او رزم کرده چو شیر عرین
که جان [...] / نرفته برانند و در شر کین
باصحاب فرمود آنگه حبیب / که آن مومن پاک دین را نصیب
همین دم ستم پیشگان [...] / بدارش کشیدند از کین [...]
بود وقت شهادت زرو لقا / سلامم رسانید ان پاک تن
بیاورد روح الامین السلام / بفرمان ایزد بر جوی پیام
نمودند اصحاب رحمت به او / اگر زین خاکدان [...]
کنون گوش کن قصه انتقام

ذکر فرستادن [...] عبدالله بن انیس برای کشتن [...] انتقام

کالید [...] تمام
حکایت چنین کرد راوی دانا / که سفیان خالد چو کرد اینچنین
دلش گشت خایف ز خیر الانام / که تا گیرد از وی چنان انتقام
ازین فکر و اندیشه لوای قرار / که بر دار آن پرده از روی کار
سپاهی فراهم کند بی شمار / بجنگ پیمبر رود با سپاه
برین کار چون عزم را جزم کرد / نشد دور اسرار انجام ساز
سر کینه [...] درم کرد دا / بتدبیر لشکر نمود ابتدا
خبر گرد و مردان زنزد [...] / صلا زد بجنگ نبی از غرور
وزان سو حبیب الودود / که آغاز و انجام کار آگه بود
طلب کرد ز اصحاب مردی تمام / که عبدالله او را بد کرده نام
دلیر و زبان آور و هوشیار / ندیدم چنین [...] دانا بکار
بدو گفت پس ای [...] دلیر / ببر خون عالم ز سفیان بگیر
بپاسخ چنین گفت آن نامدار / که باید نشان حجت کرده کار
بجنگ همین دم برو [...] / سر او ببر یا سر خود [...]
نه لیکن [...] که ز سیمای او / ز دیدار شوم ز بالای او
نشان بده تا منش [...] نشان / پس آنگه بگذارم ازو بی نشان
حبیب خدا کرد ارشاد او / نشان داد سیمای آن کینه جو
وزان پس چنین گفت با [...] / که با سید دل چو به بر خوری
بترسی ز آن کافر بد نهاد / دگر آید [...] ز شیطان بیاد
چو کرد آن نشانها پیمبر بیان / چنین گفت عبدالله کار دان
که ای شرف افضل انبیا / اجازت ده ای اکرم کرما
بهنگام [...] خوردن خاک [...] / بگویم سخن آنچه آید بکار
شود تا دلش خرم از طبع شاد / کنم من هر حرف من اعتماد
رسول خدا داد اجازت باو / بگفت آنچه دانی مناسب بگو
ز سینه چو عبدالله شد یافت / زبان بود [...] و بمطلب شتافت
پس از چند روزی بنخل رسید / در آن منزل راه آن شقی رسید
که می رفت با چند از بدلان / رسید او و آن نشانها عیان
چو دیدش [...] بدل [...] آمد پدید / همان لحظه [...] بیادش رسید
چو بشناخت خرم شده شاد کام / به پیش آمد و کرد بروی سلام
بدو گفت سفیان بگو کیستی / که از آشنایان ما نیستی
چنین داد پاسخ که ای نامدار / منم از خزاعه یکی نامدار
شب و روز جویای رزم تو ام / بکین [...] که هم چو تو [...]
بود [...] سر [...] / نمایم کم از [...]

(ز سفیان و خالد [illegible])

منم باق سوی امید از رزم — وزخست کل افتان بمید آنم — بیل از جان چاکر و بنده ام — دل از مهر اصنام اکنده ام

بسنیم که داری تو اندوه — هوائی نسیم محمد ببر — رسانیم از شوق خود در برت — کزین مژده باشد ز جان چاکرت

ز دوری رکابت ببین رنگ ما — کنم هر عدو روز روشن سیاه — چو بشنید سفیان از و این فغان — دلش گشت خرم چو گل از بهار

بگفت ای خوش آمدی مرحبا — خوش آن بنده تر از نسیم صبا — وزین آمدن خوش تر این گفتگو — که داری بگفتا محمد غلو

بگفت این بر دوش بهر اه خویش — بر و دو سیم لطف بیکرد و بیش — در آمد حریفانه او بی تکلف — بر آورد لب کین بود حرف ظرف

ز نقل و حکایت ز شعر و ز نظم — ز ترتیب بزم و ز اداب رزم — چو افسون بر خواند بر گوش او — بکرد از جان در دلش جای خود

چنان گشت سفیان برو شیفته — ز شیرین زبانیش بفریفته — نمی خواست یکدم ز خویشش جدا — نسازد بدان تنگ از تن قبا

چنین بود با او بسی روز و نیم — که یکدم نشستی ز بیش ندیم — چو شد وقت آرام هنگام خواب — سر خویش بر بالین تن نهاد

سوی بستر خویش شد نیم زمان — بفرمود تا از پی میهمان — بینداز یکی فرش فکنند جا — که آن اقتضا داشت حکم خدا

چو سفیان خالد به بستر غنود — بماند دمی در خواب گوشش ربود — بخفتند ایشان میان تا چنان — که گفتی بقالب نماند جان

در آن وقت عبدالله کامیاب — کشوده اندکی چشم را از خواب

بچشم خرد هر طرف بنگرید — همه خانه را بام جاروب دید

ذکر بریدن عبدالله سعادت مند سر سفیان خالد شقی را بر بستر [illegible] و گویند
[illegible] خدمت سید انبیا [illegible] رسید

بدانست کو را اجل در ربود — بد الکافات آخر رسید — بنام خدای جهان آفرین — ز جا جست در دست شمشیر کین

بیامد ببالین آن خیره سر — چو مست از تن او ببرید سر — ببرید و سر را از آنجا بر گرفت — بر آمد ز خانه ره اندر گرفت

نایستاد یکدم درنگ جای — روان شد قدم در قدم با صبا — بیکسو زنان تا بوقت ره ببرید — دم صبح تا پای کوه رسید

یکی غار بود اندر آن کوهسار — ز بیدل کافران تنگ و تار — رسانید خود در میان غار زود — که از قوم سفیان در آمد ز بیم

در آنجا بحکم خدای مجید — در غار را عنکبوتی تنید — تو اکنون در غار را [illegible] — با جوال سفیان نگو شد [illegible]

چنین گفت راوی که چون صبحدم — شدند انجم از باختر زد علم — بجستند از خواب برخاستند — بدیدند او نیست [illegible]

سوی خوابگه تاختند — بدیدند خون غرقه تن یافتند — سر بریده چون گل از شاخ — تن افتاده چون [illegible]

چو دیدند او را چنان مستمند — بیک باره کردند شیون بلند — فکندند عمامه ها را بخاک — گریبان سراسر نمودند چاک

همی گشتند از غم [illegible] — بسر خاک ریزان بخون [illegible] — چو از ماتم او خیره برخاستند — بدنبال قاتل برون تاختند

بکردار مور و ملخ آن گروه — نهادند سر در بیابان کوه — گذشتند هر کدام [illegible] — رسیدند چون آب [illegible]

بسی [illegible] — بجستند بسیار کم یافتند — رسیدند تا غار گم گشته راه — گشتند پرده عنکبوتی سیاه

بچه حاصل شد

چو حاصل نشد هیچ از آن جستجوی — سوی کنه ناچار کردند روی — تهی دست ناکام رفتند باز — شدند گوشه اندر نهایت دراز

ولی آنکه عبدالله نامدار — بیامد برون روز از کنج غار — بشب پای از آن غار بیرون نهاد — روان شد بسوی مدینه چو باد

گرفته بکف آن سر خون چکان — بشب رفتی و روز گشتی نهان — بدین گونه آن راه را می برید — بیامد چو تا به خیر رسید

بیامد بدرگاه عز و شرف — گرفته سر آن شقی را بکف — چو افتاد چشمش بخیر الانام — ادا کرد اول درود و سلام

بیفکند پیش پیامبر نبی — سر باطل اندیش آن شقی — چو آن سر حبیب خدا دید پاک — چنان دید غلطیده در خون و خاک

تحسین از پی شکر آن اهتمام — زبان گشت بهر گو خیر الانام — وز آن پس بعبدالله پاکدین — نمود آفرین جهان آفرین

ذکر احوال اصحاب خیر البشر — نمودند تحسین آن نامور

بیامد کنون نیک بگید و کام — که شد قصه مکر سفیان تمام

ذکر آمدن ابو البراء بنجد و [illegible] و التماس نمودن [illegible] از محمد
برای ارشاد قوم خویش فرستادن [illegible]
از مسلمان

بده آنقدر می که لب تر کنم — یکی بوستان دگر سر کنم — چنین گفت دانای ایمان شناس — که روزی حبیب خدای جهان

نشسته بدولت در ایوان بار — شده جمع اصحاب دین غمگسار — بار شاد مشغول خیر البشر — که ناگه مردی در آمد ز در

نمایان ز سیمای او احتشام — ز انجمن بری بو برای بنام — بزرگ بنی عامر و نامدار — میان عرب صاحب اعتبار

بیامد بنزد نبی خیر الانام — ز روی ادب کرد برد سلام — جواب سلامش نبی باز داد — وز آن پس بسلام او را نواز

بپاسخ چنین گفت آن نامدار — که ای بر جهان حجت کردگار — رسولی تو بی شک [illegible] — هر است دین تو [illegible]

مرا نیست انکار از دین تو — حنیف است بیشک آیین تو — ولیکن ز من اردم این ادعا — که اول در آرم بدین قوم را

پس آنگه خود هم مسلمان شوم — به پیش [illegible] از غلامان شوم — چنین است امیدم کنون [illegible] — که دارند از لطف عرضم قبول

بار شاد آن قوم همراه من — فرستادی اصحاب خود چند تن — نوید یکی ناید از کرم — که گردند قوم از آن محترم

همه جنین دلو پاسخ باو — که در جهل اند [illegible] — مباد از آن [illegible] — ز [illegible] اصحاب [illegible]

در اند چنین گفت آن هوشمند — که ای ماه برج سپهر بلند — چنان دان که [illegible] — برادر بیست فرزند من

نا دو باشد از گفته من بدر — ز از حکم او قوم [illegible] سر — من از جان ترا بنده و چاکرم — نباشد از این ره [illegible]

که اصحاب تو را امان منند — گرامی ترا ز جسم و جان منند — ندارد ز قوم کسی [illegible] — که آرد بد اهل دین در خیال

چو بشنید از او سرور انبیا — بدان سخن گفتی [illegible] — [illegible] سخن [illegible] — ز ارشاد و حکمت بسی [illegible]

نفرمود تا نامه چون بهشت — بپیش بزرگان آن حی نوشت — سر نامه نام جهان آفرین — نگارش [illegible] آسمان و زمین

وز آن پس ز مضمون امید و بیم — شد آن نامه [illegible] — پس آنگه طلب کرد خیر الانام — دلیری ز اصحاب [illegible]

بگفتند این حرف با تیغ تیز　　نهادند پا پیش بهر ستیز
ز زانوی خصم بر گسیختند　　نه بهر امان آب بر ریختند
بمیدان امدی فشردند پای　　بهشتند جان نهشتند جای
بشمشیر و خنجر بگرز و سنان　　زدو خورد کردند با دشمنان
فکندند اعدا بخاک انقدر　　که شد دشت و دریا چو جیحون بسر
فتادند خود نیز در راه دین　　نهادند پا در سپهر برین

ذکر [illegible] کردن عمر امیه و حارث ضمره از احوال اهل دین و وفات نمودن حارث و شهادت مومنین و رها نمودن عمر امیه را از چنگ مشرکین

چنین گفت راوی کزان بیشتر　　که بر اهل ملت رسانند خبر
بصحرا شترهای خود در چرا　　فرستاده بودند از بهر کار
بر آنجا چو دیدند اشتران　　دو کس داده بودند آن بهر را
یکی بود عمرو امیه بنام　　دویم حارث ضمره مردی تمام
ز صحرا و اندم رسیدند باز　　که بودند با هم بیابان زمان
بدیدند از دور آن هر دو مرد　　بلشکر که خویش پدید گرد
ز روی زمین تا سپهر کبود　　غبار حق لب چون تیره دود
بپرداز در ظلمت آن غبار　　غلیو از گروهی خبر ان هزار
چو دیدند آن وحشت که خاک　　بگشتند از احوال اندیشناک
در آن سرزمین بود که کوه بلند　　بنظاره بر قلعه کوه شدند
چو کردند بر لشکر خود نظر　　همه سر بریدند بتیغ تبر
فتاده تن سروران جا بجای　　شنیدند غوغای از خون رو بجای
چو دیدند آنگونه حال سپاه　　جهان گشت در چشم ایشان سیاه
بحارث چنین گفت ابن [illegible]　　که باید کنون شد بنزد [illegible]
رسانیم این خبر را بخیر البشر　　که انصار دین را چه آمد بسر
چنین گفت حارث باو در جواب　　که دور است این گفتگو از صواب
نباشد یکیش ز رفاقت روا　　ز این ره پسندند اهل وفا
که افتاده غرقه بخون همرهان　　بر آریم ما خویش را از میان
دگر چون ز دشمن گریزان شویم　　بچه روی نزد پیمبر رویم
ز رفتن نبود مدعا کز خبر　　خدا می رساند ما پیشتر
نکوتر بود بهر ما آن شرف　　که ما نیز گردیم شهادت کنف
بگفت این و با تیغ کین در زمان　　بپیکار اعدای دین شد روان
بشد همرهش عمرو با جان تیز　　نبودش ولی هیچ در دل ستیز
رسیدند چون در صف کارزار　　بر افروخت شمشیر آن نامدار
بر او ریخت شمشیر آن انجمن　　بیفکند از تن سرش چند تن
چو دیدند آن قوم جنگش عیان　　گرفتند او را ز چار سو در میان
بکوشید آن دم بتیغ تیز　　نمودند جنگی بشمشیر تیز
چو افتاد بر خاک آن جنگجوی　　سوی عمرو کردند کفار روی
ندیدند او را چو مرد قتال　　ز رفتار گفتند اهل ضلال
ببستند و بردند چون بنده اش　　بنزدیک سالار خود زنده اش

ذکر رها یافتن [illegible] از چنگ کفار و رو آورده شدن بمدینه و بجان در راه کشتن دو نفر از بنی عامر در راه که در زمان حضرت بشیر و نذیر بودن حلیفان بنی نذیر

بفرمود آن کافر زشت خو　　که تا بند او را گرفتند ازو
بگفتش برو نزد عبد مناف　　بگو آنچه دیدی همه در مصاف
چو بشنید این آن زمان نوید　　بگردید آن زمان از صبا بر دمید
بره دید ناگه دو شخص قبول　　بگفت این حکایت بنزد رسول
نمایم بیان نزد سالار دین　　دگر نزد یکیک ز انصار دین

بدو نامه بسپرد و پیرو گروه　　بهمراه او بود هفتاد مرد
رسیدند [illegible] زمین در زمان　　شد آن سوی با بو براء [illegible]
شب و روز چون صبا میبرد　　چنین تا به بیر معونه رسید
چو منذر خداوند تدبیر بود　　بدینگونه زان اتفاق ضیا نمود
که نامه فرستد سوی گمرهان　　توقف کنند خویش با همرهان
وز آنجا که شد انتظار جواب　　وز آن پس [illegible]
یکی نام او بو براء نوشت　　درشتی و نرمی بهم درسرشت
سپردند پس نامه در زمان　　بحرام نامی ز اسلامیان

فرستادن منذر حرام را بنزد عامر سرکرده بنی عامر و نوش شهادت رسیدن از شقاوت آن کافر

روان گشت حرام پاک اعتقاد　　در اندیشه [illegible]
چو آمد بنزدیک آن حق دوان　　ز سالار پرسید نام و نشان
بگفتند سالار عامر بنام　　فلان جا بود اندرو مقام
فرستاده آمد بنزدیک او　　که روشن کند جان تاریک او
چو دیدش نمود از ره احترام　　بآیین اسلام بروی سلام
پس آن نامه مهر دار آورد و گفت　　که اندیشه با خرد باد جفت
یکی نامه سوی تو [illegible]　　که فرمان او بود علم و کتاب
دویم نامه را نام و عزت [illegible]　　که بسته کمر را بدین کار جهت
ازو عامر آن نامه را بستاند　　سر نامه بگشود مضمون بخواند
چو در نامه تکلیف اسلام دید　　بگرد اندرش سر چنان بر دمید
ز روی حمیت ز خشمش [illegible]　　اشارت بقتلش فرستاده کرد
جهانرا بقتلش شده آن پلید　　نمودند آن پاک دین را شهید
ز قتلش چو پرداخت آن زشتخو　　گرفت بر جنگ یاران او
طلب کرد پس قوم خود در نخست　　وزان نیستان در انکار امد درست
بگفتند آن بخردان　　که ایمن خرد سرکشی نوجوان
نبود آنچه کردی بسزا رو تو　　کشیدیم ما خجلت از کار تو
نیاید بتر از عهد جوار خود　　که کردی بقتل رسول الکتاب
اگر هر تو اسلام دشوار بود　　فرستاده کشتن چه در کار بود
نبایست تکلیف کردن قبول　　بر آنچه بایست کشتن رسول
کنون چشم امداد از ما مدار　　که نخل امید نیاید ببار
از آن رو که عهد تو سالار ماست　　بجنگ جستن نشد ره [illegible]
چو گفتند این حرف [illegible]　　ز بهر دعا پا نخ آراستند
چو کرد او از آن قوم قطع رجا　　سوی دیگران برد پس التجا
طلب کرد پس از قبایل مدد　　که بودند نزدیک آن کم خرد
اجابت نمودند گروهی چند　　گروهی بانبوه گرد آمدند
چو گشتند جمع آن پراکندگان　　قوی گشت دل عامر تیره جان
بر این بر نشستند و علم بر فراخت　　بناگاه بر اهل اسلام تاخت

تاختن عامر لعین بر اهل مسلمان و شهادت آن مومنین

شدند آن زمان آگاه آن مومنان　　که بگرفته اند دشمنان در میان
عنان از زمان جای فکر کرد　　بجز دست بردن بتیغ و تبر
یلان گشته آماده بهر مصاف　　کشیدند شمشیر را از غلاف
بر آورد دست دعا بر سپهر　　بگفتند الهی تو با مهر
تو هستی خدا ما ناتوانان زار　　که سازیم جان را براهت نثار
ولی هیچ کس نیست کز ما سلام　　رساند بپیغمبر خیر الانام
نماید بیان پیش او سربسر　　که ما را ز اعدا چه آمد بسر
تو از فضل و احسان خود ای ودود　　رسانش ز ما سلام و درود

بگویم سخن را بعد از آن بیک   گزین نیز چنین کس نبی را بیک   پس از نقش دست او بنوشته‌اند   گرفتند آن عهد بکند آن شده
ز خود عمر چون بند بگشاد دید   چو مرغ شکسته قفس هیچ بید   چنان شد حمایت به نهان از نظر   که گفتی ز بهر تو بهر دو پسر
نیاسود یک لحظه تا روز بود   شب در یکی ز منازل غنود   قضا را در آن منزل از اتفاق   گرفتند دو مرد دو کرده تاق
بر بند از نبی عامر آن هر دو تن   ز شیر روان کشته سوی وطن   ولیکن ز چون قوم خود بدگمان   گرفته ز شاه نبی این امان
ولی زان اثنا عمر آگه نبود   بدل کشتن آن دو مضمر نمود   چو خفتند شب آن اهل کین تنها   ز رحمت بطحا چو تیر قضا
با آهستگی تیغ بیرون کشید   سر هر دو را کرد از تن برید   چو از لوث آن جا نکرد باک   بمالید روی پیش یزدان پاک
گرسنه گرو وای داور داور   مر او ست داده ز لطف القدر   که از تن بریدیم سر مشرکین   بهفتاد خویش دلیرانه این
وزان پس شتر برد روان تیغ   ز خون ریزش خود خورسند شد   دلی هست از این گو بیدار   نماید بیان حالت رزم کار
بنزد نبی جبرئیل امین   رسانید آن خبر را بسالار دین   چو شد آگه از کار عامر رسول   بهر کرد نفرین گشتند آن قبول
بگیتی در آن حکم یزدان پاک   شد اندوه سیر بطحا عون   ز بس غصه بس گو رشید ناکمان   با آن رنج افزون ز قرب از جهان
در او بهر آنی از آن انفعال   که شد از امان بسیل گونه حال   پس آنگاه چون عمر آمد ز راه   بیان کرد احوال آن ماجرا
از آن قتل آن هر دو تن عامری   که خود کشته شان از کین برم   بنزد رسول خدا باز گفت   از او چون نبی این حکایت شنفت
ز اعراض فرمود اندر جواب   که بود آنچه کرده تو دور از صواب   نیاز گشت آن دو تن چنان   که بودند آن هر دو را امان

شنیدند چو این گفت گو   شنیده عمر بار یک از پیش او
چنین گفت راوی که آن کشتگان   حلیف یهودان نگر کرده کان

ذکر اندیشه علم ذات مقدس بنزد یهودان بنی نذیر
و خواستن کرد از عمر سید و عذر آن منزه با خبر و نذیر

چو گشتند مقبول درگاه عز   شد آگه از آن صاحب نبی امر   رسیدیش از آن گز بهر آن   روم نزد شان خواهم از روی بیان
بگویید که از عمر شد این خطا   دیت آنچه خواهند سازد ادا   علی با چنین از اصحاب خویش   ببهر آنکه گوییم تن خویش
وزان پس روان شد به نزد نذیر   بسوی یهودان آل نظیر   یکی تیز دل می خطب نام   بر آن ماکیان بود امیر امام
چو شد آگه از مقدم مصطفی   برآمد ستایش کنان از سریر   بدل کرد آمد و مشکران   درگاه لا بس علی زبان
بگفتا خوش آمد که اقبال من   که لطف تو شد شامل حال من   سرم ز بن عنایت برافراختی   سرافراز در همگنان بخیره
کدامین سبب بود کز بهر آن   قدم رنجه کردی چنین تا کجان   نبی گفت که از اتفاق قضا   ندانسته از عمر شد این خطا
کنون میدهم من آدمیت   بهرت آمدم بهر این مصلحت   چنین گفت آن تیز دل را جواب   به هر کار رضایی تو باشد صواب
بود آنکه راضی تو آن میکنم   بدیه که گویی همان میکنم   دلی چون نمودی بجای کرم   که خود کرده ای ز لطف کرم

دمی گشت همراه عبد الرحمن کبیر   که گوییم فی الحق نهان بپذیر   سزاوار تو دست رس کرده است   وزان دست تا نام و ادرات
ضیافت نماییم در خورد خویش   که باشند یکی نزد تو کم و بیش   رسول خدا این سخن از کرم   نمود التماس قبول از کرم
جداری بلندی در آن خانه بود   نبی چاره دادن آن نمود   نشستند اصحاب گرد اندر آن   دلی ترب آن تیغ و مال از بیش
که ساختی مهمانی آن جا یکی   زبان بهر دروغ و ز پس دغا   بیامد همانجا بر قوم خویش   بالاشان چنین گفت آن کبر کیش
که در زیر بنشسته ای بیان   بیامد محمد چنین بی گمان   یکی زان ز اعوان انصار خویش   نداده بهم تن چند بیش
دویم آنکه از اتفاق قضا   گرفت آن به دیوار جا   کنون بایدت از یزدان شما   یکی نامور مرد زور آزما
بر آید ببالای دیوار زود   بدان تکبیر خبر دار از سخن درد   بر و نیز همراه سنگ گران   که باشد احد کم زبان سنگ آن
رها سازد آن سنگ را بی درنگ   زنند تا کار آن بهر تن بی درنگ   نماید یکی سنگ کار تمام   نهند منتی بر همه خاص و عام
بیامد یکی گفت از اهل ستم   که این سنگ من بهر از رزم   قضا را در آن قوم بی ننگ و نام   سلامت روی بود ناکس سلام
چنین کرد باجی اخطب خطاب   که بود این کلام تو دور از صواب   بیا تا بام تو بر وی ظفر   که جبرئیل و را نمایید خبر
بیامید از این راه ما استوار   بجز نقش بیان دگر هیچ کار   چو از ما شود نقض عهدی بهم   دگر کی به تیز تو بینیم بهم
مرا شنیدید نه از این دو سخن   مسارید خود را اجلای وطن   بدست یکی مرد عنبر زای   بگفتی تمرد باخویش ای
و آن کرده مظلوم جهول   نکردند گفت را و را قبول   بر فتند بر راه خود انقلاب   نهیدند چون امتیان پیش
گران بار سنگی ببام بلند   بهیر دین ختم بهر شده دین زنند   ولی غافل از کار آن چنان   زنید جرح بر فرق سنگ نهان
که سر زنده یک تن نماند بجای   شود مغز شان سوده به هر جای   در این فکر با سرود دین یهود   بفکر یهودان سپهر کبود

قضا را نهان لطف روح الامین   بیامد به نزدیک سالار دین

ذکر توقف کردن حضرت بشیر و نذیر از غدر نبی نذیر بادی
قدیم و خبر رفتن از آن انجمن و یهودان را فرمودن بجلای وطن

خبر داد کرد شان زبکر یهود   بمبرازان جا بر خواست زود
روان شد بدان انجمن   رود از پی باز پس آمدن   چنان فهم کردند اصحاب او   که خواهد مگر تازه سازد وضو
از آنست آن جانب شیخ یک ز جهش   نه او هم کسی گفت همراه بیا   چو آمد بهر خواستن قرب بیا   روان گشت از آن جا به بیت سرا
نشستند اصحاب در انتظار   که تا باز کی آید آن شهریار   چو شد دیر کز دیر آمد نبی   چنین گفت با همنشینان علی
که بر جید فرمود خیر البشر   ضرورست کنون کز پی خبر   پس اصحاب ملت از آن جا تمام   برفتند جویای خیر الانام
بهر سوی احوال پرسان شدند   چنین تا بدولت سرا آمدند   چو دیدند او را بسلامت قرین   نمودند شکر جهان آفرین
ستانند ز بروی سلام و درود   پس آنگه گفتند اصحاب بود   که آنگاه ناکرده اصحاب   توجه نمودی بدولت سرا

دی لسم

نبی کرد اگر از آن از بت زنان
بگفتش [illegible] دان تا کنن
من از راه صلح و صفا آمدیم
فراموش کردید میثاق عهد
نکوهید گر سخن از داد
ولی پاس عهد انقدر داشتم
مگر این قدر هم مروت کنم
درین عرض ده روز [illegible]
بتاراج خون ریز فرمان دهم
تو اکنون شنو از یهودان سخن
یکی مرد از ایشان کنانه بنام
جواب بگفتند با او چنین
کنانه بگفتش [illegible] آگهیم
یکایک [illegible] همین رفت او
همه خوانده‌ایم حق را ازین پیشتر
بدانید کاحمد رسول خداست
ولی گر این بخشش [illegible]
بجز ذلت خواری خویشتن
مدینا بود ما را جای در امان
که از عهد موسی بداریم دست
دگر باره گفت آن خردمند حر
ولی پاکه گویم بدل بشنوید
زنامش [illegible]

خبردار از غدر موسی‌نیان
بدین پیام بدبخت رسان
پی دادن خون بها آمدیم
نمودید قصد قتل من بی جهد
که از بام طشت [illegible]
که از ما خود دست برداشتم
که ده روز در رفتن مهلت دهیم
دگر بیشتر زین توقف کنید
دگر عذر پوزش کسی نشنوم
که چون [illegible] ستیز رانگیز
بقوم خود آمد چنین در کلام
چه بینی که [illegible] کام از آن
شما اهل القوم اگر کنم
بود از شما نقض پیمان نکو
اگر گوهر گفتن نکرده هجر
رسول کی توریت [illegible] گواه
در انجا مراد [illegible] نیست
بر دشمن و دوست [illegible]
بعقبی رضای خدای جهان
بدر محمد [illegible]
که این کار [illegible] نباید کرد
ز دل رشته سرکشی بدرید
جلای وطن را گزینید [illegible]

پس آنگه یکی از صحابه [illegible]
که گردید با ما شما نقض عهد
غنیمت شمردید فرصت شما
یکی سنگ [illegible] ز پشت بام
نفاق شما چونکه تنها نماند
کنون غیر بیرون شدن زان دیار
برارید اموال و اسباب خویش
بود تا [illegible] شما پی جدال
[illegible] سالار دین انجمن
کشیدند یاران دمی انتظار
کدامید ای سرکشان یهود
که از رفتن [illegible] چنین ماندگان
بدانید کان راز غدر شما
کنون [illegible]
نگوید [illegible] لعل او بسته‌اند
اگرچه چنین بود [illegible] آرزو
بهر کس که او خواست [illegible]
همان به که از بعض و از کین [illegible]
سیه دل یهودان طلب [illegible]
ز توریت دوری گزینیم اختیار
دگر جوره نیز جستن توان
بدانید اکنون [illegible] یکسان
که فرمان پذیری ندارد زبان

به پیغام دادن طلب کرد پیش
شکستید پیمان خود [illegible]
چو گرگی که افتید بر دشت ها
که شاید که کار از آن تمام
زمانی نیز آن عهد پیمان نماند
نیاید دگر هیچ عذری بکار
بگیرید راهی که خواهید پیش
بدان [illegible] احوال
فرستاده شد نزد [illegible]
[illegible]
محمد [illegible] قدر [illegible]
[illegible]
خدا و خلاق ارض و سما
[illegible]
[illegible]
که باشند [illegible] اولاد و اسحاق او
چه آید کنون از [illegible] شما
[illegible] نزاع جدل کرده‌اید
بگفتند آن روز هرگز مباد
اگر خود رود سر [illegible]
که ماند از آن مال جان درمیان
کند [illegible]
بمانید [illegible] ناموس جان

دگر آنکه از حکم [illegible]
بپیام شهنشاه دین [illegible]
بپاسخ بگفتند فرمان بریم
یهودان مقید بسامان شدند
ولیکن که عبد الله ابن ابی
[illegible] بغیر الامام
که چون می کند [illegible] خویش
که من دارم از [illegible] کارزار
دگر چون [illegible] رسید [illegible]
قریظه چو بستند دل بر ستیز
رسید چون شما را مدد این قدر
[illegible]
[illegible] کیام
فرستاده چون [illegible] پیغام ما
بدان [illegible] احمد
بفرمود [illegible] و انصار را
[illegible] اکنون [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
بناچار شد در پی کارزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود تا که جان [illegible] در خطر
[illegible] روی اهل [illegible]
درین عرض ده روز [illegible]

یهودان نمودند این رد قبول
ولی چون نبد شان علاج دگر
فرستاده شد بار دیگر رسول

پیغام نمودن عبد الله ابن ابی منافق به یهودان و سرکشی یهودان از آن [illegible] بامید [illegible] مطاع [illegible] پیغمبران و توجه [illegible] باستقبال [illegible] و اشتغال [illegible] بلعین

مجنبید [illegible] از جای خویش
ز مردان جنگ آزما دو هزار
یهود قریظه [illegible] روی
[illegible] عطفان بیایند نیز
چه آید محمد ز دست دگر
[illegible] کارزار
فرستاد نزد پیمبر پیام
نبی [illegible] خدا [illegible]
کشیدند تکبیر [illegible]
که گردند آماده بهر غزا
[illegible] بنام خدا
که شد [illegible] مستقل
[illegible]
[illegible]
ز سنگ و ز خشت [illegible]
[illegible] جنگ و قتال [illegible]
لوا دار [illegible]

نبی گر کند بر شما کار تنگ
ز راز نهان پرده می افکنیم
شما را درین روز یاری کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بهر جلای وطن مشکل است
چنان کرده از [illegible]
پس آنگه رسول [illegible]
پس آنگه [illegible] فرستاده
فرستاده آمد بر آن شقی
[illegible] کینه خواه
[illegible] نمیکرد سود
[illegible]
[illegible]
و زان پس رسول [illegible]
روان [illegible]

بیامد [illegible] رسول رسول
[illegible] ناچار سر
[illegible] کرد فرمان قبول
که بر وعده خویش [illegible]
[illegible]
فرستاد نزد یهودان پیام
[illegible]
[illegible]
[illegible] پایداری کنید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشسته باقبال [illegible]
چو برق تجلی [illegible]

یهودان نظاره در پشت بام / که در آخر روز تیره چه شام
رسیدند جنگ آوران دلیر / چو سیلی که آید ز بالا بزیر
ثنا انبیا صفوت کردگار / چو آمد به نزدیکی آن حصار
بفرمود تا پردلان در زمان / بگیرند از چار سو در میان
شنیدند آن راز هر دو از یهود / ز جان یهودان برآمد دود
بس اول برای رسول خدا / بیک سو کشیده سپرده سرا
چو آمد بدولت در آنجا فرود / بنی را بجای حصاری نمود
بفرمان او فرش شیر خدا / قبل کرد از چار سو قلعه را
یهودان کشادند بازو بجنگ / ز بالای آن در زدند تیر و سنگ
دلیران کشیدند سپر را بسر / در اندیشه کنگره بایک دگر
که دیوار چون ز جا بر کنند / جنان بر دو دولت آتش زنند
ز بالا همین در بنگر جنگ آوران / ز بالا یهودان بلی دفع شان
شنیدم که هنگام کردار / یهود تنگ بار و زمین سنگسار
ز بسیار سنگ تیر یهود / در اندیشه جای ستادن نبود
شنیدم از آن قوم بیشمار و ننگ / غراره بیام و فکندند تنگ
گرفتی خدنگش بدون از کمان / ز پانصد قدم بیشتر در کمان
یکی تیر افکندان نجیب / سوی خیمه سرور انبیا
بدولت سران ماوکی در رسید / از آن حال اصحاب را دل طپید
بکندند آن سر زمین خیمه را / نمودند در جای دیگر بپا
گر آسیب پیکان تیر یهود / بود در بنی هاشمی خدای ودود
کسی اگر پا و رجوشان / چه غم از سنان ز تیغ سپاه
خدا یش نگهدار است او را مدام / همه بر محمد علیه السلام
وز آن سو چنان گرم بود کار زار / میان دلیران اهل حصار
که شد تنگ وقت نماز عشا / بر اهل دین باد لطف خدا
ولی دست از جنگ کوتاه بود / از اهل اسلام هم از یهود
دلیران دین کرد او جابجا / نشستند بیک سو حیل جابجا
بر فتند یک سو ز پای حصار / برای پرستیدن کرد کار
چو از طاعت حق بپرداختند / دگر باره در جای قتل ساختند
بر آن تیره دل مردم خودپسند / ره آمد و شد نمودند بند
یهودان ابد بخت اندر حصار / نشستند کمر بسته و هوشیار
نگو یک نه بکسل آرام نیز / هم بار بسته بر راه گریز
کمر بسته بر کین اهل ضلال / نه قوت بیازو نه کفی مجال
که تا کی مبادا دلیران دین / بر آیند بنیاد در از زمین
دو رویه چنان پاس هم داشتند / ز کف دامن حزم نگذاشتند

ذکر نمائیم کشتن امیر المؤمنین حیدر در حین جنگ آن نظر و خبر نمودنیک
از گزیده های حضرت خیر البشر از غیب حضرت ... رفقه ...
شیر خدا هم ام ... یهود ... حضرت خیر البشر ... قتل ...

شنیدم که شیر خدا از میان / یکایک شدند از حشم مردمان
بجستند یاران بهر سوئی / نمی یافت آقا سر اقش کسی
یکی از گزینان کان احد / کمان کرد کرار امسل خود
بنزدیکی شد شجاعت کنان / بر آزاد افسوس دل شادمان
بلقب الحبیب جهان آفرین / علی گشته غالب بر مجاهدین
کسی نیست واقف که ما غیب بود / که تا رفت چون روی پنهان نمود
نبی داد با خنجر ... کنان / گزین ره نمانده خاطران
علی فتح بیت از دو شب کین / مکر بهر کاری بگو تا از این
گرفن ... از اجابت گل جن شود / طلا ... ان آتش الکی شود

بی را

نبی را خبر این سخن بر زبان / که از دور آمد علی ناگهان
ز خون لعل گون تیغ و خنجرش / یکی چوب نیکی بسر بر اندرش
بیفکنده بر شیخ نبی / بجنگ است این قوی تیغی
گزین یک دو دم بیشتر زنده بود / سوی خیبرات تیر افکنده بود
نبی با زبان بر از آفرین / بگفتا بگوای شهنشاه دین
که بر این سینه او چنان تاختی / یکایک فتادی کش سر انداختی
بپاسخ چنین گفت شیر خدا / که ای بر تو جان و سر من فدا
چو شب جای افکنده طرفه نشست / مرا احتمال کاظم گذشت
کسا بید با تیغ بازو حج / برون آید و لوان کوشش
بدان تا به هنگام فرصت کمین / کشید تا کار اهل دین
چو آمد بناظر و این کمان / بسوی در قلعه رفتم نهان
چو تدبیر حکم تقدیر بود / همان لحظه این کینه در کشود
بگرد آتش برآمد ز در / بهمراهی او نه دلیر دگر
همین شد چو تو یک تاختم / بتا خیر از دو برو تاختم
بکنه صبر ... تن / نمودند دم هم ز آتش سخن
سر این شقی را چو من یافتم / بدنبال یاران شتافتم
بیاوردم این بدین زبر رسول / ولی شاید این گشت قبول
بدانگونه تا شد سیرون ز در / اگر حکم باشند زخیر البشر
کنم بار دیگر بایشان گذار / برآرم از آنها که حصار اندرها
بر او آفرین کرد زبان نبی / که شد زرد رنگ و رخ مدعی
وزان پس ز انصار دین شیر مرد / همه سر از آن دست خیبر
بادواد گفتن بر در حصار / بر از آن یهودان دمار
ز بدخوی بوسید با هم ما ن / روان شد بدان سو هنر بیان
هنوز آن گره بشتافت اثر / بدانگونه بودند بیرون در
کمین کرده یک سو که بر آهلین / بتازند بهنگام فرصت کمین
که تا که صیاد چرخ کبود / برایشان کمین گاه خود را کشود
قضا کرد اشارت بر سیح قدر / قدر بست در دم بعزم کمر
رسیدند تا که مرد اندین / هم کرده سر ... ز کین
شنیدند آنگاه یهودان رفت / که چون شعله شمشیر بالا گرفت
چو دست دلیران دین شد بلند / سر هر از تن بینه جستند
نه او ... اندر کشش کریز / نهادند سر زیر شمشیر تیز
دلیران دین نا گهان تاختند / شدند آن قوم را دست را بر دو بند
وز آن لیک فتنه سر اشقیا / رسیدند نزد رسول خدا
نبی آفرین کرد بر پردلان / زبان شکر گویان بر طب اللسان
چنین گفت آنگه باصحاب دین / که سرهای این مشرکان لعین
ببندند بر کلهای بلند / که تا روز بر یهودان نظاره کنند
ببینند حال دلیران خویش / بگردند آگه ز کردار خویش
دلیران بحکم شه انبیا / بر فتند چون باد بر کلها
چو سرها بر کلهای آویختند / ز خشم عدو خون بر انگیختند
چو شد صبح سر زد ز مرغ فقیر / بگرد از صیقل گران چرخ پیر
برآورد دم راصعد آفتاب / ز زنبیل شب صیقل آفتاب
بیک جنبش دو ... پیکار / تن خاک روشن شد آینه وار
یهودان ز لشکر برآورده سر / نمودند بر سمت صحرا نظر
بچشم آمد آن کلها بلند / که بود از سر دوستان بهره مند
چو دیدند احوال آن کلها ن / شه شد ... یهود آنها
ز دل چون ز ... برخواست دود / فرو ریخت از دیده خون رود

درو قلعه‌ها ساخته استوار کز شد ایستادند در جنگ آگاه
پس از غصه با خاطر کین بهیبت گشادند بر سنگ چون تیر دست

دلیرانش اندر پی جای فتح حصار بر اعدای دین تنگ کردند کار
بدر بسته بودند تا چند روز از دو سو کمین ساز بودند چون خاتم چو

سکینه به سعی مسلمانان چنان از بامیدان الی کرده باز
نیاری دری زوی آمد پدید نه سو جمله از وی با عطفان تیر

چو گشتند نومید اهل نفاق زامداد آن سرکشان بر نفاق
ز بدکرده خود پشیمان شدند برای تلافی پشیمان شدند

ذکر بیرون انگیختن دراندن یهود بنی نضیر و گذشتن حضرت [illegible]
از قتل آن مشرکین و خراج نمودن آنها از آن سرزمین

نمودند بر شیر حیدر پیام که چون خورده استادی شیر خام
نباشد عجب گر نماید خطا که هر عیب از خام باشد روا

نمایم گر باز جان عدول نکردیم از جهل امرت قبول
به بخشای گر کرده نادم شدیم چندر فتن امر عازم شدیم

به هر جا که فرمای اکنون رویم کز اینجا از ملک بیرون رویم
ز لطفت همین است ما را رجا که بخشی به ما جان و اموال ما

فرستاده آمد بر رسول بگفتش اگر گفته‌ام قول
رسول یهودان خود او آن پیام بیامد بر نور خیر الانام

که در خورد کرد از رتبت یهود مکافات جز قتل و غارت نبود
ولی از ندامت چو دم می زنند بعجز و زبونی قدم می زنند

بحکم تفضل عمل میکنم تجاوز ز قتال و جدال میکنم
نمی آید از صلاح و نیراق بگیرند با خویش اهل نفاق

ز اموال خود نیز چندان که خر که بار شترهای ایشان شوند
بگیرند در حد شتر بی قرار نمایند جای دیگر اختیار

اگر تن باین شرطها در دهند امان دادم از قلعه بیرون روند
فرستاده شهسوار [illegible] بگفت آنچه از سرور دین شنود

نمودند شکر تحمل بسی همی گفت بر آنچه خود هر کسی
دلی چون نبد [illegible] خویش نهادند ناچار سر از غرور

باین شرطها چون راضی شدند بر فتن پی کار ساز شدند
چنین گفت دانای ابد استان که شش صد شتر داشتند آن سگان

ز اموال جا [illegible] باندازه آن نمودند قصر
بقدر شتر بار بر داشتند دگر جمله ناکام بگذاشتند

برفتند بیرون بحال تباه دل پر ز خون لب پر ز آه
روان سوی غربت بناچارئی ولی چند در حال دل در سرای

بحسرت رفیق غم [illegible] بسی با [illegible]
پراکنده گشتند بر دشت و کوه برفتند بر سوی [illegible]

گروهی بخیبر گروهی بشام گرفتند بعضی دگر جا مقام
چو آواره گشتند اعدای دین رسول خدای جهان آفرین

در قلعه مشرکان برگشود بر اصحاب اموال قسمت نمود
زمین و زراعات باغات شان در آورد در ضبط اسلامیان

وز آن پس بدولت سرا [illegible] مظفر بفضل خدای جهان
بر آسود چندی که با سپاه وز آن پس بسوی بدر کرد راه

ذکر توجه نمودن آنحضرت [illegible] بجنگ [illegible] ابو سفیان و [illegible]
اهل [illegible] رجعت نمودن [illegible]

چنین گفت راوی که روز احد پس از جنگ سفیان با او گفته بود
که بار دگر [illegible] سال بیایم به بدر از برای قتال

نبی نیز آن وعده پذیرفته بود بپاسخ همین با عهد و گفته بود
چو هنگام آن وعده آمد فراز بفرمود تا لشکری رزم ساز

رساند خود را بعزم جهاد بدان وعده گاه [illegible]
دلیران بفرمان او بیدرنگ نمودند مردانه سامان جنگ

بکوی ریز دشمن مهیا شدند کمر بسته در خدمتش آمدند
لب آن انساب [illegible] کمر گشت [illegible]

عطا کرد در دست شیر خدا روان شد بسوی بدر از انجا
همی رفت او [illegible] بفیروزی آن راه کردند طی

بنزدیکی بدر چون جا نمود سراپرده خیمه بر پا نمود
در آن وعده گه میکشید انتظار که تا دشمنان کی شود آشکار

وزان پس که سفیان رسید این خبر که آمد بر آن وعده خیر البشر
صد اندر سپاه او از آن قریش همه جمع گشتند از روی طیش

چنین گفت راوی که مرد [illegible] بر فتند با او سپه دو هزار
دو منزل چو از مکه گشتند دور پشیمان شد از کرده ناصبور

طلب کرد اشراف از خویشتن بر ایشان بگفت ای سران قریش
نباشد نکو این سفر را مجال که امسال از نه باید قتال

یکی اگر بودیم غافل از این که آید بر آن محمد ز کین
نکردیم خود هیچ فکر ستیز ز لشکر فراهم نمودیم نیز

ز جمع گر هست همراهی ما عجب گر شود کار [illegible]
دگر آنکه امسال قحط و غلاست بهر کس که [illegible]

در آن حیوان نماندست جان که قحط و غلا برده از کارشان
بگو [illegible] قبایل مدد درین وقت [illegible]

ز کار [illegible] بهتر بود در آغاز [illegible] بود
جدا [illegible] اکنون [illegible] چو فرصت [illegible]

نگردیم با [illegible] خود [illegible] که [illegible] از تطاول [illegible]
چو [illegible] الکلام همین رای [illegible]

که بودند در جنگ [illegible] که [illegible] از جنگ [illegible]
جلو [illegible] بتافتند ره آمده [illegible]

سوی کعبه گشتند از [illegible] کرد دست تهی [illegible]
وزان سو [illegible] آفرین شفیع امم سید المرسلین

نشسته [illegible] نظر دوخته [illegible] کینه خواه
که از فضل ایزد رسید [illegible] ز برگشتن لشکر کینه ور

زیان کرده [illegible] وزان پس [illegible]
بفیروزی [illegible] روان شد بسوی [illegible]

خویشتن

بگردار خورشید [illegible] پس از چند روزی به یثرب رسید
بیامد بدولت سرا [illegible] فرحناک از لطف [illegible]

بیا باغبان تا [illegible] کلید در گلستان [illegible]

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت مقدس بیان فتح نمودن غزوه دومة
الجندل که از قلعه‌های [illegible] بود و [illegible] غنیمت آوردن

که فصل بهار [illegible] مرا صوت بلبل [illegible]

بود تا یکی دست [illegible] بیا باز کن [illegible]
سحر [illegible] شد [illegible] همین دم علم [illegible]

که در [illegible] جام فیض که یاد [illegible]
درین [illegible] ز [illegible]

کنم [illegible] باده [illegible] در آیم چو بلبل [illegible]
سرایم [illegible] سرایم ز [illegible]

بگویم که در سال پنجم حیا / شنیدم ز هجرت سید انبیا
چنین گفت راوی که از کافران / رسانند روزی خبر ناگهان

که حصن حصین هست نزدیک روم / بنزدیکی از یکی مرز و بوم
بنا کرده آنجا بانی ارجمند / ببالای یکی تخته کوهی بلند

عرب دومة الجندلش کرده نام / بود قلعه در شام ثابت تمام
ولی قلعه دار از اهل شقاق / چنین کرده با قوم خود اتفاق

کتا زند بر شهرها ناگهان / کنند آنچه آید ازان ناکسان
رسول خدا چون شنید این خبر / نفر بود لشکر ببندد کمر

کز غزوه خود نیز سالار دین / بر آمد چو خورشید بر پشت زین
مهیا شدند اهل ملت تمام / نهادند در راه توفیق گام

بشیر خدا [illegible] داد / روان شد بتنبیه اهل عناد
بشب راه پیمودی آن شهریار / سرفراز سر راه گرفتی کنار

کا کز کردند اعدا ازو / نترسند و پنهان نشد راز او
بدین گونه تا چند شب بی درنگ / بنصرت بنزدیک آن قلعه [illegible]

نمودند کار آگهان انتکار / که از چار پایان اهل حصار
چه اشتر چه گاو و چه گوسفند / در بند شست [illegible]

که هست این نوائی چراگاه‌شان / چو حکم است در باره اخذ آن
حبیب خدای قدیر و ودود / باصحاب ملت اشارت نمود

که جمع آوریدند مواشی تمام / نماند نگه‌شان خیر الانام
دلیران دین چار سو تاختند / بانداز غنیمت [illegible]

نمودند آن کلها را [illegible] / بیاورد هر یک دلی [illegible]
دگر آنکه از مشرکان یک دلیر / بدست دلیران دین شد اسیر

اسیر و غنیمت گرفته بهم / رسیدند نزد شفیع امم
بپرسید ازان مرد خیر البشر / که از اهل حصن تا چه داری خبر

بگو اگر چند مردان کار / چنان قلعه را کرده اند استوار
بپاسخ چنین گفت مرد دلیر / که ای خون ز هیبت دل شیر شیر

دلیران ما کاندرین قلعه اند / نخست رفته زین راز آگه شدند
که آمد رسول خدا با سپاه / رسید [illegible]

شنیدند چون آن خبر مردمان / ز سر هوش شان رفت [illegible]
چنان رعب [illegible] / که گفتی ز تن مرغ جان [illegible]

نکردند بر جان و سامان نظر / که دشوار شد بردن [illegible]
گرفتند اموال [illegible] / ز تنگ [illegible]

نهادند سر در بیابان و دشت / ندانم که هر کس ازو [illegible] گذشت
چو بشنید سید ازو این بیان / بشکر خدا گشت [illegible]

نفر بود اگر با صحابه بدین / که اموال و اسباب [illegible]
ز هر جانب یک جای جمع آمدند / وزان هر یکی حصه خود [illegible]

دلیران چاندم بفرمان او / برفتند هر سوی [illegible]
نمی کرد خود چند روزی مقام / که با پنج [illegible] غنیمت تمام

[illegible] / وزانجا [illegible]
بتائید حق [illegible] / [illegible]

ذکر رسیدن خبر اندیشه اهل بنی مصطلق و فرستادن آن حضرت بریده را
برای تحقیق نمودن خبر از مصلحت بنی مصطلق

چو برگشت ازان غزوه خیر البشر / پس از چند روزی رسید این خبر
که سردار قوم بنی مصطلق / بگرداند از راه [illegible] ورق
دلیر [illegible] / غرور [illegible]
[illegible] قتال [illegible] میکنند / سرانجام جنگ [illegible] میکنند

ندارد خیا

ندارد خیالی بجز غزو این / که بر شهرها [illegible] کین
شنیدم ازین حکایت [illegible] / ز اصحاب مردی بریده بنام

طلب کرد و گفتش تا [illegible] تحقیق / تو تنها برو تا بنی مصطلق
ز تحقیق آن قوم [illegible] نظر / بر آمیز مانند شیر و شکر

ببین در چه فکرند آن گمرهان / [illegible] بر روی [illegible] چنان
دگر آنکه چندند خود بر عدو / [illegible]

شود اتفاق [illegible] تمام / وزان [illegible] سلام
بریده [illegible] / [illegible]

پس از چند روزی [illegible] رسید / [illegible] رسید
[illegible] / [illegible]

بگفت [illegible] / بگو [illegible] آمدی
[illegible] / [illegible]

برفتند چنین داد پاسخ باو / که ای شیر دل مهتر نامجو
ندارم ز حال محمد خبر / دلم زین محمد [illegible]

[illegible] محمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / هوائی [illegible] محمد [illegible]

شنیدم [illegible] / که داری تو ای نامور پهلوان
[illegible] / [illegible] ای نامجو

بدل [illegible] گران خیال / ببندیم [illegible] قتال
[illegible] / [illegible]

چو بشنید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بگفت [illegible] / که [illegible] محمد [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولی در دلم بود این آرزو / که تا بود [illegible] نام جو
[illegible] / [illegible]

که [illegible] تکلیف من / که از قدم خود درین انجمن
[illegible] / چنین گفت [illegible] باو

بگو [illegible] / درین کار [illegible]
[illegible] / درین کار [illegible]

بتنهایی [illegible] آن / که [illegible] راز نهان
[illegible] / [illegible]

[illegible] محمد کمر / [illegible] ای نامور
[illegible] / ولیکن [illegible]

[illegible] توئی / [illegible] توئی
[illegible] / [illegible]

کنون گر تو فرمائی ای محرم / یکی [illegible] قبایل کشم
[illegible] / [illegible]

که خیره کند چشم خورشید را / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو بشنید [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر آفرین کرد و گفت ای دلیر

بروز [illegible] / که [illegible] انتظار شما
[illegible] / بیا [illegible] سرانجام خویش

برنجید [illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible]

ذکر خبر آوردن بریده و متوجه گردیدن حضرت خیر البشر بغزوه بنی مصطلق

بگفت این بهر حاجت از جا بجای

ذکر تقریر کردن جاسوس آن فرقی در چنین طریقی

نهان گشته چون آفتاب اهل عبا

ز راه قبا گل بکرد روی | روان گشته سوی شهر آن نامجوی
چو آن هدهد نامه را می برید | چنین تا بنزد پیمبر رسید

چو آمد نمود ابتدا از سلام | بیان کرد این حکایت تمام
چه خط خط سید المرسلین | بفرمود تا گر با اصحاب دین

بزودی نمایید پیمان راه | که من می روم خود بیاد رگاه
ظفر حمله شیران بازوی | شنیدند چون آنچه بشنید ازوی

بجستند از جا چو بلبل بهار | بجستند بهر انجام کار
بهر روز کر بامداد آن بگاه | کمر بسته و کرده سامان راه

بدرگاه سالار دین آمدند | همه بهر رشته تیزین آمدند
برآمد ز دولت سرا آن جناب | بدان نکته از جیب چو آفتاب

فلک شکل حاجت شده روبرو | ابر زیر چو بر آسمان ماه نو
کشیدند پس رسول خدا | برآمد برون چون قمر در سما

وزان پس دو رایت مرتب نمود | گزاینده یکی رایت خاص بود
بدست علی داد آن رایتی | از آن دو خوش بوده دیگری

لوای دویم بود انصار را | بسعد عباده سپرد آن لوا
عمر گو یکی رایتی بخویش | سپرد او گفت بر روی خویش

بسوی یسار شد گشت روان | سوی میمنه باد گرد دلاوران
بعکاشه فرمود تا بر یسار | رود با گروی ز مردان کار

مرتب چو کرد صف ها چنین | بدولت روان گشت سالار دین
در آن راه میرب این نسق | چو تیز و بگشت با نبی مصطفی

چنان شد که روزی بحکم قدر | یکی دید از همرهان عمر
که اعرابی می رود دور دور | بطایر چو دیوانگان بی شعور

ولی زنهان میکند گاه گاه | نظر بر یمین و یسار سپاه
بدانست آنمرد دین زان ادا | که بی حیله نیست آن شیوها

ز لشکر برون رفت آن شیرگیر | نمود او چو دیوانه را دستگیر
بیاورد نزد عمر در زمان | بگفتا او زان حیله پیکان

بپرسید از آن بیت بسته عمر | که اینجا چه میکردی ای بدگهر
بگو کیستی از کجا آمدی | بنظارگاه چرا آمدی

بجا نیج چو دیوانگان کرد ادا | سخنهای بی ربط یاد هوا
بر او خشمگین عمر چون پلنگ | بسوی قبضه تیغ آورد چنگ

بگفت بگو بی تصدق سخن | گمی لابه گرای هر دمش
تمام جهان دار جان آفرین | بر آن نبی و با عزاز دین

که سازم همه پیکرت ریزه ریز | بدین برق شمشیر تیز گذار
چو بشنید قتال عمر او شنید | بلرزید از بیم بر خود چو بید

بهر حق راز را باز کرد | سخن کفت از صدق اظهار کرد
بگفتا فرستاده حارث مرا | که آگاه کردم ز کار شما

ببینم سپاه سپهدار را | کم و کیف اعوان انصار را
که چون چند مردان کار | بدانجا که باشند در کارزار

چه سامان و پیکار شان | زاسب و زره و ز برگستوان
بدین عزم کردم سفر خستیا | ولی غافل از بازی روزگار

که می روم آسمان بلند | کنند تا گرفتار خسم کمند
بگفتم ترا راست ای نامدار | بکن آنچه خواهی بکش یا بدار

چو بشنید این حکایت عمر | ببردند نزد خیر البشر
پیمبر از و نیز پرسش نمود | بگفت آنکه پیش عمر گفته بود

بدو کرد

سر برگ تکلیف ایمان رسول | نکردن به او از حمیت قبول
چنین گفت آنگه نبی با عمر | که سازد مهیا حشم را بر آر

بعوض مالی گران تیغ زن | بیفکند آن لاسته را سر زتن
در آنجا بیاید سوی صف خویش | روان شد سران از قفا پیش پیش

ولی چون بالکار رسید این خبر | که جاسوس آمد ز خیر البشر
چنان بعلی مصدقایش نشان | که با حشمت و سرهای شان

گروه گر آورده بود ندرو | زجانانی دیگر بتکلیف او
چو دیدند آنکه مر آن جنان | گرفتند هر یک ره خانمان

نبی مصطفی خود بماند پس

ذکر محاربه اسلام با نبی مصطفی و ظفر یافتن شیران بیشه دین

ز انصار اعوان نماند هیچ کس

طمع بند بر های ایشان فکند

بر زمره آن مشرکین مردود لعین تا باید رب العالمین

که نتوان دل از مال و فرزند کند

بهر روز کر مقتدای جهان | بیامد بفتح و ظفر همعنان
چو دیدند از دور اعدا این | که شد گرد موکب بلند از زمین

کمر بسته فرستند با چار پس | پس بیاید او مادر کعبا ز خویش
دلی کار از دست چون فرو بود | دگر در ندامت ندیدند سود

نهادند ناچار رخ جنگ دل | هراسیم زدور پس تنگ دل
بگا چنان رزم آراسته | لوای نیا چار افراختند

دلیری زان قوم صفوان بنام | لوا افراشتند بکی اشت کام
برآراسته صف خود کینه خواه | نبی با بایستاده در پیش راه

وزان سو سپاه مستانه دین | ظفر پیکر و بود نصرت قرین
صفی پیش صف عدو بر کشید | به زمره دو چشم برادی کشید

درآمد بگم خدائی جهان | سپاه گران زکروبیان
رسیده با بایستاده بر طرف دشت | بجای مخالف نمود ار گشت

چو کردند اعدائی ملت نگاه | درو دخشته دیدند بر سپاه
از آن حال شد خوف شان بیشتر | که خیره تر دل بر اندیش تر

عمر را فرمود پس شاه دین | که پیش سپاه ایستاده کین
کنند سوی فوج مخالف ندا | که خواهند اگر جان و اموال را

بیارند ایمان بصدق قویم | بحق قدیم رسول کریم
عمر شد بفرمان او سر کراه | به پیش صف ایستاد کرد این ندا

نکردند کفار ایمان قبول | عمر رفت گفت این سخن با رسول
بفرمود آنگه حبیب خدا | که یکبارگی و لشکر جنبه ز جا

بفرمان او اهل ملت تمام | گرفتند یکباره دست از زمام
دو دیدند سوی عدو فوج فوج | تو گفتی که قلزم آمد بموج

یلان بر صف دشمنان ریختند | بکردار بلوا آتش انگیختند
برآمد ز میدان کین گیر و دار | ببارید خون تیغ زهر آبدار

ز بس که هر خواست از جوش کین | هوا تا فلک شد سراسر زمین
دران عین بهر جانش شد نام | دلیری ز نو دین فتاده بنام

رسید خود را به صاحب لوا | بیک ضرب تیغ کرد دو تا
علمدار افتاد چون بر زمین | بکردید روی صف مشرکین

بیکبار دادند انصار پشت | دلیران زلی تیغ خنجر بمشت
فکندند مرد تن از زین بر زمین | برستند فتادند پس اهل دین

شدند آن قبیله سراسر اسیر | چه مرد و چه زن چه جوان و چه پیر
سوی اموال و اجناس شان | غنیمت گرفتند جنگ آوران

ببردند پس پیش سالار دین | نبی کرد قسمت بانصار دین
یکی زان اسیران ناداده کام | که بد دختر حارث و مره نام

بیامد بسی همکی زاهل دین
چنین کرد تا بست مقرر باو
ولی بود ازو بسکی مبلغ گران
چنین گفت پس با دل الحزن
کنون کرده تا بست مکان مرا
وزان آید شنودت امیدوار
که بر من کنی آنچه از کرم
گرفته مسلمان بیرون بهست
چو بشنید ازو تره ایذا ستن
کرده‌ام کی از جواح ترا
وزان پس سوی تره اوردم
چو دارانی درحرم داد جا
که تا قوم آهل رسول خدا
نمودند از او از قید و بند
بغیر خود طرف پس آیسم عیان
کنون روی عهد خیر البشر
بیا ساقی امروز امداد کن
بمن بخش ای من قدحی
کی من رزم رای سبرا ستم
تمامم کنون همین در بندا ستان
کنیم ارگکان معنی بکلک
مدان کفتها تم اسر سری
بیا کو ننکس نازمن ایند تهان

ذکر عنا ادرن تره بنت حارث که دختر بود از بنو مصطلق بود که مخصوص گشتن تو بشرف حبیب معبود الیوم الموعود

نمیشد زتره و سر انجام ان
شد دختر حارث شوربخت
که در بستم اوور رفته‌ام از قضا
که دولت بود حسرت که دکار
که از خواری شد که بر
در انچه تا بست ظلم کرده است
شنگفت دل آن زو دوج بکلک
در آیم بخدمت کنیزی ترا
چو تره کرد از کرم نام او
مر شد ری رسانداز کرم بر سما
بدیکو نه باشند در بند ما
چو تره برد روم شد سر بلند
سوی شهر شد چون از الکارها

بیامد بر سید المرسلین
که از شد تشتی جمال که خود دلپسند
ولی هست ازان بس که مبلغ گران
چنانست امیدم ز احسان تو
بفرمود با لطف سالار دین
که دیگر نباشی قبول از رضا
بکفت آنکه خوش بختی من
رب آن و جد امید انبیا
پس اورد او را بکابین خویش
بگفتند با هم دلیل این چنین
پس اکنون اصحاب خیر الانام
که از دولت او بیکباره گی
پس از چند روزی بیند رسید

آغاز داستان غزوهٔ احزاب و جنگ که احوال آن بشرح عذا کوید

دلم را زد وست غم ازاد کن
که بخشد عوض ساقی کوثرت
مددا زبیان آفرین خواستم
زلال سخن صاف سازم چنان
کشم در دریا تو گوهر بسلک

بیار آنکه بخشد جام بلور
مرا چو غزان می بده
کنون جنگ احزاب سر میکنم
در بند استان کار زسازکنم
دلم چون خم باده آید بجوش

ذکر رفتن یهودان از شهر به بیت الحرم نزد ابوسفیان و شکایت نمودن از عصیان حضرت خیر الانام و سمتال مرساختن

کنان بت بود تش نام مردکین
که خود را بر زد ار مانند ازد
بیاورد ایمان بصدق یقین
بان روز خود را او بر افکند
بمن گشته مشکل سر انجام آن
ز الطاف عمه و پایان تو
دل آن زره بما کنون غمین
در آرم بکابین خود هم ترا
ز مهر فرو ز فلک بخت من
بفرمود از خود تا بست عطا
بکو و تقدر بستن بخویش
نباشد کنون شرط اخلاص آن
اسیران آن قوم را با التمام
بر شتند از بند و از بند کی
ز رنج سفر پاس با امید
بیان میکند استاد کر
که پر کرده از شراب طهور
زبان مرا همچو تیغ اب ده
سر خامه ام تیز میکنم
زبان چو صدف گوهر افشان کنم
به پیش آر آن ساقی کوثر حش
که مشکو خورد ضرب حیدری
چنین گفت امی و تاریخ دان

که چون آن یهودان لطیر
ز یثرب برفتند با چشم تر
ازان جمع برخی خیبر شدند
نشستند و شب گرد بهم
بکر نقد با دیده اشکبار
بجو کیشه از آن انجمن
چو دین محمد بگیرد رواج
ازان بس کاتش علم بر کشید
بهر جا استان جمع بدا استان
کشند مر کونه نقشی بر آب
که از بند نام اوران قریش
بیا بر کو بهی ایشان مدد
بر این رای شد جمله اتفاق
بنزد یک سفیان گرفتند جا
ندارد جهان چون تو مردی بیاد
سخن را از جان سرپروی
بر اهی که عزم تو حیدر کمر
برای وصول جاه او آمدیم
چنانکه دماد بخو اری جد ر
محبت بپوشید ره یا بد ست
گر و بی زن ان گر و بروم
بفیروز گردیم در کار خویش
کنون از تو داریم امید بس

ابوسفیان ایشان را بانتقام

بدین ناکهم از این بیشتر
پراز درد با دیدهٔ تر شدند
که بودند سر کردهٔ آن حشم
ز بس مانده جستند هر کار
بیاییم و جستن سر وطن
ستانند قوم عرب باج تاج
توانند ما کی که او کرد شد
ز هر چاره جستند ره کان
ولیکن نبود راهی نهان صواب
ز دو محمد دل پر زطیش
که شمشیر شمر و حونت رود
سوی کعبه رفتند اهل نفاق
نهادند آن راز را بر ملا
لب تو مردی زمادر بزاد
ز هر کندری در سخن بکذری
نخستین قدم با خدا پرتی کی
ز دست محمد بداد آمدیم
که بکریست بر حال ما کرد بر
که زین افتقان بیالاوست
هر روم ماجای جند هست بوم
ندیدیم کسی در جهان یار خویش
بفریاد این دادخواهان برس

همه گشته آواره کوه و دشت
چو یکدشت چندی برین ماجرا
شده جمع یک جا به تدبیر جنگ
یکی چاره کفت باید نمود
بجو هم کنون بر آفتاب
که با او تواند کردن طرف
ولی خاطر ما چون بکرد ضرد
سخن کفت هر کس در آن انجمن
یکی کفت از ان مردم چاره جوی
همه سر فرازند با دستگاه
هر از غیرت ما هم از کین خویش
چو با دختر اندیشه پیا شدند
بکفتند ای مهتر محتشم
دگر چون تو اصنام را بنده نیست
کسی کو بهر آوری التجا
کنون ما چنین با دل خونچکان
بکو بیت ما محمد چه کرد
بزرگان و گرد نکشان مهان
نهادند سر و قضای جهان
ندارد کنون یک تن از انجمن
بغیر از تو ای پیشوای زمان
زد ست ما نقد و مکنت بمهر

بگم رسول البشیر و نذیر
خبر شد هم سو کرد و اکرد
ولی تنکستان شد ز غم یکسر آب
بکردار ماهی بچنگ نهنگ
که آید بکف دامن بخت زود
که چندان نکشته بلند آفتاب
چه آید چز افسون آدم بکف
چه سود ار شوی تو در
باندازهٔ دانش خویشتن
که باید سوی کعبه آورد روی
هوا خواه آنکس که آرد پناه
بنزد وی بر بدین هم کار خویش
بنزد بزرگان بطحی شدند
بزرگ عرب که خدای حرم
هبل را چنین یک پرستنده نیست
ثنیر شدت و دشمنش کی قضا
به پیش تو ای کدخدای جهان
وزین خاکدان چون بر آورد کرد
کجا کی بدر خیا شده از ان
پریشان شتر از بزرگی قران
چی چنین قبا و کفن
که هر کز مبادا ز تو خالی جهان
کنون این گره را بناخن سپهر

چو بشنید سفیان سراسر سخن ‌ شد از درد دل تازه داغ کهن
بدو آمد از آن حکایت درون ‌ بجوشید از چشم چشمه خون
ز سوز دل آتش کیانش بتاخت ‌ بر آن نازی زبان برگشاد
بگفت ای بزرگان والا تبار ‌ پسندیده نامور روزگار
زره شد شکسته پر از خون دلم ‌ بگوش شنید آتش و آب و کم
چنین بست آیین دار غرور ‌ در درگاه ماتم بود کام سور
بدو نیک و خیامت یاد برکاب ‌ دل با شکیب و زبان با عتاب
کنون آنچه دیدید بود ناخوش گشت ‌ پراکنده کی مانده بر کوه و دشت
[illegible] ‌ که نزدیک شد وقت واپسکی
ز بنید دگر جز غم [illegible] ‌ به پشت که آید سراسر کمی
وزان دوست [illegible] ‌ که خوانند بجنگ محمد مرا
هر آنکس بود بر محمد عدو ‌ بود نزد من به ز فرزند او
دلم بود از دست او پر ز کین ‌ چو انگور در نیز بد آتشین
ازین باد دامن کنون [illegible] ‌ سراسر ازان شعله بالا کشید
چنان شد [illegible] کرم انتقام ‌ گران [illegible] ارات [illegible]
شماتح ازین [illegible] پاک ‌ کشیده [illegible] به خاک
کنون هوش کرده بدل عزم را ‌ بدین کینه بستم کمر رزم را
کنون کینه کردنگ اینهان ‌ کنم یاد سوگند های گران
که تا سر بود زین سخن نگذرم ‌ شمار گرانی ز خط بر برم
یکی [illegible] با شید [illegible] ‌ نشنید خوشنود [illegible]
چو زد داکشیده [illegible] ‌ همه شهر ما کین سر کشم
روم با بزرگان درون حرم ‌ درشان [illegible] بعز و قسم
نشینم ازان پس [illegible] کار ‌ نشویم شما را ز دل این غبار
بدو جمله گفتند پوزش کنان ‌ که هرگز مبادا ز تو خالی جهان
بکار [illegible] ‌ قضا [illegible] فرمانند فارغ نشست
چنین [illegible] ‌ بجا [illegible] کمر
نشستند آن روز [illegible] ‌ ز آینده [illegible]
ز هر جا [illegible] ‌ ولی [illegible] بود این گفتگو
چنین تا بر آمد [illegible] ‌ دمیدند [illegible] آفتاب
ببر گرد سفیان [illegible] ‌ بجا بست [illegible] کمر
فرستاد پس [illegible] ‌ سر دو بزرگان بطی پیام
که امروز روز داد کار شگرف ‌ بود گفتنی با شما یک دو حرف

ذکر قسم خوردن ابوسفیان با بزرگان قریش در مسجد الحرام و سوگند خوردن با اتفاق یهودان بر کینه جویی و کشیدن انتقام از حضرت خیر الانام

بیاید سوی حرم همکنان ‌ کز ایشان [illegible] میان
فرستاده در راه چون زد قدم ‌ فرستاده بگرفت راه حرم
روان با یهودان فریاد کرد ‌ [illegible]
بر فتند با [illegible] قدم ‌ ز بیم [illegible]
نشستند در کعبه آن زمان ‌ که جمع آمدند ان طلایگان
چو سفیان آن قوم را جمع دید ‌ [illegible] سرد از جگر بر کشید
برآورد [illegible] ‌ اشارت [illegible] گفت
که ای نامداران با عز و جاه ‌ سپهر دو ماند [illegible]
ز بیهوده [illegible] انقلاب ‌ ندید [illegible]
سپهر [illegible] ‌ نغمه [illegible] مغموم اندوه و غم
نوشت [illegible] رنج و عناد ‌ ز بیگانگی [illegible] رنج و عناد
چنین بود تا بخت [illegible] ‌ چنان کرده گردون [illegible]
که از خانه [illegible] ‌ برانید [illegible]

نداردکسی

ندارد کسی جز هوا و هوس ‌ تقید به نوعی و دست رس
بود کوه را [illegible] ‌ نداند [illegible] خود آن [illegible]
با ینجا [illegible] خوشتر از جان [illegible] ‌ که گشتند یکباره [illegible]
چنان گشته نومید از خانمان ‌ که گوهر [illegible]
نبیند لخت شان جز محمد کسی ‌ بجا نیز کرده [illegible]
کنون این ستم دیده [illegible] ‌ لگد کوب گردید انقلاب
کز ایشان بجان تا احمد [illegible] ‌ به نزد کسی داد خواه [illegible]
بباید نام او ران [illegible] ‌ بریدند این راه [illegible]
نباید کنون کرد شان نا امید ‌ که آید خلاف مروت پدید
دگر چون به یثرب [illegible] ‌ که کردیم ما پهلو از کین تهی
محمد قوی تر شود زین خبر ‌ کند [illegible]
بدان [illegible] رای [illegible] ‌ شما نیز [illegible]
[illegible] ‌ بگفتند ای [illegible] عرب
بود رای ما تابع رای تو ‌ سپاریم ره پای بر جای تو
ازین کینه [illegible] سر ‌ اگر سر درین ره شود [illegible]
به پیش تو سوگند های گران ‌ بر این کین خوریم ای بزرگ جهان
چو بشنید سفیان ازان انجمن ‌ بدانسان [illegible] دل سخن
سران نامداران نمود آفرین ‌ [illegible]
که باید کنون [illegible] ‌ [illegible]
کمر بسته جنگ اصحاب دین ‌ ولیکن [illegible]
یکی عهد باید [illegible] استوار ‌ ز سوگند های گران [illegible]
که رو بر شما [illegible] ‌ نشسته بود [illegible] بر زمین
[illegible] ‌ که خالی نمانیم [illegible]
ز اصحاب [illegible] ‌ نماند [illegible] بر روی زمین
چو گفت این سخن قدوه [illegible] ‌ نمودند تصدیق او [illegible]
شد آن گفتگو [illegible] ‌ به سوگند [illegible] دلیر
ز تن جان [illegible] کنند [illegible] جفا ‌ بر خود نمودند [illegible]
بدیوار مسجد نمودند ضم ‌ بدینگونه خوردند [illegible] قسم
که سوگند ما را به بیت الحرام ‌ بلات و بعزا بر کن و مقام
کز این داوری [illegible] ‌ مگر آوریم آب رفته بجو
[illegible] ‌ نداریم دست از حسام و سنان
نشاید [illegible] ‌ دل و جان نهادند در کارزار
برون آمدند از حرم [illegible] ‌ [illegible] الات جنگ
چو دیدند [illegible] ‌ بدینگونه [illegible] استوار
بعینت فرحناک خرم شدند ‌ دل [illegible] غم شدند
بسفیان بگفتند ای نامدار ‌ قوی شد زمین [illegible]
کنون [illegible] ‌ گرایم بسوی قبائل [illegible]

ذکر [illegible] با یهودان [illegible] ابوسفیان و در [illegible] لشکر [illegible] عزم و رزم سید ابرار

[illegible] قبایل شویم ‌ [illegible] قبایل [illegible]
[illegible] ‌ که شد کار کینه چنین استوار
بدینگونه از مهتران [illegible] ‌ [illegible]
شما تا نماند [illegible] سامان کار ‌ [illegible]
[illegible] ‌ [illegible]
پسندیدن [illegible] ‌ شدند از حرم [illegible]
بسوی قبایل نمودند روی ‌ دل از کینه [illegible] جوی

پس اول سوی حی عطفان شدند ز دست عمر پر خروشان شدند
سر ار کرده بود عتبه بنام یهودان برفتند سر جمله تمام
بگفتند با وی بسر از درد و سوز بدشنامها چیز آتش فروز
که گفتند از آن پیشتر با قریش وزان آمد آن قوم را دل بطیش
دگر گفت نه بکنند اصل حرم نمودند ظاهر رضا را حشم
بگفتند از آن پس ز روی نیاز که ای نامور گرد گردن فراز
تو گر نیز با ما شوی هم عنان بجنبیم گوئی ره بیگمان
یکی گنج با صد هزاران رجا به پیش تو آورده ایم التجا
دخیل تو ایم ای بزرگ حشم دخیل است [illegible] محتشم
دو تیم لات عزا است درگه بتان همه از تو کردند راضی بجان
ستمدیده ایم از محمد ای دلیر همه از تو باشند [illegible]
چه داری چو فرزند کردی بجنگ غنیمت بیابی بسی رنگ رنگ
دگر غم ای مهتر نامور نداریم اگرچه غم اندر جگر
ولی هست [illegible] که داریم اکنون بدان دسترس
بیکساله خرمای خیبر تمام نمائیم خدمت دگر والسلام
چو عتبه شنیدن همه گفت و گو دمی از تردد [illegible]
ولی بر دهم حصن [illegible] بدان گفت خرما [illegible]
نمود التماس یهودان قبول دران حی [illegible] رسول
دراورد او نیز چون سر بدام یهودان شد خرم و شادکام
بگفتند انشیر فولاد چنگ تو تا می کنی ساز و سامان جنگ
بجمع دگر ما کنند ایم روی بیاریم فوج دگر جنگجوی
چو عتبه [illegible] یهود برفتند از آن جا بکردار دود
روان سوی حی فزاره شدند زکین با دل پاره پاره شدند
سرفراز حی بود حارث بنام [illegible] کام
بدو خبر کردند گفت و شنید بخرمای خیبر چو اوشد نوید
چو بشنید وان نوید یهود در انکار اندیشه کمتر نمود
گرام بکشتن دهد رایگان بگیرد عوض مشت خرما چنان
پس ازین فکر و اندیشها خویش گفت [illegible]
نیرزد ازین قوم بی پا و سر [illegible] بیشتر
رضا [illegible] چون و چند [illegible] کنند
یهودان ازو نیز گشتند شاد نهادند رو سوی دیگر چو باد
سوی حی آل سعد آمدند بنی [illegible] آمدند
طلیحه بنام دلیر جوان بدان قوم بد مهتر حکمران
وزان جا بحی کنانه شدند چو صیاد با دام و دانه شدند
سپهدار حی بود سعد نام [illegible] بدام
پس آن جا [illegible] سرفراز [illegible] یهود [illegible] طراز
فرستم فوج سپاه گران

ذکر [illegible] قبایل [illegible] با لشکر [illegible]
[illegible] وردو اوردن با خبر دیار

[illegible] زمان
بهر روی هم شهر در جامع عام نمودند رو سوی بیت الحرام
وزان سو سفیان [illegible] نمودند مهیا سپاه قریش
مکمل [illegible] ساز نبرد کیا شد سزاوار مردان مرد
ز خود و زره و زرع و سنان ز تیغ و ز خنجر ز برگستوان
سپاه سپهدار آراسته غریو از زمین زمان خواسته
ز [illegible] کوس آواز نای [illegible]
به پیش سپه عمرو عبد ود عمودی برآورده سر [illegible]

خاوران [illegible]

خراب همه قریش جمله قبیل ز کین در تلاطم چو دریای نیل
در آورده در دست عثمان لوا گرفت آن دلاور سر طلحه را
[illegible] کاندر نبرد [illegible] نشسته [illegible] شیر خدا [illegible]
دو لشکر [illegible] شکوه برآورده گفتی ز البرز کوه
نقیب سپه بود سفیان روان بگرداند رخش چو نیزه وران
چنان فوج دیگر بسوی دگر روان بود با جنگجوی دگر
چکاچاک بازار چهار سو ز هر سپه بود از چار سو
برآمد [illegible] شور و شهیر گرفته [illegible]
برآمد از آن سوی [illegible] ازین سو بیا قبایل رسید
به پیچ [illegible] سپاه [illegible] بجنبید وادی گران تا گران
چو [illegible] زمین فرش [illegible]
تتق بست تا آسمان تیره کرد وزان گرد شد روی خور [illegible]
[illegible] زان جام سبو تواضع نمودند از هر دو سو
کشیدند [illegible] در پرده سرای زمین گشت [illegible] پرده سرای
پس آن سر کشان قبایل تمام در سر فراز آن بیت الحرام
بهمراه سفیان روانه شدند چنین تا سوی خیمه [illegible] آمدند
یکی انجمن ساختند آن [illegible] جان پس آنگاه [illegible] از زبان
شکایت ز پیغمبر آغاز کرد گره از دل جان خود باز کرد
بهوشیاری کرد اول خطاب که ای حق شناسان صاحب کتاب
چنانکه گشتند از کار ما ز آئین راه رفتار ما
که تغییر [illegible] حرم [illegible] [illegible] اصلا می زنیم
بقربان [illegible] کیان دو [illegible] سرخ کلان
[illegible] عابد [illegible] [illegible] رحمانت کنیم
[illegible]
دگر [illegible] اصنام را خلایق [illegible] بر بام را
که جدا [illegible] اگرچه خود آن [illegible]
نداریم [illegible] خدائی کسی [illegible] بنام بس
بدان سو خدای برون از جهان که خوانند شما را محمد بر آن
ز جنس [illegible] جان تن ندارد زبان لیک گوید سخن
[illegible] دست [illegible] سمیع و بصیر و قوی خدای
[illegible] [illegible]
مکان نیستش در زمین [illegible] کسی [illegible] اندرین مرد آخر کجا
بود جز [illegible] زمین جا کجا کجا شد در انجا نشست خدا
عدم را بدات اله [illegible] ببرهان نیکو [illegible] نمود
چو کرد این دلایل بیانش بیان بیاورد رو سوی موشیان
بگو [illegible] صاحب کتاب ز [illegible] نزد شما با صواب
یهود [illegible] بگفتند [illegible] شما براه صواب [illegible]
پس آن تیره دل [illegible] [illegible] عرب کرده رد
بگفتی بزرگان عالی نسب بزرگان قبایل همه در عرب
ز کار محمد [illegible] کنون آنچه گوئیم [illegible]
نخست [illegible] دین [illegible] چه کرده [illegible] نزاع
بدی که [illegible] خلیل [illegible] عرب [illegible] بود [illegible]
بزرگان آبا و اجداد ما [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] [illegible]
خدایان [illegible] خواند [illegible] خواند
[illegible] خود سری [illegible]

ببیچی و الحاد سی سال ما   که ما را کنون داند از رست راه
چو بر ما فرو بسته شد کار کرد   ز عقل خود و پاس دین پدر
نکشتند و در پیش بهر وصل مرلو   بناچار رو سوی یثرب نهاده
نبودند از او دسترس خرج و غریب   که بودند دور از خرد بی‌نصیب
پس چند او با حزب جمع آمدند   تهی دست و مفلس و مستمند
پشیمان نگردند تا آن گروه   نیا هند دست از غنیمت ستوه
ز ایشان نمود از ستیز و جدال   همه اموال و هم خون ما را حلال
کمر بسته بر قتل و تاراج ما   ز ملک جهان خورده اخراج ما
ببُردند خدا آنچه کرد از عناد   شما نیز دارید از آن بیاد
دل ایشان کار او تا کجا   که بر آن اهل حرمی نمود او جفا
دگر آنچه کردند موسی شبان   شنیدید خود زان ستمدیدگان
کنون باید این کینه را انتقام   بدل داشت نگرفتید انتقام
ولیکن نه زانسان که دیدند یزش   بجمعیت بد رکوه و حسد
درین کار باید چنین عهد بست   که تا خون نیابیم همت بدست
کسی هیچ نه محرم ازین انجمن   اگر مانده باشد ازین یک دو تن
ولی باید این عهد و قول و قرار   ببوکنند های گران استوار
شنیدید چون زمره اشقیا   ازو این سخنهای غیرت فزا
تفحص بیها ازین چون تنور   حمیت بپا ورده بر عقل زور
سراسر گرفته یکدل بهم   گشودند پیش سخن لب برم
بعزّ و بلات و منات و هبل   بود صواع و عزّ و جهل
بیت خانه آرای بت گری   بزنار گوساله سامری
بگردکه غیر و بد بسته نیز   که هر یک بریزد ز شمشیر گرد
ببستند پیمان خار اختلاف   ببرق سنانها زده فرق
بتیغ جمیت بخون نمک   با عزاز این رشته با تمیک
که یک مرد از آن قوم با بزین   عنان ز نهیم از دست کین
مگر آنکه این کین بجا آوریم   همه کشتن نبری آوریم
بر آریم بنیاد یثرب کماک   جهان را ز بدعت نمانیم پاک
همه شهر او دشت دیگر کنیم   نگاریم آنجا چو بدرو دیم
ببازیم آن جا زمحنت سوق   ز آن بطن نمانیم زاوطن تق
بسوی وطن آن زمان رو کنیم   که این گفته را ما بجا آوریم
لگن کو بکرد از دین دو ستان   بنا بستند ز پشت پدر بیگان
که بین بسته شد انجمن چون   بیا بشنیدن آن حرب الضلع بگ
بر فتند هر یک سوی خانه خویش   بروز دگر یا نهادند پیش
که ای نبی مرسلا از دین   ز کفر بهم ساز سامان کین

ذکر آگاه کردن جبرئیل حضرت رسالتمآب از اتفاق یهود و مشرکان
و تهیه حرب نمودن اهل اسلام بمقابله ارباب کفر و ظلام

ازان اجتماع و قبائل بهم   ازان سرکشان لشکر محتشم
شنیدم که آن جمع با لار دن   بیا مید اندر جهان آفرین
طلب کرده بسیل اهل دین را تمام   یکی انجمن ساخت خیر الانام
چو جمع آمدند آن گروه کلان   نبی گو آن راز را بر زبان
بگفتا بدانید ای پر دلان   که مشوره کنند بهم دوستان
ز خیبر بر فتند با کین و طیش   زبان بکشود بهر دو قوم قریش
وزانجا بسوی قبائل شدند   ز خیل جو آنان جا حامل شدند
کنون از پی رستند یکسان علم   ز اهل حرم با هم اهل ستم
سپاه گران جمع آورده اند   ز بطحا زمین رو بما کرده اند
ابا سرکه گرد این خیر لشکر   گذشته افزون ز ده هزار

بجنگو حیدرا

بگو حیدرا کنون چو نگیسم   کی طرح میدان جنگ افکنیم
چنین گفت عبدالله ابن ابی   که ای نیک را تو خاقانی
بود بهتر از بهر این کارزار   که از شهر بیرون کشیم ما
ولیکن نه بهر دو نزد دیگر تر   که بهر تو شیر بهر ماه شبهر
نباشند کانیجین هیچ جا   نجز دامن صلح ای مقتدا
که از یک طرف سنگ آن کوه را   ز سو دیگر شهر ها یک بنا
نمانید در میان جا چو نبش   که محفوظ باشیم زاعدا خویش
بسالار دین گرچه بود آن نفاق   ولیکن در این کار کرد اتفاق
پسندید آن رای او را رسول   نمودند اصحاب دین هم قبول
نفرمود پس سنگ بنیاد   که مردان کمر بسته بهر جهد
که بیرون گذارند از شهر پای   بگیرند در دامن صبح جای
دلیران بحکم شه قنبر   کمر بسته گشتند خیر و شر
بر آمد چنانچه حق مصطفی   کمر بسته خود زد دولت سرا
زره بر تن از حفظ پروردگار   ز تیغ توکل کمر استوار
بسر خود ز عزم و بکف تیغ عزم   سپر بر سر بسته از حزم
بر آمد چو خورشید بر زور   دو بیمه یاران زیره یکک دون
سر و کشودند بر دین پناه   جنیبت کشیدند در پیش راه
بنام خدای جهان آفرین   بر آمد بران بار سالار دین
شکوهش ز چرخ برین اوج   وقارش زمین را بهای سپهر
بحکمش قضا و قدر سر نهاد   بر فتن زمین زمان بوسه داد
روان شد بدولت بسی شکوه   بپیش چو ماه برج رنگ
بپیشش روان شاه دلدل   کلید ظفر در کف از ذو الفقار
علم از قفیعی بسینه فرف   زمین را زبان روحش جیش تاب
دگر نامداران جنگ آوران   بلا ز مین یمین ایسار دو ان
بپیش جبرئیل امین   بپالا زده دامن آستین
برفتند سنجید کار زار   دلیران جنگ آن ما سده
بیا مد چنین تا بمنزل رسید   سزاوار آن کار جا بر گزید
بدولت فرود آمد از باد پا   بفرمود تا خیمه ساز و بپا
بعید آن مکانی که بود استوار   از آن کوه شهرش همین بود
ولی پیش رو دشت هموار بود   که دشمن از آن سوی رو نمود

ذکر کیفیت حفر خندق بفرمان سرور انبیا و نمودار معجزه از حضرت خیر البشر

باصحاب فرمود اکنون چنین   ضرورست فکری هم از پیش ازین
چنین گفت سلمان آنگه باو   که خصمت ترا آمد انبوه عدو
یکی را نباشند با یاران دیار   که هرگز چنین لشکری شمار
گذارند رو سوی شهر کین   که با تنگ ما اهل آن سرزمین
نه بینند در خویشتن چون مجال   که آیند بیرون بدشت قتال
زمین خالی از سنگ مانند غار   نمایند بر گرد خود چون حصار
بخوانند خندق آن را بنام   نشینند دارند با پیش تمام
که تو لند آمد معاند دلیر   در آیند زینسان بسنگ و تیر
پسندید سید از او این کلام   بفرمود تا اهل ملت تمام
بیازید حق کلنگ سبد   نمایند در حفر خندق مدد
پس اول معین نمودند جا   که خندق بود از کجا تا کجا
فراوان نمودند قسمت بهم   بده مرد چل زرع ز پیش و کم
گرفتند پس اهل کلنگ   کشادند بازو و بستند جنگ
بجهد و بذوق و نشاط تمام   نمودند در حفر خندق مقام
نبود شاه دین سر و روز از ان کار   همی بود در سعی کار و شتاب

شنیدم که سلمان خود نامدار / برابر نمودی بده مرد کار
بذات مقدس رسول خدا / نمودی مدد نیز اصحاب را

چنین گفت راوی که در حین کار / ز خندق یکی سنگ شد آشکار
چنان سخت سنگی که روی زمین / بصد ضرب یک ضرب چون تیشه بود(?)

ز خارا شکن تیشه هم بر نجست / ز بس ضرب بازوی مردان شکست
همیشه چو آن بهر کار کرد / نمودند خیر البشر را خبر

بیامد بدولت خود آنجا نبی / یکی تیشه بستد ز دست یکی
چنین گفت دانندهٔ این خبر / که قحطی در آن سال بد بیشتر

سه روز و سه شب بد که خیر الانام / ننوشیده بد از رغیف تمام
ولی بهر آن کاهل شرک نزاع / نیابند از بهر او اطلاع

بروی شکم لیک زیر قبا / یکی سنگ احمد ببسته بد مقتدا
بدان فاقه و ضعف سالار دین / ستد تیشه از دست آن مومنین

چو بر زد تبر پولاد خارا شکاف / در آمد بنزد نهار(?) از آن کوه قاف
بنام خدای جهان آفرین / بزد بر سر سنگ سید المرسلین

یکی گوشه سنگ در هم شکست / بدانگونه برقی از و باز جست
گروهی شده اند شب(?) صحابه تمام / بر آورد تکبیر خیر الانام

بضرب دویم ثلث دیگر شکست / در آن وقت برقی از آن باز جست
بفرمود تکبیر بار دویم / بزد لیکن آن سنگ بار سیم

در این بار هم جست برقی چنان / نمی شد یکی بر طرف آسمان
شد این بار آن سنگ ریزه چو بر(?) / نماند احتیاج جستن دگر

در آن دم چنین گفت سلمان بدو / که ای نیک رای سپهر برین
ندیدیم هرگز که دیدیم دید / بدانگونه برقی ز سنگ جدید

چه بود این چه باشد تعبیر آن / پیمبر چو این بر گشودی زبان
بپاسخ چنین گفت خیر البشر / که چون جست برق نخست از حجر

نمودند ایوان کسری بمن / دویم قصر روم ستیم از یمن
مبین جبرئیل گفت روح الامین / که بعد از من اعوان انصار دین

بدان مملکت با مسلط شوند / با این من آنجا بکرد(?)
بدین مژده از لطف شکر خدا / همه یار تکبیر کردی ادا

شنیدند این مژده چون مومنان / کشیدند تکبیر شادی کنان
در آن خندق تلاش تمام / نمودند در کار خود اهتمام

بششم فرش خندق آراستند / زمین کنده خاک بیرون داشتند
بهفتم رسید این خبر با گمان / که نزدیک شد لشکری مشرکان

رسیدند نزدیک یک منزلی / درون و برون شاد که ...(?)
رسول خدا چون شنید این خبر / بفرمود تا ... پی ...(?)

توکل نموده بذات خدا / بنزدیک خندق بگیرند جا
بدارند هر گوشه جمع کمین / بدارند پاس خود از مشرکین

نهید پا گر شمس دلیر / ببندند ... تیر(?)
دلیران بفرمان او جا بجا / سر راه بستند بر اشقیا

کنون ساقی عشق نیزای اهل هوش / باحوال کفار دارید گوش

فرستادن ابوسفیان حی خطب را جهت نقض عهد یهودی قریظه با حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوات و السلام

چنین گفت راوی که چون مشرکین / رسیدند نزدیک یثرب زمین
سپهدار سفیان ز روی عتاب / چنین کرد با حی خطب خطاب
گرامی نامور ای اهل نام / دگر نامداران حی خیبتم(?)
سحر تو بر کین ز بستگر / در آورده در زیر شمشیر تیز
که شستند زیر کام هر آرزوی / بجنگ محمد نهادیم روی

کنون

کنون من بدین سان که کار آگهان / شنیدم که از قوم موسی نشان
گروهی یهود قریظه بنام / که دارند در شهر یثرب مقام

چنان عهد با مصطفی بسته اند / که با خصم او هیچ یکی نکروند
نکردند هرگز بدخواه کین / باخویش بنشسته با مومنین

بکش مروت بنا شد روا / که خواندند ما را بدشت وغا
خود از شهر بیرون نمانند(?) / بود شیوهٔ ما نیک انصاف جا

تو باید که اکنون شوی خود روان / روی نزد آن بخرد جاهلان
بدان سان تکو دانی بلطف کلام / شکنی باطل آن عهد پیمان تمام

برون آر از حلق شان این رسن / بیاور بیاری بکین خویشتن
بگفت این اخطب چنین در جواب / که بود آنکه گفتی سراسر ثواب

روم من بنزدیک آن بخرد / سر قوم آن قوم کعب اسد
بگویم سخن آنچه باشد سزا / بگردانمش سر ز راه خطا

بیارم بهر تا سپاه گران / کنم جنگ و رزم بکار رزمشان
بگفت این و بر جست و آمد شتاب / برون قریظه سوی ره آورد رو

بیامد بهنگام شب سوی بوم / بایوان کعب اسد حی شوم
چو آمد در خانه زرالبته دید / بایستاد چون سگ صدا بر کشید

که حی اخطب آمد بدر / نماشید کعب اسد را خبر
بایوان خود کعب بیدار بود / سخن گفتن از حی خطب شنود

بدانست کان آمدن بهر چیست / در آن مقدم بخل و خبر نیست
بدربان بگفتا که مگشای در / بگو با غرضش هیچ از خیر ...(?)

چو بشنید پاسخ یهود عنید / بزد حلقه بر در صدا بر کشید
ز لب در کشید و کرد شور و فغان / دلا کعب آمد روی تست بکیان(?)

بیامد بناچار بیرون در / بگفتش چه میگوئی ای خیره سر
بگفت این خطب ای یکی فتح یاب / که دارم یکی مژده چون شهد ناب

که آن مژده جانی تو شیرین شنو / ز شادی دلت گلشن ...(?)
چو بشنید از کعب این گفت و گو / بگفت ای فساد ...(?)

من آن مژده را بیگمان آورده ام(?) / مر آن چنان مژده در کار ...(?)
بمعزت خویش بر گردد / که منبر ...(?)

دگر باره گفت این خطب ای / که نزد عرب بود این رسم کی
که در مهمانی باز ندباز / بروی اش بگویند بر گرد باز

بود مهمان صدره از جان عزیز / ولی پیش تو ای نان ز مهمان عزیز
نمن گفتم از حسن ای انتی(?) / که ناگفته در گفته اتکا ششتی

چه دانی که مار بیدل چیست راز / نگردی بدین زبان دراز
نباشد بی نیم نان نکو / بمهمان نمودی چنین گفت و گو

چو بود اندر آن قوم عیب کلان / که بر گردد از پیش در مهمان
برو کعب ناچار در باز کرد / زبان بلا بال و بیر باز کرد

ذکر مناظرهٔ حی خطب با کعب اسد که بزرگ بنی قریظه بوده بعد از قیل و قال نقض عهد نمودن آن کافر خسران مآل

در آمد در آن اخطب چون دیو / زبان دل جان پر از مکر ریو
ز کعب اول و شکوه آغاز کرد / طرب با یکی کرد و پر ناز کرد

از او کعب بر بار شد خواست / بیاورد و بنشاند حاکر در است
دو سه لقمه نزد قوم کرد / سوی کعب بر حی آن شوم کرد

بدو گفت ایا ان نیز بین من / نکردی چرا هیچ تحسین من
ندیدی چه کردیم کار شگرف / کز آن اهل تو ریت شد در ظرف

بر فتم بسوی جرم و در ناک / زدستم محمد دل سینه چاک
تکلف شته در اعلاقت ... / بر از گفت وی محمد نجیب

بدادم سر از چنان تارک — ز دست محمد دل سنگ ...
بگشت دلیران ملک روز و شب — پر از گفتگوی محمد بلب

بکوه و دشت قسم — بود صواع و سبلان رحرم
که یک یک نه پیچد ز میدان عنان — بود نامبردار محمد نشان

چنان نامور لشکری بیشمار — که بستند اوتون تر از ده هزار
بدین باشد که یک دل و یک زبان — به خیبر رسیدند آتش فشان

چو باشند در نزد شان این گروه — که از جا برآرند بنیاد کوه
نبینی دگر از محمد نشان — نماز دین آهن نماز برون

چرا او چنین وقت ای ارجمند — نه زین کردی خبر تو بهم بند
کنند آنچه باشد سپاه حجاز — که بستند از ماه تو بی نیاز

تو مسکین زنگ گوش ابستاده ببر — ولی باش داخل درین کار خیر
بپاسخ چنین گفت کعب اسد — که از بد نیاید مگر کار بد

برای همین سر اسلام بی خود نیاز — نمیسازم خم در برومی تو باز
نداری تو امید بوسیده کر — ز پیمان ماه و محمد خبر

که بر جنگ پیکار او خواهم — چو خود رفت پیمان شکن دانم
نباید زما نقض پیمان او — که هستیم مرحوم احسان او

ز روزی که بستیم پیمان بما — ندیدیم از و هیچ غیر از وفا
نماید اگر عهد را انقلاب — چو بپند سبب ما ر جواب

ز سوراخ این مار ناید برون — تو بیهوده چندین چو خوانی فسون
بپاسخ بگفت ابن خطب باو — که از عهد و پیمان بهانه مجو

ز این عهد ز اخلاص تعظیم بود — ز بیچاره کی بود از بیم بود
کنون گشت آخر مدد کار ما — که بر شد در و دشت انصار ما

نمانده است جای مدارا دگر — برون آی بردار تیغ و سپر
مینداش فی سوا سن ز دل — که فیروزی از ماست در کارزار

که بر خود منازای بسر زین بلا — بپاسخ چنین گفت کعب اسد
که آید از نظر این بنا — بگرد آرایش تیره ابر سیاه

که در رعد و برق ش نباشد نمی — ولی آب ناید از و یک دمی
چه آمد ازینها به بدر احد — که اکنون بد بگویند توان بشد

نیاید ازین ناکسان هیچ کار — تو امید مردی ازینها مدار
مده خویشتن را دمار از فریب — که از ایشان نیاید ثبات شکیب

به بی کوه در آورد کاه — شکسته سر و بکار تباه
چنان این دلیران پریشان روند — که بر ان چو آفتاب خزان روند

نه کس بکف سیم باشد تیغ — بود دیده یاران شکست پدر دیغ
تو خود را دمار بکرد ان خراب — که ناید ازین قوم راه صواب

چو این حرف از وابن اخطب شنید — چو شیطان انسی رکی بدو دید
بگفت آنچه گفتی تو از خرم بود — نمی باید از حق نگاه در نمود

ولی این سپاه ار بیابی بسیخ — که این هست بی آن بو پیچ
کجا بود در رزم گاه احد — یکی مرد چون عمرو بن عبد ود

که او را یکی هست آورد دست — بمیدان او هیچ کس مرد نیست
دگر از سپاه قبایل چنین — نشان داده ام صحرا نشین

نداند هیچ از جهان کرم سرد — بچنگال در زند از شیر چرم
عدد شان زده الف افزون تر است — ولی هر یکی چون یکی لشکر است

اگر بر غبار زند تیغ از نیام — همی سرد هند اسب بار لجام
رود تیر بر سر چنان دران — ز بالو شگر سپر و در آسمان

ترا این همه بیم اندیشه چیست — که این بار در فتح ما شک نیست
از و کعب چون کرد گوش این سخن — بگنبید عروق نفاق جنس بدن

بداغ گلی گشته ناخن رسید — بر آن گشت حمزه آمد رسید
برون آمد آخر ز سوراخ مار — که افسون گرش بود استادکار

بگفت آنچه با مصطفی دشمنی — ز دل نیست ما را برون دشمنی
ولی آن زبانش کنیم اختیار — که بینم در خویشتن اقتدار

بدین گفته کی دل تسلی دهد — نداند که فتح آسمانی دهد
کنی سوی خود بر سپاه اتحاد — ز خود جا نبوت آور بیاد

شمار انگیرد اگر چرخ دست — در افتد درین کوه آهن شکست
بگردید حیران اندیشناک — که اینجا اندر آید تخمی بخاک

برفتن گذارید ره چون صبا — ببطحی ولیکن بخیبر شما
ولی کار بر ما بسی مشکل است — که ما را درین خاک پا در گل است

جهان بر که ما را گذاری بکوشش — که تا این بلاها نیاید به پیش
بدو گفت حی آن زمان کای عزیز — میاور ازینها بدل هیچ چیز

نگردد اگر چرخ بر کام ما — نیفتد اگر صید در دام ما
تهی دست مانیم از کام باز — وزین جا به ناکام گردیم باز

بتوریت هست قسم مر تو را — کسی بر ندارم از اینجا قدم
درآیم بحصن تو با اهل خویش — شریک تو باشم بهم کم و بیش

بگفتا این توریت را از نعل — بر آورد بکند بهشت اندر غل
چو کعب این چنین دید راسخ قدم — دگر بر نیاورد از انکار دم

قضا چشم و گوش زبانش ببست — تو گفتی که آن هوش از سر بجست
طلب کرد آن نامور از زمان — که عهدی بدو نوشته بران

ز بهر مروت بقید وطنش — هم آواز شد با نظیر قریش
چو دید ابن خطب از وان عمل — ز شادی بر افتاد در شکل

بپوسید او سر و دست و پا — بیفکند دستار اندر هوا
بگفتا که اکنون تو اینها بدار — مهیا شو باش در انتظار

که من نزد سفیان روم ای فلان — ازین مژده آتش بجان اندر آرم
چو فرد ابنای جیش ما با سپاه — نماید سپه بند بر آن خیمه گاه

تو از در وقتی برون آی دلیر — به پیوند با ما چو پیکان تیر
بگفت این سخن دسته چو — باو باز گفت آنچه رو داده بود

از آن مژده سفیان خندان شد — که زور هست بر ما ز زر بیکران
باین ذوق خنیب را با یار شد — سپه را بر وزد که بر تازند

کنون این سخن را دریچا کدام — به بین تا چه گویم من کو شد آن

آگاه گشتن حضرت خیر البشر از نقض عهد یهود بنی قریظه و فرستادن جهت
اطلاع ... وعظ و نصیحت آن منکران لعین و کافران بد دین

جنین گفت راوی که روز دگر — به پیغمبر پیر آگند شد آن خبر

که کعب سنیز جهان شکست — زرین درع پوشید شمشیر بست
باصحاب دین آن خبر چون رسید — عجب عجبی آمد به اسپاه پدید

ز یک سو سپاه بان تازه کی — ز سوی دگر دشمن خانگی
ز بس پیچ اندیشه و اضطراب — ز دلها شد آرام از دیده خواب

برفتند نزد رسول خدا — نمودند آگاه از آن ماجرا
نبی زان حکایت تعجب نمود — که بر کعب زین سان گمانش نبود

بسوی زبیر آنگه او رو نمی — بگفت که خود تا با کجا پوی
بر او بی محابا درون حصار — خبر آنچه تحقیق باشد بیار

زبیر خردمند زانجا چو دود — روان شد بسوی حصار یهود
برفت به بیند بیامد بگفت — که با راستی آن خبر هست جفت

چو سالار دین گشت آگه از آن — بسی بر دل اقدس آمد گران
طلب کرد اعوان انصار را — خردمند آن بزرگان هشیار را

به هر گروه بزرگ شریف   که بودند با آن بزرگان حلیف
چو سعد عباده چو سعد معاذ   چو آن دو مرد دو گردن فراز
بفرمود پس بهر دادن رو غن   بنزدیک آن مست شیطان دغن
بپرسید کین نقص پیمان چرا   چه دیدید از ما بغیر از وفا
دگر آنچه باشد سزای مقام   بگویند سازند حجت تمام
بفرمان او و زبان چار تن   نمودند رو سوی آن انجمن
بایوان آن دل سیاه آمدند   چو شیران بنخچیرگاه آمدند
گره کرده ابرو فرو هشته لب   برافروخته چهره ها از غضب
بدانحال شان دید چون آن جهود   بدانست اما تغافل نمود
بیامد سر راه تواضع کنان   بیاورد بنشاند در صدرشان
پس اول چنین گفت سعد معاذ   که ای نامور مهتر سرفراز
شنیدیم حرفی که بود از تو دور   ولی هست اظهار آن هم ضرور
چنین گفت گویند این خبر   که پیمان شکستی تو ای نامور
نمی آید این حرف باور مرا   که با آن وفا از رسول خدا
کنی بد کاری زشتی چنین   ز فضل تو بسیار دور است این
بجا ماند چنین گفت آن تیره رای   که ای سعد هست اعتراف بجای
ولی جز شکستن ندارد مجال   برین عهد کر بگذرد بیست سال
که ما نیز زآیین خود بگذریم   نه هم گر بپیمان شما بگرویم
شما هم شنیدیم مدار این درست   ببستیم زان پس همین شرط که نخست
چو ما را همین باشد انجام کار   تو این روز را روز آخر شمار
بدو گفت سعد ای خردمند مرد   بدینگونه کردن شقاوت مکرد
مکن جهل را بر خرد پادشا   ز فرمان روا بر خود ابلیس را
تو آخر چو بر دل این نقش بست   که این عهد ناچار باید شکست
چو دارند پاس از ره دین نگاه   نگردد به بس سال پیمان تباه
چو با تو نبی عهد بست حلیف   نباید ز ما کس بمو خلاف
دگر آنچه گفتی ز تکلیف دین   شد این شرط در وقت عهد یقین
که هر که شود بر شما آشکار   که سالار دین صفوت کردگار
همان خاتم اشرف انبیاست   که تورات بر مقدم او گواست
نمایید آیین دین را قبول   نیارید انکار حکمت جهول
کنون نیز گوییم باز این همین   که در پیش گیرید حسبت یقین
چنین گفت کعب آن کج منشی   که بود است آن عهد بیچارگی
وگر نشنوید از عظام رمیم   نگردید ما از ره دین به بیم
نمودیم گر با شما آن عهود   پی انتظار همین روز بود
کنون کز ملک غیب رد الکلام ما   مهی مهر زد دست گر بر نام ما
درستی که گشتیم اندر بیار   گرفتیم این پرده از روی کار
کنون گر ز نو عهد بسته شود   کنند کی بران تکیه جسته خرد
بعهدی که بیگانه خلل اوفتاد   نباشد دگر در خور اعتماد
چو فردا بیابید فرصت شما   کنید آنچه کردیم امروز ما
نباید کنون کرد اصلاح کشت   که از بخیه کار جراحت گذشت
کنید آنچه باشد شما را توان   که ما نیز خواهیم کرد آن چنان
چو گفت این سخن از غرور آن جهود   جهان شد بچشم دلیران کبود
چو بشنفت سعد عباده چو شیر   ز غیرت بپاسخ درآمد دلیر

جواب گفتن سعد عباده از گفتار زنادقه کعب بدسرشت و توبیخ بیار مرد

بدو گفت ای دون پیمان شکن   سخن گوی اندر خور خویشتن
ز اندازه خود منه پای پیش   درانسته خود بدین رد گویش
تو خود را کجا دم چه بیند اکی   که انصار را هست جان و تنی

نبرو میدان

نترسید بدان ای ز خود بیخبر   زبان خرد شاخ از کون خر
دگر هست این هرزه گویی ز طیش   ترا این غرور از سپاه قریش
ببدر و احد دیده جنبش از این   کنون هم بمیدان بیا و ببین
گر امداد و داور بهر فرز برد   چسان زین دلیران ببر گرد گرد
بنازم دمی را که این یاوران   همه مست باشند بر گیگران
ترا و سپه را بگیرند زمین   ببارند از بهر گردن زدن
سخن سعد را چون بانجا رسید   دلی کعب از خشم در بر طپید
چو آتش ز سر تا بپا درگرفت   نظر از تن سعد ازو برگرفت
بیهوده گویی زبان برگشاد   بسی گفت کلمات از عناد
نمیکرد ازو سعد هم تحکم   بمی راند و گفت بگو یکسره هم
چنین شد صدا بلند از دو سو   بجایی رسید آخر این گفتگو
که آرد برون تیغ کین از نیام   بهم کار گیرند شود انتقام
چو سعد معاذ آنچنان دید حال   بدانست کاین نیز با شد محال
بآن نامور گفت ای ارجمند   کمی بیشتر این صدا مکن بلند
که غیر از نصیحت بکار دگر   نفرموده بود امر خیر البشر
نصیحت نمودیم سودی نداشت   نباید کنون پا فراتر گذاشت
بیا باز گردیم نزد نبی   کزین بیش از غیظ عاجز شوی
بدین حرف هر دو بخواستند از جا سعد   خروشان جوشان بکردار رعد
برفتند نزد رسول خدا   نمودند اظهار آن ماجرا
چو بشنید این حرف شاه یقین   که پیمان شکستند اعدای دین

رسیدن سپاه کفار با کثرت گرد دار و استوار نمودن سید ابرار خندق را از مردان کارزار

نفرمود هیچ آن رسول جلیل   بجز حسبنا الله نعم الوکیل
چنین گفت با او بکل انصار دین   درین گفتگو بود سالار دین
که ناگه گرد سپاه عدو   هوا گشت چون تیره از گرد او
ز فریاد اسپ و فروغ سنان   شده رعد و برق آشکارا ز آن
همی آمدی دم بدم بیشتر   بدان گونه با رعد با برق تیر
جهان گشت چون تخته نعش سیاه   زمین و زمان شد چو کلکش سیاه
چنان گرد بر خواست ز اندازه بیش   که پوشید بر خویشتن فیل از خویش
دران گرد پیدا کلاه و لوا   چو در دود پیچان علم شعله ها
برفت آن همه دشت کوه و کمر   بزیر سپه تا بحد نظر
رسیدند مانند سیل بلا   ستاده به پهلوی کوه سلا
اسد بود و غطفان فزاره بهم   شده فوج گران سنگ از بر حشم
ز دامان وز تا ببالای کوه   بیامد سپاه گروها گروه
ز یاران او دلوی همه سپه   قریش و کنانه بر از کین قهر
رسیدند چون قلزم بیکران   که چون جوشش موج تیغ و سنان
یهودان بنی قریظه هم ز انصار   بکردار خیل شغالان ز غار
خروشان جوشان بیرون آمدند   بافواج کفار ملحق شدند
ز اهل حرم از حشت انس یهود   همه هفت فوج گران سنگ بود
ز افواج اهل ضلال ستم   در آن سرزمین گشته یکجا بهم
بر آن دشت هموار مانند کف   چو انگشت هایی کشیدند صف
ز پاهین آنکوه تا سمت شهر   که بد وسعت آن قد دامان دهر
سپه بود هر سوی فوج فوج   چو دریای عمان که آید بموج
بهر سو سیه عر چون فیل مست   ستاده ز آهن نمودی بدست
تن لخت کوه بقد نارون   برخ دیو بودی بجان اهرمن
نهنگان ز نهیب نهان در بحار   بمیدان او اژدها سوسمار

دلیران دیگر چنین هر طرف ستاده بجوی خره در صف
برافراشته هر یکی رایتی که بر روی دشمن شد آن آیتی
ز یکسو کوس و یکسو نفیر ز یکسو برآورده اسپان صفیر
ز سوی دگر های هوی یلان برآورده شور از زمین و زمان
تپان منکر و چنین مهر کین نبودند خود دل با صحاب دین
رسول خدا بابکر و مؤمنان که بودند از اهل یقین بیگمان
بدان لشکر ناوره از رستخیز نهادند دل بر نبرد و ستیز
ضعیفان اسلام لیکن ز ترس بجائی فتادند کز من مپرس
جگر از طپیدن نشد لخت لخت ز لب تشنه دندان بیفشرده سخت
نه دل ماند در جان نه زور و نه رنگ فتاده در اندیشه نام و ننگ

چنانچه آیه کریمه خبر میدهد اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا

بذات خود آنگه خیر الانام سوی خندق آمد پی اهتمام
سپه را نگهبان کنارها بجا بچنگ دلیران جنگ آزما
نبود هر که‌ای بر دلان زین مقام مجنبید روز و شب صبح و شام
مبادا که غافل رهی از کمین نظر بر مدارید از اعدای دین
گر آید کسی سوی خندق دلیر زدورش برانید با سنگ و تیر
خبردار باشید ز اعدا بسی که بر گرد خندق نگردد کسی
دلیران بفرمان او در زمان کمر بسته و بر گرفته کمان
نشستند هر جا چو شیر و پلنگ فراهم نموده بسی تیر و سنگ
نظر دوخته بر سپاه عدو خبردار از خود و از عدو
شنیدم که یکجای بود از میان که بی بند گذر کردن دشمنان
بدو پاسبان نیز از جای دگر خود آنگاه بنشست خیر البشر
نبی با سپهدار رخت گرانش ندارد روا کی رود کار پیش
علی را بفرمود سالار دین که با چند دیگر ز انصار دین
نگه دارد از رخنه با پاس شهر که بر شهر دشمن نتازد بقهر
و از حضرت علم برگشت آفتاب بدرگاه آید بران جناب
کز آن رخنه خواهد از آن سو گذر ببندد سر راه بر اسکندر
و زین سو رسول جهان آفرین چنان بست ره را بر اعدای دین
و زین سو ببستند چون منکران کجا حائل شد خندق اندر میان

ذکر محصور بودن طعام اصحاب اسلام و از شرح خبر از نبوت المبین و ظهور معجزه از حضرت سید المرسلین الی یوم الموعود

تعجب نمودند اول بسی کز آن پیش در ملک ایشان کسی
بنائی بدان وضع دیده نبود از آن کار حیرت بایشان فزود
بدان فکرت سپه سالار دین زبان هر کس گشت پر آفرین
و زان پس باطراف خندق چنان که لشکر رسیده ز اسلامیان
ز شب مرا فزود آمدند اقامت نمودند خیمه زدند
ولیکن ز هر روز و شب شام و پگاه بهنگام ز هر جست بیگاه گاه
سوی خندق آن قوم می‌آمدند که گر وقت باشند از آن بگذرند
خبردار بودند چون مؤمنان نمی‌شد روا مقصد کافران
دو ایم از قبل کردن آن جنود که آمد و رفت کوتاه بود
ز بیم بلا و هم اهل ستم رسیدی ز اجناس ماکول کم
دو روزی ز بستن ره اهل سلم نمی‌شد میسر بوی طعام
دگر بود آن وقت فصل شتا کسی خورد گندم آزرد دندان

ز سردی هوا آن قدر یافت دست که انگشتها زان شده پر ز شست
هوا آن چنان سخت بی غذا نشستند شب و روز تحت سما
به بدخواه بودند اندر جنگ گهی تیر افکندن گاه سنگ
ازین تنگ حالی شده چنان هزار آفرین باد بر مؤمنان
گذشتی از این سختی روزگار یکی روز جابر بدیده آشکار
که جابر که بُد همره سالار دین چنان کرده ام آن کل یاسین
چو دید آنکه ارزنده است آفتاب دلش گشت از آتش غم کباب
قضا را یکی بره در خانه داشت بشد کرده بریان او آنچه داشت
ز جو هر یکی صاع موجود بود بر آسیابان فرستاد زود
بیانو بگفتا که پس آن دلیر بکن دیگ را بار و نان را خمیر
که من میروم نزد آن مقتدا باو میکنم عرض این ماجرا
تو باید مهیا کنی پیش نان که او را بگویم کنم آن چنان
خود آمد بر نزد شفیع امم بگفت الفدا ای تو جان حرم
مهیا یکی کاسه شوربا نفرما که آرم من آن را بجا
نبی گفت ای مرد نیکو سیر بده اول از کرم گفتش خبر
بفرمان او کرد جابر بیان که یک بره است یک صاع نان
بیا جمع فرمود خیر الانام که بسیار خلق است و اندک طعام
ولیکن ازین بیم خرده مرا که پخته هست یا خام آن شوربا
چنین گفت آن مرد صافی ضمیر که دیگت بر بار و نان بر خمیر
بهمبر بده و گفت ای نیک مرد تو اول بسوی سرا باز گرد
که من نیز می آیم از پی کنون ولی تا نیایم من از در درون
نیارد درون آنکه هر کس هست بطلبت خمیر و بماند بدست
بفرمان او در دم آن سرفراز سوی خانه خویش گردید باز
چو رفت اندرون جابر نامور به اصحاب فرمود خیر البشر
باو از زنش گر جابر شنید که ای بنده کان خدای مجید
بیا تا بگیرید کام از طعام که هستند مهمان جمله تمام
چو بشنید جابر از او این سخن فرو رفت در اندیشه خویشتن
که با این همه مهمان این طعام رسد کی به یک یک بکس سرانجام
بیامد بر اندیشه سوی سرا بیانو بگفت آنکه کرد خدا
چه سازیم کنون که با این طعام صلا زد نبی اهل دین را تمام
بدو گفت بانو که ای محترم بیان کرده نزد نبی از بیش و کم
بدو گفت جابر که آری خود من به پیغمبر بی پرده گفتم سخن
بدو گفت بانو که از غم مدار که او کرده مقصد ترا آشکار
بالطاف خویش آن نکو طعام رساند باصحاب نعمت تمام
بخرمی بودند آن مرد و زن که آمد نبی نیز با انجمن
نفرمود اصحاب را بس تمام نیارند یکبارگی ازدحام
[...] بست حاضر شوند چو کردند فارغ بخندق روند
چو جابر صدای مبارک شنید قدم کرده از پیش بیرون دوید
[...] آن نو یکی جست چو عید ز آب دهان مبارک فکند
بجابر بفرمود آنگه چنین که اکنون بر آید ازین بر یقین
چو نان پخته شد آنگه گشت و طعام ازین شوربا نیز در دو بر آ
چو آری برون نان از آن تنور بپوشان سر دیگ تنور را
وز آن پس نبی بین مجلس طعام چو یاران نشستند گرد طعام
بیا بهر هر دیگ تنور باز دگر یاران کاسه را پر بساز
بدیگ و بنان اطعام مکن دلیر که کردند اصحاب از آن جمله سیر
چنین گفت جابر که گردم حزین بحق خدای جهان آفرین

که بودند اصحاب هشت هزار | همه سیر خورده نه بر بود طغار
دگر مردم خانه من تمام | از آن سیر گشتند بودان طعام

گرسنه بسی کم ... توان | فرستادم از بهر هر یک نان
وز آن پس که لطف از شریف ... | نبو موو در حق جابر دعا

وز آنجا بیامد به مکان خویش | که آگاه باشند ز اعدای خویش
خبر رو به پیوسته با تیر و سنگ | میان دو لشکر چنین بود جنگ

ولیکن ضعیفان ز اهل نفاق | پشیمان ز بهر ای اتفاق
یکی گفت یار شفیع امم | ده و ده عده روم ملک عجم

نداریم اکنون مجال آن قدر | که از بهر خود وقت آریم سر
به روم و عجم تا رسانیم زور | بود وعده او تمام از غرور

منافق چنین کرد حکمی ضعیف | بیامد به نزد رسول شریف
که چون شهر ما را بد اندیش دون | ز هر سو گرفته فرو چون کمین

نداریم کس در سرا بهر پاس | بد اندیش شبخون و دشمن هراس
برای نگهبانی خانها | رویم ار بگوید رسول خدا

بیامد در آن لحظه روح الامین | بیاورد آیت و تابانه این
بگوید منافق بد اندیش سخن | بد اندیش ضعیفان این انجمن

که خانه ست خالی ز ما بیکسان | ضرورت شد عزم پی انقلاب
نیست خالی ولی از هراس | فرارست مقصود این ناسپاس

قوله و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی و یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا

چو آیت رسید از خداوند پاک | بگشتند از ایشان از آن ترسناک
خبر چون رسید و در آن چنین | میان نکوخواه و بدخواه دین

چو در جنگ خندق بسی شد درنگ

داستان کشته شدن عمرو بن عبدود از طول ایام محاصره و آمدن نزد ابوسفیان بمناظره و قرار کارزار

دل عمرو بن عبدود گشت تنگ

بر ابوسفیان بعزم پیکار شد | بهنگام خرد نزد سالار شد

بدو گفت ای مهتر سالخورد | نمی بایدین کار را سهل کرد
بانجا پی رزم جنگ آمدیم | نه از بهر بزم و درنگ آمدیم

کنون از شب مه فزون گر گذشت | که بی رستم از آن همه بود دشت
نهادی ز کینه دلی پر ز بیم | نکردی دگر کین به میدان رسید

نمردی یکی زان نگون بخت | ز تیغی نگون چهره بخت
نه نام آوری کرد نامی بلند | نکردی کسی شهسواری کمند

تا به به خورشید بر مغفری | نغلطید بر خاک میدان سری
ندانم درنگ تو از بهر چیست | ترا این قدر بیم در دل ز چیست

تو هست ای محمد که رسا ختی | دل خویش از کینه پرداختی
ز چندین جوش لشکر نامدار | که هستند افزون ز ده ده هزار

بجز تو کسی برگزیده میان | گذشته همه از سر خانمان
همه جنگجوی همه سرفراز | گرفتند این راه دور و دراز

نبودست چون غیر آن گفتگو | که از تن نهان آب رفته بجوی
ز نیزه وران هر سنان ... | تمام یکی کودک شیرخوار

همه ... یکسان کنم | بنای حصار از زمین برکنم
به شمشیر تیغ از این بیکسی | بیابان خونخواره کوه کمر

در آن دم که مست کمین باد بود | چو تنها همی بتعالب بود
کنون یکی ... | باب ... باید ...

ترای نشانم

ترا ای نشانم نجیب از نسب | ولیکن مرا است از این تاب تب
چو فردا شود مهر گردون نورد | نبردم سر و پا گردون چو گرد

در جنگ شیر بیاد وفا | بجای آورم گفتهای ترا
بدو گفت سالار ای پهلوان | مشو در حق من چنین بدگمان

همانکه بودیم نه دیگر شدم | سران وا ستایم بیت خرم
ولی از تو این ها هنر او بر است | ترا این قدر عزم سالار نیست

که گفتی سالار دانی باد | درشتی نبودن نباشد نکو
سخن باید آهسته نرم گفت | نباید بسالاری خرم گفت

چو ... از نرم باشد بری | تو گر کسی ترم از لشکری
کنون گر تو داری دل اندر حرب | کمر بسته دارم بر کار جنگ

تو فردا برادر تن بر نشین | که من بر نشانم سپه بر زمین
ولی ضعف ... | که چادر خود جنگ خندق ...

ز خندق که کوراه بدخواه ما | چه جای بین کنده در راه ما
نباید از آن سوی خندق گذار | وزین سو چسپان و زین سو ...

اگر چند روزی شتاب آوریم | همان بکریاد در رکاب آوریم
تبه سیر و شش با اضطراب | نماند سنده ره نان آب

چنان راه بندیم از هر طرف | که یک جو نیفتد کسی را بکف
بر آن سان خان کار تنگ آوریم | بدین سو خندق که جنگ آوریم

چو دشمن ببیند که کین پا نهاد | چنان ... که شد کار ما بر مراد
ببینی تو آن روز کردار ما | نبود بس شیرین تو گفتار ما

کمر را ببندیم بر کینه جست | کنیم آنچه گفتم بروز نخست
چو عمرو این سخن از سفیان شنید | ببین تا به پاسخ چسان بر دمید

چنین گفت کای مهتر هوشمند | دلم شد از این گفتگو دردمند
تو اکنون که گویند مرد اینچنین | نباشد سزاوار مرد اینچنین

که گردند بیچاره بیچاره وار | بدین کار با مرد کین روزگار
بود حیله مکر کار زنان | که گردند از حیله نام آوران

دگر خود چه جای فریب است | بیک تن از این ستان زاده تن است
ز خندق بدل بیم دارم چرا | به یک جنگ آن روی خندق مرا

چو من می زنم روز کین بر سمند | چه کر بود عرض جاده کمند
ز خندق چه جای سخن گفت | که پهنا تن ...

از این ره دل لشکر آزرده شد | به نیروی لات با اقبال و د
تن کشته چیده در آن اکثرم | که بهر عبور شما ... گنم

تو فردا ابر اسب بید رنگ | که من برنهادم با هنگ جنگ
چو سفیان ز عمرو این حکایت شنید | بجز جنگ جستن علاجی ندید

نبود تا روز دیگر پگاه | به بندد کمر کینه خواه
چو دید است عمرو که شد کارزار | دلش حسب کرد بیدار جا خواست

بزم سرانجام روز نبرد | سوی خیمه خویشتن روی کرد
نشستیم که دانش در آن شوخمند | اگر دون گشت ...

بگفت که اگر گردش روزگار | تو مسند نشد چند خواب جهان
ز بسیار ... نشود شاخ | برو تنگ کرد و جهان فراخ

بشاخ زنا خود نگاه در هین | بن شاخ کاو سپهر برین
رسیده فتح ... | نخواهد ...

جهان خود قرص برق ... | که سوزد جهان را بسوزد خودش
منیژه سرزد زخود ای ... | که ...

دل حسبه از کین پر و جست | که اغرق خویشتن زان شست
جوان نامور گرده گردن فراز | سوی خیمه خویش گردید باز

هلاک کرد تیغ کشنده و کمان
سر تیغ پیکان بزهر آب داد
چو بر روی خصم کز آن سان زد
چنین بود تا تیر شب برگذشت
چو روز دگر صبح گردون بتافت
کز و کوه و کشتی فروز
بنوبود تا ... زمین
[illegible]

سوار شدن ... کفار ... و عبدود بمیدان
کارزار ... سپاه ...

[illegible]

آمدن عمران عبدود ... هزار مبارز ...
... ذوالفقار ...

[illegible]

یکی اسب دارم از وی بیاد ... که ما را سفر اتفاق اوفتاد
به شام کردیم عزم رحیل ... شنیدم ز مردان رفیق جلیل

ز بس تیره در منزل خوفناک ... رسیدند دزدان بی بیم و باک
شنیدم که بودند دزدان هزار ... بر دزد ولی هر یکی زان هزار

سر راه گرفتند بر کاروان ... کشیدند شمشیر و گرز گران
کمین دار کردند ما را قبیل ... نظاره گرفتند دست قبیل

نه یک تن که از ما بر آن مجال ... که آرد نبردی کسی در خیال
بکرا امید لادر که تیغ از نیام ... بماندم برآورده بر کف تمام

بگاه سپه ستمگری در ربود ... فرو شیده سوی دزدان فزود
دلی شاد ازان گو کرا اید عنان ... شنیدم که تا نام او در زبان

کشیدند دست از نبرد و ستیز ... گرفتند در پیش راه گریز
ازو آنچه دیدیم در ان تیره شب ... ندانم که آورده ام در عجب

درین کوه کو بهر ما هم گذشت ... ولی عمر عبدود تنگ گشت
دگر باره آن لشکر روزگار ... فرو شیده چون رعد در نوبهار

که چندین در کشتن او دست ... بکرد و شما یک تن مرد نیست
چو بشنید از ایشان فرلی ادب ... چنان گفت کو ای امیر عرب

ز غیرت چو دریا در آمد بجوش ... منم گفت مرد توانای خود فروش
بیا مرد بیرون شهنشاه هن ... دگر باره بوسید پای زمین

بگفت ایا طفیل تو ارض و سما ... بگردد ز سر کرم را آسیا
ازان که اندیشه من بسی است ... بگرد در بند شست چو فیل

بگو اهرا دم هم نیز تیغ ... بگوید بگرد شما نیست مرد
ازین نام دوران بر خاکجو ... نباشد که مردی میدان او

برای یکی کار چندین سپاه ... که تو هند از یکی تن رزم خواه
اگر در کسی نیست در خورد او ... نیاید ز مردم ... مرد او

دل او کوش بر امر و فرمان تو ... سر زن خدائی سر و جان تو
بغرد بلا تا عدوی خدا ... بگردم و در بند شست مرد ازو

دعا فرمودن خیر المرسلین در حق سید الوصیین ...
... اسد الله الغالب ... عمرو ...

سر خسرا لکه خداوند هور ... چو دید خیر خلق گزیر دلان
بگی انداز آرم زاج غرور ... نه جز علی بکف جان فشان

بشادی چه چنگ حرب بکوشش ... بجنبش بسوی علی بنگریست
جبین با عرق ریز سر ... ... به بیچارگی شاه بیرون ...

بجنبش بسوی سپهر بنگریست ... ز ... کردگار
بها زید بگرفت ... ... بها بید پس پروردگار

کهای آفریننده نه سپهر ... بهار داکر تیر از آسمان
فرازنده مشعل ماه و مهر ... ... فرمان ...

توانائی ناتوانان ز تست ... روان کرده ...
برویند گر از خاک تیغ سنان ... شود کوه ...

نجند چو حکم تو آن را اثر ... ما هنگ ذبح ...
نه بیند تن یک سر موی ضرر ... توئی که چو ...

خلیل تو آن قدوه قدسیان ... با خلاص حق کامل الصدق ...
که شد ... تیغ ... الهی علی بنده خاص تست

نگه شب و روز ... ... ندیدیم هرگز عنان از عدو
فدا کرده در راه تو جان و سر ... بگرد اندرو صف کارزار

ندیده عدو پشت ... ... بهر رزم چندان ...
اگر بود یک مرد اگر ده هزار ... که بچاشند حسب بجان مرا

علی که کوه هست دریا هدین ... تو دانی نبی ای جهان آفرین
دگر هیچ کس نیست چون او مرا ... ترا انچه ... بازو مرا

کنون مردم از دوهای ردی ... ببین در دل من چه های ردی
گرفتی ز من حمزه را در اُحد ... عبیده ببدر اندرون کشته شد

ندارم کنون جز علی مهربان ... نگه دار ای کس ...
ز من زور و بازوی من بگیر ... نگهبان دین اسلام ... ظهیر

نگهدار شو از شر این هر دو من ... ظفر بخش بر دشمن خویشتن
بگفت این نبی علی را به پیش ... ملک که کند از بدن درع خویش

بدست خود اندر عبا مصطفی ... بپوشاند بر پیکر مرتضی
چو درع که چون ز فولاد او ... بسی ورود مست جولاد

و زان پس بدست مبارک نبی ... به پیچید عمامه بر علی
بهیچ او با دل پر امید ... کلام خدا ختم کرده مسید

ببستش بفرق کمربند دین ... چنان مستدارا بدا فر چنین
پس آنگاه به بند ذوالفقار ... به پیرهن ... پروردگار

علی چو شد بدو محمد کمر ... بود کز فلک خصمش ... بر
چو آن صفدر عرصه کارزار ... ببار آن است از ابی کارزار

... بیرون رفتن شیر خدا ... اسد الله الغالب علی
بن ابی طالب علیه السلام بمیدان عمرو بن عبدود ... کافر

بدستوری سید انبیا ... بمیدان برخاش بگذاشت پا
پیاده بدان رزم فرمود ... که تا کار رود او در رزم چنین

پیاده بمیدان شد انسوار ... پیاده رود شیر بیر شکار
ولی چنین بکرده بمیدان کین ... سواران بکردند ...

برون آمد ایمان بمیدان کفر ... که این دشمن ایمان او جان کفر
قدم زد چو در دشت ... ... ز جنبش ... زمین و سما

گران سنگی شوکت شاه دین ... تزلزل فکندند جهان بر زمین
که خاقان و قیصر و روم و ختا ... دویدند بیرون ز ...

فتادند در لرزه هولناک ... پلنگان در آب نهنگان بخاک
چو دریا در آن رزمگه کوه کوه ... باوج فلک رفته ...

ز شاه ... شکوه شه اولیا ... ز ... کردید ...
هوا ... ... که مغز ... بیرون ...

چنین شاه شوکت ... ... در آمد بمیدان شه اولیا
شد ... ... تن خاک چندان گران بار گشت

که از نعل ... ... چو شاه از ... خورده ...
چو کردید ... ... شد از هول خورشید ...

سر آورده عمرو چون بنگریست ... بنجید بیرون ...
پیاده بر ای یکار آمدی ... همانا بی زینهار آمدی

نبود از چنین لشکری نامدار ... هنر او ...
که آمد پیاده بمیدان جنگ ... چرا بر شمار زود شد کار تنگ

چنین داد پاسخ ... ... کهای ...
سوار اما را بود ننگ و عار ... که چون ... کارزار

بیچ آن زمان ... ... که پای ... پیاده امان
نباید ... ... که کوه گران ...

ستیزنده آمد پیاده بجنگ ... گریزنده ...
تو هر پاره ... ... که یک پاره کردی ...

بکار آمدت ... ... که جوئی ز ... پیاده گریز
تو مخنده ... قضا ... اجل ... خنده ها

زبانی بگفتند ای آزاده مرد — که باید دمی دیگر زنده کرد
چه می پرسی از نام من ای سوار — مرا شیر حق خواند پروردگار

که بر کس نی مرد کلاه از دین — گر از کینه تیره دندان زکین
چو بشنید آن خصم ابن عم راز — ستیزش ز نیکی عدم میکنم

علی کرد نام رسول خدا — که بر خصم باشم بلندی مرا
بدو گفت عمرو ای دلاور دلیر — جوانی از عمر ناخورده بر

ترا نیست کام مرا خاک کین — دلم از برای سپهر [illegible]
ز خونت و قتل تو هستند خبر — بسی نام جوینده با ستیز

جهان را ببرده با جنس کام — کسی گو برای نسبم بنام
دگر هیچ بیند دو چشم در نظر — که تو بکر آید بکین با عمر

تو بر کرده نفرت از آنجا یکی — که با من بکرد و محبت اندکی
چنین داد پاسخ شه اولیا — که مردی شنیدم که تو رزم خواه

تو با آنکه هستی به میدان نبرد — چرا باید از دیگران یاد کرد
دگر آنکه من از دلیران چنین — شنیدم که میگفت همی اینچنین

سه چیز ار که خواهد من در جهان — بگیرم اجابت کنم بی گمان
که امروز میخواهم از تو سه چیز — یکی را اجابت بکن پس ستیز

جواب است آنکه [illegible] — چنین داد کافر [illegible]
نخواهم که باشد ترا مدعا — که یک جاییم را نمایم ادا

نخستین یکی خوب الخیر نخست — بدین اندرا کی گمراه جست
شناسی کسی را که کردیم بیه — نخستین که با [illegible]

رسول خدا را کنی پیروی — بیابی در اقلیم دین سروری
چنین گفت آن تیره دل در جواب — که این خود مسلمان که نیستم صواب

دویم آنکه کین تو از حرب — خصومت کسی از ما با تو نیست
اگر دار دار ما دل غیر درد — برای چه باید مرا جنگ کرد

بگیبان چو کمی کارزار — تو برگرد ما را ست کار روز آنکه دار
چنین گفت کافر دل سیاه — که این آرزو نیست از من نخواه

که ترسم ز طعن زبان عرب — دگر حاجت چیست ازین طلب
بپاسخ گذارنده ذوالفقار — بگفت ای دلیر از کارزار

دگر آنکه دشمن کین از نیام — برون آر و در دشت بگذار گام
بگردیم با هم ای سوار — ببینیم تا بخت با کیست یار

بخندید آن گبر گفت ای جوان — نبود ای کسی در جهان این گمان
که از من کند آرزو جنگ تیغ — من اینجا چه از کس نظارم دریغ

ولی بود چون دوستی استوار — مرا با ابوطالب نام دار
نجنبد برادر مراد آشتی — ز شفقت فروهیچ نگذاشتی

کنون یاد آن دل کز فرمایم — از آن روز در رزم تو شرم آیدم
نخواهم شود کشته بر دست من — تو هم کس گین بر تن خویشتن

برآشفت از آن حرف شیر خدا — بگفتا که کافر جنبت مرا
کسی گو نباشد ز دین افسرش — بود گر برادر ببرم سرش

ترا ای عدوی خدای جهان — اگر قتل من بر دل آید گران
مرا بهتر از ملک روی زمین — که خون ترا برزم در ریزم کین

برآشفت از حرف شاه دلیر — برو دست شیر برون کشید
بگرداند بار از پشت شبرنگ — فرود آمد از کوه گفتی پلنگ

نخست از غضب کافر کینه کش — زد آن تیغ را بر پی اسپ خویش
قلم کرد چون نی دو پا پای او — ستورش بخاک اندر آمد برو

برآشفت چون تیر خورده گراز — زکین کرده دست برنده دراز
در آمد بگرد او به رزم — که زخمی بگیرد [illegible]

بسوی

بسوی سر جان کرد روی — به پیش در آمد به جنگ جوی

ذکر محاربه گذارنده ذوالفقار با عمرو بن عبدود [illegible]
خاک [illegible] برزمین [illegible] و آوردن آن [illegible]

دو بیند از کین دل سوی او — در صلب بستند بر روی هم

فلک باخت آن سیهم جنگ رنگ — بود همچنین جنگ شیر پلنگ
نخست آن سیه روز برکند جنت — برافراخت بازو چو شاخ درخت

سپر بر سر آورده شیر خدا — هم کرد ضرب آن از [illegible]
بیفشرد چون کوه پا بر زمین — بگوا شیده دندان بدندان زکین

ببازو بزور که بود دس ببدست — ببندآخت آن تیغ را بر سر است
سپر را دو نیم تیغ از هم درید — عمامه ببرید بر سر رسید

بزد دست بر قبضه ذوالفقار — [illegible] رفت با کبرداد
اجل گشته آن دست بازو چو دید — بدانست وقت روان بس رسید

بر آن بسته بر پیش دل شد رجا — ولی داشت خود در برد بیا
ببندآخت پس پیش بکند [illegible] — برانکوه تا تیغ خارا شکاف

چو برفرق تیغ [illegible] نهاد — بدر رفت آن زخم تیغ چو باد
چو تمود رخ شاه آرزو — [illegible] حمله کردند با زار دو سو

نهادند آورد گاه [illegible] — اگر دیده [illegible] زمان
کشیدند از روی مخفر نقاب — در افتاد در کفر دین اضطراب

نماندان زمان جای گفت و شنید — شنیدند جز [illegible] آید
هوا جا کجا کار رزم تیغ شد — جهان تیره از گرد چون میغ شد

تو گفتی که ابر است آن تیره گرد — که بارد از و آب تیغ نبرد
ز بس تیغ بارید بر روی تیغ — همی خون آید از ابر که بوی تیغ

در آنجا [illegible] رنگی که افتاده بود — [illegible] که بکشاده بود
بس شیر دادم از مام — پلنگ آمد از کوه شیر از کنام

پی رزم نظاره آن صف — [illegible] از بال صف تا بصف
ز حیرت سر اسیمه ماند آسمان — سراسیمه هوش در دهان

ز ره خاور از جول کم کرد مهر — زحل کشته [illegible] هفتم سپهر
زرزم شده دین [illegible] — [illegible] بود

ز گرد [illegible] رزمگه [illegible] دید — تن هر دو شد از نظر ناپدید
چو از خشم [illegible] — نهان شد تن پاک آن شیر نر

بتر سید بر جان او مصطفی — برآورد [illegible] دست دعا
زد ارنده گنبد [illegible] — همی جوست فیروزی شیر او

میان شده این آن تیز جنگ — چنین بود از جانب [illegible] جنگ
ز خشم آن [illegible] چون [illegible] دم — [illegible] سر پنجه [illegible]

زره لخت لخت قبا چاک چاک — سرو روی مردان [illegible] خاک
زبان [illegible] تیغ کین متصل — زمین کشته از آب [illegible] گل

چنین آن دو ماهر [illegible] — [illegible]
چو شد دیر [illegible] — دل [illegible]

نهنگان [illegible] — شجاع [illegible]
چنان دید سر [illegible] — کشنده [illegible]

برو نوک [illegible] — پی سر برید [illegible] پای
چو شد کرد شمشیر بازو بلند — سر خصم [illegible] چون سپند

بنام خدای جهان آفرین — ببند آخت شمشیر کین [illegible]
چو شیر خدا اندر خصم تیغ — [illegible] شیطان دود [illegible] دریغ

سر بیدار تیغ [illegible] — طپیدند [illegible] نهاد [illegible]
در افتاد آتش بها [illegible] — ز جان [illegible] چون سپند

درافتاد در گروه عمان قوم — قضا رفت صحن سرای عدم
که مهمان مغرور در راه شد — سرانجام از دولت شاه رست

غطفو نیز و تیغ سر گردنش — درآورد از پای تن سرکشش
دم تیغ سر کرد زان تا سپید — سر عمرو صد کام از تن برید

چو غطفید بر خاک آن زنده فیل — نبرد و سپه رفت شیر جلیل
برو آفرین کرد یزدان پاک — ملک از فلک گفت [illegible]

بکاهید کفر و بیالید دین — جهان گشت پاک از لوث زمین
زشادی ملایک از آن ارض [illegible] — فکندند دستار را [illegible]

نهاده دل و دیده بر پشت کین — حبیب خدا را بزرگا که دین
که ناگاه آن تیر گرد [illegible] — برون آمد آواز تکبیر شاه

چو بشنید آواز او را نبی — برآورد تکبیر از خرمی
بدانست شاه انبیا — که گردید فیروز شیر خدا

به پیش قدم بخش یزدان پاک — بمالید روی مبارک بخاک
برآمد [illegible] خنده لب — حمایت همی کرد در پیش رب

چنین گفت او را که شیر خدا — درآورد چون آن شقی را ز پا
بسوی رفیقان او کرد روی — کرام بهر یک چو زان سو

حمله نمودن اسدالله الغالب برفقای عمرو و فرار از دشت [illegible]
مظفر و منصور گردیدن حضرت شاه انبیا [illegible]

فرار و هزیمت از آن چار مرد — برانگیخت او اسپ را در نبرد
که گرد کرار را چون فرار — که گفتند پای پیش بازو ذوالفقار

عمان را به یکجا کرد اندر نبرد — گذشتند زان با اجل در نبرد
ولی هبیره اسپ رانش [illegible] — بامید شمشیر بازوی خویش

درآمد برادر لشکر او تیغ کین — سپر بر سر آورد ضرغام دین
درانداخت تیغ چنان به نهاد — بشمشیر و بازوی ضیغم قتال

بدان تا که روی نیابد امان — بدان گفت اکنون به یکجا عمان
بود تا سر او بزیر سپهر — سر خویش را برد با بد بدر

تن زنده خنده دشمنان — به از کشته و گریه دوستان
بکف پای و کرد آنکه تا که جو — نگار چو باد اندر آمد بدرد

ولی یافت چون سر فراز فرش — سر زخم کان زور بازو کوش
زره کند افکنده کندی بلند — زد آن نامور سرور ارجمند

زبان رفت با تیغ ضرغام دین — دلیر [illegible] آتش کین
بخندق رسید و سنان گرد را — جهاند [illegible] اسپ چو [illegible] نگاه

درآن وقت نوفل ز بالای زین — روانش بسوی اسفل السافلین
سرش خورد در زیر خندق بسنگ — برآورد [illegible] ز دل دردناک

غطفو جان [illegible] — عجب خرمی افتاده در [illegible]
با نیک آن هیچ چون [illegible] — زبان [illegible]

رسید [illegible] بود زدن بد گمان — بیکی ضرب کرد دو نیم از میان
برفتند لیک آن [illegible] — [illegible]

ز خندق برآمد پس آن شیر نر — سر [illegible] ز شکار [illegible]
[illegible] — سر عمرو [illegible]

روان شد بسوی رسول خدا — [illegible] او لباس [illegible] صبا
زره و [illegible] ظفر [illegible] — [illegible] خون [illegible] سر [illegible]

سر [illegible] عدو [illegible] — نبی را [illegible]
بکف [illegible] — [illegible]

به نبرد [illegible] آن [illegible] — بیامد که [illegible] ظفر
پرستار [illegible] محمد منم — زدم [illegible]

قوه

نمودند او را بر پشت کین — چنان رفت او بر سر انجمن
بدانند از آن گر بدید چند — که من [illegible] را بلند

که او بد خدا [illegible] دین خویش — نه بقدری صاحب [illegible] خویش
پس او را رسول [illegible] پیش خواند — چو آن عز [illegible] بر خود نشاند

گرفتش ز [illegible] خود از دو دو — میان دو ابروی او بوسه داد
نمود [illegible] پس از آن پس شکر بار — که این ضربت صاحب ذوالفقار

المبارزة علی بن ابی طالب [illegible] افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة

بود بز اعمال امت تمام — از امروز تا روز حشر قیام
همین او بیک ضرب [illegible] بین — کز آن فرق باشد همین [illegible] بین

پس او را نمودند تقبیل سر — ابوبکر از راست از [illegible] عمر
چو انصار چو اهل ملت تمام — گشودند لب بر درود و سلام

[illegible] — سپهر و مهر ماه [illegible]
[illegible] — [illegible] کرسی [illegible] عظیم

پر از تهنیت بود تا لامکان — بوصف علی قدسیان زبان
نگارنده آسمان و زمین — نمودی [illegible] آفرین

بفردوس گستر رضوان بساط — درافتاد حوران برقص نشاط
[illegible] جبرئیل [illegible] — عجب شادی [illegible]

ملایک همه چهره افروختند — شیاطین [illegible] ز غم سوختند
وز آن سو [illegible] آن [illegible] — گریزان از آن سوی انجمن

نبود آن لشکر کین ور — که آن کینه جو را چه آمد بسر

[illegible] کفار [illegible]
[illegible]

چو خندق ز خاک [illegible] بود — از این سو [illegible] آن سوی [illegible]

همه گوش داده [illegible] ظفر — که ناگاه رسید [illegible] آن خبر
[illegible] — بنزد [illegible]

[illegible] کریبان [illegible] شیر خدا — درآورد آن فیل تن را ز پا
شنیدند چون [illegible] این خبر — [illegible] دل [illegible]

[illegible] ناپاک اهل ضلال — فکندند [illegible] ذوالجلال
[illegible] — [illegible]

[illegible] عمرو [illegible] کین — نمودند [illegible] کین
ستون [illegible] آن [illegible] — [illegible] چو [illegible] ستون

[illegible] اعدا [illegible] ستیز — [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] — [illegible]

روان شد سپاه [illegible] — [illegible] خزان
[illegible] — [illegible] آن علم [illegible]

[illegible] باد [illegible] — [illegible] قفل [illegible]
چنان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] — [illegible]

[illegible] حال [illegible] — [illegible]
نمودند [illegible] — [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] مکان [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — نمودند خود [illegible]

[illegible] نمودیم ما — [illegible] نمودیم ما
[illegible] — [illegible] اعتبار

که آمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — نمودند [illegible] زمین

که آیند در معرض انتقام | مگر آهوی جنگ آید بدام | رسیدند موسا و ... بهم زنی | همه کرده ... توانان چو نی
بگفتند ای سروران حرم | پناه دلیران روم و عجم | ز نام شما بر زمین سر بسر | چو دریا ز آب صدف پر گهر
ز تیغ شما شیر صحرا نورد | ز بیم شما بود خورشید زرد | ولی چرخ از ترس از بیم شما | معارک سپهر از دبستان شما
ز دست شما پشت افلاک خم | بپای شما سر کشان از قدم | وفا و حمیت شعار شما | عصمت عزیمت بود ... شما
ندانیم این خنجر زخم از که بود | چه تیر بلا کرد چرخ کبود | که گشتند بلیس از زدشت و رغا | چه اندازه گیرد ز پای شما
کنون هم نه شد تیغ ... بیلان | نخستین ... مقبول ... | ز عمرو این غلط شد بگیتی قدر | بنا ... گرد بر خندق گذر
ور او کشته گردید از جهل خویش | چه کم شد ... | نه با لشکر قتل آمد ... خام | ... دید لشکر تمام
دیا شد بحکم قضا این شکست | تلافی ... از دست | کنون جمله ... | ز نو هر سر عهد و پیمان شوید
کنون آن چنین عالم آفتاب | شنیدم درآید ... در رکاب | بگیرید اطراف خندق فرو | بجنگ ... آید از چار سو
چو بشنید ... این گروه | بعزم ... سنگ ... کوه | شما گر بمیدان فشارید پای | ...
به پیغمبر ... هوشمند | که ... | ... | بیابند ...
چو گفتند موسا ... در سخن | ... | ز ... | ...
که ... | ... | ... | ...
دگر کار دشمن نکرده تمام | ... | ... | ...
یهودان شنیدند چون این ... | بر افروختند ... | بگفتند با خویشتن در نهان | ...
کشیدیم ... کلام | دگر ... | ... | دران دام ...
درین گفتگو روز روشن گذشت | هوا ... | فلک ... | نهان گشت خورشید ...
تو گفتی ... | ز گفت ... | ... | ...
چنین بود ... تا سحر | در انکوه ... | ... | ...
گرفتش ز ... | ز ... | ... | ...
چو سر زد ز جیب فلک آفتاب | سر ... | سر ... | ...
بشستند ... جگر | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

گرفتند بر پشت اسپان قرار | ذکر ... | | برآمد غریو از زمین و آسمان
بتوندید کوس ... نای | تو گفتی قیامت ... | روان گشت آن لشکر ... | سوی آن اهل اسلام آورده رو
صدای ... | هوا آنچنان پر ز آشوب گشت | که گفتی زمین اندر آمد ... | ز سنگینی آن سپاه گران
... | که ... | ز ... | بفرمود تا پر دلان سپاه
باطراف خندق بگیرند جای | به بندند ره بر عدوی خدای | ... | به تیر و بسنگ ...
... | ... بیارند خون | ... | فشردند ... سنگ
که فوج ... رسید | ز روی زمین گرد تا ... رسید | ... | ...
... جنگ | دلیران ... به تیر و بسنگ | چو شد گرم هنگامه کارزار | ز بسیاری سنگ و تیر و غبار
فضای هوا ... | که گفتی برون رفت ... | ... | ...
بحکم قضا تیر ... | که ... | ز ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
بسعد معاذ ... رسید | ... | ... | ...
چو احوال خود سعد ... دید | ... | ... | ...
... سعد سعید | که در راه دین ... | تو ... | که ... انجام کار ...
... | ... | ... | ...
چو آن ... دعا | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
رسول خدا ... | ... | نماز ... | ...
... | رسول ... | نماز قضا ... | ...

نشستند اصحاب گرد او / زبانها ازان رزم بر گفت گو

ذکر آمدن نعیم بن مسعود غطفانی [illegible] و [illegible] یهودان [illegible]

چنین گفت راوی که آن شهره گاه / چو شد فارغ از طاعت کردگار
بیامد دلیری ازان اتقیا / نظر کرده در دیده [illegible]
نعیم ابن مسعود غطفان بنام / درآمد ز در کرد بر وی سلام
چو دیدش پیمبر تعجب نمود / بکعب این آمدن از چه بود
چنین گفت آن مرد بیدار بخت / که ای ناصر اهل [illegible] بخت
یقین گشت بر من که تویی که آن / رسول خدایی سوی بندگان
رسیدم بنزد تو دل کرده چاک / که بر [illegible] باشم کم ز خاک
چو بشنید زو این سخن شاه دین / بدو گفت شکر جهان آفرین
وزان پس بدو در خور اسلام کرد / مسلمان شد از صدق [illegible]
چنین گفت آنگه بشاه زمین / که ای پیش قدرت فلک بر زمین
کسی زین [illegible] برگشته روز / ز اسلام من نیست آگه هنوز
کنم آنچه فرمان دهی [illegible] / چه فرمایی اکنون تو در حق شان
چنین گفت با وی رسول خدای / که گر می توانی تو بنگر رای
پریشان کنی جمع ایشان ز هم / نیایند بر ما ازان پس قدم
بگفت آن خردمند بسیار هوش / که [illegible] برآرم خروش
ولی گر تو رخصت دهی ای جناب / بگویم بقوم آنچه دانم صواب
نبی گفت رو آنچه دانی بگو / که دادم ترا رخصت گفتگو
چو [illegible] از نبی [illegible] / زمین بوسه داد و [illegible]
روان شد نعیم [illegible] / بیامد بنزد یهودان نخست
چو کعب اسد دید از جا بخاست / باعزاز بنشاند بر دست راست
وزان پس [illegible] محترم / ازین آمدن [illegible] کردی کرم
ولیکن نعیم [illegible] / که کردی قدم رنجه [illegible]
چنین گفت آن مرد [illegible] / کنون گرچه دارم ز غطفان نژاد
نباشد [illegible] اهل خرد / که با غیر گویم بد قوم خود
ولی دوستی [illegible] با شما / که [illegible]
که ناکام ازین رزم گشتند باز / [illegible]
کنون [illegible] یکجا بهم / بسی [illegible]
ببین [illegible] معصوم [illegible] / که جمعیت جنگ دیگر کنند
نه بخت اگر پیش [illegible] / وگر [illegible] راه دیار
شنیدم چو [illegible] / دلم بر شما سوخت [illegible]
که بر قول ایشان [illegible] عهد / بجنگ محمد نمودید جهد
کنون چیز [illegible] حاصل مراد / نیارند [illegible]
که [illegible] / نمودند خود را [illegible]
کنون با [illegible] راه وطن / چه آید سر [illegible] ازین انجمن
چو دیدم که مردم همه پر فریب / ندارند هیچ از مروت نصیب
برفت [illegible] خبر / نمایم درست [illegible]
تو دانی که [illegible] / مده جنگ [illegible]
چو ناکام کردند فردا ز جنگ / بگیرند راه حرم [illegible]
نیارند هیچ از شما در خیال / گر [illegible] قتال
شکستید با اهل دین عهد [illegible] / نکردید تقصیر در جهد خویش
ره خویش گیرند این [illegible] / بمانید تنها شما [illegible]
وگر [illegible] این را یقین / که چون [illegible]
نمایند رو سوی بیت الحرام / محمد کشد از شما انتقام
[illegible] وقت [illegible] / کدامست فریادرس یار کیست

چو بشنید

چو بشنید از کعب این گفت گو / [illegible] شد فرو
تو گفتی که از خواب بیدار شد / [illegible]
بدو گفت ای تاج فرق وفا / رسانیدی تو شرط [illegible] بجا
درآوردی از خواب [illegible] / [illegible]
کنون خود بفرمای تدبیر چیست / [illegible]
نعیم آن زمان گفت با وی براز / [illegible]
[illegible] سالار ما / فرستید [illegible] نزد شما
[illegible] مصاف / بگویید [illegible] صاف
[illegible] / [illegible]
کنون گر شما را رسید [illegible] کام / [illegible] سوی بیت الحرام
بیاید محمد [illegible] / [illegible]
[illegible] ز مهتران حجاز / [illegible] فراز
[illegible] / بگیرید راه حرم چون شما
دل ما قوی باشد استوار / که جوید محمد اگر کارزار
[illegible] مهتران / [illegible]
بدین شرط خوانید ما را بجنگ / نداریم در جنگ عذری درنگ
[illegible] روزگار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
وگر از شما عذر خواهند خواست / [illegible]
گذارید [illegible] / نظر [illegible]
[illegible] با شما / بیاید بکار آن زمان مهر ما
نمود آفرین کعب بر [illegible] او / [illegible] او
بگفتا تو [illegible] / [illegible]
[illegible] کار آگه شدم / [illegible] آمدم
کنون گر ز سفیان رسد [illegible] / [illegible]
از آنجا [illegible] / [illegible]
ز کار یهودان دلش جمع شد / [illegible] یاران خود
[illegible] / [illegible]

رفتن نعیم [illegible] ابوسفیان [illegible] یهودان [illegible]

چنین گفت [illegible] / درآمد چو سفیان [illegible]
[illegible] / بخلوت [illegible] انجمن
درین گفتگو [illegible] / که باید چون [illegible]
نعیم آمد و کرد بر وی سلام / بدو گفت سفیان [illegible] کلام
که [illegible] مرحبا / بگو [illegible]
بیا [illegible] چنین گفت آن هوشمند / که ای [illegible]
خبر [illegible] / [illegible]
[illegible] / هویدا [illegible]
چو بشنید سفیان ازو این سخن / بگفتش [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] / [illegible]
ولیکن [illegible] / [illegible] انجمن
دگر [illegible] / دگر این سخن [illegible]
[illegible] / [illegible]
بدو گفت سفیان که ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] انجمن
[illegible] / بگو آنچه داری بدل آشکار

[illegible]

نفیران ز تا کف ساده‌ی چنان چنین که بادا ز حق بر تو صد آفرین
بدان ای سپهبد یکین دو جنگ دل از سست و سیانیک کن تنگ
ازان نقض پیمان پشیمان شدیم دگر باره جویای پیمان شدیم
نمودند نزد محمد پیام که افکند ابلیس ما را بدام
گذشتیم از راه رسم ادب شکستیم عهد ترا این سبب
کنون از ندامت جگر خسته‌ایم دگر بر تلافی کمر بسته‌ایم
ببخش تو ما را اگر این گناه بگو تا نماید تلافی ز ما
که این بار چون لشکر آن قریش نخواهند ما را یکین در بطش
بپاسخ بگوییم ما این چنین کهای نامداران بطحا زمین
بگفت شما ما شکستیم عهد بجنگ محمد نمودیم جهد
اگرچه دل ما یکی با شماست ولی گر نبرد یکی نیز راست
که هستیم عزم ز سلم جنبی شما البطحیدی و ما یثربی
کنند گر چنین بازی روزگار که ناکام کردیم از کارزار
گذارید رو سوی بطحا شما چه باشد در آن وقت احوال ما
بود بیم ما هم عنان جدال کنانی ست املاک مال عیال
نماند گر روز نزد فتن که آید محمد یکین خوی ستن
نداریم یکین گریزی از این مبتی شود نیز از آن هم چنین
که تا شهر زاید این انجمن برگرو چند تن نزد من
که آید محمد اگر بهر جنگ رسد از شما هر یکی چند رنگ
باین حیله گیرم ز اهل حجاز بر کشم چند تن سرفراز
جواب از ره کعبه بر زد بیش فرستیم نزد نگه ما بخویش
بان ... الخد و لری روا ولی بگذری از سر خون ما
نموده محمد این را قبول من ای نبی بودم که امد رسول
یهودان نکردند از من نهان که دانند از خود مرا بی‌گمان
شمار ا نمودم من اگه ز راز که باشید از این قوم در احتراز
بر او کرد سفیان هزار آفرین که باشید هواخواه یکدل چنین
نمودی تو شرط وفا آشکار مرا ساختی آگه از سر کار
دگر نه یهودان ندیده جوی بگفتند ما ... بود ...
چو بشنید نعیم آن چنان ... بر آن کو نیز آمد بدام
ولش گشت خشنود و خرم روان بسفیان چنین گفت ...
کهای نامور مهتر سرفراز ترا گرم اکه اول ز راز
کنون نزد سالار خود میروم که شرط رفاقت بجای آورم
بگویم باو نیز این داستان مهر شیر ... از خواب گران
با عزاز ... لطف سفیان نمود برو آفرین کرد و رخصت نمود
شد انکه بر سوی عتبر ... که او بود سالار غطفانیان
چو آمد بنزدیک او راز گفت همه گفته‌ها با او باز گفت

ذکر پیام فرستادن ابو سفیان نزد کعب و پاسخ دادن آن مردود ملعون و بر هم زدن صحبت

نمودند آن قدر ... سخن ... که او نیز گردید اندیشه‌ناک
کنون ختم هم نمایم بیان ز گفتار سفیان ...
چو سفیان شنید این سخن از نعیم فتادش بدل خار خار عظیم
نکرد ... آن قدر تا شود شب تمام فرستاد نزد یهودان پیام
که از بس نمودیم اینجا درنگ دل آمد ... کرد تنگ
دگر ... طاقت ز قحط غله نمانده است بر جا ربایان ما
نماندن از بس بیش مقدور ما نه ... ما را گشتن رواست
از این بار چنین در ... آوردیم که فردا بجنگ محمد رویم

درایم

درآیم در ... کار ... بکوشیم کوشیدن مرد وار
نداریم دست از قتال جدال نیابیم تا کام خود از ...
وز آن پس ... آب روی ز یثرب بسوی کعبه آریم روی
شما نیز باید مهیا شوید که فردا باعید خود میرسید
فرستاده شد نیز در کعبه بود بگفت آنچه سفیان باو گفته بود
چو پیغام بشنید کعب لعیم یقین گشت آن گفته‌ی نعیم
که با جبین باد فرستاده کعب که جان شما ما ...
ندانی بود در شب صبح نشنیده ... صلاح
... عهد ما ورد داد کر نکردیم بر کرد کار دیگر
ولی غم شنبه گر بود این بر بندیم آنکه کمر بهر کین
که باشند از لشکر ... شما براسم گرو چند تن نزد ما
گزینی شما را ... جنگ ... دل تنگ ... جنگ
شما را ... جگر ... ولی در نظر آنچه ...
عجب گر ... جنگ ... بیاید کسی بر محمد ظفر
چو ناکام کردیم از کارزار شما بیش گیرید ره و بار
محمد بیاید به یکبار ما که باشد در انداوری یار ما
شما ... بیدار ... خبر ... نباشد گرو ... اگر
دگر آنکه این رسم ... جنگ خود آیند تا چار ...
غرض تا بگیرم ... از شما نیاید ... محمد ز ما
فرستاده چون پاسخ از کعب یافت ... بود ...
بگفت آنچه کعب گفته بود چو بشنید سفیان پیام یهود
همه ... گفت نعیم دلش شعله ور گشت مثل جحیم
بسوی ... ورو ... بگفتش برو با یهودان بگوی
... نقد ... که دو روز ... تن ...
چو ... شد ... به ... در ... بسر
... گفته ... که از کرده ... آرزو
چو ... والا ... که گر ... بطحا و یار
... موی نباید ... راه ... جوی
... دل ... بهانه ... راه ...
بیایید ... تنگ که ... جنگ
دگر ... جنگ ... بود این بهانه برای ...
دل ما ... شما سیر ... که ... در ...
ره کشور خویش گیریم باز تمام ... در ... ز
شما نیز ... عهد ببندید با اهل اسلام عهد
درین بار ... هراس که باشید ... هراس
فرستاد ... نزد یهود رسانید پیغام کعب آنچه بود
... بیشتر بگو ... خون جگر
... کعب ... باور بکردید ... بر ...
در آمد ... آن تبار که ... کدار ...
چنین ... کعب ... کهای ... عرب
بر ... نا ... کعب ... بگو ... غطفان
... زمون نباشد ... کنون
... خطا ... زنان ...
ولی ... راه ... زد که ... زند
چو سفیان ... فزود همی ... نمود
دگر ... چو روز که ... بیابان بگوز

نباید ستیز و نبرد از شما   که فرمانگهی باید کرد از شما
که قوم شما را ز ما شرم نیست   ز گفته خود و نیز از رزم نیست

چو شد آن همه لافها گفتگوات   کجا قوم سه کندلات [illegible]
کتاز محمد نگیریم کین   ز پشت فرس بر نداریم زین

عنان را نپیچد از رزم گاه   بود زنده یک تن اگر از سپاه
چو رو داد این لشکر نامور   نشد گشته اکنون دو تن بیشتر

که تا رسید از نکو خشم شما   زبونی ثمر داد خشم شما
شما را همین پشم بند در کلاه   بدین عزم همت مبینید راه

کرا نیز در پرستان کشید انتقام   دگر بر شما نام مردی حرام
نگوییم دگر نام ازین بیشتر   دگر من بگوییم کسی کی اثر

همین است اکنون دگر والسلام   که مانی گرو بر نداریم کام
فرستاد چون پاسخ کردنام   شد نزد سفیان دادش پیام

بدانست سفیان از آن گفتگو   که موسانیان داوری گشت رو
بد و لشکر آن گفت حرف فهیم   شدش دل به اندیشه بر زبیم

زاندوه غم فتنش گشت طاق   بپیچید تن بهر دو نفاق

مستجاب گردیدن دعای حضرت سید المرسلین در حق اعادی
و زار شدن مشرکان لعین از تند شدن باد

وز انسو رسول خدای جهان   برآورد دست سوی آسمان

همی خواست از کردگار رحیم   ظفر بر پرستندگان صنم
بدستش سر انگشت مفتاح بود   ازان در بروی اجابت گشود

هماندم بحکم خدای جهان   ز لشکرگه تیره دل مشرکان
بلاجا بر آمد یکی تند باد   که از صرصر عاد میداد یاد

چنان چون که گرچه خنجر تیز   بهر روی که خورد شدی ریز ریز
ز هر جانبش خیمه شد وستها   که بستن نیارست بند قبا

ز بس لرزه هر دم همی فزود   نمیکرد پوشش بتن هیچ سود
دل از لرزه گردید در سینه چاک   بهر تن چو سیماب در اضطراب

چنان سرد شد باد تند آنچنان   که گفتی برد کوه را از مکان
ز روی زمین خیمه را میکند   بفرق سر سروران میفکند

نبد طاقت نیزه کس را و یکی   ببستند در چشم رنگ [illegible]
بجوش لشکر و کرد از گوش   که میکند ازان باد قیش و جوش

که شمشیر آن باد بود تیز   نهان از نظرهای اهل ستیز
بران سنگ دل کافران فرنگ   ز هر سوی می فکند سنگ

گمان می نمودند اهل عناد   گران سنگ ها از نه تیر باد
یکی بر کشیدی سنه سپهر   یکی زیر پالان خر بدی چو خر

هر دشت بر شور آشوب بود   هوا تیره سنگ سر کوب بود
بهر خیمه آن خیمه بارگاه   بزرگان فتادند کامل تباه

نکو در مانده خورد و بزرگ   پراکنده چون گله از بیم گرگ
سپاه و سپهبد سر سپهر   تو گفتی عیان شد قیامت نکو

شده روز بر شب ازین نیز هول   بر آمد ز مال از سپاه ضلال
چنان که آمده خدای بعد از ان خبر در   یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا

ازان تند باد نفاق بهود   دگر در توقف نمودند سود
بنا کام دادند با هم قرار   که آیند رو سوی بطحا دیار

چو چار [illegible] رسول خدا
ذکر [illegible] رسیدن حذیفه برای خبر اعدا [illegible]
نوید اجابت شنید از دعا

شب [illegible] رفته بود بیشتر
آگاهی مومن نامدار خبر [illegible] لشکر کفار
که از دعوت خاص خیر البشر

با صحاب [illegible] آواز داد   که ای [illegible] پاک اعتقاد
خبر از تمامی گروه عرب   رساند از احوال آن انجمن

بیرون ای [illegible] بود در هنگام   بجنت نعیمش کند کردگار
شنیدند آن مومنان این ندا   که بودند در کرد و دولت سر

جوابی نگفتند کس از زبان   که از جوع سرما لبی بود جان
همه سر در آورده زیر لحاف   فتادند [illegible] تا بناف

دوباره [illegible] ندا   جوابی [illegible] صدا
ز اصحاب آنگاه خیر الانام   حذیفه طلب کرد تنها بنام

حذیفه [illegible] خود [illegible]   ز جا در زمان خویشتن [illegible] گفت
بیامد بنزد نبی با حجاب   ازان رو که چون دید او [illegible] جواب

نبی گفت [illegible] لطف و کرم   که اول نداری چرا [illegible]
بپرسش پیمبر [illegible] جواب   که از جوع سرما نماندست تاب

رسول خدا چون شنید این بیان   بر خویشتن خواندش [illegible] کنان
بر آورد [illegible] گفت ای کریم   نگهدار او را بلطف عظیم

ز خلف امام و یمین و یسار   بهر باشدت سلامت بیا
وزان پس [illegible] دعا   بگفتش [illegible] عدو

ببین [illegible] یا بر فرار   خبر کن [illegible] باشد بجار
ولیکن مگو هیچ با هیچ کس   برو زود و بین بیا باز پس

حذیفه [illegible] زمین [illegible] داد   کمان [illegible]
چنان گرم شد [illegible]   که [illegible] جان

بیامد [illegible] آهل عناد   نهان در [illegible] ایستاد
نظر کرد [illegible] مشرکان   بر [illegible] ماند [illegible]

بر آورده آن باد ازیشان دمار   مهیا شده [illegible] فرار
[illegible]   همه کرده بر بستن بار دست

ولی [illegible] گروه [illegible]   [illegible]
سپهبد [illegible] بیشتر   بیامد گروه سوار شتر

ز زانوی جماز [illegible] و بند   [illegible] مهار [illegible]
چنین گفت آن دم باو [illegible]   که تو چون [illegible]

همه [illegible] پا در رکاب   گذاری در [illegible] اضطراب
نگیری خبر از رفیقان خویش   براری [illegible] جا [illegible]

نشینی بشتر [illegible]   [illegible] زانو [illegible]
سپهدار [illegible]   سپهدار [illegible]

سپهدار [illegible] بیشتر   بود [illegible] نامور
چو بشنید [illegible]   ز [illegible]

[illegible] آمد [illegible] فرود   [illegible] زانوی [illegible]
[illegible]   که [illegible]

یکی [illegible]   گر [illegible]
همانم [illegible]   [illegible]

ز [illegible]   نمودند رو سوی بطحا دیار
[illegible] شتاب   که از کوه پایین رود سیل آب

[illegible]   که گفتی [illegible] آدم [illegible]
[illegible] تیر شب   [illegible] افسوس لب

زمین [illegible] خار ها   ز [illegible]
حذیفه در آنجا [illegible] بود   بر [illegible] خدای [illegible]

چو فوج عدوان مشرکان شقی   حذیفه بیامد بنزد نبی
درآندم حبیب اله ودود   نماز تهجد ادا می نمود
چو شد آن دو رکعت نمازش تمام   ادا کرد بعد از تشهد سلام
بسوی حذیفه نگه کرده دید   که می لرزه از فرط سرما چو بید
کشید بدوش همایونش بود   بسوی حذیفه آنشاه محمود
که خود در اورد زیر برگ   برآساید از رنج ره بیجواب
ز بهر کسا پس درآورد سر   باشنا و بطاقت خیر البشر
چو فارغ شد از بندگی آنجناب   بدید او که رفته حذیفه بخواب
بگفتش که ای بیخبر ای خواب کن   بگو تا چه داری درا در سخن
حذیفه جواب برلب نوید   بجنبید و پوشش بیانداخت زود
چو بشنید فرمان ز اعدای دین   حکایت به پیش حبیب آفرین
بگفت خدا تا زه ... درا ز   چنین داشت ... خاک روی نیاز
ز آن مژده شد شهر در خاص و عام   شنیدند اصحاب بیت تمام
بایشان بفرمود خیر البشر   که بادا شما را نوید ظفر
کزین پس ... اعدای دین   بشهر شما ازین جنگ و کین
بتوفیق تائید رب مجید   شما را بشیران رسد این نوید
نمائید فتح عظیم خرم   شود این سعادت نصیب شما
شنیدند چون این نویداری   دوباره شد اصحاب را خرمی
بهر ای پس جمع یکدل شدند   که گردد چو خورشید تابان بلند
بفیروزی فتح سالار دین   شنیدند با اقبال ...
شوند از فیروزی مشرکین
ز بیگانگی رو بدولت سرا   کزان دشمنان ... چشمه وا
بهیبت فرو رفت اجلد بن   که چون گشت مجروح از اجل سوی ...
بجا بهود این گون گو شد ار   کرچون می برد آن اجل سید ار

آگه گشتن یهودان از رفتن ابوسفیان بطلب یاری و کشته شدن خود را یکی ل
تا در آن حصار و ... ستیدا بیار رفتن و کشوده شدن از بیم ان کارزار

چو از رفتن تیر دل مشرکان   خبر داد کشته شده ... بیان
چنان خشک شد دماغ آن کبی   که گشتند خود قالب تهی
بدر رفت باد غرور از دماغ   وزان کشته شد موش دل را چراغ
چو بشنید کو شنید دو دو از مشام   ولی خام ماند از زره ما تمام
هوا جسته از سر دل ...   دلی موج خیزه چه چون حباب
نفس ... بکر باشکست   ز رفتار پا ماند از کار رفت
بعد حیله خود را درون حصار   کشیدند چون فیل رو بر نهار
نشد تا حظ بجا چار یار   درآمد چنان نشان در حصار
که سوگند تو به بید در میان   نیارست رفتن از آن سار ...
بر فتند با حشم آن حصار   ز خون جگر دیده ها اشکبار
بخوردند ... که کرده نکون   نشد ... خشک از هول خون
پشیمان از کار خود منفعل   بحیرت فرو رفته چون خر بگل
سوی ... خط نقیب و ستیز   بسی کرد دل ... تیز
وزان پس سوز دل در جهان   بگفتند کای دوستی دودمان
تو این آتش تیز بفروختی   که تا بیخ و بنیاد ما سوختی
یکی گفت بیرون قیس اعتماد   که بنمود رو انکه کردن بیاد
ترا از قسمهای ایشان فریب   که بستند از وفای بی نصیب
همان کنجو در کنی بکجا   یکی روز ... با سپاه
تو بشنیده از اجل گفتار من   در ابرام افزودی ... من
قمار و فاالقدر با ختی   که ما را باین حال انداختی
کنون دیده کرده بیرون ...   که دیدی دریا تیر روزی مرا

زغفلت

ز خجلت سر حق خطاب بیش   ز بانش ... ز تقوین خویش
بدینسان تمام اهل آن انجمن   نشستند در ماتم خویشتن
چو ... شده   ز فرزند و زن در وداع آمده
فتاده عجب شیونی در حصار   زن و مرد و کودک همه سوگوار
وزان سو رسول خدا با سپاه   بفیروزی فتح در جایگاه
نشسته ... راه چو ...   ز هر سو به بازگرد روی
روان شد ... بتائید حق   وزان غم ولی دشمنان کرده شق
ببخشید ... حیرت ...   دگر بر دلان از زمین و ...
و رفتند شاد ...   علم با نصرت برافراخته
به بیت الشرف ... رسید آنجناب   بدولت بکرده بیا از رکاب
بخش نمود ... اصحاب را   خود آمد بایوان ...
چو خاتون جنت ... را بدید   قدم کرده از سر جانش دوید
بهر کام کردی ز ذوق طرب   کی ... شکر و ... رب
چو آمد بنزد یکی خیر البشر   برآمد ... کرد سر
ز شفقت گرفتش برآنجناب   بخشش ز رفتش بگرداند آب
خدا را همی کرد شکر و سپاس   با عطای آن نعمت بیقیاس
که بر خویش و دشمن منصور گشت   بدیدار فرزند مسرور گشت
بیامد بایوان آن ارجمند   کمر باز کرده ... زره را بکند
پس از گرد راه ...   زبانی ز شکر جهان آفرین
بیامد بنزد انعام رب جلیل   بیامد ... از فلک جبرئیل
بگفت ای حبیب خدای جهان   هنوز از پی رزم کرد بیان

رسیدن حضرت جبرئیل امین بحکم استیصال یهود از جناب رب العالمین
بحضرت سید المرسلین و فرستادن آن سرور دین حضرت امیر المومنین را با فوج ظفر
موج بحصار مشرکین

بگفت تیغ دار بجوشن ببر   نیفشاند کس گرد از بال و پر
تو چون درع ...   که باید ... یهود انتقام
چنین هست حکم جهان آفرین   که بندی همین دم کمر بهر کین
... زره بی درنگ   ... برایت ... جنگ
سپه ... تمام   نمایی ... تمام
که شیران میدان ...   که ... نماز پیشین
کی رو بسوی حصار یهود   برآور ز جان ... دود
ز روح الامین بسید المرسلین   چو بشنید حکم جهان آفرین
... نماز ... جلال   مدد داد سالار عالم مثال
که ... اهل ...   ز فرمان داور ...
بگویند که ...   ... شیران ...
که ... فوج   روند از پی ... فوج
شوند ... پشت ... سوار   کند روی ... حصار
ولیکن ...   شود ... رو
... بلند   ... بلند
روان شد بحکم ... جلال   که خواندند ... اقبال
... سید الام سلیم   علی را ...
لوا ابد ... از کف ... داد   که جان ... نهاد
... رد ...   برو تا حصار یهودان دلیر
بره هر که ... زاهل ...   بهر بهره خویش ...
بروب دل اهل ...   ... انجم ...
بگفت این ... همراه ... نمود   هر آنکس ...
... رسید ...   روان شد ... با لوا

دگرسو اصحاب قیصر تمام کمر تنگ بستند بر انتقام
گرفتند بر پشت اسپان قرار نمودند رو جانب آن حصار
بفرموده سید انبیا برفتند جو پای جنب لوا
رسیده بهر کار زپی ردان شدی سا گرد از سم زیلان
بزرگوار ظفر قادین با سپاه همی رفت تازان باوردگاه
وزان سو یهودیان شد خبر که آمد زخت خصومت ببر
محمد بیارست لشکر بجنگ عیانزد او از علی پلنگ
فرستاد لشکری بیشتر رسد خود زپی تازه ای دگر
بگوش یهودان رسید این خبر زبس خون بجوش است شد جگر
زبیکین بپرید زدل خیره چشم گرو بر لب افتاده حیرت بچشم
زبس توش رفت زرخ رنگ شد زبانها لال شد دست بی‌لنگ شد
ببستند در دربر حصار بجسم تعب نهید مرگ آشکار
سراسیمه کرده کم دست و پا بهر سو دوان همچو دیوانها
یکی دیده انجام بیجا تن جنگ یکی در شتاب و یکی در درنگ
یکی بر خطر یکی در نزاع یکی در وصیت یکی در وداع
یکی خفته از بیم در جا رخواب یکی نیز از بیم از اضطراب
نظر بر رو اهل خیبر دوخته دل از سینه زهول اندوخته
که بر خواست تا کی تیره گرد گر انگشت بر روی هوا لاجورد
همه آن کرد پیچان چو دود که آتش برارد زجان یهود
چو از باد شد هم گرد چاک برون آمد از گرد آن نور پاک
نگه کرد از دیده گاه دیده بان که زانگیخت آن هژبر ژیان
برآمد چو خورشید از ابر بار برآورد فریاد بی اختیار
که اینک علی دار شد با لوا دراینده عجب زبا
چو کرد این ندا دیده بان یهود سروش غریب آن منزد نمود
که اکنون آمد از پی عمر را بکرسی اعلان ندا مر را
بکی کرد از نهان آشکار علی خسته بنیاد دین استوار
علی بیعت کردن نوان شکست علی بازوی سر کنان بربست
علی کرد بازم زه منکران کند شهباز انجه با کرکسان
جوانمرد کوش ولی خدا زگوینده غیب برزن صدا
بشکر و ثنایات جان افروی زبانگشت هر سوی ضرغام دلی
همیگفت شکر تو ایزد والجلال که کردی جبین فتح کفر و ضلال
پس آنگه دمان تا بپای حصار بلا هر کس از صغار و کبار
علی آنچنانکه رفت بر دست کین که بر پشت کبیر ان برزمین
باستاد خود پس بپای علم دگر بردلان نیز بالا بهم
بکردند اقدام بر کارزار نبی را ستادند بر انتظار
وزان سو بیاراست خیر البشر زره بر تن پاک مغفر بسر

سواری نمودن حبیب رب ودود تعلق و فتح کردن یهود و ظاهر نمودن حصار آن طایفه مخذول مردود

بروی زره کرد تیغ استوار کمر کرد در دان رود از چرم ساز
سپر چون مه بر دوش بست چو سیما محتشم سبحانی بدست
گرفت بر آمد دولت سرا ظفر دست فتحش بوسید پا
درآورد پا ظفر در رکاب برآمد بزین چون بچرخ آفتاب
روان شد بسوی حصار یهود زاصحاب کس که پس انده بود
شد لشکر بسر در رکابش روان همه فتحنا لطف حق هم عنان
بتایید امداد پروردگار چو آمد به نزدیکی آن حصار
ثنا اولیا امدش پیش باز بهو سید پایش زروی نیاز

شده پیش در رکاب چابک روان زنان بر زر گفتار موسی بیان
بدیگو ز با یک دگر در سخن برفتند الجا که بد انجمن
شدی نه بپای علم چون رسید بیدان عنان لگام در کشید
بفرموده کز هر طرف بردلان بگیرند آن قصر را در میان
بشیر افگنی بر کشتند جنگ یهودیان کارگیر نهنگ
دلیران لشکر برتاختند زهر سو بجنگ اندر انداختند
اسپید لالور زقدت سیاه برانگخت مرکب چو بیک نگاه
گشتند زنیان باره کی را عنان که آمد بدروازه دژدمان
فرود آمد از اسپ انگه چو باد علم کرد شمشیر بر در ستاد
برآورد فریاد گفتا که ای یهود کنون اگر گشته باید درود
چو آن یکان در درون حصار خبر دید چون خیل زهره بغار
یهودان چو او از آن نامور شنیدند گفتند از پشت در
که ای درون فا مروت چه دید نبود هر کز ز تو بدل این امید
که ما را بقایی بدیکونیا د که بر فرق آن زن رطا آن اتحاد
کنون وقت خان یاری است ز احکام این دین دل نهی است
چنان داد پاسخ بآیات امید که یاری شما را بدارم امید
که از بعد اسلام یاری نماند همه شرکت دوستداری نماند
ز گفتار سفیان با اضطراب زبان گفتن کنند یه نادیده اب
رسول خدا نیز با صف آن کرم بر شما کو ای ناکسان
برای نصیحت شما را بپیش فرستاد چندی زاصحاب خویش
نگردید تسلیم از رسولان او بکشتند آن هر دو را رو برو
دگر حیف داریند احسان ما که چون دل سپار بردی تما
چو آن دل سینان شنیدند بحث شنیدند از او این سخنهای سخت
ندیدند در پوزش عذر سود که تقصیر زعفو بگذشته بود
بریدند از زنده کانی امید بگفتند کز بخس با اسید
برفتند بادیده خون چکان بر از لعن جمی ب خط زبان
سر افگندند در پیش آن بیحیا بنفرین سفیان زبان کرد وا
چو از ناخن حیله نگشود کار نهادند دل باز در کارزار
زبالای در بر گشادند جنگ فگندند بر اهل دین تیر و سنگ
دلیران دین هم بپای حصار گرفته کمانهای کین استوار
بتیر افگنی در فگندند شست یهودان اسرا زبیم کرد ندبت
نماند ستیقیار اجمال انقدر کار از کشکر در برابر نیند سپر
چنان از دو سو تاب خورشید بود چو تاریک شد آسمان کبود
رسول مویجب آن سوی خیمه گاه رفت از رزمگاه
بپس از دو جانب خدنگ افگنان بهشتند دست تیر و کمان
ولی دامن جنگ بگذاشتند زهر دو طرف پاس هم داشتند
زسیر درون زده خیمه ردان کار بکرد از خندق بنزد بهار
گرفته کمان نموده کمین خبردار بودند از اهل دین
رسانیده صدا این بان آن بابین که دانند بیدار شان اهل دین
بدین گونه بودند تا آفتاب بیفگند از چهره خود نقاب
دگر باره از هر دو سو بردلان گرفتند در دست تیر و کمان
در کینه از نو نمودند باز بجنگ از دو جانب فرود نیاز
بدینگونه تا چند گاه بود حال بشب پاس در روز جنگ و جدال
ولی بر یهودان بر گشته بخت شدی دم بدم کار دشوار سخت
زبیم دلیران دین روز و شب تن و جانشان بود در تاب و تب
چو شد سال زشته روزی بیلگد تعیش بر آن ناکسان تنگ شد

وز آن گوهرین مرسلین گیرودار
رسانند خود را تو بر حصار
چو دیدند آن حال بوسائیان
بگفتند یکباره اهل زبان

بتقدیر پروردگار مجید
چنان زهره شان آمد بد بها پدید
که پای جرعت نماند استوار
غم و درد آمد فراز آنست بیار

ندیدند چیزی درون کمران
عجز و گرید بگفتند زبان
دلی غافل از کار چون عنبر چه
خداوندی بر نشانند کید

بگفتند با حکم باید کنون
هزاری عجز و فریب فنون
برآریم خود را ازین تنگنای
بملک اگر گرم سازیم جای

دران مرز چون دست یاد کنیم
زما انچه آید با عدا کنیم
باین کرو تند و بر اهل عناد
نمودیم هم خاطر خویش شاد

پیام نمودن یهودان بوقوع نزد حضرت خیر الانام با الحاح و عجز تمام
در شنیدن جواب یاس از جیب پروردگار
درخواست نمودن ابو لبابه را از برای مصلحت

پس کاخ عجز و نیاز تمام
نمودند نزد پیمبر پیام

که چیزی از عهد و حد کرده ایم
بخشای گر ما که بد کرده ایم

که کرده ایم القدر بی گمان
که لائق است انچه عذر خواهی زبان

ولیکن ز عفو تو داریم چشم
که از کرده ما نباشی بخشم
کنی آنقدر لطف و رشان ما
گر چون پیش کردی بیاران ما

دهی حکم تا ما ز سامان خویش
باندازه چارپایان خویش
بگیریم سر در بیابان نهیم
ز سرحد ملک تو بیرون رویم

دگر انچه ماند ز اسباب آل
بود بهر تو و بهر امت حلال
فرستاده نزدیک خیر الانام
برفته رسانند ز یهودان پیام

نبی چون شنید این پیام از یهود
که بنیادشان از کر و فند و بر بود
چنین داد پاسخ تبسم کنان
که نه عهد با شما مارا امان

جواب است اکنون سخن ای یهود
که بر حکم آیید از در فرود
کنم آنچه رایم تقاضا کند
دگر زقرار تقولی بود

فرستاده نومید دل پر زخون
بشد باز نزد یهود آن زبون
بگفت آنچه خیر البشر گفته بود
وز آن زرد شد رنگ روی یهود

دگر باره آن مردم حیله ساز
نمودند پیغام با صد نیاز
که گیرید یم از مال و اثاث قیم
ولی جان ما را ببخش از کرم

که داریم از فقد جنس انچه هست
همین دست پیغام شنید ز بیانه
گرفته براهیم از زر بیرون
برو تا به هر جایی بخت نگون

فرستاده شد باز نزد رسول
بگفت و نشد باز حرف قبول
بپاسخ چنین گفت آن شهریار
که در حکم باشند بر اختیار

چو ازوی جوابی نه پاسخ شنید
فرستاده یکبار شد نا امید
بدانست کامد زمان هلاک
هراسند نزد دی خوفناک

روان شد سوی جوق خیف خجل
ز جان دست شستند زین کار دل
بیامد بر آن اجل گشتگان
شده رنگشان زرد از بیم جان

بگفت انچه بشنید از خیر البشر
یهودان شنیدند چون آن خبر
در افتاد شیون درون حصار
که شد مرگ در چشمشان آشکار

هر آنکس که نومید از جان خویش
نمودند زاری بر خوان خویش
چو دیدند زنان که نزد رسول
نگردید این ادعا هست قبول

شود پیر هنگ کریخته
یکی کرد فقع انکنند
یکی گفت ... ا ن
بهر چند دست از بیم جان

شنیدم که اصحاب خیر الانام
یکی مرد بد بو لبابه بنام
که او بد به بوسائیان همقسم
بنزد رسول خدا محترم

دگر بار آن مهتر مشفقی
نمودند پیغام نزد نبی
که او را بر ما فرست از کرم
بدان تا نشینیم با او بهم

بود کان خردمند رهنما
نماید ره رستگاری بما
فرستاده نزدیک خیر الانام
برفت و رسانند ز یهودان پیام

در این باب عرض کرده جهول
شنید از پیش کار رسالت قبول
بنو بنونیس صفوت کرده کار
بجاد بولبابه درون حصار

ز ایشان سخن بشنود جواب
بگوید انچه باشد صواب و خوب
بود کز دلش حقد کینه چند
کنند رنج کفر و دین افکنند

روانه بگم وی آن نام دار
چو آمد بنزدیکی آن حصار
یهودان ابر ولیش گشودند در
دویدند ازین پیش ... بسر

زن و مرد آن قوم با کودکان
بپایش فتادند شیون کنان
گرفته دلیران شمشیر زن
بیک دست فرزند یک دست زن

سر عجز بر زمین تیز خاک
شده اشکبار صد اگریناک
بدینسان هزاری زبان در سخن
که رحمی برین تیره بختان بکن

چو امید بر سر و جان ما
بنخل ز سر نو حیات بما
بگویی ازین در بحکم رسول
برایم سازیم حکمش قبول

خوشش آید ار باز فرمان بری
کند و مهر ابر کرم گستری
زبان را بپاسخ چنین راند او
که چون شمع بشنا از دو رکو

پاسخ دادن ابو لبابه ... و گریه و زاری ... بنا بر
صدور خیانت قبول توبه او ... حدیث

بدانید کو رحمت داور است
از عفو بخشایش اندر خور است

ولیکن به راستای آن کفت کو
بکرد انگشت خود در گلو

که یعنی باکندن سر ز تن
کند حکم در حق این انجمن
اشارت چو دیدند بوسائیان
فتادند در گریه پیر و جوان

ولی آن نکو رای پاکیزه کیش
هماندم پشیمان شد از کار خویش
بر ذکر یافتاد ... از یهود
سوی مسجد خویش نزد ... نمود

ز بس گریه امدش در گداز
بالعفو گفتی زبان کرد باز
ببیند آن خود گر بیاد گرفت
یهودان بماندند در شگفت

بعد گفت کعب آن زمان
که بر بستم این لحظه از بیم جان
ترا از براتی چه شد ای عزیز
تن از بیم لرزان چشم اشک ریز

بپاسخ چنین گفت آن مرد دین
که بد چالم نباشد چنین
خیانت زمن با خدا و رسول
شد از من عیان ای ...

بگفت این بر خواست آن مشفقی
ز حجت شده لیک نزد نبی
چو آمد بیرون از حصار یهود
سوی شهر با چشم تر رو نمود

به شبه ... نادم سرنگون
تن خویش بر بست بر استون
چنین گفت پس با دگر مومنان
که صادر شد از من گناه گران

نگردد کنون توبه ام گر قبول
نبندد خدا و به نزد رسول
تن خویش نکشایم ازین ستون
نه پا از مسجد گذارم بیرون

نماز عزیزان بوقت نماز
گشایند انگاه بندید باز
بپس ز حال آن مرد نیکو سیر
خبر شد به پیغام خیر البشر

نبود سالار دین از کرم
که ... کرده نحست از بیرم
بتقصیر خود گر نمیشودی ولب
طلبگار می شد عفو از نزد رب

کنون باشد و بسته تا آن زمان
که بخشد گناهش خدای جهان
دو هفته بدین ... نکو بود بگذشت
بجاد حق توبه قبول گشت

بنزد نبی جبرئیل امین
بیاورد وحی از جهان آفرین

بفرمان یزدان رسول خدا / تن از بند بگشود آن بسته را
بجان یهود اکنون کو شد ار / که چون بولبابه برفت از قضا
بدانگونه کعب اسد دید حال / بلرزید بر خود ز فکر محال
فلک کرد آنگه بر خویشتن / بزرگان داعیان آن انجمن
چنین گفت با سرکشان یهود / شناسید اندر نهان راز سود
بدانید بی شک بچشم یقین / که ما بر نیاییم با اهل دین
ولیکن بگویم ازین حرف من / بود از زبونی حصاری شدن
بدانید کز اهل اسلام را یقین / که پا بند بر ما چو دست اهل دین
نگردد رضامند خیر البشر / بجز ریزش خون بچیز دگر
که دیدی بکردند بولبابه گفت / برآورد این راز را از نهفت
کنون بیشتر زانکه گردان سپهر / بگردانند از ما بیکبار چهر
رود پاک بیرون ز کف اختیار / یکی کار بهبود ما هست استوار
که باشد رهانیم خود را ز دام / مگر کشته گردیم باری بنام
چنین است رای من ای دوستان / که با هم شده متفق یکزبان
یکی از سه شق را کنیم اختیار / کنون هر سه شق را کنون گوش دار
نخست آنکه دانید این راستین / که هست او رسول جهان آفرین
بود بی شک او خاتم انبیا / که موسی خبر داده از وی بما
بتورات وصفش چو روز آفتاب / نبی خدا کین همان احمد است
بغیر از حسد هیچ باعث نبود / دگر دید تکذیب او ای یهود
کنون از بد خود پشیمان شوید / بیارید ایمان باو بگروید
بدنیا شوید از مذلت رها / بعقبی ز قهر نکال خدا
بپاسخ بگفتند آن سرکشان / که ما بگذریم از سر و خانمان
ولی از سر دین خود نگذریم / بجز کس کلیم خدا نگرویم
چو بشنید کعب اسد این جواب / دگر باره آمد چنین در خطاب
دگر ترک دین گر بنا مشکل است / ز آیین خود هر که دل بد گسست
پس از بهر ما این نکوتر بود / که خود بگذریم از سر و جان خود
بیا قتل پوشید و رو بان نخست / که چون هلکان بر بندیم جست
خانیم یکسر از اینجا بجا / که افتد بدست عدو بعد ما
وزان پس همان تیغ خونین بچنگ / کشاییم از قلعه در بند رنگ
براهیم پر درد مانند دم زده / بکردار ماری سر و دم زده
سوی اهل اسلام آریم رو / چو آشفته شیران بر خاشجو
اگر کشته گردیم بر دشت جنگ / نه باز ماند بجا نام و ننگ
دگر بار باشد سپهر برین / بیابیم ما فتح بر دشت کین
نباشد کم از بهر ما از زمان / بگیتی دگر از زن و خانمان
بیا هیچ بگفت آن اجل کشته‌ها / که این هم نمی‌باید از دست ما
بدین کار دست کسی یاری دهم / کدام آهنین دل بدین سان بود
شود خشک بیرون سنان انیابا / که فرزند و زن را کشد بی گناه
دگر بعد ایشان خود از زنده کی / چه لذت بیابیم فرخنده کی
چو بشنید این حرف کعب اسد / بدانست کان ره گشته رد
چنین گفت پس با دل بد ز خون / که منده است گمراه دگر کنون
شب شنبه است امشب ای دوستان / ز ما غافل اند اهل دین بیگمان
که دانند خبر طاعت کردگار / درین شب نباید ز ما هیچ کار
بیابید تا چنین فرصتی / ببندید ای پر دلان همتی
در روز بهنگام شب واکنیم / بر ایشان شبیخون زنیم
نکو شمرد بود تا توان / مگر پاک سازیم از ایشان جهان
بگفتند قوم چنین در جواب / که این رای سست ... از صواب

توانی گر اکنون قوم یهود / چنین کار روز شنبه نبود
نکال الهی گرفتش فرو / بکردار بوزینه شد مسخ او
کنون کی پسندیم بر نفس خویش / که ما را همان روز آید به پیش
چو کعب اسد دید آن رستخیز / نگردید مقبول اهل ستیز
ز حیرت فکندند سرها به پیش / فرو شد چو گرداب در کار خویش
از و دبر نیامد صدایی دگر / که فکرش نمی رفت جایی دگر
پس آن تیره بختان سرگشته روز / بحال تباه و دلی پر ز سوز
بسی فکر کردند در کار خویش / ندیدند چون هیچ در بار خویش
بناچار داده رضا بر قضا / در قلعه بر خویش کردند وا

برآمدن یهود از حصار و درخواست نمودن اوس عفو ایشان
و محول نمودن سید المرسلین حکم ایشان را بسعد معاذ

چنین تلخ کس با غریو و فغان / که بر جان بیکس تو تیره روان
بناکام دل کنده از جان و مال / برفتند بیرون ز در پر ملال
رسول خدا را خبر شد از آن / که آن را برآمد از روی نکوان
بناچار از در برون آمدند / دل از دیده در غرقه خون آمدند
از ایشان و سید بحکم خدا / که بندند شان دست بر پشت‌ها
بضبط اندر آن تند مردان دین / اسیران ابو الغضنفر کین
بفرمان او در زمان پر دلان / ببستند بر پشتشان دست شان
ز جان گشته نومید آن انجمن / نشستند در ماتم خویشتن
برآمد ز بیم اوس شور کون / روان گشت از دیده‌ها رود خون
شنیدم که بودند ز اسلامیان / بهو نیان قسم ز اعیان
چو دیدند آن قوم با اعتبار / حلیفان خود را بدان گونه خوار
بسی بود آنکو گذشت از عظیم / بجمیعشان نیک مهر قدیم
سران اوس نزد نبی / برفتند از بهر خواهش گری
بگفتند پس ای حجت کردگار / شفیع گنهکار روز شمار
بود گرچه تقصیر این گمرهان / فزون آنچه بود ز شمردن توان
بجز قتل این زمره خود پسند / سزاوار امر دگر نیستند
ولی چون بما هم قسم بوده اند / شریکان شادی و غم بوده اند
بسی جرم زد کار اگر در وقت / رسیدست باز ز ایشان بتو
ز عفو تو داریم امید آن / که ما هست فی کنیم این زمان
جهان کن بمای خداوند دین / گر گردی بابین ای پیش ازین
بدل جوی و قینقاع را چو / بخشیدی از لطف کردی رها
رسول خجسته و شفیق از جناب / نمی گفت آن پر دلان را جواب
چو بگذشت الحاح ایشان ز حد / بگفت آن الرحیب صمد
که خشنید راضی بان تا کنیم / یکی ز شمار ایشان حکیم
ولی گر بباید ازان پس دگر / ز زمان کس نه چینند سر
برین حرف راضی شدند اوسیان / بود سعد سالار دین آن زمان
که سعد معاذش سعادت پژوه / کند حکم درباره آن گروه
ولی سعد از ناوک جان شکاف / که بر تن رسیدش بروز مصاف
نهایت الم داشت در نکو بود / ز آرام جان تنش دور بود
بکشتی ز بستر جدا پیکرش / بجنبیدی از روی بالین سرش
ازان بود در روده آن نیک رای / نه بد در رکاب رسول خدای
بدان ناتوانی حال تباه / که بیرون مرقی ز جنبش نگاه
بحکم پیمبر چو آگاه شد / ز جا جست آماده راه شد
بدان گاه بنشست بر مرکب بین / روان شد بسوی سید المرسلین
چو جید اشتران ز دور آن فرز / سران بنی اوس با صد نیاز

برفتند در پیش آن سروران / پی عذر کردار موسائیان
بگفتند ای مهتر محترم / رسول خدا از کمال کرم
گرامی نمی‌داشت بر همگنان / حکم کرد در کار موسائیان
تو آن کن کنون از تو [illegible] / کز آن را پسندند اهل وفا
نکو دار ایشان میاور [illegible] / مده خدمت حق گذاری [illegible]
نگه دار بسیار کز عهد خویش / ازین نامور مردم مهرکیش
به هنگام سختی و قطع امید / که هر چه امداد یاری رسید
به هر کار کافکند دوران [illegible] / شد از سعی این قوم [illegible]
کنون از تو زیبد که احسان کنی / که بازار کار ایشان کنی
بدین‌سان سخنها ز روی نیاز / بگفتند بسیار آن سرفراز
جوابی نمی‌گفت از نیک و بد / چو بگذشت ابرام ایشان ز حد
بدان گفته او کرد پاسخ ادا / نماند است وقت آنقدر سعد را
که اندر فنون ملامت کنند / روند چون [illegible]
شنیدند از وی چنین [illegible] جواب / ولی جوانفتاد در اضطراب
بر آن قوم شد روز روشن سیاه / کشیدند فریاد و احسرتا
بدیشان [illegible] شام آن انجمن / نماند سر یک [illegible] به تن

حکم نمودن سعد معاذ در بارهٔ یهود بنی قریظه [illegible] فرستادن [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] ابرار

پس آن پاک دین مرد [illegible] / سعید [illegible] فراز
چو آمد [illegible] عرش [illegible] / پیاده شد و رفت در بارگاه
بفرمود قدرش رسول خدا / سران [illegible] بنی اوس را
که در مجلسش [illegible] جا داشتند / بفرمود تا مهتران ارجمند
بایستند بر پا تواضع کنان / [illegible] حضور مهان
دلیران بفرمان خیرالبشر / نمودند تعظیم آن نامور
ز فضل و کرم سید انبیاء / [illegible] صدر اصحاب [illegible]
چو بنشست آن مهتر سرفراز / سران بنی اوس با صد نیاز
بگفتند [illegible] یک خدای جهان / رسول خدای زمین و زمان
ترا کرده [illegible] از آن رو حکم / که هست این جماعت [illegible]
اگر چه گناهان این گمرهان / [illegible]
[illegible] عذرخواهی رسد / که بگذشته تقصیر ایشان ز حد
[illegible] چون آورد التجا / [illegible]
دگر گر بدیدی تو ای نامور / که با آن یهودان از آن بیشتر
[illegible] / که بودند در عهد سوگند وی
تو با [illegible] خود کن چنان / [illegible]
چو گفتند پوزش گران این سخن / بپاسخ چنین گفت آن موتمن
که بر من شما جمله راضی شدید / کنون [illegible]
جوابش [illegible] / [illegible]
ز راه تو دیگر نه پیچیم سر / تو دانی و انصاف ای نامور
از ایشان چو بشنید پاسخ چنین / [illegible] سوی سالار دین
[illegible] نام او بر زبان / چنین گفت [illegible]
چو داد این جواب افضل مرسلین / چنین گفت آن مومن پاکدین
که [illegible] مردان این قوم را / به شمشیر سازند از تن جدا
که دیگر بزرگان این انجمن / بباشند راضی [illegible] حکم من
زنان را خط بندگی بر جبین / کشید و بخشید بر مسلمین

بگیرید اموال این منکران / نمانید قسمت [illegible]
چو این حکم را کرد آن نیک رای / بفرمود [illegible] رسول خدای
خوش حالت ای مومن ارجمند / [illegible] هر دو عالم بلند
[illegible] حکم کردی که رب ودود / [illegible] کرده بود
دگر گفت [illegible] ران انجمن / نماند آن زنان هیچ جای سخن
بفرمود پس صفوت کردگار / که سالار دین [illegible] ذوالفقار
شده متفق با زبیر و عوام / نمایند کار یهودان تمام
بفرمود [illegible] سید المرسلین / [illegible]
[illegible] زبیر و عوام / نمودند بر امر سید قیام
بضرب دم تیغ آتش فشان / فگندند سر از تن منکران
اسیران و اموال را شاه دین / بفرمود انعام بر مومنین
[illegible] سعد سعید / سر انجام آن قوم بدبخت دید
بدرگاه حق با دل شادمان / بنالید [illegible] ستایش کنان
وز آن پس [illegible] شاه دین / [illegible]
که از [illegible] بود بی تاب و توش / [illegible]
چنین گفت [illegible] سعد سعید / ز مجلس بایوان خود چون رسید

رحلت نمودن سعد معاذ از عالم فانی بسرای جاودانی

بدان گه از حق طلب کرده بود / که یابد زمان تا زوال یهود
[illegible] آنقدر کرد کار / کز آن آرزو آمدش در کنار
وز آن پس [illegible] بستر [illegible] / قضا [illegible] گشود
ز زخمش [illegible] خون [illegible] / که از [illegible] روان
نهاد [illegible] سود / که نتوان [illegible]
چو خون از جراحت [illegible] / دگرگون شد احوال آن ارجمند
ندیدند تدبیر چون درد را / بگفتند با شاه دین ماجرا
حبیب خدای کریم ودود / ز فضل و کرم [illegible]
بیامد ببالین آن محترم / بدیدش مهیای راه عدم
ببالین آن [illegible] نشست / ز شفقت سرش [illegible]
[illegible] از کرم [illegible] / زهی قدر و عزت زهی اعتبار
پس آنگه [illegible] جانب آسمان / بگفتا ای خطا بخش [illegible]
تو دانی که این بنده جان فدا / رسانید مقدور خود را بجا
بیاورد ایمان به تنزیل وحی / [illegible] امر و نهی
[illegible] / رسول ترا [illegible]
کنون [illegible] جان کرد در راه تو / [illegible] درگاه تو
[illegible] / جبریل [illegible] عفو [illegible]
چنان روح این بنده صدق کیش / بکن قبض [illegible] خاصان خویش
در آن [illegible] سعد [illegible] / چو بشنید آواز سالار دین
[illegible] / [illegible]
چو سر زانوی او سر خویش یافت / در آن حال [illegible]
[illegible] پاکدین / بگفتی رسول جهان آفرین
گواهی ده [illegible] / که هستی رسول خدا بیگمان
نمودی تو حق رسالت ادا / رساندی [illegible] تبلیغ را
[illegible] / که ضعف [illegible]
[illegible] / [illegible] جلال
چو آمد [illegible] شفیع امم / [illegible] جبریل [illegible]
[illegible] / چنین گفت [illegible]
که امروز [illegible] این مومنان / سوی آن جهان [illegible]

کرو رمانم او بجز بر عرش بگفت که سید منو [illegible] فرش
کشودند بر روی آن مهربان بفرمان او هفت در زر آسمان
جوابش بگفت اشرف مرسلین که سعد معاذ آن نکوخواه دین
کنون بود در رحلت [illegible] که رفته باشد بدانسو دیار
درین گفت کو بود خیر البشر که از رحلت سعد آمد خبر
قدم رنجه کرد افضل خلق باز بیامد ببالین آن سرفراز
بفرمود تا غسل تکفین او نمودند بیرون آیین او
بر او کرد سالار عالم نماز ز تعظیم قدر و عزت بی امتیاز
وزان پس بتابوت بگذاشتند گرفتند تابوت بر داشتند
عزیزان و یاران آن پاک دین ببردند آنجا که بد خاک او
بجا کش سپردند گفتند [illegible] بر آسوده جان وی از رنج
رهائی ز زندان ایام یافت بنزدیک عرش آرام یافت
تا ابد یاری دین مصطفی نمودی [illegible] جنگ احزاب را
کنون گشته [illegible] بستان دگر که بخشد حلاوت ز قند و شکر
ز عیاری عمر گویم سخن که نقل فرو رسته در انجمن

ذکر فرستادن ابوسفیان کینه‌ور اعرابی را بقتل حضرت پیغمبر

چنین گفت راوی که سفیان دون چو برگشت با دیده پر ز خون
شبی در زمی بود آن تیره دل ازان رفتن و بازگشتن خجل
بنزد گروه بدخواه خویش سر افکنده [illegible] پیش
که خورد آن قسم [illegible] آتش فشان برادر [illegible] انسان سپاهیان
بیان کرد این [illegible] چنگ برآشوب [illegible] عار و ننگ
ازان درد و غم قدرت [illegible] که [illegible] گفت [illegible] در روز چنین
که زنده باشد محمد بجای بود زنده [illegible] تیغ [illegible] چو زهر
یکی مرد [illegible] نظام آوران که بود او این بار [illegible] جان
بقتل محمد ببندد کمر ازانجا به یثرب رود بجبر
که آسان ببرد [illegible] ز [illegible] خوشدل است
کند [illegible] بهار ارکو [illegible] ببیند [illegible] جستجوی
بهنگام [illegible] ناگهان ببیند [illegible] جهان
چنین هر که زین انجمن میکند مرانند خویشتن [illegible]
دهم [illegible] رمال دنیا باو که دیگر نماند باو آرزو
چو بشنید ازان تیره دل این سخن پراکنده گردید در انجمن
شنید این سخن تیره اعرابی ز بسیاری حرص بی تابی
کان زمره یک مرد آن سو سوار بعد چون گریستی آن نابکار
بنزد سفیان بخلوت نهان بدو گفت ای خدای جهان
شنیدم که هستی تو با آرزو کسی که باید کینه جو
بیک تیرگی سعی خنجر بچنگ ز خون نبی ساز رش لعل رنگ
چو خدمت [illegible] هنگام کار نمی آرزوی دلش در کنار
جوابش چنین گفت سفیان باو که دارم بگیتی همین آرزو
دهم هر که این کار را اهتمام بیابد ز من کام خود را مدام
بدو گفت اعرابی گر چنین که هستم من آن مرد پرخاش کین
ندیدیم از کس چو خنجر بدست بکیرم بود گر هم فیل مست
نگوید از من کسی ساختن بقا [illegible] حربه انداختن
یکی خنجر تیز دارم بچنگ که تیزی [illegible] آب و آتش ز رنگ
ولی زاد و راحو [illegible] بپای که آنجا روم خدمت [illegible] بجای
چو بشنید [illegible] مراد خود [illegible] سفیان دون
برافروخت [illegible] ظلمت نهاد بکردار [illegible] زباد

ز بس [illegible] آن گرفتش ببر زدوش [illegible]
طلب کرد جایزه زاد راه باو داد [illegible]
دگر نیمه [illegible] سیه [illegible] بیاورد [illegible]
چو بر کردی این کار کرده تمام جدا [illegible] باشد [illegible]
وزان پس [illegible] وزانگاه [illegible]
برون رفت اعرابی [illegible] بمانده سوی یثرب [illegible]
شب [illegible] چون باد [illegible] پس از چند روزی بمقصد رسید
چو آمد بنزدیک یثرب [illegible] یکی جائی در خارج شهر [illegible]
که بود از سر [illegible] کنار شتر را در آنجا ببست [illegible]
سوی شهر شد پس پیاده روان بزیر قبا کرد خنجر نهان
چو آمد [illegible] انتساب تهی دید [illegible]
ببرسید احوال پاسخ شنید که آن اشرف خلق رب مجید
بسوی بنی [illegible] قدم نموده [illegible] ز لطف و کرم
که بود همگان [illegible] با آن [illegible] با دل [illegible]
در آنجا یکی مسجدی نیز بود بجمع [illegible] خدای ودود
یکی انجمن کرده با پیروان به تبلیغ احکام [illegible] القرآن
کز او رو روان آمد آن اجنبی

آمدن آن [illegible] بقتل حضرت سید المرسلین و گرفتار شدن بدست اصحاب [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] مسلمان شدن آن [illegible] کیش

بر او لیش [illegible] چشم نبی
بحاجت [illegible] خیر البشر کان مرد آمد ز [illegible] خبر
ندارد بدل غیر مکر و فریب ولی از [illegible] غیب
[illegible] افکند با [illegible] چنان کرد با اهل مجلس خطاب
که آیا ازین قوم با احترام بود ابن عبد المطلب کدام
بنفس مقدس شفیع امم بفرمود آن [illegible] منم
چو بشنید آن تیره دل [illegible] رسول خدا [illegible] انجمن
روان شد چنان سوی خیر الانام که بنده [illegible] اهل مجلس تمام
که خواهد بمکر [illegible] رساند بگوش رسول خدا
ولی [illegible] اسید [illegible] در آمد [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
گرفت [illegible] ازو گفت از غضب که [illegible] دور ای [illegible]
ولی خورد [illegible] قضا برانداخته [illegible] زیر قبا
ز [illegible] انکرده گرفتش [illegible] گفت ای لعین
بکوچ [illegible] زیر قبا چه بود [illegible]
چو دید آن تیره دل نابکار که [illegible] نابکار
در آمد بزاری [illegible] و فغان [illegible] گفت الامان
بگفت [illegible] شوای امم که گر [illegible] دهیم
و گر [illegible] هویدا [illegible] راز
وزان پس [illegible] زنهار اگر [illegible] رستگار
نویدا [illegible] چه نشنید علاج [illegible] ندید
بگفت [illegible] سفیان [illegible] چکار فرستاد [illegible]
چو [illegible] خود اعتراف همه [illegible] معاف
ولی [illegible] کرد [illegible] نمود [illegible] آن ستمکار [illegible]
بر [illegible] کرد [illegible] گفت که [illegible] صدق [illegible]
نکردم [illegible] از قید [illegible] بکوشم [illegible]
بهر جا که خواهی [illegible] کدام [illegible] ترا زنهار
ولی [illegible] که [illegible] بود گر [illegible]

چنین داد اندر سه پاسخ جواب — که تا بر آن ره با صواب
بتحقیق دانسته ولی گمان — که هستم رسول خدای جهان
چنین داد پاسخ زروی یقین — که ای شرف حقه روی زمین
قسم خوردم بر حشمت [illegible] — نبی خدای جهان آفرین
اگر بود اسم رزم من شیر نر — زره بند بسته ام چشم تر
دم تیغ تیزم لب جام بود — روانم زخون باده فام بود
که گفتی دم کشته از جوش خون — توان رفت یکباره از جو برون
دگر غیر سفیان که کس از مرد و زن — نبود آگه از سر مکنون این
بدانسته زین دو دلائل یقین — که هستی رسول جهان آفرین
نبی عرض اسلام بر روی نمود — زمرزات کفرش زوال گرد زود
شنیدم که رفت و سوی حج خود
وزان پس رسول جهان آفرین
یکی تاج فرق عرب روان
ربانید مهار زخیمه نماز
دوم سال مکی زانصار دین
رفتند خود در بیت الحرام
چو نزد خیر البشر این سخن
چو باد صبا باد جا شدند
پس از انقضا طواف حرم
در آن شاهی طوف از ساکن قریش
بطوف حرم بر سر آمده ست
چو کرد این صدا را [illegible] کنیز
همان به که ره سوی تیز کنیم

نمی گفت آن ره بود راه دین — نمودن بهم کنایی حق یقین
شنید آن خبر چون ز خیر البشر — شد از بوم سنگین دلش نرم تر
رسول خدای تو بیک ز ریب — مبرا که کذب منزه ز عیب
که نامی ز رسیم بجز تمیز — نشنیده ام هرگز از هیچ جز
دگر روی من کرد شیر و ترم — زبان یک اش بیشتر شرم
دلی چون بر آن جشم فتاد — مرا این چنان حالتی دست داد
نیاید ز سیخ فصیح از ما ان — مرا نیز حرفی دگر بر زبان
تو بودی چنان کز ازما جرا — که گویا فرستاده خود مرا
بمن عرض اسلام ای مقتدا — که یک قره تنگی نماندست جا
چو آورد ایمان بصدق تمام — نمودش علی زاده خیر الانام

فرستادن برگزیده حضرت رسالت عمر امیه و سلمه انصاری را بجانب
کار ابوسفیان مکاره و کشتن عمر امیه فی الفور یک کافر را

دگر کس نشانه او را چه شد
دو کس را طلب کرد از اهل دین
گذارنده خنجر جان ستان — خداوند زنبیل نظم کلیم
سبک تر از باد کل یا نسیم
برآرنده جان از تن خصم از — بشمشیر خود در زندی [illegible]
منازل چنان هر کس قند نگر
بر خویشتن خواند [illegible] زچین — بفرمود تا هر دو با اتفاق
بسوی حرم [illegible]
بهنگام فابو کشند انتقام — نجویکه از هیش بیرون توان
نمایند حالی ز سفیان جهان
زمین بوسه دادند آن هر دو تن — گرفتند رخصت ز خیر الانام
نمودند رو سوی بیت الحرام
پس از چند روزی بطحا شدند — بنزدیکی شهر بریک کنار
نمودند جنازه را استوار
برفتند سوی طواف حرم — چو بر کار کردن ز سر کرده پای
بکشتند بر باد نام خدای
یکی عمرو دیدار آمد بپیش — برآورد فریاد گفت الحذر
[illegible] بهمت بر ما بلای گذر
ندانم برای چه [illegible] آمده است — خبردار باشید از خود همه
[illegible] اندر سنان بر سر [illegible]
شنیده از درون عمر نیز — بگفتند این راز شد بر ملا
[illegible] نبودن تنها خدا
بخود گفت این ورطه [illegible] — درین گفتگو بانگ اسلام [illegible]
[illegible]

رسیدند کفار از چار سوی — [illegible] کوی [illegible] عمر جوی
بسی اول بر سر کوه بلند — بسی کوشش کرد خود را فکند
رسیدند خود را با شتر پا — نشستند [illegible] ذخیره نهاد
فضای زمین از نمودند تنگ — نهالی که از برو نهاد ریگ
قضا را بود اندرم بکم قدر — رسیدند از آن مشرکان بیشتر
چو بشنید این شور آن اهل کینه ها — [illegible] زبان که شکر خدا
یکی را [illegible] آن اهل حرم — ز سفیان بقصد [illegible] کم
بنزدیکی [illegible] بیرم آن روی — گر او کشته شد مثل او
در آن وقت [illegible] — بگو [illegible] زباد صبا هستی
بر آریم از این ورطه جان که از — روم [illegible] سالار این سرفراز
چو عثمان بدید آنکه او بسته شد — ز جا جست [illegible] خود
بکرد [illegible] بکردار باد — چنان دست [illegible]
بر جمع گشته اهل جفا — زد [illegible] پا
بسوی قریب آن زمان رو نمود — بدر رفت [illegible] اعدا جو دود

[illegible] اهل جفا [illegible] — بناچار گشتند از هم جدا
چنان شد [illegible] — که از [illegible] کس در [illegible]
ولی [illegible] اعدای دین — ز [illegible] کوشیدند بر روی کمینها
در اندیشه افتاد تا چون کند — که خود را از آن ورطه بیرون کنند
یکی مرد عثمان مالک بنام — که از اعیان اشراف بیت الحرام
بر آن گفت [illegible] از این زاد مرد — [illegible] خنجر بخیله نکرد
از او [illegible] چو گوتا ماند — باین دست خود چون توانم رساند
دگر چون خورد زخم این مجرم — [illegible] آیند اهل حرم
برون آورم دست از زیر سنگ — روم [illegible] بجنگ
بگفت این [illegible] یکی سست کرد — حریف [illegible] کرد
چو آمد بر او گشتن آن خاکسار — زد او دست بر خنجر جان گداز
چو خنجر [illegible] آن [illegible] — زد [illegible] فغان شد بلند
چنان فرصت افتاد او را بدست — زجا جست [illegible] آهوی رم کرده
چو [illegible] کی بایی — ندیدند کس بغیر از خدای

رسانیدن عمر امیه خبر خود را از دست کفار [illegible]
و فرستادن آن [illegible]

در آن شاهی آن راه بغاری رسید — دگر گفت [illegible] جا کشید
[illegible] کوهسار — گریزان بجان چو بلبل بهار
دمی جای بودن با بود این مکان — شب [illegible] در همین [illegible] — که هستند کفار در پی [illegible] — کنون بهتر هست از ظهور خفا
بگفت این دو رندانه در روی غار — ولی جای بودن در آنجا ندید — [illegible] چو باد زان تنگنا — بدان غار آن کوه [illegible]
روان شد از آن [illegible] بیشتر — [illegible] غاری دگر — که بود از سر راه بریک کنار — در آن شب و صبح [illegible]
در آن [illegible] غار [illegible] — عجب [illegible] نزدیک [illegible] — بکرد اندر شکر یزدان زبان — بصبح از صلاح آن شد نهان
در آن گوشه بابا دمی آرمید — [illegible] امید — شنیدیکه در [illegible] کوهسار — شنیدند نمودی یکی نابکار
دل از ظلمت کفر چون تیره کور — [illegible] بیک چشم کور — [illegible] زر و زر — شدی شعله ور آفتاب تموز
بگوش آمدی مغز اندر [illegible] — [illegible] سوی غار بردی پناه — [illegible] شد آن روز [illegible] سو غار — دمی غافل از بازی روزگار

و دیده

کالز بهر جانش در انسر زیان
درآمد ندا اندرون بجبر
بسی طمس سهلام اول نمود
از او چون آن باد ما را شنید
به الکف جنین کمی اضطراب
بگفتا این جنبش تا آن زمان
کمان گوشه چرخ پیمانی و
چو بر روی افتاد جنبش زبر
وزان جا ستان خسم انگور بن
برفت تیغ دو ضرب بزنیت
که دست سر برزدای نام دار
همی گفت سرتوای گرد کار
برون زد که خود در نشست سپیر
زجا جست بابا جهت زود
بپوشید کلاهی تنگ چست
چو زد قطرهٔ چند در آن قفا
زدو زخم چو دید ترسید چست
چنین گفت بابا و در انتهای دو
بر آورد تیری ز ترکش چنان
که بر قفای دختر انسه دید وش
بایستاد بر روی دشمن دلیر
چو کرد اندرو شصت را او کند
بیاد کمانها ان شهر شعله جست

نشانه بگرگ عجب در کمین
که علی بدکنون دو خنش بسر
پیل کلکا اضام خود در آستو
بافسرد انگشت خود امس رسید
که این تیر باطن در آید کو اب
که دخوافیت این سک کلبیان
نهاد بغفر دو بردوش فرو
بغفر داد کوشش اسپ تر
چو بسمل بغلطید در خاک خون
که آنجا از این بیش آرام یافت
کمان تو از تیر بر دست کار
که شد کشته بر دستم این ناپکار

زنا پیدا شد بر سر آن رشته
بدیوار آن غار چون پشت او
وزان پس زمانی سزاوار کار
برافروخت چون آتش تند باد
چو بکند جست خیم کوشش هم
ز جیب طلا بابا ان شرار
چنان کو شد در کمانه نشست
فرو برد او شش بدانکو یکش
گران بود از بسکه جان بر تنش
چو او شد بسوی جهنم روان
بجا لیند پیش یزدان پاک
پس آن روز آن شیر دو بغار

گریزان چو خفاش در غار رفته
بیهوده کوی زبان برکشاد
بنشتی بکرد آن سگ دورنه
ولی خود را خود آرام داد
تو بفرستش بسوی عدم
بیفتاد و جان آن نابکار
که چون دشمنه خیش دو بیفکنده جست
که آمد چو آن کو شد از جنبش
بیفکند باری سر از گردنش
بپوشید جیش سرو دست کمان
بشکر و ظفر روی خود را که
که از قصد اعدا خبردار بود
بزد دست سیر گوی زرین مهر
که گفتی مگر خواهد آن راز بود
روان گشت بروامس کوهسار
دو ناک سعی اند خود را بومی
که دارند با او عزیزان ستیز
کمان لیک در چنگ کرد چست
بکف قبضه مالید دادش فشار
بخوان کمان اندر آورد جا
خطا کرد شکل شمان بود بود
که غرو شرار زمیا دو سنگ
که بکشتر زان دو تیز روان

بیرون عمر امیلانه غاره قتل یکی از کفار که تعقیب و نموده بوده
دریافتند بذرت جعفر رضی الله عنه خیر البشر صلی الله علیه وسلم به فتح و ظفر

بزد بر زمین باد او کوشش درشت
عجب شوخی کرد بادی قضا
بر او سیه بود بابا تا نند
که بادا مبارک ترا مرکب نو
که گم گشته دیدهٔ دشمنان
چو بنزدیک گردید آن کبر کوش
کمان سنگ بالا و خود نیک زیر
بر آورد الله اکبر بلند
یکی برق از آن شعله پیدا گشت

بدر رفت چون باد انگیز غار
ز جب کو بجمع شد او را زبی
از آن تاختن عمر آن تیز
دگر باره با اندکی کرد شست
بزد یکه فاق کرد استوار
بگو بید بابا چو سنگ آیا
خطا کرده کبرکرد او بسته بود
چنان جست بیکان شتر روسنگ
بیفتاد غرس عمرآن

بجان خورد

چنان خورد بر سینهٔ ناپکار
چو بابا نمود این چنان سهو دم
ولی آن رفیق دویم چون بدید
زه نبال آن صید بر دشت سر
بدیدند او را شناختند
خبر رفته پس برد او یک و که
نمود از کرم اشرف مرسلین
نگهبان خویش کرد ای بسی
که نشود مبادا نهان دشمنی
که زین قوم غدار شد مختصر
روایت کنند با نماد این چنان
که از جوب دو کمان ضم
بهم متفق گشته با مشرکان
شدند جمع یکجا صغار و کبار
چو بشنید سالار دین این سخن
رسول خدا گفت بالای جناب
زمین بوسه زد سرور دین پناه
ز اصحاب مثبت فلان فلان
روان شد بسوی فدک با سپاه
که اعدا نگردند آگه از آن
با صحابه فرمود تا در زمان
ببر سر ببین حال آن انجمن
چو تو نیکو تعید کرد آن جناب

که از پشت او جست چون زهر مار
ز جا جست کلب یکی نیز هم
که بارش یکی ضربه خون چکید
که بودش شکل اجل جلوه گر
بتفتیش احوال پیروز جنگ
بفتح و ظفر زو خبر البشر
بر آنکار پر داز عمر آفرین
نرفتی بتر و یکی هر کسی
بکارش کنند وقت فرصت فنی

زبان اندر آمد بر آن پلید
ببر رفت مانند تیر از کمان
تبر تیر بر جان شیر آلغیش
واج جهن باد راه می بجه
بدو گفت آنچه بکرد شیر بود
رسانند اول درود و سلام
ولی گر سفیان روز از آن باز
که از خانه بیرون قدم میگذاشت
بدیکو ز از خویش بگاه کار

رفیقش از آن کار پاسخ کشید
تو گفتی شرار از جهنم نهان
دگر یک قدم بازنگرد از نهیب پیش
در انتهای آن ره بشد در رسید
بر وصل حسین بدید نمود
بگفتند بلیس ما جرا را تمام
شتر و بر روزی بود در حراز
تنی چند با خویش همراه داشت
خبرداری بود آن دل سیاه
بپیش آورم داستان دگر
که روزی خبر شد بسالار دین
که سازند راز درون آشکار
که بستند بر کینه جویی کمر
بیک جا شده رو بجا آورند
که بر پای طوبی است کوثر روان
ز هر جمع شان لبر آکنده بیان
که باشند همراه خیبر جدا
اعانت ده جملهٔ اعوان دین
کناره زره روز می آرمید
یکی مرد را بر سر راه دید
زبیت بلند آنچه در کار بود
دگر نه سرت از رهٔ پاستی
بدین کار بنهم اگر بشنوی

بودن و مقتل حبیب سعید رضی الله عنه ازاده فسادی
سعد فرستادن آنحضرت بقتل حبیب کرده شقاوت شیر ده

شد و بر پی سعد اختر و نرم
که تا زند بر شهر ما ناگهان
بباغ فدک یکسک شدند انتظار
علی اطلب کاب شدند انجمن
که با در رکاب آیست یا بو تراب
روان شد بحکم رسول خدا
چو آمد قریب سپاهی گران
که سازد جهان تنگ بر اعدا سیاه
نمانند از بیم جان رو نهان
بنزدش بیارند وی را دمان
بگفتش که رهست که ای نمی
چنین داد او داد سبب جواب

نمودند با اهل خیبر قرار
کنون از پی سعد آمد خبر
که تا کی یهودان خیبر رسند
روان شد بسوی شغف آن لعین
هر دو بر سر این اسیران از آن
فرو موسی بل شوخ انسپا
بتایید ایزد نگهبان دین
شنیدم که شب راه می برید
بنزدیک آن ناکسان چون رسید
شه اولیا اول او را نمود
رهایی بود مژده آن راستی
گر یابم نجاتی من اگر زینهار

شما را به راه حرم آن چنان — که آگه نگردند آن مشرکان
نشوند آن زمان از شما با خبر — که این سپه با تیغ بالای سر
ببرد شه جاودش غضنفر امان — ز سیراب سرکرده او در زمان
بپیمود آن راه را پیش بین — غضنفر زره بست با فوج خویش
ببردن ز بیگوز راه تا سحر — سحر گشت آن مشرکان را خبر
گرفت به شمار روز روشن سیاه — ز شیر [illegible] جستن آمد سپاه
سپه دار [illegible] نوا جید سر — که شمشیر ایشان ز برق سوزان آخر
رسیدند نزدیک با همرهان — سپه دیدم این جا رسید بیکران
شما چون ندارید دستگاه — که او را توانید شد سد راه
همان به که زین پیشتر [illegible] شوید — [illegible]
شنیدند چون این سخن مشرکان — بجائی فتادند از بیم جان
که گردید آن قوم بدخواه را — گران بر سر و تن قبا و کلاه
نیامد دل یار و اسباب طلب — که جان بود از جهل بر تن وبال
سر و پا برهنه بحال خراب — پراکنده گشتن از اضطراب
در این تیره شب با دل خونچکان — برفتند هر سو چو دیوانگان
چه مال و چه اسباب و چه چارپای — همه ماند آن نابکاران بجای
سپیده دم چون ز مشرق کشید — غضنفر زره با سپه در رسید
تهی دید از آن تیره بختان مکان — ولی مال افتاده بد رایگان
نخستین [illegible] منافقت — نشانی از ایشان بجائی نیافت
بفرمود انگاه اصحاب را — که یکجا نمایند اسباب را
رسول ولی خدا و نبی — جدا کرد خمس از برای نبی
وزان پس باصحاب قسمت نمود — وزان جا بجائید رب ودود
بشیر بر آن شه بفتح و ظفر — بشد نزد پیغمبر از خیبر خبر
رسول خدا دید چون روی او — ز شادی شکفتش چو گل روی او
بر او آفرین کرد و بنواختش — سرافراز در هر دو عالم ساختش
بیا ساقی ای سرکش پر جفا — که میخانه افتاده است از صفا
چه در شیشه چه در سبو چه بجام — نماندست یک قطره می بهر عام
چنان تا کی بگذرد روزگار — که باشی تو دور از می در خمار

ششم
در وقایع سال ششم از هجرت [illegible] صلح حدیبیه [illegible]
شاه حضرت خیر البشر [illegible]

هنگام نماز است ای تند خو — که از شاخ گل آورد گل رنگ و بو
بیا تا کنم آغاز این نو سخن — در صلح بر روی ما باز کن
بده چند جام پیاپی مرا — چو خم ساز لبریز از می مرا
که تا نغز گوئی چو شد [illegible] گل — [illegible]
زبان بر گشایم در این انجمن — ز صلح حدیبیه گویم سخن
که در وصف این [illegible] داستان — شود در بها از [illegible] نهان
ز راوی چنین این روایت رسید — که سال ششم چون ز هجرت رسید
رسول خدا سید المرسلین — بخواب اندرون دید یک خواب چنین
که سوی حرم رفت با همرهان — کلید در کعبه اش در میان
طواف حرم با رفیقان نمود — وزان پس در خانه را بر گشود
پس از طوف اصحاب در [illegible] — ز سر موی سترد چون محرمان
چو شد جلوه افروز روز دگر — به اصحاب فرمود خیر البشر
که من دوش در خواب دیدم چنین — شما را در مژده ای اهل دین
که از فضل پروردگار مجید — نمائید فتح حرم عنقریب
شنیدند این مژده چون اهل دین — نمودند فتح حرم را یقین
پس از آن کلام اشرف انبیا — دگر باره فرمود اصحاب را

بسازیم

بسازید راه که من میروم — پی عمره کردن بسوی حرم
چو این مژده آن مردم ارجمند — بگفتند سر را بر آن ره نهند
بفرمود لیکن سوار براق — که یاران نگیرند با خود یراق
نمانند اگر دست خالی روا — [illegible]
چنین گفت آنگه فاروق باو — که داریم با رو بسوی عدو
ضرور است همراه بردن یراق — که دل مطمئن نیست از این [illegible]
بپاسخ بفرمود خیر الانام — که این رفتن ما به بیت الحرام
بود از پی عمره [illegible] — روا نیست الات کین داشتن
وزان پس بفرمان آن در زمان — نمودند سامان راه مومنان
طلب کرد آنگاه خیر البشر — ز اصحاب هجرت کی نامور
دلیر و جوان شیر سفیان بنام — بگفتش برو سوی بیت الحرام
ببین چون قریش این خبر بشنوند — که بستیم [illegible] بر پشت سمند
پی عمره کردن بسوی حرم — نهادیم از خانه بیرون قدم
چگویند با هم [illegible] بهر کار — نمایند [illegible] روزگار
بشو آگه از آن مشرکان — بره باز خود را بما رسان
زمین را ببوسید آن ارجمند — ز جا جست و بر بارگی سمند
بمقصد روان گشت [illegible] — [illegible] تفحص فتاد
وزین سو رسول خدای جهان — بتائید و توفیق حق همعنان
دو دولت سر انجام احرام بست — [illegible] راه رو بر نشست
سواره بر آمد بدولت سرا — زبان بر زدند لبیک بر دعا
بفرمود تا اهل اسلام هم — به بندند احرام طوف حرم
شنیدیم که دو باره [illegible] — ببستند احرام با شهریار
وزان پس بمطلب نهادند رو — برهنه سر و پای لبیک گو
بر آمد چو از شهر سالار دین — نمودش [illegible]

فرستادن حضرت خیر البشر [illegible] شتر قربانی [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]

که رفتند بسیار کس سوی حرم — فرستاد بنزد یک اهل حرم
خبر دار شان سازد از عزم خود — بود بهتر از آنکه غافل بود
طلب کرد انگاه خیر الانام — دلیری ز اصحاب فخر انام
بگفتا که ای شتر نامور [illegible] — [illegible]
بره رو تا بسوی حرم بیدرنگ — مکن کاهلی لیک بی [illegible] جنگ
رسی چون بنزد سران قریش — [illegible] سخن گو ز روی طیش
که داریم قصد طواف حرم — شما دل مدارید از این ره دژم
که ما را بکس جنگ و پیکار نیست — بجز عمره کردن دگر کار نیست
[illegible] ازین عمره کردیم باز — در جنگ و کین را نسازیم باز
چو آن قوم را داد [illegible] خبر — [illegible]
چو [illegible] قربان براه خدا — بیا نزد ما [illegible]
بفرمان او [illegible] — زمین بوسه داد بره کرد روی
یکی از شترهای قربان گرفت — بسوی حرم ره شتابان گرفت
رسانید خود را به بیت الحرام — [illegible] کفار داد آن پیام
ازو گوش کردند چون آن سخن — بجوشید از کین دل انجمن
شتر را نمودند پی از ستیز — [illegible] او نیز کشتند تیز
ولی از مقیمان بیت الحرام — سرافراز قومی احابیش نام
حمایت نمودند [illegible] ازان مرد — که قتل فرستاده نبود روا
ز [illegible] — ز استادن آن جا دگر [illegible]
چو مرغ شکسته قفس [illegible] — در اثنای ره نزد سید رسید

بعرض وی آن ماجرا را رسانم — کی پیش عمر را بر خویش خواند
با وکف از روی لطف کرم — که باید بتر از رفت سوی حرم
سخن گفت با جاهلان ترش — ز راه نصیحت نه از راه غش
که ما را زین آمدن در خیال — بود طوف عمره نه جنگ و جدال
شما این ادا را چرا میکنید — در فتنه بهر چه وا میکنید
ندارید ازین کار بیهوده دست — گزین کار طرفی نخواهید بست
وگر سخت سستی کرایه بکار — بگو جاهلان را ز غفلت بدار
عمر این حکایت از او چون شنفت — بیا پاسخ چنین بی تامل بگفت
اگر چه بگفت مرا چاره نیست — ولیکن غلام تو این کاره نیست
تو دانی که هرگز کسی زان کران — بدل درد دارد ز من کوه کوه
که در کار دین سعیها کرده ام — دمار از خلایق بر آورده ام
نیاسود ازان قوم یک تن نفر — که آزرده بنمود زر دست عمر
اگر من برم نزد ایشان پیام — نیابم از ایشان مجال کلام
هنوزم زبان در تحت بود — که صد تیغ با دست ما لا بود
در آندم که حامی یاری بست — که زیرم چنانکه عار من است
شنوم کشته بیجا من ای مقتدا — جمالت نه بینم بوقت قضا
برم آخر این آرزو را بخاک — که در پیش چشمی بگشتم هلاک
باین کار عثمان ز من بهتر است — که در اهل بطحا یکی مهتر است
شناسند او را همه انجمن — ندارند با او عداوت چو من
بهم چون موم بار خوند — چنان چون نباشند که خویش همند
وگر قوم آزرد او را سر زیان — نباشند کم از وگر مشرکین
ز یک شو با دگر کشتی رسد — رسد نیز از چار سو بیش مرد

فرستادن حضرت نبی عثمان بن عفان را نزد کفار [illegible]
و تعبیه اهل دین آن [illegible]

پسندید گفتار او را رسول — نمود التماس از شفقت قبول
هلا که پس از آن خیر الانبیا — ز اصحاب عثمان که صاحب حیا
باو هم علی گفت خیر البشر — کران پیشتر گفته بد با عمر
بپوسید عثمان زمین در زمان — بمقصد روان شد چو تیر از کمان
چو او رفت ز اصحاب روز دگر — بگفتند چندی بخیر البشر
خوشا حال عثمان با احترام — که شد قسمتش حج بیت الحرام
رسول خدا چون شنید این سخن — بیا پاسخ چنین گفت با انجمن
بعثمان نداریم ما این گمان — که بی ما کند طوف آن آستان
ولی گر شمار بود این هوا — رسانید خود را بوی از قفا
شنیدم که دو کس بعثمان دی — بر فتند آن نامور از پی
ولی دو چو سیلاب بدی می رود — باندک زمانی به بطحا رسید
چو آمد بنزدیک بیت الحرام — بجایی که خوانند بلده بنام
بدید انکه جمعی کثیر از قریش — شده متفق با دل پر ز طیش
در آن سرزمین جمع گردیده اند — که سنده سرور دین شنوند
چو عثمان بنزدیک ایشان رسید — مجمع شده و یک بیک را بدید
رسانید بعد از درود و سلام — بان قوم پیغام خیر الانام
شنیدند از آن خبر چون قریش — بجوشید شان دل چو قلزم ز طیش
در آن سرزمین جمع گردیده اند — کرامت این تمنا بغایت محال
پسندیم این ننگ هیچ بر جان خویش — که باشیم در زمره بندگان
محمد بهر اخیل و حشم — بیاید برای طواف حرم
کند طوف سیدیایی خویش — نماید بما شوکت دین خویش
کنند از تعصب [illegible] اصحاب او — نماید خود نمایی ببازار کو

نهان ما گر او ز پرده زمان — نشینم در خانه از بیم جان
بود تا کسی تن از بجا — نداریم این ننگ بر خود روا
سخن او بگفتند عثمان شنید — بگفت الهی با خاطر او رسید
نگردند ما گرده جهول — ز ابن سعید گفتار او را قبول
ولی کرد هر چند عثمان نظر — ندید از سعید ابن سفیان اثر
ببر سعید احوال گفتند باز — که در شهر ماند بت آن سرفراز
چو عثمان شد آگه ز احوال او — ز ابن لبوی عزم گرد رو
رسیدند آن دو نفر بهر زیارت — روان شد بعزم ملاقات وی
که از بعد عثمان شفیع امم — فرستاده بد بهر طوف حرم
پس آنگاه عثمان آن دو نفر — به بیت حرم ره نمودند سر
بان تا با ابوان سفیان رسید — باو خبر آن گفت گویا کنند
بسفیان شد آگه ز عثمان خبر — سر راه او رفت تا پیش در
رسید بد چنین هر دو با یک دگر — گرفتند از بهر سرا رهبر
بدو گفت سفیان که ای نامجو — سبب چیست این آمدن را بگو
بیان کرد عثمان بر سر پیام — سخنهای خیر البشر را تمام
از آن حرف سفیان بر آشفت نیز — در آمد میان سخن در ستیز
چو سر زد بی بیهوده بسیار گفت — بسی هرزه دور از راه گفت
بگوشید آنگه بدل مهر خون — بعثمان چنین گفت آن سرنگون
اگر سیر داری بطوف حرم — بکن ما نه بسی کس ز بی خشم
ولیکن محال است بی کذاف — که آید محمد برای طواف
چو بشنید عثمان ازو این سخن — چنین داد پاسخ بان هرزه من
که طوف حرم بی رسول خدا — نباشد بر پیروانش روا
ازین گفت سفیان بر آشفت بیش — بگرداند از سوی او روی خویش
نخواهد شد این باد گر مشرکان — که عثمان آن دو کس از پیروان
نیامد ز نقش بسوی رسول — اگر شاد باشند ازین گر ملول
چو عثمان از دو این حکایت شنید — که حج بجز صبر کردن ندید
مقید نمودند اعدای دین — بیان بگاهش کنم بعد ازین
کنون بشنو این را که خیر الانام — چنان می رود سوی بیت الحرام

[illegible]
[illegible] خیر الانام [illegible]

چو آن رهبر و یک پا یان رسید — ز سوی حرم خبر سفیان رسید
بهر فوج قدسی سان این چنین — که بسته اعدا که میرکین
شنید چون این خبر مشرکان — که دارد رسول خدا این چنان
هوای طواف حریم خدا — همین قطعه پیرون از سرا
برآورد چرخ ز اتش خشم شان — چو بشنید چون دل ز خشم شان
باستادگی تن بیارستند — ز اهل قبایل مدد خواستند
کنون جمله پوشید چرم پلنگ — نشسته بر اشتر مهیا جنگ
برون آمدن از حرم اشقیا — گرفتند آرام در وی طوا
بتدبیر کار زندان چنین گشتند — که از خون ما طره گلگون کنند
بهر جستن کشته اند در وی طوا — غرض نیم راه ما گشته اند
ولی زان میان خالد و عکرمه — که دارند کین بیشتر از همه
زیاران خود بیشتر چند گام — بجایی که خوانی غمیمش بنام
نشسته بره میکنند انتظار — بهمراه شان نیز دو صد سوار
چو بشنید خیر البشر این خبر — نفرمود تا اهل دین سر بسر
کنار زند و سوی خالد تخت — چو او کینه شد نقش گرد و دست
که باشند بران قوم غافل رسم — معا با صدای جلاجل رسم

که این فوج جمعی ز انجم سر
بفرمان او غافل و بی خبر
چو دید آن فلک سا قبا زود
گذشت از سر غیرت ننگ و نام
نشست از بر باره کام زن
چو آگاه گشتند اعدای دین
وز آن سو رسول خدای مجید
بفرمود از پیش لشکر سپاه
از آن ره که گشت سالار دین
دویدند اصحاب بی چاره سو
چو سوی حدیبیه آمد ز ره
بگفتند از آن پای بسته شده
که این ناقه از دوری ره بخست
که چون ابرهه فیل بر کعبه راند
کنون در حدیبیه گزیند جای
حدیبیه هست چه پر راه بود
بیابان حدیبیه یکی چاه بود
چو تشنگی کشیدند از تشنگی
بفرمود تا تیر پیکان او
بفرمود یاران بدو تا تمام
که گفتی مگر زان آب بود
بانگشت پیر آنکه است نمود
بجوش آمدند از تف [illegible]

ازان لشکر کوران راکر
رسیدند بر خالد کینه ور
برفت از پی تیغ [illegible]
پر پیش زد سوی انتقام
روان شد بر آن سو که بد انجمن
که آمد ز ره سید المرسلین
نفیر ظفر چون بآنجا رسید
که از بجز دشمن نماید قفا
بگو حدیبیه بنصرت قرین
چو دیدند کان ناقه مانده فرو
درانتهای ره گرد زانو دو تا
که از دوری ره خسته شده
ولی چالش فیل ور است
بحکم حق آن فیل استاده ماند
که امروز مارا همین است رای
رسول خدا رو بدانسو نمود
فرود آمد آنجا و منزل نمود
برفتند اصحاب نزد نبی
نمایند و تیر آنجا فرو
گرفته بکف تیر خیر الانام
گرفتند و دیدند ازان دلو رود
کنون کوشش کن کار قوم یهود
نشستند بر زین سران قریش

بفرمان او اهل ملت تمام
خبردار شد آنکه آن خود بینند
سر خویش [illegible] دیده بر دوخت
حمیت زد آنکه از جان ستیزد
چو آمد بنزدیک آن مشرکان
ببستند چون جنگ جستن میان
که بد بگزین خالد نام دار
در آن بین مردان والا تبار
چنین گفت دانندهٔ این خبر
بروز جز گه چند انگه پیش
ز رفتار وا ماند از بار پشت
چو بشنید اصحاب دین این کلام
مراد رسول خدای جلیل
بفرمود پس افضل انبیا
بانگشت خود زد بجازه پی
برفتند اصحاب در رکاب
ولی [illegible] چاه آب نی کی
ببردند شکوه ز دست عطش
فرا شد چون خاک ان چاه
چو دو فرمود گشت پیکان فرو
گرفتند اصحاب چندان ز آب
چنین گفت ره او که از مشرکین
بگشتند آماده قوم جهول

نهادند در راه پیرا هر کام
که گرد سیه گرد سوا کب
نماندش بجا پای عزم استوار
محال هزیمت غنیمت شمرد
خبر از قدوم نبی داد شان
همه کینه دل بسته بیم جان
بدو پیش که آورده رو در فرا
روان شد بپا عاجزان کار زار
که جا تازهٔ خاص خیر البشر
بجنبید آن ناقه از جوی خویش
تو گفتی که کس دست پا بسته بست
بدینگونه فرمود خیر الانام
ازان حرف چندی گرامی جلیل
که بجائی که [illegible] نباشد روا
ز جا جست و در دم بفرمان وی
درانسرزمین چون رسید الجناب
همه آب [illegible] خشک در دم
بر آورد او تیر از تیر کش
که [illegible] قدرت رب مجید
بجوشید فواره وار آب زود
بگشتند زیان رجال دو آب
شنیدند که از مقدم شاه دین
که بنشین [illegible] که نیاید رسول

بخشم

شنیدیم کز آن مردم اجنبی
دلیرو [illegible] بدیل
بزرگ [illegible] بود آن نام دار
[illegible] حدیبیه داوان [illegible]
نشاندش بنزد یکی خود از کرم
تو دانی که گردن کشان قریش
جاهدیم کلیمن تن بر اراستند
کنون جمع در روی طوا گشته اند
سره [illegible] بیدیم و مانع شویم
چنین از برای طواف آمدیم
سره ره ببندند بر کاروان
بشر طلی که راضی شویم از دو سو
شما با مسعود فارغ ز ریش
که چون میشود کار را اما
دگرچه بتا خید بر ورد کار
شمارا ستم دگر گشتن انقیاد
که آسوده گردید یک روزگار
بجنگ [illegible] کرد کار [illegible]
بدانید این را هم ما یقین
چو بشنید زو این حکایت بدیل
بود در [illegible] کین بگذرند
چو [illegible] آن سرکشان
بگفتا که ای بزرگان بطحا دیار

آمدن عروه [illegible] بجانب [illegible] بیت الحرام [illegible] سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

میان عرب صاحب اعتبار
بیامد رسول خدا را یافت
بپرسید احوال از آن محترم
ندارند با تو جز کین و طیش
ز اهل قبایل مدد خواستند
همه یکدیگر گشته اند
دگر هر که وجنگ آوریم
نداریم بر خاطر ما هیچ کس
بسی دارد از [illegible] زیان
به بندیم عهدی چو فولاد رو
نشنید [illegible] خود بعیش
بجایی که [illegible] روز وصال
بر آرم ز اعدای ملت دمار
که هستید با ما یکی در نژاد
ز دشواری سختی کارزار
که [illegible] سستش بود
که پرورد کار سپهر و زمین
بگفت ای [illegible] بدیل
بجنگ [illegible] با تو گرید

نمود از زوی لقای رسول
باو [illegible] تحیت نمود
جواب [illegible] چنین گفت آن هوشمند
شنیدند چون از [illegible] خبر
که کعبه [illegible] حق ودگر
همه مصلحت کرده اند [illegible]
جواب [illegible] خیر الانام
[illegible] داریم [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خیر البشر
معین کنم مدتی بهر آن
مراد [illegible] کند [illegible] و کران
اگر [illegible] ظفر [illegible]
بگیتی شود [illegible] آیین من
دگر [illegible] کینه [illegible]
دگر [illegible] کین و طیش
کنیم [illegible] شما کار زار
ندارد روا خواری دین خویش
اگر حکم [illegible] زمان
[illegible] سوی رسول جلیل

[illegible]

یکی بود از مخلصان نبی
خزاعی لقب [illegible] بدیل
جدا گشت از ان مشرکان جهول
نبی [illegible] قدر او [illegible]
که [illegible] سپهر [illegible]
بیفتاد شان [illegible]
ببستند از بهر یاری کمر
که چون [illegible] کنند اهل دین
که این آمدن سوی بیت الحرام
دگر خود بکار [illegible] قریش
[illegible] سر صلح اگر
که [illegible] آن زمان
تماشا نمایند [illegible] گران
شما کام باید [illegible]
گزینند [illegible]
شمارا غنیمت بود این قدر
همین بهر [illegible] کار قریش
که جان در ره دین نمایم نثار
[illegible] آیین خویش
رسانم بپایان این [illegible]
روان شد سوی [illegible]
ز شادی زبان کرد [illegible]
یکی عهده دارم [illegible]

گران سنگ گفت طبع چون یاسمن — بود آن پیامی ز رسالا ردن
چو پیغمبر از غزوه کافی کنون — که این غزوه آرم ز پرده برون
تنی چند از پهلوان قریش — بپاسخ بگفتند از روی طیش
که با ما از این در مکن گفتگو — نداریم حاجت به پیغام او
ولی جمع دیگر ز دانشوران — بگفتند با او بلطف از میان
بگو تا چه پیغام داری از او — کرای حجتی نیست گفتار او
بپاسخ چنین گفت آن نیکرای — که با داشمار افزون نمای
بدانید ای کرشان قریش — که با کس ندارد نبی جنگ و طیش
نمود است آهنگ بیت الحرام — پی عمره زائر نه انتقام
سر از جستن بهر خون نیست — که دانید جنگش مغلوب نیست
نکرده ز بنها ره برگرد شهر — که دارد شمار از زبان بیشتر
ور اگر بر صلح راضی است او — نه در کار کار به ساز نیست او
پیام بگفتار خیر الانام — بیان کرد در ایشان این تمام
شنیدند از چو نوعش این بیان — بگفتند با یکدیگر در نهان
کی او دست با مصطفی اتحاد — نشاید بحرفش نمود اعتماد
مبادا از آن داده باشد با او — که ما را فریبد بدین گفتگو
چه دل بنهادیم خالی ز کین — بیا زند ناگاه اصحاب دین
نباید از این حرف خوردن فریب — که گردد دیرینانی از نصیب
ازین ره نه دادند پاسخ باو — کی گروند او کمان حیله جو
یکی مرد از آن قوم عروه بنام — که بودش ز دانش نصیبی تمام
چو دید کز آن مرد خودپسند — ندادند پاسخ باو هوشمند
ز جا جست و بر پا چو شمع — بیا رو در پس ره گفتگو بسوی جمع
چنین گفت ای کرشان قریش — مرا چون شناسید در حق خویش
بگو خواه دانیم یا بد سگال — بگو دوست دشمن جان و مال
بپاسخ بگفتند کز کشان — کرکس نیست در حق تو بد گمان
بگو خواه دانیم صادق ترا — ندانند یکس منافق ترا
چنین گفت پس عروه نامدار — که ای سروران بطحا و دیار
بود این سخن مصلحت را کفیل — که گفت از زبان محمد بدیل
مپیچید زنهار ازین رای سر — که بهتر ازین نیست رای دگر
ندارید اگر بر بدیل اعتماد — ندانید حرفش ز صدق و داد
بگوییدتا من باین انجمن — روم با محمد بگویم سخن
وز او بشنوم آنچه گوید تمام — بیارم برای شما آن پیام
شنیدند از او چون این خطاب — بدادند بل زبی نیاز جواب
که بس است نیست ای نامجو — اگر خواهدت دل بر شه تردد او
از آن سرکشان عروه چون اذن یافت — بجویی بی تامل شتافت
بیامد بدرگاه عرش اشتباه — پیاده شد و رفت در بارگاه
چو آمد بنزد یک خیر البشر — تحیت ادا کرد و خم کرد سر
جواب سلامش شفیع امم — ز بن کتان داد از پس کرم
بگسترد ظل عنایت برو — نشاندش نکو از کرم رو برو
از آن حرمت عروه در انجمن — بپالید بر خویش صد پیرهن

آمدن عروه بخدمت حضرت خیر البشر و استفسار نمودن از مکنون خاطر اطهر و معارضه نمودن ابو بکر صدیق با او در اثنای راه

بآیین ز روی ادب در کلام — چنین گفت عروه بخیر الانام
که ای از نبوت جهان را بدیل — چو گفتند بنشست بر جایگاه بدیل
رساند از زبان نبی انجمن — اگر ز رانی اهل بطحا ز بن
بیایند تا رفع غوغا کنیم — در صلح بر روی شان وا کنیم

یکی هم بدانم که تا مدتی — زیاران یکی که کرشند نی
چنین داد پاسخ رسول جلیل — که بود قبول جو دوست صادق بدیل
شنیدم ز تو آنچه گفتی ز او — نه از بیش خوی که داری آرزو
یکی گر نبودند راضی قریش — بجنگ شوی کنداریم ما کین و طیش
بیا تا بایکی چه بینم چنان — که باشند خلق از تو دشمن دوران
چو نشنید از عروه این گفتگو — چنین گفت پس شادی جو که کرد
بگفتا درود خرد بر تو باد — که بود آنچه فرمودی انصاف داد
جدائی ندارند از تو قریش — هنر در کجا شد ز ایشان بطیش
ز کین مکنند گر که جهل درشتی — بر آری دو از جنگ ایشان سستی
که این مهتران با تو ای ارجمند — به بیشتر چون کوشت باشند
ز کین ار بریزند خون کسی — نباشد روا از تو این چون کسی
نمیرید از چون تو کاین شعار — که گردی به پیکار ایشان سوار
نمودند ز جهل اگر سرکشی — سزاوار است از هوشی
و گر ز چون آتش کین و جنگ — کشند از دو سو شعله رنگ رنگ
چه داند کسی عاقبت چون شود — ز خون کاین دشت گلگون شود
ولی آنچه می آیدم در نظر — از این بیشتر قوم بیجا پا و سر
که سعد گردد تو پرواز دار — نیاید ز تو عیب هیچ کار
که چون پای مانند این مفلسان — نتابید از ایشان که سستی زجان
نبایست در جنگ با قریش — نیازند تاب بپا قریش
چو تیر خطا شود از جنگ — بسوی دو دم کسی چند رنگ
تو تنها بمانی در آن داوری — که بادا از تو دور دوست مددی
غرض صلح بهتر بهر خاص کس — که دانم ...
بر آشفت صدیق زان گفتگو — که زد بر ابر روید گرد رو
بگفتا که ای سفله ... ز خواه — زبان داد کوتا ازین گفتها
کر باشی نوای قبیح ناشسته رو — که زن بت بری نام یاران او
بدان ای تهی مغز بیهوده ورای — که ما بیحد از دوست دیانی
ندارد کف دوال کرو بش و سر — نیازند منش نای خود کیش هم
ز تیر بلاش بر نتابیم سر — اگر گرانی مرشود بی سپهر
چو بشنید از عروه این گفتگو — بگو کی ز تو پهلوان اگر دوه
بپرسید چنین عروه او رکت — کدام است ای راه غضب نام چیست
چنین گفت با عروه آن مرد دین — که باشد ابوبکر صدیق این
بدانست چون عروه او رکیست — یکی مهربانی ی او ...
وز آن پس بگفتش بلطف و بیان — کای پیر خود مرد بسیار دان
نکرده دو نکی بر من است — نمی بود وقتی اداعی دین
چو ای تو میگفتم ای نامدار — نرامی نهادم سزاوار کار
بلند بشت گوبا این گفتگو — که جانیکه احسان که هر یاد او
کنون آنچه گفت ای که دینکوتر کن — که بیهم نماند زاین سخن
شنیدم که بشنید از رسول — خطائی شد از عروه بوالفضول
که کرد یده لازم دهد از آن خطا — ولی عروه قادر نبد بر ادا
نمودند ادا و دو یکر آن — یکی بود کو بر سر آن میان
گروه گاه مر عروه را داده بود — جان تقی دار عروه ظاهر نمود
... که در مجلس شاه دین — نشست از زمان دگر در کمین
که اصحاب ادراک کنند امتحان — به بینگر چون است اخلاص شان
نظام ... کرده ابرو ز خشم — نهانی همی دید زیر چشم
که اکرام تعظیم فرمان بری — ارای شعاری عقیدت وری
ز اصحاب نسبت سالار دین — بیاید آن مرد ز دیده بین

ازان طور آمد شگفتش بسی — گزان پیش چیزی نبود از کسی
پس از جای برخواست بی‌بوده‌گان — چنین گفت با خواجه دو جهان
که گر حکم فرمائی اکنون روم — بنزدیک گردنکشان در هجوم
سخن آنچه گفتی بگویم تمام — بیارد برت نیز از ایشان پیام

رفتن عروه بنزد قریش و نصیحت نمودن [illegible]
[illegible] حضرت خیر البشر [illegible]

بدو داد رخصت ختم الانبیا — روان گشت عروه سوی [illegible]
چو از پیش او رفت آن نامور — بانجناب فرموده خیر البشر
که او نیز چون رفت سوی قریش — مبادا که این پرده از روی طیش
بهنگام فرصت فریبی کنند — بناگاه بر ما شبیخون زنند
سزاوار پاس است [illegible] داشتن — نمی‌بایدش دست [illegible] انگاشتن
بشب ناگهانی [illegible] کنند — [illegible] برای طلایه [illegible]
ازان روز هر شب ز انصار دین — گروهی بفرمان سالار دین
برسم طلایه بگرد سپاه — خبردار بودند تا صبحگاه
وزان سو چو شد عروه [illegible] — برون رفت از نزد خیر البشر
بیامد بنزدیک قوم جهول — بگفت آنچه بشنیده بود از رسول
دران [illegible] چنین گفت کای سروران — [illegible] سود و زیان
بدانید کاین مرد والا تبار — ندارد بجز حج دگر هیچ کار
[illegible] بروی سر [illegible] طیش — میفکنید خود را به پی ای قریش
که من آنچه دیدم زیاران او — ازان [illegible] نثار ان او
در ایران و در روم در جنگ [illegible] — بدیدم [illegible] آن دیار
که دارند پاس شه خود چنین — بسایند بر نقش پایش جبین
[illegible] آب دهن — بر آن آب خون [illegible] انجمن
اگر [illegible] درد — وزان آب [illegible] آبرو
دگر هر کرا بینی از مهتران — [illegible] چون کهتران
بر آب وضو [illegible] — [illegible]
غرض [illegible] ماتم [illegible] — ندارد برای شما [illegible] جنگ
[illegible] نهند [illegible] — بجائی [illegible] رسد گفت گو
جهانگیر این قصه کوته کنند — ازان پیش کو [illegible] ره [illegible]
که دانید او را بطوف حرم — شمارید این صلح را مغتنم
وزان پس که او [illegible] آرد بکار — دهد از ره دل [illegible] رضا
[illegible] سپهر نما — چو آید [illegible]
دل [illegible] سروران [illegible] هوا — اگر در پذیرد محمد ز ما
کز امسال از قصد خود بگذرد — بگردد ازینجا به یثرب رود
شنیدند از [illegible] قریش [illegible] — [illegible] داد اورا جواب
که ما نیز داریم [illegible] عزم — [illegible]
بیار [illegible] زنده با [illegible] سال — اگر چه [illegible] مقبول [illegible]
دگر او بود از تمنای خویش — نگردیم ما نیز از راه خویش
زمال و سر و جان خود بگذریم — بلطف [illegible] شویم
در [illegible] قریش — [illegible] طیش
که مردی [illegible] حلیس — [illegible]
چو بشنید از عروه راست گو — صفات [illegible] اصحاب او
[illegible] مشتاق خیر الانام — با [illegible] چنین آمده در کلام
که باشد [illegible] دوستان — نباید شمار [illegible]
روم من بنزد محمد یکی — از [illegible] کی
شوم آگه از آنچه دارد [illegible] — بیایم شما را نمایم خبر

بیا تیغ

بیا تیغ بگفتند آل ستیز — [illegible] روان شد سوی سید المرسلین

رفتن حلیس [illegible] بنزد حضرت سید انام [illegible] قریش
[illegible]

[illegible] سر آمد عزیز — جلی باد یارت برو ای عزیز
برفتند همراه آن نامدار — ز قوم [illegible] سوار
چو آمد بنزدیک آن نامور — نمودند خیر البشر را خبر
[illegible] ز رسم آن قوم بود — بامید [illegible] نمود
که در [illegible] این مردم باتمیز — شترهای قربان بود پیش عزیز
شما این شترهای خود را برید — سر راه او ایستاده کنید
که چون کرد [illegible] — ندارد روا بی کمان رزم ما
بدان [illegible] او در زمان — نمودند ایستاده قربانیان
[illegible] — عنان [illegible] و همانجا ستاد
چنین گفت با همرهانش [illegible] — ندارند یک [illegible] قریش
که [illegible] بیت الحرام — مگر [illegible] انتقام
بجز عمره این مردم نامور — ندارند در دل خیال دگر
شترهای ایشان [illegible] — که [illegible] آورند
سر راه بستند بر ایشان کمین — روانه [illegible]
بگفت این و ز انفعال قریش — بیامد رسول [illegible] :
[illegible] — [illegible] روان
چو آمد بنزدیک ارباب شر — [illegible] الحذر
برانید [illegible] — که دارند [illegible] کین و طیش
مراد محمد طواف است بس — ندارد [illegible] کس
که من خود شترهای قربان او — کنون [illegible]
بگیرم این [illegible] — نمائید [illegible] بیت الحرام
[illegible] طوف حرم — روانه [illegible] ستم
شنیدند [illegible] — [illegible] طیش
که [illegible] بی خرد — چو دانی که کار جهان چون بود
[illegible] — که ما [illegible]
[illegible] — ازایشان ورق را بگردانند
بیک سمت استاده با قوم خویش — [illegible] قریش
بگفت [illegible] — [illegible]
که بندد [illegible] — مبادا [illegible] تن
چو دیدند آشوب او را قریش — ندامت کشید [illegible] خویش
بگفته [illegible] باز — که ای نامور مهتر سرفراز
[illegible] تیغ [illegible] تیز — کزان دوستی بود [illegible] ستیز
بدان [illegible] — [illegible]
[illegible] صلح [illegible] — ولیکن [illegible]
تو بنشین و [illegible] — که [illegible] این قرار
[illegible] — کنند امسال آهنگ طوف حرم
[illegible] طیش — [illegible] قریش
شد آن روز [illegible] — چو خورشید [illegible]
[illegible] — [illegible]
ز گفت [illegible] — جهان گشت خالی [illegible]
زره [illegible] — [illegible]
دران تیره شب [illegible] قریش — فکندند [illegible] طیش
[illegible] هزار — که باید [illegible] گردن فراز

[illegible]

زسیم نهشت بعلی الدین / که سازند یک بست لشکر کین
ازین خیره سر قوم یزدان پرست / فتنه هر که کام فرصت بدست
بگیرند نزدیک تا آورند / چو این چیره دستی بجا آورند
بسر سند ما چشم اعدای ما / مقرر شود صلح برای ما
نبشتند طی کرگزیم مادر میان / نه بخشند سران گروه ایتر مان
نمایند ناچار فرمان بری / که از دست تزویر بالاتری

وقت دادن قریش چمی را بلشکر خیبه ایشان را ده دست ببرد و گرفتار
کردن ایشان ابنها بدست صحابه و لشکر فرود آمدن سهیل با خود و صورت

چو بخشند خانا بدال این خیال / ازان حسن تدبیر بستند بال
پس از پهلوانان خود و زرمان / بچیدند پیغام مرد جوان
قوی پنجه و زورمند و دلیر / سبق برده هنگامه دار و گیر
بگفتند کای سروران حرم / مثال دو لیری ببرد و بهم
بدانید کاندر جهان هیچ کام / نباشد بمردی بهتر ز نام
سرافراز مردان همت بلند / زلخا نام را بیشتر پرورند
که از جان بگیتی نماند نشان / بماند ولی نام کس جاودان
کنون وقت مردی و نام آوریست / تلاش عظمت و بدنام آوریست
بدان تا بدانند خصمان ما / که چون اند اعوان انصار ما
که در صلح گرکاه تکذ رند / نبشته طی که خواهیم کردن نهند
شدن باید اکنون بدیگا و دین / نمودند یک بست لشکر کین
بدست آنکه افتد ازین کرشان / بر سرخ اکی ورده باید نشان
شمار او رین نامور پنجسین / شود ور دوی روشن چو کل آتشین
بگفتار آن اهمان و رزمان / شدند آن قوی پنجه مردان روان
رسیدند نزدیک لشکرگاه دین / نمودند یک بست لشکر کین
قضا را بهنگام ظلام رسید / یکی تیره گی در شب تیره دید
شدند ازان سیاهی و لشکر نهان / زمحو بهشت کارکرد و ازان
برافروخته مرد سیاه روشن چراغ / که کبر و لب زان سیاهی سراغ
ببستند یک تیر که چون رسید / برو گشت حال سیاهی پدید
بدیدند آن پاسبانان دین / که دانند چندی به بیگانه کین
نهادند پیش تیر کام چند / که دانستند آن ناکسان کیستند
بغفلت چو چشم شان ترانیس / بر ایشان دو دیدند از آن کالطیس
کشیدند شمشیر دلیران خطا / زده هست بی خشک مانده بجا
ز سر مردی و پهلوانی بجست / تو گفتی قضا دست ایشان ببست
دلیران اسلام در تاختند / گرفتند و بستند انداختند
نشد هیچکس زان ایشان بلند / نهادند بازو بخم کمند
یلان لشکر دود ایشان ببست / سپردند سیاه نهاده بر درفش
بدرگاه سالار دین آمدند / بفتح و ظفر از کمین آمدند
بنزد رسول خدای ودود / نمودند عرض آنچه رو داده بود
جناب رسید المرسلین / بر ایشان نمود از کرم آفرین
بفرمود کاین لشکران جهان / نمانت بدانید در دستان
که عثمان آمده دلبری دگر / که رفتند سوی حرم بیشتر
بقید درشت آمد اکنون چو قید / بود خذلان اسیر نماز اقید
در آن زمان ساید بدست قریش / اگر کرم از ایشان اسیران خویش
بفرمان او پاک دل مومنان / ببرند آن لشکران کشتگان
چنان بسته در قید بگذاشتند / در دو دیدند که نکاشتند
دران سوی گرکنشان حرم / ببرد و دوخته چشم تا صبحدم
یکی باز گردند کان رفتگان / بیایند اصحاب دین راکنان

بیاپایا

بیاپایان رسته ذرب الرحمن / نیامد خبر هیچ از اهل کین
چو شد روز خورشید گیتی فروز / بیام فلک باز زد طبل روز
در آنجا هانی زخواب گران / زمین گشت نزدیک زنده گمان
یکی زان سرکشان ز رخ / که آن نامداران بر جانش خبر
گرفتند در شب بانک صید / چو بخبر دادند خود را بعقبه
شنیدند چو این سخن انجمن / که افتاد در حق شان اهرمن
بجایی که از بهر آن مومنان / بکندند گلکندشان را امان
هرایشان بپیچید از غصه دود / دران دود شد زندگی تا چو دود
بگفتند که اکنون بستند باز / دلاز زخم کرد از خود و رکذاز
پس از فکر و اندیشه بسیار / بر این مصلحت جمله راشد قرار
که آرند سوی نبی التجا / بخواهند از و عذر آن ماجرا
بشیرین زبانی و در و یکی / نمایند آن لشکران طلب
بخواهد که او آن اسیران خویش / سپارند پی عذر و منت فریش
چو کردند دل بیشان این سخن / گزیدند از اشراف آن انجمن
برای رسالت یکی نامور / که از عقل و تدبیر باید درو
سرافراز ممتاز نامش سهیل / ببنگاهی چو در یا مبارک چو سیل
پس انگه روان نجزو نامور / بهمراهی چند مردی دگر
بسوی حدیبیه کردند رو / در آنجا کنون با شبهان گفت گو

بجمع بودن رسید اشرف سهیل فتل دعت و سوانی
نمودند حربه ادب قتل عثمان

که گوئیم با زش توقف مقام / تو انشد ز احوال خیر الانام
چنین گفت راوی که چون گذشت / سفینه شتق لب بطرف دشت
رسول خدا با دلیران دین / نشستند در پیش جان آفرین
نمودند با فرخشوع نیاز / دران بامدادان ادای نماز
که ناگه رسیدند انبیا / یکا یک نمود او بلند این صدا
که نیامد ای معشر مسلمین / ز لشکر سهم از قهر کین
زعثمان آن ده دلیری دگر / چو گاوان قربان بریدند سر
شنیدند چو یاران سخن ایلدین / بتیغ ولیاکی این نابکار لکین
از این پیش بودند دست رسید این خبر / پس انگه بگفتند خیر البشر
نمود استماع خبر چون رسول / ز کشتن طبع مبارک ملول
دران پس جماعت نیکم گذشتند / نشد هر کسی با بپکار خود
که در کرد چون بک دوست زر ور / شد ابر منیش آتش فروز
بکوئی خواهی نام داران خویش / که از بیست بیکانه گان فریش
در حق درانده شتر بسیار در / که میداد از نخل ایمن خبر
رسول موتبه بسر بردی بکجت / بیاید سوی سایه آن درخت
بره تکیه فرمود خیر البشر / به تزئین ز طوبی که گذشت ان شجر
بغرمود تا اهل دین حنیف / بیایند بیرون ز شریف
دلیران همانهم بفرمان او / که رفتند از چار سو
چو مجمع نمودند انصار دین / بدانسان چنین گفت سالار دین
که حال گرو کشان قریش / نهادند از کثرت کین طیش
ز ایشان گزانداره خویش پای / کنون نیست بار انجم جنگ رای
بیا تیغ بگفتند اصحاب دین / که یاری دهیت باد جان آفرین
بگم تو بودیم در انتظار / چه جنگ رای شتر راشد قرار
قدم پیش نگذار و ما را ببین / که چون می زنیم آسمان بر زمین
بر ایشان نبی آفرین کرد و گفت / که تا حق با شما باد جفت
ولی از شما خواهم ای اهل دین / بگم خدا بیعتی این چنین

که ورزیده چندان ثبات قدم
که گر باز دست دشمن حرم
وگر گرد از خلق آسمان
نکردید فیروز بر دشمنان

همه گشته گردیده در کارزار
نکردید در پیش راه فرار
پس اول از آن نامور مومنان
دلیری رضا خواست نامش سنان

بدو در حبیب خدای ودود
بدان شرط معهود بیعت نمود
پس انگه اصحاب بیعت تمام
نمودند بیعت بخیر الانام

دل بعضی از روی صدق یقین
دگر چندی از ترس آن مومنین
شنیدند که چون بیعت خبر
زبیعت لقد آمد خیر البشر

که عثمان یاران او زنده اند
ولی گدا زندها عدا به بند
شنیدند این خبر چون پر بیم
دل اهل شرک یافت تسکین بیم

نمانده عجیب این ماجرا
که از گفت شیطان رسول خدا
ستادند چنان بیعت از انجمن
نماندند کرا طبع و این سخن

ولی اهل تو بوده انجمن
که از مهر آگاهی منبر کین
ز اصحاب بیعت گرفت آنجناب
که باشند اعدا ازو در حساب

نمیدانند این راز هیچ کس
خداوند رسولش همین اند بس
من از گفت راوی بیان میکنم
چو اهل شرک و کفر کم

چنین گفت دانای بینا سنان
که بیعت چنین بود اندر میان

رسیدن سهیل بر حضرت نبی جهت صلح و بعد از صلح تمامی عثمان را
با یاران او بسته بیار ... اسیران دلیران خویش را بیرون

که خواست که دارد ز وی طلوا
بزد باد دامن آن کردد

سهیل خردمند با چار مرد
بیامد از پشت آن نیزه گرد
چو افتاد چشم پیمبر برو
بفرمود با وی بخلق نکو

شود که رسید سهیل این زمان
که این مرد بکند انتساب از میان
سهیل و لادر چو آمد به پیش
تحیت ادا کرد بر داب خویش

نبی مرحبا گفت پیشش بخواند
کرم کرد نزد یکی خویش نشاند
چو بنشست آن مهتر سرفراز
سر حقه راز کرد باز

بگفتا که اندر روی ادب
بر از نرم چشم بر از غدر لب
بگفتا ای خداوند قدر جلیل
پیمبر بر بیغمبر تا خلیل

سفیهان ما کجکان در خویش
ز بسیار جهل الطبع ما طیش
جسارت بکار چنان جسته اند
که ما را ز بون خویش زبان بسته اند

از یشان چه هیچ چالاک عنید
بعثمان و یاران او بد رسید
نکنی صواع و نکنی جمل
گر گرو نبی علم ما این عمل

درین کار داخل نبودیم ما
نه ز غیب الشان نمودیم ما
جوابی کرد بی رای گفتار ما
اگر عذر ما را پذیری رواست

نمایی بما لطف منت نهی
اسیران ما را رهایی دهی
جوابش بگفت آن شرف انبیا
اگر دیده اول شما ابتدا

نمودید به تطاول بلند
نکنید اصحاب ما را به بند
رسانید بهم تلافی بجا
نمودیم چندی اسیر شما

نکردیم این کار را بی غرض
ندارد کلا آنچه دارد عوض
چو دارید اکنون نگاه شما
که گیرید ... ان خود از ما

اسیران ما را بخت آورید
پس آنگه اسیران خود را برید
چو بشنید از وی سهیل این جواب
چنین داد پاسخ که گفتی صواب

که ای حبیب خدای کریم
که ای نبوده جور رحم رحیم
بفرمای که بیرم این کنم جان
اگر می بگفتی بیایم امان

بتو اول اصحاب تو بسپریم
پس انگه اسیران خود را بریم
پس انگه بدشمن از رفیقان خویش
فرستاد نزدیک نیزه در پیش

بگفتش

بگفتش بگو زنده با انجمن
که از لطف گوید چنین سخن
اسیران خود چون ستانند باز
اسیران ما را بیارد بجا

نمانده دگر جای گفت و شنود
اسیران او از او شنیدند زود
فرستاد در دم ز نزد سهیل
شتابان همه رفت مانند سیل

رسیدند خود و یاران انجمن
بیان کرد با سرکشان این سخن
ازین مژده گشتند خرم دلش
دگر تو بکردند از کین و طیش

پس اول طلب کرد عذر نزاع
نمودند اصحاب دین را وداع
دلیران ببستند وثاق تمام
نمودند رو سوی بیت الحرام

بیک کر خود چو گشتند باز
برفتند نزد نبی بانیاز
حبیب خدای حمید و مجید
چو اصحاب خود را سلامت بدید

ز جان شکر یزدان نمود
بر ایشان بسی لطف احسان نمود
بفرمود پس آن شرف انبیا
که آرند اسیران کفار را

کنا بند از دست آن قوم بند
بدست سهیل آوردند بند
نگه کرد آزردگان در زمان
نمودند در دست آن سرکشان

ببینید پس آن نامجو
سپردند اسیران او را بدو
سهیل خردمند ادب دان
بپورش رضا خواست چون بندگان

رسانید شکر رضا جای جا
مرخص شد از خدمت مصطفی
سوی لشکر خویشتن شد روان
دلش از بیم بود لیکن طپان

که دیدند اگر اصحاب دین غم رزم
نمودند بیعت بان صدق عزم
چو آمد سوی لشکر خویش باز
بر خیزند آن سرکشان پیش باز

گرفتند اسیران خود را بسر
بسی سود دیدند خشم و ضرر
که افکنده بودند بیچاره را
بپرسیدند آن تن اندر بلا

نمودند پس سهیل آرزو
که چندید ای اصحاب دین رنگ و بو
جوابی چنین گفت آن هوشمند
که ای خیره سر مردم خودپسند

اگر رسید سبب از این سخن
مراد و دوست دانید با خویشتن
مدارید از این هیچ دست
مبارید بر خویشتن خود شکست

کنید ای که جنگ این قوم کس
بود حرف آخر همین حرف بس
که در کار جنگ یابد قرار
نماند کیاپای کس استوار

که من اگر خود دیدم ای بدگمان
بهنگام بیعت از این پیروان
بگفتش نبی آیدان حرف راست
ازین قوم اندیشه کردن رواست

شنیدند از و چو فوز این سخن
در افتاد شان لکه در پیرهن
جهان را بشمشیر بر دهانیم
که نزد یک ... کرد دو دو ...

بس از و از بیم جان او فتاد
زوحشت که بر زبان او فتاد
بگفتند او از روی نیاز
که ای نامور مهتر سرفراز

که باری که دور از کره افکند
سر آنکه فتنه را ادا کند
قضا از هیبت ایران شنود
که هر مشکل از این آسان شود

درینکار ره پای یکدگر بس
که تا ... بیابید ... کار بس
همین است ما را بدل آرزو
که امسال ای شه ... گردد او

اگر خواهد آینده آید سال
بجا آورید ... بقبول دل
بدینگونه چند شرط دگر
نمودند گفتند ای نامور

بان شرطها صلح کن باز سل
نساز دگر او یک دو شرط قبول
یکی آنکه دانی درین مصلحت
ولیکن بصلح ار شتافت

آمدن سهیل ... بخدمت حضرت ... و صلح نمودن

چو بشنید ایشان سهیل این سخن
گرفت از بزرگان آن انجمن

تن چند دیگر همراه خویش
گزیدند از مهتران قوم خویش
برفت سوی حبیب روی
که تا او در آن رفته بگویی

چو آمد بنزدیک سالار دین   بپرسید ازو ... فخر مرسلین
گر این آمدن راه با شه نسب   چنین داد پاسخ ز روی ادب

که گردون گشاده سر و فرش   بصلح اندر آمد ترا کین و کش
ولیکن بشرط و بمیثاق چند   ترا گر قبول افتد ای ارجمند

نبی گفت آن شرطها را بگو   چنین گفت آن مهتر نامجو
که شرط نخستین بود مر کز این   که ممکن نباشد که لشکر درین

بود امسال طوف حرم   تو موقوف داری ز لطف و کرم
بمجر ... علی فیصل ... حج   بیایی کنی سال آینده حج

حبیب خدا واقف ترغیب   مشو در نقص مهتر از عیب
نمود التماس چو آن را قبول   سهیل ... شبیه ... قبول

دوم چون بیایید بهر طواف   نیارید بیرون ابر آن از غلاف
نباشند در کعبه بیش از سه روز   که با ... ز بهر شب و تموز

به نفر ... از راه آن شهریار   سهیل از طرب گشت خرم بهار
چنین گفت کی گردی از ادب   که ای چون پدر مهربان بر عرب

نمودی کرم بیش از آنچه ما   بیا ای کنون مجلس صلح را
حبیب خدا سید المرسلین   طلب کرد ... نی ز اصحاب دین

از آن جنگ مردان ... سرشت   بیاراست مجلس چو باغ بهشت
خود آن صدر آرای بزم الست   در آن صدر مجلس مربع نشست

نمودی در آن ... خیر الانام   فروزان بکردار ماه تمام
نشستند اصحاب گردش چنان   که بر گرد ماه تمام اختران

سهیل خردمند بنشست ...   بجود از عنایت مقابل نشاند
پس آنگه حبیب خدای ودود   علی را ... معین نمود

مقرر چنان شد که گفت کو   که در عرض آن ... هیچ سو
نیاید ببیرون تیغ کین از غلاف   دلیران نیازند یاد از مصاف

سوی کشور ... گر نزد ... کنند   خرید و فروش ... مرد ... کنند
نباشند از یک دگر در ...   در فتنه در بند بر هر کسی

دیگر شود ... ری ... قسم   با اصحاب دین یا با اهل حرم
جواب شرطها ... قبول از روی ...   سهیل ... چنین گفت ... با و

که ماند ... التماس دار   بگویم قبول ار توانند اگر
پیمبر پذیرفت ... آن   قبولی ... که ... کرده ان

جواب ... چنین گفت آن کامخوا   که از مکه آرد برون کس پناه
اگر زانکه ... کند ... بیش   نبودند بر دین ... خویش

نداری که ... خویشتن   دهی باز او را بما ای سخن
نگیرید ... خصومت ... بیش   غلام کنند ... خویش

ز ... کنند بر روی زبان   چه در آشکارا چه در نهان
وگر ... روی گردان شود   بر ... پناه آورد

نگیرند ... دست ما ... کس   همین بود ... منت ... ملتمس
رسول خدا از کمال و کرم   از ... آن شرطها ...

تنی چند از اصحاب اسلام کیش   که بودند ... دین خویش
تقبل نمود ... آن مقال   ولی ... گشت حال

نیار است ... غیرت ... نهفت   بسوی نبی روی آورد و گفت
که این شرطها را نمودی قبول   ... داد پاسخ رسول

که گر ما بیایم گذاریم باز   ... آرد بر ما نیاز
ز ... نداریم خاطر نگار   که باشند ... او ...

چه باک از ... ظاهر کنیم آن چنان   ولیکن ... کار در نهان
نخواهیم ... سپاریم ...   ... خود ...

از دره دین کشد محنتی   وبیند اورش در عوض راحتی
ولی گر پیمبر ... ز ما   بنزدیک ایشان برد التجا

نداریم در کار دینی بکس   که گیریم از ... دستان یار کس
نبی ... چون این سخن بر زبان   که خواست از طرف وادی فغان

یکی روز سمت ره حرم
بیان آمدن ابوجندل ... سهیل ... بزنجیرها ...
سلاسل بزنجیر سر تا قدم

در آمد خروشان بکردار سیل   ابوجندل اسم پور سهیل
چنین گفت با او که آن ارجمند   ز اسلام گردیده بد سربلند

چه چیز اسلاسش ... گشت   ... در دهان گشت
در آمد از راه نصیحت نخست   نمودی میان سخن سخت سست

شد چون نصیحت در او کارگر   کشیدند بر زنجیر آن نامور
بهر دو لب بیارید داد و کین   که شاید بگرداند از دل ز دین

ولی آن جوان مرد ثابت قدم   بجایی کشید آن عذاب ستم
نمی گشت از آیین خویش   که بودش ز جان دوستتر دین خویش

نمی یافت رخصت ... نقدر   ... دست ...
ببرد چون ... صلح و صفا   بیامد بحضرت مصطفی

ابوجندل ... رخصت یافت   چنان با سلاسل بیرون شتافت
چو آمد بنزدیک شاه دین   بر آورد فریاد کای مسلمین

یکی از شما ام من ناتوان   گرفتار در دست این ظالمان
نماند هرا ... بخت   که از دست آن قوم شوریده بخت

شد قسمت این تن ناتوان   دگر ما که گوییم این داستان
ولیکن نباشد رب العباد   همین لطف و منت ... قیاد

که خود را رهانیم از مشرکان   رساند ... شما مومنان
دگر بر شما باد ای مسلمین   که دارید پاس من از مشرکین

شنیدند از وی چو این کلام   دویدند اصحاب ... تمام
بهر جمع گشتند از مهر دین   گرفتند اندر میان چون نگین

نمودند ... دل ودی   ... که نزد نبی
چو افتاد چشمش بخیر الانام   بیان کرد احوال خود را تمام

رسول خدا را برو دل بسوخت   ز روی ... غیرت ... بر فروخت
ولی بود چون در میان پای عهد   نبی در حمایت نفرمود جهد

سهیل آن زمان گفت ... چنان   کای ... نقش نگین
همین بود ما را یکی از شرط   که بنیاد عهد است بر آن مربوط

کز آن ... هر که سوی تو رو   ... باید که گفت کو
کنون از تو خواهیم ... دار   که باشی بر آن عهد و شرط استوار

دهی ... بیاید جدل   و گر نه درین صلح گردد خلل
جوابش بگفت آن شه انبیا   که ... این شرطها

هنوز ... لیکن سخن در میان   نگاه ... عهد از زبان
دگر از مروت نباشد بعید   شما ... سهیل ...

بخشید ها ... را ...   که دیگر نخواهیم ... از شما
نگردان ... چو قبول   حدیث رسول خدا را قبول

دگر باره گفت او بپاسخ همان   گر این صلح صورت نبندد چنان
چو ... ای ... لئیم   بپیدا آن خداوند خلق عظیم

نسوزی ابوجندل ... دردی   چنین گفت از لطف و شفقت بدو
اگر دیم ما شرطها چون این چنین   ز ... کسی کرد آید بدین

ندارم ... را ... پناه   نداریم او را بر خود نگاه
از آن رو ترا ... جاه   که پیمان شکستن نباید ز ما

اگر دو

سزای سپارم بآن قوم باز
ولی چشم دارم ز دانای راز
که از شر ایشان نگه داردت
درین محنت و رنج نگذاردت

چو بوجندل از وی شنید این سخن
در آمد بافغان که ای والی من
بجان تو یا سید المرسلین
که اکنون ز قهر و غضب مشرکین

بظلم و عقوبات صعب و درشت
مرا بیشک و ریب خواهند کشت
چنین گفت خود با سهیل آنجناب
که این التماس تو کردم مجاب

دخیل من است [illegible]
سپردم بدست تو با اقتدار
که چون داشتم پاس عهد سخن
شما نیز باید که بعد از این

مدارید بروی تعدی روا
نگردید اگر گرد جور و جفا
شنید این سخن چون سهیل [illegible]
بر دیده بگذاشت دست قبول

دو از سرکشان بیت الحرام
یکی نام مکرز بن حفص نام
که حاضر در آن مجلس صلح بود
بعهد و بایفای پیمان نمود

[illegible] بفرمان خیر البشر
سپر شد او را [illegible]
وزان پس دوات و قلم خواستند
ز نو مجلس صلح آراستند

مقرر کنانیدن حضرت سید اوصیا [illegible] سید المرسلین [illegible]

[illegible]

چنین داد فرمان بشیر و نذیر
که آید برای نوشتن دبیر

شده با زرافی سهیل از لجاج
بود لازم کفر سوی مزاج

چنین گفت با دیگر [illegible]
که فرمان کتابت کنید یا علی

فرستاده [illegible]
قبول این سخن نیز [illegible] نمود
[illegible] سید اوصیا
درآورد تحریر آن نامه را

غضنفر [illegible] مطلع
قلم کرد سر بهر رفع نزاع
[illegible] سالار دین
که بنویس ای نور چشم این چنین

محمد که بند رسول خدا
مقرر نمود این چنین ماجرا
نوشت این عبارت چو [illegible] دین
سهیل اندرآمد بشورش ز کین

که [illegible] رسول خدا
تمام از این [illegible]
چرا ای تو گویی رسول [illegible]
نویسی [illegible] ابن عبد [illegible]

غضنفر [illegible]
[illegible]
رسول خدا [illegible]
چو خورشید روشن [illegible]

که [illegible] عهد
[illegible] این صلح را [illegible]
[illegible]
که [illegible] چو [illegible] تیر

بگفتش [illegible] رسول
نداریم این صلح را [illegible]
[illegible]
که در [illegible] صلح [illegible]

غضنفر چو بشنید از وی خطاب
برآورد [illegible] چون آفتاب
[illegible] ای [illegible]
تو [illegible] از [illegible] خود مرا

[illegible] از مردی خود [illegible]
که بیکار [illegible] از این [illegible]
من این قوم را [illegible]
[illegible]

شمار [illegible] چنین [illegible]
[illegible] دست [illegible]
بیفکند از کف قلم [illegible]
[illegible] تیغ آورد چنگ

[illegible]
نیز [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
که از حکم او کفر دانم [illegible]

دگر [illegible] نمودم کنون
ز آب [illegible] تیغ [illegible]
چو [illegible] فرمان دین
[illegible]

[illegible] گفت یا بوتراب
[illegible]
که این کرد این [illegible] قبول
ازین [illegible] رسول

[illegible]

که [illegible]
[illegible] ز روز الست
که مارا [illegible]
ولی [illegible] آمد این از دست

[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] قلم

بس [illegible]
بگفتا [illegible] بعد از این

شنیدم که بعد از رسول خدا
[illegible] شد او [illegible]
[illegible]
نمودند [illegible] قرار

[illegible] مصطفی
کنند آن [illegible] کرده
ولی [illegible] بوسفیان [illegible]
بدان [illegible] کرده جا

بقول [illegible] مطلق است
بجای [illegible] بر حق است
که بنوشت [illegible] خیر البشر
بدان نامه خود نام پاکت

نوشتند آن [illegible] تمام
با [illegible] اصحاب خیر الانام

[illegible] اعیان اصحاب [illegible]
[illegible] نامه [illegible]

[illegible] دو حرم
[illegible] مشرکان [illegible]

[illegible] کردند [illegible] وداع
نمودند [illegible] نزاع

بگفتا چنین [illegible] ذو الفقار
که [illegible] رسالت [illegible]
گرفت [illegible] مقتدا
نوشت آنچه بود [illegible] سهیل

[illegible]
[illegible] بوسفیان [illegible] شام
دران صلح آن ماجرا رو نمود
که [illegible]

[illegible]
[illegible] حرف [illegible]
وزان پس [illegible] علی [illegible]
نمودند [illegible] شهادت [illegible]

وزان پس سهیل [illegible]
[illegible]
سهیل و رفیقان [illegible]

که ای حکم تو [illegible] کار
[illegible] مهر [illegible]
[illegible] نام آن [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] سهیل

[illegible]
برآورد [illegible] از [illegible] نیام
که سالار عالم خبر داده بود
[illegible] دران وقت [illegible]

[illegible] بجان [illegible]
در آنجا [illegible]
[illegible] تمام آن [illegible]
[illegible] خود را [illegible]

نمودند [illegible] خویش
[illegible] بود [illegible]
برفتند سوی حرم شادمان
برفتند [illegible]

که بودند [illegible] ظفر
[illegible] نشان
[illegible] جگر
فرستاده [illegible]

[illegible] این مشرکان
[illegible] بود [illegible]
جزای [illegible] این [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

چنان گفت [illegible] کین
که [illegible] خیر البشر
دران صلح [illegible]
[illegible]

[illegible] بگفت رسول [illegible]
[illegible] نمو و جواب
[illegible] مشرکان را [illegible]

[illegible] که [illegible] جان [illegible]
[illegible]
در [illegible] چنین [illegible] خطاب
که [illegible] چنین [illegible]

چنین کرد فاروق [illegible] خطاب
[illegible] زنگی [illegible]
در [illegible] سهیل [illegible]
[illegible]

که [illegible] رسول خدا
دگر باره گفت او که [illegible]
که [illegible] چنین [illegible] مقتدا
بحکم [illegible] باطل [illegible]

بپاسخ بگفت آن شرف انبیا
ندانم بجز من رسول خدا
کرم گر نباشد درین حکم او
که مسجد ندارد مصلی ز کو

ترا بید کس از این انجمن
که ابرو کرد بکردار من
دگر باره از غیرت دین دیگر
چنین گفت کای قدوه مسلمین

که با تو نگفتم تو این را بماه
چو تعبیر کردی آن خواب را
که فتح حرم میشود عنقریب
نباشد اثر بر شمار الغیب

کلید در کعبه گیرم بچنگ
گشایم در کعبه بی جنگ و رنگ
تمامی ز احرام قربان کنید
طواف حرم شاد و خندان کنید

نه تخمیر دیدم ازان وعده ها
بجز صدق آن عهد جان التجا
چنین داد پاسخ شفیع امم
که دادم خبر بفتح حرم

ولی هیچ گفتم که در این سفر
شمار امید شود آن ظفر
چو بشنید از شاه دین این جواب
ز انصاف کرد عمر آن خطاب

که این را تو بودی داری یقین
ولی بود میسماین چنین
نکو بود بس آنکه خیر البشر
که گفتی تو ای حضرت العین

کنون مصلحت دین این صلح بود
ولیکن نباشد در این وعده زود
نباشد درین وعده ما خلاف
کرما اگر گویم نبود گزاف

ندارید جنگ احد را بیاد
که چون حمله کردند اهل عناد
کشیدید یک سر ازینبر دو تیر
گرفتید در پیش راه گریز

گذشتند از پیش چشم همه
سراسیمه چون گرگ دیده رمه
لبی العهد ازینها کو شمال
بگفتم بود وعده ذو الجلال

که از ما فرستیم و ظفر بی گمان
بپیچید بیش و خس عنان
نکردید جز ما رسیح گوش
برفتید با انجمن خویش

دگر روز احزاب و دشمنان
زبالای و دادی پایان آن
بان کثرت شوکت و اقتدار
رسید ما تند سیل جهندار

شمار از تحمل شده خون جگر
فنا دید در کرداری دگر
بلی گفت از غایت بید لی
که این وعده ای خدا دادنی

بهیچ گونی بغیر از دو فر
بان وعده رفتیم زنده بگور
چنین گفت آن دیگری از سر ...
که این خانه کنیز اسپر هراس

مبادا که دشمن رساند ضرر
خبر درست رفیق سرای خبر
بگفتم آن روز ... تمام
که آن وعده فتح کرده ... ما

نکو آن سخن ما ولی سیح فر
عطا کرد تا گوید ایزد ظفر
نمودید با درس آن زمان
کنون نیز میگویم این داستان

که فتح حرم میشود عنقریب
ولی باید اندک سکون شکیب
شنید این سخن چون ز خیر البشر
ندادی که پاسخ عمر

ولی از سخن غیر دل بیرقاء
که در خاطرش بود آن خارخار
دل از غیرت دین ... نبود
چو گلرونی و دمبدم سیرود

چنین گفت ... اگاه عمر
ببد گفت با خاطرم دردناک
مناظره ... با ... در ... جواب
و ... از ... ما سو ...
شنید او صدیق ... جگر
کاز بشنید خاطرم چاک چاک

مرا دل بر ... اندر ... اسب
که این بچه آی چه پیغمبر است
نداری تو قول نبی را بیاد
کرمار بفتح حرم وعده داد

بران وعده احرام بستم تمام
نمودیم رو سوی بیت الحرام
مراد بستیم چونه شمنان
دم تیغ بکند ... در میان

چو کاکس وعده بر باد رفت
همان ... زیاد رفت
شد از ... طلحا دیار
تعبد النجا صبح را خوا ... کار

زرش ساخت خوف کرد این رسول
که آیند و خود را ازین ان قبول
گذشته مگر بزرگی کس بیچ مرد
بدان عزم و ... صلح کرده

چو بری از دو کرده کردی چنین
نگویید کنون مصلت در دین
خداوند ... چو ان کشند
نه ... ناتوانان روند

گران وعده بی بود از نزد حق
نمی شخص کا ... انسق
تو این خد تنها ... مباد
او بگرکف الیعه ... زینهار

که بپیت او رسول منزه ز عیب
ثنا ... و دانای اسرار غیب
که در ضمن این صلح باشد چه خبر
خدا نیک مسیداند او بخبیر

نباشد تو لب ... بگو
که بیرادکریم ... کار او
بکلمی ای عمر تو ... گفتها
درین کار ... بخاطر ترا

ز صدیق پاسخ چو دیگر نیافت
ازانجا بر بو عبیده شتافت
باو نیز گفت آن سخن ما تمام
چو نزدیک او رفت بعد از سلام

ازو هم ... پاسخ شنود
که ساقی ز صدیق بشنیده بود
نبی ... افتاد خویش
بهوش آمد ... و ...

روا نگفت از عمر این چنین
نگرد سخن گفتم ... دین
زبر گفته خود پشیمان شدم
ولی چون از ان ... باز آمدم

بجز اتفاق صوم و صلوات و ...
چه روز چه شب صباح و مسا
پذیرفته باشد ... کار
تلافی نمودم بسی روزگار

از احرام بر آمدن ... با سائر مسلمانان ... جیبه ...
قربان ... مبارکه ...

چنین بود گفت ... سر
سرانجام کنون داستان دگر
روا کینه راوی داستان
بنه آن طوطی شیرین زبان

کرون امو صلح مرقوم شد
گزشتند ... اهل حرم ... خود
با صحابه ... خیر البشر
که قربان کنند ... سر

برآیند ز احرام نام آوران
که خون ... از ...
... بحکم رسول خدا
ولیکن ز ... زجا

چنین ... خطاب
ز اصحاب ... جواب
نکرد انقیاد ... کسی جز علی
که دلهاتان ... و ملی

هم ... چشم او
چنین ... کرده
چو ... رنگ رنگ
... رسول ... سنگ

چو کردند ... مرد ول
ز اصحاب ... اندرین ...
ز ... سالار دین
بسوی حرم ... کین

چو بانوی ... سلمه نام
که بود ... نصبی تمام
... ... غمین
بگفت ... بین

... جبریل یار
تراجون ... غبار
نبی کرد آن ماجرا را بیان
بگفت چنین با نبی ... نوان

که ای بر جهان ... کار
دلیران خود ... دردا
که بودند امیدوار ظفر
برآورده ... تو مگر

ازان رو ... اند
که ما ... فتح کردیده اند
تو تکلیف اول ... مکن
وزین ... سخن

بروا ... این چنین
... سیاره قربان ... کین
گزین ... بحسن ...
نماند ... آن زمان

بپیش ... آن ... را
همانند ... دولت ...
... قربان ...
برآیند ز احرام خیر البشر

چو کردند ... تیغ ...
نمودند اصحاب ... اقتدا
... قربان ... قربان ...
ولی ... کرده ... گو

ذکر بیان آوردن ابو بصیر و آمدن بخدمت حضرت پیغمبر و نمودن پیغمبر

نمودن سید عالم با جبر یا صحابه و ابو بصیر عامری را سپردن

کشتن ابو بصیر عامری را و در حرم در آمدن بخدمت پیغمبر و

دیدن نمودن حال بر سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم

بجستاد تیغ عامری بی‌وفا / بگفته بد ازان جمله دستی قفا / نسیم کز آن کشته تیغ کام / یکی خادمی داشت کوثر بنام

چو برخاست قتل ابوبصیر / سوی کوثر آورد رو مستجیر / چو حوال را دید کوثر چنان / ز ترسش گریزان شد از بیم جان

بیابان سوی بطحا نمود / که بسیار ازان جا حرم دور بود / بیفزود که باره بسپرد راه / که آورد بسالار عالم پناه

روان شد بدنبال او بوبصیر / بدان سان که دنبال نخچیر شیر / نشسته بران باره رهوار / حمایل همان تیغ زهرآبدار

چنین گفت که سالار دین / جهان آفرین داشت با مسلمین / که ناگه کوثر در آمد ز در / برهنه ز رخ رنگ هوشش ز سر

چو افتاد چشمش بخیر الانام / بیان کرد آن ماجرا را تمام / هنوز آنچنان در سخن بود کی / که آمد ابوبصیرش ز پی

چنین گفت یا سید المرسلین / که ای فرش کوبیده سپهر برین / تو جان خود را رساندی بجا / سپهبد زبان بر گشاد او مرا

ولی از کرم داور دادگر / مرا داد بر دشمن دین ظفر / بریدم سرش را بشمشیر او / رهاندم سر خویش را ازان عدو

نهادم بدنبال این تیز سر / که بی کوثری هم نماند بغو / نمی آمدی کز تو در امان / بادو بر رسانید مشتی یکمان

دلی چون بدرگاه آورد رو / گذشتم من از ریز خون او

چو کرد آن دلیران سخن را تمام / تبسم کنان گفت خیر الانام

رسیدن خود را سید عالم بطرف [illegible] ابوبصیر خبر [illegible] دادن [illegible]

[illegible] نامه [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

بتخمیر دستت ای نامور / شود نار باد یا چندی دگر / بر آید ز دستش بسی کارها / ز سعیش شود سهل دشوارها

جوان تیز خرد مرد با هوش و رای / شنید این سخن از رسول خدای / بالهام پروردگار قوی / شد آگه از دعا [illegible] نبی

زمین بوس کرد او چو باد بهار / بدر رفت از بهر تدبیر کار / بر آمد ز شهر چون آن فرد دان / بپیچید راه بطحا عنان

روان گشت سوی ساحل رود بار / چو خود را رساند او بدریا کنار / بمنزلگهی شد کش عیص نام / دران جا گرفت آن دلاور مقام

از آنجا سوی مسلمین حرم / یکی نامه بنوشت آن محترم / که ای نامداران مردان دین / نیابید در سنگ ای بطحا جز این

کار دشمن دین تمامت کنند / ز هر ناکس و کس حقارت کشند / ازان کینه ور کافران عنید / چو نشنیده بیتها که باید شنید

همان یک که آید رو سوی من / که سازیم اینجا یکی انجمن / ببندیم با خاطر پر ز طیش / سر راه بر کاروان قریش

تقبل بغارت برآریم دست / در آریم در کار ایشان شکست / بانگه کرده تا این زمان / بر آریم دمار از بنی مشرکان

چو خواندند آن نامه را اهل دین / کشیدند خود را بآن سرزمین / دل انجمن از نظرها نهان / که گم گشته‌اند از آن مشرکان

دگر یک یک از سر فرازان دین / نمودند بگرد او آفرین / بسی اقل ابو جندل نامجو / بتاثیر حق سوی او کرد رو

بدینگونه هفتاد مرد دلیر / رساندند خود را بابو بصیر / چو افزود شان رهبران اقتدا / بر افگندند آن پرده از روی کار

که گشتی ازان رهرو کاروان / گرفتی سر راه بر کاروان / بر ایشان بنا گاه در تاختی / تقبل و تاراج [illegible] تاختی

بسکارا

بسی جا نمودی سر از تن جدا / ست [illegible] اسباب / چو اینکار را نوبت هست کرد / بشمشیر آن راه را بند کرد

ازان خونبها گشته عاجز قریش / ملاحتش مند از قهر و طیش / [illegible] / بدرگاه شاهنشه انبیا

ازان مصلحت شد [illegible] / که سفیان روان نزد سالار دین / ببردن آرد از ما این شر بلا / که تا در خون نیابد پناه جا

کننده زمان بر خود طلب / رهاندن تن و جان مال از تعب / دگر که از این پس امان نخود / جدا کرد وادی ازه بر آورده

[illegible] / همانگاه بر خود نکهد اروش / بدین قصه سفیان [illegible] / چو آمد بر تر شفیع امم

رسانید پیغام قوم جهول / رسول خدا کرد او را قبول / [illegible] نامه بنشست آمد پدید / رقم کرد فرمان سوی بوبصیر

که گشت یدان راه بر کاروان / [illegible] / شنیدیم کان نامه دلپذیر / چو آورد قاصد بر بوبصیر

زرنجی که آن مرد و ترنج بود / گرفت [illegible] خود آن را بسود / [illegible] / تن بود معذور با جان رفت

همان همرهان و همسایه او / نمودند تجهیز و تکفین او / وزان پس [illegible] شهنشاه دین / [illegible] آن مومنین

سر اکشودند بر کاروان / دیگر [illegible] آن مکان / بدرگاه سالار دین آمدند / ظفر مند با نصرت [illegible] آمدند

ازان روز آن شرط منسوخ شد / دگر هر که برگشتی از کیش خود / ز اسلام عزت و شرف یافتی / سوی آن شر خلق بشتافتی

چه گفتش قتل هر سر کوی او / بسر بر [illegible] از خوف او / چنین تیز نگذشت یکروزگاه / که از هر دو سو عهد بود سوا

در ذکر [illegible] رفتن [illegible] حضرت سید المرسلین

صلی الله علیه و سلم بسوی [illegible] این روی زمین

بیا مطربا بلبل خوش نوا / یکی نغمه بر کش چو باد صبا

که زان انبساط دل [illegible] / شود طبع از خرمی چون بهار

سخن سنج [illegible] جهان / زبان بر کشا [illegible] شود دهان / روایت کنندان این خبر / ز اخبار اصحاب خیر البشر

که دین را نمود چون اقتدار / نبی را نمود امر پروردگار / که سوی سلاطین روی زمین / نویسد فرامین بتکلیف دین

بران کند بز جحت تمام / که [illegible] باشند روز قیام / [illegible] جهاندار جان آفرین / شفیع امم سید المرسلین

دبیر [illegible] خواند / سخن [illegible] معبود راند / [illegible] / نبوده مکتوب سالار دین

یکی سوی دارائی ایران [illegible] / دوم جانب خسرو زنگبار / سیم [illegible] / چهارم بر والی شام و روم

سوی شاه اسکندریه دگر / شنیدم که خدای [illegible] / [illegible] / بیاور دو گلک و دوات و حریر

رخ خامه را کرد باد بهار / [illegible] صورت [illegible] چون لاله زار / نمود ابتدا حمد جان آفرین / فرازنده آسمان و زمین

سپهر آفرین و زمان و مکان / بود جو مصنوع او [illegible] / منزه ز کیفیت و زین [illegible] / ذو العرش ذو المجد ذو الکبریا

بر آورده از کمال و قیاس و خیال / قوی و غنی قادر ذو الجلال / منزه ز نقص و معرا ز عیب / توانا بهر کار و دانای غیب

نگارنده آدم از تیره خاک / نمو فرو از آن خاک جان پاک
شکافنده دانه خشک مغز / دماننده گل بر سبز نغز
فرستنده ابر برکت ز تاک / برآرنده خوشه از شاخ تاک
رساننده روزی بنده گان / گشاینده کار درمانده گان
پذیرنده عذر از عذرخواه / نهان طالب عفو گناه
یکی نزد او آشکار و نهان / بجز مهر برش دل بسان زبان
بجز او نیست شریک و نه کس / بر عالم خداوند معبود بس
مطیع از عزاز او سرفراز / ز قهرش تن عاصیان گداز
نه کو برش مجلس پهلوی / قوی تر بود دانش از هر قوی
ملک و فلک گر ز روز هزر / باو هر بنا یه جهان سر بسر
سر سروران گردن نوره / زمین دو زبر دو پر که چو گرد
سموات از بیش او خضوع / ضعیف قوی را سوی او رجوع
با یمان یک روزه عفو لش / کز بخشش کفر صد ساله پیش
فزون است از اندازه گفت گو / بدین بنده کان مرحمتهای او
بود از جمیع مرحم زیاد / فرستادن انبیا بر عباد
که از خواب بنده بیدار شان / ز غفلت نماید هشیار شان
برآیند از جهل و دانش کنند / نعمت گر خوی شناسا کنند
بر ایشان نماید حجت تمام / که بی عذر باشند روز قیام
بدانند کز بخشش این قدر / که از لطف شان بود بیشتر
که آورد شان در وجود از عدم / نه از احتیاج از ره فور کرم
دگر روز حق طلب داشتند / ز بهر بزرگی سبب داشتند
بیفزود از لطف بر قدر شان / سرافراز کرد از دگر بنده گان
ز رسلان بر گروه کبیر / خداوند گرداند شاه و امیر
پی شکر این نعمت امتیاز / گذارند سر بر زمین نیاز
پس از حمد پروردگار قدیم / بود این کتابت بر اقلیم
ز نزد محمد رسول خدا / بنزد فلان تخصص فرمان روا
بدان ای خداوند تخت و نگین / که از بهر ارشاد اهل زمین
فرستاد خلاق عالم مرا / که سازم ز هر حق و باطل جدا
بحق خلق را رهنمائی کنم / ز زندان باطل رهائی دهم
بدین گونه دیگر ز خوف و رجا / نوشتی بگفت شرف انبیا
از آن رو نکردم من اینجا بیان / که آگه نبودم ز مضمون آن
ولی در تواریخ دیدم چنین / که مضمون آن بود تکلیف دین
نوشته شد آن نامه چون تمام / بر آن مهر فرمود خیر الانام
طلب کرد آنگه ز اصحاب خویش / ز دولت وصال عشق نقش پیش
یکی بود عمر امیه روان / بخدمت خویش کرد او را روان
دویم دحیه کلبی نامور / بسوی نوشت فرستاد خیر البشر
سیم بود عبدالله نام دار / روان کرد او را بایران دیار
چهارم یکی حاطب نام بود / باسکندریه فرستاده شد
ازان بحروان بود ماس شجاع / نمودن تمام فرمود او را وداع
شنید به سلیط از فرستاده گان / ابی نامه فرمودش روان
ز آن نام داران کردن فراز / زمین بوسه داده ز روی نیاز
همان لحظه گشتند رخصت ازو / بیمنیک فرمود کردند رو
چنین گفت راوی که آن قاصدان / نخست افشا کرده بر روان
بریدی شب و روز ره بیدرنگ / چو آمد بدرگاه سالار زنگ
رسانید خود در الجاب او / بگفت آنگه بهر چه آورده رو

رسانیدن عمر امیه نامه حضرت رسالت پناه بنجاشی والی حبش و ایمان آوردن آن تاج دار سعادت آثار از روی اخلاص و اعتبار

برفتند حاجب تا پیش تخت / بگفتند با شاه بیدار بخت
که با نامه مردی رسید از دیار / بدرگه سعادت خوان بار
بدیگر خود میکند ادعا / که هست از رسول رسول خدا
فرستاد با نامه ام آن جناب / بنزدیک آن خسرو کامیاب
شنیدن سخن چون شه ز کنجکاب / نبوت با عزت و اعتبار
درآرید او را بایوان ما / که هست آن سرفراز مهمان ما
بگفت و دویدند آن حاجبان / گشودند در بر رخ میهمان
درآمد ز در سر با احترام / چو در مجلس شاه بگذشت گام
کتاب نبی با دل پر طرب / بر وی دو دو دست بگرفت از ادب
بتعظیم آن نامه سلطان زنگ / فرود آمد از تخت خود بیدرنگ
گرفتش از آن تاج و سر / ببوسید و بگذاشت بر چشم سر
دگر باره بنشست بر تخت خویش / گرفت از ادب بر زمین جای خویش
بیار است بزمی چو باغ بهشت / از آنجا که ایمان رضوان سرشت
نبی سرکرد نیز احترام / بنزدیکی خویش دادش مقام
دبیر سخن سنج را پیش خواند / بران نامه سربسته زر افشاند
پس آنگه بدو داد و گفتش بخوان / برون آر این راز از نهان
دبیر از ادب نامه را بر گشود / ز فرو بین بهدا شتی در گشود
رسانید مضمون کتاب پر ورش / بگوش خداوند ملک حبش
چو آن مرزبان خسرو سرفراز / شنید آن کلام هدایت طراز
فکنده دل نور ایمان شعاع / بیاورد اسلام بی امتناع
به تبعیت آن شه ارجمند / تمام اهل مجلس مسلمان شدند
ببخشید دریا دل از لطف و جود / با عزاز و اکرام بابا فزود
زر و لعل و الماس نثار کنان / در انعام و ز نیل و جاه تمام
وز آن پس نمود آن تاجدار / که در باب نیست صفوت گر د کار
نویسد دبیر از ادب آن جناب / که در خدمت خواجگان بنده کان
پس از حمد خلاق ارض و سما / کند نعت خیر البشر را ادا
دگر شکر حق منت آن جناب / که شد بنده یم راه صواب
وز آن پس ثنا بس از نجبه خویش / که نعت شه معتقد بر تخت خویش
نه فرقیم بد حال حرص و هوا / شنیده ام نعت شرف انبیا
مهندس دبیر عطارد سرشت / بدانسان که او گفت پاسخ نوشت
بجا با سپردند پس نامه را / که رفت و روان شد چو باد صبا
طرازنده کلک عطارد بو دست کام / بیامد بدرگاه خیر الانام
بنزد نبی چو آن نامه را / دبیر آمد و کرد سر نامه وا
بخواند آنچه در نامه مکتوب بود / نبی آفرین بر نجاشی نمود
شنیدم که آن شاه گردن فراز / گرفت انتقال از سرای مجاز
بوحی خداوند جان آفرین / شد آگه از آن قتل که سالار دین
بر آن مومن پاک بخشش روان / رسول خدا با همه مومنان
نمودند در مسجد شب نماز / زهی قدر و عزت زهی امتیاز
کنون قصه دیگر بشنو تمام / که چون نامه برد سوی قیصر پیام

رسیدن دحیه کلبی بنزد قیصر روم و رسانیدن نامه حضرت رسول [illegible]
بان شهر [illegible]

چنین گفت راوی که سالار روم / که از هیبتش بیک شسته بوم
بگفت مشتق او ربا بوش هقل / مراد و رانید نام کرده هر قل
بدان پادشاهی و آن احتشام / در اختر شناسی شده منتها
چنان شد که یک شب بعزم تمام / چنین کرد معلوم دارای روم

که از گردش نیلگون آسمان   رود ملک از عرب بی‌گمان   شود آن کشاد در جهان باد شاد   که در دین نشان خسته شهر روا
برون زد کرا محمد آن بگاه   برآمد پراندیشه قیصر بگاه   طلب کرد پس زود خود در زمان   حکیمان و انجیل‌دان راهبان
چو کردند آن بخردان انجمن   درآمد شه روم با در سخن   بگفت آنکه از گردش اختران   چنین گشته بر دانش من عیان
که کشور ما بزودی شوند   مسلط کروهی که ختنه کنند   ببینید تا چیست تدبیر کار   از آن پیش کین کفر بود اقتدار
بپاسخ بگفتند دانشوران   که گردد بکامت مدام آسمان   بدان ای خداوند تخت و نگین   خدیو زمان شهریار زمین
کامروز در زیر چرخ کبود   بود ختنه کردن شعار یهود   همین است تدبیر ای شاه روم   که فرمان دهی تا درین مرز و بوم
بهر جا که باشند یهودی مقیم   نمانند با تیغ خونریز دو نیم   از ایشان یکی تا نماند نام   تو باشی بر اورنگ دولت مدام
هنوز این سخن بود با شهریار   که ناگه درآمد در پرده‌دار   ببوسید پیش قیصر زمین   بگفت ای جهانبان با آفرین
یکی قاصد آمد از عرب دحیه نام   رسیده ست با نامه با پیام   دواج فرقهای عجب می‌زند   بپای آن کشیده کس میکند
همین حرف خویش کز آل حجاز   یکی نامور مرد گردن فراز   برای رسالت جهان آفرین   فرستاد بر ساکنان زمین
محمد بود نام آن مقتدا   فرستاده او نزد قیصر مرا   نوشته ست بهر شما نامه هم   ولی خود آن را بقیصر رقم
بزد قیصر بگو زان مقال   بدان کامد زمان زوال   بپاسخ چنین گفت با پرده‌دار   که با نامه او را بر من بیار
بشد حاجب و دحیه را در زمان   بیاورد از در بر مرزبان   چو بشنید بود دحیه با شهریار   بدو گفت حاجب که ای نامدار
بتعظیم شه سر بیاور فرود   که رسم است در پیش قیصر سجود   بپاسخ چنین گفت آن هوشمند   کز انکو کجا ... زبان را ببند
درآئین ما جز اله و دود   روا نیست هیچ دگر سجود   از قیصر این گفت کو چون شنید   ز روهشت ... بر خود چه دید
و کرد و ز آل آن انجمن   درآمد برابر چنان در سخن   که کس پاسخ او نیارست داد   تو گفتی که بر زبانها فتاد
پس ایمن بپیش آن سرفراز مرد   سلام بر آئین اسلام کرد   برآورد آن نامه از نهفت   برون داد دستش که گرفت بگفت
که این نامه ختم انبیاست   که انجیل بر مقدم او گواست   نگه کرد قیصر بسوی دبیر   بگفتش که این نامه را زو بگیر
دبیر آمد و نامه از وی گرفت   ولی آنچه قیصر ز روی شگفت   دمی کرد سر در گریبان فرو   پس آنگه بسوی دحیه آورد رو
نخستش بگفت آنکه برگوی راست   بدین شما ختنه کردن رواست   چنین پاسخ آورد آن نامجو   که اسلام را ختنه باشد شعار
چو قیصر بدینگونه پاسخ شنید   یقین گشتش آن راز که اختر بدید   نفرمود دیگر سوالی از او   سوی مردم خویش آورد رو
بگفتا کسی کز بطحا دیار   گر افتاده تا پای نگذار   بیارید نزد منش با شتاب   که پرسم ازو آنچه دانم صواب
بفرمان او در زمان حاجبان   بجستند هر جا چو حرف از زبان   برفتند هر سوی جستجوی   پراکنده گشتند در شهر کوی

قضارا

چنان شد قضا را که هم قدر   که سالار سفیان چند دگر   بعزم تجارت ز بطحا دیار   بآن ملک بسته بودند بار
چو دیدند شان پرده‌داران شاه   ببردند از رو سوی بارگاه   بدرگاه آن شهریار آمدند   درآنجا بایوان بار آمدند
نهادند بر خاک روی نیاز   چو بر روی شه دیده کردند باز   بدان سان که دستور آن کشور بود   نمودند در پیش قیصر سجود
پس آنکس بجز با صدر و دو نیاز   ستودند او را زمانی دراز   بپرسید قیصر از آن تاجران   که از شهر ابطحی کسی زین میان

آمدن سفیان در پیش قیصر و سوال نمودن او از وضع و حال حضرت خیر البشر و مشورت بهمراه خود کردن در جانب اسلام و مبایعت رضا ... حضرت ...

بآن نامور سید ابطحی   که پیغمبری است او هم ...
چنین گفت سفیان که ای شهریار   بتاج تو ... افتخار
منم خویش نزدیک او در عرب   نبی عجم او یکی در نسب

چنین گفت آنگه که قیصر باو   که من از تو پرسم احوال او   ترا باید از صدق با من کلام   بگوئی جوابم بهر آنچه راست
اگر کذب گوئی کنی افترا   نهفته کنارت ...   تبه سید سفیان ز تهدید او   بزد سید سفیان از آن گفت گو
بگفت ای خداوند دیهیم و تخت   بتخت تو پاینده اقبال بخت   مرا دور از من بهتری از تو چه   که پیشت دم از کذب بهتان زند
پس او را که قیصر بپیش   در ایوان نشاندند مقابل ...   بیارانش او گفت آن نیک رای   که پیشت سر او بگیرید جای
نمودش اشارت که ...   اشارت نمایند از ...   بفهمید سفیان همه آن ماجرا   که گر ... کنی چرا
نگهبانت ...   که زبیم شاه دانست ...   بپرسید قیصر اول ز رو   که با ما ... از نژادش بگو
بفرمود تا ...   که بودند ابای او در عرب   چنین گفت سفیان که ای شهریار   محمد ز شریف والا تبار
نیاکان او با حسب بوده‌اند   همه سروران عرب بوده‌اند   نژادش رسیده تا خلیل خدا   بود بر بزرگیش عالم گواه
دگر باره گفت چنین شهریار   که این راز ...   که از جد او بود کسی پادشاه   خداوند فرمان و تخت و کلاه
چنین گفت سفیان که ای نامجو   بزرگند ... بزرگان او   ولی فقر چون ...   که گر ... پادشا نبود
دگر ...   که خود ...   بگفتا ...   نبود ... لیکن نبی ...
دگر گفت این را بگوئی درست   که ...   بگفت از کیانت ...   بود خود ... دشمن ...
بپرسید دیگر ...   که مبعوث گردد ...   چنان بود خصلت ... شعار   پسندیده و ناپسندیده کار
بگفتا میان عرب ... مدام   مثل بود ... تمام   دگر گو ...   فتادی ...
بگفتا ندارم ... بیاد   از ...   دگر آنکه ... میثاق و عهد   کند عذر و ... جد و جهد
بگفتا ...   در ...   و لیکن کنون ...   ببیند ... رساند بگاه

به نزد خود آورد آن پخته کو | در آن حرف بنهاد نقصی باو
ولی گر بر قیصر شاه روم | نشد منتفی کرد عشقش چو موم
دگر گفت بگوئی بی افترا | که سوی که میخواند او خلق را
بگفتا بسوی خدای جهان | فرازنده گنبد آسمان
دگر گفت او بر که امین شعار | شمارد که امر و نهی از چه کار
بگفتا کند امر بر طیبات | چو صوم و صلوات و حج و زکوات
بود نهیش از کار دور از صواب | ز بت با زنا و قمار و شراب
دگر گفت فرمان برندش کها | ضعیفان آن قوم یا اغنیا
بگفتا ضعیفان افلاس مند | باو پیشتر ز اغنیا گروند
دگر گفت اتباع آن ارجمند | فزایند هر روز یا کم شوند
بگفتا بهر روز بل هر زمان | فزایند از بهر او پیروان
دگر گفت هرگز کس از دین او | بتابید سر پس کند باز رو
بگفتا که تا این زمان هیچ کس | نگردیده از دین او باز پس
چو بشنید قیصر از این جواب | بفرمود تا نامه آن جناب
بیارد دبیر و بخواند بلند | جهان کاهل مجلس همی بشنوند
دبیر خردمند بسیار دان | بیاورد آن نامه را در زمان
ز کنج گهر نامه را در گرفت | پس آنگه بیان راز گوهر گرفت
بخواند آنچه در نامه بنوشته دید | ز حمد و ز نعت و ز وعد و وعید
چو بشنید قیصر کلام مبین | ز پیشانیش شد عرق بر جبین
پس آنگه بدوران سوی انجمن | چنین گفت با ملک خویشتن
که در وصف آنچه این مرد گفت | رسول است حقا ز من نه نهفت
بود این صفات نبی بار او | بغیر از نبی نیست مقدور کس
دگر نیز از گردش مهر و ماه | مرا بود معلوم از چند گاه
که آن آخر و خاتم انبیا | که عیسی خبر داده از وی بما
درین عصر آید به پیغمبری | بشارت نماید از او داوری
ولیکن نبود این گمان و خیال | که بیشک ازین قوم آن بی همال
عرب را شود این سعادت قرین | که بی شک بود خاتم مرسلین
ولی آنکه این بخشش ایزدی | در آن قوم بخشد غیر از خلل نی
بهر کس که خواهد کند مرحمت | نپرسید زو و شما مصلحت
بالحق که خواهد کند این عطا | زمانه انکار اکنون روا
شما را بگویید تا چیست رای | که او خوانده ما را بحکم خدای
چو سرور ز سالار روم انجمن | بجوشید دل در بر انجمن
بگفتند از جای بر طیش و قهر | زبانها فشاندند پر زهر
بگفتند قیصر از روی خشم | که آن روز برکرسی بنیاد چشم
که گیریم از دین عیسی فرار | نمائیم دین دگر اختیار
بدین جرم اگر تیغ خنجر تبر | کنند بی سر ما همه نیزه ریز
سر خویش داریم او را به پیش | ولی بگذریم از دین خویش
تو ای تاج ور خسرو نامجو | اگر کرده میل آیین او
نگه دار این کشور و مرز روم | که ما از نبی زین پس بر روم
چو بشنید شاه این سخن از جنود | ز دلشان بهان را بگرداند زود
بگفتا بایشان بهوش رای | بود بر شما آفرین خدای
مراد این سخن بسط امتحان | بدیدم بسیج حزم امتحان شما
بشنود نام کند دین خویش | چون سخت گه شنید باید پیش
کنون شد تمام جمیع از رهگذر | که دیدم شمار از خود سخت تر
بدین گر داده باشید شاد | که ما را فزاید دین دگر مباد
ز قیصر شنیده چون این سخن | شکفتند از طرب خاطر انجمن

نمودند پیشش بخشش سجود | روان بر ستایش زبان پر درود
نمود آفرین شاه بر سپاه | پس آنگه برون شد ازان بارگاه
بر قیصر آمد نمود او خطاب | دو بنوشت آن نامه را هم جواب
ز دولت بکر دولت چو برجو شتافت | برفتند بیرون سران سپاه
زادور بکن از روی قهر و ستیز | سوی دحیه کرد او نگاهی تیز
ازان حال شد دحیه پر بیم ناک | بر آمد ز ایوان شه خوفناک
بگو مصلحت در توقف ندید | که از پاسخ نامه شد ناامید
بترسید خود هم از آن هم به جان | ز غیره کمهای گردن کشان
در آمد چو جنبش باو در رکاب | سوی یثرب آورد رو بی جواب
بشد در رسول خدا چون رسید | بگفت آنچه در روم دید و شنید
بپردازم از این حکایت شگفت | ولی هیچ در حق قیصر نگفت
شنیدم که داند از این رهگذر | کمان در ایمانش اهل خبر
کنون شرح گردد از خسرو عجم | که برخواند از نامه قیصر قلم
چنین گفت راوی که از قاصدان | سیم بود عبدالله کاردان

رسیدن عبدالله نزد خسرو ایران و دادن نامه سید ابرار [illegible]
[illegible]
[illegible]

که او را فرستاد سالار دین | بر شاه خسرو با ایران زمین
جوانمرد بر گاه خسرو زراه | چنین گفت با پرده داران شاه
که ای نامداران ناموس رای | بدانید این را که یکتا خدای
همو آفریننده آسمان | جهان پادشاهی دهی خسروان
یکی بنده خود محمد بنام | که هست او در اخلاق نیکو تمام
ز اشراف و سادات قوم عرب | رسد تا خلیل خدا اش نسب
به پیغمبری با کتاب مبین | فرستاد بر ساکنان زمین
که از نور ایمان فروزد چراغ | ز تاریکی کفر بخشد فراغ
نماید ره حق بهر کس که هست | اگر بت پرست و گر آتش پرست
مر آن پیمبر بحکم اله | فرستاد با نامه ام پیش شاه
رسانیم از من به خسرو خبر | ز خواب گران بس برآرید سر
برفتند جانب بصد نیاز | ببردند در پیش خسرو نماز
بگفتند آن مرد دین آنچه گفت | ازان گفتگو ماند شه در شگفت
بفرمود آنگه بسالار بار | که آن نامه را زود بر من بیار
زمین را ببوسید سالار رفت | جدا آمد و دست او در گرفت
بیاورد آن نامه پس تیز شتاب | چو آمد فرستاده در بارگاه
بجنبید از تخت بارگاهی جهان | نگه دید چون هیچ کس در زمان
چو گیتی فراخ و چو گردون بلند | ره از بام او تا فلک یک کمند
بگسترده در روی کران تا کران | بساطی زدیبای والا بر آن
بهر گوشه اش مجمر زر طلا | شده عنبر افشان ز بویش هوا
نهاده در آن تخت قیصری زر | مکلل بیاقوت و لعل و گهر
بهر گاه جا شاه ایران زمین | لب از چاشنی سر تکیه گین
ز بوقت و بگیو شد احتشام | رسانیده بر چرخ فیروزه فام
نشسته بزرگان ایران دلیر | همه جا بجا بر یمین و یسار
ز ایثب و زینت شده کارزار | زمانی گهرهای کلاه و کمر
... ده دلیران بگرد اندرش | گرفته دو دست گروه لشکرش
سراسر ز زینت گشته چشم | ستاده چو تصویر بیجان و دم

نشستند بشکان چارسو بصف گرفته عصاهای زرین بکف
لقبها بر خسرو خوش طراش زبان گوی گنگ اندرو باش
بپیش اندرش دو سو شیران نر بطوق مرصع بزنجیر زر
وزان پیش استاده با انتظام ستوران تازی بزرین لگام
شنیدم رعیت همی زمان گذشته بشوکت از آسمان
ولیکن نتابید جان آفرین نیرزید در چشم آن مرد دین
جهانداری و شوکت و فر شاه بیکبارگی از زمین تا بماه
بر پیش آمد با وقار تمام برآیین اسلام کردش سلام
برآورد پس نامه را از نهان ببوسید و مالید بر دیده کان
چنین کرد آنگه بخسرو خطاب که بنوشت این نامه را آن جناب
که آن یکه در دنیا و دین بهر اوست وجودش سپهر زمین بهر اوست
بود آن همانا سید ابطحی که از بو البشر تا مسیح نبی
خبر داده اند انبیای زمین ز ذات شریفش نکال زمین
فرستاده اکنون خدای جهان ز الطاف بر مردم این زمان
خوشا حال آن بنده حق شناس که در شکر این نعمت بی قیاس
بتکلیف او بی جدل بگرود ز انشای خود گوی دولت برد
وگر نتابید پرور دگار بدینش بهر آن قدر اقتدار
که تا خود بخواه از آن نگران بدینش در آیند اهل جهان
بود ختم رسالت برو گرد حق بود نیز داخل بدو این نسق
چو بشنید خسرو از این بیان ز آتش بخود تافته بطبعش گران
ولی کرد اشارت بسوی دبیر که بر خیز و نامه ز دستش بگیر
دبیر آمد و نامه از وی ستاند بعنوان شه باز کرده بخواند
سر نامه حمد خدای ودود وزان پس بگفته مرقوم بود
ز نزد محمد رسول امین بپرویز والای ایران زمین
چو بشنید آن سرکش تیره رای که نام مبارک رسول خدای
مقدم نوشته است بر نام او ز نخوت که شد گردن او بر کلو
بپیچید از غصه بر خود چو مار برافروخت از کینه چون شعله وار
ز زانو بزانو نشسته از ستیز بگرد از جوش دل زهر ریز
ز راه جهالت خطا کرد و دور بر آشفت و گفت از کمال غرور
که او چون چنان باشد این دستگاه کجا بر کند با حقارت نگاه
نهد پا ز اندازه خود بیش مقدم ز نامم برد نام خویش
بگفت این ازین شدت غیظ و خشم بکرد اندرو کامه را پیش چشم
ز جا جست چون افعی قهرمند تنش کرد دست بریده بلند
بسی نامه را طاز و بر آن عشید قلمها و دستش کیان را دریغ
پس از خشم رو کرد سوی دبیر بگفتش که بردار کلک و حریر
یکی نامه بنویس از نزد من بباذان نگهبان ملک یمن
که بنوشته کس بدر یار عرب همی جست چون زان قریشی نسب
که دعوی پیغمبری میکند دم از دین آیین نو میزند
بهر جا که یابی بیارش بجنگ فرستش بنزدیک من بی درنگ
بان طرز چون نامه شد تمام سپردش ... ...
بگفتش مسلمان بیا بر چون هبا بباذان رسان زود این نامه را
ستد نامه را آن چید شد روان قضا خنده میزد بر آن داستان
چو عبد الله آن حال از وی بدید بدان کیش ... گیتی رسید

برگشتن عبد الله ... چو شنید ماجرای خسرو پرویز گستاخ

نیامد از آن

نیامد از آن گیر کار صواب ز نیرو تف خواهش نویسد جواب

پی آوردن باذان ... صدور نامه و معروض نمودن سید ابرار ... علیه
واله و سلم و آگه نمودن ... نزد شه ... اقتدار

و کرباذ از خود مناسب شنید از آن در خطر خود را بهبود کشید
برآمد ز ایوان آن تیره بخت سوی کشور خویش بر جست سخت
تهی گشت سوی شهر روان وی از انقلاب خسرو زمان
چو آمد بدرگاه خیر الانام بیان کرد آن ماجرا را تمام
نبی چون از آن ماجرا گشت چنان بر زبان مبارک گذشت
بدان گاه او نامه را درید درو نیک ملکش خدای مجید
وزان سو فرستاد ... پر رسید پس این چند روزی بپیغام رسید
بیاد نامه شاه ایران رسید شنیده که باذان بگو اند
چو گرفت ... مضمون آن ولیکن که از قوم خود در زمان
دو مرزبان آور هوشمند بگیتی بسی دیده بیت بلند
ز زودان نگرد آگاه شان چنین گفت آنگه بلطف و بیان
که نامداران گردن فراز شب ... بیکبار راه حجاز
نمانید آن شه جست جو که دعوی پیغمبری دارد او
چو بینند شرف با صد احترام رسانید از من درود و سلام
و بینید پس از حکم خسرو خبر بگویید کز بنده این قدر
که از حکم شاهان نشاید گذشت عنان از سر ... بگذشت
نباید ... راه را که دعوت نمانی شهنشاه را
و گر شنید از آن احتیاط خلاف تو ... الغیا
بگم شهنشاه ... کم بیا نزد من ای ... و خذر
نگردم ... عذر خواه تو ... نامدار از مهر شاه
ترا ما نوشته فرستم ... ش برون آرم این کینه ... ش
و گر ... فرمان شاه کنی بیکمان کار خود را تباه
بادب ... بیخ و بن که امروز ... ملک ... ش
درا ... غضب نماند بگیتی نشان از عرب
بگفت این و فرمود کاید دبیر بیاورد ... قلم با حریر
بگفت ... بسید نوشت بسی ... ... سرشت
چنین گفت پس با فرستادگان چو بسپرد آن نامه در دست شان
که ... احوال آن ارجمند که او چنین دعوی ... بند
نماید تحقیق کین ادعا ز خود میکنید یا بحکم خدا
بگفت این و فرمود ... شان سوی کعبه ... قاصد روان
برفتند ... کسر ... جست بلطف ... رسید ... بخت
قضا را ... ... قدر چو ... مضمون ... دگر
ز الطاف ... لطف ... ند فرستاده کان نزد آن شهنشند
نمودند قصد خود اول بیان بجستند ... نشان
شنیدند چون ... ان خبر دریدند از ذوق جامه ببر
بگفتند ... برا ... د که کسری بفکر محمد فتاد
بان ذوق کردند تا قاصدان ... دل حاسدان
بیاوردند ... پیغمبر ... ن که او ... ... مکان
فرستادگان رو به پیغمبر دین برفتند ... درگه شاه دین
... عرش ... را آمد ند ... بار را ... ند
در آن وقت ... سید المرسلین بمجمع ... اهل دین
... دو ... ن بگفت ... ... شان
... سالار دین پرده دار ... سوی دیوان بار

چو برخواند خیر البشر … فتاد آن فرستاده را زان نظر
ز رعبش … لرزه بر تن فتاد … ز گفتن زبانش ز رفتن بماند
بر افتاد بی پا کشان همچو شل … برآورد آن نامه را از بغل
بحال تبه تر ز حال علیل … زبان کرد گویا بحرف ثقیل
چنین گفت کای سالار دین … که با شهر ای تو بهتر همین
دگر فرقه خود را ای صواب … نویسی ازان نامه‌ای جواب
که کنون برو و بگیر یه جای … بمانید امروز در شهر ما
نشستند چون از نبی این سخن … برفتند در دم برون ز انجمن
قدم چون نهادند بیرون ز در … بگفتند از [illegible] بگر
چو بشنیدوان در بیان قباد … چو پرویز خود رای آتش نژاد
[illegible] چند … چرا لرزه افتاد در بند بند
اگر [illegible] دگر … ای و استخوان [illegible]
[illegible] گفتند … بل [illegible] قصه [illegible] گشتند

بتقدیر حق [illegible] … چنان زیر [illegible] برسر
ز دهشت شد [illegible] بر جای خویش … ولی [illegible] بعد [illegible] بیش
فتاد تن از رو دهشت کیان … طپش در دل و لکنتش در زبان
رسانید قول زبان از آن سلام … [illegible] نامه داد و گفت آن پیام
که کردی بسوی شهنشه روان … کنی [illegible] سیر دوان
بهمبر [illegible] کنان … نمودند با آن فرستادگان
بیانید فردا برای جواب … بگویم جوابی که دانم صواب
که از شدت لرزه [illegible] … بدان راز [illegible] تا روز بود
که در بزم شاهان گردون شکوه … [illegible] کوه
[illegible] سخن … [illegible] تن
[illegible] عاجز بود … [illegible] خفت نمود
[illegible] خلاف … [illegible] گزاف
[illegible] … [illegible]

چو روز دگر شد ستاره کنان … [illegible] روان

[illegible]

فرستاده‌ها کرده دل را قوی … برفتند [illegible]
نمودند بهر جواب ادعا … جهان قدرت صاحب کمال
برآورد از غایت اقتدار … که بردی پسر را تسلط نمود
مکافات آن کبر و عجب و گزاف … گلوش شد آن آرزوی دراز
بگوئید اول جواب سلام … نمود با گستی [illegible]
همه اهل ایران اهل یمن … پس از [illegible]
شنیدند کران چون گفت گو … که [illegible] را
اگر [illegible] گفتی ز رعب … نوشتند تاریخ [illegible]
[illegible] خیر البشر … که را عطا کرد و رخصت نمود

چنین داد پاسخ شه انبیا … که پروردگار آن ذو الجلال
ز پروردگار رسانید [illegible] … [illegible] ساعت [illegible] بود
دریغش بخنجر شکم تا بناف … شما سوی باذان بگردید باز
رسانید [illegible] پیام … که از قدرت قادر ذو الجلال
بنزد [illegible] امید و دین … تو کردی [illegible] سوی حق [illegible]
ز حیرت [illegible] … بگفتند [illegible]
رسول خدای تو [illegible] … [illegible]
[illegible] کل [illegible] … [illegible] ازان [illegible] بود

فرستاده‌ها

فرستاده کان با دل [illegible] مند … چو باد خزان [illegible] شدند
نمودند بهترین بشر … برآورد [illegible] از قتل خسرو خبر
که باشند از قتل پرویز راست … محمد [illegible] رسول خدا است
دو روزی بر حرف [illegible] بود … که آن دولت [illegible] نمود
که خسرو [illegible] … [illegible]
دگر [illegible] … [illegible]
[illegible] گمان [illegible] … رسید [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] … جهان را برآوردم از کام ما
که [illegible] بدان [illegible] … [illegible]
دگر [illegible] عرب … که خسرو [illegible]
[illegible] او … رسید [illegible] ای نامجو
چو آن نامه را خواند باذان تمام … شنید [illegible] خیر الانام
دگر [illegible] خواص و عام … نمودند با [illegible] تمام

تسبیح [illegible] … خبر [illegible] باذان رسانند باز
[illegible] … چنین گفت با محرم [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز شیر [illegible] … [illegible]
[illegible] … بگفت [illegible]
چو دید [illegible] … ولایت [illegible]
[illegible] … که [illegible] پادشاهی [illegible]
کنون [illegible] پادشاهی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
شد احوال خسرو [illegible] تمام … کنون سوی دیگر گذاریم گام

[illegible] مقوقس [illegible] نامه نوشتن [illegible]
[illegible] فرستادن [illegible] سلام [illegible]

چهارم ازان [illegible] … بگفتم که [illegible]
که [illegible] خدای ودود … با سکندری [illegible]
ازان ملک [illegible] احتشام … یکی [illegible] سلام
[illegible] حاجب [illegible] … [illegible] جهان گفت
چو آمد [illegible] حاجب [illegible] … مقوقس [illegible]
زروی ادب نامه را [illegible] … چو شد [illegible]
ز وصف و افعال خیر البشر … بپرسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] … تو کردی [illegible]
شود [illegible] جهان [illegible] … چنین ملک [illegible]
بیا تا جواب [illegible] با صواب … روان شد [illegible] برای جواب

[illegible] طب [illegible] … از آن نامه [illegible] اکرام
مقوقس [illegible] … [illegible]
بیامد [illegible] … مقوقس چو آن گفتها را شنود
بیا کرد [illegible] … [illegible]
بود وصف او خاتم انبیا … [illegible]
و زان [illegible] راه … [illegible]
چو روز دگر شد نمود [illegible] … هدایا برای رسول خدا

شنیدم که صد مشعل زر بد هزار | دو صد بیت دیبا کنیزک چهار
یکی سنقر و لدل بنام | دگر گرگ مصری تیز خرام

یکی نیز خواجه سرائی صغیر | فرستاد و همراه شیر دلیر
فرستاده با هر قبائی دو وزره | نمودش روان نزد خیر البشر

بظاهر نمود آن قدر دوستی | که گفتی شد از بندگان نبی
ولی از تعلق بملک و مال | نیاورد اسلام خسروان مآل

ولیکن نیاز آن مرد دین | روان شد به سید المرسلین
از آن خلعت و روزی بیشتر بیش | شنید و سید بگفت آنچه دید

هدایای وی کرد از نظر | چو بشنید احوال خیر البشر
نفرمود در حق او نیک بخت | بخیل است ملکش نمود آن خبیث

ولیکن ز قدرت ذو الجلال | نمی ماند آن ملک بی یک کمال
شنیدم که در عهد عدل عمر | مفتوح گردان شه قیصر سقر

تبارک بفضل جهان آفرین
رسیدن شجاع نزد حاکم شام و رسانیدن نامه حضرت خیر الانام و تهنیت نمودن آن ملعون
بر دار الامارت دو وده و مراجعت نمودن شجاع بایل مقصود و ...
بکلک مسلط شده اهرمن

از آن ره که سلطان پیغمبر شجاع
که شد سوی شام گردون وداع

دران عهد کو بود سالار شام | یکی کینه ور بود حارث بنام
چو آمد شجاع آن جهان دیده مرد | لب دین ناشد بسی سعی کرد

نمیداد کس گوش بر حرف او | نمی یافت ره سوی آن زشتخو
بدان سان ببرد او چند گاه | بر شاه آخر چنین یافت راه

که کرده با حاجبی آشنا | بدو کرد اظهار آن ماجرا
بتوفیق و فضل جهان آفرین | پدید آمد اول بدل حاجب دین

بشد نزد شه کرد از آن آشکار | فرستاده را داد شه حکم بار
شجاع دلاور بهمراه او | بشد نزد آن کافر زشتخو

بدو نامه را داد با احترام | گرفت آن بدستش بخواندش تمام
چو آن دید اگر تکلیف دین | برآشفت و زد نامه را بر زمین

نداد از تغیر جوابی باو | بسوی سران سپه کرد رو
بگفتا ببندید بر کین کمر | نمائید سامان ساز سفر

کشید از برای نبرد و ستیز | سر و تیغ و پیکان و دم تیغ تیز
ببستند ز توران ببندید جل | زکین برفروزید رخها چو لعل

دل و جان نهادید بر کین او | که جنگ است با صاحب آیین او
چو از وی شجاع آن سخنها شنید | دگر بودن خود مناسب ندید

برآمد زایوان آن برزه کو | سوی منزل حاجب آورد رو
چنین گفت با او یکان زشتخو | بدان زشت جان خدا وند دم

بقیصر یکی نامه بنوشت زود | بدو گو مضمون آن نامه بود
که ای نامور خسرو سرفراز | محمد بنام از اهل حجاز

برآورد بهر خود آیین نو | بجز دین عیسی یکی دین نو
نوشته کنون نامه از بهر من | مرا خوانده بر آیین خویشتن

چو آن نامه را خواندم ای شهریار | زغیرت مرا دیده شد شعله بار
بماندم بخشم سپه سر بسر | ببندید بر کینه او کمر

کنونم مر ره ده بتوری شهریار | روان میشوم جانب آن دیار
که سازم جهان پاک از آن قوم | وگر زنده صد جا نمی بد این نزاع

پس آن نامه را با نیاز و درود | بدرگاه قیصر روانه نمود
چو شد خوانده در پیش قیصر آن رقم | برنجید از فکر شامی شوم

فرمود تا منشی آید دبیر | بگفتا چنین شاه روشن ضمیر
که بنویس با منشی سالار شام | که خواندیم نامه ترا تمام

ترا با

ترا با محمد نمودن قتال | نباشد روا و گمان زین خیال
که برگرد در وقت باشد نکو | کنون نیست وقت خصومت بدو

بیا نزد ما ای امیر سرفراز | که با هم نشینیم گوییم راز
از آن بعد بینیم تخمی مشورت | کنیم آنچه باشد در آن مصلحت

چو منشور قیصر بحارث رسید | بکلک قضا آن عزیمت کشید
ز حاجب بپرسید حال شجاع | چنین گفت آن مرد دور از نزاع

که بیچاره در کشور این حقیر | شنیدم آید بلطف امیر
بگفتش که آوردم بیار | که بازش فرستم بخیر و بیار

شنیدم چو حاجب از آن گفتگو | سوی منزل خویش آورد رو
به آن مرد دین داد آن مژده او | شد او هم بحاجت ز خرسند شاد

ببرو روز دیگر بگفت آن خبیث | بنزد ملک آن ستمکیش گیش
بگفتش که رو آن بی خرد | که آورده بود از زر صد عدد

به آن مرد بنهاد و در خدمت نمود | بگفتش که از پیام در رود
چو آن مومن از شر او شد رها | بدو گفت آن دارد از فضل خدا

برآمد زایوان او در نفس | ندید از تغیر دگر باز پس
قدم را چو در ملک یثرب نهاد | شب و روز میرفت تیز باد

بنزد رسول خدا چون رسید | بگفت آنچه زان سفر دید و شنید
نگفتش حق آن دل سیاه | که سازد خدا ملک او را تباه

شنیدم که در سال فتح حرم | نهاد آن شقی در جهنم قدم
زد نیا برون رفت ناشاد و زفت | همه ملک شاهی ش بر باد رفت

شنیدم از آن فرستاده کان
رسیدن سلیط بملک یمامه و رسانیدن نامه و جواب نوشتن حاکم یمامه ...
... بخدمت حضرت خیر البشر ...
سلیط سخن سنج آداب دان

که او را رسول خدای ودود
بملک یمامه فرستاده بود

در آن ملک صاحب انتظام | یکی هوذه بوده بنام
فرستاده با نامه شد نزد او | بتعظیم پیش آن حیله جو

از او نامه بگرفت و بر سر نهاد | بمالید بر دیده و بوسه داد
گشود و بخواندش زروی وداد | بسی کرد اظهار ذوق و فرح

در آن باب آن مرد دین در سخن | شنیدش زبانی و خلق حسن
یکی خانه مانند قصر جنان | جدا کرد از بهر آن میهمان

مهیا در آن جمله سامان و ساز | که سلطان نشیند با رام و ناز
نگهداشت تا چند روزی چنین | بیزم و بصحبت صباح و پسین

در آن پس بصد عزت و احترام | نمودش روان نزد خیر الانام
جواب نبی از روی ادب | نوشتم بهر راه و رسم عرب

که بگذشته ای دین و آیین نو | مرا نیست پیدا از این دین نو
در ایام پیش تو ختم رسول | تو نیکو الی کنی کی قبول

مرا نیست یاری بر عزت نصیب | که هم شاعرم در عرب هم خطیب
ز دست تو ای شه البر فراز | که بخشی مرا قوم انبیاز

سپاری باین بعضی ز ملک خویش | گر از هم شود عزت و جاه بیش
کنی آنقدر در حق ما کرم | شوم پیرو تو گرچه از سر قدم

چو شد ختم آن نامه مهرش نمود | سپردش به یک کس آورده بود
بسی عزت و حرمت از لطف ها | زره جامه داد و کردش روان

واجب بود اگر که داد آن عدد | که شاید بی که بخشند بلند
بدان انس باشد شود کمال | کاشف محمد کمال

پس آن نامه را مهر کرد با بر | روان شد بنزد رسول خدای
چو آمد بدرگاه عزت شرف | بنزد نبی شد فرستاده کف

ازو نامه بسته دبیر وکشود | بگو اند انچون نامه مرقوم بود | چو بشنید مضمون حبیب الله | شد آگاه از کران دل سپاه
بفرمود یکی از اخوانی خام | نیاید درین کار کوتاه بوام | بزودی کند فتح چون ترک کناه | هر اول هم هم کرا اورا نتاه
شنیدم اسلام ز فتح بسیار ام | به پیغمبر چه بگشت خیر الانام | شد آگاه از فتح با ملک | بپرد اخوان آرزو در اکناک
بتوفیق روزی ده بی حساب | به پیغمبر خاتم زین سول جواب | کنون جنگ خیبر بشیب آورم | ز تاریخ و نقل جولیش آورم

آغاز داستان کارزار فتح دیار و قلعه خیبر و ابتدا نمودن از نعت و منقبت پیغمبر و کشودن و امر نمودن حضرت خیر البشر را بآن سفر و رسیدن حضرت صدر صفدر و شکست در خیبر و رزم امیر المؤمنین علی علیه الصلوات و السلام م م

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام برآرنده کام ها | از آغاز دانای انجام ها
کشاینده باب های سرور | رساننده آرزوهای دور
برش سیل شواری کلان | جهان بخش بیخ اهل جهان | سپهر و زمین برش چو وجود | اگر یک حرف کن بنش خرش بود
توانش نبی کار یکسان مدام | بکرد از وجود [illegible] قمی نظام | هزار بنده سرکش بی ادب | کو باشد از وهستی عقب
کند ایمانش دراز آن قدر | که باشد از ان لشکی بخبر | شود آنم اگر زنند بنهان | کبرش شود رگ بی رسیمان
بان ناتوان بنده مستهام | کو ادو به بخشایش انتقام | بخیر بهم زدن کو شمال | دهد تا نیاید بغفلت مجال
کنه غوصیان وجرم از عباد | ز بخشد و لیکن سو عناد | معاند بود نزان کرده شقی | که یحیی کردن زحکم نبی
درود باد بر اشرف انبیا | هزاران سلام درود ثناه | بی خلق هردو جهان مهر اوست | زمین مهر او آسمان مهر او
نبی قرب [illegible] اصفیا | که تعز چنین مهر او شد بنا | بلا کال آن نا کس تیره رو | کو دور انحاند طفیلی ازو
و زان راه که اورا بود خاک پا | بگو بند تقرب بنزد خدا | بس نفس [illegible] مقدر [illegible] فرقت | نیاید کسی غیر شاه نجف
اهل بس دلیلم درین گفتگو | که ایزد به وکرد تا نبیداو | چه خیبر و احزاب بدر و احد | شد از فرد بت [illegible] علی گو شد
دگر هیچ کس نیست مانند او | بغیر از بهشت و نیچ خبر زند او | نیامد زمین دو صفت ان و رسان | از آن رزم رو بر سپرد سنان
روایت [illegible] اهل سیر | که از بهر بر بهترین البشر | چو بگذشت شش سال [illegible] | کلید در خیبر آمد پدید

[illegible]

چنان شد که روز بشنبه پیش | بنام حکیم جهان آفرین | با صحاب فرمود کز بهر جنگ | گر چون پلنگان به بندید تنگ
که باید بفرمان پروردگار | بخیبر روان شد پی کارزار | بهر خرم کرده بدل عزم را | مهیا شوند کوشش رزم را
بر آیید چون شیر بهر شکار | که جنگست با خصم بهر شکار | چو حکم خدا از سالار دین | شنیدند اعوان و انصار دین
نهادند بر دیده دوست قبول | بامر خدا و بحکم رسول | بر فتند بهر سر انجام کار | نهاده دل خویش بر کارزار
ولی چون سخن برزبان نهاد | بر آمد فغان از جهان اهل عناد | شنیدند از شهرت این خبر | یهودان خیبر بکون جگر
بهر کو ای طلب داشتند | محصل بر ابرام بگماشتند | که بیگاه و گاه و صباح و مسا | بگردند چون سایه از وی جدا
شب و روز باشند سوی دماغ | تا لازم [illegible] | شلاحین شوند از بکس بی شمار | نتابند رو تا نگیرند زر
تقاضا چو کردند بحث این چنین | بگفتند با اکثر اهل دین | که ما ازتهی دستی خود کنون | نداریم قدرت برای دیون
برآید قرضی ز کردار تان | که بستید راه اشنا در امان | درشتی و ریکار چندان کنید | که تاب تلافی زما آورید
کنون دست دارید کو تا ز آز | که از فتح خیبر کردیم باز | چو آییم ازانجا بفضل خدا | خلاص قرض شما را ادا
که ما را درین غزوه پروردگار | بالطاف خود کرد امید وار | بران وعده از لطف خود عنقریب | دهد از غنیمت ز داوان نصیب
یهودان شنیدند چون این جواب | شد از غضب جسم شان تر دو کباب | بگفتند از غایت بغض و کین | که ای نام داران یثرب زمین
شما را نمودند چنین شیر کیر | قرنط نمودند اول نظیر | شنا آید دلیران خون ریز را | که دانند آتش تیز را
یهودان خیبر که آن مردمند | که از زمان ان قرض ما صید شد | بموسی و توریت دارا قسم | که اکثر امروز باشند کم
نخواهند بودند که از ده هزار | دلیران جنگی همه نیزه دار | قوی پنجه و پر دل و فیل تن | کمان دار و تیرافکن و تیغ زن
کی از یکی بیشتر در هنر | ز روباه کم ترد شان شیر نر | دلیران دلیرند مرحب بنام | که آوازه اش رفته تا روم و شام
چو جان [illegible] و چون شیر ژیان | بود نام او [illegible] | ز بیمش دل [illegible] وادی و کوه و دشت | نیابند شیران جنگی گذشت
به هیکل فزون تر ز پیلان نر | ببازو ز شیر ژیان بیشتر | تنش بر ده از اژدها تو [illegible] | دلش [illegible]
فتد روی اگر سنگ خاره بچنگ | ز سنگی آتش جهد از چرخ و تنگ | دهد گر بکوه از کف پا فشار | بجو شد از آن آب فوار دوار
ببازوی خود آن قدر در کمان | که دارد دیگر گرفته آسمان | چو او نیست مردی بروی زمین | که دیوی است در صورت آدمی
ندانند بمیدان هم آورد خود | دو صد مرد چون عمرو بن عبدود | چو ابر بیش [illegible] انگیزد از دشت گرد | کند خاک در کاسه هم نبرد
نه بیم دم تیغ آن تیز چنگ | زره پوش گردد بدریا نهنگ | بهر کس [illegible] تیز کرد | چه جای دم تیغ و دشت نبرد
دگر دارد او یک برادر خویش | که حارث بود نام آن کینه کیش | بلائی سیاهست در وقت جنگ | هنرمند [illegible]

چو بهمن بجنگش مصمم شده
بهر جا که افتد بدشت نبرد
چو او بهر دوست گیرد سنان
قبول است این وعده‌های دراز
بگفتند از روی اعراض طیش
چنین چشم شستن ز شرم و حیا
بر غم همه مکران عنید
همان نامدار اخون خوار را
بخواری فکنده به پیش کلاب
برانیم از امداد پروردگار
نمودند ترض یهودان ادا
بزرگان سالار دین آمدند
رسول خدا اشرف انبیا
طلب کرد از اصحاب با احترام
وزان پس ستایید پروردگار
بفر و شکوهی بزین کرد جا
همی تیغ اسپیش بست قصد
بجوشن نبغه ز سر تا بپا
بقربوس زین در فکنده عمود
روان در رکاب ظفر انتساب
کز چشم بد بر تنش بند بود
توانید استان زادی نگاه
که این آیه از نقل کرد آن

تو گویی چو بیت مجسم شده
برآرد چو گرد از زمین زود گرد
زد و حیث دیگر نخواهد امان
از آنجا که زنده گردید باز
که ای بتر از کافران قریش
که گوئید این هرزه‌ها بر ملا
زنجنده فتح داریم امید
خدنگ افکنان کماندار را
اسیر و غنیمت برون از حساب
زجنگ خون دل جرددار
کمر بسته و کرده سامان راه

چو او بر نشیند بپشت سمند
نترسد بمیدان کس از هال
بجنگ چنین پهلوان میروم
چو گفتند بوسانیان این سخن
نمودند بر نهار ما زنده کی
نیاید بغیر از شما ناکسان
که فردا از خیبر بگردیم باز
که هستند نزد شما ارجمند
گرفته شماتت کنان آوریم
الیسی غیرت آن مردم خیره بخت
وزان پس دلیران بفضل اله

شود آتش از نعل زرین بلند
اگر بهمنش پیش بود و زلزال
بما وعده از مالشان میدهد
بگوشش چون دلیرانه تن
بعهد خواه ما دشمن بنده کی
دگر از کسی این عمل در جهان
بفتح و ظفر همدم و سرفراز
سراپا کشیده بخم کمند
شمار از پس سرافگنده ریم
بهر دو جهدی که آمد ز دست
کمر بسته و کرده سامان راه
مهیای پرخاش و کین آمدند
برون از در دولت سرا
کرم کرد و بشهر والی نمود
تو گفتی که تشنی شده آفتاب
برانگیخت مرکب چو گردون سپهر
برآراسته تن پی کارزار
تبرزین ببردش و سپر بپشت
ز خلف امام یمین و یسار
شد همره سید المرسلین
بفیروزی و خرمی شد روان
روایت کند راوی داستان
که اکنون خود بطشن تمام

بیرون آمدن حضرت خیر البشر و تعیان لشکر ظفر پیکر بسیر خیبر و
کشتن یهودان با کاردانی دین بفکر و تدبیر و مصلحت

دلیری ستایش بدر کرده نام
نشستند بر باره رهوار
که بر صدر دین باد جا نام خدا
زگرد زحش رنگ ظفر
گرفته بهر صورت اقبال را
برآز جوش انصار کین یهود
چو ذرات در پرتو آفتاب
بحکم پیمبر توقف نمود
بجان یهود آن کنون گوشه‌ای
خبار شه بخت بر آن کبت نشست

ز اسلش لطیفه قدر رحاش قود
چو آورده پای ظفر در رکاب
فروزان رخ پر ز نورش چو مهر
دلیران جنگی دو هشتصد سوار
بکف تیغ‌ها نیزه‌ها گیر
چنین مستعد گشته مردان کار
ولیکن دران روز هر خاص و عام
حبیب خدا یاد کرد بر دلان
که چون بشنوند آن مسرکان
فرستاده بهر یهودان پیام

بجنگ شما تنگ بسته میان
دو هشتصد سوار اسپ با او تمام
حصاری کنم و بیاریم جنگ
بآن منکران این خبر چون رسید
هراسیده گشته کم و سست و پا
در آن وقت بیمار بود از قضا
در آن حال گفت آن شقی زرد آب
شما گر بجنبید در بر حصار
بگیرید کارزار دگر
همان به که آن را صلاح در دهند
بخوانید یاری ز غطفانیان
به بنیه و مرد از تمت بجنگ
چو پاسخ ز سالار خود این چنین
دل بود و چون خواهش فضول
ز اقبال او زود بخت نمند
خورند خشم با این گروه
بیامد از آن قوم یک تن امان
شده خوش بدان رای از بیم جان
روایت کند راوی انجمن
ز دون بود کره زند و سمار
یهودان تیره دل نابکار
لشکر شده طلب سامان جان
کشیدند و کردند دیو ارود

برون آمد از شهر با بهره
که آن جنگش هشت و اوده شام
مسازید بر خویشتن کار تنگ
بفرمان پروردگار رحیم
بر فتند تمکین با هر کس و ا
مقید بسامان راه فنا
که این ای داوراه صواب
شود زور ایشان یکی از هزار
شمار بر که بدان ایشان ز زر
همه از خبر بیک جا شوند
که داریم با هم قسم در میان
هم از بهر نام و هم از بهر ننگ
شنیده نه اعلانه بین مبین
که گردد تبه اهل حال اصول
بدین راه شان فکر باطل کنند
رسیده ز حرب الشیم ان لشکر گروه
ندارد کسی تاب تیر سنان زبان

ولیکن شما دل مدارید تنگ
نشاید نزون ترا زده هزار
بمیدان برآئید در جنگ او بر
جوشان در افتاد در جی چنان
بر آن منکران بود امیران زمان
بر فتند و رمانده کان ترددی
شمار حصار می شده خوب خت
که دانند طاهر شمار ز لنگ
بدنیا و بلطف بیان نظیر
برآئید از قلعه‌ها چیدر نگ
بیکجا شده جمع برنا و پیر
که خوار از تب آنسان شود
لسی چر کردند بر نفس خویش
ز اهل دل در نبرد تن
که کریم اگر جا درون حصار
بدانید در ایام معدود چند
بدین رای تدبیر ما شور شر

متفرق شدن یهودان جهت نگهداشتن اموال و محافظت عیال در
سکونت خویش‌ها در قلاع ملک خیبر

دلی بود ممتاز از آن شش حصار
بدان سان نمودند تدبیر کار
که گشتن بنیاد گردش کمان
ز بولاطاز روی مضبوطتر

یکی صعب نامش یکی نطی دگر
که پوشیده رویان اطفال را
بصعب و دوم عشم و نطی هر تمام
نشن نطات آن دو حصن حصین

که فیروز خواهید بود جنگ
برآئید بیرون پی کارزار
که گویی ظفر را ز رومی بر بر
که گفتی زرتی میکند خیت حان
سلام با منکم سنگی بس گلان
بگفتند پیغام این ابی
بگیرید بنیاد انکو معلوم نیست
برآئید حق چو سر بر ولنگ
نامید خبر شما را اسیر
نمائید و لیکن توئی بهر جنگ
بمیدان که داریم پارا دلیر
هکار بپا بسامان شود
که با ما نجود دو که از دبش
که سازیم بر دشت کین انجمن
بهنگام جنگ که کارزار
اگر کار ما شد سپهر بلند
بیائیم برد شمن چو ظفر
تفر بیندر فرا برچون زدهان
که در ملک خیبر قلعه‌ای حصین
فروهون نطات و کتیبه هستم
بفص کتیبه بدا دند جا
زنفد و جنس و شراب و طعام
گرفتند خود جای مردان کین

نمودند آن را چنان استوار | که پرنده بر وی نیابد گذار | فرازی بود در وان کوهسار | که گم دیده ماند او روزگار
تراشیده از کوه دیوار هی | برآورده از سنگ خارا غرفها | چنان از زمین گشته او بلند | که اندیشه را گشته گشته کمند
زبس تیغ بود هواران | نمودی بر و هم سقف آسمان | نموده به دروازه آن حصار | ز یک تخته آهن دری استوار
ز کیف کم آن در آهنین | بیانگر اول سیران چنین | کنون گو که گفتی شنیدی از نوی | که آن قلعه ممتاز بود چون عروس
چهل شیر بالا و پهناش چار | بیک شیر وقت بمن شیر آر | به پیروی پنجاه مرد گزین | شدی بسته دوار آهنین
کی جنبش کنده هر دو را او | گر گشتی خره حز از غول او | مثالی که گر چرخ گردی در آن | نیابد کمند از تهالش نهان
هرین عمق چهل شیر پهنای او | ز گفتی که در بالای او | که از روی آن قل نمرود کنند | چو دشمن بدیدند اور گشته‌اند
غرض در عرب مثل آن در نبود | دران قلعه بر کوه پشت بود | در احوال آن قلعه بی قرین | ستاره شناسان نوشته چنین
کاین وزگر نمن بجنگ و جدال | بود او ز دنیا علام ما ل | که آنگاه از گردش آسمان | یکی مرد پیدا شود در جهان
که تا شد ظاهر ز نوع بشر | بقدر و فرو ز ای که شنیر | به پنهان خود چو شبیر زمان | بیاید به تسخیر این وزده ان
نشان آنکه باشد او نبی جنگ | زدن آن چنان آن لوا از سنگ | که در همه جا پیروی او | رود یک قدم از جا انش فرد
شود فتح این قلعه بو العجب | بجا بدهی آن شهسوار عرب | سواریکه بود آن شیر روان | نشسته آن قلعه بهر آن
اگر گرد و برشان اگر کار تنگ | جو آینه در ما و دیگر جنگ | دران قلعه آنگه خود در کشند | نشستند فارغ ز بیم و گزند
بد نشان چو کردند کار استوار

نامه نوشتن خیبریان بسوی قبایل غطفان و استمداد نمودن از ایشان
و وعده نمودن غطفان از امداد ایشان در وقت فرمان

نوشتند یک نامه در زمان | سپاه عرب شیر شد و نامه دار | حسب نمودی شهر شما | نشستند خوشدل درون حصار
کای سروران والا تبار | بکوه از طفیل شما ایست ما | بهر شما چنانچه شما بود | بخواهشگری نزد غطفانیان
زنام شما فتح و نصرت ما | که آنکه سوار از شما می رسد | کنون کار ما رسیده که نازک تنگ | مروت بود خانه زاد شما
ببستند قضا سوی ما لشکر | که کرده غران راه در بوستان | نمودیم ما عطر خود تمام | که لشکر از آن تیش زیاد
بو فیت راه و اوای دوستان | بخوانند بستند که میان | نبرد بیان چاره بهزار | که آورد لشکر محمد بجنگ
چو این نامه آمد بغطفانیان | همه رزم خواه و همه جنگ جو | چو رفتند یک مرتبه از چو خویش | کنون منده لطف شما والسلام
ز غطفان بخیبر نهادند رو | کای نام داران پر خاش خر | شما جون فرستید پر چون زحی | زره پوش و شانیشه کارزار
شنیدند آواز کی از پشت سر | به تاراج غارت گشادند دست | نیامد سر راه ایشان کسی | برانگه که نمی رسد بیش
فگندند پر اهل آن حی شکست | | | سپاه محمد درآمد ز پی
گرفتند اسیر و غنیمت بسی

شنیدند آن مشرکان این ندا | ولیکن ندیدند کو بود را | ازین حال پر بدان فتاد | گرفتند یاران خیبر ز یاد
سوی منزل خویش گشتند باز | نمودند کوتاه راه دراز | بر آن گفت نامه یا بخ ارسیستند | بدان آمدن عذر را خواستند
بهر دو آن شنیدند چون این خبر | گشتند در خون دل تا کمر | کنند ازین یا غم یکی گر زبگار | کامیدی نومیدی آرد ببار
دل خون کرده پیوند آن دو ان | شده از غضب کاسه پر زخون | نکو که خبر و نقش بر زنقش | چو طفل که مرغش پر زکف
ز انصار و اعوان شده نا امید | هر دو بر جا از سیاه سفید | تقید نمودند در کار خویش | کرکس خود دید از باز خویش
به هنگام شب با دو صف با نفیر | مثال هر افروخته پر سفیر | صدا بر افراخته زیر و بم | خبردار و بیدار تا صبحدم
دل از بیم پر خون جان پر ز سوز | چنین بر رسانند شب بروز | ز شام صبحگاه تا هنگام شام | در اطراف وزد رنگ دود مقام

اخر شدن حضرت رسول علیه السلام به خیبر و قرار نمودن یهود در آن حصن حصین
گشتن خود از کفار در آن جا صوبی | موسی شیبان

از آن سو برآمد چو خیر البشر | | | ز شمشیر و نیزه تیغ و ظفر
بهر سر بفرمود آن رهنما | | | بدان سان رسانی سر کن از سرها
که مابین غطفان و خیبر بود | بدان رو چون لشکر ما رود | فتد مدد درپای غطفانیان | زیاری وامداد و هوساینان
بپوستیش زمین راه بر | بدان نکو فرمود راه کرده سر | هر دنبال ره سروران شناس | همه رفت سالار دین با سپاه
چو نزدیک شهر خیبر رسید | ز ادیان اصحاب خود بر گزید | دلیری که با ده بود و شن نام | جها ندیده آگاه از پیش کم
بهر او دو هیبت مردی دگر | برادو فرمود خیر البشر | که با بر شما به لیران براه | دو فرسنگ با شند پیش سپاه
خبردار هشیار راه ببر | نگه بر هین ولیسار افگنید | کسی گر ببینید از مشرکان | بیارید نزد منش در زمان
چو بشنید جباده فرمان او | زمین بوسه داد و براه کرد رو | همه رفت ان مرد با کنیزه کیش | ببیش سپه با رفیقان خویش
ز هر سو نگه دار چون دیده بان | ز یک سو یکی جند مردش ناگهان | یکی مرد بر شکل و وضع یهود | که در دامن دشت در گشت بود
چو دید آن جهان دیده کاروان | یکی مرد تنها در آن جا رسان | بفرمود در دم بیاران خویش | که آورد بگیرید اورا پیش
دوید بیاران ز چار سو | گرفتند و بردند نزدیک او | بگفتش جهاندیده مرد کهن | که راستی اگر راست گفتی سخن
بگو کیستی و برای بکار | همین دشت بیهم گردی گدا | چنین داد پاسخ بد آن اسیر | که هستم یکی ساربان ای امیر
شنیدم که من بر گسسته زمام | برفتند و بودند اندر مقام | چو بیدار گشتم تو گفتم سحر | ندیدم از آن چار پایان اثر
نهادم بدنبال سر در زمان | بر آمد ازین سوی اشتر ان | از آن روباین جا دلیر آمدم | که گیرم سر خود بخیبر آمدم
پی سپید از و بازان نامور | بگو تا چه داری ز خیبر خبر | چنین داد آن دشت پیما جواب | که مردان کین اند بیش از حساب
نموده همه ساز و ساما جنگ | بیکبار یک کوه قائم چو سنگ | ز غطفانیان نیز آمده سوار | برای مدد پنج بار ده هزار

زره پوش با تیر و تیغ و سنان
بموسائیان یکدل و یکزبان
ازانشان دلاور کنون در شمار
دلیران قرو عند از ده هزار

گرسته برکار زار شما
همه یکسر اندر انتظار شما
چو بشنید عباده از وی سخن
برآشفت و گفتش که ای اهرمن

بگفتم که خوانی کلاب رو
سخن آنچه پرسم ز من راست گو
تو بودی خبر جوی موسائیان
نمودی بما خویشتن ساربان

کنون هر که گفتم ست گوی سخن
رهائی سر خویش از تیغ من
ورا بحق خداوند نبی
کز این نیابی امان ای شقی

سرت ظلم هر سر دار جای
تنت سازم چو گل زیر پای
بگفتا ای لیس درده چند
که بیمو ست اقرار زود اکند

چو لنگی ازتار زبان بدرود
گره از سر راز دل باز کرد
بگفتش ز ری عجز و نیاز
که ای نامور کرده گردن فراز

رهانم وی گر ز تیغ و سنان
موکد بسوگند سازی امان
بگیرم از لطف ده زنهار
بپیش کنم راز خود آشکار

چو بشنید از این حکایت عباد
بجان نبی کرد سوگند یاد
اگر راست گوئی سخن بی گمان
نیازی من از تیغ هیچ زیان

چو بگرفت زنهار از وی یهود
سر حقه راز را برگشود
بگفتا ای خداوند اورنگ بخش
سخن راست گویم من دارگوش

یهود فی [illegible] گذشت شما
نماند هست آن دلیران ما
زکاری که کرده ای آمدین
شما با یهودان خیبر بدین

دل اهل خیبر ازان غم شکست
که همت نیارد بجز جنگ بست
زلطفانیان [illegible]
وزان بیش جهل شان گشته [illegible]

نماد کنون [illegible] اجال
که بر من برابر برای قتال
نه در قلعه از پا برای شد [illegible]
ازین خوف [illegible] حصاری شدند

کنار که مردمیست [illegible]
که زین قوم اورا توان گفت [illegible]
خداوند حصن قموص است نیز
نبرد یهودان بزرگ و عزیز

فرستاده مهر محبس مرا
که بینم دلیران اسلام را
در آرم که کیف آن در نظر
شنوم آگه اورا نمایم خبر

بدان عزم کردم بدین سو گذار
بگیر آیدم چون بد بخت یار
بزنهار تو راست گفتم سخن
کنون هر چه زیبد ز تو آن بکن

چو بشنید ازو مردودی این کلام
آوردن عباده [illegible] خیر البشر و اقرار نمودن [illegible]
وسبب [illegible] نمودن فاروق قتل او و قبول [illegible]
بهر دو [illegible] خیر الانام

جمال مقدس چو دید آن یهود
فرستاد اول سلام و درود

ز انگشت بیعتش نبی باز گفت
همان ماجرا با عجز و نیاز
عمر بود در خدمت مصطفی
ز حیبت تیغ کرد [illegible]

بگفت ای حبیب خدای ودود
بود او لعین صید این یهود
اگر حکم باشد برای شکون
بدین تیغ هندی بریزیم خون

شنید این سخن چون عباد از عمر
چنین گفت معروض خیر البشر
که هست ارچه او دشمن دین ما
سزاوار کشتن در آئین ما

ولی کرد تا من بدادم امان
نیاورد این راز را در میان
بود قتل بعد از امان کرد ا
نه در خور رسول خدا

به هیچ کار از غیر اولی منم
ز غیرت ناکرده [illegible] زنم
بیامیخ بگفتا خیر الوری
که باشد امان تو زنهار ما

بران نکرد ادرش امان از سخن
نگهدار آن نیز خود [illegible]
چو بشنید عباده قول نبی
دلش گشت از نقش قطع قوی

[illegible] بکفر ستمگر کرد [illegible]
بدو گفت ای [illegible] جو
[illegible] گشته در معنی ان [illegible]
که [illegible] کم کند

برو تیغ بیرون کشیدن بجو
که بیچاره گوی ندارد وجود
سر و بر کسی [illegible] تیغ تیز
که [illegible] تیغ در دست [illegible]

لقا بود این تیغ روز [illegible]
که امروز امد بیرون [illegible]
بگفتش [illegible] خدا [illegible]
امان داده زاجر او خویشتن

رسانید خود را بپیش سپاه
زبان پر ثنای رسول اله
همه رفت [illegible]
بران سان که [illegible] رفتار [illegible]

رسید نه روز [illegible] جایگاه
[illegible] نبی با سپاه
چو فرمود [illegible] دولت [illegible]
چنین گفت با [illegible]

که پیر [illegible] شب [illegible] مکان
تا [illegible] کار جهان
[illegible]
تمامیم رو سوی خیبر زمین

رسانیم خود را چنان ناگهان
که [illegible] موسائیان
شنوند [illegible] با خبر
که [illegible] بالای [illegible]

بفرمان فرمانده کاینات
حبیب خدا [illegible]
نمودند [illegible] دلیرانه [illegible]
چو [illegible]

نبی [illegible] ظفر شد سوار
روان گشت [illegible]
یهودان [illegible] بار [illegible]
که [illegible]

دران شب بفرمان رب ودود
[illegible] بود
که تا صبح [illegible] جوان
[illegible] چون [illegible]

[illegible] سحر آمد اندر نوا
نه زد [illegible] دست [illegible]
شد [illegible] ز خواب
که [illegible] آفتاب

چو دیدند روشن شده آسمان
جهان گشت تاریک [illegible] نشان
[illegible] از جای خواب
ازان [illegible] آب

گروهی که بودند دهقان بجنگ
گرفتند [illegible] و کلنگ
زده وار [illegible] بیرون آمدند
که [illegible] خود روند

چو رفتند چندی بدامان دشت
یکی گرد ناگه نمود آشکار

[illegible] اهل خیبر [illegible] حضرت خیر البشر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

که [illegible] ازان تیره گرد
طلوعی [illegible] لاجورد

چو دیدند آن گرد و لشکر کلان
شد از هول دلها چو بسمل طپان
بران گرد [illegible] خفته
[illegible]

[illegible] بدیدان گروهش [illegible]
هو [illegible] تیره گون [illegible]
چو [illegible] قبا
نمود [illegible] لشکر [illegible]

دلیران و مردان جنگ آوران
شد [illegible]
[illegible] فرو
همه [illegible] رزم [illegible]

چو دیدند آن فوج آراسته
غبار از زمین تا فلک [illegible]
[illegible]
که [illegible] کشتی [illegible] جان

گریزان [illegible] حصار
دل دوست [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] ببر
که [illegible] سر

بهر کام [illegible] لنگ
[illegible] کلنگ
بتکبیر [illegible]
[illegible] مهد

نمودند یاران خود را خبر
کامد [illegible] خصومت [illegible]
ابو القاسم [illegible] سپاه
که [illegible] روز [illegible] سیاه

که [illegible] لشکر در دشت [illegible] کوه
سپاه [illegible] هر سو گروه
[illegible] کان [illegible]
[illegible] دل تا کمر

سلام ابن مشکم که سالار بود   دران روز با نیز بیمار بود
چو آوازهٔ آن دلیران شنید   بکردار بسمل به بستر طپید
چو سیلاب خون از دل و دیده راند   سران سپه را بر خویش خواند
بدیشان چنین گفت کای همرهان   نگردید تا غرق سود از زیان
همان راه رائی پسندیده بود   که عبدالله ابن ابی دیده بود
مرا نیز آن رای نیکو نمود   شما را ولی هوش برجا نبود
کنون هم نرفته است از دست کار   نمائید پا را اگر استوار
بود و که بسیار از ان زنده کی   که کس بگذراند ز شرمنده کی
زبیم ابوالقاسم وقت جنگ   گرفته بر خود شبه کار تنگ
نبرده فرمان آن نیک رائی   نکنید خود را درین تنگ جای
تبارا ج دشمن دهید ملک و مال   نفرت بخود دور اسیری عیال
شما لیک باید بمیدان جنگ   بجنبید چست از پی عار و ننگ
من تیغ را میکشم از بهر خویش   که عمرم دو روزی نمانده است بیش
ازین درد دادم که جان بر نیم   فتاده بجائی بدی در بیم
دو روز دگر می روم زین جهان   نموده وداع شما دوستان
شما لیک باید بکوشید تمام   هراس از بهم ننگ است بهر نام
نموده کمین در پناه حصار   بکوشید کوشیدنی مرد وار
بجا بد چنان زد و سنگ و تیر   که برگرد آنکس نگردد دلیر
هراسید خوف از دل پردلان   مترسید زین بینوا مفلسان
که هستید اینسان کی با شمشیر   بلی لشکر شوکت بزور و زر
مبادا نمائید ای دوستان   چو مرحب جهان رزم و شمشیر زنان
که هر رزم شان کیش پیشین   بروم و ببر تا بتوران چین
چو ایشان در اسلام یک شد نخست   ندانم که هم بر شما چیست
مسازید خود را چنین خود زبون   بهر دست شمشیر سیاز جان بخون
کس ار کاه چون دشمن زند   که اول دل از جان خود بر کند
بر ایشان سخن های غیرت فزا   بگفت و بفرمود آن که خدا
اگر دیده ماده کارزار   بگیرید جا در بروج حصار
کنید آنچه آید شما را ز دست   دگر زنده در زنده کی مشکل است
یهودان خسته دل تفته جان   بفرمان سالار تیره روان
نهادند تا چار در جنگ دل   بر ایشان چو آمد ازل تنگ دل
بروی بروج حصار آمدند   جگر خسته دل بکار آمدند
بهر برج مردان جنگی هزار   نموده یکی منجنیق استوار
بروچیده خروار خشت و سنگ   که ریزند بر اهل دین وقت جنگ
بهر لشکری تیر سنگی چو کوه   نهادند از بهر جنگ آن گروه
دگر کرده از نفط پر شیشه‌ها   بچیدند چون بزم می جابجا
که تا نزد یک قرب اهل دین چون رسند   دهند آتش سوی شان افکنند
گرفته کمانها بکف با سهام   نمودند رو سوی جنگ از دوام
که گفتی تو هر کس از آن حصار   برآورده سوی کارزار
که گوئی نمودی کمان چرخ جنگ   باستاده سنگ و فلاخن بچنگ
ازین سو یهود سرانجام رزم   نمودند بسیاری عزم جزم
از آن سو دلیران بر سم شکوه
که با جا بر آمد چنان باد کوه

رفتن حضرت سید المرسلین بطرف قلعه زبیر با الصادق بن کعب ... و قتل نمودن آن قلعه را جمیع جهات

رسیدند مانند سیل دمان
بر ستی خدنگ و درستی کمان
چو گشتند نزدیک حصن نجات   بجنگ اندر آمد ز هر کس ثبات
بکشتند دلیران سپه تاختند   ز هر سو در جنگ انداختند

برآمد ز هر طرف های و هوی   به پرشد دلیران تیر دو سوی
زبس تیر سهم یهودان کم کرده را   ز دیوار کین لشکر نموده رها
برآورده دود از همه جان   بسنگ و فلاخن همه تیر کمان
زیک سو دلیران سپه را بجست   کمین کرده در پشت سنگ و درخت
نهاده همه تیرها در کمان   نظر دوخته سوی مسلمانیان
که سازند چون سر ز کنگر بلند   دلیران دین تیر ازین کشند
کهی بر نظام آوران یهود   تن چند با تیغ دهقان خود
برون آمدندی ز در جنگجو   شدندی بمردان دین روبرو
کهی زین طرف گه ز آن طرف   شدندی یکی دو سه مرده تلف
بهر روز از دو سو این چنین بود جنگ   نمی شد هوا خالی از تیر و سنگ
بهنگام حرب سید المرسلین   برفتی بپنگاه با اهل دین
طلایه ستاده از بهر پاس   که دشمن نسازد کمین بی هراس
یهودان همه از بیم جان تا سحر   برافراخته شمع بسته کمر
ستاده برانداخته سرنگون   بگرد حصار از درون بیرون

واصل شدن سلام ابن مشکم که امیر یهودان بود و بتقریب ... و جمع نمودن اولاد و عیال و مردان و قتال از قلعه متفرق ...

چو آن کدخدای شب دیر در خت شان
که تا در کمین بود بر کیفگان
سلام ابن مشکم از انکس که در روز
برفت از جهان با دل پر ز سوز
ز ضعف تن و هول جان نیم مرد   چو دید آنکه آخر شود کشته مرد
یهودان برفتند اندر انجمن   بماتم نشستن نشستن بر آن
کفن کرده در تخت بی خویش   نمودند تخت بهی خویش
بماتم همی گشت سپهدار شد   سران قوم با هم سالار شد
بآن بکرده دیدند بر باد و پسیر   نمودند خود را بزرگ و امیر
ببستند بر کینه اول کمر   نهادند در جنگ دل بیشتر
نکرد کسی یاد از آن شیخ بزم   لب پیش تا بود در روز رزم
بهر یک بگفتی چون ...   دل انتقال شد ز تنگی سپاه
گمان کی روز جمع بخورد   برفتند نزد سران یهود
بر ایشان چنین گفت آن کینه‌ور   که ای سرفرازان بی چون خرد
نبود آنچه کردیم ما از خرد   خردمند هرگز چنین کی کند
که باشد بیک جای خود و زنان   دگر جا عیال و دگر جای دل
یکی حیله کر بر شما ان شود   که باید ما را احتیاط کند
دویم آنکه با دشمن خود دلیر   نیاریم با خاطر جمع کرد
که بنشیم در فکر مال و عیال   ور دشمن گرفتند خلل در قتال
ستیزیم دو دشمن آن سو سپاه   بر ایشان کنند روز روشن سیاه
رسانیم تا ما ازین جا مرد   ز مسلمان ده ارش بگذرد
همان به که با شیم یکجا بهم   فتادی اگر بگذرد در بجم
دگر چون شود جمع لشکر تمام   توان کرد این کار را بکام
بشیبند گیند سروری   که انگشت هایی چه ... قوی
کنون مصلحت در همین صورت است   گزین هر دو در بار داریم دست
دگر نیز از بهر رفع نزاع   گذاریم یکجای مال و متاع
ازین بیم بسیار بی قیل و قال   رسانیم خود را بمال و عیال
کنند آنچه دین گر باین اکتفا   نیابند مال اوکر از قضا
چو این هر دو شد رایت آمد ...   بیکبار حصن ازهمه جا روند
همه را شمار هم بسقت خویش   ز انداز نعیم باید بیش
بگیرند و تبا ل ما   نیابند کنند دل زوال ما
بکوشیم تا جان بود در بدن   رهائیم اگر گو که ازین انجمن

چو این جا که خیبر براز ما شود
برای دو روز زان دور کو رود
دگر گفت باشند با سرکران
بگردد بکام عدو آسمان
رود که طالع و سرها بباد
دگر این دو روز بیشتر رفته باد
بگفتند موسائیان در جواب
که رای تو مبنی بود بر صواب
ازین خوب‌تر نیست رائی دگر
کنیم آنچه گفتی بچشم و بسر
برین رای شد جمله را اتفاق
مقرر نمودند اهل نفاق
که چون شب شود رو بصحرا نهیم
دوان در کمین پای قائم کنیم
بگفتند این حرف و بستند لب
رسانیدن آن روز را چون بشب
دران شب یقینا ز خیر البشر
برای طلایه برون شد عمر
چو پاسی ز شب رفت رفتند نهان
نمودار گردید موسائیان
بجویا سپاه اندرین تاختند
گرفتند و بستند و انداختند

گرفتار شدن [illegible] سوی یهودان در طلیعه بدست عمر و آوردن او بنزد حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] یهودان و فتح شدن قلعه [illegible]

ببردند بسته بنزد عمر
بگفتش [illegible] ببرند سر
چو دید آن اسیر گزند قضا
که آمد بسر ناگهش این بلا
رود سر بباد ار بماند خموش
درآمد ز زاری خنین و خروش
که ای باغبی چون سرم میبرید
مرا نزد پیغمبر خود برید
که با وی کنم راز خود آشکار
برای چه این آمدم از حصار
چو بشنید ازوی این کلام عمر
ببردش بنزدیک خیر البشر
حقیقت بعرض مقدس رساند
رسول الله او را بنزدیک خواند
چو بنشست [illegible] نماز
حبیب خدا زو بپرسید راز
چنین داد آن بسته دست جواب
که ای روشن از سایه‌ات آفتاب
شما [illegible] بجنگ
یهودان مارا دل آمد بتنگ
نمودند امروز با هم قرار
که آیند شب [illegible] از حصار
از ینجا سوی صعب آیند روی
نمایند در جنگ جستن غلو
کمین با شما [illegible] کنند
دگر سرکشانند یا سر برند
چو کردیم آگه من از رازشان
ز کشتن گذشتم سزاوارشان
بدانستم آمد زمان زوال
نه خود را نماند مکان و منال
حکایت [illegible] زان حصار
بر آیم از پی زینهار
دگر بعد از آن جنگ موسائیان
بهر جای کردند در روز نهان
من و آل من [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible] از کرم
ببخشد امانم ز قهر و نکال
بجان و بمال و باهل و عیال
باواز [illegible]
امان داد [illegible]
بفرمود اگر مردانه این
کنند اسب را سوی [illegible] زین
بپوشند آهن کلاه و قبا
دگر آنچه در خور بود رزم خوا
ز شمشیر و از نیزه‌های دراز
که فردا سواران بعد از نماز
ازان سو یهودان [illegible]
دران نیم شب [illegible]
برفتند بیرون ز [illegible] و ظلمات
کمال [illegible] ممات
سوی قلعه صعب کردند رو
روان [illegible]
شبانه [illegible]
ز بیم دلیران [illegible] دیار
چو آمد سحر نامداران دین
[illegible] نهادند [illegible]
مهیا شدند [illegible] و ساز
بهر که رسیدند وقت نماز
امامت نمود آن شرف انبیا
نمودند یاران با او اقتدا
شد و شاه دین فارغ از بندگی
طلب کرد مرکب [illegible]
از ینجا سوی [illegible] آنجناب
ازان سو [illegible]

دلیرانه

دلیرانه این [illegible] سوار
جنیبت برانگیخته سوی حصار
رسانید خود را [illegible]
[illegible] از وی حیات
بخوان آن یهود سعادت نشان
کرد او [illegible] فتح سید امان
بیرون آمد از قلعه [illegible] خویش
بیامد رسول خدا را به پیش
زبان برد [illegible] ثنا و سپاس
از و عرض ایمان نمود التماس
پیمبر برو عرض اسلام کرد
مسلمان شد از صدق آن نیکمرد
بیفتاد در پیش شاه جهان
نبی [illegible] پردلان
بهر جا که اموال خود را یهود
نهان کرده بودند یک یک نمود
[illegible]
درآمد بتسخیر خیر الانام
بجنگ یکایک قلعه‌ها را سپرد
وز آنجا [illegible] صعب برد
چو از فضل پروردگار مجید
پیمبر خبر [illegible] رسید

[illegible] یهودان [illegible] قلعه صعب [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین حیدر [illegible]

بفرمود تا نامداران دین
نمایند آن را قبل چون نگین
بگیرد او قلعه را پردلان
گرفتند از چار سو در میان
بگردش [illegible] بستند صف چون نقط
که پرکار [illegible] مرکز ز خط
ازان سو یهودان بدبخت نیز
کمر جنگ بستند بهر ستیز
چنان [illegible]
که بر [illegible] هوا بود تنگ
[illegible]
[illegible]
بدینسان شب و روز شام و سحر
بلا میفکندند بر یک دگر
[illegible] چند روز چنین
[illegible] قحط در اهل دین
که [illegible] از قلت عدو
[illegible]
چنان گشت آن قحط [illegible]
که [illegible] روز
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible] حصار
[illegible] روزگار
[illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible]
گرفتند [illegible] یهود
[illegible] صعب
ز قحط و غلا کار [illegible] صعب
[illegible] توان
[illegible] موسائیان
شنیدند حکایت چو شیر خدا
دلش گشت [illegible] صبر و طاقت جدا
[illegible] نمود
[illegible] یهود
[illegible] مبارک [illegible]
[illegible] شیر خدا [illegible]
[illegible] نمود
[illegible] نمود
ولی بود [illegible] بدولت [illegible]
که شد فتح آن قلعه چند روز
کنون [illegible]
بیان میکند قصه فتح آن

[illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible] با مومنان
[illegible] ضعف تن ناتوان
[illegible] بازوی شمشیر کین
[illegible] این
ولی [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] بودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین گفت دیده خون چکان / ندانم چه آرد بما آسمان
چو کردیم ما با سپهر بلند / که از کین بدین حال ما را فکند
وزان پس برانیم ما چه کنیم / سپه را که چه افسون کنند
ز گیتی که دارد بما یکسان / بر آن گشته جمع یاران چنان
چه آرد بر احوال و اولاد ما / برین مال و آن ملک و اولاد ما
ازین غم که از دست گردم کجا / که فکر نجات کنم زین بلا
شما را برای چنین خوانده ام / که من خود درین کار درمانده ام
بگویید تا چیست رای شما / نماییده من فدای شما
چو کرد این سخن را کنانه تمام / بهوده آن کشودند یکسر کلام
سخن گفت هر یک از آن انجمن / باندازه دانش خویشتن
ولی دل نشین کنانه نبود / که آن گفتها عاقلانه نبود
بپسندید هیچ آن چو آن گفت گو / کنانه سوی مرحب آورد رو
که او بود خاص سران انجمن / بر او گفت آن شیر لشکر شکن
تو چون لب بستی ز گفتن زبان / که دارند بر تو نظر همگنان
دل و دیده ما به سوی تست / اگر هست امیدی ببازوی تست
بپاسخ چنین گفت مرحب بدو / که ای نامور مهتر نامجو
چه گویم مرا تاب گفتار نیست / که حاصل از این گفته جز عار نیست
در اندم که بود دید باقتدار / نکردید کاری که آید بکار
شنیدید نام سلامیان / سر از کشته شید از بیم جان
نمودید لب تهی ز اضطراب / ز بیم آمزره کنید یا دیده آب
ز لب بستید در همت بجنگ / کشیدید سر سپر از پای جنگ
هنوز از شما بود دیجواه دور / نگردید خود از زبون خونریز
عنان خرد کرده از کف رها / خزیدند بر پشت دیوارها
لب بستی گردید چاره دار / که آخر بیار رسانید کار
چو من دیدم آن بجنگ های خام / نهان داشتم تیغ خود در نیام
نکردم تماشای هنگام جنگ / کنانا کرده جنگ با عار و ننگ
کنون هم گرفتم ز سر کار / بیکرای باشید کر استوار
همان هست آن رای تقلیل دل / که باشیم جمع ما در حال
جز این نیست اکنون که هستیم راست / که دشمن نداند چه در دست ماست
فرستیم در خفیه مال و منال / بسوی قموص آن در بی مثال
چو آنها در آن در بگیرند جای / برآییم با هم ازین تنگنای
ابا این قلعه ها راند حمس وقیم / هر دو ستان رو بآن دز نهیم
چو کردیم آن قلعه را مستقیم / فشینده یاران بیازو نعیم
من و چهار مرد شاغه قلعه بیرون رویم / بمیدان در آییم جنگ آوریم
نمائیم کاری بمیدان جنگ / که باز آید این نام رفته بچنگ
کنانه بسی آفرین کرد و گفت / که اندیشه ات با خرد باد جفت
همین است اکنون همین است رای / بدین کار یار تو باشد خدای
گرفتند لب بر مرحب بیش / نهادند بالجمله مال و خویش
شب تیره تار از ره کوهسار / روان نمودند سوی حصار
چو آن کار بر وعدها ساختند / بفکر تن خویش پرداختند
در اندیشه بودند تا چون کنند / که خود را ز قلعه بیرون کنند
چنان شد که روزی ز اصحاب دین / تن چند افتادند بروی زمین
ز ضعف دل از گرسنه بی دست و پا / بر فتند نزد رسول خدا
شکایت نمودند از دست جوع / ز بسیاری جوع تن در رکوع
نمودند بس التماس دعا / بر آورد دست آن شه انبیا
بگفتا ای خداوند روزی رسان / فرستنده رزق از آسمان

بجنت

بجنت برین ناتوانان زار / که گرد جهان در ره دین نثار
خلاصی ده از جوع و قحط و غلا / بگردان ز درمانده گان این بلا
پس فتح این قلعه بر دستشان / که باشند در نعمت بیکران
چو زان این دعا بد نبی را طلب / که آمد جواب از جناب رب

شکایت نمودن لشکر اسلام از غایت قحط بحضرت رسالت پناه و ... و فتح شدن قلعه ... بدست حضرت امیر المومنین علی ...

با الهام شد بر نبی منکشف / که آید در اصحاب ایشان بکف
علم کرد آنگاه سالار دین / لوای که شد ساخته نصرت قرین
بفرمود تا پیش آید حباب / باو رایت خویش داد آن جناب
چنین گفت آنگه باصحاب دین / که یار شما باد جان آفرین
بتابید گرده دل استوار / ببندید همت بفتح حصار
سر افرازید از جسم و جان خدنگ / رسانید خود را بدر بی درنگ
که دانم ز لطف و کرم کردگار / کشاید بدست شما این حصار
حدیث حبیب خدای مجید / چو در گوش آن ناتوانان رسید
بهر ذوق بودند هم در حصار / بهر ده تن یکی از هزار
بتایید پروردگار قوی / بتن زور آمد پدید از نوی
بجستند از جا بذوق تمام / نه از جوع یاد و نه از ضعف نام
تو گفتی خیالی ز نو یافتند / چو شیران سوی قلعه بشتافتند
بیک جا شدند جمع پیر و جوان / لوا کرده پیش خود از پی روان
در این ز ره تا بیا کنده غرق / تبرها بدست و سپرها بفرق
لب نعره نصر من الله گوی / بدروازه در نهادند روی
زنگار کمو ساتیان در اشتند / بدست خود و نقش نهاشتند
بیک جا شدند جمع مردان دین / کشودند بر یک در وز کمین
تهی ماند دروازه های دگر / از آن پاسبانان بی چا بخبر
مر آن شیر ز میر شمان ای ستیز / جوان کوشتن رای بهر گریز
بباطن ز دین رشک خرشادمان / بظاهر دلی بهر رفع کمان
فشردند مردانه پا در جنگ / بیکبار با دو کشادند جنگ
جوان تا دلیرانه تفت تمام / برغبت دلان در کشیدند دام
هجوم شیر ز بسیاری سنگ و تیر / بباریدن هم چو ابر مطیر
برفتند لیکن دلان بی هراس / سپر کرده سقف ... بر سر
بکردند از تیر اعدا حذر / کرسنه خوردند تیر چون نیشکر
رسانیدند خود را چو سیلاب مست / بدروازه در تبرها بدست
گرفتند در ابر جسم درشت / میبودند مکار از سمت پشت
نمودند دروازه را سنگ چین / دل از قهر پر خون سر اکو زمین
رسانند خود را کعب تموس / رخ از بهر اسلامیان سندروس
وزین سو دلیران فیروز گر / شکستند دروازه را با تبر
فکندند از آن سنگ یک کنار / کذل کرده بودند اهل حصار
رهی آمد و رفتند نمودند باز / برفتند در قلعه با صد نیاز
بهر سو که از ذوق بشتافتند / بدان سو که دل خواسته یافتند
بدیدند نعمت گران ناکران / هر آن خورده نها همه از غران
ز بسیاری نعمت و خواسته / چو بازار چین بود آراسته
تن چند هم با فضل از یهود / نمودند بیرون ز ریگ حجود
گرفتند و کشتند ... / بسوی علم شادمان ساختند
بر اصحاب بخشید آن غنیمت تمام / ببردند در پیش خیر الانام
حبیب خدای حمید ودود / بر ایشان بانصاف قسمت نمود
شنیدم که از جوع آن نعم / خم چند بود از ...

بفرمود مبعوث یزدان پاک — که زین برآن یاوه ما را چه باک
دلیری ز انصار خیر الانام — که عبد الله آن مرد را بود نام

همی گفت خواهش چو کودک ز شیر — درین معتقب سل بود اسیر
ز یاری خیبار شد دلش پر امید — پسر سعد کز جنازاش کی شنید

چو بشنید یاران از وان ادا — بپرسید از و رسول خدا
بران مرد بیشینی ور غضب — بنعلین خود کرد او را ادب

بفرمود هر یک از مومنان — سزای که ناهی دهد آنچنان
دلیران بگفت شاه انبیا — بنعلین دادند او را سزا

که کرد لعنت بران مرد دین — بر آشفت از آن سید المرسلین
بگفت که این چنین با عمر — ندانی تو حرف شریعت مگر

که او دوست دار خدا و نبی است — بدو این کردن سزاوار نیست
ز رو رفت آن که حفظ عمر — نبی حرف ها داد این ثمر

اگر چند چندی خطای ورود — دران قلعه چندی توقف نمود
که آسوده گردد سپاهان بلا — از آن شد قحط فرط غلا

غضنفر همه لا کاز شیر برید — نبی شادمان شد چو او را بدید
گرفتش ببر خویش و بنواختش — [illegible]

ز فتحش بران توفی خویش — چو دانم [illegible] خویش
بپرسید از روی لطف آن جناب — که چون است تعلیم بو تراب

چنین گفت با او شیر خدا — که ای کاینات مرا تو تیا
که ای شاه علیم و صمد — ندارم دگر شکوه زین درد

[illegible] — میاور برایچ غم زین الم
که دانندهٔ غیب آید ز رمد — شفا گشت در وقت چشمم رسید

[illegible] — بحکم تو چون بودم ای مقتدا
کنون کامیاب گشته دور از تعب — ز دیدار تو دارم ای [illegible]

روانه شدن حضرت سید المرسلین [illegible] جنگ خیبر [illegible]
داستان [illegible] حضرت امیر المومنین [illegible]

دران [illegible] سپهر نمود — [illegible]
بیاسا ز طاق [illegible] آر — سواری [illegible]

[illegible] — [illegible]
نوردید بر خسم [illegible] — [illegible]

دو بالا [illegible] — [illegible]
که آن داستان [illegible] — درین داستان [illegible]

جهان [illegible] — [illegible]
بران [illegible] — [illegible]

برون آرم از پوست مغز سخن — [illegible]
[illegible] — براز [illegible] آب حیات

بر آرم ز [illegible] بلبل [illegible] — [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] — [illegible] ذو الفقار

همیم تا امید ایزد جهان — [illegible]
دران چون [illegible] — کنون می [illegible] داستان

سخن را گرامی تر از در گنج — [illegible]
چو رفتند سوی [illegible] — نمودند آن قلعه استوار

چنین گفت راوی که موسی [illegible] — [illegible]
که باشند [illegible] اسلامیان — از این سو تا [illegible]

نشست از بر

نشست از بر زین چو تابان قمر — با قبال و دولت بفتح و ظفر
بفرمود تا مور پر دلان — ببستند بر کینه جستن میان

بفرمود گردان رستم نهاد — زره پوش گشتند بهر جهاد
نمودند بر خود استوار — گرفتند در خانهٔ زین قرار

نمودی چنان دشت از گرد گاه — ز آهن قبایان آهن کلاه
که گفتی یکی رود [illegible] — ز فولاد [illegible] شد روان

دران قلزم تیغها آفتاب — زره ها چو امواج مغفر حباب
به روی زره ترکش پر دلان — بهر موج فوجی زره ای روان

نهنگ [illegible] بود خنجر کین — که پیدا نیان گرد باشد کمین
سپر [illegible] — چو خرچنگ [illegible]

نمایان چو کشتی علم بادبان — طلاطم [illegible] عنان
ز پیکان آتشین جگر آهن گداز — روان شد از آن لشکر رزم ساز

بخیبر نهادند [illegible] سموم — که سنگ [illegible] ماننده موم
چو رفتند [illegible] دران پهن دشت — [illegible] نمودار گشت

یکی قلعه دیدند بر روی کوه — که [illegible] ستوه
اساس بنا [illegible] سنگ — سر کنگرش بر بروج فلک

چه پولاد برج [illegible] — چو کوه آمده سنگ رفته بکار
[illegible] نظر — بلندی ز طول امل بیشتر

[illegible] — چه آهن چه فولاد و چه منجنیق
نموده بران کوه پیکر حصار — ز [illegible] آهن دری استوار

یلان را چو افتاد بر وی نظر — نهادند دعوای فتحش ز سر
بگفتند [illegible] — که گردون [illegible] شکست

بفیرز حبیب خدای قدیر — [illegible] سر
چو آن قلعه پیرامن کوه بود — بر اطراف [illegible] انبوه بود

زمینش [illegible] — بفرمود سالار دین با سپاه
فرود آید از پای [illegible] — بجای که از سنگ نبود اثر

تفحص نمودند جای چنین — در آنجا فرود آمدند اهل دین
یهودان ستاده ببرج حصار — [illegible] چار

[illegible] دل ببر — [illegible]
ولی [illegible] خود بیشتر — که کس را نه فتح او در نظر

نشستند [illegible] ز انجام کار — [illegible] استواری [illegible]
نبی [illegible] روز جنگ — که بهتر ز تعجیل باشد درنگ

چنین [illegible] — نظر بر سر انجام روز دگر
چو روز دگر بار طاس سپهر — بر آورد این آتشین طاس مهر

فرستادن حضرت سید المرسلین بار اول [illegible] بفتح قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible] پرده شب برون — ز عکسش درین گنبد نیلگون
[illegible] — بفرمود تا لشکری نامدار

کمر بستند از بهر جنگ — کزین پیش جا تیز [illegible] درنگ
بفرمان او [illegible] پردلان — برفتند با گرز و تیغ و سنان

چو گشتند حاضر دلیران دین — طلب کرد رایت رسول امین
بفرمود تا پیش آمد عمر — لوا را بداد و خیر البشر

بران لشکر او را سپهدار کرد — [illegible] گران بار کرد
بگفتش که [illegible] — سپه را ببر تا بپای حصار

[illegible] — [illegible]
یهودان اگر پای بیرون نهند — [illegible] جنگ [illegible]

نبندیش دل را بکار استوار   که با ماست لشکر نبرده کار
بکوبند دلیران به تیغ و سنان   درآیند خصمان بباد و ستان
نگهبان شد خود بیت مردانگی خویشتن   ز پی باز خیزیم بگذار دش
یهودان نمانند اگر شهر و بام   منهای خود را بس نیم گام
گر گرد در چو تیغ از دو جانب علم   بو چهره دشمنی ز نابت قدم
شمار گر نمانید بار استوار   کنند دشمن از آنجا همی فرار
که باشد اگر کوه بیرون سیل   کنند او دگر سو بنا چار میل
چو افتاد در فوج دشمن شکست   شمار حصار آید آسان بدست
یکی انقدر سعی در کارزار   که گیری ز پیوست یهود آن حصار
ز دشمن نتابی نوروز نهار   درآئی همیشه پی کارزار
چنان جهد در جنگ با هر کسی   که مردان نه پیوست نامد حسی
ز خون یهودان زمین لاله زار   کنی از دم تیغ آتش فشار
یهودان اگر زو چو بینند پناه   نیابند از دست تیغت رها
اگر بود رستم به پشت بود   که چون زال از بیم زرتشت بود
ز تیغ و سنان ز کر زگران   فتد لرزه در دست و پا جوان
بکف تاب ببرد کردش رسول   عمر ماند بر دو دست قبول
سوی خود را گفت با همرهان   نبوم ظفر تنگ شد میان
وز آن سو چو دیدن گروه سپاه   بزد دیدبان نعره از دیده گاه
که ای نامداران خیبر زمین   رسیدند اینک بکین آمدین
ز برق سنان گشته روشن هوا   ز پیش آمدند لشکر مصطفی
نمائید سامان میدان جنگ   که فوج عدو میرسد بیدرنگ
یهودان دو دیده از دیده گاه   همی رفت گفتند کامد سپاه
چو بشنید آنگه ز زرتشت خو   نفرمود تا حارث جنگجو
ببندند با گردنان کمر   همراه پانصد سوار دگر
نفرمان او حارث نامدار   بیاید کمربسته کارزار
بگوید کنم حسب تا این زمان   بر چین کار در عهده دیگران
کنون ما بجوی در این انجمن   گرفتیم بر کوه خویشتن
نباید ز گفتار خود درگذشت   بجای سخن باید از سر گذشت
بزد دل بر کینه جستن زنو   برون آی از دور میدان برو
ببین کیست این بر سرش نام دار   که آورد لشکر به پای حصار
بهر جانب لشکر کی گوشمال   که ناید دگر در دل این خیال
نفرمانده حارث نو جوان   فرستاد نزد بر سبب همرهان
گرفته کوای کنار کف   برآراست فوج برسته صف
برآمد زدر با شکوه تمام   برآمد بدان کوه خیبر از کنام
همیدان برفت آنکه یهو عنید   ز خندق گذشته و در لشکر رسید

محاربه عمر بن خطاب با حارث یهود و غالب شدن یهود را بود
ومراجعت نمودن فاروق با نیل مقصود

وز آن سو بیامد عمر با سپاه   باستاد بر دشت آورد گاه
چو افکند حارث بر آن سپاه نظر   ز دل حارثش جست از جوش سر
نگه کرد بر لشکر نیزه دست   بنادر که خیمه فیل مست
مبارز طلب کرد بر دشت کین   برآمد بروز رش یکی آهنین
بگفتند با هم به تیغ و سنان   اشرا نمودند جنگ آوران
ولی عاقبت غالب آمد یهود   بنگ سنان مرد دین را ربود
برآورد او از زین زد بر زمین   شد از حمله او کرون و بخشت کین
مبارز طلب کرد بار دگر   همیدانش آمد سوار دگر
گرفته یکی نیزه بر کف   بگشتند با هم میان دو صف

بسی جهد کردی ابن بر آن آن برین   ولی گشت آخر تلف مرد دین
چنان جنگ شد از پی یکدگر   بیفکند آنگه فرخ سناک
نیامد دگر کس بر ش رزم خواه   تهی ماند از آمدن رزمگاه
عمر را ز تو غیب یاران بسی   ولیکن بجنبید از جا کسی
چو نا گه سالار شد خسته تر   بگفتند مردان به ره شخر
که گستاخی با کنی گر معاف   بگویم همراکی نبود خلاف
بدین کار ز ما توانائی تری   که ما کهتر آنیم و تو مهتری
بمردی قزوینی زعالم گسر   که سالار مردان بود مرد تر
قدم رنجه کن خود در این رزمگاه   بگردان زیاران بلای سپاه
سپاه سپهم درجدال   که آورد در کرده جست قتال
وز آن سو یهودان شد خنده شه   زفیروزی حارث جنگجو
دل خبر ز ان که تو پا ردار   کند خانه طروش آن نام دار
ز سوی دگر مرحب رزم خواه   ببالائی وز نبا سران سپاه
نشسته بنظاره دشت کین   بهر جنگ کردم دو صد آفرین
از آن را بی مرحب همه شادمان   تحسین تدبیر او ترزبان
همیگفت حارث به دست نبرد   همی خواست آن اهل اسلام مرد
نشد جنگ چون حرم بمیدان سفید   ز بسیار کین برد میدوش
اشارت سر سپاهیان کرد گفت   که باید کنون پای در ره گرفت
یهودان اسپهان بر افگنند   با محاربت و داد لگنند
دلیران به یک ره زنید برسنان   سرو کز فشند بر شکرگان
سنانها و شمشیرها شد علم   دلیران دویدند بر روی هم
چو شد گرم هنگامه کارزار   نماند آمدین را قدم استوار
چنان هول جان نیوشن از سر ببرد   که بیند همی ره ظفر ست برد
بر فتند از پس فوج یهود   بیالی گزایشان مناسب نبود
یهودان ظفرمند نصرت قرین   بشد [illegible] نمودند از دشت کین
لبالب ز شادی چهرها چو مهر   بر فتند با نای کوس و نفیر
یهودان دل با انبساط و نیاز   دویدند فوج جهان حنین باز
گرفتند سطح درآغوش تنگ   ز ذوق ظفر چهرها لعل رنگ
بتیغش یکی پیر وجوان   کز آن فتح زد گشت درکمان
کشادند دیوار حارث سپید   بذوق تماشا سر برکشید
نبرد بوسش بر روی جبین   [illegible]
بد آفرین کرد و بوزش نمود   میان یلان پاره جش برزد
لبس آمد بر ش حارث [illegible]   گرفتش بسر تا زمانی دراز
ز بسیار ذوق همچو مست   کهی بر سرش بوسه زد که بدست
[illegible]   [illegible]
نشستند یکجا همه سرکشان   کشیدند خوش رطلهای گران
زن و مرد [illegible]   [illegible]
قضا نیز خندان ز سوی دگر   بر احوال آن مردم بی خبر
کرای فاتل از خویش [illegible]   دو روز [illegible]
نمائید در شادمانی شتاب   که دیگر نه بینید شادی بخواب
وز آن سو سپاه کام افشار دین   بر فتند [illegible]
کسی گر ز بر شیخ هیچ کار   سپه ها [illegible] پر قرار
دل کار [illegible]   [illegible]
نجاز کجا [illegible]   نفرمود آن قوم را در جواب
که اکنون سوی منزل خود روید   تلافی امروز فردا کنید
برفتند هر یک بجای خویش   ز نشر منده کی سرافکنده پیش

چو روز دگر زد علم آفتاب
برآمد ز دولت سر آنجناب

طلب کرد بو بکر صدیق را
جهان شد و راه توفیق را

فرستادن حضرت رسالت پناه ابوبکر صدیق را بقلعه
و برگشتن بی اول منزل فتح ناشده

لوا را حبیب خدائی ودود
باو داد و سالار لشکر نمود

بگفتش برو سوی فوز سپاه
بآیین مردان ناوردخواه

میاور بدل از یهودان هراس
بکن ایشقدر در دل خود قیاس

همین اند این بخت برگشتگان
که از بیم تیغ یلان پردلان

کزیشان ز صد بر شتی و نطات
برفتند بر احتمال نجات

شبیخون نبینید شان از نشان
گرفتند ناچار تیغ و سنان

کنون گر نمائید جنگ آوری
زبیچاره گی دان نیاز بولی

که آیند این ناوردست نبرد
تو امروز همراه با چو مردان مرد

چنان بر فروز آتش کارزار
که از جان دوان برآری دمار

تلافی روز گذشته بکن
نگهدار در خاطر این سخن

ببوسید ابوبکر روی زمین
سوی فوز روان گشت با کین نیم

دران سوی چنین هم برید تاش بیر
چو روز گذشته فغان برکشید

برجست گفتند کامد سپاه
بکرد او بسوی برادر نگاه

بیا لشکر شه رسانی چاکیت
نزد بانگ چون خسرو بحر گشت

همان فوج دیروز شد همرهش
گشودند دروازه با ماندرش

برآمد ز در شد بمیدان رزم
بزودی که مستی رود سوی بزم

بایستاد خود پیش آن نامور
یلان صف کشیدند از پیش سپر

ابوبکر با سپه در رسید
برابر بدخواه صف برکشید

شنیدیم کاز خجلت آن فرار
نمودند باهم ایران قرار

که امروز در جنگ بود تا توان
بکوشیم در رزم با دشمنان

نکردیم رفته بدست آوریم
بر اعدای ملت بجنگ آوریم

وگر گشت باید بجا سرگران
نگردیم فیروز بر دشمنان

همه گشته گردیم در دشت جنگ
ولی بر نگردیم با عار و ننگ

مصمم چنین گشته مرد از دین
چو شیران ستادند بر دشت کین

چنین گفت حارث بمرحابیان
که از اهل دین کس نیارم کمان

که با من بگردد بجا در دو گاه
جهان بر که یکباره ما با سپاه

ز بیجیم از جنگ شان ماعنان
که حاجت نداری بگفتن زبان

ندارم بجز دل براه دگر
از این پیش لاغر میان اغر

بر ایشان بتازیم با تیغ تیز
چو دوزخ بسوزیم امروز تیز

یهودان بگفتند میدان تراست
بکن الخوانی که میدان تراست

بسی اهل کینه ورتیره جان اهرمن
بیک باره با لشکر خویشتن

برانگیخت مرکب چو باد خزان
بسوی صف مومنین شد روان

دلیرانشان هم بقهر تمام
کشیدند شمشیرها از نیام

بکف نیزه از خشم داده تکان
سرو گرفته بر دستان

علم گشت با تیغ قهر اژدها
چو آتش دو دست ستان شد هوا

دو دریای آتش بهم سوخته
دماغ یلان از غضب سوخته

دو دیده بر روی هر اهل ستیز
نهادند دریک دگر تیغ تیز

سنان شان از زره کرده باز
گره گر بود از زمان دراز

دم تیغ افکنده در کارزار
همه تیغ دریغ بر روی کار

چو شد گرم هنگامه دار وگیر
در آن عرصه حارث در آمد دلیر

نظر بر لوای پیمبر کند سخت
که آن را ابوبکر در دست داشت

که نور محمد از و شد ظهور
که از نور او بود آن ق [illegible]

که خورشید

که خورشید تابان بمیدان رسید
که تیغ ضلالت بمیدان درید

روانشد بدانسوی مست غرور
که از دوری ستاند لوا را بزور

ابوبکر دریافت چون قصد او
ندانست یاران خود در گروه

بر آن گفت می باید اکنون لوا
بدر برد از پیش آن بی حیا

بگفتا این دو برگشته دشت کین
که رایت رساند بسالار دین

نگاه کرد لشکر که آن نامدار
که یهود از بیم راه فرار

برفتند ناچار مردان همه
گرامی شه از لی شهان کار رمه

یهودان برفتند از پیش سر
ندانست خود کرده فتح دگر

دلیران چو گشتند از قلعه دور
بکشتند موسائیان در سرور

سوی قلعه برفتند شاد کامان
چو دیدی خوارم و نگاه هم عنان

نشستند باهم بهر دقیق نطر
برآراسته بزم از آن لب حظ

دران سو برفتند مردان دین
بمجلس سید المرسلین

نبی باز چو خفتان از کرم
مرا باید فرمود دل را در رزم

که میدانم از لطف خود کردگار
جا بر کشاید در این حصار

بارض بت سید انبیا
برفتند یاران سوی خانها

چو روز دگر صبح صادق دمید
جهان گشت تابنده روشن ز خورشید

فرستادن حضرت رسالت پناه عمر را بجنگ و فتح ناشدن قلعه قموص
و در جنگ عمر با حارث برادر مرحب که کشته شدند مردم و ماندن

ز طاعت پیمبر خیر البشر
عمر را طلب کرد بار دگر

لوا را باو داد گفتا کرم
که باید ترا رفت امروز هم

برو با سپاه تا در و گاه
ز موسائیان کینه خود بخواه

باآن نابکاران تلافی بکن
تلافی وانی کافی بکن

نگردد از ایشان هرگز تو باز
ز کین بهر دین با یهودان بتاز

چنان جهد نمای در راه دین
که دروازه آید بسپهر زمین

گرفت آن لوا را عمر از رسول
نیارست کردن ز جنگش عدول

بزن زخم تیغ سپهر تا نظر
جنیبت سوی قلعه صعب نظر

از آن سو که گردید دیده بان
ببیند که لشکر سپاه گران

برآورد فریاد از دیده گاه
برجست گفتند کامد سپاه

حریف یهودان چو مرحب شنفت
بجنبید با حارث از نطر گفت

که باز آمدند اهل این رزم ساز
غرورست فتنی تن هراس

بجنبید حارث از آن حرف تیز
بر آراسته خنجر از برای ستیز

برون رفت ز قلعه با فوج خویش
سراسر انجنت خود پیش پیش

بیامد بدان میدان جنگ
که جوی ز خنجر آید پلنگ

عمر نیز با فوج خود در رسید
چو دیو ارآن صف برکشید

چنین گفت حارث بیاران خویش
که باید نهادند کنون پا به پیش

ببینیم امروز سالار کیست
ز سامان مردان و رهبار حیست

بگفت این بمهمیز زد بر سمند
یهودان از آن سم بر انگیختند

از آن سو دلیران اسلام نیز
نهادند پا پیش بهر ستیز

حسام سنان از دو سو شد علم
نمودند جنگ آوران رو بهم

شد افروخته آتش کارزار
سنان شعله و قطره خون شرار

ز نوک اره خون گرد سپاه
هو اگرشد سمی سرخ کامی سپاه

یلان را بکف تیغ ما ابر تر
قضا گشته کارنده تخم سر

چنین از دو سو بیم آویختند
چو مابین ایشان ستم ریختند

در آن دو حارث کینه ور
بکف تیغ با چند مرد دگر ٥

رسانید خود را قریب لوا
عمر را نماند ستقامت بجا

همانرا ابوبکر پیش نمود
که رایت بیفگند دست یهود

عثمان را بجید از دست کین   که خود را رساند لب لا دزخم
یلان در زره خود رها در خستان   که سالار شد سوی بنگاه ها

چو دیده که فرو رفت تیغ نمشت   دلیران نمودند با چاره رنج
یهودان ظفر کرده سرفراز   سوی قلعه خویش گشتند باز

نشستند با هم بنزم و شراب   حکایت نمودند با آب و تاب
که بودیم چنین و دشمن چنان   سبک شد چو آن قوم سپاه گران

وزان سو سپاه نبی که خدا   بر فتند نزد رسول خدا
سر افکنده از شرم غیرت [illegible]   بگفتند با شاه دین راز خویش

که هر بنده کان جنگ و خوار است   چه سازیم لیکن که سود است
چو بشنید سالار دین این سخن   بگفت این چنین پیش هر انجمن

که زود است تا به تایید فضل [illegible]   بمردی که تم رایت خود عطا
که کرّار باشد نه مرد فرار   خداوند را بود و دوست دار
خداوند و دوست داران او   بود فتح این قلعه در شان او

[illegible] از زبان مبارک مقدس حضرت [illegible]
[illegible] خویش

چو صادر شد از شاه دین این سخن   عجب شوری افتاد در انجمن
که آیا خداوند این رتبه کیست   علم خود بتحقیق دانم کیست

که نتوانند دید در پیش پا   کی او در خیبر کشائی کجا
ز جمعی که بودند با اعتبار   بخود هر یکی گشته امیدوار

روا یک کسان این چنین از عمر   که گفتی نکرده بسوز جگر
که هر کس چو آن روز در عمر خود   مرا آرزوی ریاست نشد

نبود آن شبم خواب تا بامداد   کزین کام باشم ایا زان کس مراد
که شاید شود فتح بر نام من   رسد بر بجا زین ظفر کام من

عجب زانکه این آرزوئی نمود   که کرّار [illegible] نشنیده بود
رسد این خبر چون به پیغمبر دین   که از موهب پیمبر چنین

مرا از کرم گر کند این عطا   جهاندار گیتی و ارض و سما
کسی غیب [illegible] عطائی ترا   نه در منع تو آید کس عطا

توانا و دانا است بر بنده کان   پذیرنده عجزی سر افکندگان
ز غفور [illegible] غالب فیل   که فرعون بنه غرق در رود نیل

بگفت این دو ست عا کرد و ا   که اسرار دانست عرش خدا
تو یی [illegible] خدائی کریم   مراده تو نصرت ز رود ا لیم

بجنبش لبش بود از آرزیش   نبرد آن که تا هیچ در فتح خویش
بحرب برآورده دست دعا   بگفت ای خداوند ارض و سما

بگفت این سخن را خاموش ماند   حدیث نبی را بر خود بخواند
در اصحاب یکی همچو در بود   بخود هر کس شاد آن می نمود

درین حرف شب بپایان رسید   الیس تیره شب روز روشن رسید
بر آمد ز جیب انجمن انجمان   که [illegible] از نقد ستان

منور ز عکس آن لالا انشین   چو صحن گلستان منور زمین
دران صبح یاران بذوق لوا   منور غرفه آهن زمر تا هوا

[illegible] نشسته انجمن   چو گلچین که آید بسیر چمن
بر آمد خندید با دیوان بار   دو دیده باران امیدوار

نخست آمدم سعد وقاص پیش   بذوق لوا کرده تزئین خویش
که خود در فرق جوشن هنر   به حسن شکل [illegible] سپر

دگر ز کشتن [illegible] مرحبا   کمندش بجان ز دو کف سنان
بر ان نو در آمد بپیش نبی   کمر جا حزم کز تو رایت وهی

چنین کرد هر کس بذوق لوا   دران صبح هر کس تبی جلوه ها
ولی داشت آن مقتدای جهان   [illegible] رنجش نا ک زبان

[illegible] علی علیه السلام [illegible]

بیک حال تیغ خور جیب سحر   بر آورد از جیب ابر [illegible] سحر
ز اصحاب بر شید حیدر کی ست   که آن خود باب خیبر کجاست

عبد المطلب کرد خیر البشر   که بود آن مه مسند [illegible] ظفر
[illegible] لطف [illegible] بدل مفروین   [illegible] تا دیده جان آفرین

[illegible] این حرف آن جمع را   که بودند امیدوار لوا
[illegible]   ملال آورد آرزوی جمال

شنید از خون دل سینه ها ممتلی   که گشت آن شرف نصیب علی
یکی گفت زان جمع امیدوار   کرای در جهان حجت کرد کار

[illegible] پس کرده عاجز ره   نیاز که در [illegible]
بکرد انتظار [illegible]   که در دست بود خنجر [illegible] علی

سلیمان [illegible] مرد آن شهریار   که رفته [illegible]
ز لبش ذوق سلمان [illegible]   [illegible] نفرده داد

که ای شیر فرزند [illegible] خدا   تو بودی مراد حدیث لوا
کنون [illegible]   که لذت [illegible] شیر

[illegible] چو بشنید از آن کلام   ز [illegible] ان بذوق تمام
خدا را بحمد و ثنا کرد یاد   [illegible] سوی نبی [illegible]

روان شد [illegible]   کشد [illegible]
[illegible] بحمد خدا   زبان [illegible] حضرت رضا

که روح الامین از [illegible]   بجا [illegible] شاه دین
[illegible] آن زمان   [illegible] ستاده چنان

زمین و زمان مدح گوی علی   ذات مقدس بکان نبی
ولی داشت چون چشم [illegible]   بگفت [illegible] سلمان [illegible]

در آن [illegible] غیر حر   جو [illegible] نظر
[illegible] طرب   [illegible]

[illegible] آن جناب   [illegible] خواب
[illegible] وصیا   که آن [illegible] انبیا

[illegible]

زآهن کلاه و رخ از نور پر
وز آن جوشن کو خوش جو شنید بر
زره چشم چو بیند ضرغام دین
در آن دم هر [illegible] کان کفر
هروی زره کرد تیغ استوار
حسام از [illegible] نمودی چنان
برافراخت اقبال سر بر سپهر
وز آن [illegible] خبر [illegible]
برآراسته ضیغم خود او چنین
ملک [illegible] اندر زمان
تباید بر [illegible] کردگار قدیر
که این فتح [illegible]
[illegible] سوی احمد [illegible]
کنید [illegible] دو [illegible]
[illegible] کنون [illegible]
بگفتا ای [illegible] مجید
الهی علی [illegible] دست
[illegible]
تو گفتی برو فتح و نصرت [illegible]
همیدان [illegible] کمان
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] کس در جهان
کنون [illegible] بود

تو گفتی قران بار حمل کرده خور
چنان آمدی کش پیکر خوش در نظر
برید تا روم و ایران زمین
رسید از طپیدن لب آن کفر
یکی برق زان ابر شد آشکار
که عقرب [illegible] از آسمان
برافروخت لشکر چو خورشید چهر
درآورد اسلام را در پناه
بیامد بر سید المرسلین

نمودی چنان چهر خز آن کلاه
که زنجیر به تنیده چرم پلنگ
درافتاد در طاق کسری شکست
نمودی چنان در زره آن جناب
چنان آب بیند تیغ بر درع تنگ
چو شیر خرامد کمر تیغ بست
بزد چو جبریل [illegible] طبل جنگ
سپه بود [illegible] زان جناب
بر [illegible] اسلام [illegible] نهاد

که یک کوه [illegible] بالای تا
برآراسته [illegible] جنگ
که کاکل [illegible] تخت [illegible] نشست
که با شد در ابر تنک آفتاب
که بر چشمه [illegible] نهد سر نهنگ
ظفر [illegible] خود [illegible] بالا نشست
[illegible] کوفت [illegible] رنگ
چو ماه [illegible] پهلوی آفتاب
ز [illegible] لطف [illegible]
برو داد و گفت ای [illegible]
برو سوی خیبر [illegible]
از این [illegible] که [illegible] حصار
[illegible] سر برو هدا
که ای روشن [illegible] آفتاب
[illegible]
نخواری تو [illegible] سد
[illegible] معبود او را نبود
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ
[illegible] زره [illegible]
که [illegible] روزگار
[illegible] رسان

[illegible] در [illegible] جنگ

ببست [illegible] کمید
[illegible] لطف [illegible] چنین
بود [illegible]
که دارم امیری چو شیر خدا
بود [illegible] کلید
[illegible]
[illegible] ای مهربان
تو داری [illegible] ذوالفقار چنین
بگوئید [illegible] بیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکرد آن [illegible]
که [illegible] شیر خدا
بگفت [illegible] جواب
[illegible] سوی سپهر
[illegible]
[illegible] بود
تو گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible] علی
[illegible] وداع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیبر
[illegible] آن حصار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپه [illegible]
علی [illegible]
[illegible]
[illegible] خیبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible] دلیر

زمین [illegible] دین
[illegible] مصطفی
[illegible] بود
چنان [illegible] سوال
[illegible] المرسلین
[illegible] خدای
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] المرسلین
[illegible] شیر خدا
[illegible]
[illegible] الجلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگم [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] کمان
[illegible]

[illegible] حصار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۴
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دلیر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

که یک شیر بردی ز دو صد جهان | برآمد فغان از دل دیدبان
نخستین جدا گاه ز شیر خدا | که در سنگ خاره فرو شد لوا

چو این قدرت از وی تماشا نمود | خروشید زره به کران یهود
همی کند خاره از سر کاک | که تا باز برگ بر کرد چاک

همی گفت ای وای موسائیان | که خورشید جان وا ز خانمان
باعجاز تورات حق کلیم | که گردید نازل بلائی عظیم

ز نیکو اخترشناس یهود | بعد سال این سخن گفته بود
شد امروز ظاهر بحکم قضا | که آمد یکی نامور با لوا

لواکوفت میکس غار جهان | که یک شیر آن گشت وردی نهان
کنون از خود و دز نشد بدست | که حرف منجم برسی نشست

شنیدید چو آن خوشتن | که یک تن نماند ازین انجمن
هر جنگ جوشیدن کنان دیده بان | شد از دیده کسوی مرحب روان

جهان با دل زار و شر کار تر | یلان نامور ساده اند این خبر
چو مرحب شنید این حکایت ز وی | بجنبید کرد اندر ظفر رد

زبیم دل آن تیره دل غره بود | بران حرف نکته اشت اصلا چو دود
ندانست در کار و پیکار خویش | نه سرمونا حارث آمد بپیش

بگفت چون بود از حصار | ببین کیست این پردل نام دار
که تنها باینجا بجنگ آمده ست | جهان از هرش بر پلنگ آمده ست

سر الیش برو در کنار گذار | هزیر نلی هیزبر دین آر
نقیبان او حارث نامور | خیال حیست از جا که اکنون خبر

نشستی بر زمین پر کار رنگ | روان شد بر شیفته تر از نهنگ
برفتند همراه آن نامور | دلان حکایت بیان هر جاش خبر

سیلی یهودان تیره روان | چو دیدند او را بان قروت شان
گرفتند فرزندی خود بفال | برا فروخته از طرف چشم رعل

نبیلای دو دیده خدا از چار سو | کشودند دروازه بر روی او
چو بیرون نهادند از قلعه پا | تو گفتی برآمد ز غار اژدها

کشنده دو تیغ ابرو چین خشم | شد سرخ چشم کاسه خون در دو چشم
به دستش یکی گرزه گاو سر | کف تیره و دار لب زخون جگر

سر اپالش از زهر تیر کین | خو هر کردن آن بیرون نشستین
شده تیر گتش ز سر بت موا جاه | نگاهی براز قهر چون زهر مار

برآمد ز در شد بمیدان جنگ | تنبجر برفت کفتی پلنگ
همی رفت با کوس و با نای و دف | دلیران ز نزدیک هر کنه سیف

چو آن بیول اژدها بر کردن | هماندست کین برز آشوب گشت
هلک سرحیش تن گفتن کسینه خوا | کز من میروم خود باد روکاه

حنهائی نمیدند از اینجا پیش | باستیند جلال به سر جا نخویش
دلی پرطرب از من نگاه | چو من خوب یدید از رزم گاه

کنم حمله بر فوج اسلامیان | شمارا پیم سپاه عطا

در صفت بمیدان جنگ ... [illegible]

بگفت این و انگیخت مرکز جا | پدیدار شد آن غفتان آن اژدها
همی گفت بدو نت مانند مست | گرفته یکی گرزه رویین به دست

نکردی که گوی تعبویس زمین | بگفتا که ای نه تیر در کمین
حمایل یکی تیغ بود خش و کر | دو دستی پر از تیز جان زون تر

یکی نیزه کوفت هر بیان | آهنگ و نکشش بجوی کران
کمانی بیا زو فکنده چنان | که گیسو نحابند بر سیلش امان

برآمد نشست چنین جولان نمود | مبارز طلب کرد آن یهود
دلیری بر انگیخت بکینه جا | جا جنگ نامور دوان اژدها

جو حملی رسید و نمود آن جنگ | یهود اندر آمد بان ملک
بگردان برآورده گرز گران | خوده کو تبر تیز از سنان

برآوردند یا روی آن شیر کین | سپه بر سپه آورد آن مرد دین
بلندشد سپهر چو کوه گزران | که هر فند گوئی از آسمان

ز منکسی که ز ضرب سوار | بدستش نماند آن سپر آن گزاره
سپه خورد بر خود و جوشن نیز | بدو سینه شقوق دور یکی

بگردید از انیت وان سوار | برافروخت چون رخش نامدار
گرفته بکف گرزه گاو سر | طلب گرد جسم هر دو کر

جوان مرد چیم از انیت پیش | نداد پیش بالا کار کرد کیش
بر آورد شمشیر جوهر ز تیغ | درآورد آن زره بمیک جسم تیغ

یکی پر دل از بکری اهل دین | کشید تیغ بر کف بمیدان کین
چو آن مرد دست دو یدار خشم | برآورد خود نیز تیغ از نیام

چو از اهل دین آن دو تن ره گشد | شده از روی خود فروش در جمیع
بگو لاد را مد میان در صف | همان تیغ چون برگزد در کف

در کار دان مشرک سینه جو | سوی اهل اسلام آورد رو
بکف انگیخت آن مرکب تیز گام | کو لاد تفنگ که اش زنم

بیامد زود آن اهل شگان | که آمد بر آن شیر جان
شنیده چنین اهل دین این کلام | یکی نامور و با تمام شد

بر انگیخت مرکب میان دو صف | سنان در دو اور فت نیزه بکف
بکشته بسم میدان جنگ | دو دستی بکرد او زشیر و پلنگ

یهود جهود اندر آمد دلیر | به دستش یکی نیزه چنین شنا نبرد
سر رخ برهنا فادی گرد بند | به نیروی بازو چنانکه او کنند

یکی نیزه بالا آن مرد دین | بروی جوان فشاند آن زین
وزان جا بیفتاد بر خاک پشت | بفرمانی که اصحاب ... [illegible]

بخشید برده کین آن دلیر | زمین تا جهان گشته خورد دو خیبر
زو شد چو انسان بر نخوان | برآمد ز اصحاب ریخت فغان

جو ... [illegible] خود و در با زو یهود | ارزو هم آن آفرین باشنود
بیک نیزه بالا قرو دش غرور | دل شکر شکست کار زار مرود

نشان را بکردانه برگرد سر | جهانه سپهر جا باد سحر
یهود ... [illegible] مسرور شاد | بغوزی خود و شد دل ... [illegible]

بکف ... [illegible] خندان بعیوب بنید | کو دست مر نیزه دای از جنبد
درآمد بمیدان کین در طرید | علم کمان که چنین حجسرو ر

رفتم خاند خود در انبردی ستود | چو من کفت کو زیر چرخ کبود
اگر نیزه بر کوه خار از نم | برآرم زه بر هوا انگسنم

چو دشت بود و شد اصحاب دین | که بستند برهم کمرا بکین
بشد کنون بیا گام زهر | که خود کرده رانیست ز بیم

بگفت این پی آن که ز شمات کمان | مبارز طلب کرد اسلامیان
ولی هیچکس پاسخ نکرد شت پیش | جانزدان ستاده بر جای خویش

ز رزم خبر حکال آن یهود | دل اهل اسلام رم خورده بود
چو شیر خدا دید در رزم گاه | تطاول ز دشمن هر ریک اره

بر انگیختن صاحب ذو الفقار ... [illegible]

یهود ... [illegible] از ضرب ذو الفقار

بیا ... [illegible] از غیرت دین تمام | غضبان از ... [illegible] درگه جهانند
بر دست بر قبضه ذو الفقار | خروشید چنین شیر در وقت کار

کو ... [illegible] بر زد و بازو کمر آرکتش | بر آورده تیغ بزه یا پیش
بر انگیخت اسپ کران ... [illegible] | تو گفتی که شهباز بر رفت اوج

درآمد بمیدان چو شیر خدا — بپالید بر خویشتن و غا
ولی بهر اتمام حجت ببرد — ز تکلیف دین گرد سر گفت کو
یقین است بر من برین قد دو — که دو نیم این را یقین ای یهود
دل آکنده بغض و غرور و حسد — شمار اکنده است دور از خرد
برای همین کرده آن ذوالجلال — بمالم و خونش شمار حلال
بحق خدای جهان آفرین — که از صدق گر بود رای من
وگر نیز می آمدم اندر ریغ — که با من نزد او دست بازوی تیغ
بخندید ز آن بی‌دین گفت کو — ز بهر خود انگاشت انکار او
تو سیمای چندین فراز و نشیب — که من نیستم مرد فن و فریب
برآشفت از آن حرف شیر خدای — بد گفت ای ناکس تیره روی
شد از حرف شه در غضب آن یهود — جوان کشتنش را تصور نمود
ببند آخت شمشیر برق شاه — سپر برسر آورد شیر اله
برآمد ز زیر سپر ذوالفقار — چو برق گر گرد در ابر [illegible]
ز آن تیغ کی کم شد [illegible] — که از خون گرد میدان از دها
فتاد آن تن از زخم شاخ [illegible] — سپر را سراسیمه [illegible]
هنوز او سپر راست کرده بود — که آورده شد تیغ و بازو فرود
چنان خورد بر ترکش ذوالفقار — که بر شاخ نخل [illegible] آبدار
بخاک سیه آن تن پرشکوه — فتاد از دو سو [illegible] کو
جو رو رفته از سر امید ظفر — گسسته ز بس هول بند جگر
گریزان بجستند بر کنده بل — شکستند [illegible] دریده دو دل
چنان کرده اعدا یهودان بند — که شاید [illegible] بما در رسند
از آنجا سوی جنگ خود باز گشت — بفیروزی و فتح و [illegible] گشت
کشیدند تکبیرها از طرب — هر از شکر الطاف [illegible]

بجنگ گشت بر از شکوه جهان — که فرزند [illegible] شد
بگفت آنکه خوانند در روی ورق — بود زرد [illegible]
محمد جهان خاتم انبیاست — که توریت [illegible]
ازین [illegible] خطاست — از آن روی منکر [illegible]
در آن کار راز بهر کاست حل — [illegible]
که تا او آن رسول خدا — که [illegible]
بنام نبی از اعوان والانصار دین — [illegible]
چنین داده [illegible] نام دار — [illegible]
بیار آنچه داری ز تیغ و سنان — که [illegible]
تو اول برادر تماشای جوش — [illegible]
برآورد آخت شمشیر بر گفت نام — درآمد [illegible]
بزد تیغ او را به پشت سپر — سپر [illegible]
از آن برق [illegible] گشت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] سوار — درآمد [illegible] ذوالفقار
بوقت [illegible] ببرد نام خدا — [illegible]
[illegible] — [illegible] دو تا
[illegible] سینه — یهودان [illegible]
شد [illegible] خنده های دراز — [illegible]
چو رونها هر سوی کشته دوان — [illegible]
[illegible] آن گروه — [illegible]
دلیران اسلام مردانه [illegible] — [illegible] مبین
برانداختند بازوی [illegible] — [illegible]

یهودان برفتند [illegible] کمان — بدیدش که [illegible] روان
چو مرحب بدید آنکه او [illegible] — فتاد آن دلاور بمیدان کمین
درآمد [illegible] از کین شده — بکردار ماری سر دم زده
[illegible] بر خواست آن تیره دیو —

[illegible] مرحب [illegible] و [illegible] با دیده [illegible]
و [illegible] شدن [illegible] از [illegible]

بگفتا با مرحب نام دار — ز غصه آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
گذشت آنچه در عرصه کارزار — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
همی کرد نالان زره را ببر — همی [illegible] جگر
وز آن آهنین [illegible] سوار — کلاه [illegible]
[illegible] آن نام دار — [illegible] حصار
[illegible] پر شکوه — برآمد [illegible] کوه
بیازو کمندی [illegible] استوار — [illegible]
چو خود را [illegible] آن کوه تن — [illegible]
یکی نیزه [illegible] بدست — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] چنان باشکوه — [illegible] کوه
[illegible] خنجر [illegible] — [illegible]
[illegible] آن کینه کیش — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] بدست — [illegible]
[illegible] خود گران — [illegible] نهان
[illegible] نگاه — [illegible]
[illegible] زمین — [illegible] کمین

زدود از تنش رنج و تیره گوان — روان شد ز دو دیده در خون و غم
ز لشکر فراز آمد بر جهان — کشنده آمد و دیگر خیل سنجوان
ز کین برادر نگون شد ز دست — ز غم گشت بیهوش تا تند مست
بکف تیغ خنجر ز پولاد برزده — طلب کرد از اهل دین هم نبرد
ازان سو بکار نبرد آورد دین — بیالید بر خویش آمد از شستین

آمدن حرب بنت داغا بقهر و غضب پی انتقام و سیر آوردن شیر خدا
بران شد که اژدها و منظره نمودن آن یل با یکدیگر

نگه کرد کسی شد آن مجال — که از ره نبرد وی اندر جدال
بجز شیر یزدان با زو بدین — برآورد بانگی که از زمین
برانگیخت همچون شد و کوه چه — ببانگی ورود آن اژدها
غضنفر چو بنمود بر سمند — بر زید کوبا از جند سند
جهان خورد از آن لرز گفتش پلنگ — که دندان بهیل بمیدان جنگ
برآمد چو دلگیر با نهاد — ز هیبت بلرزش زمین اوفتاد
بجنبش دو [illegible] همچون سطح آب — حبابی بهم امواج [illegible] حباب
چنان بکوز شوکتش گفت پر — بر زیر بر خویشتن از هول خور
که از بیخ جای شد بیم آن — که باشد ز بس تنگ آسمان
جهان از وه افتاد در وحشت کین — که آمد جنبش سر آسمان زمین
زمانه ز بر ساز آن گاه فلق — او از زلزله [illegible] صدق
ز رزمگاه آی شیر خدا — در آمد جهان در طلاسم هوا
که از بیم افتاد با هول جان — بکوه اژدها شیر در بستان
نگو چون [illegible] بر سان قشرد — که اقدام مهر کرد بیم خورد
خزیده از چنین ره جهان — زمین را نه خون گرفت آسمان
در [illegible] ز بس از شکوه — فتاد [illegible] بر کرد که کوه
بیارش دو شوکت [illegible] — با [illegible] کو دست جولان کنان
چو لرزه بمیدان بدان اقتدار — هوا [illegible] ز قدرت کرد کار
تو گفتی که [illegible] بر شد کین — مخاطب بهم [illegible] جهان آفرین
هر آنچه بیالا ز سما بر زمین — بجولان حیدر نموده کمین
چنانکه در زاری که شیر نر — با [illegible] بیهوده [illegible] بی خبر
چو نزدیک گردید باقی بود — رساند ز اهل سوی آتش درود
[illegible] خود را چو حرب بیم — رجز کرد آغاز [illegible] سر گشتند
منم گفت حرب بزرگ گروه — که از مهر اخیبر دو دشت کوه
ازو بر دلیکی اژدها و نهنگ — مراوی [illegible] شد در دشت جنگ
بگوید زرم [illegible] پر بی — طپیده ز تیغ [illegible] جبل زمین
اگر ز بر کوه خار از ستم — بگیرش چو [illegible] جهان [illegible] کنم
مراد [illegible] جهان [illegible] آورد — دگر [illegible] بهم [illegible]
چو کردم [illegible] نام آن بود — نفرت بشیر خدا [illegible]
بگو لا که جهان [illegible] جز و جواب — که شنید [illegible] حرب از زبان آب
منم گفت آن خصم جان بود — که در [illegible] نام حیدر نمود
منم [illegible] یزدان خشم دین — منم یار [illegible] سید المرسلین
منم [illegible] بکار مجید — مراد [illegible] آفرید
منم آرده [illegible] منبر [illegible] — منم ناوک سینه منکران
منم [illegible] دین خدا — در آورده ام سرکشان را ز پا
منم [illegible] جهان آفرین — که نصرت [illegible] گرد رحمت قرین
منم [illegible] رسالت دین — کمر بر میان بسته ز بهر کین
کنون نوبت تست ای خصم دین — بیا [illegible] که گفتم [illegible]
چو بشنید حرب از او این کلام — که خود را همی خواند حیدر بنام

بزد بر

بزد بر زمینش که برخود چه سید — برانست قصد زوال [illegible] رسید
شنیدم که زان پیشتر [illegible] بود — یکی خیمه گاهی از آن جهان [illegible] بود
که شیر غضنفر کز او دور بید — وزان [illegible]
بیان کرد با مادر خویش خواب — چنین بود از اول کاینات [illegible] آب
که خواب [illegible] الحال [illegible] همی کند — که حیدر بنام ترا [illegible] شد
چو بشنید [illegible] بیهوده [illegible] — بیاد آمدش خواب شد ناامید
ز حسرت [illegible] رخ زرد رنگ — وز آن [illegible] جنگ
ببود این دو هم [illegible] جواب — که بود وی آورد تعبیر خواب

سعادت [illegible] شیر خدا و دو [illegible] حرب [illegible] حیدر
پاره نمودن [illegible] حرب بنت [illegible] با ذوالفقار

اول [illegible] برانگیخت [illegible] سمند — بگرد آن [illegible] دیو نر
غضنفر [illegible] اسلام کرد — برانگیخت [illegible] اقدام کرد
که از قتل حارث [illegible] بود — که از کشتن آن زبان [illegible] شود
ز کین برادر [illegible] تمام — که نام [illegible] الا نام
سخنهای بیهوده نا صواب — بگفت [illegible] پرده [illegible] حجاب
ز [illegible] خشم و قهر تمام — در آمد برآورده تیغ از نیام
[illegible] جنگ [illegible] مست — یکی تیغ همچون [illegible] دست
برآورد [illegible] چو خرطوم فیل — ز کر [illegible] غضنفر [illegible]
عنان را [illegible] رکاب — که [illegible] همچون موج آب
عنان در [illegible] شد چو باشاه [illegible] — فرو شد چو خورشید [illegible] زمین
ز [illegible] نهنگ — [illegible] نهنگ
بیامد [illegible] فرود — بزد تیغ بر فرق [illegible] بود
غضنفر سپر برد [illegible] تیغ داد — بخود [illegible] سپر برد [illegible] تیغ داد
چنان خورد [illegible] سپر [illegible] — که [illegible] ز [illegible]
سپر [illegible] ضیغم [illegible] دست — دم تیغ [illegible] درشکست
ز [illegible] سپر [illegible] سر فکند — بزد از سر [illegible] بر سمند
که [illegible] بیهوده آن بود — غضنفر [illegible] غضبناک بود
چنان تا [illegible] — بزد دست بر قبضه ذوالفقار
چو او تیغ کین برکشید از غلاف — سپر [illegible] سینه [illegible]
بپوشید [illegible] چرخ [illegible] — بزد [illegible] زمین
بکار [illegible] گفت [illegible] — که [illegible] ز [illegible] سمک
ز افتادن [illegible] — تن [illegible] چو [illegible]
بکف قبضه [illegible] سوار — چنان [illegible] شهسوار
که [illegible] زین — نمود [illegible]
پیمبر [illegible] — [illegible] غضب
[illegible] اول جنان — که [illegible]
وزان [illegible] برد رسید — که [illegible] خیبر [illegible] برید
برو [illegible] تیغ [illegible] — بر [illegible] باد
در آمد [illegible] علی ناگهان — [illegible] قضا از آسمان
بزانو [illegible] زمین — [illegible] سر [illegible]
علم [illegible] شمشیر را — طپانچه [illegible] شیر را
گشاده [illegible] — [illegible] قدر
که بگذشت [illegible] — دو دست [illegible]
شنیدم که [illegible] — بقامت دو دست [illegible] غضنفر
[illegible] حیدر گذشت — که [illegible] در گذشت
چنان [illegible] تیغ — نمودی که [illegible] برق تیغ

چو شد زیر تیغش یهود دمید — فروغی ز الله اکبر کشید
درآندم بهشتی چنان آن فروش — که گفتی هبط الله آمد بگوش
درآندم که ضرغام دین — زد تیغ بر تارک آن لعین
ندا آمد از درگه کبریا — سرافیل و جبریل و میکال را
که امروز دارد غضب بیشتر — ندارد زمین تاب خشمش ببین
بفهمی که او بر کشیدست تیغ — چو بازو زور آوری بی دریغ
ببرد بگیری و از چنین بر ند — ز فرق عدو تا به تنگ سمند
وزان لحظه زد ذوالفقار شرر چو برق — شود در تنم سینه خاک غرق
زانبیر برق آتش فشان — نمانده کرازش تن جان نشان
همی دم شما از سپهر برین — رشته خود را بروی زمین
یکی زیر تیغش دو شد همچو پر — کنه از برای تنی جان سپر
یکی گیرد این دست بازو یکی — ملائک امین فرو افتاد اندکی
رسانند خود در اوران داور کمر — کنم منعه بر دوان شیر ره حشر
بنوشد دهم تارک آن یهود — بیا در دم شمشیر و بازو فرود
چنان تیغ الله بر فرق زد — که پنداشتی کوه را برق زد
دم تیغ تا خورد بر خود چنگ — بیک سو بر فرقش از زیر تنگ
فتادند بر خاک اسپ و سوار — شده چار پاره بیک ذوالفقار
چو مرحب فاعدو تن شن پا — قضا گفت اوّلا قدر مرحبا
ظفر و سپه فتح ک… — بگردش فلک گشت با آفتاب
فغان شد بلوا الفلک زمین — دعا شد آمدم بر از آفرین
مسیح نبی بهر فتح گزند — نخوردست محبوب ز اختر بلند
رخ حور جنت دوس کل گل شکفت — جهان آفرین بارک الله گفت
بکردیا سلام کرد بر شش — شده ابکار از آندم عالم در خش
نبی گفت خواهد سلامت بروی — کنند خویش را در پناه توی
چو شمشیر شیر زمرد درگه بر گذشت — بمو شنیدم در درگه دو دشت
چو او خورد بر خاک روح الامین — رسید دگر شمشیر بر زمین
سرافیل بازوی میکال دست — گرفتند تا خاک را آن فرو بست
دلی که حبیب تیغ بر شست بود — که روح القدس پر کشتر د زرد
ز فرش طیبه آن چناند شست — اگر او ز زمین با خشت کفی کمر
شنیدم که آن فخر انبیا — بر افتاد بکث خانه ای کلان
بهر تیغ شمشیر ضرغام دین — سه بهر ازو بال روح الامین
لتکش یپر ور دگار مجید — سر تیغ ازو خاک بیرون کشید
برانگیخت مرکب چو … — گرفته بکف کردن از دها
چگان حضرت مرحب شمشیر او — سوی همرهان دی دوردرد

جنگی شیر خدا کرم الله وجهه بر دشمن … در خندق …
… حضرت با یهود …

در انکه کرواران خیبر … — اگر بر کوه گورش افتد گذر
یهودان چو کوران رسیدند از و — سوی قلعه خویش کردند رو
ز خندق گذشتند با هول جان — کشیدند … پل از زبان
غضنفر چلو نیز خود را رساند — ولی … آن اندران پل نماند
چو کردند آن مشرکان این ادا — فرود آمد از اسپ شیر خدا
بزد دامن درع را بر کمر — بر تیغ حسام و بد دستی سپر
بیا ماه جا لای خندق ستاد — ازان پل کشیدند بخشی جهاد
بزد بر زمین باد گردش اوج — تو گفتی یم قدرت آمد بموج
شنیدم که پهنای آن چل ارش — که جستند بهریان از برش
از آن سوی خندق بر گرفت خیبر — بالا … خندق آمد بزیر

بجوی

بشیر تیغ بکند است بر خاک تن — برفتند باز پیش یهودان پیش
بر انوار فتحش زو وی کشور کشن — که دشمن نبود … خویش
سوی مشرکان شیر … بانگ برک — بر آمد از آن موج گفتی نهنگ
رسیدند از بیم شمشیر او — بسوی در دژ نمودند رو
زبان از سر قدر با یقین طعن — زبان را گشادند بر ش… لعن
کهای ما شکیبان بی تاب و عار — سپید رو برگشته از کارزار
شمار از نام شمر کم ز شرم غیبت — ورین دیده ما هیچ آزرم نیست
ما بین خیره حیف… که باد سفید — ز کرو پی ما باز خوابید دید
زبک کس که غیران … گران — نه شیری ز مردان نه از زنان
بما نیز و تیغ خود را … نهید — شما معجزه بر سر نهید
اگر کشته شد مرحب نام دار — چو شد او ز شما کم که … سوار
چرا بیدل از قتل او می شوید — سر … چنین … میدوید
نخوابید ما را بکوار می اسیر — نشاید ما را ز میدان دلیر
که ما نیز تا مرد میسکنم — بر و ناوک تیرک می افکنیم
دگر شیر مردان با نام و ننگ — برون میفرستیم از بهر جنگ
شنیده چنین آن اهل کشکان — سخن ها بخیرت شد از مشرکان
علاجی نمودند غیر از ستیز — کشیدند تا چار پا از گریز
بر آورده زان طعنها تیغ کین — نمودند رو سوی ضرغام دین
برفتند شیر از درون حصار — با مدادان قوم با … سوار
دگر اهل دژ کودک مرد و زن — بیکجا کشته همه انجمن
زبانگ دژ بر کشادند جنگ — یکی تیره که تیغ کنند …
زبامین دژ تیغ و گرز گران — علم بود شیر خدا در میان
ز بالا همه تخت منگ و تیر — بگرد امادان از ابر مطیر
ز بامین سنان بود شمشیر تیز — بران که قلزم شود موج خیز
دران بحر بر تیغ شیر خدا — نهنگ بغل کرده ابر شنا
دلیران اسلام ازان طرف — ستاده لب خندق با صف
شده محو پیکار او با یهود — که جستن ز خندق میسر نبود
چنین گفت راوی که موسائیان — چو کردند روسوی شیر زیان
در آن عطف تغل کرده باز — علم ساخته شعله جان گداز
بر آمد زنا درو که دارو گیر — هو گشته مانند ابر مطیر
بهنیروی بازوی شیر زیان — سر دو دست میر … دشمنان
بران که از بام و باران سخت — بریزد فرو برگ و بار درخت
بهر سو که میرفت آن ذوالفقار — نزول بلا می نمود آشکار
زدی بر سر هر که شیر خدای — رسانیدی ازمارگشش تا بپای
کسی که او کو فتی بر کمر — دو نیمش نمودی چو برگ … تر
رسیده گردون اگر تیغ او — بجستی میر ازتن بکردار گو
بیکبار آن شیر … — بسی مرد افگندان انجمن
یهودان هم از چار سو چون پلنگ — بر تیغ و سنان بر کشادند جنگ
گرفته ید الله را در میان — ولی غافل از نیخرد کمره هان
که گر نیز شود عالم از ذره شیر — نیارد کسی دست حق را بزیر
بهر یکنوبت پکان … گیر و دار — شده کرم از ضرب ذوالفقار
بران جنگ نظاره جن و ملک — مه و مهر و اختر زمین و فلک
بلنک و نهنگ و دد و دام و دیو — ز آشوب آن رزمگه در غریو
در اندامن کوه خاکی که بود — کل از رمی شند ز خون یهود
قضا از در آندم نگم قدر — بیفتاد از دست ضیغم سپر
شمردند آن را غنیمت یهود — یکی آن سپر از کجا در ربود

بجو حمله آورده شیر ژیان / بیامد یهودی دگر در میان
ازو نام مهرود از آن شیر نر / ببرد رفت آن بادپا تا سپهر
ز تیغ خود را بیافی حصار / ستادند دگر یهودان قطار
گرفتند آن دژ ره ازدر نهار / بر اشگفت از آن کال شیر خدا
یکی حمله آورد بر آن جنود / کز آن [illegible] سپه کبود
به نیروی بازوی خیبر گشا / در آورد چندی دگر را ز پا
یهودان از آن حمله بیجان شدند / بحال تبه روی گردان شدند
گریزان ز [illegible] فرو سپیر / بر رفتند در دژ ببستند در
هزبر ژیان شیر پروردگار / در آمد زره [illegible] با ذوالفقار
چو در دژ خزیدند و بستند در / بسوی در آورد آن شیر نر

کندن شیر خدا به یاری و همی رسول مصطفی یعنی علی مرتضی در [illegible]
آهنین [illegible] و به نیروی بازوی کشور گشای

که آن [illegible] از جا بکند / مسلسل زره آن ره بجر کشد
بیامد [illegible] حلقه در گرفت / چنانک از زو ماند اندر شگفت
مثال [illegible] جلیل / چو پروانه کرد [illegible] جبرئیل
هم از فیل و میکال [illegible] عاشقان / بر انداخت [illegible] گرده جهان
که [illegible] همت خود بدست / که [illegible] از نهیبش شکست
بران تخته [illegible] چون [illegible] او / فرو شد در آن [illegible] او
بود [illegible] اعجاز شیر خدا / که در [illegible] انگشت او کرد جا
چو در خانه [illegible] شیر / زمین خواست [illegible] زور افتد بزیر
ز لرزش [illegible] خاک در دور افتاد و / به پشت سماک [illegible] نهاد
نگه داد [illegible] روز چند زمین / که خورد [illegible] سپهر برین
زمین [illegible] معلق [illegible] / بحال [illegible] کیاه
فرو [illegible] شیر / که شد [illegible] خمیر
چو در [illegible] داد بازو بدین / بجنبید کوه [illegible] و کین
چنان [illegible] کوه / که بر رو فتاد [illegible] گروه
صفیحه [illegible] وار / ببالای [illegible] آن دم [illegible]
از آن [illegible] / بفر [illegible] تکبیر او [illegible]
پس آن شیر [illegible] خدا / بر افشانده [illegible] پا
یکی نعره الله اکبر کشید / که گفتی زمین را [illegible]
بناهید [illegible] / چو [illegible] ز کوه [illegible]
ز بهرام و کیوان از ماه و مهر / ز [illegible] زکروان سپهر
ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم / ز [illegible] و حل و حرم
ز سدره [illegible] انبیا / ز طوبی و از سدرة المنتهی
ز بیت المقدس ز بیت الحرام / ز [illegible] رکن و مقام
ز رضوان و غلمان و از حوریان / ز لاهوت و ناسوت [illegible] مکان
ز وحش و ز طیر و نبات و جماد / ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد
ز علوی و سفلی [illegible] / ز [illegible] زرد و دست
برآمد هزار آفرین خدا / بر آن دست و بازوی خیبر گشا
برو در [illegible] رب کریم / ز روی زمین تا بعرش عظیم
از آن سوی خندق دلیران دین / که [illegible] دژ چنین
خجل رفته بودند ناکامیاب / فتادند از غصه در پیچ و تاب
چه [illegible] کنده [illegible] نیروی دست / که [illegible] گردن فرازان شکست
برآورد خیبر خروشی چنان / که افتاد [illegible] آسمان
زن و مرد و کودک صغیر و کبیر / رسانند افغان بچرخ اثیر
ز [illegible] لشکر یهودان [illegible] / تماشاکنان مانده اندر شگفت

زاعجاز

[illegible]

زاعجاز تیغ ولایت شده / سراسیمه خسته و حیرت زده
کزین کار [illegible] کار شیر / [illegible] قدرت حق نگر
چو از سینه کوه در بر کشید / سپر کرد آن را و [illegible] کشید
[illegible] شیر رب ودود / [illegible] احتیاج از سپر [illegible] نمود
که بردند از [illegible] یهودان سپیر / گرفته عوض مهر [illegible]
[illegible] آن تخته را شیر نر / [illegible]
سوی تیغ آورد آنگاه دست / سر [illegible] یهودان [illegible]
یهودان چو دیدند حال [illegible] / علامت ندیدند غیر [illegible] امان
که در گرفتند از آن انجمن / ببردند [illegible] و گردن [illegible]
ز [illegible] آمدند / امان خواه و زنهار جو آمدند
ببستند [illegible] سر کرده پست / نهادند همه دست [illegible]
روان [illegible] / ز حرفی بجز الامان بر زبان
بدان حال [illegible] همه آنچه دید / ز خشم [illegible] خود در کشید
چنین داد [illegible] جواب [illegible] / که [illegible] بر حق چنان
که تا [illegible] درون [illegible] / نگر [illegible] او
[illegible] شما را امان ای یهود / نمی [illegible] این زاری و عجز و سجود
[illegible] / [illegible] امان العدو [illegible]
[illegible] / [illegible] اظهار [illegible]
اگر [illegible] شما را امان / نماند [illegible] حرف آن زمان
ولی خدا با گروه یهود / [illegible] گفت و شنودی نمود

رسیدن [illegible] حضرت روح الامین [illegible] بخدمت حضرت سید المرسلین [illegible]
گفتن [illegible] در [illegible] حیدر کرار

تو این قصه بشنو که سالار دین / چنانکه [illegible] ز فتح مبین
روایت کند راوی این خبر / ز [illegible] اصحاب خیر البشر
که اول [illegible] / بغیر از خلاق ارض و سما
[illegible] روح الامین / جناح [illegible] بر زمین
جبینی شکفته چو صبح بهار / لب چهره مانند گل خنده بار
ز خلاق عالم بجز [illegible] / رسانید اول درود و سلام
بداد آنگه از فتح خیبر خبر / بیان کرد آن داستان از زبر
بگفت آنکه [illegible] شیر [illegible] / برآمد [illegible] رزم خواه
تنی چند افکند [illegible] / [illegible] شیر [illegible]
[illegible] / فرستاد او را [illegible] المصیر
برآورد [illegible] خاک [illegible] / بگوش [illegible] خواه
چو آمد [illegible] آن یهود / [illegible] سرافراز [illegible]
کنون [illegible] تیغ تیز / [illegible]
چنین است حکم جهان آفرین / که اکنون تو یا سید المرسلین
بخوانی علی را بخویشتن / باعزاز و اکرام در انجمن
چو آمد [illegible] آن سرفراز / ز لطف و کرم روی خود [illegible] باز
بگیری در آغوش [illegible] / بجا آوری شکر داری او
بگو آنکه [illegible] / [illegible]
حبیب خدا [illegible] انجمن / چو [illegible] جبریل این سخن
ز شادی [illegible] / [illegible] زرد [illegible]
طلب کرد آنگه ز خاصان خویش / چو مقداد و بوذر [illegible]
بگفت [illegible] / [illegible] علی [illegible]
بگو تا بیاید [illegible] بجا / خود آید [illegible] فتح و ظفر [illegible]
[illegible] بکوه کرده [illegible] / خبردار باشند از آن حال [illegible]

که بیرون نیاید ز موسی بیان — کی آمد کنم حکم در حق شان
فرستاده روی زمین بوسه داد — روان شد سوی ذره کردگار

وزان پس رسول جهان آفرین — بپرسید از جبرئیل امین

استفسار نمودن آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از حضرت روح الامین و بیان نمودن آن ملک مقرب حال خود از ضرب دست حیدر نامدار

که ای همدم امروز بال ترا — فرو هشته تر از دگر روزها
سبب چیست این زرد رنگت چنین — تبسم کنان گفت روح الامین
که ای اشرف خلق ارض و سما — درین جنگ ماندی و دست شیر خدا
بمن هر سبب هست حربی چنین — کز شهپال خود گشته زرین
نبی باز گفتش تعجب کنان — که آن را بتفصیل فرما بیان
چنین گفت او با حبیب خدا — که ای خاتم و دست انبیا
درایام حیدر که جنگ قوی — غضب کرد بر قوم لوط نبی
بدان پانزده قریه در یک زمین — مرا امر فرمود دیان دین
که آن قریه را از جا برکنم — ببالا برم پس بروی افکنم
چو رفتند آن تیره بختان بخواب — زمین را بکندم من از روی آب
نهادم ببال چپ و گشت خاک — که هیچ نبودم گمان بیش باک
گرفتم بیک قوت آن قریه را ز جا — برفتم بلند آن قدر بر هوا
که آواز سگهای آن ناکسان — ملائک شنیدند بر آسمان
چو رفتم که باز افکنم شان نگون — ندا آمد از نزد دادار پاک
که این مستحقان قهر و عقاب — نرفته بیک سر که گرد خراب
بود مختصر مرد شب زنده دار — اگرچه بود بت پرستیش کار
ترا باشد این بار جیدا هر دو [illegible] — که او را بر خود غلط است و هوش
چو او گفت این ماجرا خود دراز — تو این قوم را تا نگون سار ساز
ز آتش زمینی باد و هوا عرض — که ابطال او در نشاید غرض
مرا بود تا هفت ساعت بدوش — که آن سبز شاهزاده بر دوش
من آندم بفرمان رب ودود — بدانگونه بار گرانی که بود
بیک قوم کم افزون ز کوه احد — چو کردم همه واژگون زان خود
نشد هیچ تغییر در حال من — نه سنگینی ماند در بال من
کنون سازم امید هستان همین — که امروز بگذشت بر من چنان
بشیر خدا چون نعره تمام — برافراخت برق [illegible] حسام
ندا آمد از درگه کبریا — مرا و جبرئیل و میکال را
که امروز دارد غضب شیر من — ندارد زمین تاب شمشیر من
که تا نفس از مرد و کین [illegible] — نشیبی کیان عدو برقرار
ز نیران برق تیغ آن — نماند دگر از نبی جان [illegible]
همه دار [illegible] از سپهر — رسانید خود را بروی زمین
بگیرد بگو ضرب او یکی — یکی کیرش دست بازو کی
بحکم جهان آفرین — رسیدیم ما هر سه تن بر زمین
در آن وقت تیغش ز رب ودود — کند زر گره مرحب [illegible] بود
که دادم بیش دو دم تیغ [illegible] — نمودم برای نبی جان سپیر
سرافیل و میکال [illegible] — گرفتند بازوش باد صف آن
بنیروی آن شیر [illegible] شکن — چنان خورد [illegible]
که بند [illegible] — ببیک بال افتاد از آسمان
بکردیم از آن ضرب [illegible] — فرو هشت [illegible]
ز ضرب دم تیغ شیر خدا — [illegible] از بال من شد جدا
از آن بیکش [illegible] خود بر زمین — کسی مرغ [illegible]
ولی کشته ام از فتح شاه — نمی آید از [illegible]

جوانب

معینی

چو بشنید از وی این حکایت نبی — تبسم نمود از خوشدلی
ابی بکر [illegible] سالار دین — که از لطف [illegible] معنی چنین
پس آنگه بپرسید با نوید ظفر — رسید عنبرافشان بیک دگر
چنان قصر را نزد خیر الانام — بیان کرد [illegible] تمام
بهر یار خود شاه رسل — ز شادی شکفتی چو گل
از و بازپرسید آن داستان — [illegible] شده تر زبان

رسیدن شیر خدا مظفر و منصور از دشت [illegible] و استقبال نمودن آنحضرت [illegible] و شکر [illegible] رب غفور ودود ذو الجلال والاکرام

وزان پس بهر زبان نام رسید — خبر شد [illegible] مبعوث رب مجید
جوابش بدو درخواست خیر الانام — روان گشت با [illegible] تمام
نموم ملاقات شیر خدا — بدولت بر آمد [illegible]
چو بر آفتاب جمال نبی — بیفتاد چشم علی ولی
تن خویش را افکند از پشت بور — ز شادی المبارک چو اخگر ز نور
بپا بوس محبوب رب مجید — غضنفر قدم کرد از سر دوید
[illegible] علم بغل کرد [illegible] — دو دوست مبارک [illegible]
گرفتش [illegible] — علی [illegible] کشید
[illegible] — [illegible] کلاه سر
ز [illegible] مرحمت — [illegible] مرحمت
بیکفت [illegible] کردی تو در راه دین — همین یک [illegible] گفته روح الامین
بپا زور [illegible] ایکار بس — نیابد [illegible] از تو از هیچ کس
زدست تو امروز کار جهان — بر آمد که پروردگار جهان
[illegible] — چو آیی بدین [illegible]
چو گفت این سخن از لبان نبی — روان [illegible] ز شادی بر آز
زشادی [illegible] — بجا لیده [illegible] خوان پاک
همی گفت با دیده اشکبار — چه آید از [illegible] خاک
که گویند از رحمت [illegible] — [illegible] چنین [illegible]
هموده [illegible] عزت و اعتبار — کز شد قسمت صاحب ذو الفقار
بکردار [illegible] جگر — در [illegible] فرق سر
شده [illegible] شرم کین خجل — گرفته آن کینه از بدل
که کام [illegible] می گفته — نکوو [illegible] اوده
ولی [illegible] انصاف مند — که بهر [illegible] رتبه [illegible] استند
ز لطفی که شد از خدا و نبی — بذات شریف علی ولی
جهان [illegible] سرور دل — بفخر و مباهی شده منفعل
[illegible] بسیل و نهار — [illegible] یار غار
علی و نبی [illegible] — [illegible] شد و دیده
چنان [illegible] — [illegible]
دمی دگر [illegible] خرمی — ره عیش [illegible] و خرمی
چو [illegible] — [illegible] تیره روان
که احمد [illegible] خاتم انبیاست — که [illegible] مقدم او گواست
ولی [illegible] ارزو — که با شد ز اولاد و آل او
هر [illegible] رسول — از آن روز [illegible] قبول
با [illegible] شرم [illegible] — [illegible] پیش [illegible]
نکو [illegible] — که خواهند از خود [illegible]
نمودند از حکم اول [illegible] — [illegible]
گرفتند خود [illegible] — زهی عدل [illegible]
[illegible] کجا بودم اکنون کجا آمدم — [illegible] م

بدارم مقدم ای اهل هوش
بگرفتم بکر بد ابو دستان
عجب نیست دادای می مرا
بوجد ای اجل گوش ای زبان
حبیب خدا سید المرسلین
چو بخشید آن عزت و آبرو
بر بیرکرد جا بهترین بشر
دگر چندی از نام دارا غدین
همی رفت با فوج سنار سل
بدید انکه گردون فراز یهود
بپوشید و جوشن کلیدی آن
رسیدند روشن روان شاد دل
القصه چنان الحیف با سپاه
چنین گفت با خیر رب غفور
روان شد سوی آن در آهنین
زجا بر گرفتش ولی اله
چو کم بود یک دست پا بیشتر
بزن سوی خندق بوقت مرور
چنین گفت با سید المرسلین
گرفتن چنین آهنین تخته سخت
ز دستی که آید چنین کارها
نگه کرد ابوبکر چون سوی ها
تحت کنیم باز گفتش نبی

که تیغ زنم بهر دامن ز هوش
که رفته است از اختیارم عنان
بکیش گل شد مروت جا روا

چنانکه ده تن ستم صهبا گوی النش
نه ایمن ز مستی رسا غرو دگرات
که کرد و زبانم درین خوش دلی

تعریف رفتن خیر البشر بجانب قلعه خیبر و طلب نمودن مرتضی و برداشتن در آهنین را و گذرانیدن تمام لشکر از خندق

عدار امینا صدیق و عدو
بکردار نور بصر در بصر
که بودند با سید المرسلین
فروزان چو خورشید خندان چو گل
دو تا گشته با اسب افتاده بود
علی سر برافراخت بر آسمان
نه چندین بروزهای دگر متصل
بنزدیک خندق حبیب اله
که باید رسی گرد بهر عبور
که افکنده بود جوشن بمیدان کین
که سازد پل بگذراند سپاه
ز پهنای خندق درازی دو
بر آن سو برد یکان عبور
که ای آبرو بخش عرش برین
بر آن سو خندق نهادی تخت
درآن ده خیبر چه اژدها
بدید لشکر ستاده بد بر هوا
بدان این بدایع عجب از علی

حبیب خدا کرد آن جناب
بهمراه حبیب ذو الفقار
ببسر در رکاب ظفر آن سبب
درو دشت گشت از فوج کنان
بیاد آتش حرف روح الامین
ز آن نام داران درو اندریا
فرحناک با صحبت و رفت
فرستاده کردگار مجید
علی بر سر جوشن بلند است
بمقدار چندین میشد سر بسر
گرفته در دو دست که ده بلند
غضنفر اچرب اهل دب
ابوبکر از آن حال حیران نماند
دیر سر تو انیم سرم برده هوش
چو کیر نه بر وی دلیران قرار
نگفتیم کنین سالار دین
جوانی معجز آز روی تماشا نمود
که او را بتائید پروردگار

که عقلم نماند است بر جا گوی الیس
ز بهاد گنج گوهر است
بجز دو کز غیر مدح علی
که بازم بر سر داستان
بگنجم بگیم جهان از این
در آورد پای ظفر در رکاب
بدولت روان شد بسمت حصار
بر رفته چندین ذره با آفتاب
برازا فرین مظفر زبان
بدید از کرم سوی ضرغام دین
که بودند صف بسته بر پشت کین
زبان و لب پر از تهنیت
چو راه گذشتن ز خندق نبود
بگیم بسر خندق بکیست
به پهنای خندق درازی در
با ستاده در خندق آن ارجمند
نهادی سر تخته آهنین
بجا زوی او نام یزدان بخواند
نکو کن یکی سوی این تخت گوش
بد انسوی بیرون برای گذار
که یک بار سعی نی پاس بین
تعجب بر وی تعجب زده
ظهور عجائب از او بی شمار

بالای روی آن تخته آهنین
بیامد بر سید انبیا
یهودان چو دیدند حال اینچنان
دویدند بیرون ز دژ مرد و زن
ببستند از بیم گاه کین ساز
گذشتند از جنگ آن انجمن
ز ناکول و طبول از بهر خویش
گذارند در قلعه خود در روند
گشاید چپ الصمد
کنانه که بر قوم سالار بد
بگفتند که هست آن گنج زر
بسیار نزد کس هست آن متاع ثمین
درین قلعه کبری و چنگ و جدال
بدانسان که گفتی نماند است گنج
دگر اگر باشد مقالت دروغ
ز اولاد حرص آن یهود جهول
بگو تا چه آید کجا طرفه تر
بر آید چو آن گنج ای قلتبان
کنانه از این نکته خاموش شود
بیاورد فرمان بخیر البشر
بفرمان جبرئیل سالار دین
ببردند نزد نبی در زمان
ز بیم و ز بیم زبان گشت لال

رسول خدا با دلیران دین

نمودند بسیار آن سان عبور

القصه رفتن حضرت خیر البشر بیرون آن قلعه خیبر بجانب و حکم دادن بر قتل کنانه مردود که سر گروه آن قوم بود

سر و پا برهنه بکردن کفن
سر و چهره با دیده خون طراز
شرار و خشان کرده چشم رکین
نکردند از بیکسی استوار بس
ز ناز قلعه از یک خارج خسوف
دران حکم تخفیف که داد
بدست دلیران گرفتار شدند
جهان گونه گون زیور و زر ببرد
بحکم خدا حق اصحاب دین
ببستند خرج چهارم از رخشنده
ز سیمین زر هم ز سیم و زر بخ
بگیرد چراغ حیات فروغ
نمود این سخن از پیمبر قبول
بگردی قبول از روی پیمبر طراز
در آن وقت نه مال ماند نه جان
دلی از جهان بی نماند درد
خبر داد او را از آن گنج زر
فرستاد چندی ز انصار دین
نبی داد آن را بهم سر کنان
نقد گشته آن مال جان در دل

فتادند هر جا که زاری کنان
بنزد محمد رسول المرسلین
بنزد محمد ز ما نده ماسوا
دگر آنچه باشند ز اسباب بل
بپوشاند ز زری خیر البشر
کنون با شما هم داستان دگر
گرفتند و بردند نزد نبی
که روزی عروسی و گاه طرب
چنین گفت با مجلس آن یهود
جهان گفت نتیجه ما گور کش
بجنبان کار ازکالات ایمان
شود آشکار چو گنج نهان
یکی از یهودان بگفتش چنین
ندانی که جبرئیل آن گنج زر
مکن ظلم در حق خود این قدر
چنان بود در برج خود استوار
بویرانه بود آن زر نهان
که آرند چون ز ویرانه گنج
کنانه ز جوش اگر کند جوش
نفرمود آنگه رسول خدا

علی تخته را باز افکند دور
گرفته بکف قبضه تیغ را
بریدند امید از مال و جان
فغان برکشیدند الامان
که او رحمتی بود بر عالمین
که بر کار آن قوم کم کرده را
زن و فرزند و جنس و براق عیال
فرود آمدند در حضرت خیر بشر
تو انجام حال کنانه شنو
نبی داد او را خبر از خفی
که ای گرفتندی از تو عرب
که از زر بود غیر آن آنچه بود
که کی هست باشی تو و قوم و خویش
بهر جا که خواهی روی شادمان
نباید تو از زر بخ خزم امان
که ای بیخرد گشتی بی دین
همان دم باو پیر ساند خبر
سه مال دم جان را از دو بار جز
که جبرئیل از زر بر دو کار
ز ویرانه جبرئیل داده نشان
بر سر آمد آن گنج ای بی درنگ
همی زیر لب کرد نفرین خویش
که سازند از تن سر شر جدا

کشان نقش سر بند مردان دین
یهود طمع پیشه رفت داد
که آرند مردان دشمن شکار
دلیران برفتند و رفتند درون
بهر سو دویدند سالار دین
نمودند همراه آهنگران
علم آهنین را ببالا خشک
بیاورد بیت یکی را به اهل دین
حق خویش بگرفت از خویش بر
که از دوست بر سی اگر از عدو
در اصل و انساب بر بیشتر
حبیب خدای حمید مجید
در آن دور دوران نفیس از کرم
بهر بیت شفیع امم
جهان از نگارش بچیده کوه
تبسم بفرمود سالار دین
چو فرمود در شان آن انجمن
از آن حکم شد حال دونان تباه
کز آن بود از قتل دشوار تر
بگفتند کز ما بعجز و نیاز
ضرورت چندی زیاری دهان
وجود معادن چو لابد بود
که ما از ... خیبر ...

که او را کجا بود تن نازنین
ز حرص و طمع مال و جان را بیاد

سر نقش سر بند چون گوسفند
بفرمود آنگه سالار دین

آوردن غنایم اسلام غنیمت دستهای خیبر بخدمت حضرت
خیر الانام و قسمت فرمودن سید المرسلین بر اهل دین

بکرد قسمت بر انصار دین
که باشند ...ش از هیبتش گران
بر آن آهنین تخته باز بر دست
چو شد آخر آن تخته آهنین
ستاند بحکم گواه دو مهر
نگوید بجز معجز این کار او
که بودش نشان حق خطیب
از آن مرد و بیدار بازش خرید
جنین گفت آن بانوی محترم
صف بستند از بانوان حرم
که هر روز فرماوند در روز کرده
بر اند سنت و با زو نمود آفرین

چو شد نوبت آن در آهنین
بفرمود در کف انگشت بی
در بدی ز ... تخته او چون حریر
همه آن کشیدند قسمت بر آن
بر اسپ آن حصه ما آن چنان
صفیه بدو زوجه آن متقی
بشد آمد و نیز چون دو کران
وز آن ... زادی در او خفت
چو در خدمت سرور دین رسید
در آن دم که محبوب است خیر خدا
مرا بود بالای تختی نخست
کنون داستان یهودان شنو

در خواستن یهودان ... وطن خویش ... ختم
نمودن و قبول فرمودن حضرت سید المرسلین ...

شدند از سر اسپ یکی در بدر
که ای نام داران گردن فراز
چو چوپان ... کرده بادبان
شما را چه نقصان از ...
کنم هر ... از ... کار ما

بهر یک از ... ساعدین التجا
شما را مسخر شد این مملکت
بیارید اگر گرونی و کر
کرده حق این ... رسید
بهر کس نمودند این گفت گو

سر دخنده رو آسمان بلند
حبیب خدا سید المرسلین
اسیر و غنیمت برون از حساب
کشیدند اسیر و غنیمت بیرون
گرفتند خمس و بر ... غنی
کز این را تو قسمت بکن یا علی
بپیچید کند ... چون خمیر
که با ... بیش و کمی در آن
که یک ... نقاوت نبود اندر آن
گذشتند و در ... بی
بیک ... رفت از ... مومنان
بها عتق ... مهر او مهر خفت
نبی ... بکی خرم
برآرد در آن ... از ...
قدم ... و حبیب ... شکست
همان داستانیکه بود در کرد
رسول ... جلای وطن
جهانی که ... مسیاه
بهر ... صد امید و رجا
ولی از ... برون منفعت
که ... ز خاک زر
بنزد ... شفاعت کنید
ولی ... ناید ...

چو از جان نومید و بیدل شدند
بهر خیبر گردیده با او رفیق
پیمبر نمود از تفضل قبول
گرفتند آن بانوی ... کسند
گرفتند مسکن در آن سرزمین
روایت چنین راوی این خبر
که چون فتح خیبر شد از لطف حق
چو از بهر افزار خیر البشر
زن ابن مشکم که سالار بود
که از غیب بود طبع خیر البشر
چو گفتند از طبع سید نخست
پس آن هدیه را با نیاز تمام
بفرمود رغبت بسوی طعام
صلا زد باصحاب خیر البشر
ابو ... یکی ... بشر نام
دل ... از ... طلب
همه آن چو ... ارجمند
چو ... این حدیث ... پیمبر شنید
از آن لقمه طعم درد آمد به شور
بکرد ... آن مومنان
دوید ... اخلاص کیش
ولی باید از صدق آن ... فروغ
که ... بکردیم گرد دروغ

بنزد ولی خدا آمدند
برفتند نزد رسول شفیق
باین شرط اما که قوم جهول
یهودان بان شرط راضی شدند

نمودار کرم خشت مردان قبول
ستادند آن التماس یهود
نداشتند آن ملک ... خویش
... کار راضی شدند

زهر دادن زوجه ملعون ... مشکم ... سید کاینات ... و آگاه
گشتن آن سرور ... بفرمود ...

نبی ... براتی ... نشق
... ایشان زراه دگر
برین فعل ناخوش تعهد نمود
بلحم کتابی غنم ... شتر
یکی بره ... کرد بریان درست
بیاورد از بهر خیر الانام
بگردد ول و با سلام ... رام
برای رفاقت دران ماحضر
بیازید بر لقمه آن طعام
نگه داشت خود را بکیر از ادب
بفرمود یکی این گوسفند
بگفت ای حبیب خدای مجید
نگه داشتم ... خود را ... زور
وز آن بس بفرمود تا حاجیان
طلب کرد کان را ... بیش
که پنهان ... مانند ... دروغ
نگه ... صدق از ما فروغ

یهودان ... ول به نهاد
نمودند این مصلحت از حسد
رسانیدن بر ... اشقار ایشان بکر
بگفتش یکی ... گوسفند
مرا پای درا بیالود زهر
چو آورد ... پیش نبی
ولی زهر آن ... دل در زمان
بفرمود برفتند آن مومنان
چو خایید ... ز هر بیش فرو
وز آن پس که ... خلق هم
که خر ... بر آلوده اند
مرا بیجان حاتی دلو دست
از آن ... خواه ... شده
کسی کز یهودان ... رسید
بابت آن بگفت اشرف انبیا
بیا تا بگفتند موسائیان
نبی گفت اول بگوئید راست

کز آن ... بعرض رسول
بعرض حبیب خدای ودود
نه خود از ... در دواند ... پیش
از آن نصف حاصل ... جزیه دهند
ولی ... دلیر از کین سالار دین
یکی ... ایشان ... شکر
که ... مکر ... عناد
که ... زهر ... شود
... زهر ... بکر
کنند ... طبع ... پیشه
ولی شد ... زلاواد ... بهر
نبی از کمال و کرم گستری
که خود بود در حق خود ... ان
گرفتند ... و ... خوان
شد از ناگواری ... طبع او
یکی ... ز آن غنم
ز ... زعفران و ... اند
که ... آن را ... است
بقتل یهودان مصمم شده
بیارید ... آن زن حیله ور
که ... یکی ... از شما
پیمبر ... زین بنده کان
که ... ساز کیست

که هست سیدی از نسل آل یهود
چنین بود اسم او که ریشم بود
بگفتند آن تیره دل کاذبان
که نامش فلان بود کارش فلان

چو بشنید فرمود خیر الانام
نه آن بود کارش نه این بود نام
بگفتم که گویا با من دروغ
که آن را نباشد بر من فروغ

بگفتی ستمگر یهودان را بکاشت
فلان بود کارش فلان نام داشت
نمودند آن گمرهان اعتراف
بگفتند در عذر کذب و خلاف

که مطلب ازین کذب بود امتحان
کنون گشت علم تو بر ما عیان
دگر چو بپرسی بگویم راست
برین حرف تو رب مصطفی گواست

بپرسید آنگاه خیر الانام
که آلوده زهر بود این طعام
بگفتا آن زن حیله ور برملا
که مادر شد آری زمن این خطا

سبب پرسید سید ازو
چنین گفت بیچاره حیله جو
ز دست تو بر چند سر در کفن
پدر با برادر دگر جفت من

دلم بود پر درد جان پر ز قهر
ازین رو آلودم او را بزهر
اگر تو نباشی رسول خدا
ز تو انتقام خود آرم بجا

دگر گفت با خود نبی بی گمان
شوی گر آزار ازین در زیان
ترا زین زیانی رسد نی عجب
مرا زین که کار تو آید شکیب

نبی گفت کردی چو خود اعتراف
نمودم مکافات جرمت معاف
چنین بود دستور خیر الانام
که گر فتی از بهر خود انتقام

پس آنگه ازین آن یهودان دون
برفتند شرمنده و سرنگون
ز شیر دلاور بکرده جدال
شدندش ز تیغ ستیزه کون جمله زوال

ببردند او را [illegible] نبی
سم خیبر پس بهر چاره کرد
دو دولت دو بار آن دلیر
یکی آنکه چاره پذیر

بعد تا بیک سال دگر حیات
بفرمان حق یافت زان هم وفات
نشسته دو دست آنکه ازان مرحبان نبرد
بروز دگر جان بجانان سپرد

سرایم کنون داستان جدید
که کرد یهود آن بپایان رسید
بنا بر تقاضای وقت و مقام
بهنگام دعوت بر بیت الحرام

مراجعت نمودن جعفر طیار رضی الله عنه از ملک زنگبار و [illegible]
معجز نمودن جعفر طیار [illegible] بار دیگر هجرت نموده بود

بگفتی جعفر نامدار
سفر کرده بد جانب زنگبار
چنانچه این حکایت بسیط تمام
ز بر رفت و رجای خود انتقام

در آن ملک آن وقت آن نامدار
بحکم نبی بود در انتظار
که او همچو از لطف یاد می کند
قدم کرده از سر بخدمت رسید

در آن دم که مبعوث رب ودود
ز خیبر بخیبر توجه نمود
یکی نامه چون قطعه از بهشت
بفرمان ده آن ولایت نوشت

که جعفر ز ما سالها بود دور
کنون شوق دیدار او در [illegible]
بخوانی چو این نامه را بیدرنگ
سوی ما فرستیش از آنجا ز زنگ

چو آن نامه نزد نجاشی رسید
بحکم نبی همتش سر کشید
دبیر آمد و خواند آن نامه را
عیان کرد و بنهفته خامه را

نجاشی چو شد آگه از مدعا
بر خویش خواندش آن طلب کرده را
بر او داد مکتوب خیر البشر
بمالید جعفر بچشم و بسر

چو خواند او ز مضمونش آگاه شد
همان لحظه آماده راه شد
نجاشی بدو گفت ای نامدار
کنون می بری فیض خود زین دیار

یکی امشب ز خود باش مهمان من
بیارای از لطف ایوان من
که هر که هم از خدمت کامیاب
از آنهم [illegible] سید تو جواب

نیازی محقر بقدر توان
فرستیم بدرگاه او ارمغان
نمود آن سرافراز از وی قبول
نکرد از کرم طمع او را ملول

یکی روز

سپه از فزون [illegible] جهان شاه
شدند اندر [illegible] لشکر را
بیامد [illegible]
باو داد [illegible] راه ها

[illegible] جلیل
جوانان [illegible] بوجه جمیل
سپه [illegible] ازدحام
بره جعفر نامور با مهابا

شب و روز از شوق روی حبیب
پس از فتح خیبر بخیبر رسید
خبر شد که آمد خیر البشر
که آمد ز ره جعفر نامور

نبی شد ز شادی چو خرم بهار
بفرمود تا صاحب ذوالفقار
بهمراهی جمله گردنکشان
رود در سر راه آن مهمان

ولی خدا با دلیران دین
بفرمان نشستند بر پشت زین
شدند آن سرفرازان پیش باز
رسانید او را بگردون سر امتیاز

بهمره رسیدند در عرض راه
بتعظیم جعفر ولی اله
فرود آمد از پشت زین در زمان
ازان رو که بودش برادر کلان

بگردید او نیز با زر رکاب
ز شادی لبالب چو گوهر ز آب
ستوده دو بیننده با صد نیاز
ز بس شوق آغوشها کرده باز

گرفتند پس یکدیگر را ببر
ز بادام توام لبی تنگ تر
ببالای [illegible] روی
گل بوسه میریختند از دو سوی

روان گریه شادی از دیدگان
رسیدند همه دم گردیدگان
پس اصحاب [illegible]
بتعجیل [illegible]

برفتند با هم بنزد نبی
رسول خدا از نشاط شد ولی
بتعظیم بر جو همت [illegible]
ز لطف و کرم پای [illegible]

ببوسید هفتاد بر پای او
بجای مبارک [illegible]
بهم بیشتر از جا بر گرفت
جبین جعفر سید و در گرفت

بگفتا که اهلا و سهلا مرحبا
مرا شاد کردی ازین آمدن
بفرمود آنگه حبیب اله
که امروز شادی کنم از چه راه

ازین فتح و از آمد خاطر پسند
که از مقدم جعفر ارجمند
شکر و غنا با تان مقتدا
بیاورد و آب جعفر بکار

نشستند پس با دل پر طرب
رسول خدا با سران عرب
ولیکن نجا دران انجمن
بانک نامور بود [illegible] سخن

ز پرسش چو پرداخت خیر البشر
باستاد برپای آن نامور
همان نامه از خسرو زنگبار
دگر هدیه‌ها که بودش بیار

بیاورد پیش [illegible]
نبی داد نامه بدست دبیر
هدایا بر اصحاب قسمت نمود
بفرمان ده زنگ رحمت نمود

ازین داستان نیز فارغ شدم
کنون نقل شوخی خبر کنم
روایت کند راوی خوش کلام
که سوداگری بود حجاج نام

سوال آوردن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] دریافت خبری و حصول قرض او از قریش تواند شد

ز بسیاری مال ضرب المثل
بدستش کلید [illegible] در هر امل
بهر که چون نام خود را نوشت
داغ [illegible] کعبت الله و دشت

بعزم تجارت [illegible] بار
قضا را فتادش بخیبر گذار
چو دید و شنید آنکه شیر خدا
چنان خیبر مفتوح آن قلعه را

[illegible] فتح پروردگار
تمام [illegible] غبار
بحقیقت دین نمود اعتراف
بنزد نبی رفت آن کرده صاف

بپیش آمد عرض سلام کرد
در آمد بدین آن خردمند مرد
چنین گفت کی ای شه انبیا
که ای خلق را سوی حق رهنما

تو هم کار [illegible]
بسر برده از تجارت تمام
کنون نیز دگر کشان قریش
که دارند از تو دل پر ز طیش

چو ل
صل

طلب دار رود این سگان از ... | خبر ... هم با ... رسد
رود هم ور سوداری ... | به ... دل خواه ...
اگر باشدم ... | بدان مژده کام ... حاصل
برم ... این خبر | نمایند ... خویشتن را ...

چو بشنید گفتار آن مرد ... | چو او از خبیب خدا ... یافت
... قریش مسلمان | ... سوی ...
بگفتش ... خواهی بگو | شب ... چون ...
ز روز ... این مشرکان ... | چو سیلاب ...

چنین تا بسعی و تلاشش تمام | بگفتند خوب آمدی مرحبا
رسانید خود را به بیت الحرام | چه داری خبر میرسی از کجا
چو او را بدیدند اهل عناد | چنین گفت آن مرد بسیار دان
نمودند جمع ... | که می آیم از خیبر ای مهتران

یکی مژده دارم برای شما | کز امید آن دل ...
که گلشن شود سینهای شما | محمد که از ...
بگفتند ظالم چه داری بیار | جوان پر خرد مند منصور کار
مکوه از این بیشتر انتظار | چنانکه شان ...

بگفتا کنون داستان بشنوید | ز نخل ... دل ... کردید
که او ... کشته چه او | بگفت فدائی ... جان من
خدائی ... | ...

چو سفیان ... این حکایت شنید | ... ز اخلاص ...
بگفت فدائی ... جان من | ...

چنین ... دیده ام | که هفتاد ... پرستیده ام
... | گرگردم ...

چنان گفت حجاج ... باد | که ... ناجو
محمد چو ... خیبر رسید | دل اهل خیبر ز کین ... رسید

بنام ... نام دار | چو ... آمد از ...
و گر ... آن | که ... چون ...

... | ... نامی
همه ... علی | ...

و ز ان ... | سنان ... تیغ و خنجر ...
... | ...

نمودند ... اسیر | ...
ابابکر صدیق و ... | نمودند ...

دو ... | برون ... یا ...
فراشید ... | کشان ...

شنیدم کو ... چنین | که سالار ... اهل دین
بیایند ... بیت الحرام | حضور ... انتقام

مرا ... اول ... | کرایم ...
ولی ... اصحاب دین | ...

فتادم ... | دوان آمدم ...
که ... | ز ...

بتعجیل ... خیبر روم | خریداری آن ... کنم
... شما و ... | ...

کنون ... | بدین ... گرم
همه ... زود | که ...

وگر ... | بودجس آن ... شما
شنیدند ... خبر ... | ...

بهوس

... تو | ...
... | ...
... | ...
... | ...

کنون با دل فارغ از کین و ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

نشاید ... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
نمودند ... | ...

... | ...
... | ...

... | ...

[illegible]
[illegible]

فرستاد ... | که این ... خبر بود ...
فرستاد ... حجاج گفت | چو حجاج گفتار او ...
بگفتش ... | بگفتش ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

سپهر دهستان را بسط تمام   زاول لبالب کرد تا اختتام
چو پیروز گشت از خرج حال یهود   زاسلام خود نیز ظاهر نمود

درآمد ز شهرت آن خبر   چنین گفت کی سید نامور
گرفتم ببر البطلان این اصول   که زرهای خود را نمودم فضول

چو بشنید گفتار آن مرد دون   تبسم نمود اشرف المرسلین
بر او خنده زد [illegible]   برین کرده صد آفرین خدای

چنین گفت حجاج [illegible] با او   که ای بیخرد مهتر نامجو
کنون در سرائی تو این خنده   ازین بیش [illegible] شده

که آگاه کردند گرد شمنان   شوند از [illegible] آمدن بدگمان
کنون رخصت آن خدمتی می شوم   ازین شهر فردا برون می روم

ولی دارم از لطف امید آن   که داری دو روز این خبر را نهان
بروز سیم آنچه خواهی بگو   [illegible] کنون [illegible] شو

بگفت این و رخصت شد آن [illegible]   برون رفت از شهر روز دگر
غم مصطفی بعد از آن [illegible]   نیامد برون تا دو روز از سرای

چو روز سیم گشت آن ارجمند   [illegible] فکند
[illegible] بها   بر دوش [illegible] یمانی ردا

گرفته ز عود قماری بخور   شد از خانه سوی حرم با سرور
خرامان [illegible] نام دار   قضا را [illegible] گذار

[illegible] عباس [illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت خیر الانام صلعم

که سفیان و جندی دگر ز قریش   بیک جا نشسته بودند با کام و عیش

چو دیدند عباس را مشرکان   که آمد بدان عزت [illegible]

بطعن و کنایه به پیش آمدند   که [illegible] در پرده دم [illegible] کنند
بگفتند خنده [illegible] خرمی   که ای نامور سید [illegible] غمی

مگر مژده فتح خیبر رسید   که از خوشدلی کردی امروز عید
بپاسخ چنین گفت آن نامور   که [illegible] شنیدید این خبر اگر

[illegible] بر [illegible] کار [illegible]   ظفر یافت بر اهل خیبر نبی
[illegible] کمانش علیست   بنام [illegible] اورا که کیست

بیاد شما آورم کار او   همان مرد از جنگ جو
که روزی که [illegible] بپیش   [illegible] خویش

[illegible] و [illegible] دست   ظفر یافت [illegible] از [illegible] شکست
دگر روز خندق [illegible] دعا   سر عمرو را کرد از تن جدا

همان مرد از لطف رب ودود   برآورد اکنون دمار از یهود
بفرق سر مرحب نامدار   چنان زد که [illegible] پروردگار

[illegible] بمیدان دو نیم   سوارش [illegible] و سوی جحیم
دگر حارث [illegible] مردان یهود   که [illegible] رستم وقت بود

چو [illegible] بر [illegible] کنند   ز خندق [illegible] انداز کند
همه آهنین [illegible] دوستان   شما [illegible] وصف آن

کنانه که مهتر یهودان امیر   [illegible] شد اسیر
[illegible] نبی   [illegible]

[illegible] دروغ   نماند [illegible] فروغ
شد او [illegible] و جبریل امین   [illegible] رب العالمین

برآمد چو آن گنج از زیر خاک   نبی گفت [illegible]
صفیه [illegible]   [illegible]

شنیده [illegible] مشرکان این خبر   شد از زعفران رنگشان زردتر
بگفتند [illegible]   که با تو [illegible] این خبر [illegible] که گفت

بپاسخ

بپاسخ چنین گفت آن ارجمند   که [illegible]
خبر [illegible] سوال   بدان تا نماید [illegible] وصول

ز [illegible] خبر گرفت   من این خبر [illegible] برفت
شنیدند چون این حکایات او   برفتند اعدا بحیرت فرو

[illegible] ظفر   همی گفت [illegible] نظر
[illegible] شده [illegible]   [illegible]

[illegible] کدام   بگردد [illegible] کام
چنین بود [illegible] سر   که ناگاه آمد ز خیبر خبر

یقین گشت [illegible]   شکست یهود و فتح نبی
دل [illegible] خون   [illegible]

نشستند [illegible] تنها   چو [illegible] ویرا [illegible]
ز [illegible] تنگ   [illegible] جنگ

[illegible] روغ   هم از [illegible] فروغ
چه دیدند [illegible] روز دگر   [illegible] این خبر

بهر خواری افتاد اهل غرور   ولی [illegible] با کمال سرور
[illegible] بشهر و کوی   [illegible]

همه [illegible] فتح مبین   ز [illegible] برای اعدای دین
چنین [illegible] سپهر [illegible]   [illegible] رنگ

[illegible] مسعود [illegible]
خیبر [illegible] فتح [illegible]

بتوفیق پروردگار مجید   حکایات خیبر [illegible] رسید

کنون [illegible] کشم   [illegible] کشم

روایت کند راوی این خبر   که از شهر خیبر [illegible] خیر البشر
بخیبر [illegible] بجنگ یهود   زره [illegible] نمود

[illegible] رسید اشرف انبیا   که [illegible]
فرستاد از آنجا [illegible] خدا   بسوی فدک [illegible] مسعود را

بگفتش [illegible]   بخوان اهل آن [illegible] دین
ز وعده و وعید [illegible] جهان   [illegible]

بدین گر درآیند [illegible] و قال   [illegible]
[illegible] تمام   که چون [illegible] انتقام

فرستاده بوسید روی زمین   روان شد بفرمان سالار دین
از [illegible] روزی [illegible]   [illegible] بشنید

[illegible] زبان بگفت   کسی [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] تهدید [illegible] داد   ز حال یهود [illegible]

دگر [illegible] المرسلین   بخیبر [illegible]
بپاسخ بگفتند اهل عناد   که [illegible] باد

چنین بود تقدیر حق قدیر   ز تقدیر [illegible] گزیر
دگر [illegible] یهود [illegible]   [illegible] گذار

شمار [illegible] غره و پهلوان   نکرده [illegible] آن [illegible]
[illegible]   که [illegible] خیبر [illegible]

ولیکن [illegible] خیبر [illegible]   دلیران [illegible]
چو [illegible]   دگر [illegible]

برآیند [illegible] از نیام   بمیدان [illegible] کام
[illegible]   که [illegible]

شنید این مسعود [illegible] جواب   [illegible] صواب
بران شد [illegible]   بخیبر بود [illegible]

ولیکن یهودان مزور منند
که گفتند نفرت ... ان قدر
هر ... من ... او
که یکبار ما با بزرگان خویش
جوابی که باید از ... محمود
... رسول
... چو با ... سحر
یهودان شنیدند ... خبر
... دست ... دگر از
شنیدند ... قوم کم کرده را
... کنند
شنیدند این قصه ...

زخوفی که جهان ... شدند
که آید ز انجام خیبر خبر
... که گفتند ... ای ما جو
... ز ... گرش
که ... سرور
... رسول
گرفتند ... از ... جگر
ز خیبر ... خبر
زمان ... دین ...
که شد فتح خیبر بلطف ... از
... کنند
... قیام

[illegible]

فدک حق این خاندان بی گمان
بر او نیست شرعی [illegible] گو [illegible]
بگفتند [illegible] عمر [illegible]
نداد [illegible] کس
[illegible] بود
فرستاد [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] گرفت
ابوبکر [illegible] بتول
[illegible] ارض و سما
کنون [illegible] مدعا
چنین گفت بوبکر سالار دین
[illegible] جهان
چو شد [illegible] خاص و عام
چو شد [illegible] بود
برآورد [illegible] جناب
چو شد [illegible] خیر البشر
نماز پیشین کرده بودی ادا
بگفتا [illegible] الضمیر
[illegible] رسول ترا
کند او کند او نماز پیشین
[illegible]
[illegible] رسول
قضا گشته [illegible] نماز

تمامی [illegible] ورزان
سخن [illegible]
بنام [illegible] حسین و حسن
[illegible]
[illegible] نهاد
[illegible]
فدک [illegible] گرفت
چنین [illegible] عطای رسول
کنند [illegible] وفا

همه [illegible] خدا
[illegible]
[illegible] بحکم خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] حیات
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان

[illegible] بوالقوی [illegible]
[illegible]

بوالقوی [illegible] روان
[illegible] نام
[illegible] نبود
[illegible] آفتاب
[illegible] سر
علی گفت [illegible] رسول خدا
[illegible] قدیر
[illegible] قضا
[illegible]
[illegible] آفتاب
علی [illegible] رسول
حبیبم [illegible]

کز آن [illegible] بود
علی [illegible] حسین [illegible]
حبیب خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible] جهان
[illegible] البری
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible] خورشید را

چو گفت [illegible] برد مید
[illegible] دوات و حریر
[illegible] عطا
[illegible] خدای
فدک [illegible] تخصیص شد
[illegible] حیات
[illegible] نامه را
[illegible] گفت
[illegible] بیان
[illegible] شد روا
[illegible] قرین
[illegible] بود
[illegible] نازل برو
[illegible] ولا
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] بوتراب
[illegible] آسمان
[illegible] علی
[illegible]
[illegible] کبریا
[illegible]
[illegible] هوا
[illegible] قمر را

کند او کند او

کند او کند او نماز پیشین
[illegible]
[illegible] ودود
[illegible] جهان
[illegible] نماز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از
[illegible]
[illegible]
[illegible] چند
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible] روم
چنین گفت [illegible] سالار دین
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] چرخ
[illegible]
[illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتبر
[illegible]
[illegible]
[illegible] نماز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
ابو [illegible] کارزار
[illegible]
[illegible] کنند
[illegible] زند
[illegible] کار
[illegible] کان

نماز [illegible]
[illegible] چار
[illegible] خورشید را
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] قضا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شقاق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] صدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دعا
[illegible] قضا
[illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible] خدای
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتفاق
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآمد ز هر جی سپاه گران	گرفتند جنگ آن اسلامیان	زره پوش با نیزهای گرای	رسانند خود را به وادی القرای
یهودان چو جنگ [illegible] شدند دم	نمودند از شادمانی ز رزم	وزان سو حبیب خدای مجید	بفتح و ظفر با سپه در رسید
یهودان بعجب و غرور تمام	کمر بسته بر کینه و انتقام	بتایید [illegible] چند	بجنگ جنود اله آمدند
شدند از یهود جهان خسته	غبار از زمین تا فلک خاسته	علمها علم شد بشیب و فرا	ستادند مردان هر جا بجا
ز کوس و کرنای برآمد خروش	دل رزم خواهان در آمد بجوش	یکی نامور نیزهٔ یهود	که بر بازوی خویش مغرور بود
[illegible]	در آمد خروشان میان دو صف	مبارز طلب کرد و بگرفت نام	برآمد بجنگش زبیر دلاور
بکشتند [illegible]	[illegible] آن آمد بجا کرد	سرانجام کار یهودان دلیر	تیغ زبیر اندر آمد بزیر
بیامد یهود دگر جنگ جو	[illegible] شمشیر او	[illegible]	بیامد علی در میان دو صف
ز [illegible] کین	[illegible] انجمن	[illegible] بهادر ترم	[illegible]
[illegible]	[illegible] قیمت آن	نماند بخیبر کسی از یلان	ازین [illegible] شادمان
[illegible]	[illegible]	بسی [illegible] نام	[illegible] حسام
[illegible]	[illegible]	بیامد [illegible]	[illegible]
[illegible]	بکرد [illegible] هر دو سید	بر [illegible]	[illegible]
[illegible]	بگفت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بگفت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دو خوش [illegible] هجوم	نمودند تحقیق مسکن تمام	برفتند از خیبر آن دو دریغ	سوی منزل خویش آن زمان
[illegible]	[illegible]	برآمد بجام سپهر آفتاب	[illegible]
[illegible] بجنگ	بمیدان نمودند [illegible]	[illegible]	[illegible] برخواسته
[illegible] نالیده‌ای	دل رزم خواهان در آمد [illegible]	بیک جا شده [illegible]	[illegible]
یهودان [illegible] برفتند	ز میدان [illegible] روی برتافتند	بتقدیر حق [illegible] مجید	چنان علی [illegible] بدید
[illegible]	گرفتند [illegible]	[illegible]	بیکباره اسباب برگرفتند
نمودند آن [illegible] اسیر	[illegible]	ببستند [illegible] دوال	غنیمت گرفتند و اهل و عیال
[illegible] در زمان	نبی بخش فرمود بر غازیان	[illegible] انجمن	[illegible] یهود خیبر زمین
[illegible]	[illegible] برتری	یهودان نمودند [illegible] قبول	[illegible] رسول
[illegible]	[illegible] فتح شد ظفر	[illegible] یهود	[illegible] نمود
یهودان [illegible]	برفتند با خوف و عجز تمام	[illegible] جزیه قبول	[illegible] رسول
[illegible]	[illegible] روان	بیامد [illegible]	با اقبال و فیروز بخت بلند
[illegible]	بفیروزی فتح [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] جان [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] چراغ	[illegible] زبان	[illegible] روان
[illegible]	[illegible]	چنین [illegible] سرای	[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتوفیق [illegible] مجید	[illegible]	[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سر
جنین [illegible]	چو [illegible]	[illegible]	[illegible] راه
چو [illegible]	چنین [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] راه	[illegible]	[illegible] قضا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] جنگ	[illegible]

ز فرمان او بود لات ∴ — شتابید گردون سامان براه
چو شد ختم کار از آرزو — بدرگاه بیت نمودند رو ∴

چو شد سبع دوران دیران تمام — برآمد به اقبال خیرالانام
نشست از بر زین فضل اله — روان شد بسوی حرم با سپاه

چو بیرون نهاد از مدینه قدم — ملک گرد او صحابه درو محترم
یکی از محمد پدر کرده نام — بشیر آن دوم مرد با احترام

دگر چند کس نیز از مسلمین — بهمره شدند اهل اسلام و دین
چنانکه گفته اند که سوار برق — که خبر تیغ دیگر سلاح و یراق

که اندر حمایت بخون خویش — بجز تیغ و شمشیر کرده به پیش
در اسب عالی چنین تمام — محمد بر و سوی بیت الحرام

روان او بر آمد بهمراه هم — نکردند اهل ... او محترم
تیز دو مکی که بیمیر نه جای — کنند انتظار رسول خدای

شنید و محمد بفرمان او — بسوی کعبه الله کردند روی
همه زنده با خوش ... صلاح — ... بهر بیند حسام و سلاح

چو گشتند واقف ... منزلی — نشستند در انتظار نبی
و آل اهل ... زر بان و زر بان — نمودند رو سوی کعبه شان

بگفتند با ... کشان ... — که آمد محمد ... لیکن ...
رسیدند صحابه او چند تن — بیک ... بساختند انجمن

ز تیر و کمان و عمود و سنان — زخود و زره تیغ و برگستوان
چنین بار زو آلت کارزار — شترهای بسیار در زیر بار

در اسب عالی چنین کسی — چنان گرد ... که کسی
شنیدیم خود هم رها تا رها — نبایی ... با سپاه گران

شنیدند چون این حکایت ... — بران کشتند ... گردیدش
زبس باز جستند بر کار — شدند آخر ... بهار اقرار

که تندو همه ... چند کس ∴ — ازو این ... بس
نمودند انگه ز خود انتخاب — یکی مرد دانا و حاضر جواب

تعجیل کرده در آن روان ∴ — بنزد رسول خدای جهان
که بر رسید از خیر البشر — جواب آنکه بادید باره خبر

خود از کعبه ... رسول همه — سوی قلعه کوه ... رمه
نمودند ... ز ... کو — که تا اهل دین از ... رو

دران منهور ستاده ... — بنزد رسول خدا چون رسید
ادا کرد بر سم ... — درود تحیت ز راه ادب

رسانید ز بزرگان بطحا پیام — بپاسخ نمود خیرالانام
که ما ... هوار — که بر قول آن ...

نه از روی ... — که ... زرم
اگر ... احتیاجی ... — نه ... آن زمان

شنید ... — که ... براق ... دگر
نیاریم ... بیت الحرام — بجای ... بنام

بفرمود ... — که ... دلیر اندرین
گذارند ... بیت الحرام — بجز تیغ ... در نیام

فرستاده گفتار او چون شنید — دل ... از اضطراب ... رسید
بگفتش ... مرحبا — بیایا ... ما

بران ... — که ... خاف
شنیدند ... خیر البشر — بسوی حرم ...

رسانید ... — که بود ... دوباره
بگفت آنکه ... شنیدند — دل ... از ... امید

از زمزم ... جابجا — نشستند یکباره با ترو شادمان
دلیران با طواف از چار سو — روان شد بسوی کعبه یکبیک که

بجا آوردن حضرت سید المرسلین صلعم عمره قضا را

ز فتح و ظفر با رخ لعلگون — بشهر اندر آمد ... چون

ببست حرم تا در آن جناب — همه بر فراز اندرون در رکاب
زبانها برآورده تکبیر و سپاس — دل از ... شادمانی اساس

بمسجد در آمد بدان سان سوار — موید بتایید پروردگار
بسوی حجر شد بعز و شرف — بران ... که بود آن ... کف

سواره نمود استلام حجر — حجر ... از لطف ...
نمودند ... تمام — حجر ... او استلام

وزان جایگه بعد ... طواف — عنان بازپیچید بهر طواف
سواره یکی کرد ... — پیاده ...

بزرگان بطحا ببالای کوه — شده جمع هر جا گروها گروه
تماشا ... — عنایات او ... صحابه

بس آنگاه از لطف خیر الانام — فرستاد سوی قریش این پیام
که ما چند روز ... قدر — ... بشنید کر

بران تا دو روزه بسازیم باز — گذاریم در خانه حق نماز
فرستاده آمد ... — رسانید پیغام سالار دین

بپاسخ بگفتند قوم جهود — کز این ... نمود
نشد ... — نخواهیم گردن ...

فرستاده بر گشت نزد رسول — بگفت آنچه گفتند قوم جهول
بپاسخ ... جناب — ... جواب

چو شد وقت ظهر از ... — بطاعت ...
بفرمود ... ذوالجلال — که بر بام کعبه بر آید بلال

بگوید ... اذان ... — که بر کوه اعدا ...
اذان گفت بر بام کعبه بلال — چو آن ... فلال

فنا ... تاب — بکشتند ... کباب
چو فارغ شد از طوف سالار دین — بر آمد ز احرام با مومنین

خواستگاری نمودن حضرت ... ام المومنین میمونه
خاتون ...

... خیر الانام — ... بیت الحرام

روایت کند راوی این خبر — ز خاصان اصحاب خیر البشر

که ... عباس عالی مقام — یکی خواهری داشت میمونه نام
حبیب خدای کریم و دود — بتزویج میمونه رغبت نمود

بجعفر بفرمود خیر الانام — که از بهر او ... پیام
بفرمان او جعفر موتمن — بنزد ... سخن

بیامد ... جعفر ... — ... بازگفت
از آن ... — ز ... چنین

که عباس ... — ... بجای پدر
کند ... — ... صواب

چو بشنید ... کلام — ... تمام
ز شادی ... بگفت — ...

خوشا حال آن ... پدر — خوشا ... البشر
خوشا ... زاد — خوشا ... زاد

نصیب ... خود — که بازی ... خود
... میکنم — ازان فخر ... میکنم

بگفت این و آنگه بزد دم نبی
نشستند [illegible] سوی خیر البشر
در آن پس یکی خطبه آغاز کرد
ثنا و درودی [illegible] مصطفی را
بیانات [illegible] منقضی شد [illegible]
سهیل از پی خطبه [illegible] دیار
بگفتند بعد از سلام و درود
شنا آن روز [illegible] توقف تمام
ولی آنکه کار [illegible] پیش
که کنت [illegible] خوانده ام
بکن [illegible] طعام از بهرها
بپرسید [illegible] خدا [illegible] درود
بگفتش که گفتی که در این سخن
حقیقت خدا است سید انبیا
چه دانسته [illegible] ولی
[illegible] سهیل [illegible]
تبسم نمود و [illegible] کرم
[illegible]
بسوی مدینه [illegible] کام
نمودند [illegible]
[illegible]
بیانات [illegible] کنی
[illegible]

چو مجلس [illegible] از جمعی
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] بازگرد
از آن [illegible] انبیا
چهار [illegible] روز
که بود [illegible]
که از [illegible] بود
کنون [illegible]
که [illegible]
[illegible] نشیم
بیرون [illegible] شهرها
کسی [illegible] بود
[illegible]
که [illegible]
که [illegible] کنی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنی
[illegible]

نشستند [illegible] آغاز کرد
[illegible]
[illegible] قبول
که اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انبیا
[illegible]
چنین گفت [illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انبیا
سهیل [illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باز کرد
چو [illegible] برسید
[illegible] رسول
[illegible] آورد
[illegible]
ولی [illegible] آمدند
توقف [illegible] شهر ما
[illegible] رزها
[illegible] این قدر
[illegible] زمان آب
[illegible] سهیل [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیا ساقی [illegible]
بیا ساقی [illegible]
بیاران [illegible] کهن
[illegible] نوشت
چنین گفت [illegible]
[illegible] کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت
[illegible] کنند
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیا [illegible] عجم
گفتار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حبیب خدا [illegible] مجید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انجمن
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر آن کار چون گشت باهم رفیق / نهادند با طلحه ... طریق
درین مصلحت میر یکدل شدند / که از ره سوی غضنفر روند

نبی با سپه شد همراه او / که با مسلمانان بشتر آید
بدین عزم در راه عاقل شدند / بشهر منیجو [illegible] داخل شدند

روان گشته از یاس سفر / فکندند خرجی بکل سیر
برفتند تا شهر دولی الله / ز انصار خیمه زدند و خرگاه

بتر خیر بگفتش آن مهربان / بتر دو نبی زره ... شتابان
چو نزدیک جمله رضای حجید / بیفتاد بر خالد بن ولید

نشستم از کار آن جناب / برآورد ناگاه از اضطراب
بر پیش او گفت بر وی سلام / چو پیش بگفت او خیر الانام

باز آوردند بس گرد شود / بگفت ای ... اسلام ... بود
برفتند پس ... و فعال ... / زبان کرد گویا با اسلام خویش

زبان کرد سر بر او گفت شان / بپرسید از حال خوشیشان
بیکره ... قابل شدند / از آن قوم در اصحاب داخل شدند

نمودند اسلام را اختیار / ولی پیشتر از همه اقتباس
کنون بشنو از رزم ... سخن / کنم زو الله ... کهن
چنین گفت راوی که سالار دین / چو برگشت لشکر به یثرب ز بن

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
... برای قصاص از شرحبیل

یکی نامه ... بهشت / نبی نامه ... ملک ... نوشت
ز اصحاب بشنو ز خیر الانام / دلیری ... حارث بنام

یاد ... داد و گردش بدان / روانه گشت حارث ... سوی ... ان
بگفتا که ... / ... روز ... بسر

کان ... قیصر روم بود / بکلکش ... بنام بود
کی ... ز او شرحبیل / قوی ... الیل شرحبیل

خبر یافت ... حارث ... / ملک ... او ... شرحبیل
چو ... حارث ... / ... کافر ...

که نام ... ان بکان / که تر ... ز جهان جهان
فرستاد ... محمد ترا / ... ... الی سرا

بیامد ... گفت آن نامه را / که آنجا چنین ... بشهر ...
بر حکم ... ابن ... را / فرستاد ... آن رهنما

چه ... از این ... شرحبیل / ... ... چو در ... تیل
... بی ... آن پلید / گرفتند آن مرد ... شهید

بیامد ... خیر البشر / که شد ... کند ... نامود
فرستاد ... کردگار جلیل / چو ... از کرده شرحبیل

بکار ... آن پلید جهود / بطبع ... گرانی نمود
مصمم ... عزم شد ... / که خواهند ... آن ...

... بدان ... دین / که تر ... از ... کین
که بی ... ستم ... / تجو کو ... او سپاه گران

دلیران ... خیر البشر / ... جان ...
ز مردان ... چو ... / ... کار و زار

که ... خوله آمدند / همه ... ره ...
دل ... ز ... بسوا خط / بدولت ... سرا

بآن جا شدند آن ... / که مردانه ... انجمن
کلک ... سپرداری ... / بردند و سالار ... آن ...

با ...

با صحابت گفت ... / اگر ... جهان
که این ... / ...

اگر ... بدینسان ... / گرگرم ...
... پیغمبر ... / که نیب ...

کنون ... / ...
... / ...

کند ... / که ... ترا ... جهان
... بخش ... جوهر ... / ...

بشتر ... کفار کرده شهید / بفرمود ...
... / ...

علی و محمد ... داد کبیر / ...
که ... / ... مردو ...

... الفر کرده کار / ...
دلیران ... خیر البشر / ...

... آن عهد ... / حدیث رسول خدا ... شنید
چنین گفت ... / ...

سلیمان و موسی و داود اگر / ...
... / رواں ... جهاد

اگر ... / ... خیر الانام
سوی ... خود ... / از آن ... بدر

همه ... / همه ...
... / ...

بیان ... / ...
چنین ... / ... ارزو ...

برای ... دلیر ... / ...
... شهر از کمال کرم / بدولت ... قدم

که ... / ...
... / ...

... دلیران نمود / ...
چنان ... / ...

... / ...
ز قطع ... / ...

... / ...
نمودند ... قبول / ...

... / ...
... شرحبیل / ...

خبر یافتن شرحبیل ... [illegible]
[illegible]

چو ... / ...
... / ...

... / ...
... / ...

... / ...
... / ...

... / ...
برو ... / ...

[illegible]

بهم مشغول با مخالف بسیم
جو بیسی سوی رزم زین
رسیده چو گرد شده نه پدید
دران جنگ سخت بس تیر و ران
جو زد بر سینه خار و دلیل
بر زمان زبیم بر خود چسان
دران خون فراغ روان جسان
[illegible]
بیامد گران لشکر روم
[illegible]
بر کرد او فوج نفرین کبا
ولیکن نبود فوج الاهی دگر
روان شد یک لشکر برای مدد
[illegible]
[illegible]
سر از روش بگوش بگرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو آمد سپه و دگر
چنان بگفت آن سود الجن
[illegible]

[illegible]

طلب کردن زرحبیل [illegible] از قیصر [illegible] و فرستادن قیصر صد هزار کس [illegible] و جنگ نمودن

[illegible]

[illegible] سردار [illegible] زرحبیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه نیزه که از کثرت آن جنود
فرو بسته راه جوشان بجیحون
گرفتند اندر میان رومیان
بشمشیر کین خاک و خشت و نیزه
بزخم سنان کجگزاری رسید
شنیدند که بر روی کاروانی
ازین واقعه ساختی و جوشتر
ز پس جعفر علم بر گرفت
چنان کرد با تیغ خود گفت گو

حکایت شهادت افزایی زید بن حارثه رضی الله عنه

بشمشیر و خنجر گرد و سنان
زدند بر سر و سینه ایشان
شنیدند با کافران شهید
چو جعفر ... بر چنین
نمودی با صحاب خیر البشر
ز شوق شهادت ...
چو شد گرم هنگامه دار و گیر
بس با جعفر گرفتش برای غزا
چنین گفت ...
... ز کار روزگار
... بر پشت زین
پیاده شد و اسب ... نمود

ذکر شهادت جعفر طیار ... بر روی دست
... خالق انس و جان

نمودم ... اعلام ...
باز آری خویش کرد ...
... بر دست
گرفته ... ز دست
که روز ... فرد
... صد ...
چو جعفر ... می نمود
... زد
... کرد
... کار

فرو زو شمشیر زنان ... بود
گرفته بکف ...
بس بر کشان ... آور زیر
... نبرد
... باز گشتن نمود
که ای ... اولا ...
کنند ... خویش
... کشته ...
... نامور
... کرد
... میان
... صف
... ها
... کند
... لگند
... بالا
... ملوا

چو علامه ... پاک
بیاراست ... خود را ...
... با صحابه ...
که ای ... تیر
... کار
... نام

ختم ... ابن رواحه رحمة الله علیه

ز ... فاتحه ...
... دلیر
... رسول
... امیر
... نامور
... جنگ
... کرد
... ها

زمین ... بر زمین ...
... کنند ...
... جوی ...
... چنان
... دلیر
... نامور
... کرد
... جنگ
... کار
... بسر ...

بانگ تحقیق شود این خبر / ز انجیل نبی خود خالد عمر
که آمد کسی آید از گرد راه / درآمد بدان شهر زینب سپاه

در آن دو یکی گر [illegible] / به آواز گوینده شاد [illegible]
به امداد ما شیر یزدان رسید / که اینک جان محمد رسید

جلو ریز خیل [illegible] / بیفتد تلاطم سپاه عدو
برآورده شمشیر از نیام / زن و بال مردان [illegible] تمام

به آواز تکبیر ما گر شنید / بیا کار [illegible]
خانها [illegible] / امید [illegible] لطف [illegible]

بگردون [illegible] / به فتح کنند جهان آفرین
برفتند از آن [illegible] / [illegible] گرده [illegible]

در رسیدن [illegible] از سوی [illegible] حضرت امیر المؤمنین
[illegible] ترتیب صفوف

[illegible]

زبان اهل دین [illegible] / برفتند [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] / گر آن [illegible]
توقع [illegible]

[illegible] / غنیمت [illegible] فتح عظیم
[illegible] / [illegible]

ولی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

برفتند [illegible] / ظفر [illegible]
[illegible] / قدم [illegible]

[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible]

[illegible]

ز الطاف چون ... دوام — برو در کسی غنچه چه ام
تو لطف خود ... زلزله بس — بگفت از عنایت که ... بس
ز ... غم ... بر افگنید — بر آمید ز سوی ... مور
بصد ... بس ... شود — بگفت این ... خواهم انام

آغاز داستان فتح حرم محترم

نشسته در انتظار فرج — ز بیداد اعدا که شور ... بخت
نه دیده ... دوا از کسی — نه ... ز بهر دفع بلا
همه طالب ... بیداد ... — شمار ... شود از کرم سر بلند
که ... چو ابر بهار — بلا ... گشت هم ... ابر
تمام ... تا آمید ... جهان — ز ... شد این اهل حرم

[illegible]

... ستم ... روا — ... ز کشاکش ... ستم
... ... پدر — والی ... عهد ...
... ... دل — بطعن ... خلق ... وود
که خود ... دو آن ... — که گفت ... لا ...
شنیدند ... — ... غلام ...
... ... — ... ... کر
بر ... ... — ... ...
نمودند ... بار زبان — ... ...
... ... — ... ...
... ... — گفتند ... باده ...
... ... — ... ... عهد ...
... ... — ... ...

ازین تو اول ... ... دام — درباره ... که قدم
بخوانند ... ... — ... ...
... ... دل ... — که ... کنون ...
در آن ... ... — ... ...
بجای ... ... حرم — بکنکر ... ... دم
که ... ... — بکر ... ...
ز ... ... — بکس ... خدا ... حرم ...
تو کل ... ... — عدو ...
... ... تا قیدار — ... ...
کنون ... ... — تفصیل ...
... که ... — در آن ... اهل ...
کی ... ... — ... ...
... ... — ... ...
چنانکه ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — در آن ...
چو ... ... زشت — ... ...
که ... ... — ... ...
... ... — غلام ...
در ... ... — ... ...
... ... — ... ...
که ... ... — ازان ...
کشیدند ... ... — ... ...

وی

در ... ... — خود ...
نشستند ... ... — فگندند ...
که ... ... — در آن ...
... ... — ... ...
بر آورد ... ... — سر ...
ز ... ... — ندیدند ...
... ... — و ...
که ... ... — ز ...
فگندند ... ... — بر ...
یکی ... ... — بر ...
بر ... ... — ... ...
که ... ... — و ...
بهر جا ... ... — که ...
بر ... ... — تقوم ...
که بودند ... ... — چو ...
... ... — که ...
... ... — ... ...

[illegible]

در اول نمودند ... — ... ...
که ... ... — ... ...
چون ... ... — در ...
... ... — کنون ...
که ... ... — ... ...

وای ... ... — که ...
چو ... ... — که ...
... ... — بگفت ...
... ... — که ...
... ... — نه ...
... ... کجا — که ...
که ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — که ...
... ... — ... ...
... ... — که ...
... ... — ... ...
ز ... ... — ... ...
بر ... ... — ... ...
... ... — ... ...
که ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — که ...
در اصلاح ... — ... ...
بگفتند ... نیاز — ... ...
که ... ... — که ...
... ... کسی — که ...
... ... — که ...
و ... ... سفر — و ...

بگو پس بیا آمدم از حرم — که بنیاد الامت دهد کنیم
خلیفه دگر کرد جهد او گشت — که دو کشور از صلح آباد گشت

از آن پس روی آمد او دل نیاز — که سازیم آن عهد را تازه باز
فرا نیم در درت صلح [illegible] — که گر آرم بهتر بود از ستیز

چو من آوردم این سخن بر زبان — محمد ز [illegible] کرد یکسان
نوشتیم آن عهد نامه دگر — دراز [illegible] باک [illegible] خبر

که بنیاد [illegible] عهد نو — بود آینده عهد اندر گرو
ز هر [illegible] کنند [illegible] — بلا [illegible] آینده [illegible]

بر نام دار [illegible] — نمودند برای او آفرین
بگفتند [illegible] — [illegible]

در آینده داریم [illegible] — [illegible] زبان
چو بازار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آورد [illegible]
ز توم [illegible] نا مجو — [illegible] او

[illegible] — روان گشت [illegible] دگر
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پاک
[illegible] — [illegible] رسول خدا

دو گرت [illegible] یار دم — [illegible] حرم
[illegible] کلام — [illegible] الانام

[illegible] — [illegible] دم صدا
[illegible] چنین — [illegible] کین

شکسته [illegible] — گشته [illegible]
[illegible] کس — [illegible] در بس

[illegible] — [illegible] دهم
[illegible] — [illegible] چنین

دو روز آن سخن [illegible] — [illegible] رسید
به مسجد [illegible] رسول خدا — [illegible] آه

فرستاد او را [illegible] سلام — [illegible] الانام
[illegible] بود — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] زمین

[illegible] حلال — با هر [illegible] نقل
[illegible] حرم — [illegible]

[illegible] — [illegible] برد
[illegible] حرم — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] البشر

[illegible] دعا — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] چنین — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] حرم — [illegible] در حرم
دلبری [illegible] مطاع — [illegible] وداع

بگو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سالار دین

کسی [illegible] راه — [illegible] رسیم [illegible]
[illegible] — فزونی در ایام [illegible]

ولی [illegible] کام او — [illegible] یار [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] دیگر [illegible] — [illegible] راه

[illegible] دین [illegible] صلح [illegible]
[illegible] عهد و صلح [illegible]

[illegible] تمام — [illegible] نام

که او بود [illegible] سالار دین — [illegible] کین
[illegible] — [illegible] رسول

[illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

حبیب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] المرسلین

[illegible] — [illegible]
[illegible] احترام — [illegible] الانام

که از [illegible] محترم — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] چنین — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] زبان

[illegible] امید — [illegible] سفید
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] زبان
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دل

[illegible] — [illegible] رسول
[illegible] سالار دین — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عهد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بالحاح زاری بجز تمام / نگی تو این جنت نبودی تمام / بیا پاسخ او بشنو خیر النسا / که بود دینکه رسته
بکاری که مخصوص مردان بود / دران دم که بیرون نیاز آمدند / چنین گفت با او حنظله در جواب / که گر ز وی خونند اصواب
بگو تا ببیند حسن از کرم / بخواهند عذر از شفیع امم / که من هم تحقیق تر زین سبیل / شنوند آنچه خواهند از وی قبول
چنین گفت خیر النسا در جواب / که هست این سخن نیز دور از حجاب / ندانیم که در خوش آمد کی / روان شد دو کار ای کلان
چو سفیان بدید کو پاسخ شنید / ز خیر النسا نیز شد نا امید / برفتند از پیش او زرد روی / فرو داد قنبار فکر هر کل
کنیزی و یک دیگری بر دوانجی / بر نظاره بیش شیر خدا / چو شد روز دیگر ز اکتساب / بلا برگی گفت با بو تراب
غلام و بغیر از کسی کس نماند / ببیند عقوبت بلای مهربان / دگر گفت حلال مشکل تو شی / کت هند بطاقتی
گروهی که کردند اهل آستان شنو / چو هست این بلندی تو آسان شنو / بهر در که زد قفل چرخ بلند / کلید تو داری ای ارجمند
چنین که از روی لطف و کرم / در کار باید گذاری قدم / روی پر نور تر بر مصطفی / بجائی از عذر تقصیر را
که چندین زنجال کم کرد و را / شود از روی مهوان گناه / بخشند گر این گناه از کرم / ز تو عهد دیگر کرد و قسم
که دیگر ز زنان او بکند ریم / بجز حکم او هیچ ره نسپرم / ور از راه بیرون گذارم کام / نه جوی که خواهند کشند انتقام
ید الله چنین داد پاسخ به او / که تنها بکند ازین کفر و کو / بکاری که نبود ترا رضا / کر اقدرت خواهش ادعا
شمشیر کرد از سر کام تو / که دور از دوست پیغام تو / که بجز از خدا با الحکم / بابستی که گوئی بلند این سخن
ز بطالتی گفت یا بوالحسن / به بس لطف بنمائی رای من / بگو تا چه سازم و چه چاره کنم / که این زسیدار آزم تسلیم
چنین گفت شیر خدا در جواب / که بهتر ازین نیست رای صواب / چو بشنید سفیان از آن جواب / فرودش جل بیت و اضطراب
که من بر دو میان پای بگذاشتم / خصومت بیان مهر برد ستم / بدام بهر دو طرف […] / چه آهل بهر چه اهل و دیار
نبایدا زین پس خصومت کنند / که هر دو طرف در جوار منند / چو بشنید سفیان از و این سخن / بگفت آنچه گفتی تو یا بوالحسن
اگر من بگویم چنین مرحلا / بدیر حرم محمد جوار را / بیا پاسخ چنین گفت خصم او دین / بدیر فتنش الدیدار نقش بن
ولی زینت کردی ز نهار / که هستی تو سالار اهل حکم / چو بشنید سالار پاسخ ازو / نجو کشت منور از ان گفت تحکم
ز لشکر بهمت بود بلند / نعیم ز مصطفی لریش خند / بشد روز دیگر بسوی الحکم / بالستاد در باکفت این سخن
حبیب الله مجید ودود / ز گفتار او خوش تبسم نمود / بر دخنه کرد بیرون جوان / بگفت این و از الحکم شد نهان
برون رفت سوی حرم کرد رو / … / … / بدانش در حرم ازان گفت گو
چنین ماند احمد امی برید (؟) / ابس چنین روزی ابطحی (؟) / چنین گفت رو که کام (؟) / رسید از سفر کدی عرب

جو بے سرا رفت کش منش / چو کرد بنیاد از مقدمش / ابنه جسرا وث و کیان / برخ خنده ناک و دل مهربان
غبار رو از روی موش نفت / با غر از ادرا عمر رسانید / همی سیدی بخ ره منو / دگر گفت با غنوه قهر تر
که بسیار کردی بتیر تفکب / مکر بودی از صحبت ما تنگ / زاد ص کردی تو ای کیخدا / چنان شد که از در رحمت جواب را
که دیگر هم کردی به پیش / که تخمی ز ایشان با کو بیش / اگر رود بس برت آمدی / ولیکن چو هم چه در بست آمدی
تو ای مهر کاری که کردی مغز / ازین کار باری بگو چه خبر / ز تو مهر را ساختی سپتوا / بمرد ز غیره ای فرو دی فرا
هر نواز لطف ازو باز کرد / بگفت سخن گفتن آغاز کرد / زبان شکن سر که […] / ز اول که رفت و ببار رسانید
از و چو این خبر بشنید / ز گفتار بگشن ز ایش برد سید / ز غفلت و جند ان لکد / چنان بر سر وسینه او بر زد
که او مهر ربت آن که خدا / روان شد دعماره جدا / جوانی کند او لبند کونه ات / زد جستی بر سینه او […]
بحسب بشیند آن سر فراز / بدشنام طعنه زبان کرد باز / که ای کوکو ن الد تاریبد / بکبار و اشش خود را سفید
ز نا حال دان افسر شخنه / باید ارشن چون دنبه کو سفند / چه دیگر تو ای کار دریا چو لش / که مرد کشتی برز نها خوش
که ای تخمی تو و ز نهارت کهام / دهد چه در کوی حرام / علی بعد از آن قصه خبر ترا / نبود این قدر مش به سر ترا
کرا می تم فخر ز تیره چبر کار / بسینه دروی تو ای نابکار / کیا هیچ جواز تو وار ونی / چرا کشت این قدر اجتنبی
خداوند ای قلبت ان / کار بعد اعراب با مکنان / باین حضورت بس فرستاده بود / که نو بار کی کذارت بگرفت
چه بود اکر کردی تو ای دوال / که گفت برباد بالاین فعال / همی گفت زان سخن ها باو / همی کینه مرد و همی جست رو
سر لواز زر بشی افتاده بود / بر سستش هم ز پیش افتاده بود / نبودش علاجی بجز غیر آن / که خود گوی مرد بزرگ جهان
که ترا زین ابن بلایش سپر / بجز صبر داره علاج دکر / چو او گو علی دلخوش / بجز و در آمد از سیه که خدا
از آن جمل ای بر خواست فلق / کوک خورده ز ایشان ده […] / د کر باره همه بر سر سب / باد و باز نکبت بکلی نشست
خورشید روی ال بذر ز سو / بگو آورد شب برون / ولی دانش کو از پس غلو / با بخال […] ریش رو
بلا بود با جنس این خار خار / که از و بر ماند ان شرب […] / که کاکردهٔ بودند اهل حرم / که کینه ا شد شاخ […]
جهانگی خوشید روشن شود / که او از آن فعل ظنی شود / چو شد صبحگه شتر از آفتاب / بیرون رفت از خانه آمد با او فطرا
که دیو کفای غریزان کند / ز تو کو خود را نمایان کند / ابست تمان رفت اخلاص مند / همی […] فرمان کی گوسفند
بهر و بزرگ آن ست سپید / سر عاجزی زبان ال برید / جال […] / همی گفت با دیده پر ز نم
که تا زنده باشم من ناتوان / پرستم ز اشکار و نهان / میان اوالنقسیم […] سر / که خبر از تو گیرم خدا دیگر

چنین گفت پیغمبر پاک دین … بهر تن شنیدن زبانی در آن … در آنگاه شب باز سوی سرا … دل و دیده داده نور و صفا
شنیدند [illegible] … که برگشت از شیر آن نامور … بفرمود تا رفت همراه نمود … همی کرد درویش هر کس به جود
دل دوستان شد ز نیروی شاه … که امید او باد ز وصول مرا … بگفتند الحمد که تجدید عهد … نمود [illegible] بیت
که از لشکر آن کرد … [illegible] … رسیدیم و بیرون [illegible] … چنین ذوق رفتند [illegible] … ز بعد ملاقات [illegible]
بیا کرد و سالار [illegible] خویش … عزیزان فلک [illegible] … بگفتند [illegible] ای کدخدا … که گردی عجب کار بیا در هوا
نماز [illegible] … که باشد [illegible] … بیا [illegible] روی تو باد [illegible] … دگر روی کس [illegible]
بگفتند رفتند از مرد او … زبان برکشیدند آن نام جو

[illegible red heading]

کنون شعر [illegible] … که چون گشت [illegible] … کنون شو سخن باز [illegible] … بگفتند سکندر عزم [illegible]
چنین گفت [illegible] … [illegible] … بهر روز [illegible] … بهر دولت [illegible]
نخست از [illegible] … [illegible] … بگفت ای [illegible] … بهر کار [illegible]
ز لطف تو دارم کنون این [illegible] … که داری نهان آشکار مرا … زبان [illegible] … نمائی جهان [illegible]
که [illegible] از عزم من [illegible] … رسانی مرا از [illegible] … دعا [illegible] … رسیدار اجابت [illegible]
جوان سوی حق کار [illegible] … [illegible] … ز اصحاب [illegible] نمود [illegible] … تن [illegible]
فرستاد [illegible] … [illegible] لطف و کرم … که باشید [illegible] … [illegible]
بگفت [illegible] … [illegible] … که ای [illegible] … [illegible]
وز آن [illegible] … [illegible] … [illegible] نمود … که دل [illegible]
چنین داد فرمان [illegible] … [illegible] … بر آید [illegible] و رسول … [illegible] جهان [illegible]
[illegible] … [illegible] … که [illegible] … [illegible]
همانند دلیران [illegible] … [illegible] نمود [illegible] … وز آن [illegible] … که [illegible]
نمایند [illegible] … [illegible] جنگ … [illegible] خیر البشر … نمودند [illegible] سفر
چو شنید [illegible] … که در [illegible] … چو کرد این [illegible] … دلیر [illegible]
که از اهل [illegible] … [illegible]

[illegible red heading]

کسی [illegible] رنگ … که او [illegible] جنگ … ولی [illegible] … از آن [illegible] در نظر

کر [illegible] … [illegible] … بود [illegible] … [illegible]
نام [illegible] … که [illegible] … [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] … چو [illegible] … [illegible]
[illegible] کمان … که [illegible] … [illegible] … که [illegible]
[illegible] … که [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] خدا … [illegible] … [illegible] … بگفت [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … از [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … بگفتند [illegible] … [illegible]
کنون [illegible] رسول … که [illegible] … چنین [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] ذوالفقار … [illegible] … [illegible] … که [illegible]
[illegible] تیغ تیز … [illegible] … [illegible] خدا … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] بود … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … بگفت [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … از آن [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]
از این کار [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible]

رفتن ... سپاه ... [illegible]

[illegible] ... فتح ... ظفر [illegible]

[illegible]

نزول اجلال ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سفیان ... [illegible]

[illegible]

آوردن ... رضی الله عنه ابو سفیان ... حرمت ... [illegible]

بر ... خیر الانام معروض ... حقیقت [illegible]

ندارم ما را ... خبر

که بشنود از کار را و

هر فتنه با هم ... کلام

[illegible]

اسلام آوردن ابو سفیان و دیگر مشرکان مکه ... از حضرت سید الانبیا ...

[illegible]

سوال کردن ... از ... و جواب ... دادن ابو سفیان

[illegible]

خداوند گرز و سپاه و ستود — تهمتن بدو گفت لطف برادر
علم دید و شد چون سحاب مدار — لوا بود با لشکر شیر در القطار

تهمتن برآشفت و غرید چنین — که الطاف دادار گیهان فزون
که گفت این سپه را ز دل رزم جنگ — نشان از رخ کمان افکنده سر منگ

بیاراست لشکر سپه کرد گرم — روان شد بآهنگ جنگ جرم
صف نوبت طوطی شاب — بران گرز و سپر سوده بود جنگ جب

روان گشت همراه او گیو گرد — خروشید از خشم بر خیل کرد
تحت از زمین عالمی را لیه — گرفته ازو خون بخود در رسب

لوا بر فرازید پس چند — ببرد شکار دیو از کمند
سواران همه همره او یکسر هزار — همه گرد آن تیر کارزار

زرهدار با تیغ و با گرز — بسر خود بر بست سپهر
گرفتند یکی نیزه در هر یک جنگ — نشسته بزین هم کشیدی کمان

ز رستم سواران همه کینه خواه — زمین چون ز لشکر شد پر شکاف
سنان بر نهاد همه میان عقاب — گرد در زیر حبشه شیر گذار

گذشتند از رود و مرز قهر — گسستند بگرز بلا بهر
ببر سیه شد کو این کرب — مراد از زرگران [illegible] نام حب

چنین گفت شاهنشه کین خواه داد — که او را بدین شد ولا دست
ز هفتاد من گرز سرتاسر شگفت — ز رویی امانت شنیدند گفت

تهمتن بپوشید گبر ای سوار — رسید آن که بر دست قضا
در آن پس بساخت سر بر حرام — تن در زره چیز [illegible] ودام

نهادند بر سر مغفر صیقلی — بیامد بکین خود از بر دل
یکی نیزه مانند گو رسیده است — روان [illegible] سپید جولان

ببستند لوا دو پا دو چون — نشاند به پیش رزمگه بر
همه راه او بدر یا فقیه سوار — فروزنده آتش کارزار

بگفتند تا نعره برکشد نهان — تن گستهم [illegible] بر کستوان
بکف نیزه و تیغ اندر کمر — کلاه [illegible] مغفر بسر

ز هر گوشه برخاست آن عقاب — گشاده دو بال ز هنگام دریا
بپیچید از زور بازو [illegible] — گذشته [illegible] زرکس

همه پهلوانان ز هر سو مرد — بیا تیغ چنین گفت کشتی
کلاه سپاه ولاد زیر سرام — بگرد آن [illegible] نام

رسیدند گردان لشکر بکر — نشان کرد بر گردنی در کر
جهاندیده پوشید جوشن سیاه — ز آهن قبا و ز آهن کلاه

همانگه یکی تیغ الماس کرد — یکی حمله بر خشت زد از رنگ
ز الوان جبار جوشن لعل فام — تمامی ز [illegible] احترام

لوای سفیدی بیفراشت آن — بگرداند از تیغ زان کیتیان
بپیچید لطیفیش نام داد — [illegible] عقاب

سر تیغ شد همچو زرد زره — زده از غضب پیچ دار و کره
ز ترکش بجا خنجر گرد تیز — چو آتش برافروخت [illegible] تیز

بزد تیغ هندی و بد مرد جان — خروشان چو جوشان چو خروشان
رسیدند گفتند تکبیر ها — [illegible] تیر ها

سر تیغ یلان فوج ز رستم — بیا تیغ چنین گفت آن محرم
ابو زید [illegible] — [illegible] رسول خدا

دلان پس [illegible] ز تیغ انداخته — تو گفتی که در دشت جوشیده اند
ز ترکستان [illegible] سیاه — گرفته صف [illegible] درنا

بگوش نهفته ز هر جنگ — در امواج دریا شد و نهنگ
کلاه از فولاد درخشان مغرق — در آهن ز سر تا بپا گشته غرق

در آورده

در آورده نزدیک [illegible] جنگ — نشسته بزین [illegible]
دو دانش [illegible] — عقاب [illegible] کرده دو تا

روان از پس پشت آن نامدار — ز هر [illegible] صد سوار
دلیر [illegible] انجمن — زره [illegible] فکنده تن

شنیدند از نفخ نای زرین — جنان [illegible] تنین
که [illegible] خبر — ز [illegible] سر

گذشتند فوج [illegible] بر — رساندند تکبیر [illegible] بر
ببر [illegible] — چنین گفت [illegible] روان

کزین فوج فوج [illegible] — [illegible]
رسیدند [illegible] — [illegible] سواری هزار

برون پس سپه [illegible] جم — [illegible] جسم
کلاهی [illegible] — چو [illegible]

کسی را که [illegible] زمین — [illegible] تیغ کین
یکی نیزه [illegible] کف — [illegible] صف

ز اسبان فوج سپاه خویش — [illegible] بیش
دلیران [illegible] — [illegible] او

چو [illegible] بر باد و بر — [illegible] تیر
[illegible] — [illegible]

خبر [illegible] روان — چو امواج [illegible] روان
تو گفتی [illegible] — روان [illegible] گشت

چنین کرد سالار خاقان چین — گذشته [illegible] زین
ببر [illegible] فوج [illegible] — چنین گفت [illegible] ام

[illegible] فوج [illegible] بود — [illegible] بود
[illegible] — [illegible]

بزرگ [illegible] اندرون — [illegible] گون
یکی [illegible] — دل [illegible]

ز آهن کلاه و ز آهن کمر — ز آهن [illegible] دو سر
[illegible] — [illegible]

[illegible] نهان — چو آتش [illegible] نهان
[illegible] — [illegible]

همه راه او [illegible] سوار — روان از قفا [illegible] سپاه
[illegible] — [illegible] فراز

[illegible] — [illegible] مرد
ز تیغ [illegible] — [illegible]

کمند و زره جوشن صیقلی — [illegible] دل
[illegible] تیغ — [illegible] تیغ

[illegible] — برآورده [illegible] فروش
[illegible] — [illegible] خویش

[illegible] شگفت — [illegible] گفت
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جان

[illegible] — [illegible] کمال
[illegible] — [illegible]

کمان [illegible] کمان — [illegible] روان
[illegible] — [illegible]

جوانی تو آن فوج را در نظر

[illegible]

رسیدن حضرت سید المرسلین [illegible] دین [illegible]

سفیان [illegible] خلق [illegible]

[illegible]

خبر یافتن ابوسفیان [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible]

[illegible]

که من بنده را نیز با طیلس — بگفت این همه کس با ترس
غضنفر بود شیر الانام — لب شیر و سعد اندرین بیم

بجایم بسوی الحرم رسانند — بفرمود دست بزم شما [illegible]
لوای غضنفر سپرد — عنان از کف بعل ازین شیر

چنین گفت کز غیب آمد — کنون [illegible] ادنی طوا
توقف نمایند تا من رسم — در آن [illegible] دایم

کنون گو تو کافر برانی ز لیس — که چون شود [illegible] قریش
چنین گفت [illegible] — بدینها [illegible] سپاه

فتادند چون گوی گردان — کرا بود [illegible] جهان
لب [illegible] بشتر — بکرد ابر [illegible] بشتر

ازان گشت [illegible] — دو بینداز [illegible]
بدان [illegible] احوال — کز آن [illegible]

بر [illegible] — که [illegible] دو چار
بابت [illegible] غازیان — بیا [illegible] گران

سوار [illegible] هزاران هزار — برآراستند [illegible] کارزار
[illegible] — [illegible]

نجات [illegible] — [illegible]
[illegible] — حرم [illegible]

[illegible] — دلم [illegible]
[illegible] — [illegible] غضب [illegible]

بلا [illegible] — شود [illegible]
[illegible] — [illegible]

نمیکرد [illegible] قبول التماس — [illegible]
[illegible] — دگر [illegible] حرم

دگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — دگر [illegible] از زبان

کنید [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خبر
[illegible] — [illegible] مرا

که [illegible] — همین [illegible]
[illegible] — [illegible]

تدبیر

که [illegible] برجا کنند — در [illegible]
[illegible] — [illegible] خدا

چو [illegible] — ز [illegible]
[illegible] — دگر باره [illegible] خبر

گر [illegible] بوم — [illegible]
[illegible] — [illegible] مرا

خوش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جدا
[illegible] — [illegible]

[illegible] — تو [illegible]
[illegible] — [illegible]

جوا [illegible] را — [illegible] را
لب [illegible] دلیران [illegible] — فتادند [illegible]

[illegible]

گروه گرفتند راه آمان — گروه [illegible]
کنون [illegible] این قصه را — کجا [illegible]

[illegible]

چنین گفت راوی که اصحاب دین — [illegible]

رسیدند [illegible] طوا — [illegible]
[illegible] — [illegible]

لوا [illegible] بر افراخته — [illegible] بر افراخته
[illegible] — [illegible]

دلیران [illegible] — دگرگون کلاه دگرگون کمر
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سپاه
دلیرانه [illegible] — [illegible]

نظر کرد [illegible] — [illegible] سپاه
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] برون
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] طریق
[illegible] — [illegible]

[illegible] کریم — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] غفور
[illegible] — [illegible] سر

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] عوام — [illegible] بیت الحرام
دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کارزار

[illegible] دست — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] خواه — [illegible]
[illegible] — بالا [illegible] بلند

[illegible] — [illegible] بود
[illegible] — ازان [illegible] گران

[illegible] — [illegible] سپاه
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ملک

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کفر

[illegible] — [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] بلند

[illegible] — [illegible] سپاه
ولی [illegible] — [illegible] طیلس

[illegible]

نگه با سهیل و کبی عکرمه | ستیم و سفیان شنید این همه
کمر جنگ بستند بر کارزار | بالینجا بنی بکر گشتند یار

رسیدن [illegible] لشکر [illegible] فرزند ولید

نشستند بر پشت زین سمند | برافراختند نیزه‌های بلند
گرفتند بکف نیزه‌های دراز | در کینه و جنگ کردند باز
همراه بگرد آنکوه حدید | بابستند بر خالد ابن ولید
دو هم‌نبرد از دو مردان دین | دلیران شیر [illegible] و کین
بکردار آشفته شیران نر | کشیدند فی الفور تیغ و تبر
بهم در فتادند جنگ آوران | علم شد در آن دشت تیغ سنان
شد از نور اسلام کار روز آن | فروزان دم تیغ چون شعله آن
برآمد دوال کمانهای [illegible] | بهم حمله کردند از هر دو سوی
به نیروی بازوی مردانگی | ز گردنکشان صف محشر [illegible]
ز پشت سمندان [illegible] | فتادند [illegible]
وزان نامور آن دو مرد سعید | شده [illegible] تیغ دو نامی شهید
بتلیغ حق جهان آفرین | ظفر شد نصیب دلیران دین
از آن [illegible] صد [illegible] درشت | سواران بطحا نمودند پشت
گریزان برفتند سوی حرم | فتاده [illegible]
پشیمان [illegible] بیچاره کسی | مبادا [illegible] جهان [illegible] کسی
دلیران دین با حسام و سنان | دوان از پی آن گریزنده‌گان
چو آمد [illegible] خویش | [illegible] افکنده [illegible] پیش
چو دیدند احمد که آن پردلان | رسیدند از پی فکنده [illegible]
گرفته بکف از غضب نیزه‌ها | که کرده [illegible] بقتل [illegible]
چو کس [illegible] آن دم | زنان می [illegible]
شد از [illegible] | [illegible] زیم
در آن دم برآورد [illegible] خروش | که ای نامداران [illegible] بقتل [illegible]
بکشتن چرا خویش را [illegible] | ز کف نیزه [illegible] افکنید
که هرکس [illegible] برق | [illegible]
رسول خدا [illegible] | [illegible] زمان
بگو [illegible] رسید [illegible] | محمد حبیب [illegible] مجید
فکندند [illegible] | کنیسه [illegible] عنان
که [illegible] جنگ | با قبال و فتح و ظفر [illegible]
جوان کرد [illegible] حرم | بطبع مبارک گرانی نمود
قضا را [illegible] ابن ولید | که [illegible] چو [illegible] نمود
که تقدیم کردند اعدای دین | [illegible] بر [illegible]
رسید [illegible] مقدس [illegible] | یکی [illegible] ظفر
نمودیم [illegible] | همراه [illegible] تنگ
کنیدیم [illegible] عنان | فتاد [illegible] ز انهار [illegible]
بگیم [illegible] | [illegible] انبیا
ولی [illegible] | جاییکه [illegible] قریش
که بود [illegible] | [illegible] حلال
به تیغ [illegible] | که خون [illegible] حلال
خدا [illegible] | برای [illegible] ظلم کرده حلال

سهیل آنگه روان شد سوی بارگاه | [illegible] خویش [illegible] کرد راه

بیرون رفتن حبیب [illegible] شدن
خانه [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم در حرم [illegible] با تمام [illegible]

وز آنجا بیامد بطوف حرم | [illegible] نزد [illegible] حرم
فضای [illegible] گشته بود | بنور [illegible] سو نمود
نمودند نام [illegible] دین | بدانگونه [illegible] زین
که [illegible] | بطوف حرم با [illegible]
شد [illegible] | بخیمه [illegible] انبیا
سرود [illegible] گرد | زبان و دل لشکر [illegible]
[illegible] | لباس [illegible] ابر [illegible]
بهر گرد [illegible] | تو گفتی که خورشید [illegible] نور
[illegible] | [illegible] زوال [illegible]
ز نور [illegible] | بخیمه [illegible]
[illegible] | زره [illegible] آفتاب
درخشنده [illegible] | زهر کس [illegible] طلا
[illegible] | [illegible] نمود
هوای [illegible] سوار | تو گفتی [illegible]
یکی نیزه [illegible] | [illegible]
نمودی [illegible] | که گفتی [illegible] جهان
[illegible] | [illegible] خنجری
برآمد [illegible] خیر البشر | چنان [illegible] قمر
[illegible] رهوار | [illegible] ابر [illegible]
جوان [illegible] | بخیمه [illegible] جا
ز جنبیدن آن [illegible] گران | زمین [illegible]
همه [illegible] لشکر [illegible] | علم [illegible]
[illegible] قدیر | [illegible]
بیالله [illegible] با لوا | [illegible] بالا خدا
روان [illegible] | [illegible] آستین
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز [illegible] شفیع امم | ز الطاف [illegible] قدم
ز برق [illegible] | [illegible]
بر [illegible] | فتاده [illegible]
حبیب [illegible] | [illegible]
[illegible] | چو آمد [illegible] الحرام
حرم چون [illegible] | [illegible]
در آن [illegible] شب | [illegible]
[illegible] | [illegible] اقتدار
[illegible] | در آن [illegible]
[illegible] سرور | [illegible]
یکی [illegible] | دو [illegible] دوستان
[illegible] خلاص | [illegible]
در آن روز [illegible] | حرم [illegible]
[illegible] پروردگار | [illegible]
[illegible] صد [illegible] | [illegible] مسجد [illegible]
رسول خدا با کمال سرور | [illegible] رب غفور

بسپهر درون رفت آن سپاه
ز بیم دلیران لشکرشکن
ولیکن چو در رفت خیر البشر
... جهان آفرین
... تکبیر را
چو بر گوش شان خورد آن غلغله
به یک دست ... گرفت
... قدم بر قدم
که ... بودند شان
... بود
... دین
...

جهان گشت ... سیاه
ببود ... جان ...
سواره ... اسلام ...
برآورد زان الله اکبر ...
... دشمنان ...
...
یکی تیغ ... دست گرفت
زکثرت ...

به تنها ...
...
... اصحاب ... اسلام
... جهان
دلیران ...
...
... رفت ...
چنین کرد ...

...
زسر ...
ز ...
دلیران ...
که بودند ...
... آمد ... دنیا
...
که ... در شمار
...

[illegible]

[illegible]

رسید ... سالار دین
...
...
برافراخته ...
...
...
...
تو بودی ...
...
...
...

کاندر ...
...
...
...
...
...
...
زمین ...
...

مبارز ...

مبارز ...
...
...
... خدا
چنین گفت ...
...
...
...

برز ...
برآورد ...
...
...
...
...
...

تو ...
دلیران ...
...
...
...

...
...
...
...
... عظیم
...
...

[illegible]

چنین است معروف خیر البشر
ز لطف و کرم گفت با وی [illegible]
ازان [illegible] این سوال و جواب
دران [illegible] حبیب خدای ودود
[illegible] کعبه را بسته دید
که مفتاح [illegible] بود
در آن حال حرم [illegible]
برو باز [illegible] انتظار
چنین گفت [illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
حبیب خدای کریم ودود
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
چو [illegible] آواز [illegible] شنید
ابوبکر [illegible] بود [illegible]
چو بگرفت عثمان ز مادر کلید
[illegible] دست مبارک [illegible]
[illegible] کلید حرم را [illegible]

کلام [illegible] زین [illegible] گذر
چگونه کنند [illegible]
دل حاسدان گشت زین غم کباب

که خود را فکندند زین جا بلند
که اول محمد بلندش نمود
گرفتند در سینه‌ها کینه‌ها

طلب [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] کلید حرم را از [illegible]
طلبیدن حرم بکشودن [illegible] نمودن

[illegible] گفته شد
یکی [illegible] عثمان بنام
کلیدار [illegible] بیار
[illegible] این کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
که باز [illegible] رسول امین
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلید آورید
[illegible] مفتاح [illegible]
کلید حرم [illegible]
[illegible] کلید
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
وزان [illegible]

که بود از بزرگان طلحی دیار
که با خلد اسلام آورده بود
[illegible] دید
کلیدار [illegible] زما
[illegible] ای مهربان
[illegible]
[illegible] رضا کی دهم
[illegible]
چو شد [illegible] عثمان [illegible]
که [illegible] رسید
اگر [illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که اکنون [illegible]
کلید حرم [illegible]
گرفتن [illegible]
[illegible]
چو عثمان [illegible] شنید

جهان [illegible] از [illegible]
[illegible] روح الامین [illegible]
که آرند در وقت [illegible]
بدروازه مبارک [illegible]
که در دست [illegible]
[illegible] مفتاح [illegible]
[illegible]
[illegible] کلید
[illegible] شما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] عثمان کلید
[illegible]
[illegible]
بیارید [illegible] کلید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلید

[illegible] طلحه [illegible]
درین باز [illegible] مقتدا
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] محرم
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible] ادا
[illegible]
[illegible] ودود
[illegible] واد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرم
[illegible] حمید و مجید
[illegible]

[illegible] باز
[illegible] خدا
بگفت ای حبیب خدای مجید
[illegible] کلید حرم
[illegible]
[illegible] بیت الحرام
[illegible] تعبیر خواب
[illegible] خویش
[illegible] نام
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خدائی ودود
[illegible] نیاز
حبیب خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو عثمان [illegible] احسان او
بگفت [illegible]
بگفت [illegible]
[illegible] فرمان کنند

[illegible] قریش
[illegible] از مکافات و انتقام

[illegible]
[illegible]
[illegible] حرم
ز لطف و کرم [illegible]
[illegible] صواب
[illegible] حرم
[illegible]
[illegible]

[illegible] اقتدار
[illegible]
[illegible]
[illegible] شما
[illegible]
[illegible] خویش
[illegible]
[illegible] حرم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر گشود
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] تعبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احسان کنند
[illegible] بر گشود
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرم [illegible]
[illegible]
[illegible] شما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرم

ببودی از روی لطف کرم
کسی هم بخواهد رب کرم
بگویم کنار با خدای زلیش
که نزد یوسف خوانیش

که با نیز هیچ تقریب نسبت
برای مکافات آن در نسبت
کنند و دیدار کرم شاد و کام
که گشتند از داد از انتقام

شنیدند چون قول ایشان نوید
ز خشم مکافات ایشان رمید
گشودند به شکر احسان زبان
ز پوزش گری گشته رطب اللسان

بگفتند با الحکم تمام
نکویی به جای جور و انتقام
وزان پس حبیب خدای جهان
یکی خطبه برکرد معجز بیان

ز خطبه با جهان آفرین
نگارنده آسمان و زمین
قدیمی که غیر از ذات او هیچ چیز
نبوده تمام از دوام هیچ چیز

[illegible] مهر و ماه آسمان
زمین و زمان مکین و مکان
بیاورد او از عدم در وجود
کند بر زبان آنکه گویی سجود

علی کنار گیاه و شجر
خلایق قطرهای مطر
نجوم سما و ضیاء و غبار
ادای زبان موجهای بحار

وحوش طیور هوا و سمک
نبی نوع انسان پری و ملک
چه ریگ بیابان چه نمل جراد
چه ذبح و آتش چه خاک و باد

چه کوه گران و چه دشت بسیط
چه سطح فلک چه قعر محیط
زمین و سپهر هوا و حیات
در آن هیچ تواند ممکنات

ز نیکو بر صفت رب مجید
جهان به دلی شمار از قدیم
که عقل است عاجز ز احصای آن
دری نیک [illegible] بکار ازان

گر از برکات [illegible] نیش جار
نخواند بحث صفت کردگار
چو نیکی بود مهر و درد دوا
که فعل [illegible] نیت بر دری روا

سمیعی که راز نهان بشنود
سخن بیشتر از زبان بشنود
ز شرق تا زمین تا [illegible]
بود اهل عالم از خو [illegible]

ولی هر یکی با زبان دگر
نبوعت کرده بیان دگر
نیفتد از آن سهو در غلط
نگردد آن مشتبه آن غلط

سوالات بشنود از عباد
دهد [illegible] که خواهد مراد
بصیر یکی [illegible] زمین
ببیند جمالی عرش برین

نه اورا [illegible] سرکشی
نه [illegible]
ببیند اگر مور در قعر چاه
و گر ذره [illegible]

[illegible] شمار
چه قطره گر موج [illegible]
دگر کار [illegible] اهل جهان
کند آنچه او [illegible] نهان

ببینند [illegible] تمام
جوالی [illegible] قیام
قدیر [illegible] قضا
چو من [illegible]

فرستاد [illegible] زمین
نه [illegible] کس این
با ابطال [illegible]
چو موسی [illegible]

گر [illegible] پرست
نمودند خلاق بالا دست
بگشت [illegible]
[illegible] اهل جهان

فتادند [illegible] مرا
نگه داشت [illegible]
نمود از کرم [illegible]
دهد [illegible]

کاروست [illegible]
حرم [illegible]
ز [illegible]
[illegible]

زکفر [illegible]
جهان را ز اسلام آباد کرد
[illegible]
بیان کرد احکام دین مبین

نخست [illegible]
بنشوند [illegible] معراج [illegible]
که داعوی خون [illegible] مال
[illegible] اهل ضلال

[illegible]

بود [illegible] انبیا
بحکم خدا ارض و سما
لیس از آن حکم [illegible]
بیانی کرد [illegible] رسول

که [illegible] حبیبین
علی که با [illegible] بعد از این
وزان پس [illegible]
[illegible] پروردگار

[illegible] قدیر [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
رسید تا به آدم علیه السلام

[illegible] بیکدیگر
[illegible]
دگر گفت [illegible] خورد و کلان
[illegible]

[illegible]
[illegible] بنده بود
[illegible]
[illegible] مجید و حمید

[illegible]
بود [illegible] تقی بود
چو شیر خداوند [illegible]
بود بنده را [illegible]

[illegible] غرور
[illegible] کفور
از این خطبه [illegible]
[illegible] صلوات

[illegible]
در [illegible] حضرت بلال [illegible] در بیت الحرام [illegible]
که بر بام کعبه [illegible] بلال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ظفر با خالد [illegible] | [illegible] از زمین برکنند
به هر جا که بود [illegible] | [illegible]
دل [illegible] شد از [illegible] | چو [illegible] درون [illegible]
دلیران [illegible] | ز [illegible] نام
نمودند [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان

[illegible] | [illegible]
[illegible] | سکستند [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمدند
[illegible] | بدین مژده [illegible]
[illegible] | نکرده [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

حبیب خدا [illegible] المرسلین

[illegible]

[illegible]

کدام ایم با نبردین خدا　بالا بوده دست کین خدا
بگفت [illegible] تیغ زنگ　فکنده بهم از دوست [illegible]
چو بوده بهم دست بهر [illegible]　فرا ستی کز قیم بیش
نبود این خلق روا از خدا　بلب بسته بر پشت دست
نخوردید [illegible] مطاع　ببینند سبب نطق شرع
کنون با هم کرون زدن آمدید　جما [illegible] این قدر رو شنید
که خدا و رسول خدا　بیابید مکافات روز جزا
برآمد از قتل او دست خویش　چنین [illegible] زد و بیش
برو العزیز آن [illegible] رسول　کنند آنچه او حکم باشند قبول
بگویند زاری نمودند بسی　ولی هیچ نشنید از آن [illegible] کسی
دل [illegible] سلیم از ستم　نمودند [illegible] اعلم
برکشیدند تیغ خود برکشید　اسیران شدند آن زمان ناامید
[illegible]　که کجی ببینید فریاد رس
ز زاری که کردند دل خستگان　نکردند [illegible]
بنام خدا و رسول خدا　نهادند سر زیر تیغ جفا
دلیران بیداد کردند زمان　فکندند سر از تن مومنان
رسانید آنگه که خالد خبر　نشستند [illegible]
چو آن [illegible] دیدند　خبر سوی حق [illegible] رسید
که کودکان اسیران ناکام را　سر از تن فکندند [illegible] جفا
بیک [illegible] شد [illegible] بلند　که بودند آن کشتگان ارجمند
[illegible] خواست [illegible] فغان　زره دیده شد رود [illegible] روان
یکی [illegible] برکشید　یکی [illegible] کرد [illegible]
[illegible]　دریده گریبان [illegible] سر گرد و خاک
فتاده [illegible] سوز دل　[illegible]
خروشان [illegible] نالان [illegible] کنان　بیکبار [illegible] شدند آن
که از [illegible] سوزان [illegible]　رسانید خود [illegible]
[illegible] کشتگان　چو آمد [illegible] جوان
بیفکند خود را [illegible]　رخ خویش [illegible]
بنالید [illegible]　که [illegible] چشمه خون روان
ز [illegible] اندرون　[illegible] اندر برون
جهان [illegible] جگر برفروخت　که بر روی [illegible]
[illegible]　که [illegible]
بیفتاد ناکام در [illegible] کشید　روان [illegible] سر کشید
[illegible] نبود　[illegible] فغان [illegible]
[illegible]　بجور و جفا [illegible]
[illegible] جوان　کرم [illegible]
بر آن ناتوان [illegible]　بر از طعن خالد زبان [illegible]
بدان قوم ساده دل [illegible]　چو [illegible]
یکی از اسیران روز سیاه　[illegible] فرستاد [illegible]
جگر [illegible]　بگفت [illegible]

مشغول شدن [illegible] ترجمه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

حبیب خدای حکیم مجید　چو شد [illegible]
که ظلم چنان کرده [illegible]　شد [illegible] قدس [illegible]
برآورده دست [illegible]　ستم [illegible]
که [illegible]　از این کار [illegible]

جنین

چنین بود [illegible] جهان　که [illegible] کار
جدا کرده [illegible] مال آن قدر　که گردد [illegible] سر بسر
و زان پس علی [illegible]　حسن [illegible]
زر [illegible] تر　یکی سوی حق [illegible]
بپرسید [illegible] جدا　[illegible] غارت [illegible]
یکی مهربانی بقوم آن قدر　[illegible]
ویت ده بیابان تاوان مال　[illegible]
[illegible]　بیابان رود از [illegible]
باحسان و اکرام لطف و عطا　رضامند [illegible]
زمین [illegible] و دین　[illegible]
[illegible] سوی حق [illegible] روان　چو ابری [illegible]
خبر شد [illegible]　که [illegible] رسول خدا
[illegible] کرم　فرستاد [illegible] درم
شنیدند آن خستگان [illegible]　ولی [illegible] آرمید
چو نزدیک [illegible] سرفراز　[illegible]
فکندند [illegible] خاک　گریبان [illegible] چاک
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible] مال
[illegible]　علی [illegible] روان
امیر [illegible]　چو [illegible]
[illegible]　[illegible]
رسول خدا [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
در اسلام [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible] تمام　[illegible]
[illegible]　[illegible] نا ختم

آغاز [illegible] حنین [illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
که این [illegible] مصطفی است　[illegible]
[illegible]　بکام حکیم جهان آفرین

چنین تا نشست او بر سپهر استوار / کو دو گشت شکست احتیاج / گر آیینه مهر گوید شنید / بتابید بر مهر آن ذره گرد
که بر جا معنی که دارد نهان / برازم که تو گرفتی داستان / نگام زبان سخن گستری / دریا گفته چون کعبه جو هری
تو توفیق سازش باز بر / زبان توست کو گوهر لعل در / دریا نوره ششم بکلم قدر / در اول نشک دهد آخر ظفر
ز نظم هنرمندان کامل عیار / بسی گفته تقصیر و دروغی کار / نظام تعجیل [illegible] بیان / که هر کس نکو داد داد پروران
چنین گفت در کار سالار دین / بتابید حق جهان آفرین / چو تیغ حرم اعدات نمود / پیامبر گشت در حرب اعدا که بود
ختم آمده در حرم زان ظفر / نشسته از قوم کوفی جگر / تعقیب از حرم دو ده علم / که بودند در کوه طایف مقیم
بر اسپ آمد [illegible] رزم / در آورد آن مال سالار رزم / زر کرده تن هزاران ترکسی / بدان ثروت اندر عرب کم کسی
ز شرف آورد [illegible] چشم / نشستند روزی که [illegible] / ز راه خیال انداز چنان / سخن آمد آن قوم را در میان
بخشند با خاطر پر ز غم / محمد گوئی شده فتح حرم / نخواهد گمان جهان گشودن / خراج و باج او کس نبود در جهان
نبودی بتی تا که خود دین او / نه آیین دگر خراج این او / کسی گو بچه زو داش سر / یکی [illegible] او بر سیهند دگر
چنین مشهور تا هر زری که / کاخود به تیغ کنند کارزار / بسی آنکه با مهر از رزم بال / کی با منصوب خیل بی زوال
برمینی که گشته بداستان / نشستند دگر سالاران / تخت نی اجتماع سپاه / زد کرد گرشتی باد و دستگاه
که بودند هم بسم یکی دل به / نمودند امداد یاری طلب / بی کعبه دون فی کلاب / نمودندان آرزو اجتناب
بی نفرت ختیم دگر / نی سعد شدند بر کین کمر / بزرگ سپاه از آن در آن روزگار / یکی دلیر بود نکرده کار
چو آن نبی سر تو بانی کام / دلیرو کو قرا هالک شام / نمودند بخویش او را امیر / دگر یک شدند پیش صغیر و کبیر
پس از مجتبی لشکر نام دار / هزار است تا زی کارزار / زره جوش با خود گرز و سنان / که از سیم و زر اندر میان
در آن نهان گشته سرتابیا / چو دیو [illegible] بحرم اژدها / بر آتی زره کرده تیغ استوار / جنگی در افکنده در چشمه سار
که از تیغ جان بیاورد رنگ / برآنچه پیش [illegible] / زره بسته از کین ببندد کمر / ز جنگ کمی برآورد و سر
کمانها بیاراسته با هیبت / تبرزین با سپر بر پشت / چو آن کشته در خود جوشن نهان / ستوران ابر زین پر گستوان
چنین کرد عازم کار زار / دلیران شمشیر زن سی هزار / نمودند چو آن لشکر [illegible] / بجنگ سواد خدا انجمن
جدا گشت آن نوجوان آمد [illegible] / بجاست نشسته زمان آمدند / چو مالک القوم شد شهریار / [illegible] یکی از هزار
تخت ازو آن [illegible] خویش / فلک که کرده [illegible] پیش / دلیری بو جرد نشس نام بود / بمانند دل رستم سام بود
[illegible] / بنیزه و قرون تر ز شیران نر / بنگاه سام سنان و عنان / سر از زره [illegible] بکنان

زاواره

زاواره آن شیر شی در عراق و حجاز / بهر که بود شوار دشمن دراز / یکی بود لشکر ز خود غضب / خاور [illegible] ناکس در عرب
بنی خاتم خویش بر چند بار / شکست صف بر دلان هزار / بخون ریختن تخت [illegible] و باک / زبان با کیش چهره اندر [illegible]
بخلقش کسی ای شیر لشکر شکن / مبادا ابی زبان انجمن / ز جنگ ان کرده سی هزار / گرشته دلان کارزار
ولی چشم زند بر تو چشم بد / که تو چون شنیدی [illegible] / مبادا ز تو خال بود تا جهان / دو دخه یکی زین دو کر کمان
نهیب آن زمن کنم کم [illegible] / تو بر کو باشی با خود مباد / بکیران او را بکردن بر آر / سپه بود در سایه آن [illegible]
قدم پیش نگه دار ای نامور / [illegible] اده ظفر / ابو جرد ازدی لوا را گرفت / پیاده [illegible] لوا را گرفت
رسید چو [illegible] از زبان دهان / گرفت [illegible] آن پهلوان / دران پیش چنین گره گاه خیال / گذشته بره مال و عیال
بدان دلیران با نام و ننگ / فنا دند [illegible] جنگ / که بهره بود [illegible] / بود [illegible] محال
[illegible] پیشش دبیر / در آنجا قدم سوی دیگر نهید / خود او که در انکار کرد ابتدا / دران پیش بر قوم خود را صلا
جوانان [illegible] آن خرد سال / گرفتند [illegible] ناموس مال / [illegible] نشسته از کین دو زرم / گرفتند در پیش راه حرم
بجنبش سپه بود چون اژدها / ابو جرد [illegible] / [illegible] آن سپاه گران / زنان چون [illegible]
چو جنبید آن لشکر جانی خویش / [illegible] / جهان تنگ شد [illegible] / [illegible]
نمودند منزل بذوق طرب / [illegible] خوانند عرب / [illegible] لشکر [illegible] / [illegible] مغرور شاد
چنین گفت [illegible] / [illegible] / یکی [illegible] / یکی [illegible] صید
[illegible] / [illegible] / [illegible] / کجی در نشاط و کجی در ملال
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] معترف
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] کودکان
[illegible] / [illegible] / زنان [illegible] / [illegible]
چنان [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] مال و عیال
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
که بکام [illegible] / [illegible] / [illegible] مقام / [illegible]

ولی چشم آورده باید به سنگ — تو دانی که این هم نه [illegible] جنگ
سزد گر تو شفقت کنی آوری — قدم [illegible] سازی صفا آوری

چنان کی شنیدم سال از کرم — چو فانوس روشن سر [illegible]
سخن [illegible] ز جهان دیده مرد — بیا بی [illegible] بدبخت [illegible]

فرستاد و رفت سالار این پیام — ز رحمت [illegible] تمام
بیا همچو [illegible] — شود [illegible] از عمر [illegible]

لشکر [illegible] سپهبد [illegible] — جهانه [illegible]
بگو [illegible] کدام — گر [illegible] انتقام

چنین گفت [illegible] — [illegible] برهنه
[illegible] — [illegible] گفت [illegible]

برآورد [illegible] نفس — [illegible] بس
[illegible] در جواب — [illegible] گلاب

چنین گفت سالار [illegible] — [illegible] افراز
بگفتا [illegible] بود یار — [illegible] کار

بگو کز دلیران [illegible] — [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] همراه [illegible] رزم گاه — [illegible] سپاه [illegible]

چنین داد پاسخ [illegible] جوان — که [illegible] روان
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] چنین گفت [illegible] — [illegible] به شمشیر [illegible]
دگر [illegible] رزم [illegible] — [illegible] فراز

بگفتا [illegible] رزم زن — [illegible]
[illegible] روان — [illegible] جوان

کنون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنین داد پاسخ [illegible] — [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] جنگ — [illegible] جنگ

بود [illegible] — ولی [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] ناموس [illegible] — [illegible]

ز [illegible] بخت یا بد ظفر — گل فتح [illegible] سر
[illegible] — [illegible] دیده مرد

کجا [illegible] — [illegible] کس
جوانی مغرور [illegible] سپاه — [illegible] روز سپاه

[illegible] جوان — [illegible] جهان
شود [illegible] انجمن — [illegible] زن

چنان [illegible] جنگ — [illegible] نام و ننگ
[illegible] مردان جنگ — [illegible] جنگ

[illegible] جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] کن [illegible] — [illegible] خوانان [illegible]

کنون [illegible] — [illegible] بسیج
[illegible] ستم — [illegible]

یکی [illegible] تاب — [illegible] گلاب
[illegible] — [illegible] اشتمال

بیا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ستیز

دل [illegible] تند خو — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگفتش کای پیر پژمرده رای — ز پیری [illegible]
[illegible] — [illegible] خواهش

ز [illegible] رنگ — [illegible] جنگ
[illegible] — [illegible] معرفت

[illegible] — [illegible] روزگار
[illegible] — [illegible]

[illegible] غضب — [illegible] لب
چو [illegible] — چنین گفت [illegible] انجمن

[illegible] — [illegible]
[illegible] غرور — [illegible]

[illegible] راه — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] خویش را — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سال — [illegible]
[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] خویش — [illegible] خویش
[illegible] — [illegible]

[illegible] کار — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگوید [illegible] خویش — [illegible] خویش
چنین گفت [illegible] سپاه — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] خویش — [illegible] خویش
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
نهاد [illegible] قدم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] نامور — روان [illegible]
[illegible] سالار دین — [illegible]

بگفتش

نمایند سامان دشت نبرد | بدانسان که شیرند مردان مرد
کلکش دلیران سر انجمن جنگ | نمودند تا تند شیر و پلنگ

دگر نام وران لشکر دین | چو از آنکه کردند از اهل دین
کمر بسته بستند تنگ | یکی بهر شیر و یکی بهر جنگ

سواران سپاه آفتاب | دو نیمی دلیران اندر رکاب
شد آماده آن لشکر رزم ساز | فرستاده شیر گشت باز

پیاده تیر و تکیه خنجر السر | زمین بوسه دادند گرد و سر
چنان دشت معرکه شد پر | گواهی شرف خلق رب قدیر

بسی پیاده دست زرین شاه | ندیم سپاهی بانی دستگاه
سوار و پیاده فزون از هزار | ولی بیشتر از پیاده سوار

منشقوق آن نیزه ها پیاده | زرین کلاه زرین قبا
بتیغ و بسار و بیکار ساز | ز تیغ و سنان کند دکان

زره دار مردان انجمن | دلیران جنگجو رزم زن
که از جوهر و دستنبدار گی | نهنگی به صورت آدمی

دلیران ملک نیزه دو وخش | نشانه ملک خوش
سپاه سپهدار چو آن قدر | صفاها مدار یک دگر

دگر گرد سالار آن مرکان | قرولان تیغ و بیان
بودگر آن کی گرد اعتبار | کند سیر در دو شتر زبر بار

نبرد دست کرده حرا اخراج | قزوان ترسر آن عاشار حاج
بیرا چاره اش چنانکه دست در | گلوگاه بر زمان اسب نظر

یکی جهره ایران نکونام شفت | بدولت بجنگ کوه کوه کف
چنین به سبب او فراز جهان | کواه ایشان جان سوی منزلان

شنود فتنه صاحبان دین | ظفر منکر نیست بر کین
نبرد و دگر جیب آن | که جنگ دلیران جنگ آزما

براستی تن بیکار زار | بگیتی فریب تن جان نیزار
نظاره به شاه لابک سپاه | بر آراستند لشکر رزم خواه

زره ها داده ازی حلقه تنگ | گران لشکر که جمله نهنگ
نبرد لشکر اندر زمان آوران | بگستند بی نهیب آن جهان

که بهر سختی مردان قبا | نهنگ دره ازدها
بسرانه هیجا زمین کلاه | ملبستند بر تیغ بد خواه را

رسیده بر دگر گیش بین لبک | خود که مردان دین سپاه
سپاه پرنده عنای جنگ | توبوس زمین کرد گیتی در نشست

بیکیش که درهم بود ان | نشستند در کمان
سپهگاه سالار دین آمدند | چنانک در یا کین آمدند

جیب خدا خلق سپاه | سپرد خدا خلق دار جاه
بیاراستند دولت سیر از ظفر | بدانسان که از دیده نور بصر

نهفته تن پاک آن زره | گرفتن چنان سر بسر در پناه
جهان بس همی مغفر آهنین | تماشی داده آن را گره

نفرق بهالش زان کلاه | بزد که بر تیغ را داد جاه
نمودی دو سبار بر قرص جنگ | جهانه چو امواج دریا چنین

که راست در او مه دین خدا | کلاهش کشتی بهر اهل دین
زرینی کین کلاه او بکند | کرنگ که گرداب نیغی نهنگ

توگفتی که گرداب کرده کمین | تنی لیک سپهر در دریا سحاب
گرفته سنان کف تنه عوار | نهنین درک بدیدم دکند

سپهر در پرنقشان جیب آب | ازان اسب گردیده سوی اشکبار

بدانکه

برانده به لب تشنه شیرن زر | بگردون بیش بکشند تاب در
ز سپیده همی کشتن برکرد در | دو دیده تعلیم یتیم رسو

ظفر کرد و لشکر تیغ حق فروخش | لوای افرازم آل نوری
علم الملک که دیده به پیش | تحقه نقشان بنطاکه کردی

یکش تن که سر ایران لوا علم | بجهت تو خطاب فتح اکرم
بزین النبوی و نبی و علی | که شاهنشه چنین دو جنگ جب

بزیر ریزان شیر گردیدگار | روان گشته این کرده دشت
گرز ان لوا کف کف شوا | بپوسیده به جمله دو کوشیش

چو انبوه گرد و جنگ غضب | کنامون عالم کفنی بر دوش
روان جیش بیش نی بالا | جبار زمان کلف بع سروش

تو گفتی که ایا سعد و اقبال | بشکوه هیبت کوه قرار
جوان مرد همت داد دین | وقار کرد سپاه نامدار

دهرو و اقبال و فتح و ظفر | بهیبال اوز شرف اسلام
رکیب خیم برآورده سر | همی رفت رسیش ظفر ام دنیا

دلیرانه بر ناز جهان و لیک | یکی کوه تن زاده باد پا
چو لنه تبرگاه عرش افتخار | کشیدند بیش جیب آن

جهان شیفتی تو بر آن جناب | زبان لشکر که اندر بلند
در آورده بای ظفر در رکاب | بیا مده خداوند بالا و پست

براندند تیران ماه تند در | جهان که از مهر چرخ بیرون
بدانکه بر آسمان ماه تو | زانو از زمین لرزان زمین

بر افراشت اسلام سپهر | گرفته لوای نبی زاحمد
لبنه کلان زرو از مهر چهر | رسوید ایزد شهید بر کف

زرجشت نیست دل لالد لانت | بکدار افرش نیست کین
بر جناد مهر تنک بگل کشت | دگر نامداران مردانه دین

بعیدا که دشمن اشد فتنه | که شیع فرزند در شیع دار
بخشاند و آتش دل بدار دونه | نشستند در خانه زرین جلال

کران جیش اسپرین فدا شد باد | زمین خوردن ناگه چنین جهان
بگیرید لشکر و دریا چنین | نرحسید یا عوش سپاه گران

کرانجیش جالی الحروب | عبار که بیضی هوا کوه کوه
چنان رفت لشکر مردان | زلیش جنبش آن لشکر پر شکوه

بپوشید بر شیر سپاه | کشتی ظفر ناک با تو نیک
چو بپیرید رگ ز دو تا زمک گاه | از ظل سنو آن لشکر فرخ نیک

خوردن جهان و ظفران نهر | زمین را که داده آن دو جهان
تو گفتی چو جهان نشد هست | سپه تیغ فوج سیم تا زبان

گران بر سپهر جیب این کلاه | نیز بر سپهبد گران تا گران
برابر که بیضه کلاه چشم کو | هرکه تو نشت بزمین زبان

بپیر سوی که نهفت موج نظر | کران که جشم کوش بر زبان
چمیده چر تیغ نیز گرد سپهر | لابک سیران گوس زمان

در آنجم ابر که از چار سو | کرده یه بدست مثل آن
نگارین که نکس | جنگیده تیر که آن صارع زبان

بیفروز آتش رخ تیغ جیب | چو دریاچه رود هم جو دارم آتش
چنین کلف بهران ازره | کریوان سیه جمله جنگ

شیفته جو هوا آن که در خون | نشستند در خاک بیاد دشمنان
که در جانب باب سیم گیر | بوده فتح زمان گوس لای کمان

چو ابر حیوق سپیدار تیغ یاد | خبر سیمد و رکاب لعین
نه در رکاب بر قوی نهول لوادشاد | ازین ماجرا نیر و ماندین

فالوبنا النبیه ...

چنین گفت ... سالار دین

...

[illegible]

...

[illegible]

دگر نامداران مردانه نیز — ز طلحه تا م جانی و لیار
سپاه اناساری گزیده زرو — نموده بدم راه دشمن ستیز

کز ایشان حیا جانی مست داد — بد لها جهان زینتی او فتاد
کز ایشان سپاه دلاوران ین — نموده قالب تیغ جز بر کمین

عنان ها یکیک به ره افتند — زمین از سم اسبشان کافتند
چنین گفت دانندهٔ این خبر — که پیش از ... خاله تا مور

بکردانند از صف کارزار — شنیدم که در حق آن نامدار
گروهی بر خدا از مسلمین — که از غایت جهد کار دین

بسیف الحق ... آوری — در آنجا فرود آمد استاده گی
کسی کز تیغ خدا وند او — محالست از آنکه گرداند رو

بیک بار کی آن سپاه گران — گریزان شدند از نهیب سنان
چنان شور افتاد در سپاه — تو گفتی که ... چنین

فکندند یکی تیر و دیگر لوا — لگد کوب اسبان گرد هوا
در آن وقت گفت سالار دین — الا ای گروه مسلمین

ولی ره نیکو کسی از ... — روان از پی یک دگر چون ...
بر شما ... آل عبا — بود کاه ... او

همه گفته ای مردم اجتبی — ... از ...
... قریش — که استاده بودند در گرد ویش

نبادا ... فتح ... الرام — ... اهتمام
... — ... ایشان که دار

بیک سو ... — که ... میدان جنگ
در آن وقت ... اقتدار — ... یکی نامور

که در صدق اخلاص مهر و وفا — ... خویش را
چو ... — گریزان ... گشت

بگفتند ... باز گفت — که ... زبان ... جفت
... دراز — بگفت این سخن ... تا

تو ای ... نامدار — ... هزار
... نوبت خدا — فدای قدوم رسول خدا

... — چو ... بگردی
چه ... یاران یار — ... جدا ساید ار

... تیغ — ... جنبش
... او — ... جان او

چنان ... جان فدا — که ... صدق صفا
... — ... چون ... گذشت

در اسلام ... استوار — ... اختیار
... امان — تو ... پهلوان

دل ... متفق با زبان — ... فلان
... کار — ... هزار

کنون آمد ... جنگ جو — ...
... کردن — ... کین

که او وقت ... تیغ ... تیز — ... از ...
... کرده — ... مانند کوه

کشیده ... تیغ تیز — ... بود ... سنبز
خدای ... دشمنان ... — ... صدق ... دیند

... یا حق — در ... تا فتی
... — مثنوای صدقی این ... اجتبی

چنان آمد از ... شمار — که کشتی ... و ... رو ... کردار
از این ... که آن ... شنید — ... زرو ... کشید

دگر گوار ... بطحا زمین — ... ایشان ... از ... دلبر
... ان ولی — که خالی ... از علی

چو دیدند ... — برون ... از ... نظر
چنین گفت ... سپاه — ... که ... رفته از رزمگاه

ز ... فرو ... کرد ... — ... اضطراب
بطعن ... گشا ... صوت نوا — کز او ... آتش ... بجان همه

که ... چنین ... کار زار — ... زبان ... انجمن
نوکری ... وقت ... — ... جبرئیل ...

همیکرد ... خویش را — ... روان ... همه
... خویش ... هزار — و لیکن ... تن

ادامهٔ داستان حمله کردن ... ... بر رسول خدا ...

... حضرت ... علیه السلام ...

که بود ... تمام — ولیکن ... سالار دین
... چه ... — ... گفتا زمین

... کار — ... مردوار
... — ... کین

... — ... جان
... رسول خدا — ... زور را

... خدا — ... سپاه
... رکاب — ... خورد ... تو ...

... اولیا — ... جهان آفرین
... زرم گاه — ... خویش را

... هزار — ... سپاه
... کین — ... کار روز

... — ... دیوار ...
... — ... نامدار ...

رسول خدا ... در دریغ — ... ز ... تیغ
... ز ... — ... و ... دگر

بفتح و دولت ... ظفر — بغیر از ... داد ... کر
چو ... دل ... کام — ... زرم

... ها ... — دلی ... حساب
... تنگ — کجا ... جنگ

... — ... غا
... کلام — ... زرم

... — ... جنگ
... مردان — ... سینان

زره ... خود ... سر — ... تیر
... سپاه گران — ... تن

... نامدار — ... هزار
... ان — چنان ... ایشان

... خویش — ... خویش

مبارزت [illegible] با ابوجهل [illegible]

[illegible]

مشغول [illegible] ابوجهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از غم بپیچید و اضطراب　بدان وقت و انفاق و تاب
وزان سو جوانان پرخاشجو　گرفتند میدان ز روت عدو

به فیروزی فتح گشتند باز　ظفر کرده خوشدل و سرفراز
علی [illegible] بیشتر نذیر　که از نصرت حق و دین قدیر

دل از [illegible] فتح [illegible] بود　ظفر با اسیران ایشان بود
[illegible] علی الظفر مند دید　جبین مبارک چو گل بر دمید

ظفر [illegible] گرفتش ببر　ز زنجیر بسته [illegible] بسر
بیاورد گفتا شکر پروردگار　که دست مریزاد ای شهسوار

که امروز بنیاد دین مبین　مشید نمودی بشمشیر کین
بنا کیش چنان ساختی استوار　که تا روز محشر بود برقرار

خدا از تو راضی شد از تو شاد　ترا ایزد این سعی از حق زیاد
غضنفر چو بشنید در پای او　بپای مبارک بمالید رو

چه گفت ای [illegible] انس [illegible] رب　روان [illegible] بر چرخ [illegible]
علی را [illegible] قصد مراد　که باشد خداوند حق اوستاد

بگفتا [illegible]　بشاد و بس [illegible] سالار دین
دگر قوم دادار پرخاشجوی　[illegible] بنیاد [illegible] روی

[illegible]　بود گوشتش از سباع دگر
به جنگ [illegible] کفار [illegible]　بتاراج اموال پرداختند

دگر [illegible]　که برگشته بود از مشرکان
چو دید [illegible] فضل پروردگار　نبی با ظفر [illegible] روزگار

برفتند اعدا ز دشت قتال　[illegible]
نمودند [illegible] رکاب　رسانند [illegible]

[illegible]　[illegible] بسته
زبیر [illegible]　چو رزم کرده [illegible]

[illegible]　[illegible]
چو نقد [illegible]　[illegible]

برفتند زان [illegible]　خاندان [illegible] مکان
[illegible] رسول خدا　[illegible]

اسیران آن قوم صحرا نشین　[illegible]
[illegible] الله اندر شمار　[illegible] دو هزار

دگر گوسفندان [illegible]　[illegible]
[illegible] بکل [illegible]　[illegible] ده دو هزار

چو [illegible] رسید　[illegible] مجید
[illegible] انصار [illegible] تمام　عباد ابن بشر [illegible]

[illegible] لطف و کرم　چنین گفت [illegible] ام
[illegible] مجید　[illegible]

ولی [illegible] تقسیم آن　[illegible] دشمنان
ترا [illegible]　[illegible]

که [illegible]　[illegible]
[illegible] تمام　[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]　[illegible]
بگفتا ای [illegible]　[illegible]

چو بشنید [illegible] گفته　بگفتا [illegible]
چو [illegible]　چنین گفت [illegible]

[illegible]

گرامی غلام [illegible] انبیا　در ایام [illegible] صبا
تو یک [illegible] خوش بین　[illegible] سرود خوش من

چو آن روز اندر [illegible]　فلک [illegible] لطف و داد
رو [illegible] مبارک بتکریم او　بگسترد [illegible] تعظیم او

[illegible]　بپرسید احوال [illegible]
بگفتا [illegible]　[illegible]

[illegible]　که آنها [illegible] قدیر
[illegible]　که [illegible]

[illegible] حرمت [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible] آن [illegible]　که آرام [illegible]
[illegible] لطف و کرم　غلام [illegible] و حال [illegible]

[illegible] انجمن　[illegible] سوی وطن
[illegible] کمال وفا　که [illegible]

[illegible]　بود [illegible] همراه [illegible]
که [illegible]　[illegible]

[illegible] مهربان　[illegible] زبان
[illegible] انجمن　[illegible] وطن

[illegible] آفرین
[illegible]

[illegible]

ابوموسی اشعری [illegible]　[illegible]
بگفتا [illegible]　[illegible]

[illegible] از قفا　[illegible] شمشیر را
[illegible]　[illegible] بس

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　که [illegible]
[illegible]　[illegible] مظفر

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible] اسلام　[illegible] کلام
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible] سعید
ولیکن [illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　ظفر کرده خوشدل و سرفراز

[illegible] سالار دین　[illegible] آفرین
فرستاد [illegible]　که در راه اسلام [illegible]

[illegible] عباد

[illegible] ملک [illegible] حضرت سید [illegible]

فرستاد [illegible]

زران پس بگویم خیر البشر
که در طایف چه حیله بکار
بفرمود فرمانده خافقان
دلیران بحرب آن بستند بار
بر آمد بفتح و ظفر آن جناب
نمود این ظفر از شیخ [illegible]
بدولت خود اندر سپاه
[illegible] بلند سپیر تدبیر
[illegible]
[illegible] بر آتش زنند
چو [illegible] نمودش بجای
بفرمود تا نام داراندین
[illegible] ز مردم قلعه تیر
[illegible] گشته قیر
که دوران ابر جو شور تر
[illegible]
دران [illegible] شنند
[illegible] از مهر اهل جهان
بر فتند مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود مبعوث حق قدیر
بور زند سر حق کوشش کمر

بسر میبرد از پی کارزار
که بود [illegible] چنین
گرفتند در خانه زین قرار
[illegible]
[illegible]
بگردون ایران آهن کلاه
[illegible] گردون سپهر
بدولت [illegible] آن سپاه
[illegible] آتش زدند
[illegible] سپاه
[illegible] تیر کین
[illegible] سنیز
دران کوه [illegible] تیر
[illegible] معطر
[illegible]
[illegible] شتند
[illegible] افکنان
که در [illegible]
[illegible] بخواب
[illegible]
که مردان جنگی بکردار شیر
[illegible] بندد

[illegible] ایران [illegible] آن حصار

[illegible] سالار روی حرم
[illegible] داد گر
[illegible] آمدند
[illegible] الحمد
[illegible] بادی
[illegible] کر بجو م
[illegible] کس بر جهان
[illegible]
[illegible] نکار
بدینسان تقدیر حق مجید
[illegible]
گرفتند [illegible] جنگ
[illegible]
زبیرون [illegible] داراندین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible] ببیر
دلیران [illegible] کین
[illegible]
[illegible] جنگ آمده

رسانند کار ایکبان انجیر
زره کوان [illegible] زرم
بطایف [illegible] سفر
[illegible] آمدند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود
[illegible]
زمین [illegible] طایف [illegible]
گرفتند آن [illegible] میان
[illegible] تیر و سنگ
[illegible] توردد
[illegible] کین
[illegible] جنگ
زمین را [illegible]
[illegible]
[illegible] جا
[illegible] زر
بر فتند تا [illegible]
[illegible]
[illegible]

جنود [illegible] وز جار سو
[illegible] آمدین
دران روز [illegible]
بخلوت [illegible] دراز
ز اصحاب [illegible] همه
چنین گفت [illegible]
چو این [illegible] خیر البشر
دران پس [illegible] آفرین
[illegible]
[illegible] رسید
رسول خدا خاتم المرسلین
[illegible]
قدم [illegible] شیر خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر البشر
[illegible] آفتاب

ره آمد [illegible]
[illegible] کین
[illegible] دین

[illegible]

که [illegible]
که [illegible] بود م براز
[illegible] آن قوم [illegible]
چنین داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درآمد [illegible]

ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد
[illegible] آفرین
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible] سالار دین
[illegible] راه
[illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام

[illegible]

[illegible]

که [illegible] نهفت
[illegible]
[illegible] را
[illegible] راز
[illegible]
[illegible] زمین
[illegible]
[illegible] نام
که [illegible] جهان آفرین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفر
[illegible]

[illegible]

دل ازره کشتی افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

نخست [illegible] بگفت سفیان باد
کرای زتیغ ساغر آزرده
چو بشنید [illegible] مال از زر
[illegible] سد
دگر [illegible] خدای رب بی عطا
[illegible]
[illegible] خاطرها طرم
نمودی [illegible] کرم
زلطفش [illegible] امید وار
[illegible] نشان [illegible]
زنهار [illegible]
[illegible]

نبود [illegible]
ندارد [illegible]
[illegible]
باکر [illegible]
نمودش [illegible]
[illegible]
چنانچه بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] جوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن را که گوهر ز فرش شنو به / حقوق برادر ... آورید
بپاسخ بگفتش لسان غم / نبود آنکه شفیع ام
برآنکه ... اعتبار / زمین همه گشته با انبیا
بپاسخ بگفتند انصار دین / کانی شرف ... روی زمین
رسانید بر ... کار ... / ... خیر کثیر
بیان ... جواب / کسی ... دهید جواب
بگفت ... شرف ... / چنین گر ... شدید
نمودند ... / که ... بیرون ... شدی
دگر ... / نکردیم در خدمت ... تهی
چو گفت این سخن را رسول خدا / بگفتند انصار کای ... زره
بدیدند ... زانصار ... / چنان ... شدند
نمودند تقبیل زانو ... / جبین ... بر زمین ...
بگفتند ... لطف ... رسان / که ... لطف ... ما
بدین شفقت ... / فدائی تو باد ... جان ما
بهر ... بعزم عطا / بگیم تو داوری ... رضا
بدین لطف ... بر ... طلب / ... از ... طلب
چه ... دین ... نفع / شود ... کردار ... نفع
که ... درست / نکردیم ... سخن ...
سخن ... برای شما / ... رضای شما
شما ... کام / ... کام
کمال ... مراد / ... د
... / ... جهان
حکایت ... شیر ...

بود چه ابا شما بر ضلال / که گشته ازین بر ایشان دل
گر بود ... بهم ... / زمزم ... کشیده یک دگر
بر آن ... / زمزم ... شده بد
حقوق تو بر گردن بنده کان / قرون ... بیان
خدا و رسول خدا را ز من / قرون ... تن
بگفتند ... قوم ... / ... جواب دگر
که ... / که ... کسی ... کسی
گر ... در ... / ز ...
بدین ... / ...
... لطف ... / ...
... / ...
بگفتند ... / که ...
که ... / که ... جلیل
چو ... سوال ما / ... آمال ما
... / ... شود
که ... / ... اند
... عطا / ...
... / ...
که ... / ...
چو گفت این سخن ... / بگفتند انصار ... زره
که ... / بود ...
... کسی ... / که ... بود
... / ...

[illegible]

شما را درین عالم ... / که ... زمین
برآنید ... / ولیکن ...
بود ... / که ... الاتصال
شما را ... / ... مدام
کسی ... / ...
نماند ... / ...
شود ... / ...
برآنید ... / ...
کسی ... / ... شود
دگر ... / ...
دگر ... صواب / بود ... حساب
... / ...
تو ... / ...
بدان ... عقاب / ...
... / ... دین
... / ... عناد
... / ...
... / ...
کسی ... / ... فراز
سخن ... / ...
بگفت ... / ... خدا
... دگر

که ... / جهانم ...
بدان ... / ...
نمانید ... / ...
برانید ... / ...
بر ... / ...
نمانید ... / ...
بگم ... / ...
رسانند ... / ...
... / ...
... / ...
کآید ... / ...
هر ... / ...
جهانم ... / ...
بگویم ... / ...
که ... / ...
کنون ... / ...
... / ...
... / ...
شود ... رضای خدا / ...
... / ...
... / ...

بود ... / که ...
طرب ... / شود ...
... / بدان ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
چو خورشید ...

[illegible]

رسیدند آن قوم غارت شده
بنزد رسول خدا آمدند
بگفتند پس با نیاز تمام
که ... [illegible] تیغ
ولی چون خدا ... بالا ... [illegible]
... [illegible] زبان
[illegible]
... رسیدی ... [illegible]
[illegible] اسیر
[illegible]
اسیر ... [illegible]
[illegible]

باخلاص ... آمدند
که ای سید انبیای عظام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ... برادر مرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمودار شد ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
ندارم ... [illegible]
[illegible]
بگفت ای حبیب خدای ودود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بود آن ولایت زبک یمن
موید بجا مید رب مجید
بدو ساقی آن جام باقوه کش
چو آمد ازین هوش تا ساکاه
نمی هست کز دل [illegible]
که دل را [illegible]
که از حکم تقدیر حی ودود
کنون [illegible]
ندارم امید از فعال [illegible]
کنون میکنم داستان بیان
روایت کند راوی خوش کلام
که روزی [illegible] حفظ
چنین [illegible]
بادو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
کس [illegible]
که [illegible]
ولی [illegible]
چو [illegible] رسول
[illegible] حفظ [illegible]

فرستاد آن سو نبی با الحجن | بتبلیغ [illegible] عثمان

آغاز [illegible] ذکر [illegible] سال [illegible] بعثت حضرت رسول صلعم
[illegible] از [illegible] سوره مبارکه [illegible]

بجز نقد فکر اصلاح کار | خوش آن مستی صورت [illegible]
نمی هست کز بند [illegible] | دو جام از آن باده خوش [illegible]
چو بلبل [illegible] چو گل بشکفم | در آیم ازین جا درین بوستان
نبی را بسال [illegible] | نبی [illegible] بود [illegible]
خدایم [illegible] ایزد بیان | الهی [illegible]
که خود [illegible] | بعفوت امید من [illegible] قبول
[illegible] | [illegible] آیات ذکر
که بود این چنین ذات خیر الانام | که هر روز آن [illegible] بشر
حبیب خدای مجید ودود | [illegible] حجره او قدم [illegible]
که کارش [illegible] | چنین است امید [illegible] انبیا
چو بیرون [illegible] | نبی [illegible]
بتوبه [illegible] خلوت [illegible] | چو [illegible] حفظ [illegible]
ولی [illegible] جگر | چو [illegible] رسول خدا بار کرد
که ای [illegible] | چو کردی [illegible] خون کردم
که [illegible] | ز [illegible] خلق [illegible]
مکن گریه [illegible] کام | از [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] | بدو گفت [illegible] خیر الانام
[illegible] | دگر [illegible]
خود آن [illegible] | [illegible]

[illegible] حفظ [illegible]

شنیدم که سوی مدینه روان
بدولت [illegible] یثرب [illegible]
[illegible]
اساس طرب [illegible]
مرا [illegible]
ببستان بیان سازم آن [illegible]
[illegible]
بفضل تو از جرم [illegible]
[illegible] رسول است آن رسول
ولی آن [illegible]
بیک روز [illegible]
چو در حجره [illegible] مبارک [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] حفظ [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر تو کردم [illegible]
گنهکار [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
نیاز است [illegible]

[illegible]

[illegible] سر [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
که [illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیم خبیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] روح الامین
[illegible] خطا و صواب
[illegible]
[illegible] خدا
[illegible] الجلال

[illegible] حضرت [illegible]

که دارم [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
برای [illegible] | [illegible]
ولی [illegible] | که این [illegible]
که [illegible] | [illegible] حفظ [illegible]
که دارم [illegible] | [illegible]
[illegible] | در آن [illegible] روح القدس [illegible]
چنین [illegible] | که [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خیر البشر
[illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
که [illegible] | از [illegible]
[illegible] جلال | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول جلیل
[illegible]
[illegible] حجره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیم خبیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علیم حکیم [illegible]

پس آنگه قصد کرد کار حمد | ز آن حکایت بیان میکند || که پس بر پیغمبر جدا گشتش | به بعضی ز ازواج خود سر خویش
زکم ظرفی و کم افشای راز | نبی را خبر داد او نامی راز || پیمبر پس از شرف انبیا | که چیزی کردی این راز را برملا
بجا مانیم گفت و بحر البشر | که از گفتن او که دوست خبر || چنین گفت با او بشیر نذیر | که گفتا مرا حق علیم خبیر
وزان پس قضیه بر از عتاب | بازواج او میاید خطاب || که نادم شوند از گفتار خویش | نمایند توبه ز گفتار خویش
نمودن آنکه توبه ز ذنوب شما | شود مائل حق قلوب شما || که گر ایشان کنند بر اثبات هم | بدان تا نبی را رساند الم
وزان پس که ... بر عهد | شوند پس معین ملائک نصیر || بایشان خلاف او زنان دگر | دهد بدل از شما خوبتر
در اسلام ایمان پروری | پیمبر که ... قرآن بهری || چنین در صفات نکو | چه ثیب چه ابکار بو ... ز
ازان ثیب دیگر از که | متوجه ... نمود آشکار || که بعد ... رحمت ... | که بخشد باو مثل زوجه عوض
ازین ثیب عایشه بکر بود | که سالار عالم نکاحش نمود || که چون زوجه لوط نوح نبی | که بودند از حکم شان اجنبی
نمودند دست خیانت دراز | ز آن ... شان میان ... || که بعد آن زنان نبی را مقام | موید شمارد جحیم مدام
که بعضی بلاکز ... | چنین بودن خانه انبیا || نگردد سبب بهر عفو گناه | که آن نیست منظور نزد الٓه
وزان پس مثل ... | مثال ... نکو را چنین || که چون جفت فرعون شوم پلید | که ز زوجه ... دین ...
گذشته ... | ولی ... || نخواست ... | ... در ... بهشت
نمودم ازان زهرا و ارا | نگردد ... کرد خانه بنا || دگر مریم ام مسیح رسول | پذیر ... قبول
بیان کی بود بهترین زنان | پسندیده کردگار جهان || که بعضی درین ... | نبی نماید از شما افتراق
وزان ... گاه جهان | که بخشد با ... عوض ... زنان || کند ... | هم ... مریم پاک ...
کزین ثیب بکر روز جزا | عوض کرد ... و بکر را || کنون ای مکلف براه ... | تامل بکن در کلام خدا
ز توضیح ... | ... || ذکر بعضی مقدمات رسیده محقق مقام | که بخشند ... عوض
پس از آن ... قدیر | نعرب المثل ... نظیر || نحن ... | تو ... ی
که کرده ... کنی | بود ... || رسد آن ... | که ... میان
وزان ... | بیا ... ضرب المثل || نظر ... | دلیل است ... از ... کی
وزان پس ... کلام و دگر | ز ... || ازان ... قبول | نکرد ... قبول
براین ... کنی | ... || رسد ... | ندانم ... جواب

وی از نعم کلام خدا | ... || ... | ... ده لبند پیر
کزو ... | شمار ... || زنان دگر خواهران شما | با داب ...
... | خدا ... زنان || یکی مریم ... | که ...
... | ... || شود آن ... | ... خوب
... | مثال ... لوط نوح || که بودند ازواج پیغمبران | ...
... | ... || دو هم ... | ...
که ... | ... || که ... | ... خدا
که آن ... | ... || ... | که ...
ازان ... | ... || ... | که قول ... عزیز
که آن ... | ... || ... | خدائی علیم و قدیر ...
ازین ... | ... || چنین ... | که ... روی ورق
... | ... || بگوید ... | توان ...
... | که ... || ... | دگر ...
دگر ... صالح المؤمنین | ... || ... صالح مراد | ...
دگر ... | که در موضع ... || مراد ... صالح المؤمنین | ...
که ... | ... خدا || درین ... | ...
... | ... || ... | ...
علی ... رسول خدا | ... || ... | ...
... | ... || که ... پاک رسول | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || ... | ...
... | ... || بود ... کلام | که عالم ... تمام
... | که باشد علی صالح المؤمنین || ... | ...

اگر طالب خوابی است حق		وگر زو تو مگو سخن ناحقی

حال گرفتن طبع مقتدی از زنان مطهرات

کنون مهر و مهر و داستان		روایت کند راوی راستان
کلانی یکی طبع شرف جهول		بکند از ازدواج گشته ملول
بغیر از جز دریا بیرون نهان		به تبریز ایشان ... یاد کرد
که یک طبع چنانچه بدولت بیرون		نیابید ازان بین بکرد و روان
به بالا مسجد یکی حجره بود		دران حجره سید بکوشید خود
برفتی بمسجد زبهر نماز		شدی وقت خلوت در آن حجره باز
دران روزها نام دار الدنیا		ببردند با هم کمان این چنین
که سید بتوریث ترک طلاق		گزیده ز ازدواج خود افتراق
در ازدواج او هم فتاد اضطراب		زدن قسمها از خشم خود آب
زره دل بسوز غنک جهان		گشودند بر طعنه هر یک زبان
که چون نمود این بیان آن بان		که کردی تو از ... ظلم چنین
عمر ... زنی بران ... جناب		بحیرت فرو رفته از انقلاب
چنین دست ... خیر الانام		که شهرت چنین کرده ... صمام
که او ... ازدواج خود الطلاق		بغفرت ازانست گزیدی فراق
بیا نیم ... خیر البشر		که باشند ... در وغ ... خبر
ولی اکنون رو قسم با خدا		که یک طبع با هم ازان ...
شود روزها تا ... تمام		پذیرفت ... الکتاب
عمر چون شنید این ...		برآورد ... از ...
هویدا چو کردید از نهان		برانگیزد ... خلق آن ...
ولی نتوان ... ازان ...		ازان اضطراب ... امید
جواب ... بکند ... کسی		شدند آن روزهایی قسم منقضی
قیامم ... بود ... همی		بود کانی ... دور ... کی
باین اعتبار ... بسیار		بجای که ... کرده ... را
بهنگام شام از ... کرم		چه گشت ... با ... حرم
ولیکن ... بود ... هلال		بدان ... ... خصال
بدولت ... بکند ... حرم		همه ... کرده از ... قدم
بر ... ... نیاز کنند		بیکبار ... ... شده
دل ... ... شده		که از ... ... زاد شده
شد این قصه ... تمام		مرا هم کنون قصه ... شام

... آمدن ... قیصر روم
... بالف ... [illegible]

چنین گفت ... خیر الانام		چو آمد ... ... کرام
بیا ... ... چند		بسا ... ... مهر ...
... شنید ... ... بتخیر		کلاه ... ... بسر
بدینسان ... ... بود		بهم گشتند چون ... بود
برفتند ... ... روم		بدرگاه ... ... کرام
براو ظلم ... خیر البشر		نمودند چندان ... بکر
که آمد دل ... ... پهر		بگسترد ... کرده ...
دگر ... ... روم		نمودند ... سلطان روم
که ... ... رسول		شده ... ...
بغیر ... ... روم		بیابید ... ... بوم
ز ... ... نام ...		کان ... ... انتظار
بهر او ... ... انفس		کلاه ... ... زبان
برغم ... ... جنگ		بر ... ... رنگ

زنبور و کمان زرکر گران		زره خود و جوشن زرکستوان
زرین کلاه زرین کمر		لشکر کشور روم چو کان
وگر ... کون خامه		چو بازار چین ... ازان
بعد ازان لشکر فوج فوج		نه در ... ...
شد فوج ... ... بنیان		دو دریا ... ... کوه بازوان
چنین با سپه ... قرار		که گردد ... شهر ... سوا
شنید ... رسالار دین		چنین داد ... با لفضا دین
چو باد ... ملک شام		رسید ... ... کام
... ... شده		دیگر ... انجام ... شده
که دو آن دین ... جهاد		که ... ... واد
بیان		که ... ... بود
هم اکرم		ولی بود ... ... بهر ...
... ...		ز ... ...
که ... ... سالار دین		نمودند ... ... چنین

... [illegible] ... حاجت ضعف ...
... [illegible]

دو ... ... بسی		... ...
ولیکن ... ... عبور		ندارند ... ...
چو گفت این سخن ... النبیا		نمودند ... ... الغنیا
یکی نصف ... ... داد		گروهی ... ...
نمودند ... ... سفر		ولی ... ... خبر
که ... ... برین		سوی ... ...
جوانی		به ... ...
... ... کف		که ... ... کف
که ... ... جدا		نمود ... تصدق بحکم خدا
چنین ... ... علی		... ... علی
دو شنبه ... زرین نیام		ز ... ... الکلام
ز ... ... برند		بر ... ... بلند
سپاه ... ... گرد		که ... ... کوه
... ... خواه		... ...
با ... ... بام		ز ... ...
... ... سال ... ان		بینبر ... ...
... ... فتح و ظفر		به ... ...
گران		ر ... ...
... ...		فروخته ... ...
چنان		بکار ... ... عزم
وگر		شد ... ...
... ...		گر از صدق ... ...
... ...		گرفتند ... ...
که		نمودند ... ...
روا ... ... اگر		بگیرند ... ... خبر
بیک ... ... خیر الانام		یکی ... ... تمام
... ...		هم ... ... نوا
... ...		چنین ... ...
... ...		تصدق ... ...
ز ... تصدق دران ...		بهر ... ... سخن
... ... درم		... ...
... ...		نمودی ... ...
چو ده روز		سوا ... ... معلوم گشت

دگر نیز پروردگار غفور
که آگه هست ز خفایای الصدور

چو گشته آگه ز رنج آن
شدند قوم خوشدل شادمان

درین قصه اهل ملت تمام
بهم منتفع گشته از خاص و عام

کسی کو بود با تخلق خویش
نکردند [illegible]

نبود او چو اینان که گفتم
بقربان آن سخن داوری

چنین گفت راوی که مردانه‌ای
بفرمود سید المرسلین

فراهم شدند از پی کارزار
دلیران شمشیرزن [illegible]

حبیب خدا صفوه کردگار
بدولت [illegible]

علی را بفرمود همراه شو
بامر [illegible]

به آن کل تقدیر حی قدیر
نشست از بر [illegible]

زتو نیز تکلیف [illegible]
بنزد رسول خدا آمدند

کنون الحمدالله [illegible]
[illegible]

درین فصل القصه [illegible]
چو از اهل شهر [illegible]

همه زرم [illegible]
کز این [illegible]

بفرمود [illegible]
بیامد [illegible]

که تبلیغ از راه [illegible]
چو جبریل [illegible]

ز تو جب [illegible]
[illegible]

کنون [illegible]
چو از [illegible]

لبسا [illegible]
نیاید برون [illegible]

ز لطف و کرم [illegible]
سوی شام با آن [illegible]

علی را چو کرد از کرم جانشین
که بود [illegible]

مقرر نمودن خاتم انبیا اول اوصیا را بخلافت مدینه
و توجه نمودن [illegible] با لشکر فیروزی اثر بجانب [illegible]

چنین گفت راوی که سالار دین
تن خویش را خاص داد علی

[illegible]
بگوش علی این سخن چون رسید

نبی داشت [illegible]
[illegible]

جدائی ز تو نیست مقصود من
بکن از کرم ای حبیب اله

علی را [illegible]
[illegible]

چراغ من و خانه من توئی
که چون تو رفیق و نصرت گری

برانند این حرف بر زبان
که [illegible]

دل [illegible]
[illegible]

که آمد [illegible]
چو [illegible]

چنان [illegible]
که ای [illegible]

بود [illegible]
مرا [illegible]

ز خود [illegible]
میان [illegible]

هم او [illegible]
چنان [illegible]

[illegible]
بگفتش [illegible]

که اصل [illegible] توئی
ز [illegible]

نبود [illegible]
مراد [illegible] توئی

که [illegible]
[illegible]

با این [illegible]
[illegible]

[illegible]
علی را بود تاج [illegible]

[illegible]
که گوید [illegible]

بفرمود [illegible] رسول خدا
[illegible]

مراد او [illegible]
تو راضی [illegible]

[illegible]

علی را ز [illegible]
روان شد [illegible] خیر البشر

که با یک [illegible] شام
چو [illegible]

حبیب خدا سید المرسلین
دگر [illegible]

توقف بفرمود خیر البشر
شنیدم ز راوی که خیر الانام

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چنان [illegible]

بفرمود آنگاه خیر البشر
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کنون [illegible]
[illegible]

ز شادی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که بنمود [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دوباره [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

رسانید [illegible] خیر الانام
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بنیز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیاده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که او [illegible] خیر الانام
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بغرید چون پیل غران بشام
تو گوئی که بهرام شد در حرم
تو گوئی ز مهر و ز میره سپر
فکنده ز چهار دو مه بدره مهتا
ز بیره و دوستدار این همه
بسی پیل رو خاک تیره نهاد
کریمان ابوذر فدائی تو باد
چنین گفت با او که ده روز بیش
بیا سالها جمله راست آن
بده حرف زان نی خوشگوار
چنین گفت با او که سالار دین
دگر آنکه از شاه روم
ولی گر قیصر روم خفی
ز مهر خوب سرخ چشم
شنیدند دل بسیار از درد ها
بسوی شهر روم کرده بار
چو بشنید قیصر از این سخن
بر آورد پیل از راز نهفت
بدانید چنگ محکمی است
اگر حکم عیسی بجا آوریم
بگفتند با هم ز خویش تمام
ترا خسروا گر چنین بس رای
چو قیصر از این سخن شنید

کسی نیم امروز از کو شیا
که کجا با جمال منتشر شده ام
که در کوه کجا بی بروم بسر
ز هر حرف تنها میند جوی سوا
نه تنها ولی مخفی ز اجلال جم
چنان نیز بخود ز تنها شوی
با جان انس ار روز شاد و خوش
بیا در ره حق روز رضوان بخش

نامه نوشتن قیصر روم از بهر [illegible] سید انبیا و مراجعت [illegible] نقد در حلیت قبایل [illegible] نبوت

باقبال و دولت آن سرور
نیامد بیاد آن مرز و بوم
فرستاد مردی بسوی نبی
ز بود و بهمه رو نمودن خشم
بلی گر که از حرف انبیا
نکو تر شنیدند سید حکا
بر آمد بلو آن کرد انجمن
سخن را جاردوی و در گفت
که انجیل بر صنع او حرمت است
بایان از چند اقتدا آور بد
که آن روز بها کرد داد شاه
بر و قصد دین محمد رای
زبان را بدانش نمود انقلاب

که پیر سند از تو بر خویر تمام
ببر سند بارز تر که بی بیرات
بیار دلیل ازین کو است
بر آنند [illegible] کتاب تمام
تو تنها نه همدم به تو بین
هر سنی که اجل بود ز تنشف
جوانان سالها [illegible]
نیامد [illegible] کفن روا
بسر برد از لطف حق ناروا
عیانش با اصحاب خیر البشر
بدان تا بجید [illegible] آن زمان
دگر گفت با شاه رسول
فرو مجلس خال صبح و شام
بگفت آن شاه که آن کو بود
بزرگان دانشور آن [illegible]
ز الطاف بهر از بهر خفا
بود او جهان بهترین بشر
[illegible] کفر شمار روم
اگر پیرم از دین عیسی گناه
مکن [illegible] که خون این ندا
بگفت [illegible] ای عزیزان من

گفت نیز تو بهر که ای مقام
بیرت [illegible] مکان تنها کی است
کرامت تا بعد آن مست ملک و دین
نه دریا بکار آن در کف نژام
کسی زنده کانی در انسرزمین
سر خویش زر پیل بخود گفت
که گفت ای بود [illegible]
که را نیست [illegible] کس خدا
که با زادم هر جو استان
مراد رو نامه [illegible] بلبل در آن
که لشکر [illegible] آورد راه
که ای [illegible] و آن خبر سر بسر
که عیسی هم خبر داد آن
تصدیق کنند و بدیده قبول
مطلع چو شد [illegible] تمام
ببیدم درو [illegible] داد رو جود
سر او [illegible] که دان شاه
بحر حق [illegible] نیاید بپا
که عیسی از روی لوح [illegible] خبر
بر او [illegible] آتش روم
تمامی ز دین کرد اختیار
که عیسی خبر داد کر مرا
تمام از دین [illegible]

نمودم گر چنین امتحان
شمار یمن هدیه باد النصیب
به نگاهم یک شاه ایوان شاه
ولایت [illegible] سپر الیقین
[illegible] آن جگر دیده بار
در آگنده روی گشود چنین
بمسجد رسید است چون قبله جای
ز انوار [illegible] خش جوی
نبی چون شنید آن [illegible]
بر سوی و اوی با [illegible] جنگ
بگفت [illegible] و از خص نمود
او برگرفت [illegible]
بسی خواست تا از علی خبر
چنان گفت [illegible] امید [illegible] آن
درختان [illegible] بهشت [illegible]
شنید خبر منشر کار آن خبر
رسانند خود [illegible] کسی
فرزند سوی بکر [illegible]
ولی [illegible] گردش آسمان
گشودند [illegible] که آن کار ها
جو گشت [illegible] گیر و دار
کروی دو [illegible] پیش صف
سپاه [illegible] آن [illegible]

ندیم همه کس [illegible] بار
بدینگونه [illegible]
سوی خانه [illegible] کرد و رفت
که خود با تو [illegible]
به [illegible] مطلب [illegible] فراز

[illegible] نوشتن [illegible] حضرت پیغمبر

که او [illegible] یکی [illegible] ساری
[illegible] جمع [illegible] کوی
بسوی ابو بکر آورد [illegible]
[illegible] سید [illegible] رنگ
[illegible] که آن [illegible] روز
[illegible]
رسید [illegible] سر کشان [illegible]
که بر [illegible] لشکر [illegible]
زمین [illegible] فتنه
که لشکر [illegible] خبر
نشسته [illegible]
شتابان [illegible] کرده
که آن قوم [illegible] بیچاره
ببستند [illegible] برها
[illegible] ز برق شمشیر [illegible]
شدند از دم تیغ [illegible]
[illegible] پای جنگ

ولی گشت [illegible] یقین
[illegible] اعیان
دگر قیصر روم با انجمن
چنین گفت [illegible] بعد [illegible]
[illegible] دار [illegible] بر
بگفت آن چنین با [illegible]
که از [illegible] خود [illegible] بیرون نهند
[illegible] گفت [illegible] سرفراز
لشکر [illegible] مشرکان
[illegible] سپه [illegible] مطاع
[illegible] سوی وادی [illegible]
از آن روی تعجیل [illegible]
زمینی [illegible] آن سرفراز
فتاده [illegible] کوه [illegible] کلان
فکنند [illegible] جوشن [illegible]
[illegible]
که لشکر آن قوم حق [illegible]
چو آمد [illegible] وادی [illegible]
[illegible] دین
علم کرده شمشیر [illegible]
از آن [illegible] شهید
[illegible] ستاند [illegible]

که بشنید [illegible] دین
گشودند [illegible] خوانی زبان
نیاورد [illegible] در سخن
رسول امین [illegible] حکم [illegible]
[illegible] رسید
که روزی [illegible] دلیران دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کمان
ولیکن خبر [illegible] رسید
زمین [illegible] فراز
بگشتند سواران [illegible] جهان
سنانها بکف تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] دمار
[illegible]
که چو [illegible] تیغ سنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که بر [illegible]

فرستادن اشرف ... مرتبهٔ ... عمر خطاب
و فرار آن ... اصحاب

[illegible]

التماس نمودن عمر عاص مرتبهٔ ثالث ...
بر خواندن ... سید المرسلین ...

[illegible]

عدو تخت لوره با تیغ تیز
ازان جمع گشته چندین قتیل
نه راه برآمد بره گریز
دگر با بصد چیره دستی قتیل
زره بگسست و نعل و کنند
ازان در [illegible] کردند خود را [illegible]
قیامت [illegible] شب [illegible]
[illegible] رسول خدا آمدند
تقدر توان دفع اعدا کنند
زبان [illegible] عمران عاص
بدینگونه فتح ازان رای شد
[illegible] خود بره آمدند
ما حوال این [illegible]
گشاینده باب خیبر کی است
نمودند [illegible] دین [illegible]

[illegible] فتح اسلام [illegible]
[illegible] عزت [illegible] قمع کفار

[illegible]

شنیده که کافتاد اعدای دین — که برخواستند از دو مسلمین
شنیدند [illegible] گوشها — ز سر تا بپای آن جوشها
ازان برگزیدگان [illegible] شده — هر آنکس که [illegible] حیرت زده
یکی درع از بهر پوشش کشید — یکی خود از بیم در بر کشید
یکی تیغ بگرفت نیزه یکی — ولی خوف بسیار [illegible] اندکی
یکی با کمان و یکی با کمند — [illegible]
برفتند با جان ازین برون — وان دیده از بیم لبریز خون
چو دیدند [illegible] جنگ آن سپاه — [illegible] شیر خدا
بر افراخته رایت مصطفی — بر افروخته چو گل از صبا
در افتاد جوشش در آن ازدحام — بر آورد شمشیر بر کف تمام
[illegible] — که از نعره شیر [illegible]
[illegible] خدا — [illegible]
[illegible] علم کرد تیغ — بزد بر صف منکران حیدر تیغ
باعداء الدین تیغ [illegible] — [illegible] گرفت
[illegible] آتش بداد — [illegible]
دلیران مردان ثابت قدم — که بودند [illegible] چشم
[illegible] — ولی از دم تیغ شیر خدا
[illegible] خویش — غضنفر ز شمشیر [illegible] خویش
[illegible] — [illegible] جنگ کرد
در آن جنگ آن قوم [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible] دست [illegible] بهم
دلیران [illegible] — ز کین [illegible] دست [illegible]
[illegible] آلات جنگ — دلیران [illegible] گشادند جنگ
ببستند [illegible] دست [illegible] — سپر [illegible] در کف [illegible]
[illegible] — [illegible] خویش
رخ [illegible] گشته از [illegible] — [illegible] قبول
غنیمت [illegible] — که [illegible] ز باد
[illegible] غنیمت [illegible] — سرافراز [illegible] آن جناب
[illegible] — [illegible] طرب
چو آمد [illegible] — خبر [illegible]
نفرمود تا آن [illegible] تمام — بر آمید [illegible] کام
جانید همراه قدم بر قدم — که [illegible] همراه او می روم
[illegible] — دو دیده از [illegible]
[illegible] — [illegible]
درین سو [illegible] انبیا — وزان سو [illegible] اولیا
[illegible] — [illegible]
[illegible] شفیع ام — [illegible] قدم
[illegible] رسول [illegible] — گرفتش [illegible]
[illegible] — نفرمود از لطف [illegible]
زهی [illegible] — خداوند [illegible] می شنید
شنید از [illegible] — [illegible] علی
نفرمود [illegible] — که [illegible] مرا
که گوید [illegible] محرم — [illegible]
که گفتند [illegible] — نصارا [illegible] مسیح نبی
ز فضل تو [illegible] امروز [illegible] — [illegible]
[illegible] — مرا [illegible]

قلا

[illegible] — [illegible]
نفرمود وقتی [illegible] سرفراز — [illegible]
خدایی جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الاسلام

[illegible] خداوند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
فرستاد آیات [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

فرستاد آیات والعادیات
کند فخر ... بر آفتاب

[illegible]

... الطراف ... تیغ نبی علیه السلام ...
... عرش ... الاما م

[illegible]

شنیدم که آنگاه اعدای دین — که بر خواستند از ره مسلمین
از آن مرگ ناگه هراسان شدند — هراسان گشتند حیرت زده
یکی تیغ بگرفت نیزه یکی — ولی خوف بسیار اندر دلی
یکی با کمان و یکی با کمند

[illegible]

شنیدند کاکرم اعدا بدین | که برخواسته گرد از مسلمین | شنیدند زین بیم گوشها | ...

از آن مرز گاه بر آسان شده | هراسان گشته حیرت زده | یکی درع از هول بر تن درید | ...

یکی تیغ بگرفت و نیزه یکی | ولی خوف بسیار اندکی | یکی با کمان و یکی با کمند | ...

برفتند با جار از کی برون | دل از دیدن بیم لبریز خون | چو دیدند کامد بجنگ آن سپاه | ...

برافراخته رایت مصطفی | برافروخته چون گل از صبا | درافتاده جنبش در آن ازدحام | ...

جهان خالی از قوت ترکیان | که از نعره شیر یزدان نهان | از آن شیر یزدان و جنگ خدا | ...

برافراختند علم گرد تیغ | بزد بر صف منکران بیدریغ | با عدل الدین تیغ ... | ...

بهر گوشه گردان آتش نهاد | ... | دلیران مردانه ثابت قدم | ...

فشردند بر دشمن ... | ولی از دم تیغ شیر خدا | خروشیدند بر ... خویش | ...

... | بر آن قوم آمد شکست ... | در آن جنگ آن قوم ... | ...

... | که ... | دلیران ... | ...

[illegible]

...

بپرسیدند ... | ... | نبی علیه السلام ...

[illegible]

اما گزیدن سید سالار دین از توفیق یافتن مشرکین [illegible]
غم خاندان گروه سعادت پژوه [illegible]

بیا ساقی که عهد حسن [illegible]

[illegible]

عطا فرمودن حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام خاتم را به سائل و آگاه شدن سید المرسلین از آن کرم علی

[illegible]

بدستش چو افتاد گنج جهان / روان شد بجوی عطا تیر زبان
جهانم بجان شفیع امم / برآمد برای نماز از حرم

بیامد بمحراب [illegible] / نموده امام نبی اقتدا
چو فارغ شد از [illegible] برفت / ببر [illegible] مرد حق پرست

کزان سائل عاجز ناتوان / که بکشند نالان ز [illegible]
که فرموده امداد در حق او / [illegible] کام

درخواست کردن آنحضرت [illegible] از درگاه خالق اکبر [illegible]
[illegible] غیر خداوند [illegible] انما ولیکم الله

ولیکن همه [illegible] رسید دود / بگفتند امر که رود داده بود

چو کردید معروض خیر الانام / عطای جهان از امام انام

دو دست دعا با دل پر امید / برآورد پیش اله مجید
بگفت ای [illegible] / لک الحمد والمجد والکبریا

نبی تو موسی عمران که بود / ترا از عبید عزیز الوجود
برآورد پیش تو دست دعا / بعجز و نیاز و بشوق رضا

وزیری طلب کرد از [illegible] خویش / چو هارون که [illegible]
دعائش بعز اجابت رسید / [illegible]

محمد بود نیز محبوب کلیم / رسول تو او بنده ای کریم
ترا [illegible] / وزیری همی خواهد از آل خویش

که [illegible] / سزاوار آن نیست غیر از علی
چو حق [illegible] اولیا / [illegible]

دعا گشت مقبول رب جلیل / بیامد بجانم بر جبرئیل
[illegible] / برافروخت [illegible] روی

[illegible] حق [illegible] تمام / بیاورد روح القدس از سما
[illegible] / [illegible] کنون

[illegible] دین / که این هست [illegible]
که [illegible] امت مصطفی / ولی خداوند امیر شما

خداوند [illegible] / دگر در رکوع [illegible] داده زکات
[illegible] / برآورد تکبیر از خوش دلی

[illegible] / [illegible]
[illegible] / علی را طلب کرد خیر البشر

باعلان در آن مجمع مومنان / بر آن آیه را خواند [illegible]
بفرمود اکنون ز لطف و کرم / که بادا مبارک ترا [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] قدیر / [illegible] امیر

رسالت [illegible] / امامت ترا داد [illegible]
ترا اقتدا کرده اند امام / بود دین [illegible] ناقص ناتمام

[illegible] / [illegible]
بیامد [illegible] گفت [illegible] خدا / که ای [illegible]

سزاوار این نعمت [illegible] / [illegible]
که این [illegible] / که این [illegible]

خدا را [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / ز شفقت بفرمود [illegible]

[illegible] ابو القاسم بوتراب / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دگر گفت

دگر آمد از قادر ذو الجلال / چنان آیت [illegible]
که هنگام [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

دگر خالد آمد ز آتش تمام / بفرمود کو خیر الانام
چنین بهر ... رخصت نمود / سپه روی ... که رود
بپایه مبارک علی ولی / هزار و هشت ... از ازلی
بدولت بر آمد از آن انجمن / ... بر بار کوه تن
لوائی ... گرفته ... / نهاده دل ... با ... جنگ
برانگیخت مرکب ... یک نگاه / روان شد ... ظفر با سپاه
بجایی چو ... شد با جنود / بگام ... خطائی دود و
یکی نامه بنوشت ... / که از دوده سید المرسلین

نامه نوشتن حضرت امیر المؤمنین علی با خالد بن ولید ... خویش و با خود او و آمدن خالد ... سعید ... او ...

ترا با سپه تا بیا ره من / بهر جا که باشی تو با انجمن
چو این نامه خوانی توقف نمای / که این ... بیا ... بفضل ...
چو این نامه را خواند ابن ولید / ز نو روز ... آمد ... خلیه
تلقف ز ... خود ... / بر ... لشکر سوی
روان شد از آنجا یکی ... / رسانید ... بفضیم خبر
چو کرد ... آن دگر دار را و / بر ... شد ... که ... کار
طلب کرد شیر خدائی مجید / یکی مور خالد ابن سعید
بگفتش ... تیز ... / بگام ... رسول خدا
بهر جا که بینی کنا ... بدار / اگر او ... کند ... کار
بیاید ... بگردد / چو ... بهر جا که خواهد رود
ز دین ... سعید / روان شد ... خالد ابن ولید
... / رسانید ... بر در کر
چو آمد ... ابن ولید / ... بود ... ... نشنید
... / ... را ... ... مکند
دگر گفت ... ابن خطا / توان گفت ... به ...
کنون ... تمامی ... / تو ... فضل ...
چرا ... داد ... / که ... ماند در ...
من این ولید ... / که ... من ولد ... البشر
گفتم ... ایشان را ... / ... او
ولیکن ... سعید / چو گفت ... او ... نشنید
بر ... گفت ... / بحکم ... رسول
دگر ... بفرمان او / بگفتم ... دانیم آن ... را نگو
چنین ... دو ... / که باشی بحکم علی ... سیاه
اگر حکم ... او ... / بکردن ... بحکم علی
بهر ... کجا ... / که او هم ... کار ... را
... بر جانب مسلمین / بگفت ... آن مرد این
بیامد ... آن ... / که بحکم رسول ... آن
که ... دست ... / بعد ... کار
چو خالد ... شنید ... / ... گفته ... ...
فرود آمد ... بعد ... / توقف ... کرد ... ...
دگر روز ... رسید / ... ولید
غضنفر ... بر و / بکری ... سید ...
جوابی بداد ... رسول / هویدا ... الفعال
بد ... تیز ... / نوازش ... شیر خدا
ز آنس روز شیر ... / فرود آمد آنجا ... نمود
بر ... سپاه ... / بدنبال آن ... مردان

... ... (vertical marginal note, partly illegible)

چو آمد ... عرب / بفرمود تا نامه ... حی
جز ... عمر ... کرب / کمر ... مرد ...
خبر شد ... کره ... / ... پاسخ ... انتقام
بیاید ... لشکر ... / کنند ... معلوم ... خویش
بیکی گفت ... عمر ... / ... روئی زمین ... بیت
بدان ... مرد او / ... آن ... من

... ... عمرو ... ... کشته ... ...

... / ... گرد ... جیش
چو ... / ... سفند
دو ... مولد ین / خود ... میدان کین
چو ... دو طرف / برابر ... صف
... / نظر ... کرد ... خفته
... ... حمید / ... نام ... طبید
کارزار ... عمر ... کرب / برانگیخت مرکب ... غضب
... / مبارز ... گشت ... بی
غضنفر ... / برانگیخت ... شمال
... / ... آمد ... قدم
چو او ... کوششی رسید / ز ... خشم ...
... / ... سند ... جبین
... / چنین گفت ... ... کرب
... / ... کام
... / دو ... سر ... ... طعم
... گرد ... / ... کاک
... / کی ... پهلوانی ... است
... / ... کان ... است
بگفت ... / ... زمین ... راه فرار
... / کداریم ... تیغ ... کین
... لشکر ... / ... برافروختند
... / ... غضب
... / ... کرب
... / ... خویش
سپه ... / برفتند ... تیغ ... دود
... / ... ندست
گرفتند ... اسیر / ... امیر
... / غضنفر ... خویش
... رسید گرفت / ... گرفت
... / ... آرام
بگفتش ... / ... ... با تو ... جنس
... / اگر ... کنون بدان
... / ... نصیب علی
... / ... نواب
... / ... خود
... / ... شاد
مراد ... / ... بکام ...
فرستاد ... / ...

... خالد ... بر حکایت ... ... امیر ... باشی ...

... گفتا ... طلب / چو ... از خدا طلب
... علی / اگر ... شنود ... حکایت ...

دوزا مردون

دل از زره کرد تخته زره
که گران عمر تو کار چنین
بروه از کرد طوعا بطل
که بحکم مبعوث رب ودود
بروز کردکار نبیر رب مجید
تو ایشان چند روزی مقام
جهاد برست تمام از کار خویش
بوبکر او ماند آن نام جو
نبرد حبیب خدای مجید
چو مضمون مکتوب ابن ولید
بکفت از غضب کاید رسید
چو نسبت برادر البشیر خدا
نبی خدای حمید صمد
جز تو را لوا فرخ البشیر
بکفت ای حبیب جهان آفرین
بکفت رسول خدا بر تو وا
منافق بود هر که با مرتضی
بدان ای برادر که باشد علی
کر شوی دست و را بی گمان
ز دولت کشد از برید چنین
نکاه فدز درد دین در دو
شنیدم از ایشان که بر کند
که دل از زره افتاد هر دو جدا

نماند علی از درکاه برو
تو آن زا بر برد سالار دین
نوشت او یکی نامه بر رسول
جمال غنیمت آن صف خود
سپرد آن غنایم بابن سعید
که نزد مرو تم تر خیر الانام
بکیرد ره دین اسلام پیش
تن چند دیکر بهمراه او
برد و دل بیشتر زو رسید
بکوش پاکبون سید رسید
که نام علی را بدینسان برد
که خالد ابن ولید از کجا
که هرکز نیاید از او کار بد
بجز او هست دادی آیات دکر
در این باب قرآن سوره آن چنین
که باشی بهر دو سی ولی خدا
نداند از حشم لطف عطا
لسان من و می برا آیت ولی
ترا دوست دوستدار ایمان
که چون این سخن کو سالار دین
که نمایان ره دکر کرد برد
نکوییم دکر دهش خبر نکو
ز بیم خدا و رسول خدا

کنون هر زرین کرده ناصواب
برو پیش ایشان بده را او بار
هر آنچه شکایت ز بهر خدا و دین
لسان ایشان ره رست بر بند
چه سوال چه جواب داد سیر
کسی کار از زره مشرکین
بکن نشسته و مهربانی باد
بتیغ و ظفر خود دل الا
مراد تا مرا بنظر تو و
بر آن نشستند بنعمت بر آنجناب
خطا کارکاره فرق از صواب
ولی خدا و رسول او همی
کنیز کی کرد در سه خویش
بدو حرف خالد که وا از آن کند
نماید که از غلط بر کس زار
بود آنچه بر من مباح حلال
که بنود لیس زیر از او بهتری
بود بکند او و بکم خدا
دکر باشی نشسته ای نجر
کنیدم که وی بدی ندامت جنان
بکفتم زخلت همی با نبی
بکفتا ای شفیع امم این کناه
چو عیادی ز دیده ارزوی مهر

کتابت نویسد هر آن جواب
دکر آنچه خود دانی آن را بکو
دل آنکه او کرد کار چنین
هر آنکه خطا شد چه باد
بلو کفت ای هوشمند دلیر
شود کنجها و سعادت قرین
بدو باز نال و دلیلش باد
رد کفت با خالد و با صبا
و هر آنچه خوانند مرتضی
که لیکن برابر ز خیر جانی آمد
که در کار او میکند اجتناب
چرا ابصار خصم بود الفضول
چو شد زانکه مهسن اهل بود جهل
کنفهم بهر تفرقه مهمان اوده
کند دست فتح بهر تاب بدر آن
حلالست بهر من و چو اتراز لال
چو بهتر که بنود چو او دیکری
ترا او بخلق را مقتدا
بود دو غنیمت زکار رسد
که گفتم بجود دکان سکی این زمان
که بر دوده ام از سینه بغض علی
زقی نیز از زرتشتی که بر کوه
بر آید و دست دعا بر سپهر

طلب کرد و امیر زرتشت کرد کار
کسی را ز دود و سترد و شتم
کرفتن بسیار او و سید پر چنین
بیکی کفت افسرده شرمناک
بپیمان شده از کرده زشت خویش
باو مهربان کشت ابن سعید
ز الطاف بپذیرفتن سوال مرا
دکر هر که با دره دین نهاد
لیس الله جوانمردی ز کردن
چو توفیق پرورد کار جهان
به ایشان کفت دولت نیک خو کرد
چنان استان کرد کیمیا اتو
چنین کفت راوی که سالار دین
ولی که کفار بر کشته روز
چو از زور سینه او جمع کینه
چنین خوانده شکل چه دو بهر
معاد جهل بدو اوّلین
بتقدیم شکر الهی رسا
که زرکن بسوی حرم تیر جست
بعز بزرگوار از انصاف رسول
مناسک بطلان او در تیغ چنین
بهمراه او دوستان سید سوا
بپالید خوش سید پیر

در آن قیمت سینه اندم قرار
ز ازو دامن سپرده شتم
همی کرد و بهره بهاد آفرین
که آن تیر او نیز اندک نیک
در انکند سر از خجالت پیش
بدو کفت ای صاحب امید
دلی هار پس از حال مرا
باو نیز مال و لیکن بداد
سپرد و سید سید کار نیات

از نزول سوره مبارکه ... رسول الله ابوبکر صدیق را
... حضرت علی علیه السلام

بیالید و زمان باطراف جب
چنین خیر کر نظر و کربن
برسم رسالت بنو
که در دل بر آن سیم سنان جا نکر
که منسوخ کردند آن رسم را
بر ان سالکی کو هست سالار دین
ابوبکر الیس خلیفه خواند
چنان ره که اکار بری تشنیع
لب بر نخ او بکردست قبول
بدو یاد بر ما نشناساند دین
که در حج شما شدند از عشا
ره آن شد سوی کعبه اکبر

از آن روز کر کلکم نبی
لب از زنک درد روز علی در آن
ز سالار و دیر لیکن ابن ولید
و زان سو نبرد یکی این سعید
لب از تیغ فرخ ای بهراو خستند
که اکنون نبرد و توای نامور
پذیر فت ابن سعید این سوال
تن تا که قسمت برین خدا
بر او آفرین کرد خیر الانام

بروز تمام عشق دل و سنان
که آن اهل ایت تمام
بسنجید زبهر سوی می انده
بدو فرمان داد و بود اکر کو
خدا و ند نامی همی دوده
زمضمون آن سوره و نکتا
باو داد آیات رب قدیر
بر آن قوم ایشان بزرکوان
باو داد کاه آیات را
بکن منع از جوف خالی کوف
ابوبکر اسلام عزت و اعتبا
چو او رفت زانجا سالار دین

بکردم تو لاکش خبر علی
چو دیدش نبی از ظفر برد
چو نسبت کیجو د اتفاق ...
لب شد عمر زهد کرد امید
بیاد رد و اسلام با روکر
کنی از تم جهان بسبیر نظر
باو داد و لیس ان اهل عیال
چنان ماند آن هم عیالش کجا
همه مرد سالیانه از تمام
شد فارغ از نظم لبیداد ان
که آن مال زر و سال زد و چون کر بجر
نما فیض کرا ب تر بوستان
رد و بر حج سوی بیت الحرام
هر ره لطیف حرمی شد
کران بود هر طبع بندر تیغ کو
باو سوره تو به نازل نمود
ز حکمت سید نبیا
بیو مهر دیکر از کرشید بیر بدیر
ز حکم خداست ز آن کنید
مر حقیقت دین رسول خدا
که دیکر نباید عزیزان نیکو
که در حج شده داده او بود اعتبا
بر ز سیمرغ جبرئیل امین

به درگه رسید از حق عظیم — بیامد بفرمان حق علیم
بگفتش که ای فخر اهل جلیل — محبت رسید از رب جلیل
چنین گفت کای افخر انبیا — بعالم تویی ختم رسل [illegible]
دگر هیچ مردی ز اهل جهان — نباشد سزاوار تبلیغ آن
بغیر از تو یا یک از این خاندان — بود از تو و غیر تو در جهان
چو بشنید پیغمبر جهان آفرین — ز روح الامین سید المرسلین
ولی [illegible] که زرد — که آن [illegible]
بگفتش [illegible] — که ای ثانی من بعز و شرف
چنین هست حکم حکیم علیم — که از بهر تبلیغ امر عظیم
روم من سوی کعبه با تو دگر — که نبود میان من و تو دوی
کنون قرب بیت الحرم — بتبلیغ این امر سوی حرم
غضنفر چو بشنید از این پیام — بیامد چنین گفت کای [illegible]
که ای [illegible] فضل آیات — مبرا تویی [illegible] صفات
تویی آنکه از غایت احترام — بعز قسم خورد حق در کلام
تویی آنکه [illegible] نبوت — تویی آنکه ایزد ثناخوان تست
تویی آنکه جوید رضای تو حق — ندارد دگر کس کمال نطق
تویی آنکه از انبیای سلف — ستوده [illegible] بعز و شرف
تویی آنکه پرورده کار مجید — بطفیل تو این خلق را آفرید
که [illegible] را — که [illegible] ترا
کنم من غلام هواخواه تو — فدا بر قدم خاک درگاه تو
چرا نیست حکم تو بر من عیان — که [illegible] بدل حکم جان
نیارم بحکم تو یک لحظه دیر — که تا جرم دارم گناه کبیر
نبی را که گفتار [illegible] — که ای [illegible] زبان [illegible]

بیان حضرت علی ابن ابی طالب [illegible] با ابوبکر [illegible]
در وان شدن بجانب کعبه و [illegible] ابوبکر
[illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] سالار دین — که قصود از آن [illegible] رب
بگفت ای زور بازوی من — بعز و شرف [illegible] من
[illegible] بعز و قدر — [illegible] الکم [illegible]
روان شد [illegible] بر درگاه — رسیدند [illegible] در عرض راه
[illegible] قدم [illegible] — [illegible] بامل ظلام
[illegible] — رسید [illegible] بیت الحرام
همه [illegible] — [illegible] اعمال را
دگر [illegible] — [illegible] ز مال
[illegible] — بحکم [illegible]
[illegible] — [illegible] گرد [illegible]
[illegible] طوف — [illegible] سر نوشت
[illegible] — بعد از این
[illegible] قسم — [illegible] بعد از این
[illegible] — [illegible] زمین
[illegible] فضول — [illegible] حرم
[illegible] — بود [illegible] خدا و رسول
دگر [illegible] — [illegible]
[illegible] — بود [illegible] زنهار
[illegible] بدر — [illegible] سر
[illegible] — زمین [illegible] زود واع

[illegible] سالار دین — [illegible] جهان
[illegible] — که [illegible] زبان
[illegible] — [illegible] قطع [illegible]
چنین گفت [illegible] بود — ابوبکر [illegible] جنود
که [illegible] — [illegible] تیز [illegible]
[illegible] — زمین [illegible]
[illegible] — که [illegible] بالا [illegible]
چو [illegible] — [illegible] انکار خواند
[illegible] — [illegible] نماز
[illegible] سبب — چنین [illegible] امیر عرب
چنین هست حکم رسول الله — که [illegible] آیات
دگر [illegible] ابوبکر از او — که [illegible] کار [illegible]
[illegible] رب — [illegible]
ابوبکر [illegible] مطلع — [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] قول — [illegible]
دوم [illegible] مرتضی — روان شد سوی حرم خدا
ابوبکر [illegible] — [illegible]
[illegible] — چو بر کرد [illegible]
چو آمد [illegible] رسول خدا — [illegible]

چو [illegible] رسول خدا
بکم خدا و رسول خدا
کفر [illegible]
[illegible] نماز
[illegible] حبیب خدا [illegible]
که او [illegible] رسید
[illegible]
غضنفر [illegible]
چو گشتند فارغ [illegible]
[illegible] پذیر
روم [illegible] سوی [illegible] الحرام
غضنفر [illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible] آیه
که [illegible]
هر که [illegible] آیات حق
[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] حضرت رسول و شکایت [illegible]
[illegible] از حضرت رسول [illegible]

[illegible] — بتبلیغ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ازکرم

[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالار دین
[illegible]
[illegible] تبلیغ [illegible]
[illegible]
که [illegible] دیده
که [illegible]
[illegible]
ابوبکر [illegible]
[illegible] تدبیر [illegible]
بتبلیغ [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
بود [illegible] کار [illegible]
روان شد سوی حرم [illegible]
که [illegible]
نمودی [illegible]
که [illegible]
که [illegible] کاهل [illegible]
بگفتش که ای [illegible]
[illegible] ازکرم [illegible]
که [illegible] مقصد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

بتقصیر از بنده نکو نیست
بامر تو نزدیک تر دوست
ولی [illegible] گردم [illegible]
بیاورد جبرئیل حکم مطاع

که از تو است [illegible]
سزاوار آن [illegible] کسی
چنین است حکم [illegible]
[illegible]

در آمد [illegible] مقصود [illegible] شود
که [illegible] ظفر شود
علی [illegible] از علی
[illegible] او دوئی

[illegible] تو [illegible]
که [illegible] من علی
[illegible] ابوبکر [illegible]
برادر [illegible] وارث [illegible]

[illegible]
که [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
تو او [illegible] ایک [illegible]

بود [illegible] الحسن
خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] من [illegible]

دیوانه او نماید ادا
[illegible] من رساند [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] ماند
ولی [illegible] در گوش [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت الحرام
[illegible]

چو [illegible]
چه [illegible] کران تا کران
[illegible] جمع بود [illegible] حرم
[illegible] در قدم

[illegible]
زمین [illegible]
که [illegible] کیهان
[illegible] کران تا کران

چو افتاد [illegible] خلق
[illegible] دلق
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحکم [illegible] خدائی مجید

[illegible]
[illegible]

[illegible]

در [illegible] علیم و عظیم
[illegible] قدیم
[illegible] تبلیغ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible]

[illegible] ما اقتدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خدائی [illegible]
که [illegible] سود

[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه دلدل [illegible]
[illegible] ذوالفقار

[illegible] خدائی حرم
که هر کس [illegible] قدم
[illegible]
[illegible]

کسی که [illegible] همراه بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گلم [illegible]

[illegible] در رسول
[illegible]
[illegible] آفرین
[illegible]

قدم

قدوم مبارک [illegible]
بپوشید [illegible]
ملاقات [illegible] جهان
که [illegible] جهان

زلطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] داستان [illegible]
که این [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] علی [illegible] رضی الله عنه

[illegible]

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باین شرط جو را سوی خانه برد   بپای کسی [illegible] سپرد   چگونه شنید حضرت مسلمین   همه روز گرد آسیا تا پسین
چو [illegible] بداد آن قرار   عجین ساخت [illegible] پختن نان   ستاده بهم [illegible] زنان   یکی [illegible] ازان صد جان
بیاورد و دادش به آن اولیا   بادداد یک صاع [illegible]   لبش [illegible] الضیم [illegible]   غضنفر [illegible] یهودی [illegible]
ستادند که بهر ادای نماز   [illegible] خشوع نیاز   خداوند انا [illegible] فی الصدر   که در علم او نیست [illegible] تصور
چنانکه [illegible] اور که امتحان   بدان [illegible] اهل جهان

[illegible] مسکین در روز اول بوقت افطار حضرت امیر المؤمنین
و سوال نمودن و طعام فرمودن آن روز تمام طعام را باو

که بود از برای چه بعد از [illegible]   [illegible] قرب [illegible]
کسی کو [illegible] آن ارجمند   ز لطف الهی [illegible]   ثنا [illegible] الطف [illegible]   بامن [illegible]
ازان روی حکم [illegible] مجید   [illegible] رسید   که گردد [illegible] بشکل البشر   رود [illegible] پای خبر
چو [illegible] بس [illegible] تمام   نماید سوال [illegible] طعام   شد اولیا [illegible]   چو [illegible] کرد کار
بیاورد [illegible]   بگسترد [illegible] سفره [illegible]   چو فرمود [illegible] سر [illegible]   نهاد [illegible]
فرو [illegible] آن سائل [illegible]   بدان [illegible] سوز [illegible]   که ای خاندان سخا و کرم   یکی [illegible] مسکین [illegible]
ز [illegible] ناتوان [illegible]   که گشت [illegible]   ز [illegible] رسیم [illegible]   کز آن [illegible] خوب
[illegible]   که بهر خدا نه بهر ریا   رسانید دست [illegible]   بدست [illegible] عاجز ناتوان
رسانم [illegible]   نیامد جواب سوالی مرا   نماید [illegible] احوال من   که [illegible] سخی
چو [illegible] آواز او را شنید   ز الطاف رحمت [illegible] شنید   [illegible]   گرفت [illegible]
چو [illegible] ناتوان   بادداد [illegible] ترحم [illegible]   بگفتش [illegible] خدای ودود   خزاین [illegible]
دگر [illegible] دست [illegible]   ترا [illegible] نیاز   جز [illegible] بدانکه شیر خدا   پسندید [illegible] محتاج را
فرستاد [illegible]   که [illegible] ناتوان   حسین [illegible] مصحف   نمودند [illegible] آب
دگر [illegible] آن چنان   شد آن [illegible]   ازان [illegible] لطف [illegible]   زبان [illegible] ثنا [illegible]
بگفتا [illegible] ناتوان   چو [illegible] یوسف [illegible] میان   که [illegible] خدای حرم   سرشته [illegible] سخا و کرم
ز [illegible]   ندیدم [illegible] شنیدم چنین   که دارد [illegible] خود هیچ   رسانید [illegible] فرج
بود [illegible] این نیکوئی   [illegible] دعای [illegible]   چنین [illegible] لا کلام   که [illegible] منفعل [illegible] کلام
نمودیم الطعام بهر خدا   نخواهیم [illegible] ما جرا   [illegible] کار خویش   نخواهیم [illegible] خویش

که یتیم

که یتیم [illegible]   ازان روز [illegible]   که [illegible] فطر [illegible]   کند [illegible] آن روز [illegible]
[illegible] سائل ناتوان   [illegible] مسکین   نمودند افطار [illegible]   [illegible] کار صواب
[illegible] در [illegible]   بارام [illegible] اضطراب و قلق   گذشت [illegible]   [illegible] بجود
گرفتند روزه [illegible]   که [illegible] نیاید خلل   چو خورشید [illegible] نمود   گرفتند [illegible]
برون [illegible] معاش   ولی [illegible] استعاش   چو [illegible] گرفت [illegible]   [illegible] افطار [illegible]

روز دویم آمدن یتیم در وقت افطار [illegible]

در [illegible] خدای کریم   [illegible] یتیم
بیامد [illegible] سروان   که او [illegible]   در آن [illegible] اولیا   رسانید [illegible]
بیاورد [illegible]   به پیش [illegible] افطار [illegible]   نشستند [illegible] اهل صیام   بدان [illegible] از طعام
که ناگاه [illegible] یتیم   برآورد [illegible] کریم   چنین [illegible] کرد ادا   که ای [illegible] رسول خدا
یتیم [illegible] صغیر [illegible]   ضعیفم [illegible] فقیرم [illegible]   نه مادر [illegible] نه پدر   [illegible]
که در سایه [illegible]   [illegible] قبا [illegible]   نه خود [illegible] تلاش   [illegible] معاش
دگر [illegible] همی برم   ندامت [illegible]   ز [illegible] ندارم [illegible]   که [illegible]
کنون [illegible] آورده‌ام   که بوی [illegible] کرم [illegible]   [illegible] طعام   [illegible]
[illegible] لطف [illegible]   که [illegible]   غضنفر [illegible] او را شنید   دل [illegible] شفقت [illegible]
[illegible] درد و تب   چنین گفت [illegible]   باین [illegible]   عطا کرد [illegible] عظیم
ز مادر [illegible]   دو در [illegible]   بگفتا [illegible]   [illegible]
باد داد [illegible]   که [illegible] صد [illegible]   [illegible] دست [illegible]   چو [illegible] رسانند
ولیکن [illegible] کریم ودود   که خزاین [illegible]   [illegible]   دگر [illegible]
ز [illegible] یتیم [illegible]   [illegible]   بیا [illegible] خدای ودود   بگفت [illegible]
[illegible] یتیم   [illegible] کریم   نمودند [illegible] افطار [illegible]   [illegible] نماز
ستادند در طاعت [illegible]   [illegible]   [illegible] ناتوان   ز صدق [illegible] ناتوان
[illegible] در نماز   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] شد   [illegible] شد   [illegible] کشودند [illegible]   [illegible] شد [illegible]

کسی کی بدان شب بقصد نهان نبد آشکار اهل ایمان آن
زآمد شد خلق از چار سو گلکده گردید خاک از گرو
بود از پی خواب و آرام شب کنند روز نور روزی لو طلب
برفتند از بهر تحصیل آن بهرجا که میبرد پی کس گمان
نبد گرم بازار داد و ستد گرفتند از کار و کسب [illegible]
همه بختی از کس عرق از جبین یکی بهر دنیا یکی بهر دین
یکی شد از آن [illegible] یکی را [illegible]
در آن روز شیر خدا امیر ما شد از بهر افطار شب چاره جو
بتوفیق حق کرد [illegible] حال چو دیو [illegible]
در [illegible] بکسم خدای جهان یکی [illegible]
[illegible] امیر بیامد [illegible] امیر
[illegible] بود صبر [illegible] جگر
ولی [illegible] که با دست [illegible]
تا [illegible] کنند بذل الطعام [illegible]

روز سیم آمدن [illegible] از خوان اطعام امیر

[illegible] مقام درین شب نمود امتحان تمام
[illegible] بیاورد مال کرد خوان کسی
دگر بار [illegible]
[illegible] که ای اهل احسان وجود عطا
یکی عاجزم ناتوان و اسیر که صبرم قلیل است و درد کثیر
گرفتار در ذلت بند کی [illegible]
فتاده در [illegible] بدل غم [illegible] شده مبتلا
[illegible] نخست [illegible]
[illegible] نه بستر نه بالین نه پوششی
نه سوری [illegible]
[illegible] بیامد [illegible] خواب
دگر هر روز [illegible] محنتی [illegible]
کنون چار روز است ای مهربان که [illegible]
ترحم بود [illegible] حال [illegible] احوال من
چو بشنید زاری او [illegible] بگشت [illegible]
چنین گفت [illegible] شهریار [illegible]
[illegible] ولی بود او ز ما که [illegible] دیگر جا
[illegible]
[illegible] در آن شب [illegible] تمام
[illegible] قیام
اسیر آن چنان خوش [illegible] که گفتی [illegible]
زبان کرد گویا بمدح کرام [illegible]
بکفش [illegible] فرمان روا که هستی شهنشاه بر دو سرا
ولی خدائی تو [illegible]
توئی رازدار حرم خدا که هستی شفیع امم در جزا
[illegible]
ولی خدا [illegible] بدان [illegible]
[illegible]
در آن شام هر روزه کردند [illegible] باب آن شفیعان روز جزا
[illegible]

ولی بود

ولی بود از آن فاقها [illegible] که بود آن سه روز [illegible]
که طاقت نمیکند [illegible] که [illegible] اساس تن
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
ولی ضعف او بوده بیشتر [illegible] شبیر و شبر
که بودند [illegible] سال در آن وقت [illegible]
دگر بود [illegible] که بیمار [illegible]
[illegible] که [illegible] قطرات
[illegible] وز آن [illegible]
[illegible] رضای خدا
[illegible] بمحض رضاجوی کرد کار
[illegible] کار بشر
[illegible] کرد کار جهان چنین بنده [illegible] امتحان
[illegible]
[illegible] بود قوت [illegible]
[illegible] چو [illegible]
[illegible] منور شده آفاق ز انوار صبح

[illegible]
[illegible]

زمین گشت روشن [illegible] فلک صاف [illegible]
[illegible] همه [illegible]
در آن صبح [illegible] ملک [illegible] بر آسمان
چو اعمال آل محمد رسید بحکم حکیم خدای مجید
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] شدند [illegible]
جهان بود [illegible] که با [illegible]
فلک [illegible] شدند آن عمل [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ثنا خوان [illegible]
[illegible] ز حرج [illegible]
[illegible] انبیای سلف شدند [illegible] ثنا خوان [illegible]
[illegible] بمحض رضای خدای [illegible]
[illegible] که [illegible]
خدای قدیر علیم [illegible] که [illegible]
[illegible] قبول [illegible] رسول
[illegible] که [illegible] قدر آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
دگر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] محفوظ [illegible]
[illegible] جلیل [illegible]
که از لوح محفوظ کرد [illegible] کند [illegible]
[illegible] سوره [illegible] اتی
[illegible] سوره [illegible]
دگر [illegible] الطعام [illegible]
[illegible] خیر الانام [illegible]
[illegible] کار جهان کنند [illegible]
دگر [illegible] حسن [illegible] حسین

فرستند جبریل را پیش کی | بنزد یکی خیر الناس علی
برو نعمت جنت ... | کزان را کند ... خویش

بی دوستی محبوب روح الامین | چو بشنید حکم جهان آفرین
ز لیس شادی که ... | گرفت آنگهی زمود پروردگار

بیک لحظه از تخت عرش برین | رسانید خود را بروی زمین
بیامد بنزد شفیع امم | نمایان ازو هم طرب هم الم

رسانید آنگاه آن نعمت ... | به تسبیح جا بود خیر الانام
باو خواند تسبیح اهل التقی | بنوع رسول خدا زان عطا

... احوال شهزادگان | ... بیا ... کریمان
همه چو احوال ایشان شنید | ... مبارک ...

باو گفت آنگه روح الامین | چنین است حکم جهان آفرین
که سازی قدم رنجه از رحمت | ...

رسانید سلام و درود خدا | بنفع جدا ... احد
بکمیت حسین و حسن ... | ...

... تازه منشور لطف عطا | کز او ... سوره اهل اتی
بگو ... | ...

... نعمت جام خلد برین | که داد ... جهان آفرین
بایشان ... رتبه انبیا | ... مخصوص آل ...

... | ...
... | کبود ... عطا

رسول خدا با کمال سرور | ... غفور
در آمد ... خبر در سرا | بدید ...

... شهزادگان | ز ضعف ... ناتوان
... | ...

بیدار ... | همه احوال ایشان ...
چو افتاد ... نظر | ...

حبیب خدای زمین و زمان | چو احوال ایشان ...
در آمد دل ... خشوع | ...

... | ...
سلام و درود خداوندگار | ...

... | ...
... | ...

... | نمودند ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
گزان ... | ...

... | در ان ... خوان ...
درون ... | ...

... | هر اطراف ...
گرفتند ... | ...

سرخروی جهان

حرجند

شد آنکه ...

... طعم و لذت ... | چو ... بمیر از نعیم جنان
... | نی شکران نعمت ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... دل ... | چه سود ... کو ...
... | ...

ذکر ... حضرت ... و ... ...
... اسلام

... عزیز | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | شد اسلام ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | ...
... | ...

از ... بیشتر | ...
... | ...

... | ...
... | ...

... | زروی زمین ...
... | ...

گنون داستانی ... | ...
... | ...

روایت کنند این چنین راویان
[red heading:] ... بیان ... آن قوم ... حضرت سید المرسلین
که جمع کثیری ز کفرانیان

دران روزها در ختن انجمن — بنجران که بود از بلاد یمن
بان قوم مبعوث ... — یکی نامه بنوشت دعوت نمود

چو خواندند مکتوب خیر البشر — بجستند پیر از یک بیک
نمودند اول ز قسیس قال — ولی قیصر فرض حین انفعال

که اعیان آن قوم با جد و جهد — بهرکار سید روند از یمن
نمایند با او سوال و جواب — کنند آنچه دانند که صواب

دران بس کس از استغاثه — که بودند ممتاز چه سه یار
یکی ... — که قسیس نام ...

دوم ... — لقب سید ... که ...
سیوم ... — ابوالحارث ... اسقف لقب

... و سلطان روم — با و معتقد اهل آن مرز و بوم
برادر او ... — خداوند ... نام

ذکر ... از اهل آن انجمن — بشیر ... از یمن
چو ... منزل ... — چنان ... روزی ...

ستور ابوالحارث ... — بر ... مکرر ...
در آید ... — مراد ... بود ...

بگفتش ابوالحارث ... — بگو ... ای ...
زدر ... — بگفت ...

بپاسخ ابوالحارث ... — که کار ... ای برادر ...
محمد نبی خاتم ... — که انجیل ... مقدم او ...

حالت ... — که ... انتظار
برادر چو بشنید ... — تعجب ...

بگفتا ... — برای ...
جواب ... داد ... — که ... ایمان ...

نمانده ... روم ... — نبرد قوم این ...
همه دولت و عزت ... — که دارند ...

ازو ... — نبرد ... لعن ...
نما ... از وی جدا — روان ... رسول خدا

ببرگاه ... خیر البشر — رسیدند خود را ...
بصدق ... — هر ...

جوانان ... — زروی ... سلام
... زمهر ... جواب — دلش ...

وزان ... — نبی ... لطف ...
باعزاز اکرام ... — در اصحاب ...

[red heading:] ... سید المرسلین ...
[red:] ... قوم ...

کوزد ... — رسیدند ... کفر ...
... — بار ...

ز بس ... — که بر ...
... — ز نوک ...

بکنند ... — فکندند ...
... — چنانند ...

بدست ... — باین ...
... — ...

جمیعی ... بود با مومنان — که رفتند آن قوم ...
نمودند ... — جوابی ...

نکرد التفات

... سید حال — کنند ... انفعال
... — ... ابیات ...

بکردید ... رسول خدا — نمودند ...
... — غازی ... خویش

... بار بار — ... سید ...
... — ... از رسول

... گشت ... — ... کنند
... — کارهای ... کنند

... — بدان قوم ...
... — ... امید دار

... — ... بلطف عظیم
... — ... آنچه ...

... — ... از ...
... — که ... او

... لطف ... اگر — ... چندی دگر
... — ... با

... — که از ...
... — ... ابوالحسن

... — بگو ... جواب ...
... — ... بر ...

... — که ... التفات
... — ... دلبند

... کار — خود ... اختیار
... — کنون ... باز

... خدا — ... سلام
... — ... او

... — ... کمان
... — ... رخت

... کنار — ... اکر ...
... — ... جناب

... — ... اکرنکی
... — ... دیده

... که گفت — زان ... گفت
... — ... اند

[red heading:] ... روز دیگر ... حضرت ... الله ...
[red:] جواب ... قرار ...

... — ... ز کفر ...
... — ... جا

... — ... بار
... — ... اسر

... — جواب سلام ... باز داد
... — بجای ... قوم بود

... — ... سلام ...
... — ... ستود

... رسول — ... قبول
... — ... زبان

... — ... بیگانه
... — کمان

... — ... کتاب

چنین گفت آن شیخ سقف باد
که باید بود [illegible] بگو

نبوت چو بود [illegible] ز بعد وجود
کاولیا بود آمد وجود

بگفت آن سقف کای پیر نیکو راه
و گفت ای که او بود شهد الله

که در بنده کان نه از بشر
نبوت است گر کسی بی پدر

بگفتش جای [illegible] جوان آگاه
کلیمالله [illegible] نوع جواب

که نبود از نبوت [illegible]
ولیکن [illegible] روز دگر

درین شهر [illegible]
کلیم [illegible]

ارمن [illegible] روز دگر
که بر جانب [illegible] نظر

بدر فشان [illegible] کتاب
کلیم [illegible] جواب

[illegible] بود در انتظار
که اجون [illegible]

برو [illegible] بیل [illegible]
بیاور [illegible]

که [illegible] بود [illegible] المثل
[illegible] و جل

که [illegible] قدرت [illegible]
بیاور [illegible] در وجود

بگفت [illegible] لسان مسیح
بیاور [illegible] مریم صریح

تو چون [illegible] با حوال [illegible]
با [illegible] بگو

بیاید [illegible] کان
[illegible] زمان

بپیش [illegible] خویش
[illegible] ز خویش

وز آن [illegible] و ذو الجلال
[illegible] استهال

بگو [illegible] ذات [illegible] چنین
که [illegible] لعین [illegible]

چو آن [illegible] قوی
[illegible]

بالیقین [illegible]
سخن [illegible] براند

[illegible] اسلام [illegible] قبول
[illegible] رسول

بیا [illegible] صدق [illegible] مقال
تمامی [illegible] ابتهال

از [illegible] سقف قبول
[illegible] رسول

بر [illegible] جهان
که [illegible] زان

[illegible] اهل عناد
که [illegible] افتاد

چو در [illegible] جای
[illegible] برای

اگر [illegible] انقطاع
در [illegible] نزاع

چنین گفت آن سقف [illegible]
که [illegible] ازین

بر [illegible] بی
[illegible] اجنبی

مسا [illegible] دل زد
که [illegible] نشاید

تعارض [illegible] صریح
[illegible] مسیح

بر [illegible] خویش
[illegible] بس

که [illegible] انبیا
[illegible] دعا

خلف [illegible] نام
[illegible] نام

برای [illegible] اتفاق
[illegible]

[illegible] سوز
[illegible] روز

بر [illegible] صادق دمید
[illegible]

چنان [illegible] نمود
[illegible] تجلی

تحت [illegible]
[illegible] گشت

در آن صبح [illegible] نماز
[illegible] نماز

فرستاد [illegible] گوی
[illegible] هجر [illegible]

که [illegible] حاضر شوند
تماشا [illegible] شدند

علی و حسین و حسن با بتول

بیان [illegible] سالار دین
که چون [illegible] آورد

[illegible] است
به [illegible] دانسته [illegible] است

[illegible] خدا
که گفت [illegible] مرا

که [illegible] کس
[illegible] کار بس

[illegible] زبان
[illegible] امان

از [illegible] کتاب
از [illegible] حجاب

[illegible] علت
که [illegible] نیست

[illegible] عیسی
که چون [illegible] نبی

[illegible] بشر
ز [illegible] دست تر

[illegible] کنند
[illegible] نور زند

[illegible] مرا
بر [illegible]

[illegible] بر جنش
برون آمد [illegible]

[illegible] جهان آفرین
[illegible] زمین

[illegible] زبان
که [illegible] جان

[illegible] انبیا
که [illegible] انبیا

[illegible] ذو الجلال
تمامی [illegible] ابتهال

[illegible] جبران
[illegible]

[illegible] انبیا
که [illegible] بجا

[illegible] کس
[illegible] [illegible]

[illegible] ادب
[illegible] کس [illegible]

[illegible] آمد
[illegible] خود [illegible]

[illegible] رسول
که اسلام باید نمودن قبول

برآرم [illegible] دعا
در [illegible] شفا

حسین [illegible] امام
[illegible] کرم

بر آن [illegible] سر
[illegible] رسول خدا

[illegible]
[illegible]

قضا [illegible] خشم
[illegible] چشم

بر آن [illegible] فتاد
[illegible] زاد

[illegible] خویش او
[illegible] او

[illegible]
[illegible] حقیقت

[illegible]
[illegible]

از [illegible] البشر
ز [illegible]

چنین گفت [illegible] زمان
[illegible] کمان

[illegible] آسمان
[illegible] جهان

[illegible] نزاع
[illegible] انقطاع

در [illegible] سقف [illegible]
[illegible]

[illegible] نصرانیان
[illegible] ان

[illegible] سقف [illegible]
[illegible]

[illegible] مسیح
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ستیز
[illegible]

[illegible] مصطفی
[illegible] صفا

[illegible]
[illegible]

[illegible] اجل
[illegible] عمل

[illegible] سلام [illegible]
[illegible] جواب

که این زهره را نیز گیرد ازبس | که ما برنگردیم از دین خویش / بفرمود آنگه رسول خدا | که آماده گردید بهر جنگ را
نمودند عجز خود اقرار آن | کجا تو نداریم تاب و توان / ولی می‌کنند از ره مشتبه این | اگر هیچ صلح آید اندر میان
بدین شرط کز حله‌های یمن | که هر یک از آن حله‌ها را ثمن / بود چهل درهم ز خویش عیان | بسالی رسانیم از آن قوم آن
خداوند لطف گستر | تمامی قبول این نیاز حقیر / ببخشید ما را بدین خویش | بملک تو مانیم بر دین خویش
بدین شرط صلح از رسول | بحکم خدا کرد آن شه قبول / چو مقبول افتاد آن التماس | بر آمد دل قوم از ترس و باس
شدند اهل نجران خرم و شادمان | و گفتی زنو جسم شان یافت جان / شکر زان کریم گستری | پس از عذر خواهی و پوزشگری
گرفتند رخصت برای ایاب | در آن دم با سعد کشف نقاب / که هر یک گشت کوه النقلان | رفتند از مجلس آن پاکزن
بخوابی بعد از ماه دگر | بجای دهل کشف خوابید سر / سپهدار آن سری | کدای انبیا هستند و ز کون
چو خدمت شود ملک خواب | کنی کرد خویش اهل المیتاب / ببست آن قوم حرف گفتند ازو | سوی مراغ نمودند رو
باستقبال کعب ... | بجانم دولت شهادت ... / بگفتند ز انکار دل گو آن است | که بیشک محمد رسول خداست
بیاورد بیماری در نهان | که لا کرد ... از آن / وزین سوی پیغمبر صدق کیش | بعد از آن شب آن ...
نفرمود که از اهل ضلال | اگر می نمود نه با جدال / دعا کرد بیش از پیش | زنان ...
بجز ... خدای جهان | نمود ... غضب ... / جهان ... خداوند کار | ...
کبود ... قوم ... بخت | نیک ... / حیا ... کسالار دین | چو ... بربات ...
که ... آن اهل ... | نمود ... حال این انجمن / که بیکبار ... | ... کمال علو
بگفتند ... در نهان | که گر ... خدای جهان / ندانند ... دل | ...
بدنیا ... | اگر ... / خداوند ... القدیر | ...
کند ... آن اورا | ... / فرستاد آیت بلطف جلی | پی پاکی اهل بیت نبی

ذکر نزول آیهٔ مبارک تطهیر در شان اهل بیت پیغمبر
و در آوردن پیغمبر ... آن زمان ... اقدس در زیر عبا

حیثی ... | ... / ... | ...
... واقعه مقام | گاه در حجره ... سلام / رسانش سلام کریم غفور | ...
که ... آشکار و نهان | شناسنده ... / خبر ... اعمال نکوی و بد | ... خبر میدهد
جوشنیدن ... خیر البشر | ز نشاط ... / ... کمال طرب | نمود اهل بیت ...

علاوه ...

... حسین حسن | بدان مقصد ... خویشتن / ... علی را ... | ز ... خویش
... اعلی ... | که ... اقدس نهاد / ... | ... زمین ...
... مادر ... | ... جهان / که ... تن ... | بیاورد ... کش عبا
... خدای مجید | ... البشر ... / ... | که ...
... | ... / ... | ...
... لیکن ... | ... علیم قوی / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... مرتضی / ... اهل بیت ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...

رسید ... حکم ... قسمت نمودن
آن دیار ... خیبر ...

... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...
... | ... / ... | ...

سزاوار اصحاب او جز علی / ندانست دیگر کسی را نبی
نبی را ز الطاف حق الکلام / بفرمود با اتفاق تمام
که آن شیر یزدان شه منتجب / ترا زیبد این کار بی هیچ شک
که بنیاد کوه از زمین برکنی / همین را بود ذو الفقار کمی
بیاید چو گفت اول از بهر جنگ / که ای حکم تو حکم پروردگار
ز تو حکم آن کز زبانی دهی / زمین تا سما جان خود هر شی
برو زین نگه کرد سالار دین / گرفت این سخن را شه با یقین
بگفتش پیمبر که ای سرفراز / که فردا ز دست علی هم بکار
غضنفر ز شه شد ادب را ادب / ببستش کمر گشت خدمت نما
بخواند قرآن ز بهر البشر / برای سرانجام زاد سفر
چنین گفت از آنکه بر روز کر / چو شاه او کلام نبی شنید
بر آمد بر او تحسین قدوه دم / بر آنکه بقیق بپرس سالکان
فلک شد فدا صف آن کار دین / چو زد پا بگرگان چو پایدار چنین
چنین داد فرمان رسول خدا / که بر خیز زود ای ولی خدا
دلیران ز درقه با جاکنند / هم از پرده چون بر برآکنند
الحق فضل الله کستی عطا / علی را طلب کرد بهر وداع
بیامد که ای شیر خدا / سرانجام او کوه برجا
بدو گفت سلطان دین اکرم / کمر بسته تم ترا با عجم
پی دوست حق سوی یمن / ترا باید اول به لطف سخن
بخوانی به اسلام کفار را / خدا را ره خیر دانند را
بیاراسته سپاه گرد و شن / چو هر دو ایمان را بهوش
بیاموز احکام ملت بر او / بگر بیچ جان نیز ادر محبت و
بخشند کسیر آگه ببید تو تیغ / نکردند از ظلمت و شرو ریغ
نبشته به هر شرک کن حصیر / چو آتش بجو بلسکی فعمت مکمر
بفرمانبر برای میر عرب / نخواهند جستن قبول ز آذ
الحق ز فضل لطف کرم / حبیب خطیب شفای امم
ملک کرد حمله سوی خویش / جستند از این دو تن خلاصی جمع
دست خلیفه صیاد کرد / بپیچید از الفرق علی
دو شمشیر دو دست از نیستیز / یکی کرد دیگری بستر
البحقی بنزد انبیای کبار / بشد آن سبک چون [illegible]
دلیران بفرمان جز البشر / نمودند هر والی ظفر
گرفت سپر و قلعه ای / ز دست مبارک بیست علی
بغرید شیر یار نجف / زدی دو سکه سبک شرف
بوسید و گفت ای دیر او / بدان سو کی چون الفت کی
در آن پس همه مبادی دین / بر هر چه بر آید ز سید المرسلین
دانم رسول الله الازلی / بر آورده دست و نظر بر سپهر
ز دل حق خواست با چشم تر / برائی ید الله فتح و ظفر
بر آمد غضنفر ز نزد نبی / کرم لطف عفی و جلی
تو آن ظفر گرفته به دوش / بکوشش که این فتح بخشش
بیامد نشسته بر اسپ خیبر / کرام کرده تو ای ابر بر
بیاتاشه بر وی بدو الجلال / بکن هر کجا رو بد نشان
بعیر ردی فتح با الحمن / بدولت طلبد بسوی یمن
بجنگیم بر روز وی برید / بسوی مکن جون برید
نخست آن سزاوار شیر زمان / بشد واردی [illegible] انبیان

رسانیدن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب [illegible]
دو دعوت [illegible] با بسیدم دور از دروان القوم یمن

دلیران مردان آن جمع بهم / نمودند مجمع رسل تا همه
ولی [illegible] الذات مسند / زره پوش گشتند و شمشیر بند
بیاراسته تر آن نهادند زین / نشستند بر آنها بجا کبک
گرفت بگفت سیر والی دراز / بر فتند آن فوج با مخبر
جماعت ز سوی شه شیر خدا / برازار حضرت مصطفی
از آن پیش [illegible] اسپ شب / ز جنبش ولی [illegible] آب
جوانان چنین همه نیانان / باستاد هر جا کشته و عنان
بفرمود تا نام داران دین / کشیدند صف [illegible] مبارزین
در آن سو که چهار ایشان میر صف / کشیدند شمشیر و تیر زنگ
در آن پس ولی خدای مجید / یکی از اصحاب خود بر گزید
بگفت سخن تیز تر جوانیان / بدیشان بیا بجواب زبان
کز آن جمع شمشیر انجمن / بیاید اول بر چند تن
بدان تا بیابیم فن را ز چند / بگویم بدیشان سخن های چند
در آن یک یکی از سخن شنو / در صحرا چنک ایرا کشتند
فرستاده سنت قرآن انجمن / بسالار انجمن کلام سخن
هر کس فرستاد سوی تمام / دل آنکه [illegible] سلام
ز چند از اهل فرهنگ ساده / فرستاد نزد دو الی خدای
چو ایشان رسیدند لشکر شب / سلامی نمودند بر [illegible]
غضنفر جوانی چنین بر در او / که هر جا سلام ملک گفت شاه
بفرمود کاکنون رزی کرم / که ای نام داران نیکو خصم
ستوده گرو شیر غاز در عرب / نمودند نیک وصی [illegible]
سخن گوییم زین بشنوید / بفرمود تا اهل دروغ نگرید
ره حق افضل یک بیشن / در آن [illegible] محمود خوب
نخست ای کفر و لنبیا الهمی / گر [illegible] جهان [illegible]
فرستاده بیوه کان انبیا / که او کو ز حق آن رسل جدا
چاو موسی و نوح و خلیل ذبیح / چو موسی و داود عیسی مسیح
که خلق عالم بوده اند / فرستاده های خدا بوده اند
کنون کو فرستاد این متکر / تعجب در این امر باید چرا
دگر گو که دار پدین سبک خطه / کجا [illegible] افسانه [illegible] سکو
بدانید میر ای خود پنهان / که پیغمبری بست چند از [illegible]
ز انجام دیگری نزول کتب / چو احکام ملت [illegible] صوات
زانجام رحمت اهم خیر البشر / چه حجت [illegible] شق قمر
بدان با دگر معجزات مبین / که او کرد [illegible] رسید دین
چه حجت [illegible] دیگران / که [illegible] نمایند از آن
دگر آیه ای کلام مبین / که فرمود نزد انبیا آفرین
فیلی دو الشعور انکه جگر / شد [illegible]
که معنا آیات [illegible] دو دو / تو [illegible] آیات [illegible] نمود
خیانت به چه امر محال / که نستند [illegible]
بگوش خوشا هم رسید آن زمان / شنید چشم [illegible] خوشای خرد
کار هیچ ذی قبل از این / شنیدند [illegible] کلام حسینی
دگر تا کجی همه حسن نظام / اصول فروع شنو [illegible] نظام
بشنید بادیان حق نیوش / در آن ره افضل [illegible] پیش
بود اصل دو دین با یک کمال / هر سند [illegible] کار جهان
کار شد بر [illegible] ممکنات / در خلق از رزق [illegible]
دگر گرد آز [illegible] قبیل / که دارا شکه [illegible] رسول
بدانستند [illegible] زنگی / [illegible] و

[illegible]

مبارز طلبیدن [illegible] اسود [illegible] از مؤمنان [illegible]

[illegible]

مبارزت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] مبارز [illegible] مشهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

برافروخت بازو بتیغ ظفر
بزد بر سر خصم شمشیر کین
چو غلطید بر خاک آن بدگهر
برآمد سواری دگر کینه کیش
بکشتند یاران دلدل سوار
نیامد دگر کس به جنگ نبرد
در آمد اسدالله چو با ذوالفقار
زمین تنگ شد بر لشکر از شور او
چنان پهن گشتند در دشت و راغ
خروشیدگان مردم از زخم او
چو دیدند گردنکشان خشم
نخستین غضنفر امان خواستند
نمودند اسلام را با قبول
با عزت و اکرام او شدند شادمان
کنون گر رضا است رب رحیم
ز احوال حق رب حرم
برانم علم جا بها نثار
شنا بر راه دین هر که گردد نصیر
زبان گو چو بیم با دین قتال
هم عنقی گشته در شرکان
کسی که شد بخت دولت قرین
نیابد فنا با اهل جهان حیات
نیاید اهل به بهشت نیز حال

در آن گیرودار تخفیف قدر ر / برآورد ز الله اکبر خروش
دم تیغ زد بر سر آن زین / بیفتاد بر خاک آن نامدار
کشیدند تکبیر از اهل دین / بانگ عظیم نمود اکتفا
بولهب یکی با خویش / ببین کو ز دو نیم ...
نبرد کرد از رزم ذوالفقار / تماشا ... شیروی او

علو نمودن شیر خدا بر ... حمزه از جای آن ...
و باز دعوت نمودن ... به اسلام ...

کیک ... / زنیم ... رزم ...
کار ... / غضنفر ... فرمود باز
... / بیار ... اسلام تا در امان
زخود ... / زند کرده خود ... شدند
در ... / ... از ... حی
در ... شد دین ... / ... مرحبا
... / بگفتند ... ان چشم
شد این دولت ... / که از ظلمت کفر گشتیم دور
بکبر ... / نفع و ظفر ... بگذار پیش
بیا بیم ... ای برقرار / ... که شکر کنان رنج ...
چو حیدر حق ... / نیاید ... کرد ...
... / بر ... غضنفر نمود آفرین

اجتماع نمودن السلاطین ... در ... امام المتقین
در ... سلطان ... طاعت ...

نشد هیچ ... / کسی ... ابلیس ...
بسی ... / ... نام داران ... امیر

بلطف یکی از ساعدان بر زمین
دو پاره شد از جان پیکر
مبارز ... کرد ... رضا
شدند ... هم ... برخت
تهی شد ... عدو
غضنفر ... چو کرد ...
تمامی اهل حرم آمدند استوار
بکردند یک ... سپاه
که ... دست ... کردند
تمامی ... با اهل جان
با اسلام ... شدند
برفتند ... تردد
نمودند ... ایشان ...
که ... غضنفر
ز شمع هدایت که ... نور
که ما در کار ... با فوج خویش
با اسلام دعوت ... از کرم
ز ... فرمودند ...
... نام داران ... دین
فتادند چون برگ ...
برآمد ... بدین
ز ... هست ...
ز ... خود ... کبیر

عدل

چو با غنیمت ... کرد
ز ... مسلمان شدند کشتری
غضنفر ... خیر الانام
ز ... دل ... باغ
... گرد ... نمود
... ای ... جبرئیل
... کرد ...
و ... زبان مرا
... ساز ...
... حجة الوداع
چنین گفت ... سال ...
بهر ... اسلام خیر الانام
... خیر ...
... سبیح
ز ... چشم ...
که ... قبول
بدان ... چو ... علم
چو ... علم شوی
چو ... ما ... رسانید
بیچ ... خیر الانام
... حق رو
... ابتدا
... آسمان

ز اهل ضلال از اهل نجات / تمامی برون ... فرمود ... میر
جا ... کم کشتری / اطاعت نمودند ... قبول
نوشته ... نظام ... / جوان ... بر ...
برآورد ... / زره ... بمهر شاه نجف
... خوب ... / دو دست مبارک ...

آغاز داستان حجة الوداع ... تواریخ ... سطور

برآورد ... شاه نجف / لب ... کرد
... جهان مرا / ... گل ...
بجای ... گل ... زبان / از ... بهشت
تمامی ... استماع / که ... زمزم ...
درین سال اقبال ... / ... درود
فرستاد ... گردان ... / که ... حرم
بود ... مستطیع / ... همراه
... / چو ... خیر الانام
کرده ... نمودند ... / چو ... کار ...
بنزد خدا و بنزد رسول / ... رسول ...
که ... حرم / ... نیک ...
که ... خود ... / ... جان
... / ... کشت
بود این چنین در تواریخ عام / دل ... بیت ...

داستان حجة الوداع ...
حضرت امام المتقین ... رب العالمین ... امیر المؤمنین

... عام / ... کف ...

شدند ... فرخنده ...
... قبول
... ان ...
... ظفر
برآورد ... دعا
... سلسبیل
... برار
... همین
که ... بهشت
برآنکه ... شما
بیچ ... خو
ز ... کنم
بیاید ... الله
با ... جام
... بهشت
که ... عدل است ...
بیا ای سوی کعبه ...
... عیان
بحکم ... عازم ... گشت
که ... نجی
... عام
روایت ... نهان
... صدق ...

روایت کند راوی خاص و عام — که در عهد خدام خیر الانام
یکی شخص با دیگری مدعی — بهر دو مدعی نزد نبی
کسی کو بود بر زبانی حکایت — گواهی بغیر از خدا نیست
شود چون برای شهادت طلب — خدیو عجب طلبی گشت و ادب
عجب بود چیزی صفت او رسول — بجای دو شاهد بود خزیمه قبول
از آن روز در اهل صدق و ادب — ملقب شد از ذو الشهادتین لقب
روایت کند راوی دین چنین — که آن پیشوای شرع [illegible]
فرستد علیرا بسوی یمن — برای سوالی کسی زو زمن
بر فخر مهتر سالار دین — چو برگشتم و پرده دیدم چنین
که دید او رقعش آن جناب — بر او گرفت سید [illegible]
چو بشنید بود از وی این سخن — که بر گاه شود چه در پیش من
میان شد در مجلس لب جناب — نماند از آن آمد اجتناب
که لکفر [illegible] رب جلیل — بدین صورت آمد جبرئیل
نر فخر بیت الشرف [illegible] — نهاد و مقدم [illegible]
شنودم ز [illegible] خوش [illegible] — که [illegible] ز رفت [illegible]
در آن [illegible] شده دو چار علی — که [illegible] نزد نبی
چو دیدم من او را کردم سلام — جواب سلام به لطف کلام
بداد آن جناب [illegible] — بپرسید آن ابن یمان
بجا [illegible] گفتیم با او این چنین — که [illegible] ز سالار دین
در [illegible] شهر [illegible] — بر [illegible] بودی بر [illegible]
بگفتم سوالی ابو ذر — ولی بود [illegible]
بیاد الله از منبع خیر البشر — نر فخر [illegible] گشتم [illegible]
چنین گفت [illegible] — بجا [illegible]
که امروز [illegible] — بگفتم [illegible] شاهدی صدق [illegible]
که بعد از پیغمبر این انجمن — تو ما شی گواه [illegible]
شنیدم چو گفتار شاه نجف — [illegible] بیت الشرف
چو الله [illegible] عرش افتخار — ز [illegible]
درون [illegible] السلام [illegible] — بگوئیم [illegible]
که بر [illegible] شیر خدا — ز روی [illegible] سلام [illegible]
[illegible] تمام — باد گفت با تو درود و سلام
ز [illegible] مومنان الغفیر — [illegible] کبیر
که [illegible] کار [illegible] — [illegible] دیگران
عضنفر [illegible] گذشت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
جهان [illegible] — مر [illegible] خدا اندر [illegible]
[illegible] — [illegible]
حبیب خدائی مجید و دود — [illegible]
[illegible] — [illegible] مرتضی
[illegible] کرم — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] علیه
کنون [illegible] — که [illegible] سخن
[illegible] التمام — [illegible] الانام
باد گفت [illegible] شفیع امم — مبارک [illegible]
[illegible] — که [illegible]

مجدده

شنودند [illegible] — میان [illegible] امیر المومنین
بدان [illegible] — بحکم خدا گفت [illegible] انجمن
[illegible] سلام — رسانید از [illegible]
که واجب [illegible] — خلافت [illegible] مومنین
[illegible] عمل — که بر [illegible] عمل
[illegible] — بدینگونه [illegible] خطاب
[illegible] — [illegible] جبرئیل
بگفتم [illegible] خدای جلیل — شنیده [illegible] جبرئیل
[illegible] — [illegible] الحجن
[illegible] استماع — [illegible] استماع
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] امیر نجف
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] مرتقار
[illegible] — [illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] — بپیام امارت [illegible] علی
[illegible] — [illegible] سخن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] حرم
[illegible] — [illegible] محرم
در آن [illegible] علی ولی — روایت [illegible]
[illegible] — چنین گفت [illegible] المرسلین
[illegible] — [illegible] سالار دین
[illegible] — که [illegible] روح الامین

نازل شدن روح الامین بر حضرت سید المرسلین و رسانیدن
تبلیغ احکام حج و تعیین امام بر اهل دین

که بعد [illegible] امام مبین — [illegible]
[illegible] کائنات — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — اگر کردی تو تبلیغ حجت تمام — [illegible] سود
[illegible] — کنند از [illegible] انقیاد — [illegible] معتقد
تمام [illegible] — ولیکن [illegible] — [illegible] قدیر — [illegible] فقیر
[illegible] شفیع — که کامل شود دین نعمت تمام — [illegible] — [illegible] رسول
[illegible] — [illegible] — ترا باید [illegible] حرم — [illegible] قدم
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] چشم
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] عام — [illegible] تمام — [illegible] — [illegible]
[illegible] الانام — فرستاد [illegible] پیام — [illegible] — [illegible] دین
[illegible] — [illegible] — روان [illegible] — [illegible]

بتعهد که امین بیت الخیر البشر
یکی بود صد هزار اعتقاد
بنوعی که حق راه را عیب برید
ز دانایی محمود انصرف انبیا
ز دانایی خیر بهره ز یا
بقربانی امانت انفاق
نبی با سپاه قیصر راه حرم
ز گفتگو کسنا گرفت کسی
ملک شکفته چون گل ز انعام
ازین سوی سیه چنین با سپاه
ز دانش جامه میر کنف
دلیرا که بودند با در رفیق
که بی بند اهل بیت اکرام
با لشکر محمود انگه چنین
دگر خیر محمود از آن جناب
ازان پس ازان نام و را زانین
سپه فوج با غنائم تمام
که زین پرا بوبکر زن جناب
تمام بزرگی تمام سوال
چو بنگر لشکر انکا جماعه
بنشست برزیدی محمود سوار بود
بلاف پروین شبخون برا اشتری ابل
تمامی پیدا بود کار دود

که بودند همراه دران غزو
یکی چار کرد و بر صد زیاد
چو در قیران لطیف رسید
خبر شد نشستن محمود کذا
زبان بر زبان کسب یزد عا
بیکبار کی گو جوان سیاقت
نهادند لشکر گرفت قدم
بیکبارگی گفتن ره گرد

بود قول محمد لطف رضا
برین شاه شاه خوب کسب آن
کسنیه از کار شاه باید بود
[illegible]
با هر امر از مسلمین
یکی هیبت موقوف مقام
زلیکی شد ... جوان چنان
همه دلیران لشکر گو

رفتن حضرت سید المرسلین ﷺ از سمت مدینه المنوره و آن
حضرت امیر المومنین رضی الله عنه ... بجنگ ... ملاقات

بانبع دولت غزو ...
بلند شد اهل بیت التحقیق
تعصب کلیست خیر الانام
که شوق قدم بوس سالار دین
کنیل از بیم اورا ... رکاب
بیکی مرد با احسان یمنیس
بگفتش بیکی در ... مقام
که گلشن بود انوار آفتاب
کلیم انگیز امید آمد جمال
را قصه کرد جعفر ابرانه
که دل از ... بیدار بود
شتابان ... ازان ... جاده ...
شنیدن ... شد ... نصر ...

محمود دردا ...
چو شنید علی ... شتافت ...
بهنگام اهل بیت چنین
لبش زمین ... محمود ...
مراکرده ... الحیا
شما حال باشید بر جا ... خویش
که در قدرت ... خویش
زو خم سپاه سپهدار ...
زمین بکذارم درین ... قدم
دلیران ... گلشن دران ...
همه شوق شفیع امم
که شوق ... دین ...
رسید ... السبی تمام
که از راه اند علی ولی

نگه گفت ... دار ...
روان شد ... بوش ...
نه ... حق ... است
که بودش ... محمود ...
خود ... شاه دین
بان ... جانب ...
کاز ما ... بیت ...
بچید در کنند ...
... بر ... ظفر ...
رد ... مطهر ... الله
لب ... آن جا ولی ...
نفر محمود ... ب
با ... شتر ... جار
نکم ... رزق ...
که حال ... خویش
... خویش
زبان ... خویش
دران ... عجم
بماند ... دو راه
چو ... حرم
دگر ... الله
دران ... خیر الانام
بدرگاه ... شاه نبی

بر ... خاطر ...
بجانب ... شریف
ببر سپاه ... چنین
چنین ... الولید
ازین ... کرام
بپیچید ... امم
جو ... زمین ...
دگر ... پرور ...
ازان ... لطف ...
بیاورد ... تمام
ولیکن ... ایشان ...
... خویشتن
... جنید ... پیر
بر ... ازان
چنین ... الفتح ...
کرفتند ... چند تن
که ... پیر شوند
کز ... تنسیر
بگفتش ... کس
لیاقت ... خاندان شرف
... خیر البشر
... الله
... خدا آمد ...

چو افتاد ... تحقیق ...
زبان ... حکیم لطیف
با ... آفرین
کرامی ... انبیا
که ... حرم
که ... بهم
برادر ... تکبیر از ...
لب ... خدا ...
تو ... شد ...
گر آن قوم از بیم ...
که با ... حرم
که باز آید این ... انجمن

رجعت ... امیر المومنین ... سید المرسلین ... لشکرگاه
خود ... تمام لشکر ...
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

نگشته ... من
جمال ... کنند
رسیدند ... خیر البشر
جهان ... اموال ...
وصی ... کنف
زطوف ... خیر ...
ببود ... کبریا ...
بتقبیل ... ...

شنو ... چنان
رسول ... نبی ...
ازان ... گفتی ...
... جاه ...
جو ... رسول خدا
چنین ... آمد
ازان ... بیرون ...
که ... است ...
با ... ت ...
نمانند محروم از آن ...
بود ... خیر البشر آن جناب
چو ... دین

ازین ... شفقت ...
ازان ... محمود ...
که ... خدا
بدادند ... نبی ...
لب ... غنائم تمام
نبی ... او
... مسلمین
حبیب خدای کریم ودود

که ... زبان
... نیاز
که چون ... حرم
که این ... تنور ...
کلم ... هوا
که ... جار
بود ... زمین
... القدس ...
بلشکر ... علی
... مسلمین
جماندم ... رکاب
ملاقات ... مسلمین
... فدا ... کر
جبیر ... روان
که ... خویش
چه ... ازینجا ...
بکرد ... بارز ...
بهر کس ... عطا
... زار
بدولت ... سلام
ز ... دیدار او
که بودند ... دین
... تحفه ...

چنین گفت او که آن جهد کس [illegible]
که زینم جنگی در سینه خویش [illegible]
چنین داوری کرد در انجمن [illegible]
[illegible]

سوار شدن حضرت [illegible] با [illegible] مومنین قصد [illegible]
تقدیم [illegible] مناسک عمره و حج

[illegible]
دو تیغ [illegible] ذو الفقار
روان [illegible] شفیع امم
سوی کعبه [illegible]
زمین [illegible] برج آسمان
[illegible]

نازل شدن حج تمتع بر حضرت سید المرسلین [illegible]
محرم شدن [illegible]

[illegible]
شنیدند چون آن گروه [illegible]

تقدیم [illegible] تا حضرت [illegible] مناسک حج [illegible]
جبرئیل [illegible] امیرالمومنین [illegible]

[illegible]

بکار انچه بودی رسانید یکا
روان شد سوی مسکن بود تمام
چو بیرون شد از کاخ خیر البشر
ببرهانی الذی لا یموت
بتنبیه آن کاتی بندهٔ کان
بجز حسکر کو جند ز الحاح گوش
درین امتحان هر که ورزد ثبات
چو بشنید فرمان رب جلیل
بیامد چنان کو نشیخ الامین
که تا از جهت خاتم جهان
چو تبلیغ احکام او را تمام
که نص صریح نیز مخصوص
کسیرا نشایم پر جای او
بود چون نبی نیز معصوم او
بدان تا نگردند بیچاره باد
بود یا رسول الله این المعنی
بود نیز رب تو ارسلنا
بدان الخداوند حکم بلاغ
جهان را کذاری بکیهان نیان
چه نسبت بعبر ای افخر ترا
که گمنه تمرم الیها نور پاک
بدان ای محمد من اول الفطر
چو در کار بود از برائی همی

ثبت نیز اتباع او بجا
تبعیتش اهل اسلام هم
فلان داور بروز کر
نخست اول سورهٔ عنکبوت
چنان یابی منهای بیان
رود کار دین بجود بیارش
بود صادق ایمان کامل صفات
همه پیر سینه زجبریل
کالی تر خلق روی درین
بود بیا تکلیف او درمیان
نماید نیز بر خاص عام
بود چون فرستادن انبیا
کبیشه بکرد احتیاجی او
نباشد بوانها جهان لازم
نسازند احکام بازیا
که قول کرده در باب شیخیان
ز اهل التقرب از ان لسان
که گنتر ایمه زمانی فراغ
مشرف بکنی باره جهانیان
کسی بود در شأن اکبر ترا
سبب نیز [illegible]
فکنند مخلوق جهان بسر
دوم بار کردم نظر برعلا

بعد از نبوت کوئی ز نوع از خصلتم
چکرد به فارغ ز الصلاح
بر انجه تبدیل ان از عمان
مفادش نظاهر بود الجنین
که دارند ایمان بیاد این کمان
نباشد چنین ز اکمل الصحابی
بلغ و کسیرا که باقی الصنف
کزان امتی بجانب الیسر افراز
مستهاست سابید بروز کار
بود حجت باقی بر جهان
بخوانیم او را بخود دو لی
که ما یکی بنیم او را ز خبر
مکمل لصدق بکلم و کیا
بود خلق را مرشد مقتدا
که بنیاد دین بسته اکنی بر بیت
کسی کو وصی را ملامت کند
گشتند انکه گردن ز فرمان او
رسید نیز دیکر بکام آن
برائی بیو ظلمت اینها تار
توئی آفتاب سپهر شرف
تر این سر که منزه او بود
نمودم از این خلقت بی شمار
برائی وصی سینه پیش

تعالی قول ثمت نصر الامام
ز اهرام الله بیرون بحرج
برو خولدان توده ده بیان
که گوی درده آسمان زمین
که اواکه داریم شاکی کمان
خاتمیم شان بجوب بنیان
بود بیکان آنکمل زکاوین
کیابید از ان صدق کرده لیسا
چنین کز الیسل برد انکار
جهان چو ساکر دادر دو سنا
معین خاتم پیرش و همی
کز خبر اکرکه صادر شود اکر
سزاوار انکار آن جا بکار
ناز بر خود از برائی خدا
دگر امت اولی بود در تروت
بنیر ای صدق عدالت کند
بود کار و خوار و بی آب
کبد را روسازی تو ملکت ان
کنی عالم قدس نور بار
تر بید زمین کوهر نی صدف
دل پر تبلیغ ناچار بود
برائی نبوت ترا اختیار
که در خود داتی منزلت

بوه نیست بندا

بود امت را بین محان
بود صادق اعتزه از رسعید
نباید زما حق عقاب نکال
جز او کسی دیگر دوان کار ست
ز امور نواتی فروزش سخن
دقایق حقایق معارف تمام
تو باشی او در میان سخن
بیان بکن او در الام امیر
بشکر انکه این عنایت نمود
به رکو انهم بر خویشتن
سپاسم باو انچه رب حرم
ولیکن بعین اثر دانش کنم
ز صد ره اورندیاد وی خدا
جو بشنید روح الامین زجواب
بیفزود از بهر دولت سرا
جو ضیم شنیدن سخن ز الجناب
چو البید روش یزدان پاک
بسی بر درود سوی سالار دین
کادر خور انهم ای مقتدا
چنین ست امید که او راکرم
چو گفت ولی خدا را شنود
بسی الامین بدر کام حمد
ازان لیس غفران رب ودود

بان امر سازیم مامور شان
بغفران خیت بیابوش
بود درزخ او را مصیر نکال
که با دیگری دوستی بیست
که بستند عهد جهاد دزدی
به هر چه روز تا بروز قیام
نباشد دگر کس ز اکمل
برائی وی از قوم هیچ یکی
بدرگاه خلاق عالم سجود

که بشنید بعد از تو علی مقتدا
ازین حکم هر کس بخواند عدول
و صی علی جانشین است
بگوالنشح از مروزان کرد بیش
کنوز علوم همه انبیا
دگر انگه کردیم تعلیم تو
بکل جمع تبیل بهله جز اتمام
چو بشنید این حکم خیر الانام
جو هر دانست کیفی باجل

خواستن محمد خاتم انبیا بار اول او وصیا بحکم خالق ارض و سما
تفویض نمودن احکام شرع دین و لوازم نبوت بحیدر کرار

که در شهر خیبر که ارم قدم
گزانست احکام رب العباد
شده فرستاده بر انجناب
علی کرده تنها بدالقدرا
ز رفتن بشیر برو دولت [illegible]
پی شکر نعمت چنین الکجا
بدو گفت ای شهر مرسلین
که بعد از تو حق برگزیند مرا
نسازد تهی سایه از سرم
رسول خدا نیز رفت بخود
بقدر تو خود کردیم لحد
سر خویش از از سر کشود

[illegible]

که دانیم از اصحاب من بیشتر
مبادا درین وقت تام حسد
لب ان نعمت او خفته ام
نخستش بداد شرف مرسلین
ز شر ان کمر بسکتن برهنه کید
همی گفت این دیدهٔ خشک طرب
منم کمترین بنده کردگار
بود این عنایات حق بیس
تو باشی امر تو عزت و قرار
بغیر خود انکار رفت کنان
ازان ره جناب داور یا نیاز
نیا شدند آن عالی کوهر گذشت

الا وفق تکنه انکه محکم را
بود کاذب سرکشی و المغضوب
بکجا با الکافرین ونیت عتیب
بایغراز او کرام او را بیب
که بر این مکنون اسرار را
بیاموز اوراول دو دید
علی راولی ساز قایم مقام
ز شادی محمد کشت متوقدم
که کفون آنچنان رب جلیل
کنم خلوت سرایم سخن
سپرده بمن از کمال کرم
ز رشک علی تند فقد بیجکر
باین عم چشیم زخمی رسد
علی از خویش خویش کدار کرم
بشارت با لطاف دیدار
کلستان ازان شکر حمید
همی کرد شکر و دعا بیست
تر اکمتر از عبد خدمت کنان
طفیل تو یا سید المرسلین
کنم از برائی تو من جان نثار
بدان یا بن عم کز همه بنده کان
سر افراز کردد بنام المستبا
بادداد چشم ولی جوش گوش

رسول خدا از کفش کرفت
رسول خدا از زد پیش برفت
چو کردند آن گفته را تمام
حبیب خدا عذر خواه امام
چنین گفت آئی در آن روز شب
بر آن روز شب [illegible]
بگفتش [illegible]
نیابی [illegible] گفتگو
بگفت [illegible]
که شاید [illegible]
مرا بو بکر خدائی جهان
من او را کم کرد خواند ملا
کتابی [illegible]
چنین گفت [illegible]
کرا [illegible]
[illegible] قصه سید انبیا
بد گفت [illegible]
نخواهم [illegible] خویش
که [illegible]
چو [illegible] سید انبیا
[illegible]
چو [illegible] و اعمر
[illegible]

علی آن مولا [illegible] گرفت
بازی [illegible]
علی شد [illegible]

لیس [illegible]
بنزد [illegible] سالاری
بر آمد ز خلوت نبی خدا

علی بود در [illegible]
کرفتی [illegible]
با یوان خود [illegible]
ز خلوت [illegible] حرم [illegible]
که نزد نبی بود امیر عرب
بیامد [illegible]
که شد [illegible]
در آمد [illegible] در زمان
مرا [illegible]
کاین [illegible]
بگویم [illegible] نعیم
کنه کار کرد و بحکم خدا
نیامد [illegible] صواب
[illegible]
که [illegible]
شد [illegible]
از آن [illegible] کلام
[illegible] پیغمبران
کز آن [illegible]
داخل [illegible] کتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آگاه [illegible] سید انبیا و رسول [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]
بحق [illegible] علی [illegible]
کرداند [illegible]
مرا [illegible] بود آن [illegible]
شود [illegible]
نباشد [illegible]
ولی [illegible]
ککم [illegible]
کاید [illegible]
نخواهد [illegible] جان و دین
ز اول [illegible]
که دولت [illegible]
[illegible]
ز اتباع فرزند [illegible]
هر [illegible]
فرستاد پیغام [illegible]
[illegible]
ابو بکر [illegible] روان

لیس [illegible] اول او صبا
چو گفت [illegible]
چو او [illegible]
که چیزی [illegible]
نفرمود [illegible] جواب
ولیکن [illegible]
کند [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
بحکم [illegible]
ولی [illegible] رسول
با او [illegible]
[illegible]
فرستاد [illegible]
[illegible]

کفونلند از مرگ [illegible]
[illegible]
دگر ابو عبیده که جراح بود
[illegible] نام او ان
چو کردند آن مجلس [illegible]
خود [illegible] افشای راز
خود [illegible]
[illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
چو او صاحب [illegible] اقتدار
[illegible] کلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسی کو بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بهمراه [illegible] مصلحت کرده
[illegible] رسول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمانیم خالی ز جای و
شود [illegible]

تمامی [illegible] مصلحت
[illegible]
[illegible]

کاین [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای علی [illegible] علی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان بر شود بر سنگ | که اندیشه کرد از ره ... | بود هر که آن راه بحق ... | که نهند ره بهشت از ... باز
ز نعمت بر خوریج تراز کنند | بهر گام ده ... | رسید ... ز آن ره خیر البشر | بجا یکی نبود از آن صحبت
تمامیم کاری بحکم خرد | کنا کار جا زده ... | جدا و کرده از ... | شنود ... کمان کار ...
شد این مصحف جلال المنیر | بدان تا بگوید از آن کس که گیرد | بدان کار ... خواسته | نگویند سوگند خواسته
... ز رب جلیل | **نازل شدن روح الامین بحضرت ... و گفتن** | شنید ز رسول خدا جبرئیل
خرد او از افشاء راز | **... از افشاء راز** | هم از ... یاران اندیشه ...
چنین کو بدین ... | کز موده ... خدای جهان | درین باب ... سلمین | همان آیه صالح المؤمنین
کز ... درو ... | که بود او نبی ... جاریه | ... | ولی آن روایت ... دوام
بود این روایت ... | کار ... | ... | درینجا که در بود زان مقام
که آنجا ... | که اصلاح آن ... | چه ... شود ... یاران | که از بهر ... خدای جهان
بگوید با آن ... | کند ... | جا ... رسول جلیل | خدا ... جبرئیل
ذکر صالح المؤمنین ... بار | وزان ... | درینجا ... | ... نبی ...
... | کا عظم آن کا عظم این | بود این مقام ... | سزاوار ... رسول
نبی ... جبرئیل | خرد داور ... جلیل | ... مبارک ... | کز آن ... آن
... | ... | ... | ...
در ... کردم این تمام | ... | ... | ...
... سعید | ... | ... | ...
همه ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... خیر البشر | از آن عهد اصحاب ... | وزان ... خدای جهان | ... مدینه ...
دو ... | که آمد ... روح الامین | بیاورد آیت ... | ... اسلام ...
ز ... خیر البشر | ز ... داور داد گر | در ... علم ... | ...
بیامد چنین گفت با جبرئیل | که ... رب جلیل | کنم ... صمد | و ... زال ...

زنگی

زنگی کرد ... | تو داری ... | ... | که بودند ... بیت ...
... | مبادا ... | ... | که ... شود ...
از آن ... | که ... | چو ... | ... المنتهی ...
... | ... آورد جواب | بیا ساقی ... | بیا ... کام دل
بیا ای ... | **... امیر المؤمنین ...** | بیا ای ... زنده ...
بیا السحاب ... | **... حضرت علی ابن ابی طالب ... رب العالمین ...** | بیا الکل ...
بیا ... | بیا ماه خورشید ... | بیا ... حق **المرسلین** | که ... کف ...
... | بیا ... | ... | ... چشم ...
... | بیاد ... | ... | که ... بیان
... | ... | ... | که ... معانی
... | ... | از آن ... | از آن ... کرامت
از آن ... بهشت | ... | از آن ... | ز خود ...
از آن ... | ... | بران باده ... | ... کمال ...
... | ... | ... | ... بسیار ...
درین روز ... | ... | ... | ... روزی
توان روز ... | ... مبارک ... | درین روز ... | هم تمام ... الکمال ...
درین روز ... | ... | درین روز ... | ... باطل ز حق جدا
درین روز ... | ... تمام | ... | ... امیر
درین روز ... | ... | درین روز ... | که عید ...
چنان ... خیر البشر | ... | دم صبح ... | ... کائنات
... | ... | ... | ... قرآن
سوار ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

... زنان ... | ... رحمت ...

رخ علم افروز خیر الانام   بر آسمانش بوده ماه تمام
روان پیش پیشش ولی اله   چو انجم فروزنده در پیش ماه
حبیب خدا اشرف انبیا   بدین سان با قبال عز و علا
سوی جحفه با آن سپاه نحو   که تا شد فرو منزل در انجا نحو
بدولت چو آمد قریب غدیر   چو خالی از آن راه بی منزلی
شتر دید جائی رسید آفتاب   که در وی مکان بود غدیر آب
عجب بقعه شد خوش غدیر و فرات   بر حسب آن کی مثل آب حیات
خوش الکبیر از کوثر آرش   باز ان گویی شمر مصفا خوش
مدان آن غدیر هر دوان سبیل   در انده تبعیه جو خیر سبیل
غدیر من مستی خم غدیر   چو ترد یکی شی اید البشیر نذیر

نازل شدن جبرئیل امین در غدیر خم به تعیین خلافت
در جهان ... منزل ما ... علی

بیامد برش باز روح الامین   فرحناک خوش حال مهتر زمین
رخ از کمال نشاط سرور   بکرد آن سینه لبریز نور
رسید اول از داور دادگر   زر رود سلامی چو شهد و شکر
الا ای حکم حق کرده باری خطاب   خطاب درامین با جمع عتاب
که هر عطی ایجا از آسمان   شده بر تو نازل از آن رب ...
که ابلاغ آن رتنا بازیکی   چنان بهدای اشرف انبیا
که تبلیغ احکام دین و کرم   نیاورده باقی بجا یک قلم
در اسناد ذاتی ز آل احمد   مهینه لشین بر کرکه رب صمد
نکرده ادا ز ان ترا   بود خالق تو نکرد بنا ترا
بیا بیخ یک فن اشرف انبیا   که ... کارش ... ای لیرا
فرستاده از لطف حق ...   تبهید کرد است بجز خطاب
کند ... از بغض ...   بود ... آن ... تهید ...
ندارم غم از کین اهل حسد   مرا بس رضای الله الاحد
من از حکم حق ... کنم   اگر کند ... تیغ خصم از سرم
خدا هم بود از برای یمین   که خیر از خدا تاییدیان یقین
بر آرد ... رسانم خبر ...   در آنجا که هم حکم ...
بگفتش که با ره روان ...   که ای اشرف خلق روی زمین
چنین است حکم علیم قدیر   که تا بار مردم زخم غدیر
جدا می شود سوی ...   هر انکه ... بگذار ... هم
تو باید که ... بر گنده   کنی ... تا ...
فراهم کنی ... بحکم غدیر   بیابان ... علی الامیر
بر اصحاب ... ان ...   سعادی ... تمامی تمام
دران ... کنند ...   بیا ... معذور ...
چو این حکم ... تحفت   لب ... بر ...
نمود آنگه رسول خدا   که هر سو کند یک منادی ندا
که امروز حکم حکیم علیم   رسیده تبلیغ امر عظیم
بجمله امت صغیر و کبیر   چه مهتر چه دیگر چه برنا چه پیر
چه اصحاب مهتر چه انصار دین   چه از سابقین چه از لاحقین
چه آنها که بس پیش رانده اند   چه آنها که اندر عقب مانده اند
نمایند جمع بخم غدیر   که آن حکم حکم بشیر نذیر
رساند بحکم خدای جهان   بدانسان که مامور گشته بدان
بحکم حبیب خدای مجید   ز هر سو منادی ندا بر کشید
ندر حجره ... تمکان   رسول خدا شد با نسو روان
چو آمد بفرمان سالار دین   که رو بند ... سلاطین

زسنگ

ز سنگ ... زره ...   بدان سنگ ... هوس
ثقلان بود ... اهل دین   بر فشنه ... آن زمین
ز ... چنین ... گرفت   که از ... منبر ... تخت
چهار ... گشته   چو منبر ... هم ...
جهانم بحکم بشیر و نذیر   مرتب شده منبر دلپذیر
تمام اهل ... جمع آمدند   چو پروانه بر گرد شمع آمدند
بهر ... آن منبر عرش فر   ز صد ... مهتر
ز ... حق ...   جهان ...
... جو ...   بدان ... خوش ...
که ...   ...
دلی ... باد ...   که ... هوا
ز حکم خدای سفید و سیاه   ز تبلیغ آن حکم دین ...
... دوست ...   ستاده ... در انتظار
که آن ...   در آورده دست علی ...

بر آمدن اشرف انبیا و افضل اول دنیا بعز و علا بر منبر ...
نمودن بر ... افضل ...

بر ... قدیر   بر آن منبر عرش اعظم ...
چو ... باستاد ...   بگفتند ... جا
فرستاد ...   که شد خاک ...
فلک ... انجم ... نثار   بیا ... از سپهر ...
زبان ... کو ...   نمودند ...
بالجمله روی زمین   بیارست ...
بگوشید ... سلسبیل   ...
شراب طهورا ... سلسبیل   بفرود ...
زبان کرده ... عمیم   ...
محمد ... علی عظیم   ... سلف
ز عرش ... زمین   بر روی زمین ...
مطلع ... ترین   ز ... تاجور
... ز ...   بهر سو ... برای ...
شیاطین ... صفت   ز بیم ... تباه
... خشت ...   که ...
... حاسدان ...   ...
... آن جهان   یکی ...
که ... جهان   یکی ...
یکی را ... در ...   ز ... گرفت
یکی ... غرقی ... خجل   یکی ... بود
یکی ... افراخت   یکی ... خون ...
یکی ... دندان ... جگر   یکی ... سر
یکی ... گداز   کنون حالت ...
یکی عرق ... ز ...   ز احوال ...
یکی ... از ... غیر   یکی ... ریز
یکی خواست تا جان ... چنان   یکی ... بیخ ...
یکی ... کل ... گفت   یکی ... گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علا فی توحده ودنی فی تفرده

[illegible]

... واحاط بکل شیء والغلبة علی کل شیء والقوة فی کل شیء والقدرة علی کل شیء

[illegible]

دائم قائم بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم جل ان تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

[illegible]

وهو اللطیف الخبیر لا یبلغ احد وصفه من معاینة ولا یجد احد کیف هو من سر وعلانیة الا

[illegible]

واشهد ان لا اله الا الله الذی ملأ الدهر قدسه والذی یغشی الابد نوره والذی ینفذ امره بلا ...

[illegible]

ترجع الیه الامور واشهد ان لا اله الا الله الذی ... تواضع کل شیء لعظمته وخضع کل شیء لهیبته

[illegible]

لم یکن معه ضد ولا ند احد صمد لم یلد ولم یولد

نه هم جنس او کس نه انباز او | کند فخر هر دو جهان بر آواز او | یگانه است او بی نیاز ... | نه خود زاد و زو زاد کس ای عزیز

ولم یکن له کفوا | احد الواحد | ربّ ماجد

نبوده نباشد کسی او را همال | منزه از آن است آن ذو الجلال | خدائی که کردگار است مجید | در افعال محکم و صانع مجید

ما یشاء فیقضی | یرید فیقضی

چنانکه خواهش او را بیاید وجود | که کون از ارادتش موجود | اراده کند او حکیم قدیر | همان دم شود کار او بی نظیر

ویعلم ویحیی | ویمیت ویحیی | ویقدر ویغنی

بود آنکه در علم آن ذو الجلال | کند زنده آنکس که جان بر کمال | همیراند او زنده گرداند او | دهد فقر و دارنده گرداند او

ویضحک ویبکی | ویبلو ویقضی | ویمنع ویعطی وله الملک | وله الحمد بیده الخیر

بخنداند او هم بگریاند او | به پیش تو دور گرداند او | کند از بد اندیشی منع عطا | ببخشد کسی که او لندر روا

وهو علی کل شیء قدیر | یولج اللیل فی النهار | ویولج اللیل فی النهار

بود ملک از وجه در خور زاد او | بدست اوست خود قدرت ایزد است | در آورد روز از شب تیره نور | [illegible]

الا هو العزیز الغفار | مجیب الدعا | مجزل العطاء | محصی الانفاس

عزیز است آمرزش بی کران | بر آرد حاجت بنده کان | فزون است و از عطایای او | نفوس خلایق در احصای او

ورب الجنة والناس لا یشکل علیه شیء ولا یتبرم صراخ المستصرخین ولا یبرمه الحاح الملحین

بود خالق انس و جن و پری | نه مشکل بر او هیچ دشوار | نه برهم کز آن آه نالندگان | [illegible] خواهندگان

العاصم الصالحین والموفق للمصلحین مولی العالمین الذی | المحق من کل من خلق

نگه دار صالح ز هر ناروا | بمصلح رساننده مدعا | خداوند مولای اهل جهان | خدا اینکه باشند سزاوار آن

ان نشکره ونحمده | علی السراء والضراء | والشدة والرخاء

که بر حمد و شکرش زبان را نهم | بگرد و بهر حال و هر مقام | چه در ناز و نعمت چه در ابتلا | چه هنگام شدت چه وقت رخا

واومن به | وبملائکته | وکتبه ورسله | اسمع امره

بیاوردم ایمان بآن دادگر | بآنها که از او داد از آن خبر | ملائک کتب [illegible] | در که گفته رسولان او

واطیع وابادر کلی | ما یرضاه | واستسلم لقضائه | مرغبته

ازو بشنوم

ز دل بشنوم امر او بی زبان | طریق اطاعت [illegible] | تمامیم [illegible] | بود آنچه [illegible]

فی طاعته ومخوفا | من عقوبته | لا انه الله الذی | لا یؤمن مکره

رضا بر قضایش دهم بی حجاب | ز رغبت بطاعت ز بیم عقاب | از آن رو که هست او خدای جهان | که از مکر او کس نیابد امان

ولا یخاف جوره | اقرا له علی نفسی | بالعبودیة

ز بیم است زجر بیداد او | که جز عدل از او نیاید از او | مقرم که او را گواهی دهم | [illegible]

واشهد له بالربوبیة | واودی ما اوحی | المحذر من ان لا

گواهی دهم بر خدائی او | هر احسان [illegible] | کنند آنچه او وحی با سالم | که ترسم از آن گر نیایم بجا

افعل فیحل بی منه قارعة | لا یدفعها احد | وان عظمت | حیلته لا اله الا هو

فرو گیردم خواری آنجهان | که هرگز نیاید کسی [illegible] | بود گرچه آنکس بسی چاره گر | نجنبد ز من چاره او اثر

لانه قد اعلمنی | انی لم ابلغ ما انزل | فما بلغت رسالته قد

نماید خدا خبر از این [illegible] | مرا کرده آگاه داور خبر | کز این حکم او گر نسازم ادا | نیاورده باشم رسالت بجا

ضمن لی تبارک وتعالی | العصمة | وهو الله الکافی | الکریم فاوحی الیه

به تبلیغ آن خالق [illegible] | شده از پی [illegible] | ندارم [illegible] | که حفظ خدای کریم است بس

بسم الله الرحمن | الرحیم | یا ایها الرسول

[illegible] | [illegible] | چنان وحی کرد آن قدیر | همی گوی رسول البشیر و النذیر

بلغ ما انزل الیک | من ربک | وان لم تفعل | فما بلغت رسالته

بامت رسان آنچه از رب تو | شده از پی تبلیغ [illegible] | کز این حکم گر نسازی ادا | نیاورده باشی رسالت بجا

والله یعصمک | من الناس | معاشر الناس | ما قصرت فی تبلیغ ما

[illegible] | خدایت ز شر کسان در پناه | بدانید ای معشر مسلمین | همین آنچه فرمود حق مبین

انزله الی وانا مبین | لکم سبب هذه الایة | ان جبرئیل | هبط الی مرارا ثلاثا

نگفتم مقصر به تبلیغ آن | کنم با شما سبب آن را بیان | بدانید که ترود جبرئیل | بیامد سه نوبت بر من جلیل

یامرنی عن ربی | ان اقوم فی | هذا المشهد فاعلم | فاعلم کل ابیض

بهر بار فرمود پروردگار | بدین [illegible] | کنم [illegible] در میان شما | [illegible] حکم خدا

والقودان علی ابن ابی طالب اخی وهو منی وخلیفتی والامام من بعدی

برادرم بود بی حجاب و سوا تمامی خلیفه ولی الانام علی کاست او برادر مرا پس از من شما را بود رهنما

الذی مع الذین یحل عنه واو من موسی الا انه لا نبی بعدی وهو ولیکم بعدی

که با من هم او را چنین بود و حق که مرا بعد ازو نبود من پس نمی‌آید بجز اینکه بعد من نبی و گر انچه باید بود با علی

ورسوله الذی وقد انزل الله تبارک وتعالی علی نبیه آیة

شمار است او بر معتقد ز بعد خدا و رسول خدا که بر تن او گفته حق در کتاب چنین کرد با اهل حق خطاب

من کتابه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة

که این حق و نبا مفتدر که باشند ولی شما بجز همین در خدا و رسول خدا وزان صاحب الیقین

ویؤتون الزکوة وهم راکعون وکان علی ابن ابی طالب الامام المتقی

که بهر خدا او در رکوع صلوة نماید عطا با سائل زکوة علی در رکوع صلوة عطا نمود همچنین

ولقد قال الله تعالی فی حال ولی النجم فی ... علی ... المؤمنین

الذی وصل راکع

بکفتم ... کنون خواهم ازین لفظ ... از آن روی کین علم دارم ... که در قوم من صاحب یقین

الذی ... الی ... المنافقین ... الامین تحتیل المستهزئین

کنند و منافق بود بیشتر دغا پیشه و مفسد و فتنه گر نماید خود را از مسلمان برای فساد دیگران

بالاسلام الذین ... الله ... باسم یقولون

که بر قول ایشان کنند اعتقاد بورزند ازان اعتماد و انقیاد که تا انکه از ... در زبان ز چیزی که دارند در دل ازان

بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم

شمارند خود این خوده لیس ... خبر میدهد در کتاب کریم

ویحسبونه هینا وهو

بود آن کنای بعد ... که داند و ... رسانند از ... نیکو کاری ... بنا

عند الله العظیم وکثرت اذاهم لی حتی

که جاه ... رسانند ... بنگ کار کلگر ... نامم از ان ... نموند ... حق من از ان ... کمی میکنم گفته کرد ان

سموانی اذنا وزعموا انی کذبا الا ... کفر ملازمت

سبب انکه ... منت و روزی می بود ... که بحکم حق ... کام

ایای وقبالی علیه حتی انزل الله عز وجل فی ذالک

بادب ... گلام از ... قوم ... کردند نام که ... ... اوی ... همی انکه گوید ... حکیم

ز ... که گفتند ... ز ... که بسته ... ز اهل حسد کر ... از ... ... که ...

ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن

ورا ... کنونده ... بگوید ... خیر ...

علی الذین یزعمون انه اذن خیر لکم

که در حق ... بود ... اون از حسد نام کرده ... اذن بود ... برای شما ... بود خیر ... برای شما

که ... بود ... با علی بحکم علیم خفی جلی بیا ... همی انکه از ... ...

دلو شئت ان اسمی باسمائهم لقبت وان اومی

نمایم ... ازوی ... بیاید ... بهر ... اگر ... اسم ... هم ... ... زبان

الیهم باعیانهم لاومات وان ادل علیهم لدللت

درخواهم ... کنم میان ... زر ... کنم دگر ... کنم ... شمار ... زبان

ولکنی والله انی فی ... کرمه وکل ذلک لا یرضی الله منی الا ان ابلغ

ولکن ... خدای جهان ... امید ... بهر حال ... بیا ... ... دو ...

ما انزل الله الی ... الرسول بلغ ما انزل الیک

کند ... تبلیغ ... که ... که ... حق ... کنم

من ربک فی علی علیه السلام وان لم تفعل فما بلغت رسالته

بکو ... ... که ... ... که ای ... رسول ... برای علی انچه نازل نمود ... حکم را نیاورده ... رسالت ...

والله یعصمک من الناس واعلموا معاشر الناس

چه ... ... که ... ... بدانید ای معشر مسلمین که ... کار ... آفرین

ان الله قد نصب لکم ولیا واماما مفترضا طاعته

... ... اوزمیش تمام علی را نموده امیر امام ... ... نمود ... کرده ...

على المهاجرين والانصار وعلى التابعين باحسان ... والحاضر على الاعجمي ... والصغير والكبير
وعلى الابيض والاسود وعلى كل موحد

چه بر اهل حجرت چه بر ... / چه بر ساقطان چه بر ... / به هر غایب و حاضر از ... / به هر عارف و ... مرد ...
چه بر خاکیان چه بر ... / چه بر اهل عالم چه خورد و کلان / به هر ابیض و اسود ... / به هر کس حق ... [illegible]

معاشر الناس ... [illegible]

... کردن ... / بدان ... / بود ... / که ... جان
شنو ... / کسی ... / بران ... / که ... [illegible]
... / الاطاعت ... الیقین / بتحقیق ... علیم / بیا ... [illegible]

معاشر الناس ... [illegible]

بدانید ای معشر مسلمین / که استاده ... / که استاده ... الله / در ... [illegible]

... [illegible]

... / الا ... / بود ... / خدای ... [illegible]
... / که استاده ... / بود ... / که ... [illegible]

... [illegible] ... امامکم ... [illegible]

... بتحقیق ... / علی ای معشر مسلمین / امام شما ... / ... [illegible]

ثم الامامة فی ذریتی من ولده

... / امامت ... بود / که باشند ... / ... [illegible]

الی یوم ... الله ورسوله ... [illegible]

... / از امر ... / حلال ... / که گرده ... [illegible]

... حرام ... الله ... [illegible]

حرامی ... کرده حرام / ... / که ... / ... [illegible]

معاشر الناس ... [illegible]

بدانید ای معشر مسلمین / که پروردگار ... / ... / علی ... [illegible]

بتحقیق ... | به ... / حامد ... / ... مرتضی

... المتقین الذی ذکر فی سورة ... الناس ... [illegible]

... مبین / که گفت ... / ... الناس ... | ... [illegible]

... الحق

... / ... / ... | که باشد ... [illegible]

... الباطل ... [illegible]

... / ... / ... | ... مسلمین [illegible]

... الله ... [illegible]

... / علی ... / ... | بیا ... علی [illegible]

... رسول الله صلعم والذی کان معه رسول الله صلعم

... / ... رسول خدا / علی ... / که ... [illegible]

... رسول الله ... [illegible]

... / ... علی / ... | کار ... [illegible]

... معاشر الناس ... [illegible]

... / ... / بدانید ... / که ... مبین [illegible]

... الله ... [illegible]

... / ... | ... [illegible]
... / ... | ... [illegible]

... [illegible]

... / که ... | ... [illegible]

... الناس والحجارة ... الکافرین ... الناس ... [illegible]

... / ... / بدانید ای قوم ... / ... [illegible]

خیر الاولین من النبیین والمرسلین والحجة علی جمیع المخلوقین من اهل السموات والارضین

نخستین بشیر و نذیر جهان | مرا کرده حجت خدای جهان | بر این خلق خود کلهم اجمعین | چه اهل سما و چه اهل زمین

فمن شک فی ذلک فهو کافر کفر الجاهلیة الاولی ومن شک فی شیء من قولی هذا

در این وصف من هر که شک آورد | یقین کافر جاهلیت بود | دگر گر او در یکی قول از شک | که میگویم امروز من یک بیک

فقد شک فی الکل منه ومن شک فی ذلک فله النار

شک آورده او در همه تا تمام | چنین نکته ای در رسالت تمام | کسی کو شک اندر رسالت کند | بتحقیق ز اهل جحیم بود

معاشر الناس حبانی الله تعالی بهذه الفضیلة منا منه علی واحسانا منه الی

بدانید ای معشر مردمان | که بر من خداوند هفت آسمان | تحیت فرستاد و عزت فزود | ازین فضل احسان که بر من نمود

ولا اله الا هو له الحمد منی ابد الابدین ودهر الداهرین علی کل حال

بجز ذات او نیست دادار دگر | خدائی نبوده است با او دگر | ز من حمد بادا بر آن ذو الجلال | بهر وقت جاوید در کل حال

معاشر الناس فضلوا علیا فانه افضل الناس من بعدی من ذکر وانثی

ز من اکبر و این سخن بشنوید | علی را علو و تفضل دهید | که او افضل از جمله خلق بعد | نموده است افضل ز هر مرد و زن

بنا انزل الله الرزق وابقی الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب من رد قولی

بدانید با شما هست ذات علی | ز حق بهر رزق بقای شما | بباشید مغضوب و ملعون بود | هر آن کس که این قول من رد کند

ولم یوافقه الا ان جبرئیل اخبرنی عن الله تعالی بذلک

بپیچید سر از حکم یک مو اگر | نباشد در آن خواهش نفس اگر | نه آنکه بیاورد روح الامین | پیامم رسانید از حق چنین

ویقول من عادی علیا ولم یتوله فعلیه لعنتی وغضبی فلینظر نفس ما قدمت لغد

که هر کس عداوت کند با علی | ولایش نورزد ز غیره دلی | کنم من برو لعنت و قهر و خشم | ز فردای خود بس ببیند بچشم

واتقوا الله ان تخالفوه | فتزل قدم بعد | ثبوتها

نمائید پرهیز ز سوی اله | هر آینه ز ضد علی کشتی تباه | مبادا لغزان ز بعد ثبات | ...

ان الله خبیر بما تعملون معاشر الناس انه جنب الله تعالی

که آگاه بود کردار شما | ز پنهان و از آشکار شما | بدانید ای صاحبان خرد | که جنب الله از وی عبارت بود

الذی قال فی کتابه | یا حسرتا علی ما فرطت | فی جنب | الله

دگر کرد

که در شأن او گفت در کتاب | در احوال کفار روز حساب | که گویند ای حسرت جنب اله | نمودیم تفریط در امر او

بالا مثل زانداد کفار قب | که کافر بود دشمن ترب | بتحقیق پیغمبر ذی رسول | که اسلام خصم است ...

معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آیاته وانظروا الی محکماته ولا تتبعوا متشابهه فوالله لن

یبین لکم زواجره ولا یوضح لکم تفسیره الا الذی

تدبر نمائید ای مؤمنان | بقرآن بفهمید آیات آن | نظر هم بدانید از محکمات | مگر پیروی از متشابهات

انا آخذ بیده ... من کنت مولاه فهذا علی مولاه وهو علی بن ابی طالب اخی ووصیی وموالاته من الله عز وجل انزلها علی

بحق خدای علیم قدیر | کز او اهل دنیا بجز ... | معاشر الناس | ... | ندارد کسی از ان تفسیر

بجز این مودود دل ... | کسی بازوی او گرفته است | بحکم خدا ... بلند | خبر ... ارجمند

ان علیا والطیبین من ولدی الثقل الاصغر والقرآن هو الثقل الاکبر فکل واحد منبئ عن صاحبه

بهر ... باشم ولی | ولیت بود ... | که هست این ... برادر مرا | وصی ... ...

مولا است او بخود ای مؤمنان | بدانید از حق ... | که این حکم روح الامین جبرئیل | ... ...

لن یفترقا حتی یردا علی الحوض امناء الله فی خلقه وحکامه فی ارضه الا وقد ادیت الا

وقد ... و ... بلغت

بدانید ای ... | ... ... | بحکم خداوند ... | ... ...

کتاب خدا ثقل اکبر بود | ز هر یک خبر ... | که هر ... موافق بهم | بکردار یاران ... بهم

نگردند این هر دو هم جدا | ... ... | ... ... | ... ... خدا

امینان او ... | ... ... زمین | بشوید ... | ... ...

بکردید ... | رسانیدم ... | ... ... | ... ...

الا وان الله عز وجل قال وانا قلت عن الله عز وجل الا وانه لیس امیر المؤمنین غیر اخی هذا

بدانید خبر ... خدا | ... ... | ز من ... | ... ... امیر

... ... | ... ... | که خوانند ... | امیر او ... ...

... ... علی ... بدیه ... علیا ... وجمع ... الله

جوان ... | ... ... | ... ... | ... ...

ثم قال معاشر الناس

... ... نمود | ... ... نمود | چنین گفت ... رسول امین | بدانید ای ... مسلمین

هذا اخي ووصيي وعلى علمي وخليفتي على امتي وعلى تفسير كتاب الله عز وجل الداعي اليه والعامل بما

کهبست این عمو زاده من علی	برادر من ابن شفیق و وصی	بود بهتر از علم و دانش او	فزون تر ازو هر کمالات او

خلیفه بود از پی رحلتم	بتفسیر قرآن بر امتم	بخواند شما را براه هدی	نماید عمل بر رضای خدا

والمحارب لاعدائه والموالي على طاعته والناهي عن معصيته خليفة رسول الله وامير المؤمنين والامام الهادي وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين

کند جنگ با دشمنان الٰه	بود یار خواهان بر ان الٰه	کند ار کسی نهی از کار بد	رسول خدا را خلیفه بود

بود او بر اصحاب ما امیر	امام است هادی کند دستگیر	بود قاتل عهد و ناکثین	دگر قاسطین دگر مارقین

نفرمان بود کار جهان	برادر او مارزبن سرکشان	بامر الله تعالى اقول وما يبدل القول

لدي بامر ربي اللهم وال من والاه وعاد من عاداه والعن من انكره واغضب على من جحد حقه

همی گویم این حرف من از خدا	نباشد تبدل بحکم الٰه	برادر او سب و حقه ترا	بگویم چنین با خدا جهان

الٰهی کن با کسی دوستی	که او هم کند با علی دوستی	عدو باش با دشمنانش مدام	بکن لعن بر منکرانش تمام

غضب کن بران ظلم بر حق او	که گیرد و غضب و حق او	اللهم انك انزلت على ان الامامة لعلي

قوله	ولیك عند بیانی ذالك ونصبي اياه

توکردی من یا الٰه غنی	بود امامت از وی بیت علی	منادی بحکم کردم عیان	امامش نمودم بر اهل جهان

بما اكملت لعبادك من دينهم واتممت عليهم نعمتك ورضيت لهم الاسلام

بایشان کنم کردی تو کامل دین	هم اتمام نعمت بر اهل زمین	از ان پس نشد راضی یا دگر	که سازد باسلام اوی خوب تر

فقلت ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه

بقرآن نمودی تو خود ضمن	که هر کس دینی نماید گزین	بجز دین اسلام منزو ز دگر	نداری قبولش تو ای دادگر

وهو في الآخرة من الخاسرين اللهم اني اشهد

بود او بروز جزا در زیان	زیانکار خاسر بحال تباه	الٰهی تو را شاهد خویشتن	بهر کار گیرم درین انجمن

اني قد بلغت معاشر الناس انما اكمل الله عز وجل دينكم

که حکم بیان کرد نبیم تمام	علی را بایشان نمودم امام	بدانید ای معشر مسلمین	که حق بر شما کرد اکمال دین

بامامته على فمن لم ياتم ومن يقوم مقامه

بدانستن این هم امام	نمودند الفت بصدق تمام	هر آن کس که سحید ز فرمان او	هم از حکم قائم مقامان او

کبن

من ولده من صلبه الى يوم القيمة

که هستند آن سروران زمن	زنسل علی زاده من	بود این امامت بر ایشان تمام	از امروز تا روز حشر و قیام

ويعرض الله عز وجل فاولئك حبطت اعمالهم

شود عرض هر کرده کار جهان	بانبیر مردی طاقت بیکران	بیاید کزین حکم سر وا زنند	تبه کار اعمال خود میکنند

بود در رخ انکشان را مقام	بسوز ند در آتش او مدام	بود نزد من حکم وکاستی	فزون از بهر حق او راستی

وفي النار هم خالدون لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون معاشر الناس هذا علي انصركم لي واحقكم

مسند شما او رخ پیش تر	بود در آتش او نیز پیشتر	من از گزیده کار علیم کریم	بدانست کی یا بدانروز صیم

وافرغكم لي واكرمكم على الله عز وجل وانا عنده ولنصاته ما انزل الله بها رضي الا دعوى في شيا الجنة الذي

نگردد نزول آیتی از رضا	که اصل بوده در آن فضا	تو موجود حق مومن از بحال	نکر بود اول در آن بو تراب

اسوالابنبابه ولا انزلت به مدح في القرآن الا فيه ولا شهد الله بالجنة فعل على الانسان الا له

زآیات مدح از کمال علو	نکردید نازل بکرشان او	شهادات بفردوس اهل نبی	بحق داده حق در حق بی قیا

ولا انزلها في سواه ولا مدح بها غيره معاشر الناس هو ناصر دين الله

خدا و ناکس و مزغن آن زرا	نا آن مدح با شهید غیر وا	بدانید ای معشر مسلمین	علی داد نصرت بدین مبین

والمجادل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو التقي النقي والهادي المهدي

بهاس رسول خدا در قتال	نمود اهتمام بسی بی جلال	بدانید نیز بین دمی جود	تقی و نقی و مهدی و هادی و

نبيكم خير نبي ووصيكم خير وصي وبنوه خير الاوصياء

نبی شما اشرف انبیاست	وصی شما افضل اوصیاست	پس از وی خیر دو اخیار او	بازو او صیاانه بعبات او

معاشر الناس ذريته كل نبي من صلبه	وذريتي من	صلب علي

بدانید ای معشر مسلمین	که ذریت هر یکی از مرسلین	از و بود ذریت من اولی	تحقیق با شد ز صلب علی

معاشر الناس	ان ابليس	اخرج آدم من	الجنة بالحسد

بدانید ای اهل بهوش و خرد	که ابلیس از فرط رشک و حسد	بمکاری و حیله چندان نمود	که آدم از جنت بدر نمود

فلا تحسدوه	فتحبط اعمالكم	وتزل	اقدامكم

مورزید با او حسد هیچ کار	که سازند اعمال خود را تباه	ازان هم که گردید در او خویش	نماید لغزان قدمهای خویش

فانّ
که آدم ... ازان عزت فرستاد
فکیف بکم
چگونه رسید شما را زیان
الا انّه لا یبغض
نباید کرا که تبغض علی
نبی علی والله ترك
قسم میخورم من کی قدیر
معاشر الناس انّ
بدانید ...
وما علی الرسول الّا
نباشد ...
ولا تموتنّ الّا و
ره زنده کی ...
بالله
بدانید خدا و رسول خدا
قبل
ازان ... قادر ...
معاشر الناس النور الذی
بدانید ای معشر مسلمان
الی القائم المهدی
رسید تا مهدی که قائم بود

ادم علیه
که بد عقوبت ... جهان
وانتم
که هستید سایر بندگان
علیکم الا تشقوا
نورزد کسی ...
سورة والعصر
که والعصر آن علیم خبیر
استشهد الله
که ای قوم حق ... گواه
بلغ المبین معاشر
...
انتم مسلمون
که از بعد موت مسلمان رود
ورسوله
... ابتدا
ان نطمس
...
من الله عز وجل فی مسلوك
که هست نور خدای جهان
الذی یاخذ
بدانکه کرا او آشکار بود

مهبط الی الارض
...
ومنکم
که بنید اعدای پروردگار
یتولی الا التقی ولا یحبه الا المؤمن مخلص
نه هر کس بجز متقی را رسد
بسم الله
نموده ست نازل ...
وسیلعکم
که تبلیغ ... تمام
الناس واتقوا الله
...
معاشر الناس
...
والنور الذی
فرستاد آن نور را بارسول
وجوها فنردها
...
ثم فی علی ثم فی
...
بحق الله وبکل
... جهان

خطبه واحده هو
فرستاده کرده سوی زمین
اعداء الله
...
بکس غیر مومن ...
الرحمن الرحیم
...
رسالتی ابلغکم
رسانید ... پیام
حق تقاته
...
آمنوا
...
انزل معه
...
علی ادبارها
...
النسل منه
...
مولانا
...

الا انّ الله عز وجل قد جعل
ازان روکه آن قادر ...
والآثمین والظالمین
...
انی رسول الله
که هستم رسول ...
فان مت
...
ومن ینقلب
...
الا ان علیا
بدانید ...
والذی من صلبه
...
سخط علیکم فیسحتکم
...
معاشر الناس
...
ویوم القیمة
...
وانا بریٔان
...

خبیثة علی المقصرین والمعاندین
...
من جمیع العالمین
...
قد خلت من قبلی
...
لو قتلت او قتلتم
...
علی عقبیه فلن
...
هو الموصوف
...
معاشر الناس
...
بعذاب من عنده
...
سیکون من بعدی
...
لا ینصرون
...
منهم
...

مبین والمخالفین
...
المبین معاشر الناس
...
الرسل
...
علی
...
یضر الله شیئا و
...
بالصبر والشکر
...
ولا تمنوا علی الله
...
انه لیا
...
ائمة یدعون
...
معاشر الناس
...
معاشر الناس
...

والخائنین
...
الله ذکره
...
اعقابکم
...
سیجزی الشاکرین
...
ثم من بعده
...
اسلامکم
...
المرصاد
...
الی النار
...
ان الله
...
انهم
...

وأنصارهم

کنون ما ... بیدار کن

وأشياعهم وأتباعهم

همه را ز انصار و اتباع خویش

که گشتند گرگش بحکم خدا

في الدرك الأسفل

بیابید در روز حشر قیام

بود جای شان جمله زان جایها

من النار ولبئس مثوى المتكبرين

بزیر زمین ... مقام

ألا إنهم أصحاب

بدانید ای قوم کان ظالمان

الصحيفة فلينظر

که گشتند ... پیدا

أحدكم في

بلا شک ز اهل صحیفه بود

الصحيفة

ببینید هر کس چو آن [illegible]

قال فذهب

چنین گفت راوی که این ... قصه

على الناس إلا

چو زین ... زوار فنا

شرذمة منهم

بجز ... انکار لی ...

أمر الصحيفة

نشد رقیقونی ...

معاشر الناس إني

بدانید ای قوم حق طلب

کتابنده ... بهر امام

أدعها إمامة ووراثة في عقبي

کنم من سپارم ... رب

از امروز تا روز حشر قیام

إلى يوم القيامة وقد

الی ... بی عجم

تحقیق تبلیغ ...

بلغت ما أمرت بتبليغه

وزان پس ... آن ...

نمودم شمارا ...

حجة على كل حاضر وغا

کز این ... حجت بود بی گمان

ئب وعلى كل أحد ممن

چه حاضر چه غایبان

شهد أو لم يشهد

بر آن کس ... شاید بود ...

ولد أو لم يولد

بود آنکه موجود یا بی وجود

فليبلغ الحاضر

بود هر که حاضر ... شنود

الغائب والوالد

رساند بآنکس که غایب بود

الولد إلى يوم

پدر با فرزند ... حسین

القيامة

رساند ... حکم ... این

وسيجعلونها ملكا

اگرچه بود ... بعد من

شود ... طالبان ...

واغتصابا ألا

نماید ... کسی این سخن

که بر غاصبان کرد لعنت خدا

لعن الله الغاصبين

نماید ... غضب ... جان

لعنت ... غاصبان عنید

والمغتصبين

که دانند ... غصب ... گمان

فرستاد آیت خدای مجید

سنفرغ لكم أيها الثقلان

ببین ... آن ... زادن

ويرسل عليكما شواظ

... ایها الثقلان

من نار ونحاس فلا تنتصران معاشر الناس إن الله عز وجل لم يكن ليذركم

بدانید ای معشر ... خیر

که ... بهشت ... کار ... نیز

على ما أنتم عليه

شما ... بدین سر

يميز الخبيث

بد ... کنید ... کش

من

جدا ... گوا ... تا

الطيب

زنا پاک ... حرام ... حلال

وما كان الله

که هر ... از غیب ...

ليطلعكم

نخست ... تن ... زائع

على الغيب

که غیبی ... آفرین

نخست ... احکام دین

معاشر الناس إنه

بدانید ای معشر مسلمین

که ... ظلم آن ... کس

در آیند هم تا ... هلاک

ما من قرية إلا والله

که هر ده که ... آفرین

مهلكها

نماید ... بر ... پاک

بتكذيبها

نگردد ز ... تا ... اگر

نموده ... تکذیب پیغمبران

نموده بیان در کتاب کریم

وكذلك يهلك القرى وهي ظالمة كما ذكر الله تعالى

کنند ظلم ... با جمال

بدانسان که ... کار علیم

وهذا إمامكم

کنون ... علی ... پیشوا شما

ووليكم

امام شما ... خدای شماست

وهو مواعيد

بود ... ربت ...

الله

برای شما ... کرده بود

والله صدق

کنون ... خوش ... راست گو

وعده معاشر الناس

بدان ... علی ... کرد

قد

بدانید ای معشر مسلمین

ضل

که قبل از شما ... اولین

قبلكم أكثر الأولين

بگشت ... گمراه خلقی کثیر

والله قد أهلك

که ... که ... کرد حق قدیر

الأولين وهو

... آخرین ... کرده نمود

مهلك الآخرين

... هلاک ... آخرین ... کنند

معاشر الناس إن

بدانید ای معشر مردمان

الله قد أمرني

که تحقیق ... کار ...

ونهاني وقد أمرت

مرا ... امر ... نمود

عليا ونهيته

علی ... امر و ... آنچه بود

فعلم الأمر والنهي

... علی ... کمال

من ربه عز وجل

گرفته ... از خدای ...

فاسمعوا

شما ... سخن ... علی ... شنود

لأمره

با مر ... اطاعت کنید

تسلموا وأطيعوا

کیو ... باشید ...

تهتدوا وانتهوا

که ... نهی ... شاد

لنهيه ترشدوا

بدان ... بنید علی ...

وصيروا إلى مراده

بر آن ... مراد ...

ولا تتفرق بكم

گزاید ... که ... ایش

السبل

گزیند ... کی ... خویش

عن

شما باید از ... علی ... ره دید

سبيله

نبرد ... علی ... کی ... دید

معاشر الناس أنا صراط

منم ... الناس ... مستقیم

الله المستقيم الذي

صراطی که پروردگار علیم

أمركم باتباعه ثم

تبعیت ... رهنما

علي من بعدي

بود از ... علی پیشوا

ثم ولدي من

چنین از پی او بجا ... تن

ز ... الحمد ... تمام

صلبه أئمة الهدى

که از صلب ... او ... ام

که ... موجود ... تمام

يهدون بالحق

تحقیق ... ما ... تن

که ... سوره ... نام

وبه يعدلون

... جماعه ... کز ...

... جماعات ... نام

ثم قرأ و صلی الله علیه و سلم و سوره المجادله وقال فیهم نزلت بهم
در ایشان لا تجد آید نشان بود خاص بهر گشت دیگران که ایشانند اولیای خدا بر ایشان نه هرگز نبود خوف و درد
ثمت زایا مرخصت اولئك اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ننشانند خود بهر انده جاب که بودند در حکم یزدان پاک بدانید ای مرد با احتکام که غالب بود لشکر گردکار
الا ان حزب الله هم الغالبون
بدانید که اعدای آن قوم زان نفاق نفاق ستم بود او برابر شیاطین خلل افکنان تا که دین
زان قوم لواند سالار دین الذین یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول کتفسیر آن آیه باشد چنین
که آنکه بنفس بنفسی خطاب نمایند از حیل باب باب سخن ها گوید بهر است بظاهر بیان زر آراسته
که افتد می طلب ازان ورزد بباطن از رو چو در دو سر دلی آن زراندوده باشد دز قرآن بیزو بود اهل مکر
کزان هر دو باطل ظاهر چنان الا ان اولیاء المؤمنون الذی بود در که گمراه سازند شان
ذکرهم الله فی کتاب متقال عز و جل لا تجد قوما
بدانید هستید ایشان جمله چنان مومنان دوستان علی که چنین گفته رسالت چنین که بینی گروه تو از مومنین
یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله الخ الآیة
که آرند ایمان بصدق صفا بدان خطا هر روز جزا نمایند که دوستی بتول که خواهند او را خدا و رسول
الا ان اولیاء هم الذین وصفهم الله عز و جل
بدانید قوم آن یس بود محبان ایشان بود گروه که در بوده آن روز حساب بتوصیف ایشان چنین در کتاب
فقال الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم اولئك لهم الامن وهم مهتدون الا ان اولیاءهم
که آنکه در صدق کوشیده اند لباس ستم در نپوشیده اند امان خدا روز حشر و جزا بود آنچنان مومنان در جزا
که هیچ از حسد بر نیاشفته اند برانکه ز صدق وفا رفته اند بدانید از آن شاه بی ی بوند آن گروه اولیای علی
الذین یتخلون الجنة آمنین و تتلقاهم الملائکة بالتسلیم ان طبتم فادخلوها خالدین
که در جنت با عز و امان بجنت درآیند با عز شان ملائکه بالتسلیم آن ملاشوند سلام تحیت بجا آورند
بگویند آنگه با مومنان که بودند باکی تمام در جهان نمایند در جنت آن گون جزا که خواهند بودند در بی مقام
الا ان اولیاءهم الذین خالق الله عز و جل کی یدخلون الجنة بغیر حساب
زندان کنان شنید ان سخن که در شان آن کفته اند در لقب که گردند داخل بروز حساب بفردوس اعلی بدون حساب
الا ان اعدائهم یصلون سعیرا
بدانید که اعدای آن سروران بر روز قیامت بحال مکان زبونگاه عقار رانده شوند بسوی جهنم در والده شوند
الا ان اعدائهم الذین یسمعون لجهنم شهیقا وهی تفور تکاد تمیز
بدانید اعدای آن بوند که آن شوب نار سقر بشنوند که از فورش آتش جان گزای برآید صدا تا که دشمنی
زدم دور کشید از لفوز حق همیشانند زان بی عوض که آن قوم خوانشند شهیق در افتند انگه بنار حریق
کلما دخلت امة لعنت اختها
بپیچند از خویش هم خشم زد در آن آتش افتاد قوم دگر نمایند هر یک بکس لعن ها زندند از دو بهم طعن ها
الا ان اعدائهم الذین قال الله عز و جل کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر
بدانید که اعدای آل علی بوند آن گروه شنیده شقی که آنجا جهنم بگیرد دو موج بگردند خزان آن دو فوج فوج
نمایند از آن قوم غفر ایل چنین خزنه آن جهنم سوال کز آیا نیامد شمار النظیر ترسانند شان از زند ابیم
الا ان اولیاء هم الذین یخشون ربهم بالغیب
بدانید هستید ای مردمان محبان قوم و مومن علی دوستان که در غیب ایمان بیاورده اند زخوف الهی حذر کرده اند
لهم مغفرة واجر کبیر معاشر الناس شیئا ن
کنند مغفرت شان الله قدیر بیابند از و نیز اجر کبیر بدانید ای معشر ناس نیز که در قیست بسیار درین دو چیز
وما بین السعیر والجنة نعدها من ذمه الله ولعنه
یکی دوزخ آن دیگر بهشت که در بهر لطف خود آن بهر سرشت پس آنگه کم از بند لعنت بود خدا دوم او گرد لعنت شود
ولیناس من مجه الله واجنة معاشر الناس لا دلی ندیر و علی هادی
هر آنکس که مهر علی داشت و را بود در بهشت حق و دوزخ داشت بدانید این را دو او هاد که در بود خالق ندیر و هاد
معاشر الناس انی وعلی من الان ختم الانبیاء الفائة القیامة الملك علیه الا الامة الاطهار علی الذین
نه هر مرد بس هست و دی علی که گرداند از او حق متجلی بدانید ازان دو بنی نبیت که هستی آن دو هم علی
الا ان خاتم الانبیاء انا الفائة الملك صلوة الله علیه الائمة الاطهار علی الذین
دگر هم آن با کلکم خد ا بود نبی تم و خاتم ادعیا که بر نبی جماعة نماید ظهور کند هلاک زرقی آل غرور

ولا السبل المستقیم | من الظالمین الآثمین | لحصون دهادمها | الا ان تأمل کامیل من اهل الشرک

بگیم خدا زمین زمان | کند انتقام از ستم پیشگان | کند متلوع منجر خرب آن | قبایل برانداز و از مشرکان

بگو خواهی الا انه المدرک لکل ثار لاولیاء الله عز و جل الا انه الناصر لدین الله الا انه الغراف عن عمیق

بگو خواهی دوستان خدا | کند ظالمان را سر از تن جدا | بود ناصر دین پروردگار | بدریای دین کشتی استوار

الا انه المقسم کل ذی فضل بفضله و کل ذی جهل بجهله الا انه خیرة الله و مختاره

دهد هست فاضل جاهلان | بجو یگانه شد درو جود آن | کند انتخابش خداوندگار | جهان را بدستش دهد اختیار

الا انه وارث | کل علم والمحیط به | الا انه المخبر عن | ربه عز و جل

بود وارث علم پیغمبران | چو دریا احاطه نماید بران | بود آنکه گوید ز نزد خدا | نماید بحکم که راه هدا

و المنبه بامر ایمانه | الا انه | الرشید | السدید

برآرد سر حق کان از نقاب | کند غافلان را ز سر حجاب | بود رهنما بنده استوار | مفوض باو کرده پروردگار

بدو نمک اقوال او تمام | الا انه قد نشر به | الا انه المفوض الیه | بدستش دهد خلق خود را زمام

بود رهنما کس که رحم | من سلف من بین | سلف من بین یدیه

بیغمبران سلف از کی م | بشارت باو داده در هر ... | رسید بر خبر از ظهورش خبر

الا انه | الباقی حجة | و لا حجة | بعده

بود حجت باقی کردگار | گر از وانه حق حق تو بت آشکار | نباشد دگر حق بعد از او | خدا ختم سازد باو امت

ولا حق الا معه | ولا نور الا عنده | الا انه لا غالب له | ولا منصور علیه

نباشد بجز او حق ببر دکسی | زنوری جز او کم نجوئی بسی | نه غالب شود کس بر او در [illegible] | نه نصرت بیابد بر او هیچ کس

الا انه ولی الله فی | ارضه و حکمه فی | خلقه و امینه فی | سره و علانیته

ولی خدا است آن پاک دین | بود حکم او هم درین زمین | بفرمان خالق بود در جهان | امین باشد او آشکار و نهان

معاشر الناس | قد بینت لکم | و افهمتکم

بدانید ای معشر مسلمین | لسان علی آنچه حق مبین | بگفتم کرده همه آشکار | تمام الفهمانده استاده وار

و هذا علی | یفهمکم | بعدی

بود بعد من ابن عم علی | گره در دل و عقده ها منجلی | بفهماند او بهتر از من [illegible] | بود در کمان بیند او بند [illegible]

الا ان عند انقضاء | خطبتی ادعوکم الی | مصافقتی علی بیعته والاقرار به ثم مصافقته بعدی

بدانید

بدانید قبل ازین انجمن | گر از [illegible] فارغ ازین خطاب | تمام النفرات [illegible] | که از انبیا بیعت [illegible] خویش

بدین شاه [illegible] | [illegible] ابن الامام | کسی ساز [illegible] بیعت ادا | [illegible]

ببار ایدبین [illegible] علی | کنند بر شما والامام ولی | بگیرید دستش بصدق [illegible] | بدین [illegible]

الا انی قد | ما نقیت الله | و علی ما | بعینی

بدانید بیعت [illegible] بعین | نمودم من اول بدین | و زان بس علی کرد بیعت بمن | بود [illegible] سرور انجمن

و انا اخذکم بالغعة | لعن الله عز و جل | و ما ینکث علی | نفسه

من اکنون نمائی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس ان | الحج والعمرة من | شعائر الله فمن حج | البیت و اعتمر

و زان پس [illegible] | درین بیعت [illegible] | [illegible] | شکسته اسلام [illegible]

معاشر الناس حج | البیت فما ورده | اهل البیت لا استغنوا و لا تخلفوا عنه الا افتقروا

بدانید ای معشر مردمان | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس ما وقف | بالموقف مؤمن الا | غفر الله له ما سلف | من ذنبه الی وقته ذلک

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

فاذا انقضیت | حجته استونف | علیه

بدانید ای معشر مسلمین | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | معاشر الناس | الحجاج معانون | [illegible]

و نفقاتهم مخلف | و الله لا یضیع | اجر المحسنین

[illegible] | [illegible] | بدانید ای معشر مردمان | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس حج | البیت بکمال الدین | و لا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبة

بدانید ای معشر مسلمین | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | معاشر الناس | اقیموا الصلوة | [illegible]

وآتوا الزکوة | کما امرکم الله | عز و جل

بدارید ای قوم بر پا صلوات | مدارید دست از ادای زکات
بدان سان که فرموده پروردگار | ز حکمش نپیچید سر زینهار

ان لنا الباً علیکم | الائمة فقصرتم او لستم تفعلوا لیکون بین لکم الذی نصبه الله عز و جل

الیس رسول خبر داده بدید | در احکام دین خدای مجید
بود بس علی را نهاد شما | که سازد بیان از برای شما
شمار او بود دست گیر | ز تقصیر دین آن بهر دیگر
علامت که از آن کس که رب ودود | بسی را برای کار تعیش نمود

او من خلقه | منی و ستخبرکم | بما تسلون | عنه

دگر آن امامان والا تبار | که خلق از من او کنند روزگار
کنید آنچه خواهش از ایشان | نمایند آنکه شما را از آن
ندانید چیزی که از پیش و کم | ویبین لکم ما لا | تعلمون الا ان الحلال | باز آن چه خوانده نمایند هم

والحرام الذی من احصیها | وامر فیهما فاومر بالحلال | وانهی عن الحرام | فی مقام واحد

بدانید ای امت تمام | از ایشان شما حلال و حرام
که آرام هر خلق حساب شما | بفرد شما سازش ایشان تا
نمایم بیان نیک و بد تمام | که هر حلال امر و نهی حرام
بیک ره که یک ربک کلام | چه گفتن نبید و صف تعداد آن

فامره اخذ البیعة | علیکم والصفقة | لکم بقبول ما جئته | عن الله عز و جل

مرا امر فرموده پروردگار | که بیعت ستانم ز خلق آشکار
باقبال کردن ز طوع و طرب | در امر که آورده ام از بر رب

فی علی امیر المومنین و | الائمة من بعده الذین | هم منی ومنه ائمة | قائمة منهم مهدیهم

ستانم علی از برای شما | که او بعد با ستد از من رضا
ولی ایشان پس از علی جهان | که با شند هم از من و هم از او

امام شما نیز در مقام دین | المهدی الی یوم القیمة | الذی یقضی بالحق | بود نیز خاتم در آن ظاهر یار

معاشر الناس کل | حلال دللتکم علیه | وکل حرام نهیتکم | عنه

که هر چه بود او بحکم خدا | بود در ازو تا قیامت بجا
کنم حکم بر خلق عالم یکی | بود عهد او تا نظام و نسق

فانی لم ارجع الی | عن ذلک ولم ابدله | الا فاذکروا ذلک | واحفظوا

بدانید ای قوم کردم بیان | حلالت دلالت نمودم بر آن
حرام آنچه فرمود پروردگار | نمودم از آن نهی تان آشکار

وتواصوا به ولا | یتبدلوا ولا تغیروا | روه الا وانی اجدد | القول

دگر بر گویم ز گفتار خویش | نسازم بدانچه گفتم بیش
بدارید گفتم نپیچید باد | نمایید حفظ وی از اعتقاد

الا اقیموا الصلوة | واتوا الزکوة وامروا | بالمعروف وانهوا | عن المنکر

بیا ای برادر ابراهیم بتو | ز تغییر و تبدیل باید دور
بدانید ای اهل این انجمن | که من میکنم تازه باز این سخن

الا اقیموا الصلوة واتوا | الزکوة وامروا بالمعروف | وانهوا عن | المنکر

که آرید ای امت صلوات | رسانید در راه حق از زکوة
کنید امر معروف را بس بلیغ | ز منکر نمایید نهی بلیغ

الا وان راس الامر | بالمعروف وان تنتهوا | الی قولی وتبلغوه | من لم یحضره

بود رس برادر این ما جرا | که گیرید هر آنچه گفتم شما
بیاران رسانید این بحث | که نه بست نیفتاده این انجمن

وتامروا بقبوله و | تنهوه عن مخالفه | فانه امر من الله | عز وجل ومنی

که کرده رسول خدای جهان | با نیک امر و نهی از آن
بدانید این حکم را آشکار | هم از جانب حاکم ذو الجلال

والامر بمعروف | ولا نهی عن ا | لمنکر الا مع امام | معصوم

دگر نیست جز حکم خدا | در احکام دین امر و نهی شما
مگر آنکه گفته آن امام | که معصوم باشد ز عصیان تمام

معاشر الناس | القران یعرفکم | ان الائمة من | بعده ولده

بدانید ای معشر مردمان | که قرآن خبر میدهد در بیان
که باشند بعدم همه از علی | ز نسل من و او بحکم علی

حیث یقول الله عز | وجل کلمة باقیة | فی عقبه وقلت لم تضلوا ما ان تمسکتم بهما وعترتکم اهل بیتی

دگر من شما ساندم ای جماعت | شمار آیا مرد خدا جهان
که باشند این چنین و باقی این | ز آل من و او بحکم یقین

بدان سان که فرموده حق در کتاب | که باشند تا لیل تو آفتاب
بگفتم دگر نیز من این مقال | که هر کز نگردید گمراه ضلال

معاشر الناس التقوی التقوی واحذروا الساعة کما قال الله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم

بیا نیز حکم که حکم اکبر دید | توان عظیم توسل کنید
بدانید ای اهل دین آشکار | که هر بپرسیر آید کار
خبر میدهد روز حشر و حساب | که آنجا ضعف چنین روز یاب

که آن زلزله است امر عظیم | وانذکر الممات | والکتاب والموازین | که گردنده هم عظام رمیم

والمحاسبة | بین یدی رب | العالمین وا | لثواب

بیا اید و آرید آنی فلان | ز مرگ حیات و موازین آن
بدانا اسرار دادن جواب | جز ایمانی از ثواب عقاب

فمن جاء بالحسنة | ومن جاء بالسیئة | فلیس له فی الجنان | نصیب

الیس کس با کرده ای نکو | رود در روز محشر بدرگاه او
بیابد تو ای خبایث عظیم | رضا خداوند باغ نعیم
رود در آنکه با سیئات کنی | بود دوزخ جا در انجا یکی
در آتش بود تا بود آن لعین | نیابد بغفران ز بهشت برین

معاشر الناس انکم | الکثر من ان تصا | فقونی بکف | واحد

بدانید ای معشر مومنان | که بست اتفاق تمام خلایق | که از مهر بیعت درین انجمن | همه مهر یکی دست در بیعتم

وامرنی الله عز وجل | ان اخذ من البیعة لکم | الاقرار بما عقد | لعلی من امیر المومنین

مرا امر فرموده پروردگار | که در عقد امیر مومنان | شما را کنم اعتراف از زبان | که شد از علی امرت مومنان

ومن جاء بعده من | الائمة منی ومنه | علی ما علمکم ان | ذریتی من صلبه

ذکر زان ائمه بود بعد از آن | که هستند از آن من از صلب | که من هر تمام کرده ام منجلی | که ذریت من بود از علی

فقولوا باجمعکم | انا سامعون | مطیعون راضون | منقادون

بگویید یکسر همه یک بیک | که گوئید از زبان [illegible] | شنیدیم [illegible] | بر این امر [illegible]

بیایعک علی ذلک | بقلوبنا وانفسنا | والسنتنا وایدینا علی ذلک [illegible]

بتوان کلام محکم رسانید با | نعوذ از رب [illegible] | که او ولی امام و امیر | علی [illegible] آل نبی [illegible]

[illegible] ولا نستقیل المیثاق ویطیع الله و علیا امیر المومنین و ولده الائمة الذین ذکرتهم من ذریتک من صلبه

تمامیم بیعت [illegible] | بگاه [illegible] | برین [illegible] صدق [illegible] | چه در [illegible] در [illegible]

چو در روز محشر [illegible] | برائیم از حکم [illegible] پاک | زتغییر تبدیل [illegible] | تمامیم در حکم [illegible] عیب

[illegible] | ز میثاق [illegible] | خدا [illegible] | علی [illegible] امیر

[illegible] امام | جز اولاد [illegible] | [illegible] | [illegible]

ومن [illegible] | من ربی [illegible] | [illegible] ابنا اهل الجنة

ز تجدید حسن [illegible] | امامان [illegible] | حسین [illegible] | [illegible]

بعد الحسن والحسین الذین قد عرفتما مکانهما | [illegible] | عندی [illegible]

که دارند نزد من [illegible] | چه قدر [illegible] | که هستند [illegible] | دو [illegible] اهل جنت

وانهما الامامان | [illegible] علی | وانا ابوهما | قبله

شمار [illegible] خود علی | [illegible] امام ولی | که [illegible] از علی [illegible] | [illegible]

وقولوا اطعنا الله [illegible] وعلیا والحسن والحسین والائمة الذین ذکرت [illegible] امیر المومنین

[illegible]

[illegible]

بگوید

[illegible]

والاقرار [illegible]

بگوئید ای معشر مسلمین | که دادیم [illegible] | بدست خداوند [illegible] | بدست علی و دوان [illegible]

[illegible] | که گردی [illegible] | توان [illegible] | نمودیم از صدق [illegible]

[illegible] علی [illegible] | برین [illegible] | [illegible] | نمودیم بیعت [illegible]

[illegible] | نمودیم [illegible] | که هر گز [illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible] | که [illegible] | که [illegible]

[illegible] | وکان من اطاع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بهر یک [illegible] | [illegible]

معاشر الناس ما تقولون فان الله یعلم کل صوت [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | فلنفسه ومن | ضل فانما یضل | علیها

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ومن بایع فانما | یبایع الله ید الله | فوق ایدیهم | [illegible]

[illegible] | نمودم [illegible] | که [illegible] | [illegible]

معاشر الناس [illegible] | فاتقوا الله وبایعوا | علیا امیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | کلمة باقیة | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | در آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بگوئید [illegible] | [illegible]

[illegible] | علی امیر المومنین | وقولوا سمعنا | واطعنا

[illegible] | که هر مومنین [illegible] | بگوئید [illegible] | [illegible]

[illegible] ربنا والیک المصیر وقولوا الحمد لله الذی هدانا لهذا | [illegible]

۵۰۶

الهی بحق مرزبان کرم | که باشد بنبوت سجل امم | بگویم چه حضرت اسرار است | که آورد ما را بر این راه راست

لیهتدی لولا ان | هدانا الله معاشر الناس ان فضائل علی ابن | ابی طالب عند الله

نمیشد اگر رهنمائی حبیب | نمی گشتم از هدایت نصیب | بدانید ای معشر مسلمین | که نزد خدائی جهان آفرین

وقد انزلها | فی القرآن اکثر | من احصائها | مقام واحد

که فضائلش از وحی نیامد تمام | که ذکرش نمود است بی حد که | زروی کرم در کتاب کریم | ازان بیش کامروز نا شنیدیم

بیان چه سازم بمجلس یک مقام | نکرد و بیانش فضائل تمام

فمن انبأکم | بها وعرّ | فها فصدّ | قوه

پس آنکو بران فضل علی | شمار شناسا بود آنکه | نماید تصدیق او را ز اتفاق | بدانید ازان ز ایشان بیاد

معاشر الناس من یطع الله ورسوله علیا والائمة الذین ذکرتهم الله فقد فاز فوزا مبینا

بدانید ای معشر من نیز | که هر کس اطاعت کند مستنیر | خدا و رسول و علی را ایمان | و زان امامان که گردم بیان

رسد بی گمان به جنان آفرین | بفوز بزرگ با شفاعت مبین

معاشر الناس | السابقون | الی مبایعته | وموالاته

بدانید ای معشر مسلمان | که آنانکه پیشی گرفتند | بسوی بیعت ابن عم علی | که دانند او را امام و ولی

والتسلیم علیه | بامرة المؤمنین | اولئک الفائزون | فی جنات النعیم

بسالار اهل ایمان تمام | نمایند از صدق امر و سلام | بیابند بر نعمت عظیم | ز الطاف حق در بهشت برین

معاشر الناس قولوا ما الذی رضی الله عنکم من القول فان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فان الله

وگر شنید ای مسلمین | شما و همه اهل روی زمین | بگردید یکبار کافر گر | نباشد ازان هیچ حق را ضرر

اللهم اغفر | للمؤمنین | واغضب علی | الکافرین

براورد دست سوی سپهر | بگفتا ای خداوند عالم مهر | بکن مغفرت مومنان | فرست از غضب قهر بر کافران

والحمد لله رب | العالمین فنادته | القوم نعم سمعنا | واطعنا

خبر که پس ختم سالار دین | بحمد سپاس جهان آفرین | چو شد فارغ از خطبه خیر الانام | بیکبار که اهل دعوت تمام

چه اصحاب جمع انصار دین | چه از ساتبا چه از حفص | چه شهری و دشتی چه برنا و پیر | ز مرد و زن و صغیر و کبیر

چه اظهار کرد جمع اهل وفاق | بیکرو با یکدگر اتفاق | بگفتند بصوت علی | شنیدیم کردیم فرمان بری

علی امر الله ورسوله | بقلوبنا والسنتنا | وایدینا | وتعاهدنا

بر امر خدا و رسول خدا | بدل با زبان نهاده ایم با | ولیکن بهم بیعت [illegible] تمام | نمودند از جان رسول انام

علی رسوله صلی الله | علیه واله وصحبه | وسلم وعلی قلبه السلام | وصافقوا بایدیهم

بسوی نبی بسوی علی | که او شد رسول خدا او می | بدو دست ولیعهد از خوشنودی | بهر دست بیعت [illegible]

فکان اول من صافق رسول الله صلی الله علیه وسلم الاول والثانی والثالث والرابع والخامس

[illegible] ابوبکر انگه عمر | تصافح نمودند عثمان دگر | دگر بود سفیان دگر بود او | نکردند بیعت [illegible]

عمر در حضور شه انبیا | چنین گفت [illegible] بخیر خدا | ز روی محبت [illegible] | مبارک مبارک [illegible]

که امروز [illegible] بکام | [illegible] ایمان امام | [illegible] | که از آخر کار آگاه بود

وباقی المهاجرین والا | نصار وباقی الناس | من اخرهم علی قدر | منازلهم

وزان پس دگر سایر مسلمین | چه اصحاب هجرت چه انصار دین | بانداز رتبه قدر خویش | [illegible]

الی ان صلا العشاء وا | لعتمة فی وقت واحد | واوصلوا البیعة وا | لمصافقة [illegible]

[illegible] | نمودند با هم [illegible] ادا | [illegible] | نمودند بیعت [illegible]

رسول الله صلی الله | علیه واله واصحابه | بایع قوم محمد [illegible] فضلنا جمیع العالمین

[illegible] | بدو دست [illegible] چنین | [illegible] | بزرگی [illegible] جمیع [illegible]

وصافقه الصفقة | [illegible] | [illegible] | [illegible] فیها

[illegible] | که در وقت بیعت تصافح کنند | ولیکن [illegible] | نمودند [illegible] دغل

روایت [illegible] | بدانستند از صادق علیه السلام | که در وقت آن [illegible] | در آمد [illegible]

یکی مرد [illegible] | که نور [illegible] | در دو دید [illegible] حیرت نمود | [illegible]

در آمد [illegible] باحترام | تبسم کنان با عمر در کلام | که [illegible] | [illegible]

شنیدم [illegible] | که بیعت [illegible] استوار کنید | که امروز [illegible] | [illegible] خود نمود

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که دور [illegible]

بیا [illegible] کردید | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ز بس کرده خود برو ز جرا   بیامد دو او بنوعی سرا
که از مستحقان تمیر و عقاب   نه بینند جز او و کرنی آن عذاب
عذابی که تا بشن نیاید کرو   نپرسید چون او فدائی کرده
بگفت آن نه بها نسازند   عمر ماند حیران از آن ماجرا
بیامد کسی روبروی نبی   بگفت آنچه بشنید زان اجنبی
بیا مخ ابو موجز البشر   که او را تو نیست حق المعیر
عمر گفت ای رسول جلیل   نبی گفت او فرموده جبریل
کزین بنده او کنم خدا   اگر هر خدائی بهر دو سرا
نکنم زین بنده او را بدل   کند فردا کردی بر حق خجل
وگر هر خفش شرح ره نموده   به بینی عقابی که او وعده کرده
چو کرده بعت رجال الحنین   نمود او ز منبر بجال الحنین
که بایر زمان تیز سکنه   یکی بر دو از مهر حاصل کنند
کند از دریس در جر الحجاب   یکی کاسه پر کرده ز آب
بیانش شوان بیعت کری   از آن سو سمنیان از ین سو علی
کند او بگفت در فرمود آب   که آن بهم نفاع نوو بحباب
بگردند کف آنچه سالار دین   نموده بیعت زنان بحیی
نبی کاام ای بود نظام   بگردند بیعت یکی تمام
که تجه جدا و حق رسول   یکی علی و وسط بتول
که این خطبه باشد بلا شک و ریب   کلام رسول منزه ز عیب
که از حکم حق کرده خیر الانام   مر آن قسمت سکو رخت تمام
نهاد ذکر مجال بیان   ز دست کلین زمستان
ولی بعض سکر و کینه   نکرد و خبش خوفه بعد بر
که بر باید از جهل و جهد علم   نه جاهل شود مرتم از رزق هم
اگر هم خدمت شدند این جنی   نبی مکتفی بیان آفرین
که بانی بخران کنند اتهال   بهم از علم سید او شنا کو شمال
مداوی که هم بهمی کیست   علاج عدو ضربت حیدری است

بیان عزم نمائی تعصیر خبار بمنقبت امام الانس ابا الحسن حیدره ضعیف
بای موجب آنکه نمود سلیمان برده

بیا مطرب جبل و ستان   بیا طوطی محفل دوستان
ایا غریب سنا ز ضرب طهور   مر وزی بر از او جوهر
زبان در مدح علی برکشی   چه طوطی مسلک عنبرکشی
از آن عطر فخر غنچه لب رسان   مشام او بجان اهل بیان
بیار آنچه بزمی محبان جهان   که آراید از گل چمن باغبان
کنون گوش نه شیدائی این دید   که مطرب عجب نو اکرید
ز بی قدر عزت ز بی اعتبار   زهی حیدر از کرد کار
زهی بنده نزد کار اکبران   که باشند جانها فدای نوران
زهی سروری زهی برتری   امامت بود بعد پیغمبری
ولی بالاولی جو او سیدی   که زیبا علی شد و هم
درگر نقصد خدای جهان   که بهتر بباشد لیس از آن
وصی محمد تقدیر شرف   بود افضل از انبیای سلف
کنون در پیاد آن امام مبین   لسب حیدر و بیاد مرسلین
نخست آنکه او از لطف کرم   خداوند نفس شفیع امم
نبی افضل است از جمیع انبیا   بود او هم افضل بحکم خدا
در کنیز آدم علیه السلام   که از غایت عزت و احترام
جهان پیرو کار ردود   ملایک نمودند او را سجود
عصاره ناگفته پروردگار   ولی ز حق صاحب ذو الفقار

نموده

نموده خلاق ارض سما   کرسی کورکرد یه سحر شما
اگر دار از فضل مر دو بی   کرامت بنفضیلت بی
در پیام اقصیل اینکه بر   ببین نوح افضل بود بیامبر
دگر گفت حق ز این خلیل   کرا او بود ستار کار جلیل
کز آنجا که اموات شد از و   بد آنکه اشتو بطبش قلب او
ز ذات حق انسر در وستان   جنان کرده ان خوب تن
که بر دار ز مرده حق مبین   نیفزاید بیم همج اندر نقیض
دگر کرده ان خانی ز ازوان   نقیض علی زید بیان
در احیای اموات روز حساب   که با سایلان کرده او این خطاب
که بسیر بر رسان ز حق قدیر   در آن روز نقیضه نظیر
بسوی تعمدش خلیل   بحکم منازح خدای جلیل
دگر کرده مو حق پر کتاب   جنان بی مرسن آن جناب
چو ما مشند قابل کلیم   نبیره شد ز سحر عظیم
بدانکه بر آن تلف   نسند ز غم نمود از لا تخف
ز غیرکت خدا   چادر برگ کرده ورا ز خدا
که فرجت فکر از من جان   برآید رضای خدای جهان
شنو آنکه افضل ز حق بر سبت   کرامات او بیت در قدم افضلیت
کنون از سوال العقول محیج   شنو فضل مولای خود برسح
که در حل او مریم نیک بی   بیت المقدس نه آنجا
در آندم که وقت ولادت رسید   با و امر بود از تجبه
که سیر بیت المقدس رود   نباید در آنجا تو آن شود
ولی مادر کعبه مولای ما   که انت خوانیش در آ
نشست ساغی و وضع حملش بعید   در آندم جنین ندی آمد
اگر ویم ز شد آتش بخوار   بحکم ابو طالب نامدار
شده از خدا نالان بسوی حرم   که آنجا بود کعبه محکم
که از عبادت رب العباد   شنو میکل ان حاصل مراد
چو خود را بدیوار ملصق کنید   حق از لطف دیوار اشتی نمود
یکی زرد بوار آمد بدید   بگو تست نور این ندا در رسید
که آن عدد در او لی   درون ای رخانه نزا
در آن وقت بانو تحکم خدا   به بیت الحرام اندرون کرد جا
ولادت شد ز دردون حرم   حرم گشت از مقدمش محترم
جز این کس نخانه زاد الله   چه قدر عظیم رتیب رحق فدا
خوب باید شناخت دین و دنیا   که بیت ای قسمت مولای ما
ندانیم بعد از خدا و نبی   بغیر تو مولای خود یا علی
فدا شو باد اسم جان ما   که حق کرده حب تو ایمان ما
بموج ای خالق ممکنات   توانی تو خوانده کائنات
خدا که تا قدر شاکر کنند چه   ولی ایم او ولی خدا
بحکم علیم حکیم و قوی   ز بعد نبی رهبر ما توی
امیر ز اهل عالم امیر   امامت داده حق قدیر
بفرمان او سید المرسلین   نموده با بن عزت سح الیقین
بیک زود رسول خدا   بود سکرت منکر مصطفی
که انکار بامت بی ریب   شده منکر فضل و حکم غیب
ترا خلق حق خیر الانام   نمود بیعت از اهل عالم تمام
شرف یافتی از خدا و رسول   نه چو غیر از ظلوم و جهول
بر اهل ابحکس نغایت بعد   که خواهد سا عطای خدا
ز شیطان چنین نیت آید پدید   که بر غم خالق بکمر و ستم

[illegible]

ستادند حق گستر پروردگار / با دو داده با شیخین ... کار
اگر گروهند اهل دغا / چه نقصان از آن قدر و مقدار
کرا کار گفتار بطلی زمین / بود یار شیخین سالار دین
ترا نیز انکار قوم جهول / بود از فضای آن شیخین رسول
خوش آن کال آن بنده سرورا / نگنجد اندر شان تحسین ... ترا
ندانی که ... ذی الفرقان / نگنجد ... زور ... شکیب
مرا گر نشان سعادت زدین / که ما تیم ازان نیز اکمال دین
ولی شکر پروردگار ودود / که از آب حق خلقت منبر خود
نخواهیم بر این ... دغا / بدین بر ... دوست ...
بر آیم خدا و رسول خدا / نخواهند دانا و بینا مرا
در آن شکر این نفس عظیم / که دنیا و شیطان نفس لعیم
نکشتند اهل دین ... / که بدوی ... حق بحق ...
مقیم بدرگاه حق ما مقیم / ولی شکر ... معاند ...
نه آزاد ... ... بیش / زرکم ... امثال خویش
بی شکر این نعمت بیکران / شود هر سر موی شکر زبان
نیامد ... بجا / کلاه ... نیست ...
زبان دوان چون زروی نیاز / نخوردم مدیح علی تازه باز
سلام از من ... چون آفتاب / ده ... ندید ... جواب
کنون جرعه ای ... می ... دم / درین ... می روم

در ... و ... ... و ... ...
و ... ...

چنین گفت ... روشن ... ضمیر / که ... تعظیم غدیر
که همه خدا و رسول خدا / منشی ... ... نعتی
... ... تمام / که گشت ... ... تمام
... ... / کبک ... دل ... سوز
چو خورشید ... روز ... / ز ... ... سر
جالیند ... ... تمام / ... قدمی ... دام
گستر ... کوکب ... / بان ذوق ... سطح زمین
کنون ... کرد ... قدم / شود ... اوازان ... حرم
بر آمد ز ... علی ندا / که ... ... خویش
سوار ... سالار دین / نشستند ... ... بار ... دین
... ... ساخته / ... ... باخته
در آن ... ... کرد / کلاه ... علی ... کرد
همی رفت ... ... انبیا / باشد ... ... حکم خدا
نمودہ ... ... تمام / ... ... عام
ید الله ... با او ... / بانعادت ... ... معبود ...
... ... / زمنزل ... ...
چنین گفت ... سالار دین / بحکم حکیم جهان آفرین
... ... مقام / بر آمد علی امیر امام
بر کنده ... خبر ... / هم اعلا ... ... دوستان
... ... بنام / کلاه ... ...
در آن ... ... شنید / ... ... کشید
نیار ... ... کرد / نشستند ... ...
... ... / ... ...
کار ... عز و جل / بکوی ... رسید ... اجل
رسول خدا ... ... / که خود ... ... روز

قشر

فرستم بر رسول خدا / گرفتند ... اطراف ...
بکرد از ... اسلام / در آمد ... در کلام
مرا ... بلیغ احکام دین / فرستاده ... ... زمین
... ... صلوات / ... ...
نمودی ... مقتدا / بکرد ... ... بحکم خدا
چو ... ... / ز ... ...
... ... / علم ... امیر امام
... ... ذلیل / چو ... ... اصحاب فیل
... ... / ولی ... ... گفت ...
... ... / که ... ... زمین
... ... / که ... ...
... ... / ... ...
... ... کرم / کز آن ... ...
چو آمد ... سالار دین / ... ... کین

که آن مبغض ... در حجاب / زکین گشته ... ...
بگفت ... ... / بگفت ... ...
نمودیم ... قبول / که ... ... رسول
در آن ... ... ترا / نکنیم ... ... ترا
چنین ... شیخ ... ام / کالی ... ...
... ... / بگفت ... ...
... ... از آسمان / که ... ...
بگفت ... ... کین / ... ... سالار دین
چو ... ... / ... ... نبی
... ... / ... ... آسمان
... ... / هم ... ...
چو ... ... / از آن ... ... نبی
حبیب خدای کریم ودود / ... قطع آن ... ...
بهم کرده بودند قول قرآن / ... ...

... ...
... ... علم از ... ...

... ... / ... ...
... ... تنگ / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ...
... ... / ... ... تمام
... ... / ... ...

چو جا داد بر سید المرسلین / بیامد ... [illegible]
چو برخاست از آن ... [illegible] / خدا ... [illegible]
[illegible] / چنین گفت ... از آسمان
[illegible] / کشیدند ... [illegible]
[illegible]

نمودند آن ... [illegible] / بر آمد صدا از آن سنگ
[illegible] / [illegible]
[illegible] / رسول خدا ... [illegible]
جهان ... [illegible] / [illegible]
ولیکن ... [illegible] / [illegible]
ز روی ... سلام / چنین گفت ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

نبوغ کرمی بود از خبر ... امارت از او بود اجنبی
نگار رسول الکریم قدیر ... چو شد جلوه گر آن امام امیر

گران آمد آن حکم بالطبع‌ها ... که بر ما مسلط بود بینوا
ولی در حضورش نبد از ادب ... نکرد هیچ کس را ازان حرف لب

شدند از حسود بزم ساده داع ... نبد الجهان با رجا و صداع
زمن جنبش ... شدند رو نمود ... که کردی کشند اندر ان بیت سود

دلا حیله‌ها کرد پیش رسول ... برفتند بالطبع ازانی ملول
زبس قدر او خود شدند منفعل ... زبانها بکشودند از جور دل

که این زاده بنده را خرید ... چنین از گمان بیت قدری جدید
که او مقتدا باشد و مقتدی ... شدندش بسر کار از بیم وی

نخوانی نخن قوم را ولیدیر ... که باشد علی مقتدا او امیر
کنون زاده زید شد مقتدا ... شود او بحکم رسول خدا

فغان کرد زیاد گردش روزگار ... که ما را نمودی چنین سوگوار
ندارم این منت ... روا ... که بر ما مسلط بود بینوا

ولی در حضور نبد از ادب ... نجنبید کس را ازان حرف لب
شدند از سر بزم ساده داع ... نبد الجهان با رجا و صداع

اگر افکنند سر رسول خدا ... نه هرگز دمی سر گذاریم پا
چو یاران ازان حکم سر وا زدند ... دران شب شدند آنکه گوی ...

خبر شد بدان حلم خیر الانام ... اگر چه برنجید از ان کار کام
برآشفت از ان خیر سالار زن ... ...

برآمد ز دولت سرای الجناب ... نشستند ...
برآمد بمنبر بقهر و غضب ... بفرمود اصحاب را بی طلب

چو فارغ شدند الملک کردگار ... که ... دیگر نبود دیگران
حبیب خدای حکیم ودود ... بحال ... برکشود

در این ... ستار و المستبان ... نیاورده‌ام کسی بر زبان
چنین کرد ... بسیار ... خطاب ... خطابی برامیخته با عتاب

کرامی بنده‌های خدای مجید ... که یاران نخود او رده امید
بدانید کبر و غرور و حسد ... ز بس شیوه ... بود

ز شیطان بود ... ... خدا را ازین شیوه نبود ...
... نکارند ... کرامات ... ...

ز کبر و غرور و حسد ... ببنیاد دین مرد ... گشته
بود در دلی ... ... که چون ... دکی امتیاز

کنند آنچه فرمان خدا و رسول ... نماید ... قبول
اسامه که فرزند ... اولوا ... نمودم ... سر ... شنوا

ننیم ... چند ... ... که دانند خود را ز دیگران
ندارند سالاری او قبول ... ... چنین بوالفضول

بدانید یاران که زید سعید ... که ... شهید
لب الار بود سر ... او ... که منکر کردم ... چنین بود

شما جمله ... همراه او ... ... ازین ... گفت گو
نمود ... سالاری او اختیار ... ز کین ... از نهاد

اسامه بود ... زید ... بعزت ... ازو
... سالار او ... بهمت ... ... بد

کند ... قبول ... رضای خدا در رضای رسول
... گزاف ... نمودند ... الارض اعتراف

کسی که ازین کلم سر و از زند ... خدا ... بعقبه آورد
چو یاران شنیدند از ان بیان ... کشودند ... ... زبان

بجای پیمبر شدند از یک دری ... ز کین ولی سینه‌ها ممتلی
بجانان بری جمله سر کوفت ... گرفتند تنها اسامه ببیت

لب انداز گوش کرد مقبول ... بپرداختند از اندرون رسول
ازان جمله اکثر بطبع رضا ... ولی جمله از ان ز بیت ...

نمودند ... پس اختیار ... شدند سینه چاک از انتظار
نبر شند در مسجد بیت سرا ... اسامه برآمد بمنبر بالوا

اسامه بحکم نبی با سپاه ... روانه شدی سوی منزل ازان گاه

متوجه شدن اسامه بجنگ ... ... و ... مدینه منوره

دلیران برفتند همراه او ... والا اندر ... بیر ... روح
ولیکن ازو خیر الانام ... نهادند با چار در راه کام

بهار ... ... سپهدار با جنبی زمسلمین
بپا کرد ... ازان سفر ... شد ... پی سپر

که کرد او آه و دل دردمند ... شد از راه رحمت بدین بیت بند
نشستند ... انجمن ... تدبیر ازین کار اندر سخن

لب از جور ... کرد ... ... بران کرد ... نظر دوختند
بران کرده نظر چو برسید ... برانها ... آمد بدید

چو نزدیک شد ... اجل ... فرود آمده دست ... در ...
هیچ ... ... برآمد ... سواران

اسامه ... ... کشود ... بیدنگار در تن ... بود
داد ... ... براو دو ... میکند

کنون آن ... ... رسید ... که خلق ... امید
کلید ... ... بشد صعب ... ... البشر

اسامه چو ... ... ز ... ... اضطراب
تو ... ... سپهدار اندازه کار ... رحیل

ز ... ... شدند ... ... اقرا
نمودند ... ... رسول ... ز ... ... حال

ز ... ... رسیدند ... ... حبیب الله
کماند ... ... ولی ... ...

... ...
رسانید ... رسول خدا ... ... مقتدا

چو ... ...
... ... رسول ... ...

چو ... ...
... ... کام ... ...

همانند ... دیگر تمام ... ... کنار ... خیر الانام
اسامه چو ... ... بهانه ... رسید

کانون ... ... خبر ... ز ... ...
دو روزی ... ... شمار چو ... ...

... ... که دیدند ... مقصود بود
چو خواندند آن ... ... مقبولان

نمود ... آن قدر ... ... گرفتند آرام ... ...
... ...

رسانند خود ... ...
اسامه ... ... چو ... ...

چنین ... ... تمام
برسیدند با ... ... رسیدند ... ...

ز بس ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

آگاه شدن حضرت سید المرسلین [illegible]
حضرت فاطمه زهرا [illegible]
[illegible]

همانوقت جبرئیل امین
رسول خدا آن خبر چون شنفت
[illegible]

ازان روز [illegible]
[illegible]

رساندان خبر [illegible]
[illegible]

چنین وقت [illegible]
[illegible]

ملاقات شدن حضرت [illegible] کلمات امیرالمؤمنین امام [illegible]
علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible]

[illegible]

چنان [illegible]
[illegible]

[illegible]

٥

کنون من بگویم فصلی معان
چنین گفت راوی که چون انبیا
تنی چند کرده بهم انجمن
اگر کار او زین جهان بگذرد
ولی گفت کزین رهبر او پیش
که زهد تا وسع تقدیر روی بیش
در آن وقت ما تا بعان چون کنیم
گذشت آن تا ز نبی انقلاب
شنیدند چو این خبر آن جهود
ولی گفت بر خواست از مسلمین
که بنهاد انوار خیر البشر
شدند لشکری ز انبیا آن کران
تو رزندانه و شباق رم
چنین گفت راوی که روزی کرم
پیمبر ز ضعف بدن گشته آن
ز بهر دو بستر شتی ز ضعف آن
بگوش همه آمد خبر رسید
ز بطانی اهل [illegible]
بتنهاتی خویش کشتم سوی آ
کنی آنچه فرمان بجا آورم
ز دور حجاب اندرون آمده
که زمانی است تمام ارز ان
بیا صبح بگفتند مردا نذین

در بیان مرابعت ایشان و لعنت خدا بر منافقان

در اندیشه بودند تا صبح گاه
همی در میان داشتند این سخن
ندانیم بر ما چه ها بگذرد
از و هست بر گشته منعم دلیش
ز بعد ای کار روش بیش
کرا و بیعت شده ای ز نیم
درین خرقه ای چند بگو آمد
نمودند گر کار یافت چه بود
بلا دخنه انسب کردند
اسامه چنان منعم شده هم
تمام روز سوی مدینه روان
چو دو شکر و سکت ماند زدیم
چو از خیمه بیرون آورده هم
که او آمد با بیمار گشت
چه کردی بما بگو با سپاه
که شد شیخ ذات مبارک نهید
که یکبارگی جمله حیرت شدند
کدامیم بدرگاه عرش افتخار
سپه با کجا گو که برم
ببالا دزین مقبل شده
نمودم بحکم خدای جهان
که بر رسیدیم دو شوال ان

همه گشته اندوه مند حزین
که رنج نبی را چه باشد مآل
علی را اگر کرد او بخم غدیر
درین امر از جسد به برده اند
ندانیم تا بر کجا انجام کار
بحکم پیمبر خاتم کار
چو شد روز گشت آن نیابی خبر
دگر در مدینه و بستی نماند
سوی شهر و رو نهادند آن به
چنین یکدیگر دو و چار جا
چنین گفت و امانی ز ارز یت
کنون انشنود کوش بر او نهیم
اسامه بدرگاه هوش انشا
تحیت رسانند او به خیر الانام
اسامه بگفت ای حرف خدا
نماند اختیاری بکس زین خبر
بدان تا نیفتد خلق چنود
کنم از جهان لغو روشن نگاه
هنوز این سخن در میان آوردم
ز بعد سلام و جواب سلام
بفرمانی و حکم که باز آمدید
که بر بیم حال آن دگران

زحال حبیب امت ببیان
به هر خیمه از دلیرانه دین
مبادا که کند زین جهان رحیل
از آن تخلف شیش بر ما امام آمد
به هم نام داران تهم خورده اند
خلافت ایشان زدی بکمر
که راه عزیزان بکنیم اختیار
که امشب ابوبکر با عمر
در این امر اگر عرضه گیرد تمام
همه شب آن منتظر [illegible]
بهم متفق گشته استند بار
سپاه اسکت باشد سپهبد کرد
که گویم زحال است سخن
شد از پیمبر که بود حکم آن
نبی گفت بعد از جواب سلام
سر ور جهان گر تو باد فدا
نه در دل قرار و نه بودن بسر
[illegible] بجا کجا که بود
رسانم بعز فرق حال سپاه
که صدیق و فاروق هم با کمان
از امرا فرمود خیر الانام
که زینگونه بی حکم از آمدید
ز بیمش روی تا بنی دیده گان

نموده هم آن روی بسر او ب
بحال ایشانه دشوار بود این بیان
فگنده اند دستار بر
بگفت ای جگر بخش از بیت نکو
سکر دلیر سخن هم درانی الاثر
بلبستر بگفت الشریف [illegible]
بر آمد ز بستر بیاد رکه از
زخم آن تنی چند سکان جفا
برفتند با ما همچنیم تر
با تمام حجت نمود آن جناب
که ابوالهیثم بمر خدا می
چو کرد صدور خیر الانام
از بیم جوهر رسند دولت شده
ولی گر بپیغمبر آن ارزو
بگفتند با چشم و ابرو بهم
دوات قلم را نباید گذاشت
نموده گستی فعل و قال
از این جای نون تیره بستر
شده بسکر چو در رنج تعب
چو کردند استاد باز بار و
بفرمود از خانه بیرون روید
نشستند [illegible] روشن
بفرمود تا [illegible]

که تا نیم در خدمت روز و شب
که بر سید احوال از دیگران
بگفتش سخن شنید آن بدیر
تو بفرست لعنت بر آنکس که او
برفتند از نزد خیر البشر
برفتند اصحاب جمله همی
برآمد در حال بیدر [illegible] نیاز

رسول خدا گفت گردن عدول
که اینان بعید قبول از دره اید
پیمبر از و رسید دعا
ز حکم رسول او سر وازند
سوی گنجانه خود کرفتند راه
چو خورشید تابان بر دو کرد
دلیر اندرین خیر باز اشک آه

لعنت [illegible] حضرت عمر [illegible]

از آنجا ابوبکر و حضرت عمر
بگفتار محمد چنان خطاب
یکی حکم محکم برای شما
حدیثی بدین گونه حق الترام
که از راه گم کردن آزاد شد
دگر گر بباید التقد عدو
که منع او اکنون نقید قلم
کنون باید تقریر این ماجرا بست
رسیده سخن تا بنزاع و جدال
جمیع ترس بی کرده [illegible]
بهر یا سرای که خود لب
بر اشفت سیدا ز آن گفتگو
نزاع و جدال اندکی کنند
نهر مانده خود و نبیر بکرد خموش
در آن حال منفق همه [illegible]

پیمبر نظر چون بر ایشان فگند
که بهم القوم باک اعتقاد
که هر گز زبان حکم ای انجمن
کسی کاید روزی خلافت بیافت آ
بهم خواست کار دوات قلم
از بیم خوف بیتاب مضطر شده
در آرد خلافت سزای علی
دلیر آمدند و شدند آن زمان
شد از بیم [illegible] اهلبید
برآورد آخر [illegible] صدا
بهر قول تو ان نمود [illegible]
بکرد اندرونی مبارک خروش
که نمود [illegible]
در آن پیش [illegible] خطاب
دگر کس نمی سوال نمود

ز حکم خدا و حکم رسول
نوان عنبر امت روید
بدرگاه خلاق ارض و سما
از آن حال جانسوز تکلف کند
نکردند سوی رسول نگاه
از آن حال جانسوز [illegible]
نمودند مجمع در آن ماجرا
بجا شکر خیر البشر [illegible]
بدان گه بحکم سر وا زند
بیارید قرطاس کلک و مداد
نکرد دیگر او از زبعد سبب
بفرمود [illegible] بعد وفات
کز آن حکم محکم بیاید رقم
که کار از قضیه بسر شد بند
وصی سازد او را بحکم جلی
یکی تا جهان [illegible]
ولی [illegible] شده
که این مرد [illegible] رسول خدا
که کاغذ بیارم کلک و مداد
در آمد [illegible]
بدین گونه [illegible] گفتن سخن
با رسید آمد گشود آن خطاب
جوابی بداد خیر آن نشنود

یکی گفت شیعی که بعد از وفات / تن پاک آن مظهر کاینات
چنین گفت آن سرور انجمن / که تشویه [illegible] عیش من
کجا رفت جبریل پس نبی / نیامد به جز او کسی جز وحی
وزان پس یکی زان [illegible] / باستاد و پرسید کرد این سوال
که بعد از تو ای شرف انبیا / بگو تا که را بود مقتدا
بپاسخ بگفت افضل مسلمین / علی را بفرمان دیان دین
ازین پیشتر هم بخم غدیر / نمودم بامت امام و امیر
پس از من [illegible] اویس / میفکنید [illegible] کس
علی را بحکم خدا [illegible] نبی / بدانید بر خود امام و ولی
که جز او کسی [illegible] / با [illegible] خلافت [illegible]
پس از من علی جانشین شماست / امام شما مقتدای شماست
ز عکس [illegible] / که [illegible] اختیاب
جز او هر کسی [illegible] مطلق است / که حق با علی و علی با حق است
چو [illegible] جواب / فتادند [illegible]
بنو [illegible] / که ضعف تنش [illegible]
ز تر [illegible] اصحاب [illegible] / ولی شاد [illegible]
[illegible] کلمات / گفتند [illegible]
اگر او ز [illegible] ما را براند / ولایت [illegible] براند

در تعریف [illegible] ضعف [illegible]
و بعد از اطلاع [illegible] خطاب [illegible]

که اسلام [illegible]
چگویم [illegible] که [illegible]
چنین گفت [illegible]
از آن [illegible] پس [illegible]
چنان [illegible] ضعف بسیار شد / که یاران چنین [illegible] شد
بنود آن [illegible] / که بار سخن را [illegible]
ز آن ضعف [illegible] / [illegible] زود [illegible]
ز کس [illegible] / بدل [illegible]
فتادند در گریه [illegible] / کشیدند از دیده [illegible] آب
همه مسجد [illegible] / بجز ناله و آه [illegible]
رسید آن خبر [illegible] / که [illegible] اصحاب [illegible] چنین
چنین [illegible] / که [illegible]
ز [illegible] / بیارید تا [illegible]
مهیا [illegible] / [illegible]
تن پاک خود را رسول خدا / بپوشید [illegible]
بانکار [illegible] مجید / در آن ضعف [illegible]
بمسجد [illegible] منبر نهاد / باحضار اصحاب فرمان بداد
چو یاران [illegible] / که بر منبر آمد [illegible]
دویدند آن قوم بی اختیار / که بودند [illegible] بی قرار
کردی [illegible] تماشا [illegible] / کردی سر [illegible]
چو آمد بمسجد [illegible] مسلمین / بمنبر بر آمد [illegible]
یکی خطبه [illegible] / کنون [illegible] دشمن [illegible]
پس از ذم دنیای بی اعتبار / [illegible]
بر [illegible] / که از آخر کار [illegible]
خبر داد از حال خود بعد از آن / ز [illegible] جهان
ز رفق [illegible] پاک / [illegible]
وزان پس [illegible] / بگو [illegible] ای دوستان
که این خطبه [illegible] / [illegible]

بلند

بیا ای [illegible] مسلمین / [illegible]
من از [illegible] / زره [illegible]
[illegible] / [illegible] مومنان
درین [illegible] / [illegible]
[illegible] رسول خدا / [illegible] مومنان
بگو [illegible] ای قوم [illegible] / بگویند [illegible] پیغمبری
[illegible] / [illegible]
که ای [illegible] / که [illegible] پیغمبری
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بود ای خداوند لطف عمیم
[illegible] / حقوق تو [illegible] عظیم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] مسلمین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که ای [illegible] سید المرسلین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تمام است [illegible] / حقوق [illegible] مومنان

[illegible] استغفای [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
که [illegible] مسلمین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مومنان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ای دوستان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

/

قلم چون بدین جا رسید ای قسم
تو او را ادا میکنی در رقم
نبی در قوا و ز لطف و عطا
کند ذکر مرگست و سوی حلول
کنون ما ز تو یاد حق افتادیم
عزیزی که در پای بکند ابد بیش
منم با نکاری تنقاوت نهان
خیالی بکرد و بکرد او لم
عمر زد و بو بکر گفت این فلان
نبی کرد خاموش باقی عمر
ز ناسوت لقمان کنا
زهی قدر معالش ای ابو الفتوح
هر دو فتنه را فعل و غش از نهان
فصیحت بود که روز معاد
چو از اوصیا و چو از اولیا
چو از اولین و چو از آخرین
که از حکم ولای ما فی الصدور
بگردن در افکنده طوق گران
چو اصحاب و خوش چو آل نهفت
چو کردی سخن را بجبر تمام
چنین گفت یا سید المرسلین
باقبال دولت بفتح و ظفر
همانا زبانه ببدید نا

بگفتم تو اظهار این میکنم
بادوام ای سرور انجمن
دعا کرد و سرور و خوش ادا
شدم جم بدرد هم از سبب
بیکدوه خوش گویا شدم
که تا هر کند بر خیال خویش
که آدم ولی پیر فاق عناد
بجز ظلم و طغیان و جور و ستم
نداری بکر خشم از یکسان
که او میدهد از خود خبر
که باشد پسندیده نزد آل
دعای من اندر حق او قبول
شنیدم ز پاک ... معاد
شود قسمت آل نعمت عنا
چو از اصفیا و چو از اتقیا
هر یک قسم خلق روز یقین
بدان فاعل ... فرور
سرور ... گویا ... لعنت کنان
بنید او را تکال ... شت

کرد ذکری یکی ساعتی چون نوا
کرم ملک بیکران این زبان
بلیس جائی که بخواست گر
فرید بیم باز دی ... جان
از او بسته ای هر ... رسول
چنین گفت با دیده اشکبار
بود بر بکاری افترا
خیالی ... که با هم کجا
که گویی بر سوای خود چنین
دریغا ملایک معاف ند
چو او بر خویش اقرار کرد
بیا نبی خالق اولوا
کنون بین بکنایی که در شایع
که خاصان درگاه آل غیب دان
چه زاهد و عباد و مخلصان
در آن مجمع علم حاضر شوند
نمایند اثبات تقصیرها
بر سوای یا فصیحت ببرند
بود آن فصیحت این ماجرا

سوال از تو کردی رسول خدا
نمودم بگفتم تو اکنون بیان
چنین دوست سرور ...
ولی شما ز خجالت نهان
نمودار کرم تو ... قبول
که امی صورت ... گناه
عجب عیبی نقش شوم را
بفیض دعائی تو زین پیشتر
فصیحت بکن خویش را بعد از این
که بر قول فعل شما ناظرند
ترحم بر رو دست ... کرد
صفتهائی ... سنت
کنی ... فصیحت ...
چه کروبیان و چه پیغمبران
در که شهیدان و چه دوستان
بر احوال آن شخص ناظر شوند
کنند شخص سرایا ز بخبرها
نقیر سوی ... کون ... کنند
کنند عاقل از آن فصیحت حذر
یکی مرد بر خواست ... نام
لب الملک از حکم ... دین
سوار ... بکف
تو ... ستی از ...

معرفت واستین ... شدن زبانه از دست مبارک
سید عالم ... در وقت ... ستم قصاص

سوی کشور شام کرد ... سفر
چو ... کرد تدبیر ... ز غنف

یکی روز بودی ... و صیف
منت ... بال العجم ... ردان

کاتی تازیانه زنی بر جمل
برفتم ... ای حق شناس
کنون تازیانه آن مرد خواست
بگفتن ... سالها
که ... از شرف انبیا
بدانم ... این سبب
بحکم پدر تازیانه بداد
بفرمود کشاشیون کنان
که ای اشرف خلق ... بدبخت
ز ... کشتی انتقام
چو ... تازیانه بد
جانم ... خوش ... ای یاران انجمن
... بگفتند با ... آه
مبادا از او ... ضعف تن
اساطین و ... مسجد تمام
چو ... افلاک تا عرش
چه پیغمبران و چه کروبیان
... دلیل
که ... عاصیان
که ... زود ... جهان
کنم ... امکنه
عزیز ... گوش نمونه
ببستند ... آه ... کم

ز دو ... انکه ... نبی بقتل
بحکم تو ... اکنون قصاص
بدانست ... شیرات
لب ... داد
فلاتی تازیانه زن ... ما
که ای تازیانه زن ... سبب
و ... بر او ... فتاد
که ... در ... زمان
ندارد ... طاقت ضعف
که ... ساط خیر الانام
ببزم ... اهل الست
رسید ... چنین حق
که ... قصاص ... گواه
بیا ... جلد ... زن
چه محراب و منبر و ... جهان
از آن حال ... گشته ... فرش
چنین خلقت ... ان
که باشند از ... فصیل
با معرفت این قدر عارف
کنم ... رجال ... ران
روا دار ... می نهند
هدوان ... باز شوند
چو ... البر

تا ... نبود ... رسید
جانب ... ساکن ... سخن
بروز ... خیر ... دار
که ای ... تو
چنین گفت خیر البشر ... آب
بیا ... دو مسلمان ... ما
حسین حسن ... که ...
بر جد ... خود ... ید
اگر دست ... ی بداری ...
بر ... شهر ... که ... در ... مان
ز اصحاب ... خواست شور و فغان
جهان ... گر ...
بکن ... جد ... عزیز
در آنجا ... جائی ... یرداد
فتادند گریه ... های
در آن وقت ... کبریا
در آن ... ام از عدم
... خود قصاص
رسا ... به کی کجا
چه ... کار مجید
گذشتن ... ز بعد او
نباشند ... معاون
کجا ... روز ... آه

... و درد و ... شدیم
... انجمن
از ... بیا
... ز دیده ... بلا
... الخطاب
... کر احضر تا
... بود
... نند
... اصحاب
... کنان
رسید از زمین تا بر آسمان
... مبارک ... نهان
... عوض ... زیر
... افتاد
هوا بود تا آسمان ... ای
... ندا
... شتم
... اختصاص
... ادا
... میده
... جهان ... کرد ... عدد
بود ... ضیائی ... ز دشمنان
که ... کام

... بی شمیل

بگفت این و بارید چشم پر آب
نجوید بهر قصاص از خصم
در آن وقت [illegible] کتف [illegible]
دگر هیچ کس اختیاری نماند
بجستند آنها [illegible] زکف
همی گفت [illegible] و اشک [illegible]
مرا چهره در دو عالم سیاه
که این خداوند نور و ظلام
در آن بس [illegible] لب سر
چنین گفته یک روز دگر
[illegible] ضعیف لشکر [illegible]
بگفت این [illegible]
دل [illegible] پیام
بلالی خبر را بر بوبکر داد
از آن [illegible] بگوش
در آن دم نبی را [illegible] هوش
از آن گریه افتاد بر دیده ها
[illegible] سازند کار [illegible]
بذات خدای قوی و حکیم
بر فتنه [illegible] سر نعل
در آن وقت بوبکر استاده بود
با استاده جای خود آن شتاب
که از ضعف [illegible] حالی نداشت

قراءت [illegible] می بود

[illegible] بجواهر بهای
کز [illegible] قفس
کزان [illegible] دوش
دل [illegible] قراری نماند
[illegible]
که [illegible] کشانند [illegible] گناه
که خواهم قصاص از حبیب [illegible]
کند آتش [illegible] دوزخ احرام

تو بوده ای [illegible] که جانان من
[illegible] گفت ای شیر نر
[illegible] دوزخ [illegible]
زجا رفت [illegible]
بمهر نبوت علیه [illegible]
که [illegible] تو
[illegible] بود قصد روی [illegible]
در آن [illegible] عجز و زاری کنان

مستولی شدن ضعف بر آنحضرت و [illegible] امیر المومنین علی [illegible] الصلاة [illegible] ابوبکر صدیق [illegible]

نیامد [illegible] برای صلوات
بجای بلال او فتاد اضطراب
که خود موذن بد علیه السلام
ابوبکر پا بر مصلا نهاد
در آن [illegible] بر خواسته [illegible]
چو آواز آن گریه آمد بگوش
که ای خالق جای رسول خدا
که از گفته شاه دو جهان
که [illegible] بنای عظیم
نخواست [illegible] جای آن [illegible]
قراءت شد [illegible] نمود
دل خلق آسوده از اضطراب
مجال جواب سوالی نداشت

چو شد وقت طاعت [illegible]
[illegible] ساقی کرد باز [illegible]
که ضعف [illegible]
چو دیدند اصحاب [illegible]
شد آوازه گریه [illegible]
بپرسید احوال گفتند باز
دگر باره پرسید خیر الانام
بر آشفت و گفت [illegible]
[illegible]
برون [illegible]
چو [illegible] ندید
چو گردید فارغ نبی از نماز
چنین گفت [illegible] مقتدا

[illegible] دو چشم گریان من
بیا و قصاص خود از من بگیر
[illegible] بر آمد [illegible]
بمهر نبوت [illegible] نظر
[illegible] زبان عذر [illegible]
فدا باد [illegible] موئی تو
بعالم [illegible] مهر حرمت [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
بر فتند اصحاب [illegible]
[illegible] ضعفی [illegible] بیشتر
[illegible] بلال
ز سستی [illegible] جواب
ابوبکر [illegible] امامت [illegible]
بمحراب استاد جای نبی
از آن [illegible] اخلاص [illegible]
که بوبکر استاده جای نماز
[illegible] که بوبکر گردید امام
[illegible]
علی را [illegible] پیش خواند
در آمد بمسجد رسول خدا
[illegible]
بدولت [illegible]
چو آمد بمسجد [illegible]

تر

ز ضعف و ز بیهوشی [illegible]
چو بیهوشیش دیدند یاران [illegible]
[illegible] اختیار
که ای [illegible] خلق هر دو جهان
[illegible] که پرسان شوی
[illegible] آب
[illegible] رنج [illegible] جدا
از آن [illegible]
[illegible] خود بخود
[illegible] دیدم [illegible]
[illegible] در شب آن
[illegible] بوده ای [illegible]
[illegible] حق ترا [illegible]
[illegible] چند سر
از آن روی با تو همه [illegible] شوند
[illegible] این همه بایدت
[illegible] کار [illegible]
[illegible] تو [illegible] حق
[illegible] جنت [illegible]
[illegible] زاری کنان
بود تا [illegible] جهان جان تو
[illegible] روز [illegible]
[illegible]

بسر [illegible]

بیهوش گردیدن [illegible] سید کائنات [illegible] ضعف [illegible] حقتعالی [illegible] خواب [illegible] مرتضی [illegible] حسین خوابهای خود [illegible]

نگاهی بکن سوی این [illegible]
[illegible] شوی
[illegible] دیدم [illegible] جواب
[illegible] یا رسول خدا
[illegible] انبیا
[illegible] الله
چو خفتیم [illegible] دیده [illegible] آب
[illegible] کنان
[illegible] جدا می شوم
[illegible] کار
برای تو [illegible] روز [illegible]
بجان [illegible] شوند
[illegible] آیدت
[illegible] بد
تو باشی نگهبان این [illegible]
چنین کرد تعبیر [illegible]
دگر [illegible] نیابی نشان
[illegible] کان تو
[illegible]
[illegible] دشمنان

[illegible] سرور روح پاک
در آن دم [illegible] کرد باز
[illegible] افتاد [illegible] زهد
[illegible] استوار
[illegible] سوی [illegible] خفتم
بدیدم چنین [illegible]
بگفتا [illegible] حسین حسن
[illegible] رود
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] تو تنها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بکردی
زبانی [illegible]
دگر [illegible] باشی تو اول کسی
که من بودم آن [illegible]
[illegible] شود
[illegible] منت
[illegible]
[illegible] رنگ

[illegible] نشنیده [illegible]
[illegible] شد
همی گفت با دیده اشکبار
[illegible] که ای همدم دل [illegible]
در آن وقت شیر خدای [illegible]
[illegible] زاری [illegible]
ولیکن [illegible]
ز صحبت [illegible] بود
که ای [illegible] سرور انجمن
[illegible] سرای [illegible] رود
چنین کرد تعبیر خواب علی
[illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] کسی
[illegible] کار [illegible] نبی
نماید بتو [illegible] کار فرج
[illegible] مهری
که اکنون [illegible] شوم [illegible]
[illegible] شود
[illegible] دشمنت
[illegible] بکار [illegible] تیغ
[illegible] رنگ

کند رحم بر تو کریم رحیم
بتعبیر خواب حسین حسن
شما زیر دو سبز خیمه رسید
نه بینید و هی دل از بیکسی
بگفت ای برادر بهشت و رضا
علی فاطمه با حسین حسن
بهانه بر کار و یاری دین
سلامش رسانید از کردگار
کنم بود آن قادر ذو الجلال
کسی انقدر بخشش بر دو جهان
که بهر تو است آن قدر در جهان
چنین داد پاسخ شه الانبیا
سوی قبله فرمود آن مهربان
لقای مرا کرد با من طلب
بر سوی او در در سرا
بیامد بدرگاه خیر البشر
چنین گفت با صدای بلند
اجازت دهم تا که اولی الخطا
چنین گفت خیر البشر را جواب
دو بیم بار چه اندر درون باب
بپرسید احوال خیر النسا
بدانست بود رسول خدا
بود زود او از همه بیشتر

که باشد زمان جهانی علیم
بفرمود آن در آن بخس
بر خیزد لشکر و تعجیل کنید
بفرمود بر مادر خویش بس
چنین گفت با خالق ماسوا
در آن جا اهل حرم زین سخن

رسانید بیدار مسکین دلان
که باشد ازان تخت بر جوا
مرا ای سیران ظلم و ستم
بهر کس که آرید روز الحبس
بکن رحم بر حال این سخت حال
فتادند در گریه و اضطراب

اندر آمدن روح الامین بحضرت سید المرسلین و خبر ساختن سید انبیا
در مرتبه آمدن ملک الموت اوقات نزول ملک الموت

کا بر در خلق من بهمال
کم آنجا باشد شفاعت دران
که باشند تر الطیب خو الان
که دانم لقائی خواند رقا
کلان افضل جای پیغمبران
برو بهر در خاطر شه با ادب
بکن قبض روح و دهر با بیا
او که استاد بیرون در
منم مرد اعرابی مستمند
در آنیم با تمام سوال و جواب
کاز ما ضعیف تن الخطاب
طلب کرد اجازت بیامد
بدو گفت السیر انبیا
چنین داد پاسخ بخیر النسا
در آید بهر خانه شد بی خبر

رسد غیر شیم رضای تو من
که وصل او دولت بر بقا
در اگر خواهی لقائی مرا
بفرمود آنکه بر شه جبرئیل امین
حبیب من و بهتر من بشر
زنده ام که آن سرفراز
بحکم خدا قابض نفس جان
بدیسان نمود ابتدا در کلام
که ای آمده از راه بسیار دور
در آن وقت ضعیفی ییش بود
نماند دین و مجال سخن
ستیم بار تا کید کرد وش
یکی مرد اعرابی کنون از راه
کجان بید بانی کیست او
نماند کسی جز پاسبان در دب

رسانید همی زود تر شاه را
اشارت بنا بوت جنت شما
بگوئید بسیار با بید کرم
نه بینید هر دو غمی خویشتن
که او در حرم تا دیر بی کو دکان
چو کرد او بید انگونه تعبیر خواب
بیامد بر شه جبرئیل امین
بپرسید احوال کرد انگاه
بگو ای کرد ای نیز خبر خویش
همین دم شفاعت بجهید بار
بگو تا بخوانم بر خود ترا
رسید اتر زمان حکم جبار وی
که چون او نبوده شباد دگر
اجازت طلب کن ز روحی شما
بر آراست خود را بسوی ایاب
که بر اهل بیت نبوت سلام
مرا با تو هست کار ضرور
ز بسیاری ضعف رنجور بود
بر آنست حاصل زرنج تن
نبی آمد و بود آن دم بحال خویش
ستاده همچون با خواه
ستاده در آنجای چیست
ندا کرد کس اجازت طلب

بهانه او گذارد قدم
نه بر کس که بر رحم او در جهان
ز الطاف و احسان خدای حرم
بگو تا بیاید بحکم خدا
همی گفت با گریه و اضطراب
ز شفقت طلب کرد او را بر خویش
چنان رفت آن خوش خیر البشر
در آمد حبیب خدائی ودود
ز سلطانی کم گفت بار دگر
بفرمود آنجا آن دلنواز
دل از فاطمه گشت بیتاب تر
مرا مادرم کاش مرگ می دهم ترا
ازان گریه زار خیر النسا
ز مهر بود بگفت این سخن
چه دو عالمیان و جهه گو بیان
پس آنگه رو سوی زوج گفت
پس از من کنید مر دو را شفقت
نه دارید کاری بکاری جهان
پس آنگه بشد بر خود ایمان
زوجان دیگر علی گذرید
که از بعد من او بحکم خدا
پس آنگه رو سوی خیر النسا
بیاورد آن هوش خیر البشر

شود کنیز آن نو و جز الکی علم
چو کودک چه سیر و کس بچوان
بفرمود بر والد ای کرم
که بنود سرو لب تن در روا
که وای پدر شده نیز خراب
بچسپانید بر سینه پاک خویش
که بدلاشت بر اشتر و اوج
ز بسیاری ضعف بیهوش شد
ببین سوی فرزند خود دید
بحسرت نگر کرد و بنوشید با
بر آورد افغان بسوز جگر
که او زاد و دادی سپهر سیاه
بیامد بهوش و شنید اخبار
بگفت کریا ای قرة العین من
که ز سینه بر دوش عرش انبیا

بود مادرم جان الخالق او
شفاعت تجاح بقول واجازت او
گروه باد و امر تا از ادب
چو بشنید این حرف خیر الخلق
رسول خدای مجید حمید
که گوشش تو خوش شنو و رفت
ز سلطانی کشت خیر الی
نه زد و شرح این ضعف الحجاب
در این دم خیز و شب ودود
دگر بار ضعف تنش وصل بود
همی گفت یا جو خون بکجا
که ای دل دیده دلریز
ز خشک شنیج بسیار گریست تو
کانید هیچ بچور و ملک
ازین گریه زار دیگر یاد

نقل نمودن ملک الموت ... بهشت و واجب و ...
... وجود و حال ... خیر النسا

چه غم اشکار او در نهان
بلاید ز خشم نامحرمان
نیکایی من او را طاقت کنید
و فی منت دو دل شما
بیفتاد گرد بیند تخم غزا
جگر گوشه با استر و دید

رواندد و رفت ز جا نهبا
بجز جان عافیت دارد دو کر
که من گفته ام بیشتر بارها
هر کس کز ز حکم او سر کشد
بفرمود با دیده اشکبار
که بشنید بر رفته شهر لوکان

کند خاک او بر سر آرزو
تمنع او گفته کس شنود
بیا که کند او ازان طلب
بر آورد فریاد و احسرتا
چو فرزند خود را بدید جانان بهم
بر خشک لب بس بر دو تن
ببین سوی ام ای سید انبیا
چو بشنید خیر النسا زو جواب
که در من چنین نمونه کشتو
بسوی که ز پشت تو فرود
که وای من و وای بر کودکان
نه بینیم امروز این رستخیز
شنیدند باز سینه خود و فرشتو
چنان شتکان ز زمین و فلک
کز ان گر خانه در گریه اند
که بیدیکون شن احوال شفقت
بکیر بدو در خانه خود قرار
بینید بر خود که بنود روا
بشاید مشغول کار دگر
کنون میکنم شیر را را
فرزندان با مجلس کشد
حسین حسن را بر من بیا
روان کرد خون دل از دو دیدگان

چو گریان رسیدند در منزل او
در آغوش بگرفتشان از دو سو
حسن را همی روی اطهر ببو
حسین را همی بر سر سینه بو

همی سود اندر دو خیر النسا
ببالید مبارک رخ خویش را
زلب کرد بر فرق هر سه خروش
نماند آن زمان با کسی تاب و هوش

ز دو خیر شان تا بسط زمین
بخلق خلف کائنات آفرین
از آن گریه بود هر که در گلستان
همی نالد چشم دو امی جهان

فلک شد ز اطهر سید انبیا
ز دلبوسی بچگو شها
سرشک نصیب پای چشم گلستان
شد از روی بهشت آبروی گلستان

گهی بوسه دادی لب کوثری
گهی کردی از شفقت لطف بوی
گهی روی بر روی شان داشتی
گهی سینه بر سینه بگذاشتی

دهنشان نمودی لعل بی کبی
که گه بد ز حسرت بلو نصیب
بشهزادگان نیز چشم بود
بجز گریه فکر و خیالی نبود

ز رخسارشان مصطفی چشمها
زوال ابر خواستی پر شرار
از آن گریه خود نیز گریان شدی
دل و جان ز گریه بریان شدی

در آن وقت می گفت خیر النسا
نهان در غم خود بگفت ای بابا
که ای پدر این چه حالت شده
چرا شد دگرگون رخ همچو سبا

غم خویش را عذر گوی از هم
بگو با گویم بخش اثر
کجا رفت جز تو درد مرا
بسوزد دل زار و سرد مرا

چه روی تو کرد دهن آن نظر
ز روی گل روشن نما بلبل
کنند از روی گر این کودکان
شود ار که حاصل تمنا نشان

بزمر غم چرا آه خون جگر
که امید ام از بعد تو ای پدر
عزیزان تو خوار خواهند شد
بذلت گرفتار خواهند شد

بدو گفت پیغمبر ای آتش فروز
همی گفت با سینه پر سوز
نبی نیز بسیار رقت نمود
بصبر و تحمل وصیت نمود

در آن پس نبود همچو کس مطاع
که آمد اصحاب بهر وداع
از آن پس حرم چو یک سو شدند
بدو هر یک اصحاب بیسیم آمدند

رسید سلام و جواب سلام
با صحاب فرمود خیر الانام
معین نمودند امام و وصی
که باشد خلیل ز من شمار او

ز حج و جهاد و صلوة و صیام
ز خمس و زکوة و حلال و حرام
که ای دوستان انجز ربّ ودود
به تبلیغ این حکم فرمان نمود

رسانیدم و سوی شما بندگان
نگردم کم و بیش یکسو از آن
نیارم کس از حکم بیرون شتم
نیازم بکس حکم کمی کاشتم

بحکم خدا روز خم غدیر
علی را نمودم امام و امیر
وصی و خلیفه امیر و امام
نباشد کسی جز علی السلام

من این ما بحکم خدا کرده ام
حق و باطل از هم جدا کرده ام
بود حجت حق تمام ای عباد
نباشید معذور روز معاد

از این بیشتر گفته ام بارها
که من میگذارم میان شما
دو چیزی نفایس کلان و عظیم
یکی زان کتاب خدای کریم

دو دیگر تهم یعنی آل عبا
که هرگز نگردند از هم جدا
بود تا جهان هر دو با هم بهم
من بر لب حوض کوثر رسند

ز هر یک این هر دو راضی بوند
خداوند نیز راضی بوند
وز آن کس که این ما نکاسر کنند
کشانش بسوی جهنم برند

نماید ار از این سروران
بگردد بگردیده او شان
اگر کرد عداوت با ولاد من
عدو گشت من بود بیگان

بود دشمن من عدوی خدا
عدوی خدا است دوزخ سزا
مسازید ای قوم باکینه خو
زخصمی ایشان اخصم خویش

بدانحال آن سرکش زشت خو
که من روز محشر شوم خصم او
کنون گر بجانها بگریند
جهان گشته چون آتش بر دو دید

هلاک از من بد آید دوستان
که آدم بحکم خدای جهان
رسانید این پندهای مرا
باولاد خود خالی از اقربا

بایشان بگویم بحکم و رسش
رسانند آن را باولاد خویش
پس آنگه باولاد و همجان
رسانیم تا آنکه باشد جهان

بدینسان سخن آنچه در کار بود
بگفت و وداع عزیزان نمود
برفتند یاران ز نزدیک او
یکی گریه ریز و یکی خنده رو

آخرین وداع شیعیان اهل بیت و بیمار شدن رسالت پناه
[illegible]

پس آن اصحاب رحمت خطاب
ملک بگو ... وداع الجناب
دگر بار و ز هر جهان شیر آن
[illegible]

بیکدم بگفت او را بهر
[illegible]
جهان آتش آلوده و دهشاد از زبان
چو شمع ... آتش اندر زبان

چکو بیمرد اندم رسول خدا
ندارد قلم نیز زبان خیال
بسوی نبی گرد بیمرد و ستان
که از بیش ... حبیب مرا

چو حفظ نشید آن زمان آن طلب
بدو گفت ای ... خبر
حبیب خدا آن ... خود بی
که ... علی ...

علا خبر شد از آن ماجرا
بر سینه خویش اشتیم کنار
بگوش نبی راز گفتن گرفت
بحکم الهی جان پرور دگار

زهالی که آمد در آندم بدید
دو ز نمود او را بدست دگر
قلم ساز و شور آن گریبان
که شور قیامت بجا شد در آن
تبی ... گفت ...
چه گفت و بگفتند ... جها
چنین گفت ... عازم سفر
بگشتند بر جان از زمین زبان
که کو کرد ... خیر البشر
چنین گفت با ... لب
علی را ... حاضر ...
ندانند کسی ... علی
اشارت نمودش ... سو ...
بیامد ... کرده ... بب
... او ...
بر ... کوش خود ... بیار
... بیکمون ... قدیر
علی ... شفقت ... گرفت
که هر یک سخن آن ... دگر
زانو ... عیب ... هزار
... از حکم پروردگار
که امید ... مقصد
شد آن ... جان ... اجل
که ای ... سلیمن
که جان خود ... میل ... اجل
چنین ... جان آفرین
... جبریل
که گر ... ام ... طاقت
... روا
بجنبش ... جان آفرین
... الملول
... مسلمین
برای تو ... فعال
... و جان ... ما

الی ... بر خواست ...
بیامد ... انده جان ...
روایت کنند ... انجمن
... ساینده گرد کار
دگر گفت یا سید المرسلین
نماید ... خدا اشتغال
بپاسخ بگفت ای شفیع انبیا
بیاید ... خدای جلیل
بیامد جان ... روح الامین
که تنها گذاری ... مرا
بپاسخ چنین گفت روح الامین
بکاری تو من ... اشتغال
برانست ... عیب ...
برای ... و ... مثال

چه سود چو کرمی بسوزش بری زنو بندلبر تا ملتین ستمگر بکلوی سبز خرمت قصورش نگارین بر خرخت
مقیمان جنت بجز علم جو مزین شده در کمال سرو فریان انجمن او کار دیو چنینم شته سرو چون خرخ
ملایک همه آسمان بسته صف شادی بر او کار رفته بکف در الغیبای سالف بالتمام بال عزت و قدر دولت الجنام
همه چشم خود را بر او کرده چار قدوم ترا سید در انتظار نبی گفت بنگسیت ای فرو بد مژده تا یک ازین بمرا
چنین گفت جبریل کای مقتدا بسر در قیام او زال انبیا تو بر خیر نمای ز قدر نوربار نمای ملاقات بیرون کار
همه از تو درگاه حق نوری تو ماندی به بازار عشق خوری نبی گفت حق گوی الجنان گر گره دو دلم شاد روشن دوان
بگفتش چنین جبرئیل از دوام بجو تا بر الحبیب قصد مرام نبی گفت روح لم خار خار زانجام این امت تا بکار
چنین گفت آنگه بار جبرئیل کلام اشرف خلق ز تجلیل رضای تو در رکه کبریا بود بهترین ز هر چیزها
تقدم رضای تو ای مقتدا بخشند تو امت سر الخدا نبی گفت اکنون دلم شد [illegible] کلام گوارای امت [illegible]
ز آتش مهابان بسی در پیر بر این امت عاصی ابد سیر با اقتضای روح اشارت [illegible] گر او کار حکم رب و [illegible]
چو شو خام تقصیر اشتغال بگوید ز اشرف خلق حال لب تبغر یک و عذر و رخت در خیم شو سلیقه و در خت
ز جا در بسیبت بیرون اختی بدگاه او بر فرو اشتی با شاید شدت احتقار نمود طیبای اگر ده کا
و از فضل تکلیل ز ما حق مهمان نمیکنت خالق ز ما عاصیان بجنبی زانزم الطف عمیم کلای کرد کار کریم رحیم
بهیکار ما کنند امتم بکن حلم سلطان ما اکرم جو شنید شان رسول کریم شد از شفیق ما غرب عالم رحیم
ز ایمان جو گفت شیون منند جهانکاه خلق افسه بجنت رسید از آن بعد در که کبریا علو و فغان و او اسید

در رفتن نبی بار دوم [illegible]

از این خوش نمایی نا پایدار بکلیر ای خدا او جرم عتاب
شد از بهر آن کس دنیا پدید سپهر فریدن و سیاست غید زنا او مخود این زمانه فا نبا الا کرد غیر از خطا
بالعلائی انسان اکرام داد نا نکم اکنیک انجم داد لطاهر اگر دل بلاد شاه ان دل همید بر فرستاد ستان
ز رسل او شود و آه فغان بر ازمد ابل چو آن زمان با کشت تن و نکه رو و آه شود هم جنت روز بر سیا
بود او سپهر جهانی ولی که هر تو بد بتر زوشتی با که کس گر او مهرهای کند بر خوش ملکات خطا کند
درآن نشه ساده جهان خاص کجا خود کند درد رو لش باین جهل ساز در دهر اکتفا دهیکی مرا اوی تا بیان صد خطا
خلایق بخمر همه دلکش کند آن تبتر امید هستنش کلام هر نامید بی جب و چار چو یک جیفه و سکر ملک الا
منزل خوش کنند حق التجا کلام امیر بند کای خدا بهیکام کامند رشش بسیر بباز صد جه و هره آنی شنیر

دربا

بلکه

بپرسید این بهشتی ابن جنجو هنوز نه جهان هم هزار آرزو از آن تخت و بیع نگر کرده کام نفقتی تن بست بر آن نسب بام
که کار اجل [illegible] نرز رزم نه سود آن تر مان و رز نکند ببوده الحول مال و فرزند زن ولیکن نه قدرت [illegible]
بهم از کف پا شد بایند کرد کراینده حوست کوتاه کرد کنند شود وصیبا خطاب از و نیز نبود آکه نا بعد آب
که نجات ازینها امید کرم نمای از این جهان نشود ام بدان زر و لای اندر دهند بیک شب طرو در شو دخوشتر
نه بیهلت کردان جهان بر کنند قوم تکی سلمان آن زکیند از انکار آن کی شکیبد کام ز یاده و دنیا نداق تمام
شود گل اندم ازا کارها کریز جمیع چون مارها بکرد ناحال ز نجیر و طوق جهان خط [illegible] فوق
ز بیکاری خود بسر ز حساب شود مسیح ز آن عقاب ببود مالید و فرج آنرا مغر دهم هر و بیاید و با ی نمر
نمیتر زر بیکاری جا نکاه بیند از ذره و شر عتاب بود آنکه ده بایکه مرا زو بعید [illegible] اذیتش در علو
دعو از شنم جمه مو دجایی باز جهنمی شیر آرد کران کران تر زوشت خرق کلیم کنند عیشا که کشش بیر خبر
بدولت خود ساز شرنا تمام بلان نابار حس کنند اشتغال چو آن شیل می زمان قدم شکرد در آن جلبانش [illegible]
در ایلد از آن رهاین کند بیر کوش تکیه دار رو قصیر جو تاکید جان رجان کفکه گرد و تابت و جیان
ازین رهم جه خلق را در مز که چو ز نا حق بد آرزو عجب دولتی حق جرا قتاده بکام دل از خود زباطل [illegible]
کند جنگ کوش ای جهان که شاید شود شاد و آن ترها [illegible] نفوس فرد و غلط منند نکرد در این کرده هم زرمند
بجنبش نهاده بر ابر یک نه دلان ز بیم ره و سبک نیک مولای ازره چو بکند رو نکشید و دوران اوبر برد
کنند زنده کانی بیان آبرو کز بیهوش انکشت بیرون او بجنگ کاه روز سر فراز که [illegible] از درستی باساد [illegible]
نمود صبح اراز و فرانقا بجزاین بیابد از یک عطا بود آنکه دنیا بدون و حشش چنان حرص کاهی ابو د حلوش
هم از نمیر کفش [illegible] کین سخن توان [illegible] کو بلای کبن کنون میروم بهر اسمان بیوسانی حالت هکستان

[illegible] صحابه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

چنین گفت راوی که سالار دین در آنه برکوشته مرو الیبن
همانم هم خبر نیز دو پدر کسی [illegible] فرستاد و کردش خبر
که کیمت ز رنده تنش منو خاکی کنون او کاهش فرستاد [illegible] آن سخن اسکا که او رسول الحقار
و لکف این قرات سته تر کجا نشنید اگر خود با خبر نیز کان دین دو ستانی کرد دوست با خاندان نبی
ز تغییر حال رسول خدا نمود گاه فغان بر ملاه در آن شهر گفت بلدو شنود که سلام امت آو انور
شنی شمانه کرده وحش که داشت این روز اعنق نی در یغا نطانده سو حی کجا خیر [illegible] گذارد نبی

برآمد به یک بارگی ... ان
نماید اسلام را پایمال
خود رست ... دین
که بیعت ... ایمان

همان است ... کار بس
که ... جهت ... نفس
همانم که ... خلیفه کنیم
بامداد ...

نیابند یک ... ازی
بماند ... خلاف نبی
گردی که بودند ... شان
گشودند یک ...

بگفتا ... بود این چنین
که ... در کمین
نباید ... قوم ...
همانا خلیفه مقرر کنیم

ولی ... در جواب
بگفتند چون ... اضطراب
دم ...
خلق ...

بگفتند ... سازد جواب
که بود ... صواب
بحکم خدا کرده ... نبی
علی الامام و امیر و ولی

دران ... ابوبکر و عمر
دگر خالد و بو عبیده دگر
ازان جمع ...
کنار ... خلوت آراسته

نشستند ... تدبیر کار
نمودند تمهید ...
که چون پرده ...
نهانی ...

چنین گویم ... من چنان
نمائیم ... دیگران
بلطف و زبان ... کلام
ستانیم بیعت ...

ز خاصان ...
...
در این کار ... نبود روا
بامداد ... این کار را

ازین پیشتر کرده باید ولی
که فارغ ...
... روان
بهم ... سخن در میان

که از خواص ...
طپش ...
بسوی ...
خبر ... یافتند

چو تحقیق شد ... احوال
بر دوست ...
برای ...
که ... رسول

که ... رسول خدا
بود ... افزا
کسی ... سخن
... تیغ ...

... چنین
که ...
... خدا
... کتاب

... الجناب
خدا ... کتاب
... جواب
... اضطراب

که بود ... کان نبی
...
...
بود ...

بگفتا ...
...
بود ...
تجهیز و تکفین ...

بامر خلافت ...
...
...
...

...
که ... غدیر
... اهتمام
...

...
...
...
...

همان ...
...
که ...
بگو ...

باین ...
...
سوی ...

عمر گفت کان نیست ازو عجب
بمانم که گوش ابوبکر زد
...
...

بیعت خواستن عمر ... از علی

کنون جناب ... میرود
کنند ار تخلف معارض شویم
مبادا که افساد ...
علی گر ... با مصطفی

...
...
بجز او ...
...

...
...
...
...

...
برای ...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
برای ...

...

که بود ست عمر ... کرم و ...
چو این ما بسا ... سخن از ...
بفرق ... سعد ...
اگر هست ... امامی ...
نمودند ... خطاب
... کلان
... نیم
... جنید
گشودند ... سلام
... کرد
... کنیم
... عمل
خلیفه ...

نداند ... خویش
چنان ... سعد ...
که ... الکتاب
... نیست
که ... جناب
... نشانیم ... کان

ولی ... نیست
سعد ...
خلافت ... علی
... انصار ... و ...
چرا ... کردیم
بیا ... گفت ...

کسی ... نیست
... گو
کو ... خدا و ...
... کثیر
... دنبال ایشان ...
کنون ...
نبیت ... علی ... کنیم
... لند ...
کوات ... شدن
بیا ...
کو ... این سخن
سخن ...

اجتماع مهاجر و انصار جهت خلافت و تعیین سعد و منازعه ایشان
با سعد عباده رضی الله عنه

[illegible]

[illegible]

جواب ... مهاجرین انصار ...

[illegible]

چو آن حدیث از زبان نبی [illegible]
نزاد لشان علی اعتبا
بدانسان که باد وصف نکو نبی
غم انگیز گشتی بسی [illegible] از علی

شمار جهان نیز باز گنیم
امام خود از مرد خود کنیم
چو ایشان کشیدند سر از قبول
سخن خواست [illegible] نزول

فتادند قوم از اضطراب
که بر شان امارت برای نتاب
که خونها بباد آن شود تیزتر
فتند کار بیعت برو زودتر

شود فارغ از دفن سید علی
نبخشند کرسی ما حاصلی
قرون نابود و شیخین را اضطراب
چنانچه [illegible] قوم در هر کتاب

ابوبکر خواست آنگه ز جای
که انصار دین را شود رهنمای
دل گفت [illegible] از این ز ملال
که این کار افتاد در قیل و قال

مبادا شود بر [illegible] دستان
فتند فرصت اندر کف دشمنان
در آن دم که دشمن ببار است صف
چو سوار [illegible] کف

بدانید ای مردم هوشمند
قرار از علی [illegible] فضلمند
بدان گر بگیرید راه صواب
نمایید از تضرع و العتاب

بدانید من نیست الا [illegible] کس
دگر نائبی مرد این کار بس
بدان قوم آنکه [illegible] گشتند
که بهتر از ایشان دگر هستند

چنین گفت [illegible] اول عمر
دگر بعد ابو عبیده دگر
دلیری ز انصار ثابت بنام
در آن چنین آن زمان در کلام

که گر [illegible] این را قبول
که ایشان نشیند بجای رسول
اگر گشته سید از علی سرگران
اسامه بود بهتری [illegible] ازان

که چون کرد او را نبی بر امیر
شما جمله را [illegible]
نمود [illegible] غالبی
که بخشد امارت [illegible]

شکر التماس شما را قبول
نفو بود از کرده خود عدول
چو کرد و دگر بخشش بیشتر
ببخشید جز لعن دگر غم

بر آن کس نبی خواست لعن از خدا
که گردد [illegible]
نبود بهتر او [illegible] از دگری
که دولت [illegible] بهتری

همان را نمایید سالار خود
که این حرف [illegible] میبرد
با نحوی الفور [illegible]
که [illegible] از آن مردم خود [illegible]

که بود [illegible] خصم میر عرب
نبودند [illegible] خلاف طلب
بگفتند ما را سخن [illegible] علت
جز ابوبکر [illegible] حرمت

ولی [illegible] خلاف سخن
چنین چون شنیدند از انجمن
شده سرخ رو بسیار از غضب
بطعن اسامه [illegible] شود [illegible] لب

نمودند [illegible] جانب آن قول
که گردد سالاری او قبول
بگفتند [illegible] السلام
ز [illegible] شما قوم با احترام

که بر دست قوم خود [illegible]
همه تابع ابن عبیده شود
سخن باز افتاد در قیل و قال
عمر خواست [illegible] محال

[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]

بزرگ انصار کامل عیار
که بود [illegible] اعتبار

کلان نامور سرفراز کی بود
[illegible] ثوب [illegible] خود

نشسته بکنجی حزین و خموش
ز موت نبی [illegible] خروش
عمر خواست [illegible]
[illegible] که رو

علی صاحب صدق و صفا
معزز ز حضرت مصطفی
ز اصحاب انصار خیر البشر
نمودی [illegible] بیشتر

که بود [illegible]
تو انصاف [illegible]
که از بهر سالاری مسلمین
احق [illegible] انصار دین

چنین که

چنین گفت [illegible] آن
شنودند [illegible] حساب
از آن روی [illegible] خروش
[illegible]

جوانید ای [illegible] خود
[illegible] کار بد
[illegible]
نبخشند [illegible]

[illegible] جان
خصومت در اسلام [illegible] دستان
که [illegible] زود
[illegible] زود

[illegible] کمر
نکردند مشغول کار دگر
[illegible]
[illegible]

[illegible] شما
عزیزی [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible] رهبر

[illegible] خداوند کار شما
[illegible] اختیار شما
[illegible] فضول
که بود [illegible] رسول

شما را [illegible]
که [illegible] سید المرسلین
[illegible] آن
[illegible]

[illegible]
نمودید [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ببستید [illegible] کمر
نمودید [illegible]
[illegible] انصار [illegible]

[illegible]
بنام [illegible]
[illegible]
از این [illegible]

نمودند [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
برای [illegible]

[illegible]
[illegible] انجمن
اگر چه [illegible]
[illegible]

[illegible] افسوس [illegible]
بگویند [illegible] حالتی
[illegible]
[illegible]

خطای [illegible] چنین کرد ادا
که این نیز [illegible] نبود از شما
که دعوای صدق [illegible] میکنید
ز حکم رسول خدا [illegible]

[illegible] شما
[illegible] انبیا
بحکم الله علیم [illegible]
[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] عمر
نمودید [illegible] خیر البشر
که این بیعت [illegible]
[illegible]

[illegible] میکنید
ز حکم خدا [illegible]
که ایمان [illegible]
[illegible]

[illegible] کتاب
چنین [illegible]
[illegible] کتاب
[illegible]

[illegible] دستان
مبادا [illegible] مصداق آن
که بر [illegible] علیم و حکیم
[illegible] کتاب کریم

[illegible]
بر اعقاب [illegible]
[illegible] عمل
[illegible]

[illegible] طلب
مبادا [illegible] منقلب
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] تقدیر
نمودت [illegible]
علی [illegible] بعد آن

[illegible]
تو بر گشتی از ره [illegible]
نمودی که از رسول خدا
[illegible]

ان

منافی نیز از بهر خود کرده‌ام — بگلم خدای احد کرده‌ام
نفرمود گر گفت شان علی — کجا شد پس از من شمار ولی
از آن بیعت خویش را او روا — ترا ای ابوبکر عمر ترا
توقف روا این خبر از رسول — نمودی تو نیکو و عمر قبول
کنون نیز باشد خلافت که — بنوبت که بنشد بر و حیدر
بسوی علی رسید و در روی — بیا کرد و گفتش چنین گفت کوی
تو ایمداری بیاد اعمی — که دستیغ از همه بیشتر
گرفتی ز داودی با و تهنیت — تصالح نمودی تو بیعت
بیفکند با او از آن سحل عرش — بکون نهاده شنه بیعتش
زعهد تو اصحاب بیعت تمام — نمودند بیعت خط و هم غلام
که خواستی چون در فرش الکتاب — دوات و قلم با تو لیس جواب
که بسم خدا کرد و گفت کیم — نکردی کسی که او ز بعد از
یقین بیند نمودار چون ای مسلمین — که سالار دین سید المرسلین
برای علی می نوشت نبید — نگشتند راضی ز نیک
نمود انشاد بهر آن بار — نکرد التفات آن گفتگو
نبی چون ز قصه آن بود آگهی — نکرد او نبود از آن مرض
کباشد علی روز پیغمبر — که او هست حق با علی
کنون لیک نیز خواهش کنم — فزون از عقوبت بعد نیستم
مرا نسبت چون با نطق بیماران — سخن راست بشکوه چه او عیان
که بر قول ابلیس لعنت کنید — ازان بیعت اولی که مگرید
ایمان هست و ای برای شما — که آن اول برای شما
نکردید از بیعتش زینهار — نگردید تو خود ازان شد سوار
چو بشنید زو وی عمر این سخن — پشیمان شد ز نهیب حق ز شک
ولی ساعتی با رفیقان گفت — زعهد فلک
فتادند در کار از اضطراب — کسان بود در دفع جواب
بیامد چو آن بخر ان در جنان — که دانیم هر کز غضنفر جدال
دران باب با گو آنکه نمود — کاو را در این کار رغبت نمود
چنین گفت کان منقط نام آور — کاو هم ندارد درین اختیار
که رغبت کنند با جبر و کنا — بگلم خدا باید ش کرد کار
جو دوم علو آنچه جز کو است — لامت بود نیز از واجبات
بود بکار این واجب او این — که احکام باشد در جنب این
شنید ولی خبر بان که خدا — کاو را لطا کرده باشد خدا
کسی کو بسا نماز در این مقام — تحقیق خاصه بود امام
بیاچار آن رامیکو ولی — که بر گاه حکم خدا و نبی
کنند شما در این اعتبار — کنون هست دو دست آن اختیار
چرا ای افضل بعد — که غیر از غضنفر چون
یکی را نماند از خود امام — دراید در بیعتش والسلام
چو نکرده اند نه آنجا کار — نمودند انکار را اختیار
کجائی علی عمر و اکنون شود — مباد اکنون فتنه حادث شود
کنند دیگری نیز این ادعا — که خود را شمارد احق از شما
کردی نماید او را امام — براید شمشیر ها از نیام
درین کار عمر که شود — زنا خیر آن فتنه حادث بود
عمر گفت با همه برای همین — درین کار بستید ساعی چنین
که امروز کرد و مقرر امام — که مردم نخفتند در فکر خام
بهر کس که اکنون مقرر شود — که احدی کز بیعتش سر کند
دگر کس در آید ز ره نیز — سرش را بدو با تیغ تیز

بخندید

بخندید زان حرف او عمر — بدو گفت خود گفتی اکنون گر
کسی از شما گفت بیعت کند — سزاوار خود بر کشیدن شود
پس آنگه چنان کس که جان عزیز — کراو گشت بیعت کنید با خدا
عمر نیز هم باید به تو باقت — که بعد از جواب ابو بکر شد
ازان حرف فاروق لیکن جواب — شنید آن شنفته گو بی جواب

جواب گفتن حباب بن منذر از درشت گوی عمر
و مناظره او با بعضی از اصحاب

کرین مرده اوتیغ برای تو — بیامد ز انصار دو با ثیو
تو با کرده وی بخت — برفت از زبان تو حرف نخست
بود این سخن ام اگر باکبر — که تر سید زنجیر عمر
تو زین سخن ای عمر شرم — تو خود میبندی هم از دل افرا
نکوارایی ای مرد شیر سخن — تو سوزان کجای بیان
عمر منفعل شد ز گفت خویش — بپوزش در آمد بکار خویش
باو گفت ایشان از غیر غیر — مبند این جزو از نیز
که از غیرت شد و اودلش — خرد هست با چو غیر خط با
ازان میکنم سعی و جهد — که دین مباد خلل
بروی شود کو متواری — جنان شد شمشیر بود در نیام
جوابش بگفت ای هلا — ترا نیست هیچ
فکندی تو در دین خلل — کنون گرده خویش پیش
بود این سخن نیز داشتن — بدان نکو
از این در کتاب — نشان نبات
که گر بایدت — در اید با
خدا بانشسته علی روح الامین — از آن است کو صالح المومنین
یقین صالح اهل ایمان علی است — کاو حافظ شرع
نه هر کز جاه و تو او کرد و — نه هر که از کف
عمر زان حکایت تمسک نمود — که هر قید نشانی شود
پس آن سوی انصار گفت — که ای دوستان نیز باید شنفت
درین کار تعجیل هم بمنود — چو بشنید
ازان حرف آمد صلاح تمیز — نیز
که کردید چیز از چنین التزام — کباشید حیران الت امام
نباید این کار دادن — کفری
باو نیز چندی دگر کردند — خلل دین کنند
ازان — کاو کرد ازین احتیاب
نمودیم امام شمار قبول — بود هر که ز عدل
نفی کفت کمی — که باشم تمامم بیعت با و
بدینا ندیم — بعقبی بود کار حق مبین

از گفت گوی بسیار
مهاجرین در تعیین خلیفه و بیعت نمودن

کسی بپیش آن — مهاجر
ابو بکر — یکی با عبیده یکی با عمر
انصار — نمودند
چو — جناب ابو بکر سزا بود
یکی نیز — خصومت
در بار نام علی تازه شد — تمام بیعت او تازه شد
که گفتند — که باید آتش فرو
کشوده زبان آنچنان — بتالیف قلب

که در اشتهار در شان علی نبی
نباشد حسب معتبر نسب
نه مقدار باشد نه شرف و وضع
برازنده بود آن سلوک از نبی
نباید نمود عمل بر شتر
تفاوت میان صغیر و کبیر
[illegible]
امارت علی الان نه زان دم
نکرده مگر طمع را اسیر
بهم چون برادر سلوک آوریم
نشستند خاموش و بزم [illegible]
که ما هر دو این کار را [illegible]
دگر گفت [illegible] که در پیش
بهر یک ز ایشان [illegible]
بدو گفت تو از همه مهتری
بهجرت نبی را بود یار غار
[illegible]
وز ان پس [illegible]
که اسلام از وجه عز و جاه
بدان کو در روز خم غدیر
بامداد هم گفت بیعت کنند
بهم باز گفتند آن انجمن
[illegible]

علی صاحب اختیار ولی
بر اسپ [illegible]
لطافت [illegible]
که او بود [illegible]
که امر نبی بود [illegible]
که ما ایم [illegible] امیر
ببستند [illegible] وفا
ریاست [illegible]
که باشد [illegible]
[illegible] کریم
سخن باز بر سوی مقصد کشید
[illegible] مقیم
[illegible]
که بیعت نماید بیعت کنیم
باین کار از ما مناسب تری
[illegible] در آن غار
[illegible]
عمر شد [illegible] از برای کار
به بیعت [illegible]
خبر داد [illegible] آن بشیر نذیر
بدان سان که خواهند بیعت کنند
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

ورق سرخ حاشیه: [illegible]

[illegible]
بود چون نبی [illegible]
بود متقی تر غلام اگر
کنون [illegible]
بزرگی [illegible] می رسید
[illegible]
نباید بران [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوان [illegible]
ابوبکر [illegible] گفت این چنین
ولی [illegible]
که [illegible] کار [illegible]
چو ابوبکر صدیق گفت این سخن
در اسلام [illegible] از همه [illegible]
[illegible]
گرفت [illegible]
یکی [illegible] یکی [illegible]
[illegible]
که [illegible]
چو [illegible] آن روز [illegible]
[illegible]
بزرگیش [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خیر الانام
نکرده [illegible] حساب
[illegible]
کنون [illegible] قلم
[illegible]
[illegible] از جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولی خدای مجید
که در غسل تجهیز آن نور پاک
[illegible]
[illegible] خیر الورا
[illegible] مصطفی
حدیث [illegible]
[illegible]
ابو طالب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
در آن وقت [illegible] چنین
[illegible] بحکم قضا
[illegible]
برای حبیب خدا [illegible] درود
چنین گفت [illegible] بحکم خدا

[illegible] تمام
ببستند [illegible] آب
گرفتند دامان دنیا [illegible]

تجهیز و تکفین [illegible] خاتم الانبیا [illegible] حضرت [illegible] علیهم السلام [illegible]

کشودند چشم [illegible]
[illegible]
چه حاجت [illegible]
ولی [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آمد [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز فردوس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
علی بود [illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی و ولی
حبیب خدا از کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تمام

که در وقت رحلت رخ از رفا | نمایند از این خوط شما
رسولش نگه کرده بود آنچنان | ملک گر از آن رخ اثر آنچنان

پیمبر بغسلش شه غازی درود | بکافور جنت بغسلش نمود
خلوتگهش کرد چشم تر | دلش چون زده و بر آن خون جگر

چو کرد او فارغ ز تکفین او | سوی حجره خاص آورد رو
که مرده بود اشرف انبیا | معین در آنجا بخون خویش را

در آن حجره پس خود مرتضی | زدیده روان خون دل در وطن
چو کرد او فارغ از آن کار هم | بروسوی آن سینه کان قدم

که بود ساده آن ماه پر آب | بمسجد نشسته کمال خراب
ملک کرد شان از برای نماز | درو دید با نالهٔ جان گداز

باستاد در پیش شیر خدا | نمودند یاران با او اقتدا
چو بر بسته از بهر تکبیر دست | ز ابلیس سر سر بسر سنگ شکست

ز بعد صلوات و سلام و درود | بناچار ترکیب رفتنش نمود
تن پاک او را نه جا برگرفت | سپهر و زمین ماتم از سر گرفت

دگر بار از روضه آن ارجمند | ز نخل حرم گشته شیون بلند
تحصن از آن آل آن انجمن | بجز آن حسین و حسن

که در جنت آن نخل حالی زبان ملال | که روز غم آن غم زبان است آل
ز بسیاری آن سال آن لب اخضیا | که بر گشته از روی او مرتضی

بگفتی کسی که گفتندی نظر | نه دل را که در سینه او جگر
سر پاک آن عرش اعظم کند نشست | که در گنج در آن تن پاک گشت

چو کرد او فارغ ز دفنش علی | دل سینه از خون چنان ممتلی
باستاد با دیده نمناک سحاب | برای وداع از سر آن جناب

که خالی از آن ذات صاحب جمع | نه دیدن خانه بی نقد او
دگر گوهر از آتش و در نظر | که یاران فکندند طرح دگر

نمانند در آن خانه بودن روا | که بیگانه گردد امیر سرا
برفتند با دیده خونفشان | بهمان حرم خوش شان بود و قربان

تو او و حسین و حسن زیر گام | که چون صبح بری او علی نمام
بهشت عزای نبی ناتمام | سوی خانه خود نهادند گام

چسان بی تو نیم ماه و ای تو | که بی تو زمین او کجا جای تو
بگفتند و رفتند رخصت شده | مهیای چندین مصیبت شده

کنون می‌روم بهر دل استان
که نگفته این تقه خلافت بیان

در ذکر قدرت منوران سرور عالم شهدا حضرت امیر
جه همین حضرت علی رضی الله عنه و آن قوم مبیم بوده

چنین کار را وی روایت ادا | که آن خصمان رسول خدا

چو کردند دل جمع زکار خویش | نمودند پس یاد سالار خویش
همه شناسا شناس آن انجمن | بگفتند با یکدگر در سخن

چو الکی بیدار گردد ز نوم | که بگذشت از فوت سید قوم
چه سیدی که آتش میسوده کباب | اگر چه در تو وقتی آن خیف پاک

که فضول بوده در کار دین | ز تدفین او فرضی تر بود این
کنون فرض باید چنین کار او | نگردد جهانست همه این او

اگر چه در بود چنانی زمین | که دفنی اگر کرد خیر الانام
بگرد خود در آن آن آتشی | که بدر آن بل سبب خوف

برفتند با اتصاش تمام | بگفتن و تدفین خیر الانام
رسانیده خود از اینت الشرف | بر رخ حین اندوه در دل شغف

چو انجا رسیدند و شد بر ملا | که تدفین او کرده شیر خدا
ز افسوس شوند کف بکف | که هم ماتم مانند چون تیر هدف

کسی بده حیف و افسوس شر از نماز | بر این گونه لولند با هم فراز
تهیه کرده از قهر بار ز | که آنست کوشش همی هر دو نماز

بر آن حرف ب خشم و دور از درود | بیکی و تحسین دگر خنده سود
رسید این خبر چون به نفر علی | که دارند اصحاب قصد چنین

غضبناک آنهم برون از سرا | حایل از کفنه شیر خدا
بر اروز خشم و تمام غضب | شنود است مولای قنبر ادب

بر افشاند شان فتاده از روز خشم | شد سرخ از غایت غیرت خشم
که گوی که اشقی بر جبین | بیالا فشکسته سر آستین

بگفتند چون خنجر جان گزا | زبانها تیغ کرده زدا
بیاید چو بر غضب مستلی | باستاد در پیش قنبر نبی

ز ایشان باتیغ خاره شکاف | برون آمده خود نکو دار غرف
چو دیدند اصحاب آن جنان | گشودند بر خود خواهی زبان

که داری تو با بوالحسن چو نوا | که نیم از حرف شیوا
که از آنکه آنسو را گفتن | قرون بیت بر از هوای تن

اپستیم این گفتن بر خود جنان | که بعد از سیر گونش نیم جهان
بیاید زهاین تقدیم بنیاز | که بهوی که داریم یکدم نماز

چه میشد همین دلش دور اکر | که گشت شود ز اشرف نیم دور
که گونه هم چه نقصان نگر خاک | بر زبان کن او کوهم باک

که یاران نکند را ز بهر تو نماز | بدین خاک آنکه سپاس نیاز
چوانسته شیر خدا این مقال | ازان نکاه چو با نام محال

جوابش چنین گفت ان ز خرد | که ای شما سالم اخلاق مند
ز تجهیز و تکفین و غسل و نماز | شما را که شد ما فعی دور آب

که گفت ای سخن سرلا بیا خلا | که هنش جانیدیاران بجا
نگردانید آن زمان این کار خود | که غسل و نماز هست بر نفروز

برفتند نخود ز دنبال آن | کنون یاد آمد غسل نماز
وا لیکن چو دیدی همت بیاری نوز | لگویند نعش نبی تا سرفر

چنان خند که تکشت مشغول گیر | که بیشتر ز تدفین ما بهر بود
وز آن حرف آمد سر بند و مشان | که بار ز خش بر آید دستان

بزان ناگه او بود بر وی نما | وزین نیک حاصل کند استیا
شما را کجا شته بدان نشم و نیست | وزین یک گفتگوی از رزم نیست

نبی خدا و رسول خدا | که دیگر برآید کرین صدا
بشمشیر با تیغ رزم آشنوید | حدیث نبی را بیاد آورید

کسیمت برو کار دو دو | ازین روز نهان بهم خود داده بود
دلا نیست لیکن پا تیغ زالدین | نمودند بیکار ساعی این چنین

که آن نبی هم امر الفیعم | نهان است ای پسر والا نظر
شنیدند اصحاب چنین انتجاب | که دشتند از لذت آن نیا صواب

نمودند از آن داوری | بدانست خود و تقصیر خود وری
برفتند یاران بدنبال خویش | واغه اشد با بیوان خویش

طلب جمع دنیا ابو بکر سعد بن عباده بیعت عمر از جهت
گرفتن بیعت و منظور او یارانش و قابل بیعت وزن

چنین گفت راوی که روز دگر | خلیفه تجهیز برای عمر
بسعد عباده نمود این پیام | که یک ره بسوی یکنه گام

که کار است حرفی نو گفتنی | ز تکفین و تزتو بیرفتنی
فرستاده شد تر دار آن ماه را | رسانید پیغام و حسب علار

جوابش چنین گفت آن محترم | که بیمارم بر ره دور از قدم
ز ضعف آن قی ناتوانی تن | بر او شدن نیست مقدور من

بود آنچه زین امت مدعا / به پیغام میتوان کرد ادا
بگو تا کنند عار این پیام / جوابش همین است بود و السلام
فرستاده شد نزد بوبکر باز / بگفت آنچه بشنید ز آن [illegible]
ابوبکر بشنید و خاموش ماند / عمر شد بر آشفته و [illegible]
فرستاد دیگر بگفتا برو / ببر زود آن مرد پرخاشگر
بگویش ضرور است این آمدن / که گفته شود پیش او آن سخن
بدان آید او کرد این مدعا / به پیغام نتوان نمودن ادا
اگر زانکه نتوان بدر آمدن / علاجی ندارد که آید بتن
دو بیره بیارید عذری دگر / بزور ار نیاید بیارید گر
فرستاده شد نزد آن نامور / رسانید این پیام از زبان عمر
چو سعد ابن عباده شنید این پیام / چنان شد که بشنید تلخ از کلام
دل از آن زبان عمر زنده کرد / بر آشفت و از خشم خنده کرد
بخندید و [illegible] / چنین گفت کای [illegible] خطاب
که ایشان درون و برون [illegible] / نکردی [illegible] دو [illegible]
چنین بود [illegible] کرد او / چنین کرم کرده [illegible] او
پسندی تو گر بعد خیر البشر / شود صاحب حکم [illegible] عمر
کسی [illegible] ز تیغ [illegible] / بجستی [illegible] سرا
کنون کشته او [illegible] / که [illegible] بزور
چنین گفت [illegible] جگر / کنون [illegible] عمر
که تهدید [illegible] این چنین / من اکنون [illegible]
پیام [illegible] / جواب [illegible] نخجیر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / روان شد بسوی [illegible]
تنش [illegible] / ولیکن [illegible]
خلیفه [illegible] جای / که زو [illegible]
[illegible] بمسجد نبی / [illegible] جای نبی
چه [illegible] نظر / ببارید از دیده خون جگر
[illegible] / که [illegible]
چنین [illegible] خطاب / که هستی تو [illegible]
که اجماع کردند امت تمام / بسالاریم بعد خیر الانام
نمودند بیعت [illegible] یقین / ترا هم ضرور است کردن چنین
[illegible] / که من [illegible]
که گر رفت از ره [illegible] نذیر / برای علی روز خم غدیر
[illegible] / [illegible] تغییر آن
عمر گفت [illegible] چنین / نبود [illegible]
طبایع [illegible] / نباید ز اجماع امت [illegible]
چنین گفت سعد [illegible] / که هستی [illegible]
که اجماع این نام [illegible] / خبر داده حق در کتاب مبین
که چون [illegible] / بر اعقاب [illegible] شود انقلاب
بر آشفت [illegible] عمر / دل سعد [illegible]
عمر گفت [illegible] غضب / بر او [illegible]
بود [illegible] / که اجماع امت [illegible]
چنین داد سعد [illegible] جواب / بود کافر آن [illegible]
که [illegible] / [illegible] خدا [illegible]
خدا را [illegible] دل [illegible] / [illegible]
بر [illegible] ابوبکر دم / بدو گفت ای [illegible]

در [illegible] بعد خیر الانام / نکردی [illegible] کلام
نکردند جمع [illegible] / که [illegible] الجلال
بود [illegible] / که گردند اجماع امت برین
چنین گفت [illegible] / که او [illegible] مصطفی
من [illegible] رسول / نمودم [illegible] قبول
بهوش [illegible] / [illegible]
مراد [illegible] این کلام / بجز [illegible] امت تمام
نکردند [illegible] / که [illegible] اندر میان
درین صورت [illegible] / نباید [illegible] اعتقاد
بود [illegible] / [illegible]
از آن روی [illegible] خیر الانام / [illegible] امت تمام
که او بود آگاه [illegible] / کشد این سخن [illegible]
بدانسان [illegible] / [illegible]
همان قول [illegible] الکلام / که فرمود [illegible] علیه السلام
که بعد [illegible] / [illegible]
از آن [illegible] / که [illegible]
دگر [illegible] / [illegible]
درین [illegible] / که هفتاد [illegible]
چنین داد [illegible] جواب / [illegible] صواب
چنین گفت [illegible] / [illegible]
نماید ای [illegible] دار / [illegible]
در آن مجلس [illegible] / [illegible]
نماید اول [illegible] سوال / [illegible] الجلال
[illegible] / علی [illegible]
نمودیم [illegible] خدا و رسول / [illegible] قبول
زبا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خدا و نبی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آن [illegible] / که ای [illegible] رسول خدای
[illegible] / [illegible] این مشکلم
خلیفه [illegible] آن / چنین گفت [illegible]
که [illegible] خیر الانام / [illegible] تمام
که از [illegible] / دوات و قلم [illegible]
بدان [illegible] / ز لطف [illegible]
که آن امر [illegible] امتثال / [illegible] ضلال
ز [illegible] انتظام / که [illegible] قیام
شدیم [illegible] / که [illegible]
ولیکن [illegible] / که اسلام [illegible]
رضا [illegible] / [illegible]
نمودید [illegible] غلو / که گردید [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
بر آشفت [illegible] / که [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] حکم او / بدین [illegible] غلو
خلیفه [illegible] مقال / چه [illegible]

که گفتی شد انصار او را جواب / وا جسته گشتند با او جواب
چو انصار از این سخنها تمام / ز انصار هم اشنفته شد نیز

ولی سعد هم رو نمیکرد کم / چو کم بیش می رفت بیرون ستم
بجستش عمر پیش [illegible] گرده / که ای [illegible] گردن کش [illegible] خو

که گر نیستی امتی مصطفی / کدای زنگ دار الفت ابا
چنین داد سعد او را جواب / که این [illegible] الفت الحق صواب

از این رو بگو تو که قول رسول / ندارم دگر گفته کس قبول
اگر الفت اندیشش بود می / بگفتار تو راه یهودی

به هم بر زد و گشت گرم جدال / سخن ار بگفتند در قیل و قال
نمودند بر دو صد [illegible] / عمر با غضب سعد [illegible]

عمر آن زمان گفت گو تو نمود / دلیلش چو اجماع امت نبود
که بر ما گفتی هر یک دگر / جهان تنگ با لیکی دگر

نمیکرد سعد او را [illegible] / بحکم خدا و بقول رسول
بهم بر نمودند بالا و پست / ولی سعد [illegible] سخن [illegible]

فشردی کالش [illegible] تنگ / که فاروق گشتی ز رنگی به رنگ
چنین گفت فاروق [illegible] با او / که [illegible] گفت گو

نبود او دوست بر مسلمین / گر از بیعت صدیق تو یقین
چنین داد سعد عباده جواب / که بود این سخن نیز نا صواب

بگردید از تابع قوم آل / نه ذات شریف رسالت پناه
نه هرگز ندیده خدای صمد / بود تابع قوم [illegible] سند

که باشیم ما و این بوالفضول / بحکم خدا و بحکم رسول
عمر دیگر [illegible] دلیر / نشاید برآید [illegible]

رسانید تو را به اینجا سخن / که رفتن نیامد ازین انجمن
نشاید بیعت ز تو ستانیم ما / وگر [illegible] ستانیم ما

بخفند از آن خوف آن نامور / بدو گفت معتمد ار ای عمر
که در بیعت [illegible] نا توان [illegible] / در آن [illegible] دگر [illegible]

عمر با تبر ساند او را بخشم / سوی تیغ خود دید از روی خشم
ولی سعد [illegible] درست / گر آن باب داده [illegible] نشست

چو پایان صحبت به اینجا رسید / در اصحاب آشوب آمد پدید
رفیق و [illegible] هجرت شدند / سوی سعد انصار جمع آمدند

شنیده بر روی هم تیز تیز / گرفتن به کف قبضهٔ تیغ تیز
ابو بکر [illegible] دیدن آن جدل / [illegible] رسید [illegible]

چنین گفت با سعد آن کس بدان / که ای نامور [illegible] میان
ندارد کسی با تو جنگ و جدل / [illegible] سوی خانه [illegible]

که بنشیم از بیعت [illegible] / تو هم بگذر از این فساد و ستیز
چنین داد سعد او را جواب / که از من [illegible] صواب

[illegible] خواستم / [illegible] آستم
[illegible] قبول / دگر باره آمد [illegible] رسول

نخواست [illegible] از زبان / که امروز گشته تو پهلوان
نه روز و نه شام بیرون کشید / [illegible]

بگفت [illegible] آمد به مسجد برون / سرافراز و ممتاز [illegible] سرنگون
[illegible] گرفت راه / نیامد دگر [illegible]

غنیمت [illegible] قوم نیز / گرفت باز مجلس [illegible]

توجه سعد [illegible] بیعت خواستن [illegible]
ابو بکر [illegible] بیعت [illegible] نوشتن [illegible]

چنین گفت راوی به سوز جگر / اگر بنشست [illegible] دیگر

عمر از فکر [illegible] دل نهفت / به هنگام [illegible] بوبکر رفت
[illegible] / به هم [illegible] سامان خفته

چنین گفت پس با [illegible] / که بود آنچه کرده بر امر خطیر
چه پایان [illegible] / بدل [illegible] اشتیم

که با چه بازی کند روزگار / چسان نقش [illegible]
[illegible] / وگر نه نبود این چنین [illegible]

که یکبار [illegible] جمع آورش / بهم متفق گشته بیعت کنند
[illegible] / [illegible]

وگر داشت این کار چندین [illegible] / یکی گر [illegible]
علی [illegible] / طبایع [illegible]

دو دیگر آنکه بودند مقبول وی / سران قبایل بزرگان حی
دلیران [illegible] سینه ها / [illegible]

سیوم آنکه [illegible] خیر الانام / تفوق بر اصحاب [illegible]
[illegible] علی / [illegible] امام [illegible]

ز رشک علی سینه ها داغ [illegible] / جهان [illegible] آمد بکار
که باد [illegible] غدیر / [illegible]

[illegible] / کنندش روا [illegible] خویشتن
[illegible] / [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] / ز بهر علی [illegible] خسته اند
کنون [illegible] / ولیکن [illegible]

که بیعت ستانیم از بوتراب / وگر نه بود کار در انقلاب
[illegible] / [illegible]

همین بود منظور آن تیره رو / که بیعت [illegible]
[illegible] / ز خاصان اصحاب [illegible]

چو سلمان و بوذر چو عمار نیز / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / همه [illegible]
بیاید [illegible] / [illegible]

بگفتار [illegible] / [illegible] حدیث غدیر
ز هم [illegible] رسول خدا / [illegible]

همه کینها از زمین سینه ها / [illegible] سینه ها
دلیران [illegible] / چو سعد [illegible]

همین ماند انصار و اعوان ما / کنند این لوا را [illegible] کار ما
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که آید [illegible] خصومت [illegible]
[illegible] تمام / بدان [illegible]

[illegible] سر کرد / نباید [illegible] کار [illegible] کرد
[illegible] / که بیعت [illegible]

بدو گفت بوبکر ای [illegible] / سخن [illegible] گفتی [illegible]
ولیکن [illegible] / [illegible]

که دانستم تحقیق [illegible] با علی است / یکایک [illegible]
چنین [illegible] / که اول [illegible]

[illegible] / ببینم [illegible] جواب
ز مضمون [illegible] / مناسب [illegible]

[illegible] عمر / خلیفه [illegible] دیگر
نوشت [illegible] / که [illegible]

رقم کرد ازان پس کیا بو الحسن
که چون شد رسیده بود این سخن
که اصحاب دین از صغیر و کبیر
ز بعد رسول بشیر و نذیر

باجرای احکام و حفظ حدود
تحصیل اموال و خرج جنود
گزارند و دارند تعلق بدین
که بستند اتفاق از راه مبین

ز اصحاب اخیار با اتفاق
نمودند این بنده را اختیار
منم گر تو هم از کرم بگروی
بکار جمهور راضی شوی

دهی و بیعت بصدق یقین
ز انکار توبت بخشی بدین
وگر زانکه نیز معذور دار
که بر من بود واجب اعلام کار

پس از آن فرستاد نزد علی
چو خواندش وصی نبی
جوابش چنان کالخلافت نخو
که محتاج فکر و تامل بود

درود و سلامی که بودش سزا
نوشتش چنین کز طلب لوا
که دانی تو خود کار مسلمین
[illegible]

که گفتی که این حکم خلافت است
در اسلام از آن گشتی که روا است
کی لیس من نیز تکلیف آن
بتکلیف توقیف سازی از آن

[illegible]
تو از روی عنف تحکم مرا
در آری به بیعت [illegible] عمر
که واجب بود در ادای تمام امر

تو نشنیده ای از رسول امین
که فرموده در شان من این چنین
[illegible]
[illegible]

که خواهی نیز از من رضا
که دانم بخوبی خوف ترا
بدان انکه راضی بکار تو من
[illegible]

نوشت و فرستاد نزدیک آن
چو خواندش خلیفه شد از غم کباب
عمر را بخواند آن زمان نزد خویش
جواب نهادش نوشته به پیش

چو کرد آگه از مضمون عمر
بدو گفت ای مهتر نامور
[illegible]
مگر زور [illegible] گردن نهد

چنین داد بوبکر او را جواب
[illegible]
من از بهر اتمام حجت برو
[illegible]

[illegible]
ولی باید ای مشفق نیکخواه
بیا تا بهم نزد او زود تر
[illegible]

که بستند با بوالحسن سر از آن
همه جا فراهم نهید پیر و جوان
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
خبر کرد تا جمع حاضر شوند

[illegible]
چو خورشید تابان بر آورد سر
خلیفه بیامد به مسجد نشست
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتند بر در و دالان [illegible]

[illegible]
[illegible]
عمر گفت [illegible]
که برخیز و [illegible] فلان

طلب نمودن عمر بعد از اجماع ابوبکر [illegible] تیمی لقب [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]

سر قوم و خانه بو الحسن
[illegible]

[illegible]
که فرمود اندر مجالس نبی

نیاید اگر عذر و رو آمدن
بیامد به جانی و نزد انجمن
و گر عذر آرد مده زینهار
[illegible]

فرستاده شد [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرستاد

فرستاد و گفتا به بیت شرف
ز بیرون در ایستاده به صف
سلام و تحیت تمامی از او
جوابی نیامد [illegible]

[illegible]
[illegible] چنین گفت با او سلام
که من کرده ام عهد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
نیایم برون [illegible]
بگو تا نخستین با یاران مرا

[illegible]
شده کار اکنون [illegible]
از اجماع او [illegible]
[illegible]

[illegible]
خشونت نمایند [illegible]
من از دوستی می سرایم سخن
قدم رنجه فرمای تا انجمن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بگفت این و آمد برون از سرا
[illegible]
روان شد بسوی جمع [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible] کمال نیاز
[illegible]

[illegible]
بیاوردش آنگاه با احترام
نشاندش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
سلامی نمود از کمال ادب
[illegible]

[illegible] لشکر شکن
که بودند حاضر در آن انجمن
نشستند خاموش [illegible]
[illegible]

[illegible]
چنین با ابوبکر شد هم زبان
[illegible]
بگفت او چنین [illegible]

که دانی تو ای [illegible] الدین
که بعد رسول خدا جانشین
[illegible] حفظ حدود
[illegible]

[illegible]
بیک جای مجمع نموده تمام
مرا بهر این کار بر داشتند
که از دیگران افضل انگاشتند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بپاسخ چنین گفت [illegible] امام
[illegible] وجود امام
[illegible] از مسلمین
[illegible] شود کار دین

ز احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible] یک زبان

که ای [illegible] امت مصطفی
نماید بعید از تو این ادعا
شنیدیم ما از رسول خدا
[illegible]

کسی [illegible] امام زمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جواب گفتن وصی نبی [illegible]
[illegible]

[illegible]
وجود امامت [illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible] مسلمین

[illegible] وجود امام
چرا [illegible] خیر الانام
[illegible]
[illegible]

چنین داد او زان دو ای مرد جواب / که چون بود فرض اندرین کتاب
که خود را نمائیم تعیین امام / درین کار [illegible] که کرد اهتمام
چنین گفت باید محمد نبی / [illegible]
سخن [illegible] و بسر او نفس / [illegible]
امامی که [illegible] خدای علیم / بود [illegible] عظیم
که کس که [illegible] اسلامیان / ندانند چو او را امام زمان
[illegible] سود اسلام او / چگونه بود [illegible] انجام او
بدینگونه [illegible] احترام / که اسلامیان [illegible] تمام
دهند اختیار [illegible] رسول / بدست گروه ظلوم جهول
[illegible] خواهند سازند امام / [illegible] این نظام
که هر کس [illegible] او را ولی / [illegible]
پسندیده [illegible] / بود نزد خالق بود معتبر
بدان [illegible] بود وجود امام / نباشند [illegible] دوام
بدان [illegible] در جهان / بود افضل مردم آن زمان
چنین [illegible] باید که باشد امام / [illegible] خاص و عام
بتوفیق [illegible] رب معین / تواند [illegible] دین [illegible]
[illegible] / [illegible] حجت نمود
و گر آنچه پرسید [illegible] / ز هر جای عالم [illegible]
[illegible] مشکل بهر اعتبار / [illegible] مستقبل روزگار
[illegible] / ز الطاف خالق [illegible]
[illegible] جلال حرام / و گر از حدود الهی تمام
تواند [illegible] یقین صواب / [illegible] کند لاجواب
[illegible] بود بر کتاب خدا / نماید [illegible] جدا
[illegible] محیط / [illegible] کتاب بسیط
[illegible] فضل خدای جهان / نیاید کسی حکم کردن بدان
[illegible] الانام / [illegible] کلام
امامی چنین [illegible] ابتدا / نسازد معین کسی جز خدا
پس [illegible] قوی / [illegible]
[illegible] امام / [illegible] مقام
چو این [illegible] معانی شنید / [illegible] کشید
و گر اهل مجلس [illegible] کبیر / [illegible]
ابوبکر گفتش که یا بوتراب / [illegible] جواب
ولیکن چو اصحاب [illegible] تمام / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] انجمن
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چرا تابع [illegible] شوم / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] حجت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس از حجت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در اسلام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نبی گفته بود در سر انجمن / بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خدا / [illegible] بحکم خدا
مباهات [illegible] جلیل / [illegible] میکائیل با جبرئیل
[illegible] / [illegible]
ابوبکر گفتش که یا بوالحسن / [illegible] سخن
[illegible] / شنیدم [illegible] رسول خدا
[illegible] محال / [illegible] ضلال
[illegible] / [illegible] شدیم
ازان [illegible] تکلیف کردم ترا / [illegible]
چنین داد [illegible] جواب / [illegible]
[illegible] / حدیث رسول [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] علیم خبیر
که [illegible] ضلال / نمایند [illegible]
[illegible] / که سازد [illegible]
ولیکن [illegible] تمام / که [illegible] نام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز حکم خدا و رسول خدا / تخلف [illegible]
پس [illegible] اجماع [illegible] / [illegible]
[illegible] الجلال / [illegible] ضلال
[illegible] السلام / [illegible] تمام
[illegible] / بود [illegible] حکم خدا
که امام را [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / حوالی نماید [illegible] جهول
و گر [illegible] اجماع [illegible] تمام / [illegible]
[illegible] مهتدی / [illegible] مقتدی
[illegible] اجماع [illegible] / [illegible] کمال
[illegible] / بدینگونه [illegible]
که منع است اجماع [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / دلیل [illegible]
[illegible] / که اجماع [illegible] ممتنع
[illegible] وصف / محال است اجماع [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] / [illegible]
[illegible] / محال است اجماع [illegible]
[illegible] / [illegible]
در اجماع [illegible] بود معتبر / [illegible]
چنین گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / نباشد کسی چون [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / بدینگونه [illegible]
[illegible] / [illegible]
ابوبکر [illegible] بود [illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] خدا / [illegible]

زو ماند ابوبکر از انفعال / که بسط سخن او زبان گشت لال / وزان بعد چنین گفت نصر خاص دین / که شو ولیکن قوی تر ازین
کنند ضبط تبیین این انجام / که فرمود سید علیه السلام / بهفتاد و سه فرقه فرقت شوند / ازان فرقه یک فرقه ناجی شود
که باشند از این بهشت نعیم / بود جای هفتاد فرقه در جحیم / تفاوت ز ضدیت و اجتهاد / بود فرق زین یک [illegible]
همین قول [illegible] / که دارید از کثرت خود غرور / بدین شاهد این که زان ناطق است / که هفتاد و دو باطل یکی حق است
تطابق ازان شد [illegible] / دلیلی دو قول [illegible] باهم / [illegible] جهالت ملت شود / بگوئید واقع فرق افزود
ازان تو پرسی [illegible] / بگوئید حال کس اجنبی

سخن گفتن عمر بحضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین در جواب
[illegible] امیرالمؤمنین

شناسا [illegible] / چنین داد [illegible] ابوتراب
مگر [illegible] / بود این نفاق و فساد و ضلال / بقرآن نمود رب صمد / [illegible] منافق [illegible]
منافق بود [illegible] / [illegible] از مسلمین / بعهد نبی نیز اهل نفاق / بدل داشتند این عناد و نفاق
ولی قدرت کس [illegible] / [illegible] مبعوث [illegible] / بظاهر ز دین [illegible] / ازان روز قدم پیش [illegible]
کنون [illegible] فتنه / [illegible] زبان [illegible] / دگر [illegible] کتاب / جوابش [illegible]
[illegible] / [illegible] / ز گروه فساد [illegible] آمیختند / [illegible] فرق [illegible]
کتاب معین علی در عظیم / که بنیاد دین [illegible] مستقیم / [illegible] خانه [illegible] / که [illegible] اهل بیت رسول
جهاد [illegible] خدای مجید / که سازیم [illegible] مستفید / رسول خدا [illegible] / ز یکبار [illegible]
ازان جمله روز خم غدیر / که از حکم خالق مرا کرد امیر / بگفت [illegible] گواه / که من [illegible] میان شما
دو ثقل معظم [illegible] خدا / که هر که [illegible] / بود ثقل اول کلام خدا / دوم عترت من [illegible]
که باشید [illegible] یکدیگر / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] ثقلین [illegible] / خدا [illegible] / [illegible] کوثر [illegible] / [illegible] فردوس [illegible]
[illegible] غضب / [illegible] / دگر گفت [illegible] انجمن / که باشند [illegible]
[illegible] از آسمان / ز سوی خدا [illegible] / [illegible] / بود [illegible]
کسی کو کند [illegible] حبل المتین / بود بهره از زمره مشرکین / در اطلاق اجماع [illegible] / حدیث [illegible]
دلیل دوم این حدیث صحیح / که حقیقت [illegible] / حدیث سفینه دلیل سوم / ندارد دگر [illegible]
که نبود در [illegible] / برابر [illegible] تناقص روا / بود این احادیث [illegible] / که باشند در [illegible]

بهم آل

بهم اجماع [illegible] اهل ضلال / پس اجماع [illegible] / ولی در کرم [illegible] / بود [illegible]
[illegible] / بسوی دگر [illegible] / تمسک [illegible] اجماع صورت [illegible] / [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] / [illegible] / بجز [illegible] و انتقام / کزو مود [illegible] علیه السلام
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
دگر [illegible] امیرالمؤمنین / بود [illegible] کلام و دلیل مبین / کلام [illegible] سید انبیا / [illegible]
[illegible] خیر الانام / بود [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] قلیل
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / ازین قول [illegible] / [illegible] خلافت مرا
[illegible] / [illegible] از قول اجماع [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] جاهل [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / بخوانند او را امیر و امام / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] مغفری / [illegible] خیر الانام / [illegible]
[illegible] / دلیل [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / برای خلافت خدای مجید / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] ازان / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] تمام / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / دگر [illegible] / نمانند [illegible]
[illegible] اجماع تمام / خیال [illegible] / [illegible] / حدیث [illegible]

که تا بعد او دو سه شیر از کیا
بدی کامل از بهر اثبات حق
بود مورث فضل و یقین
ولی زان عبادت خلایق بسود
کزان امر حق تا نیابد حصول
بود پس بقول رسول خدا
از این بر ولی امر صاحب [illegible]
که چون بگذرد از جهان انتخاب
اگر معتبر بودی این ابن عم
بابو بکر گفت ای عبیده چنین
از این خرقه [illegible] کس ندارد سخن
بعلم و شجاعت بفضل و نسب
بزرگست و سال از همه [illegible]
منم کز تو هم بهتری از این
کدامی بنزد رسول خدا
نه در جمع [illegible] نهادی قدم
[illegible] حفظ این کار [illegible]
نمودند [illegible] از اضطرار
[illegible] بعزت [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]
کدامین [illegible] ادا
ندانی که [illegible] خلاف نبی

در [illegible] جای [illegible] بیت
توان [illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] باشند چندان [illegible]
[illegible]
تا اسلام [illegible] طاعت [illegible]
از این بهر [illegible] تمیم جدا
خداوند دانای [illegible]
بر [illegible] واقع شود انقلاب

گر ایشان نهادند [illegible]
و گر زهد و تقوی و علم و صلاح
که بر [illegible]
بسنجید با خویش ای [illegible]
نبی گفت [illegible]
اگر سالکان [illegible]
[illegible] کار اصحاب دین
ز بعد رسول خدای جهان

[illegible]

نباشد نظیر تو کس در عرب
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] جدا
[illegible]
ز [illegible] سالار [illegible] بود
[illegible] اعتبار
که سالار [illegible] بود
[illegible]
منم [illegible]
مرا [illegible]
معطل [illegible]

ولی [illegible]
بود [illegible]
چو [illegible] عام
[illegible]
[illegible] مستقل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] و گران

[illegible] خدا [illegible]
خدا از [illegible]
پرستنده حق را [illegible]
کدامست این امر حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همین امر واقع [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
[illegible] اقدم و اعلم [illegible]
که چون تو [illegible]
در اسلام از [illegible]
که خود [illegible] کار [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
در اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
خلیفه [illegible]
معین [illegible]

[illegible] امام
[illegible] تقدم
[illegible]
[illegible] اسلام دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار جهان
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خداوندی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]

[illegible] جهان
[illegible] اسلامیان
[illegible] جهان آفرین
[illegible] صفا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] همگنان
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حساب
[illegible]
[illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمر لیکن از خشم رنگش برفت / عنان ابوبکر از جا برفت | دگر نام وار از اولاد کشتان / که بودند اعوان و انصار خان
بجستش که منصب جانکنی [illegible] / خلیفه بفرمود آمد پیش | باو گفت ای شیر پروردگار / ندارد ترا هیچکس یار و کار
که از تو ازالطف بیعت کنی / برین بنده احسان و شفقت کنی | دگر بنده دولت سرافراز رو / بیا بکو تا ازدوه از ما مشو
نزادش چو اولی [illegible] رسول / ولی آنچه خواست از جا ملول | هر آنچه غضبناک زان انجمن / روان شد بسوی خانه بو الحسن
چو او رفت گویا شدند که کی / ازان قوم ار رنگ آمد بروی | ولیکن تیر دو حرف از گروه خویش / بر فتنه هر یک بجوی او خویش
شنیدند آنگه ز روز [illegible] / بگفتند با غایبان حاضران | گذشت آنچه آن روز در انجمن / شنیدید چون دیگران این سخن
یکی گفت صدیق [illegible] / [illegible] | ندانیم با ما چه شد اندر آن / بگوییم چون یاد دارند آن
که بیعت نا اهل کردیم ما / بود کار را سهل کردیم ما | یکی گفت الحق که حق با علی است / کسی را درین جای گفتار نیست
ولیکن همه خود چون مسلمین / بود بر همه بیعت [illegible] حفظ دین | تخلف ز جمهور جایز نبود / [illegible]
شنید عمر چند [illegible] علی / بگفتند از غایت خوشدلی | که این کار را ما نکو کرده ایم / [illegible] که خواست ما کرده ایم
رسید این سخن چون بگوش عمر / فتادش تن از لرزه [illegible] | فرو رفت و در فکر [illegible] کار / که بنیاد [illegible] کند استوار
[illegible] / ازان نامداران [illegible] بیعت | [illegible] بیعت [illegible] / [illegible]
ستانیم بیعت [illegible] / [illegible] کار بعید | چه فهم که تنها بماند علی / بجوییم با ما [illegible]
چو این فکر کرد [illegible] آنگاه دان / — | — / [illegible] خلیفه روان
بخلوت نشستند با یک دگر / — | — / چنین گفت [illegible] با خلیفه عمر

خطبه خواندن عمر با ابوبکر [illegible] بیعت گرفتن از زبیر
[illegible]

که امروز بیعت [illegible] / [illegible] | نبیند کسی بهره در انجمن / زبانها چو شد آشنا با سخن
[illegible] / که نامد کسی [illegible] گفتار او | همه یاد دارند از اخلاص [illegible] / [illegible]
دو بار ار کند [illegible] چنین / [illegible] | که گویند پیران [illegible] / نباید که کس [illegible]
بیار و چنین بار ازان اصحاب / [illegible] | از آن [illegible] کرده [illegible] / [illegible]
خلیفه [illegible] گفت ای [illegible] / [illegible] | علاجی چنین [illegible] / [illegible] طبیبی [illegible]
چنین گفت پس با خلیفه وزیر / [illegible] | بسی [illegible] / بخاطر رسید [illegible]
که خاصان اصحاب خیر البشر / [illegible] | رفیقند با او [illegible] اختلاف / ازان [illegible]
[illegible] / همه [illegible] با جور و جفا | ستانیم بیعت [illegible] / چو تنها بماند [illegible]

اگر بیعت [illegible] / دگر نیک گوییم [illegible] بیعت | زروی نفاقند [illegible] / که از بیعت [illegible] خلیفه ابا
خلیفه چو بشنید این [illegible] عمر / که عقلش [illegible] بهتر [illegible] | درین کار تا خیر باشد [illegible] / هم اکنون یکی [illegible]
خبر [illegible] سلمان [illegible] / [illegible] | خلیفه [illegible] / یکی [illegible]
بیامد [illegible] روز دیگر [illegible] / سپیده [illegible] | [illegible] میان / که [illegible] لشکر روان
[illegible] اندوه ملال [illegible] / بران قوم [illegible] سلام | ولیکن [illegible] خواسته / [illegible]
خلیفه [illegible] / [illegible] | چنین گفت سلمان [illegible] / که این [illegible]
ازین [illegible] / جوابش [illegible] | [illegible] / که [illegible]
[illegible] سوال جواب / شود [illegible] | چنین گفت سلمان که [illegible] / ببینیم [illegible]
اگر از [illegible] / [illegible] | [illegible] اقتدا / که [illegible] رسول خدا
[illegible] / [illegible] | [illegible] / ازان [illegible]
که باشند [illegible] تمام / نماید [illegible] قیام | در آن وقت [illegible] / [illegible] علی
حبیب خدا سید المرسلین / [illegible] | بهر وقت [illegible] / که او [illegible]
من از [illegible] / [illegible] | ابوذر [illegible] / که [illegible]
[illegible] مهتر [illegible] / [illegible] | که [illegible] / [illegible]
[illegible] سلمان که [illegible] / زبان [illegible] | که [illegible] / شنیدم [illegible]
[illegible] / [illegible] | بیکبار آن نامداران تمام / [illegible] کلام
که [illegible] حاکم [illegible] / [illegible] | چو حاصل شود [illegible] / بجای علی [illegible]
جواب [illegible] / که ای [illegible] رسول خدا | بحکم خدا [illegible] کائنات / [illegible] حج و صوم و صلوات [illegible]
که [illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible] تبدیل داد
[illegible] / که این [illegible] | [illegible] حج و صوم و صلوات [illegible] / که آن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] / [illegible] | در احکام [illegible] / ولیکن [illegible]
[illegible] / [illegible] | ازین [illegible] سلمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / جواب [illegible] | [illegible] / [illegible]

چه داند کسی غیر ذات خدا / که پیغمبر آن کرد و زر کز خطا
فرو رست تا جانشین علی / بود مجموعه‌ات نبی منتهی
مبرا ز جهل و ز سهو و خطا / بود چون نبی تا شود مقتدا
بگوید مدد کز پیمبران سخن / توانند پیمبران شکستن بدن
چو یا شیخ حیران ز عاجز شود / اگر اسماعیل و فلاطون بود
بود اعلم از اهل امت تمام / که از وی رسیدند اهل جنت کلام
شناسد کسی معنی آن چیز هم / که در علم باشند از وی بیشتر
بدینسان که در وصفش نمودم ادا / بود اعلم او از رسول خدا
خداوند دانای ما فی الضمیر / هنر ور بباشند منصب امیر
که بر وی بود حالت بندگان / چه ظاهر چه باطن سر آسمان
به خود این عجز دانای غیب / مبرا ز جهل و معرا ز عیب
که دین محمد علیه السلام / بگیرد فضای دین را تمام
چه پیران توران چه پنجه و دم / چه چین و خطا و چه هند و روم
تبلیغ آیند در دین وی / جهان شود بهین آیین وی
بدین چیز شد منتهای نظام / چنین بود از بهر خلق تمام
که باشند بهر ملک شان خدا / که محفوظ مانند خلق خدا
چه باشند شاه المرسلین / بان رتبه ممتاز از العالمین
بدر دور رسالت سراسران / که باشند در دین پیمبر دوان
خلیفه خود بباشند امام / دهند از تسلط فریب عوام
که از بد نشان در ره کج بود / ز بعد پیمبر به عهد رسول
چو گردد رو افغانی بین شوم / شود جمع شان در زمانه مدام
چنانکه بجو حال آن نابکار / که باشند امام و علی ز اهل کار
چو خوش ما که بر نسب نام او / زنند آتشی کز زمانه برو
از شومی بیرون که کار جهان / که بیت الله از اشکار و نهان
بیکت خلفان مکر دو امت عطا / که باشند آل رسول خدا
از آنجان جهان کز دو کار مجید / ده و دو تن پاک از بر گزید
که باشند از آن جمله دو عشر / و ز ایشان خود خلق را رهبر
بدان سبک باشند آن جهان / بود زنده کانی ز صورت نهان
ولی خاتم آن کجا به پیران / شود قایم و از نظرها نهان
جهان پاک سازد ز کفر و نفاق / نماند نشان هم ز کفر و شقاق
چو بیرون نخواهد ز غیب آن امام / نه بیرون آورد تیغ کین از نیام
که در دور شر بد و قیامت بسی / ظهورش تر قیامت شود
بدینسان که کتم خلق در درد / پیمبر جو وصلش لقا بنمود
رسانید آن مقتدای امم / بلاد شما خالی از شر و کم
که ناحق نکردند مردم تلف / بگوید از این خاندان شرف
بحق و باعجاز و علم نبی / شناسند شان خلق را هر حق
باشیان اصحبت یقین کرده‌اند / ز دنیا باسلام ایمان زده‌اند
بدان نسلها عالی مقام / بر حق خداوند این اقرام
که ایمان بتر زد خدا و رسول / نباشند بجز معرفت شان قبول
معذب بود منکران امام / که بر وی بود رحمت حق سلام
بس آن رو سوی ابوبکر کرد وی / چنین گفت کز مهربانی بوی
زمن ای ابوبکر بشنو سخن / ببین تا چه گویم تامل بکن
که ای سکوت لب از ربع مستیز / ز روی نصیحت سخن ای عزیز
که در دیر فراموش مکن خوشتر / نکو دان عیب خویش آن از فنا
کمینه‌ای ابوبکر جاه و منال / ز عجب و فنا خوش ای ابوالقبال
مکن در رگ انگشتی عالمی ز تبار / مشو در وزخ ابد گرفتار

سخن را

سخن را چو سلمان در چاره ساخت / ابوبکر بشنید خاموش ماند
عمر چند گردید از آن ماجرا / بگفتش که آورده‌ام من ترا

در اینجا خواندند عمر خطاب بسلمان فارسی رضی عنه و جواب شنیدن آن بحجت و برهان

پی بیعت این خانه از بهر حفظ / کل اتفاقی بغض او دون لفظ
که بیعت اجماع قول نبی / که بیداری او نهان خفی
بگفت سلمان که ای بوشغند / بود ما پسند خود پسند
قبولت اجماع ای پهلوان / در امر یکی نص نباشد چنان
چو منصوص شد امر از روز رب / بود ضد آن کفر و ترک ادب
چنین حرف بی ربط ای امیر / که داد امان جا دادگر
تو را بان و گلش نشنید غدیر / بجا کرد القاب حسنه غدیر
بدان تا که قول امام چنین / که منصوب باشند در آیت دین
بود حجت ما به روز معاد / چو آیند در پای مهتر عباد
تو خود کو که روز جزا و عقاب / چه آن شمار از برای حساب
بر ایشان بیا بهای عمل / زما و اور پاک عز و جل
بپرسد تعبد او کردارها / نگیم که کردید این کارها
بگویم آن حکم ما مامور / که بر هشت بهر خلافت عمر
خلاف دین ایکه گوید چنین / که ای کافران نام اهل دین
کسی کو بحیدر صغیر و کبیر / رسول امر از حکم بنگر امیر
شمار الملک پرستانند / بجای خود خوش بر خلاف از شان
از و دوست یکباره برد افتند / بگیر همه پای بکند اشتند
عمر کیست چون شما بنده / سلطان اعیان بر کنده
عمر ز چو کرد استوار از جنان / گروه خداوند بر دار اجنان
شما را چه باک است حاصل تعین / که شیطان بر او ز احکام دین
که گوید که تقدیر او از قبول / کند ضد از حکم ما و رسول
کنون امر خواهید خیر از شر / که آنکس نیابید غیر از شعر
در این دم که گویم ما در جواب / بفرمای این حکم را بی حجاب
عمر از پی چون جواب دگر / نمی‌رفت از اجماع آن بی هنر
چنین گفت سلمان با وی عمر / جواب تو دادم از این بیشتر
جهان حرف بی ربط گفتن چه سود / که عاجز از این کج جوابش نمود
عمر تاب ماند از جواب دگر / در آورد در جیب اندازه سر
چو سلمان بدید آن تامل از او / سوی آل آن انجمن کرد رو
بعرض همه سید و کهن / در آتش ز خجلت بسوخت سخن
چو دید آنش عمر دید سوی دگر / ز حاجت غافل السان خبر
سوی دست او کرد گفت بیر / بالسان ابوبکر در تم شر
بر آورد پس از ظریف اینسو / گرفت دامنش فارس بیت نمود
بخندید سلمان گفت ای عزیز / کز این نامداران اسلام تیز
ببوبکر چنین گرده‌اند / چه دست ... آتش کرده‌اند
از ایشان فرح خشم مجلس تمام / نگنجد عمر آن جناس جه عام
عمر از رخ رنگ فکر نماند / بگفتش که هیچ ما در غماند
بگفتا این جواب ز ساغر شدی / سوی تیغ شد بسیار بود و دوان
عمر گشت محزون انده خاک / که این تیر او تیز آمد به تک
بیرون رفت از آن انجمن منفعل / از آن گفتگوی سلمان خجل
چنین داد از بینش قدر اوحجی / که آن سیحی چون شنید کار گر
عمر از درون شد با اضطراب / که آمد علی فاتق اندر جواب
در که به دشمن کرد چه گم اند / ولی حمله بر عرصه جر دو تنند

بجا خود جوابی که گفته کسی / چو بنشسته در فکر بهر کار
توکوئی که هستند شاکر او / کنون بایدم فکر دیگر نمود
بگویم بعید از رسول امین / دلش کرد این کار را احتیاط
که تتوان بتان این غم از دل زدود / که باید نمود آشکار انتزاع
نشاید شمار التصرف در آن / زر [illegible] اندک که کم انتزاع

افرازان عمر ابو بکر را به باب گرفتن فدک از فاطمه
و نصب عامل شدن بر [illegible] فدک آل پیغمبر

بگیریم از آن فدک را به زور / بود این زمین [illegible] حق مسلمین
بلا بن ستم چون معصوم نمود / که این [illegible] این فدک [illegible]
علاجی نکرده رسول خدا / که وارث نبودن آن غرور
چو شاد [illegible] عاجز شوند / جا بهر سند حق بگردند
نقض وارثی [illegible] / بسوی خلیفه [illegible] گشت
بخلوت نشسته که آن ماجرا / خلیفه بدو گفت شود روا
محال است [illegible] الزام نی / بفرزند خود [illegible] ما
عمر گفت من دوستدار توام / نگهبان جاه و وقار توام
لیس البته ما [illegible] / بود کار [illegible] در انقلاب
محال است این [illegible] بحکم خود / که [illegible] از طرح [illegible]
نگاه دگر گفتی [illegible] باید نمود / نیاید [illegible] گفت کسی
که [illegible] خراج [illegible] / نبد که بالکل [illegible] نمود
دوم مسلمین [illegible] کرده پیش / بهر حال [illegible]
که شاید چو محتاج و مضطر شود / ز چاره کی [illegible] بیعت
بیابد ازین کار [illegible] / که در [illegible] این چند سور
[illegible] / که این [illegible] دلش [illegible]
دلش [illegible] کار او شد / که [illegible] خواه خویش
[illegible] / شود دعوی [illegible]
ولی چون نبودی [illegible] / که باشد [illegible] سر [illegible]
خلیفه چو این شود [illegible] / بر [illegible] صدا [illegible]
چو بنشیند فاروق زان این کلام / [illegible]
بدو گفت [illegible] ای [illegible] / که [illegible] کار [illegible] خیال
چنین گفت [illegible] زاو / که [illegible] انجمن
[illegible] / شود کار [illegible] سرفراز
فرستم سوی فدک عاملی / بود [illegible] تمام
بگفت آفرین [illegible] / که بهر [illegible] خود [illegible]
که [illegible] مسلمین / چنان [illegible] عمل [illegible]
بیا [illegible] گفت [illegible] / نباید [illegible]
فلان نامور را فرستاده اند / [illegible] عامل [illegible]
مثالی [illegible] / همه [illegible] عامل فاطمه
چو این عامل او رسد با [illegible] / [illegible]
که باشد در آن [illegible] / نمودند عامل ز خود [illegible]
نمایم [illegible] عامل تخاب / با او [illegible]
بود [illegible] / مدد کردن عامل [illegible]
چو زهرا [illegible] کنند / شود [illegible]
بر آید [illegible] / که تنبود [illegible] عامل [illegible]
[illegible] / که باشد [illegible]
چو انجا رسد [illegible] / کند عامل مرتضی [illegible]
[illegible] / خلیفه [illegible]
بود [illegible]

شنیدند

شنیدند [illegible] بهر کار / نهادند از هم [illegible] کنار
که این قصه را آورم در بیان / [illegible] در بیان
بگیرید حالی [illegible] داد

عامل فرستادن ابو بکر [illegible] فدک [illegible]
و رفتن [illegible] رسول خدا [illegible] حقیقت

[illegible] گفت [illegible] مگر [illegible] حرام / زبان [illegible]
بگو گفت [illegible] آیت / که خود [illegible]
معلم گفت [illegible] / از آن [illegible]
[illegible] کرد چشم [illegible] سیلاب خون / که این قصه [illegible]
چو [illegible] جواب / نمودم چنین [illegible]
که ای [illegible] حق [illegible] / که این [illegible]
[illegible] / [illegible]
نه از بهر دنیا [illegible] / نه [illegible] مسلمین
[illegible] / برای خبر کردن غافلان
بگو [illegible] محرم و اجنبی / روا بود [illegible]
کنون این حکایت [illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] / که آن [illegible]
نمودند [illegible] / که آن [illegible]
نمودند القصه با ظلم چند / که [illegible]
جواب [illegible] / [illegible]
درآمد پس [illegible] / [illegible] فاطمه
[illegible] / ز بسیاری [illegible]
ز [illegible] موجود بود / گرفت [illegible] باغ [illegible]
[illegible] / بیامد [illegible] داد خواه
بیان کرد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] خدا / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی خدا [illegible] / که ای قرة العین سالار دین
بود [illegible] / ولی دعوی [illegible]
که گاه شود محرم و اجنبی / ازین ظلم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گفته رسول / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که باشد شفیع امم [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / خداوند خلاق ارض سما
[illegible] خلاق ارض سما / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در آن [illegible] / [illegible] از خدا
شود [illegible] / [illegible]
همه را بود [illegible] / ز بهر شفاعت [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بود این سخن [illegible]
[illegible] مصطفی / [illegible]
جوان قرة العین [illegible] / [illegible]

برآمد ز ذرات عالم فغان
که ای پیکر دنیا و دین بهر او
که ای ... نشین عرش برین
که ای چون کلیم و مسیح نبی
رسیدی بدانش بزرگ گواه
جهان انبیا خود ز ... گری
بجای رسید کار آدمی
زهی پیروان رسول خدا
جهان بود هم از حدیث رسول
با ایشان ... بیند و ... آخته
کسی کاین ستم را بدارد روا
بجا دین پاک خود را نهفت
درآمد ابوبکر با ... بحس
ولیکن ... بود و ... یک او
ابوبکر را در برابر نشست
که ای زاده بوقحافه چرا
مرا فاطمه پاره از تن است
که یابد ز ... خالق او گزند
نکوش این ... گزیدم ... هوش
بدان ای ... بنیاد ... آورد ...
ز قدر و ... گروه ... با عطا
بفرمان حق ... انبیا
ابوبکر ... شنیدند ...

هم از سنگ و از چوب و از آسمان
بنای ... بهر او
سرافیل و میکائیل و روح الامین
که ... قوی
تو ... آل محمد بگو
شده ... مصطفی ...
ز ... از ...
که جان ... ز ... خدا
... ... قبول
بازاری ... آخته
ندانمش از لعنت مصطفی

که ای وای فرزند سالار دین
جهان غفلت ... کمکنات
دگر ... از انبیای جلیل
بهنگام ... ز ... رب
اگر گردد ... ای ... ام
... جهان داور ... اکر
که ... روز ... بگیر
حدیثی که ... بر نام او
جگرگوشه ... رسید ...
نمودند ... چندان ...
چنین گفت ... این خبر

حبیب خدا سید المرسلین
... شرف ... کاینات
چه او ... جلیل
چه کردی ... حب طلب
... قصود ...
بود ... این ...
بدیوان ... چادر بسر
نمودند ... خود ان ...
از آن ظلم ... جور ...
که ... گرفته و جه معاش
که چون ... پاک خیر البشر
روان شد ... گرفت
همه ... خویشتن

ثابت نمودن ... حقیقت ... را
... ابوبکر ...

مهم ... بود ... کوه
دل حق شناسان ... رحمت
مشتری ... رسانیدن
که ... بلا ... کند ... آنست
جهنم بود ... نبود ... پسند
چنین ... بمیرد ... خویش
شده از خدا و نبی ... خبر
خداوند ... روز جزا
مفوض ... کرده آن ... غرا
چنین گفت ... کرده ... آن

کرامند جگرگوشه مصطفی
پس آن ... سید المرسلین
تو نشنیدی از والدم مصطفی
بود در ... خدای
بفرمان ... کس ... خوان
میوش ... والفضل ...
فدک را ... داده ...
نه ... کس داده ... حق
... ... از ...
... ...

لبالب ... جان ... جفا
درآمد ... ابن خطاب
که ... حق ... بار
بدانکه آن ... تیر ...
که از ... این حکم ...
بجز ... سیدم ...
وز آن ... روح الامین
ز انگشت ... خلق
نوشته ... داد ... خبر
بگفت او ... منش ...

بگفتش ... خط خود ...
بیفکند ... ایشان ...
ابوبکر گفت ... باد ...
بیامد ... چنین گفت ... رسول
نبی ... کاین ... تو
کنون ... تو ... خرد
چه داری ... الفقرا
نباید ... شده ...
نمودن ... شهادت ...
دگر ... رسول
خدا ... کرد ...
... ... فضل ...
دگر ... است
... ابوبکر ... یقین
بود ... علی بیشتر
دگر ... آن ... تن
... کرده ... بری
... سید انبیا
چنین گفت ... کای ... هوشمند
... ... خواهی ...
که تورات ... بری
که ... معشر انبیا
... تصدق بود

اگر راست ... ام ...
که این ... خطای ...
که ... گرد ... عماد
که ای حاکم شرع دین رسول
نگاه ... کرد ...
... رسید ... نبی ... رسید
بریده ... آل نبی ... نان
که شاید ... دیوان ...
خلیفه بگفت این نباشد روا
شهادت ... قبول
فرستاد در ... مجلس
که ... در آن مجلس
... خطاب
که آل نبی افضل المرسلین
که ... داده ... خبر
دو فرزند ... حسین ... حسن
تو ... کاذب ...
چه ... طلب ...
بحکم خدا باش دائم ...
... ... حرام
... ... ارث ...
نباشد ... خلق خدا این روا
... ... نشنو

جگرگوشه مصطفی ... روان
گرفتند آن ... زیر
شهود ... کار از ... بیار
چه حاجت ... این انجمن
از آنروز ... این ...
که ... خویش
... ... حبیب
غلام ... حسین و حسن
که ... شهادت ...
چنین گفت ... اهل ...
مگر تو ... مسلمین
ز ... خسته ...
دگر ... است
ز ... بود
دگر ... روا
که ... شنیدی
در آورد ... خویش
ابوبکر گفت ... هم ...
تو ... هست ...
بگو چون بود این ...
بدین ... ابوبکر ... جواب
که میراث ... والد ...
چنین داد خاتون جنت جواب

... ...

برفت ... خط ...
بگو ... ...
که ... سالار دین
بود ... من
چه ... است
... خویش
بیاور ... خویشتن
بیاور ... خویشتن
حسین و حسن ... کلف ...
ز غفلت ... کمال
شنیدی ... سید المرسلین
که ... مردم نظر
کنیزی ... است
بجائی ... قبولش ...
که از ... حکم ...
خداوند ... شدی
... ... خویش
ندارند ... انبیای ...
... دختر بود
... ...
که من خود ... چنین ...
ز انبیائی ما وارث ... نشنو
... ...

... ...

خلاف تقی سید المرسلین / که فرموده حق در کتاب مبین
سلیمان ز داود میراث برد / دگر در رسول کتابت شمرد
که چون زکریا پاک یحیی را / طلب کرد فرزند وقت دعا
چنین گفت کای کردگار جهان / عطا کن بما نور چشمی جوان
که میراث خود را بود آن عزیز / هم از من بود آل یعقوب نیز
نبودند ایشان مگر مرسلین / که حق گفت خود وارث المرسلین
جوابش بدینسان ابوبکر داد / که میراث بود از نبوت مراد
چنین گفت خیر البشر در جواب / که بود این سخن نیز دور از صواب
نبوت بمیراث بنمود وا / دلیلش شنو از کلام خدا
بر ایشان از آن چو کرد این پیام / اگر گردم ترا بر خلایق امام
خلیل آن شرف یافت از فضل رب / هم از بهر ذریت خود طلب
جوابش چنین داد دیان دین / نیابند عهدم بر الظالمین
ازین حکم [illegible] همه [illegible] / که مخصوص [illegible] ذریت او امیر
دگر آنکه گر امر بودی چنین / بدی فرض بر سید المرسلین
اگر گوید این سخن بی‌جواب / که بودیم ما وارث این کتاب
بدان تا نخواهم از ارث کام / نکردیم آلوده این حرام
که تطهیر ما کرده کتاب اله / ز هر جنس آلایش هر گناه
دگر گفت قول خیر البشر / که ماهم نیابیم ارث از پدر
بود دام این دلیل تمام / که آمد بمیراث خیر الانام
بجز فیکم مستکف [illegible] آمدست / که این حرف حق بری از [illegible] است
چو آنگه بود سید المرسلین / ز داعی القمیر شما مسلمین
ازان روی بر مرودان معتقد / که هرگز خلاف کلام خدا
روایت کند گر حدیث کسی / مدینه مگر زین آن سخن
که در حق من هست این افترا / تمسک بدان تو ای داری چرا
بنزد شنو آن دلیل تو بود قبول / شنیدم من این حرف خود از رسول
دگر آنکه میراث ز نبوت بود / بمجموع اولاد با بد رسد
نباشد که ظلم ازین بیشتر / که میراث پدر را برد یک پسر
نماند محروم آن دیگران / ز خطی که میراث باشد عیان
پسر بود نوح نبی را چهار / ز یعقوب چه ماند ده یادگار
نبوت از ایشان یکی را رسید / پس از نزول خود گفت رب مجید
که فرموده خود وارثان را بیان / مقرر نموده مستحق بهر شان
خود ار ز نبد حکم وارث بود / چرا بهر خود قسمت نمود
تو سازی بیان خدا را چنین / خلاف بگفتار رب مبین
جوابش چنین داد آن مهد فسند / که برهان حجت نباشند لبند
ابوبکر چون کرد تکذیب او / برآشفت زهرا ازان گفت کی
چنین گفت با وی به سوز جگر / که ای شمس آل خیر البشر
نیابند ما کذب بهتان صدور / که تطهیر ما کرده رب غفور
بود کذب بهتان ز ناکس سزا / که ما راز احادیث [illegible]
چنان بعث روز خم غدیر / که شاه بر اند بر جا وزیر
نماند بعهد وفا پای ما / نبندند [illegible] قادر [illegible]
کسانیکه از حشیت [illegible] / کشتند ماننده اشتر [illegible]
بنو نسل پاک [illegible] / ز شرم اطاعت شنیدند [illegible]
نخوردند بر حرف او اعتنا / بود کذب بهتان ازین نا سزا
دگر چون دوات قلم [illegible] / طلب کرد تا بر نگارد کتاب
نگفتند [illegible] بفرمان او / شنیدند [illegible] معارض [illegible] شان او
شنید بود کآن حکم آن معتقد / چرا سر کشیدند آن حکم‌ها

کنون

کنون چون باین حکم حجت بداد / چنین راستند به جود بیداد
که فرموده سید علیه السلام / کسی باشد باجماع استتمام
کند آنکه این کارها بر ملا / نمرسند تو بود نکال خدا
نه این بود زان بیرون از قول / که ما ز و بیان حدیث رسول
خلاف کسی بود کاو رود / با داد تبلیغ امرش نمود
رسول خدا والد پاک من / ستد بیعت ها از این انجمن
دران روز از دیگران بیشتر / تو بیعت نمودی [illegible] عمر
چو رفت از جهان سید المرسلین / کشودید زیشان در بغض و کین
عطای خدا و نبی را ز ما / نمانگر [illegible] بجور جفا
نمودی بحکم الهی عدول / نه شرم از خدا و نه از رسول
ز تبلیغ مانع نه تنزیل شد / احادیث آیات تاویل شد
ز اقبال [illegible] خفیف / بدان [illegible] تکلف
نبود [illegible] جورهای کثیر / بحث [illegible] دل از ظلم بیدادگیر
که گفتی [illegible] افتاده / چرا این قدر دور افتاده
کسی که بداند [illegible] قوی / خدا را خدا و نبی را نبی
بحشر [illegible] روز حساب / با جر ثواب [illegible] عقاب
بحجت [illegible] اعتقاد / نباشند [illegible] چنین [illegible]
کسی کو [illegible] خود دوست / شود [illegible] گرچه خود [illegible]
اگر بهره داری ز ابتدا / سخن از فلان کس بجور جفا
برانداختن [illegible] سبب / خصومت کنم با تو [illegible]
که دانی تو او از آل نبی / بود ما کجا تند و حق قوی
جوابات حجت نمایم ها / نیابید [illegible] شما
ازان حجت [illegible] رسول / که بود از کلام خدا و رسول
و [illegible] که عمر / شنید [illegible] بیشتر
تو سلیمان گفتی کردی تبع / بدان تا کنند [illegible] تبع
بدانند [illegible] خویش / نمانید امداد در کار خویش
نمودی بسوی ابوبکر روی / فرو دی [illegible] اوی
در آنم [illegible] خیر الناس / نباشد [illegible] کار
خود داده بد جبرئیل امین / بسالار دین سید المرسلین
تمام [illegible] / خبر کرده [illegible] بعبیر
مقر [illegible] خیر الورا / نفرین آل محمد ترا

گفتن جناب فاطمه زهرا ابوبکر را [illegible]
وا [illegible] ترا نفرین آل محمد [illegible]

بکن آنچه دانی ز ظلم و فریب / که هست [illegible] شکیب
عمر [illegible] طعن [illegible] کتاب / تقدی چنانداد [illegible] جواب
که باغ فدک بود از مسلمین / نمودیم قسمت به اصحاب دین
دگر آنکه از بعد خیر الانام / بود خمس بر عترت او حرام
نیابید دیگر ازان هم نصیب / بدامن نچسپید پای شکیب
بگفت [illegible] / که بودی [illegible]
همان [illegible] سید انبیا / که بگرفته بود او ز خیر النسا
[illegible] پیش [illegible] کنند / چنین گفت با طعن و ز خند
تکلم [illegible] تمام / که آید بکار تو روز قیام
پس آنگه فدک پاره پاره زجا / گرفت و چنین گفت خیر النسا
شنیدم تو زین بیش [illegible] / که شنود [illegible] از محمد عجب
نمودی بیان گفته تو قبول / ز فرموده تو بنزدم قبول
من این خط [illegible] نقش [illegible] / که از من [illegible]

چنین پاو پایان که گفتم آتش
بروز قیامت بیرون آتش
تو هم این سخن را ولی یاد دار
که گفتیم آن روز [illegible]

سخن هر چه خواهی ز جور و جفا
که سینه خبر داده از ظلمها
ولی خویش را از کسی [illegible]
بود پیر خدا روزی بندگان

توانی ز روی اگر بنگری زما
بتر ز خدا فرض و سما
که هستیم ما اهل بیت نبی
معزز شده از خدای قوی

که او کرده از لطف تطهیرها
برای جهان فرض تو فرما
فرستاده در شان ما از عطا
بان مرحمت [illegible]

دگر آیه قولیت بر عباد
دگر آیه ابتهال و وداد
مقرر نموده بحکم جلی
هر از هم [illegible]

دگر بنگری هر چه تا حساب
که هستند آن آیه در کتاب
شنیدن شما از انقلاب
بر اهل بیت [illegible] انقلاب

که در جنگ احزاب بیرون جنگ
هزیمت نمودند جمعا و ننگ
نبی را بخواه که بد آشتید
قدم هر [illegible] امروز [illegible] آشتید

گزیده که گفته حق قدیر
بود در جزیش جاه بئس المصیر
سزا دارد [illegible] عذاب الیم
شود [illegible] رحیم کریم

دگر گفته شیخ از رسول خدا
بگردیدند بیرون [illegible]
بدینگونه آیات بهر وعید
فرستاده [illegible] شان آن صمد

عطا کرده فرموده پروردگار
بان سرور آل و اتفکار
نمودید [illegible] حرام
کند [illegible] محبت تمام

چنین دارد [illegible] نبی
شما جمله گشتید ما اجنبی
کنید آنچه خواهید از شماست
[illegible] شماست

ولی از پسش هست روز دگر
که آن روز با [illegible]
شود حاصل آن روز [illegible] الغرض
ندارد کلام آنچه دارد عوض

کنید اقتدا [illegible] صواب
که یاد آن [illegible] ناب
برامروز غره مشو این قدر
بیاد آور آن روز [illegible]

بروز یکی کس که دست تهی
بتر ز خدا و بتر در نبی
دگر چشم دارم من از کردگار
[illegible] امروز ازین اقتدا

درو [illegible] شفیع امم
[illegible] روزی ترا [illegible]
ز شرم عمل روی [illegible]
ولیکن [illegible]

جواب تو گر دگر را قبول
ولی می نماید [illegible] عدول
کند حاکم روز حشر و جزا
بدانائی خویش [illegible]

کنی یاد امروز [illegible] بسی
که یاد و معیت [illegible]
بگفت این [illegible]
[illegible]

ولی زان سخن [illegible]
که فرمود [illegible] خیر الناس
پس آن [illegible] در کلام
بر ایشان چنین کرد [illegible]

که یکجزو از احکام دین [illegible]
تقول خداوند [illegible]

خروج [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
کرد [illegible] از طرفین [illegible]

که از حکم حق امر کرده نبی
همینکر [illegible] از مدعی

سوالات از [illegible] اجتناب
تو کردی طلب [illegible] آنجا
غلیظ [illegible] کرد سوی وزیر
که از دین نیامد جواب امیر

عمر [illegible] در راه صواب
که تا جواب [illegible] جواب
نیامد [illegible] چرا [illegible]
که بر تو همی [illegible] خیر البشر

که بخواست کسی در حق مسلمین
[illegible] رسید در [illegible] چنین
جوابش چنین داد [illegible] خطا
که ای [illegible] مصطفی

سخن

سخن گوی بر حق [illegible]
بگفتی ز روی [illegible] علی
اگر او بدی زینت المرسلین
نه فرق [illegible]

شنیدی چنین [illegible]
ترا امیر [illegible] خواهی گواه
ولیکن ازان رو که [illegible]
در [illegible] رسول امین

بگفتم اگر [illegible]
گزارش [illegible] صدیق عمر
تو دانی و هم سایر مسلمین
[illegible]

سر [illegible] تعلق [illegible]
در آن روز [illegible] حامل الوحی
که محصول [illegible] رساند [illegible]
چه [illegible] نمی خواهی از او بگو

مگر گفته بود این حق مسلمین
ولی [illegible] رسالت [illegible]
برای معیشت [illegible] بود
کنون [illegible] جهت [illegible]

ندارد کز این سخن فائده
گزارش [illegible]
جوابش چنین داد [illegible]
نبود [illegible] ازین [illegible]

که در ره حق [illegible] تو ای عمر
نباشد [illegible] نبی [illegible]
نبی گرد [illegible] حق تو [illegible]
چرا [illegible] برای خود [illegible]

[illegible] خود ابا
[illegible] بکار تو روز معاد
پس [illegible] سوی ابوبکر رو
[illegible]

بیاد آرش کا خیر الانام
[illegible] یاد اور [illegible] لطف کلام
چنین گفت [illegible]
[illegible] سوی حق [illegible]

شنو غافل از امر پروردگار
[illegible]
برای جهان [illegible] آل نبی
در [illegible] قوی

که در حق [illegible] خود ازین [illegible]
[illegible]
حقوق نبی [illegible] دوا
[illegible]

ببینید تا [illegible] شرط دوام
بیاید آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

که با الغرض [illegible]
[illegible] فرض [illegible]
دگر هم [illegible] رسول خدا
[illegible]

نداری بیاد آنکه [illegible]
چو شد فتح اسلام [illegible]
میان اسیران [illegible]
[illegible]

[illegible] التجا
فرستاد [illegible] خدا
رسول خدا [illegible]
که آن [illegible]

[illegible] آنکه چنین
که بود آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرستم [illegible]
[illegible]
ز حق خود اصحاب خیر الانام
[illegible]

فرستاد آن را [illegible]
مرا دین [illegible]
که دانی تو و سایر مسلمین
[illegible]

[illegible] خیر الناس
که فرمود خود این سخن [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]

[illegible] خیر الورا
ز اصحاب خود آن [illegible]
تو هم گر [illegible]
[illegible]

[illegible] نظر
مکن یاد [illegible] خیر البشر
چنین [illegible] حقوق [illegible]
[illegible]

[illegible]
نباشد ازین [illegible]
نیاری [illegible] ازان حقوق
[illegible] حقوق [illegible]

[illegible]
نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیارید از دیده‌ها آب گرم / بیارید آن آب و گل تا بهم
که دانسته میکرد انکار را / بیا منع چون گفت آن کار را
که غسل رسد سید المرسلین / روا بود از وی چنین قید دین
ولی آنکه از من نمی آید آن / که سازد ز تألیف قرآن مبین
جوابش علی [illegible] داد / که ای مرد دین [illegible]
نمی آید شرم از خدا [illegible] / که طعن نبی آوری در زبان
اگر هست منظور حکم خدا / ترا باید از من [illegible]
جهان هست [illegible] دین / که از حکم حق سید المرسلین
بالیشه رسانید قرآن و حال / [illegible]
چو معروف قول خدا و نبی است / بگو قول تطهیر در شان کیست
بگفت آنکه او آیه کرد نزول / بشان شما اهل بیت رسول
چنین گفت آنگاه شیر خدا / که سازی امانت بجا
کند نزد شان [illegible] کلان / تو با آنچه خوانی نمود از زبان
بدانست ابو بکر آن کلام / که او [illegible] تمام
کند رفع بحث آن جناب / بدادش باین بیجا جواب
کند حکم در حق او [illegible] / بحجه که باشنده سزاوار آن
ولی تو چون تو با آل زود / جوابش با و باز رحمت نمود
علی گفت آن [illegible] / بحکم خدا وی راستی است
چنین گفت شیر خدا از زبان / سخن را بفهم ار از زبان
اگر چه بحکم خدا و نبی است / بگو آنکه تطهیر از قول کیست
که بهتان هر کاذب مفتری / تو از قول خالق [illegible]
کسی کو کج آمد کرد پاک از خطا / تو باور کنی در حقش افترا
بود آنچه منصوص رب ودود / خلافش [illegible] یابد وجود
شود مرتد و باشد او را [illegible] / بحکم خدا آتش و بوریا
پس آن مرد و سوی [illegible] / بادو گفت ای بضعه مصطفی
ندارد بنا حاصل این گفتگو / بیا تا سوی [illegible]
اگر دو هم حجت بر ایشان تمام / ولی هر چه شان [illegible]
خبر اجماع عموم حق مسلمین / ندانند چیزی ز احکام دین
کنون چنین ازین جا گفتار نیست / [illegible] شد آنکه کار زشت
ز انصاف و حق [illegible] / [illegible]
پس آن قاسمان جحیم و جنان / برفتند بیرون ز دیوار شان
رضا خانه بگرفت شیر خدا / ولی با دل خرم و خوش نوا
بیا تا سوی تربت مصطفی / که خالی نماید دلش از جفا
[illegible] رفت سلمان [illegible] / دو دیده [illegible]
چو زهرا [illegible] مرقد رسید / شد از آب دیده [illegible] پدید
بهفتاد دریای غم [illegible] / چنین گفت کرد [illegible]

رفتن حضرت بتول و فاطمه زهرا بر سر مرقد پدر [illegible]
جناب خیر البشر و شکایت نمودن [illegible]

کجائی تو ای دین ایمان ما / کجائی ز اعدا نگهبان ما
کجائی تو ای تاج سر های ما / کجائی فروغ [illegible] ما
کجائی طبیب دل و جان ما / کجائی همه درد درمان ما
کجائی تو ای شمع [illegible] ما / کجائی [illegible]
کجائی تو ای مرهم داغ دل / که گرد [illegible] باغ دل
بود [illegible] کردگار / شود کافران [illegible]
تو در شان من گفته ای کرم / بود فاطمه پاره از تنم
کسی که او [illegible] / در اینزای من کرده باشد [illegible]

کنی را

[illegible] / چنین بود جای ما و ای او
کنون داد و این بضعه ای نبی / دل پاره پاره ز جور و ز غدر
تو آنی که پروردگار علیم / ترا وصف کرده بخلق عظیم
نه دیدست هرگز کسی از تو بدی / ندانیم با چه ای سید [illegible]
چه بد با فلان کرده بود و کند / ز کین خاک بیت نبوت بباد
[illegible] تو آنکه با تیغ کین / جهان را [illegible]
[illegible] تو [illegible] / نه هرگز گذشتش [illegible]
[illegible] / فدا کرده بر تو سر و جان خویش
تو بودی [illegible] آنچنان / که نفس تو خواندش خدای جهان
گرفتی تو دستش بحکم غدیر / بحکم خدای علیم و قدیر
نمودی امیرش با [illegible] تمام / که دانسته بعد از تو او را امام
کنون امت [illegible] / [illegible] خون و جان [illegible]
بنزد تو از افتخار علی / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]
[illegible] / گذشته [illegible]
توانند کز امداد حی قدیر / [illegible]
ازین ما بعجز زبون گشته / [illegible]
دل [illegible] / [illegible] بی محابا بجور و ظلم و جور
که هرگز بخود دست او هیچ کار / بغیر از رضای تو آید بکار
[illegible] سبطین تو / که بود ما انوار عینین تو
[illegible] خود گفته ای ارجمند / دو ریحانه بوستان منند
ترحم نظر کن بریحانتین / بحال حسن بود حال حسین
[illegible] سال [illegible] / نمانده [illegible]
بآن خورد سالان [illegible] / ندارند رحم [illegible]
[illegible] / گل باغ پرورده آغوش تو
[illegible] ظلم و ستم گشته اند / درین عمر با مال غم گشته اند
من و این غم تو و درد و بس / درین دیده [illegible]
همین هست منظور [illegible] / که از ما نماند بگیتی نشان
[illegible] مقام / خواص تو باشنده از عوام
بعالم نماند از آل تو کس / [illegible] شناسند و بس
[illegible] / چنین هست [illegible]
که زنده نمانند ما هیچ کس / که نقش مراد [illegible]
[illegible] / نگهبان احکام [illegible]
همیشه [illegible] اندر میان / [illegible] اندر میان
[illegible] / کنند روشن [illegible]
بظاهر ترا نام تو در میان / ولی [illegible] احکام [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرفتند از ما فدک [illegible] / نمودند اعراض [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / حق مسلمین [illegible]
نمودند [illegible] حرام / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / المرتضی [illegible]
که هر روز [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر اعقاب [illegible]
[illegible] / [illegible]

کز انجا همه از کینه مهره — فلک کینه ور تر ز خود بد
شنیدم چنان وقتی [illegible] — چه دیوار و چه ان بستان
بر ایشان سلمان نظر چون نکند — بعید این [illegible] کرده را
بود نیز تا [illegible] — چو زر را نمود آن [illegible]
از ایشان [illegible] — که هست این [illegible]
روایت [illegible] — چنین [illegible] ازان بی
بیرون [illegible] — بسر بردی [illegible]
[illegible] — ز جوش [illegible]
بگفت تا زنده باشد [illegible] — ابوبکر گفتش که ای مهربان
گذارد چو [illegible] — که او را تو در [illegible] دیده
که اینکار [illegible] — که گفت خالد [illegible] انجمن
ابو [illegible]

چو باشد در صد بلا مبتلاه — که طاقت نماند از این بیشتر
که [illegible] قلم اهدا — جز زیاده [illegible] چنان
فروشی کشید از دل دردمند — بکمی کار [illegible] عالم تباه
بکش [illegible] ولایت — چنان خسته [illegible]
بگفتم [illegible]

نا چار برون نیاری زپی — چو زد پیش پیغمبر رسول خدا
چه در آن منبر مسجد تمام — که [illegible] خواست کرد
که ای افضل مصطفی [illegible] — که هست اشرف خلق [illegible]
بدان [illegible] — روانه سوی [illegible]
چو این [illegible] اسیر [illegible]

نه مار است [illegible] — بتا بینه [illegible]
چنانچه [illegible] خیر الانام — ز [illegible] خورشید
کنون [illegible] زیر و زبر — بر اهل جهان [illegible]
بجز [illegible] علاجی دگر — دگر [illegible]
چو اینجا ستان [illegible] — همه [illegible] ظلم و ستم
[illegible]

از آنکه بوبکر خالد ولید بقتل [illegible]
علیه الصلوة والسلام [illegible]

کرفتند اولاد تیم و عدی — بسوی [illegible]
بدی [illegible] — بخود [illegible] تاب
[illegible] — همی کرد [illegible]
[illegible] — شود [illegible]
بجز [illegible] — ولی کرده [illegible]
همی [illegible] — بیا [illegible] پهلوان

کمر بست بر خطای [illegible] — همه [illegible]
از آنکار [illegible] — دگر [illegible]
بکوه [illegible] — چنان [illegible] نمود
چو [illegible] — بر [illegible]
عمر گفت [illegible] — ابوبکر [illegible]
همی [illegible] — بشکل [illegible] انجمن

که [illegible] — وزان [illegible]
زمین [illegible] — دانش [illegible]
نشسته [illegible] — که بیرون [illegible]
ازان [illegible] — بر آرد [illegible]
مرا [illegible] — [illegible]
وزان [illegible] — نشسته [illegible]

بر آنم چو شمس دل بر [illegible] — بود چون تو نام آوری [illegible]
وز آن تا دل [illegible] — بخود [illegible] آفرین
در آمد ابوبکر [illegible] — تو باید [illegible]
چو [illegible] — چو [illegible] دیده
چو دید [illegible] — کشیدند [illegible]
ولیکن ابوبکر [illegible] — پس اول چنین گفت [illegible]
چو [illegible] — ز [illegible] چنین
[illegible] — چو [illegible]
بپیچید [illegible] — ز [illegible] خواسته
ز دوست [illegible] — بگفت [illegible]
[illegible] — چو [illegible]
چنین گفت [illegible]

چنین گفت با خالد بن ولید — چو ابر [illegible]
[illegible] تا بجا [illegible] — که باید چنین [illegible]
بگفت [illegible] — باستی [illegible]
بخشم [illegible] — بگفتم [illegible]
[illegible] — در آن [illegible]
[illegible] گفته بود — که خالد [illegible] گفتم ترا
[illegible] — که بودم [illegible]
[illegible] — بجوا [illegible] صدا
که افتاد [illegible] — زبان [illegible]
چنین گفت [illegible] — [illegible]
کشیدند [illegible]

توئی در عرب [illegible] — بگفت [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] — عمر گفت [illegible]
بیا [illegible] — دهم [illegible]
پس [illegible] — چنان [illegible]
ازان [illegible] — با [illegible] خالد [illegible]
[illegible] — او [illegible]
که او [illegible] — [illegible]
که [illegible] پهلوان — [illegible]
در [illegible] — که ای [illegible]
که باید [illegible] — ازان [illegible]
چو [illegible]

که خواهد تو [illegible] — که جان [illegible]
بگوئید [illegible] — نباید [illegible]
که [illegible] — تو کارش [illegible] تمام
که [illegible] — که [illegible]
بیاید [illegible] — بدانست [illegible]
که [illegible] — [illegible]
تو [illegible] — کسی [illegible]
[illegible] — بجوا [illegible]
که [illegible] — [illegible]
نباید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
برآورد [illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

که حیدر او بسیار شد برملا / نماند درین شهر بودن شما
نه زور و نه کارش که کامی بریم / نه صبر که با ظلم تاب آوریم

بدینیم تا کی جفا و ستم / بنوشیم خون جگر دم بدم
همان به که زین شهر بیرون رویم / بجایی که این حرف را نشنویم

بریم از شه دین بجایی پناه / که باشد ازین اهل جهل و تباه
بگفت این با خویش و آن یار خود / که بنده سوی کشور شام آید

پس آنگه دل با درد حبّ علی / که این بود دلتان ز ابن حسن
ز شهر یکی یار پیش رسول / ز مهر سرانجام شد مشتعل

چو دید آن دل که گشتن نبود / سرانجام رفتن بسوی شود
که از غم نباشد دلش در وفا / گذر در اشیب بکنند از خاک ریگ

برآمد ز هر تیغ بنفش زراع / بحسرت گشتند راهی وداع
سوی تربت سید المرسلین / برفتند بیکس تن بی زمین

همی روی مالید بر روی خاک / همی ریخت خون از دو چشم کاک
دو چشمش درو کرد بازار مهی / نفس در تنش شعله بر شرار

همی گفت نالان بسوز جگر / که ای شرف خلق داری خبر
گرا داریان تو حب وفا / که بوده شهر و بعید صفا

چه کردند اعدا ز تو بادین تو / بآن بود شرع آیین تو
بجا چون رسانند حکم خدا / چنان اهل حق کو کرده ندا

نمودند بیداد ظلم آن قدر / که خیرات کرده جاودر سر
بیامد بیوان تیم و عدی / شدند از رفاقت باو بی یکی

نکردند شرم از نوای مقتدا / رسانند اندیشه خیر الله
نکردند آن زیجور را آشکار / زقول تو و قول بپرورد کار

بر آنها که حق خویش تاب بشغو / ولی منع غیر ایشان نبود
کتق را رسانید تجهید را / ستمکاران رگ کار دیگر

ز بیداد کنش بخشش تو بول / نمودند تکذیب جمل قول
شهادت رسان نمودند شان / که حق گشته از حق بظلم بر زبان

نکردند قبول از دو حرف پدر / که دست اهل بود بقا در را
قدرت کرد رفتند خیمه / نمودند بیخل آل تو را

چو کردند با قدرت قهر و خشم / چو ما ماجران زار اشک چشم
بلی کرده در باب عباد / بود شر دستان شهر بن عماد

با دیده حرمت اموال تو / که بهر شمار نعش از آل تو
کسی کرد داد دو با علی / بگو سینه خصم خدا و نبی

بود شر دستان شهرین عبا / دهد نقض کی این نسبت امتحا
قبول ست این طعن ملا ولی / ندانیم مای بغیر از علی

که از کلمه بخش گرد نشیل نبی / بر ابن امام و امیر و ولی
همی آید زنا بر سر العبا / که در زیر تابا حرمت تو چنا

بهر زیرم این ما که خود دلبر / که گویم و دشمنان مفتخر
ز غم بگریستیم این رسیده قدر / شمار ای این ظلم بغض منتیر

نه زور یکی یار که ادریم جیش / نه بکر که سر را بداریم پیش
پس آن به که زین شهر بیرون رویم / ز بیدینی ظلم بر غم شویم

نهی مستند یار رسول خدا / که هر کز شوم انتقد معتطب
ببین تو خونی بود دو ناوم / که کرد و تقیم بفرقه دعام

شود چشم من خاک درگاه تو / بود چشم من نیز همراه تو
ولی دشمنان زور آورده اند / مرا بر حصر شور آورده اند

خدا این نیت اکنون علاج دگر / که این هست بسیار از آن بیشتر
بهر جا که باشم بتر بنده ام / دل از مهر آن خاک آکنده ام

بگفت این و کرد آن نوزاد کیان / وز آن جا بیامد بتربت علی
به گرد چو از برادر امام زمان / چنین گفت بس با ولی خدا
ندیدم که ز شیم خود دیده ام / که از تو خفا تیم با امام
که از دین ظلم ها بی خیلی / روم هم بتربت رسول خدا
گفتم سوی شهر و کرد تحت خویش / سر در خفت از آن ستان نبی
چو گفتار روز سر صدق بود / رسانی تو شرط صدا قبت بجا
نه بالا خود و کرد جنگ / نکرد بید شدت نوران نیز
اس بی بشیر خواهم کشید / چو درتش رسید همه گم خط
که شهادت بر اسلام عید / ز حیثیم بالید زار کیان
ز سر رفته بوش و دل آشنتیم / شو گوئی تن نیز در چاکیو
چو حال از آن امام زمان / شدند رو دا که حق رفتن
پس از آن حبیب سعد زر کر

در بیان معاویه که بر جناب حسن مجتبی علیه السلام جفا کرد و وداع شدن آن حضرت بیرون با رفقا سفر شام

گذشت از سرش تیغ بیگانگان / بیامد بر او چو ابر بهار
که ای بر تو سعد سبادہ خدا / چه کردند این دشمنان با شما
اگر بنیه کرده شکستم / نگی خدا و رسول خدا
برون آورم تیغ زیر ذمام / به پیکار این نابکاران شوم
شدند طاقت ما قتیبا بجه / شوم هم ز دیده بی اخلاص
ز بیداد یاران کنم وا و خوا / و گر امر شود و ضامت زمین
کلم نیست اطاعت و صبر پیش / من این راه با تو جدا کرده ام
وداع تو هم سکینم الوصی / گر این مسند در ملک ثابت
ولی خدا نیز رفت نمود / چنین گفت بالا و ز لطف کرم
دو با جوهر صدق بود که خدا / ولی نیست حکم شاه انبیا
که ما صبح کشتیم بصبر و درنگ / نمانده در حضرت از کنیت
شود ظلم ایشان بیع صعب تر / نفر سای بیجه و بالبا
سپهر بجز خواهم کشید / که از حکم پرورد کار رسول
که با این شدند اندر مرا / بود هم بیش خیر تو همین
همه جا که باشی خدا مید / پس از بیداد خشم خون آب
بر آمد که جنت نشان / بیاجا دل کنده از شغان
که بود ابر بی بجا خیز / ولی بود دارین از دامن پسر
کار چنان شهادت نشین / کنون مسکین این حکایت تمام
نشد هر خصت بر دو تن / بهر دو ستان جمله جمع آمده
که بود چاره و ناتوان / نمودند نا کام در او وداع
کشیدند از سینه آه سرد / سبک آه و فغان و زار کنان

برآمد ز گه جنت نشان
چنان سینه از خون آهی
تن از جوش دل از هوای بکباب
رسانند کار ز دست حالی
که حسن از روی نهادن
کنم جنگ چندان که گشته شوم
بیا هم ز لطف خاص خاص
کنم خصم تا زین سر زمین
سرانجام سامان سفر کرده ام
خورم خون گلگون جگر از ب
که ای مرد و ید بیا تا ترقوم
کجی دست سامان تیغ و آشنا
کیفیت بد و دور تو ارضی
که با یک خشنان حسن سیاه
نیا مدین خدم کنز عدد
که خود را بر این سرزمین
زخص شده ز حضرت کنا
برون زخم گریان در حسن
که از روی خویش شهادت شنید
که باید رسانید و اول امام
بجا که بتوان سرو دو من
زبان نیز بگویی بالا
بدرگاه حیا گردی روان

خدا کاین ظلم آید چنین
نرفته هنوز هیچ کس بر چنین
که بر آل پاکش خبیث شده
که زین پس بدیوان ظالم شده

روان شد سوی شام سعید
پی انجمن خیز روز معقد
ز مروان بیامد بنزد کسی
یکی یک ز حرب … ز دین

دگر وضع را انجمن کار بود
بانگ دشتی مهیا بود
بسر برد … در نخی … بدید
بانجا بفر شهادت رسید

کنون زین نقش نظم بیان
کنون کنم ختم این داستان
بیان کنم داستان دگر
شنیدم جوابها … انگه …

کنون داستانی شنیدم
کنون از زبان خصم … قوم

جلوس … (heading in red ink, partly illegible)

ز قول … بالفضول
که گفتار راوی آل رسول

روایت کنند راوی راستگو
که یک خلیفه بعد از او
یکی مجلس حق ترتیب داد
که دارد نبی … با مراد

والی مجلس … بیش
عمر ابن … که از … بیش
که بود مخصوص ماند او
بخود طلب کرد آن کار جو

که خالی … و خلوتی
بلند پایه … که حقی
جو جمع آمدند آن … کان
ز هر جنس … بهر زبان

والی شیخ بود در … حسن
زبان کسی … جانب سخن
که بودند … کرده داد
ثواب … بر کی

نه پای … تکلیف …
از آن روی … ز جانبان
بیاورد شیبانی … خوش
… ز … خوش

والی … اتفاق عجب
گرفت ابن عباس … طلب
در آمد … ناگهان
چو … آن … خوران

… ز … او
جوابی … فرزند …
والی … چون … بود آن
بجست … جانب … کنان

… خندان شدند
… خندان شدند
نمودند … درو
که … آن بود

بجز … در اختلاط
نمودند … احتیاط
که … بی خبر
که صحبت … شود …

سخن بود … چنان
والی کس … خلط جهان
بهم … سخن
کجا … که … حسن

یکی فرزند … بود
که کس … نیکی شود
یکایک … شد آن …
در آمد … پی …

محمد سعید … خجسته …
هویدا ز سیمای او … خرم
جبار … در …
صفا … سایه …

لبس … غرور …
ردای … عصای …
زدیدار او … جراغ شده
ز … ایوان … شده

امیر و وزیر … کنان
که … چنین
همگی … آن … مرد …
نگاه … امیر و وزیر

سلامی بر آن صدر …
… دستور …
خلیفه … تعظیم داد
پس آن … چون … شده

هم … کلام
که … بر … احترام
بگو … که …
چه بود …

چنین گفت آن … مجمع
که … کس … زیر
من از آل … یکی مالدار
مرا … ز دیدار …

قرون … مر … بی
که چون او … بعلم … سی
زخاصان … رب … یم
بعلم و تقوی خلق عظیم

بزرگ … مردم آن دیار
سزاکش … بدر … ز … کار
کز او … غایت … حمت
چو خواجه … آن مملکت

برایشان … سر … گزید
صفات حمیده … دان … دید
کز خلق … و … نعمت
در آن … او … عدل …

کنون … جان … و …
زنده … ارتفاع
سپرده … خود … خود
و … کرده … نیاز … جو

جهان … مانده … الوزیر
کرد دختری باز و طفل صغیر
کر … معاش آن … کر
نداد … خود …

ز ظلم … حاکم آن دیار
با خواری … یکی …
کران … پیش رو
تنیده … شیطان …

برانداخت … پدر …
گرفت از او … حاجتی …
جوزا … گرد … کان
ستاند … جابر …

از آن … و …
ز … کرد … و
کنون آن ضعیفه … آن …
نبرد … آن پدر

دگر آن دو … طفل صغیر
ندا … ز … ذلیل و کبیر
که او … خود … کند … آن
برایشان نشد … که …

که بینند … فرستاد …
کنند … ز غم … دل
ندارم … که … یقین
که … کس … حق … دین

صعوبت … آن قدر
که … زن … آن دو …
ثمر … مرا … دیگران
بانظلام … بیان

بکرد … جو …
جو … کم … سفر
با این پیری … ضعف …
که … جار … بار …

رسانم … خوش …
که … حال …
عم … شنید این … کار …
بر … حاکم ظلم جو

چنین … با … ضعیفه
که … باید شمرد
فرستاده باید … حق کند
کز آن ظالم … کا

حق آن ضعیفان کند … و
رسانند … بحرد … شد
بجهت … و … سا
که … کس … ز …

نیاید … باشی … این
گر … ظلم این چنین

… (heading in red ink, partly illegible)

خلیفه … روان …
بر … شد … سر …

… آن … بخشم
ز روی … سوز …
که ای … مظلوم با احترام
بجو … آن … جرام

جهان … کرد …
کر … بخت … ظالم …
ستاند حق … جرم
با ایشان … بجرم

کنند … چنان
که … عبرت … دیگران
در این … آن … با احترام
در آمد … با کلام

… پا کی …
کرد … احسن … آن …
برو … رسول …
جهان … که … است

حسینی … فرزند او
که هست … فرزند او
منم … تو حاکم ظالمی
کرد … طفیلان … کی

ز … ظلم … او … بیش
شدی … خود … خویش
در … تو … ستم تو بود
… غضب … نمود

کی کرده قرم از خدای عزم ... نمودی به آل محمد ستم
گرفتی فدک را از ایشان بجبر ... فراموش کردی فدک را به قبر
ز خسرو فرزند آن مصطفی ... هم از تو حق از رقاب بنی
کنون کم بگذار از تو و آل بیجا مکو ... بکن خود تو انصاف و دل را بخود
بگوش تو شد از نظر انبیان ... بمانند حیران از او مسلمانان
ز ابلیس خیره بگو ره حال ... ببینند انصاف بخبر از افعال
عمر را نباشد خبر هیچ وقت ... بر این سیاه دل قصه شد حقیقت
که این جنبی بود و دانم یقین ... که از مهر اغوائی مردانه این
برو است خود را شیخ جیان ... کز او روی برتافتی سحر زبان
وای غافل از صدق بی قول خبر ... که آن ارباب ملک خواند از رو
چو صادق شد ناکفته کار عمر ... چنین مرد بود هم جان در نظر
نصوص است بسته زبان فصیح ... که گفت پیمبر بلطفی صریح
بیار این نا ز روت شکوه‌ی ... زیاری زبان در زبان دری
بگفت آنکه از اهل بیت حرفی آ ... نظر است و در دست کردی ورا
بعمر یک اتفاق نبودی با آن ... چو ذوالکل شد لباس حرمان
چو دانند سیر کردن جامه حیث ... بستر اجر اجر نهادن درست
بود شوکت قرشتای کجا ... بزرگی عالم بپائی کجا
کجا بینند و روز و کجا صرفی ... کجا غار مسکی کجا اشرفی
چو غاری ز الفرقان مولا عمر ... از خلیفه آن خلعت او امجد
نشستن کجا یکی زبان آن ... نباشد کسی جز علی در جهان
که جائی نبی تکیه‌گاهی دو صحبت ... خراد و کرامات شنیدی صحبت
بکن بازگشتن سوی خدا ... از آنکه که جهل دانی بیا
منم خضر ابلیس خواندی مرا ... زنده و میراث رسانی مرا
بد ابدالی این گروه شنید ... که از فرتی شان بود صد کره
نباشند چون صادق بگوا ... که عمر فدک کنند خود را کجا
گرفتی فدک را از آل نبی ... شنیدی از خدا و نبی اجنبی
منم خیر نسا پیمبری ماجرا ... که باغ فدک را بگم خدا
بخیر النسا داد خیر البشر ... نمود او تصرف بگم پدر
تو آن را بحق آل یاسین بدان ... با ایشان بر آورد بیار از میان
ز این حق یتیم و ز حق صدیقست ... بحکم خدا حق آل نبی است
بکن تو بدین کار هر روز رد ... میاور تو با آل پیغمبر شکست
بکن ظلم بر آل خیر البشر ... که نبود دگر ظلم از آن بیشتر
زمین اخاتیم بشنو سخن ... بکن ظلم اندر جهان و اجس
زهره و صیانت آل مجید ... مراد از خاصان خود برگزید
خدا این بنا به چه در زمانه ... تو خود را بسال غروری بجا
رساندی بدان تیر از جنبه ... چو آن خمس که باز حق خالق بدید
بشنو زینب بعد ادم بولهوس ... نگار یکی کردی بقحش پرس
تو خود شنیدی که گردش بنی ... بحکم خداوند عالم و حی
بعلم و بتقوی قائم بدین ... که او هست اول ز پیر مسلمین
بحق خدا و بحق نبی ... کز اینجا کسی نیست غیر از علی
علی برگزیده اشرف مرسلین ... بعلم و بحلم و به قرآن دین
در اندم که تو بودی تو کافر خود ... بخود آه خود را تا آتش مسوز
تن خویش را چه خاری برآر ... بانکش تو این کار را دادگذا
که داد و ندا اور اخدا و نبی ... بو حی و تبلیغ عاشق جبی
بیاد آر از روز محشر عذیر ... که او خود بود خویش صغیر و کبیر
ندانم قرآن دوستی بهم حیث ... که نسیان تبرو تو ظلم تو بیست

قوان روز

توان روز رسول صدق تبیان ... نمودی با او صحبت دراز
امداد رنج از بهر ارض ... کنون از پی بیعت خواستن
بکن شرم از آل پیغمبر ... بخوان که از سستی چو من
مشو غره بر شوکت شاهان خویش ... فرو برده در کرده جان خویش
تمسک از آن کس بگو شوی بخش ... در آن آینه خود بین رو کیش
که هستی تو در خود داری آزرو ... ترا ایچ منیزد بیدار گاه
بر من بگو حجز ای قدیر ... کلام کبیر ز روان صغیر
مشو غره از ز طول امل ... دهند فرزند خسرو جزای عمل
که روز جزا او بیاشد گر ... بود موت تر و باید ای بخبر
تبرا از خطا ز تیغ اتهام آ ... از این کار بیهوده از خود آ
ز بهر قیامت مشو اجنبی ... شنیدی از پیمبر خبر او نبی
بنا جا ... ربی بیا ... ... بدنیای غافل را او جواب
مبین از زوال خود ابدایم ... کز حق بر تو کرده حجت تمام
کنون شرح گفتار خضر نبی ... نمودم بیان جر از خفی
که او اتق بگفتا ما بیشتر ... تو و دور چه گریز رسول خبر
زیادی نمیبینی ز بیاوش ... ان ... که آن قول این بیت آن حجان
سوه غدیر نامد خبر داد آن ... زبان قلم خوش در شرح آن
چو یاران ما شنیدند از نظر ... لب خیمه بر رویش چهره
بگفتند داریم چشم امید ... که هرگز سخن را ز نادی با پدر
که هستیم از جان دل او تو ... بینند بخواندن دیدار تو
بر ابن عباس بود این گمان ... که نه دیدی بدو در زبان
که روداده آن سخن از آن چنین ... بگم حق خدای جهان آفرین
بگ خضر گر چنین ماجرا ... که در میان مسعفان بر چرا
بگفتند بالا وای راز آ ... نمی گیر این راز را شکار
که آن نیکو خرد علی این سخن ... بگوید چه تو هم موت شد
چنین گفت ... خواب ... که از مسیح این ما صواب
که آتش فروزد سخن چنین ... فساد و کفر تو و اهل منیم
دگر بار گفتند که بنشان ... که هست حجت که این تو حیش آرن
همیگو دو اما دل ما قرار ... که باشد قریب اعتبار
بار و فرزندی ... سخت ... بدانسته که گفته آن نبی بخت
بیاور دو باشی تو در سیم میان ... فران جمع شد خاطر دوستان

خبر دادن حضرت امیر ... بعمر ... ابن عباس ...

چو شد فرمان رسان کریم اختلاف ... بر فرشته چه شد آن سطح
در انشائی در گفت بآن در گجر ... فرستاده صاحب ذو الفقار
بر ابن عباس شیر خدا ... عاقبت شد از نظر توی خدا
بپرسید آنگه امیر عرب ... نشستند از بخش ...
که عمر بی‌چا به ابن عباس باد ... ز او لیکن آن گفت آن که شود
جواب ابن عباس داد این چنین ... که من نوحی هست از اینان این
امیر سخن دست او گرفت ... گرفت بیا گفت آن ... رفت
خبر داد از ان الخم سیا ... ز خود شب تیره تا صبحگاه
سخن را ز ... چنان ... نمود ... که گویا در یوم آفتاب بود
بر این بیت که رانی فروز ... شنیده خواند پیمبر
شنیده این عمر چنین ... بیان ... تحقیق بگذرد او بیان
چنین گفت شاه لشکر شکن ... که خضر این زبان بود در سخن
خبر داد او از آن ... کرد ... که آن بیت تو چون زبان او رود
تنصیحة آن شاه دشمن کنذا ... زبان عبر غباس ... شود ...

بنام خدا کرد سوگند یاد
ولی خضر آن شد اولیا
کسی کو دل کرم گمراهی است
کنون گفته‌ام داستان دگر
چنین گفت ... قمر
که آن ... رسول خدا
میان عرب صاحب نام بود
چو آن قصه ... شنید
بسوز ... تاج ...
کنند ... مرتضی
روان ... نا کس
بیامد ... سوی مسجد رسول
زمردی ... [illegible]
کنون ... دو ... [illegible]
چو ... از اهل اجماع بود
بگو ... امر ... [illegible]
چو بشنید ... [illegible]
شد ... باعث ... [illegible]
بگفت این ازغایت ... [illegible]
بگفتا ای ولی خدای غنی
... گرو ... [illegible]
ولی ... [illegible]
تو آن وقت ... پای

که از این نکم گفته شد ندیم
سخن کرد روشن این ماجرا
که تا خضر و الیاس ... است

اگر چه ... فروز
که ... آشکار
اگر خضر ... شاه

نبشتن ملک ... سوال ... [illegible]
دشمنان ... [illegible]

کنون ... زبان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دست ...
ولی ... [illegible]
ابوبکر ... جای رسول
که ... [illegible]
... [illegible]
بیا ... [illegible]
... [illegible]
بیا ... [illegible]
... دین
... [illegible]
که از خاصان ... [illegible]
... مومن ... [illegible]
... [illegible]
... حق مدعا

یکی ... نام
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چو بشنید ... [illegible]
بدان ... تمام
که ... بود
علی ... امام
رسد ... [illegible]
... علی ... امام
... [illegible]
که آن امر ... [illegible]
مرا ... عالم تمام
... خدا
... [illegible]
... [illegible]
... خدا
کنون ... [illegible]

شب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بیا ... [illegible]
سخن ... [illegible]
شجاع ... احترام
که ... رسول خدا
... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
... علی السلام
... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
... نام
کنون ... [illegible]
... [illegible]
ندانم سوای علی را امام
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بظاهر

زنامحرمی آنچه دانی نکو
... جان
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... کنم
... بود
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که ... چشم
... عمر
... بود
... [illegible]
چنین گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

که واجب ... حفظ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

بیا ... [illegible]
... [illegible]
... قدم
... [illegible]
... [illegible]
... نمود
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چنین گفت ... اقتدا
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ولی ... سخن ... [illegible]

از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... طلب
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... جان
... اتفاق
... [illegible]
... اصلاح
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خلیفه ... عجب
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بود تا خلافت ز نصر الولید
تو باشی بر افواج و هم امیر
بنه رخت خالد ز نو آن گفت
بکوش از دل و جان به نعمت شفقت
چو شد صبح خورشید گیتی فروز
بر آورد سر از گریبان روز
برون رفت از آن شهر خالد چو باد
بسوی قبایل قدم در نهاد
پی رزم آن اهل الغدر پلید
سوی یک دو ره چو حیدر کشید
اگر خطا بافتنه کرد صواب
نمود از غرور [illegible] خطاب
بامر ز کردار ایشان فزود
ز سوی خلیفه تسلی نمود
سوی مالک آن ره گذر کرد او
گرسنه بر قتل آن بی گناه
روانه بدان سوی با فوج خویش
گر آن مرد از دولت و اوج بیش
چو شد مالک آگه ز مهمان خود
به پیش آمد با دلیران خود
بدان لشکر [illegible]
به مهمان نوازی گشود او دو لب
تحیت فرستاد و گرمی سلام
سخن گفت با او به لطف کلام
ولیکن نکرد [illegible] خالد با او
ز تفتیش دین کرد سر گفتگو

رفتن خالد بن ولید [illegible] مالک بن نویره و [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد بن ولید مردود را

بدو گفت مالک که ای نامور
مرا خواستی پرسش از تو مگر
نبود این گمان بر تو مر کار را
که دین من از شرع احمد ترا
ز عهد نکو گشته سالار دین
بدان جا بدیدار چو نقش نگین
نکرده ز عهد رسول خدا
گر سر نهانید از تن جدا
توانی امور با دلیر اندرین
فرود آمدی در دیار من این
نگفت آن زمان هیچ خالد باو
بیامد نشیند کسی فرو
چو وقت نماز عبادت رسید
سوی قبله از دو سو صف کشید
هم از جانب [illegible]
رسانند [illegible]
پس از بر دو سو سجده کل خدا
نمازی جماعت نمودند ادا
از آن پس خالد مکر او فتاد
که باشند کسی کاین اتفاق
چنانکه نبایست اداوش به
چو تقصیر کردن او نهید
که باشد [illegible]
بدین مکر او گشت هم متفق
که مالک کسی را بعد از نماز
بجز فرض گفتش [illegible]
قدم رنجه کن سوی ایوان من
[illegible] جهان من
بدو گفت مالک سخن از زکات
جواب سخن چنین داد آن نیک ذات
که در عهد مسعود رب ودود
مقرر چنین گردیده بود
که هر سال قسمت [illegible] زکات
فرستاده حضرت کاینات
برای حصول زکوة آمدی
چو این ملک [illegible] شد
سپردند زر در رسول خدا
که آن بود حق مساکین ما
نمود خیر قسمت بحکم نبی
بجز [illegible]
بود [illegible]
که قسمت [illegible] برقراری آن
بدل گفت خالد ازین حرف [illegible]
که [illegible]
بلطف چنین داد [illegible] جواب
که دور [illegible]
کز آن حکم بوبکر شفیع امم
ز آن عهد [illegible]
کنون هست [illegible] خلیفه جهان
درین حکم [illegible]
چنین گفت مالک بدو در جواب
که [illegible] خطا [illegible] صواب
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] حکم نبی برقرار
مقرر چنین کرده [illegible]
اگر [illegible]
که [illegible] حکم نبی [illegible]
نورزیم [illegible]
که [illegible]
ولی [illegible] جهان
ز مقدم [illegible]

نشینیم

[illegible]
کنیز [illegible] نکو بود [illegible]
چو خالد از آن [illegible] منکشف
که [illegible]
بدان عزم خونریز او کرد عزم
ولیکن بکرد [illegible] بزم
ز [illegible] داد [illegible]
چنین گفت با مهتر [illegible]
که [illegible] ایوان تو
کند [illegible] جهان تو
بود [illegible] تکلیف [illegible]
نیاییم زین [illegible]
پس آن [illegible]
یکی [illegible] مهمان
بدارند [illegible] جواب
نیارند [illegible] خواب
چو مالک [illegible]
قبول [illegible]
پس آن [illegible]
بدان [illegible] انجام آن
ازین [illegible] سپه [illegible]
[illegible] مهمانی [illegible]
رفیقان [illegible] زمان
چنین گفت [illegible] زمان
که [illegible]
که [illegible] مالک [illegible]
بود [illegible]
ولی [illegible]

رفتن خالد بن ولید [illegible]
مالک بن نویره [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بترتیب بنهاد لشکر زود   ببرد بعید از غایت اتحاد
که بودی کجا آمدی از کجا   بگو چیست مطلب ز قیمت عطا
چو خالد ز دو دید این اتحاد   دنانیر از زیر پایش فتاد
بگفتش تو بوداده این المفید   که در بحکم آن ساز رعیت مفید
بری نزد بوبکر ای نامور   بود [illegible] نزد بتر از غم عمر
پس آورد آن دنانیر را کبر رفت   ز رشادی [illegible] گرفتار رفت
بدو گفت [illegible] ای پسر   ببرم اشتر ما [illegible] عمر
ببود این [illegible] شعر دور مسلمین   که بود آن [illegible] لکن
که در ملت احمدی داوری شد   وزان پس [illegible] بگفتا شده
که شنیده بر زمین از علی   که گشتی [illegible] مفیلی
کرا بود از هیبت آن جناب   برین کارها قدرت آن کتاب
ببرد [illegible] پس آن حاجب نامور   بنزد خلیفه بنهان از عمر
بیان کرد خالد بر و سرگذشت   بدو گفت خالد چه باکت گذشت
وزین پاسخ [illegible] گفتا کرد   بگفتم تو کرده من این کار را
کنون کشته باشی تو سرگران   نباید کسی جز تو اصلاح آن
خلیفه باو گفت و از هیچ دان   تو خود عمر را تا کی [illegible]
بدو گو که من مجلس آرا شوم   بیا با اسیر و غنیمت برم
ولیکن بترسم ز حرب الحسن   تهیه بتدبیر تو این سخن
تو باید [illegible] ای نامدار   کسی [illegible] آشکار
بگفت این خبر خشم بود زود   ز [illegible] خالد بجا
خلیفه بر آمد با بوان عمار   بیامد [illegible] با اهل کار
پس آن رسالتی خالد ابن ولید   ز راه با اسیر و غنیمت رسید
خلیفه چو دید آن ترش کرد رو   بر آشفت و گفتش که ای تندخو
بجوی خطائی نمودم چرا   سر اهل اسلام از تن جدا
چنین گفت خالد بحسن کلام   که ای حاکم شرع خیر الانام
که من نبوده خود از مسلمان   که اسلامیان را رساندم زیان
ولی کشته ام هر چند مرا   که یاران نمودند این افترا
عمر گفت با او بهانه مجوی   نوازد تو را خشم و دیده بگوی
زبانت صلوة و زکاة و دین   چه دیدی در ایشان که کردی چنین
چنین گفت خالد که بانگ صلوة   [illegible] دلی در زکاة
بیاورد عذر از تعلل نمود   که قائل بر اجماع امت نبود
همه سخن گفت او بر ملا   که بود خلاف ز ما بجا
زکوات ز بهر امام خلیفه بود   به بهر ملک کار خلیفه بود
نبود از پس بر اجماع ما اعتقاد   [illegible]
عمر چون بدید که پاسخ شنید   بجیب جفا سر اندر کشید
بظاهر اگرچه تغافل نمود   بدل کینه از خالدش بیش بود
ابوبکر زان حرف [illegible] گفت   بسر آفرین کرد از لطف گفت
که باید چنین او دهی سر بسر   بجا بود کارت [illegible]
ز تحسین او خالد ابن ولید   سر خویش در [illegible] سر کشید
نمودند تا پس چنین کرد کج   که بود اجماع را [illegible]
پس اولاد و اموال آن مسلمین   نمودند قسمت بر اصحاب دین
شنید این خبر چون ولی الله   فرستاد و [illegible]
ز شیخین [illegible]   از آن ظلم [illegible] پرده [illegible]
گرفتند قسمت بر اصحاب دین   اسیران اسلام [illegible]
چه باید [illegible] نوای نهان   ز کردار این خود نما کافران
یکی گشت هم خشم [illegible] کار   [illegible]

بیاورد

بیاورد در بندگی سر فرود   بجا بود کان خدای کشود
یکی گشت با انبیا از حق   چه بیداد ما کرد از کبر هی
یکی شد عجب اما مانی نمود   بظاهر اگرچه [illegible] نمود
چه حق کرد با آل شد از غرور   چه باکی کش بر نیاورد زور
[illegible]   چه اولاد کار از غم بکرد چاک
[illegible] شد ز کران   چه بدعت [illegible] جهان
ز بس شور بخت [illegible] نشسته   [illegible]
نکردند بر او حق افتدا   که او خواست تا بشنود مقتدا
نشسته [illegible] تدبیر کار   پس از [illegible] آشکار
بود نام تعجب ز دین غرور   که باید بداند [illegible] غرور
چو کرد او کجی با آل نجیب   شود [illegible] عاریه
چو کردند بر خود معصیم [illegible] و دین   برآورد [illegible] دست از آستین
گرفته کشف از آن دین تمام   ولی سر بر آورد از جیب کام
چه سر کرد آن آل [illegible] از غرور   کشیده از [illegible] رب غفور
[illegible]   نمودند با آل حکم خدا
[illegible] از کمال غرور   زآوازه خود فکندند شور
نداند اگر کرد چون آنچنین   ولی اسم آن را گرفتند یقین
بقول خدا و رسول خدا   نباشد چنین با خبر از جزا

تمهید نمودن عمر با ابوبکر در باب بیعت کردن از حضرت علی ولی

عمر با جمعی از مهاجرین بر در خانه علی علیه السلام رفتن

کنون داستان [illegible]   [illegible] ز [illegible] دین
که این تلخ [illegible] کار چنین   ولی خواهم انصاف از مسلمین
چنین گفت راوی [illegible] خبر   که چون حال [illegible] شد عمر
که سعد عباده [illegible]   سوی کشور شام [illegible]
نشد کشته مالک [illegible]   شنیدار آن او شد و دیگران
ولی اهل اسلام [illegible]   رسانید [illegible]
عجب بود [illegible] خود استوا   دگر [illegible] چنان [illegible]
بلرزید بر خویش چون برگ کاه   [illegible] روز سیاه
درون [illegible] غایت [illegible]   ز تشویش [illegible] غیظ [illegible]
که ما را [illegible]   [illegible]
ندارد علی غیر از آن چند تن   که هستند ضعفا [illegible] انجمن
دگر آل بیت صغیر و کبیر   دلیران مردان شیر گیر
همه بیعت [illegible] بوده اند   بکار [illegible] آماده اند
تامل [illegible]   [illegible]
چو [illegible] معصیم بکار شد   بتقدیر آن شوق [illegible] شد
تکلف [illegible]   بر او کرد انشای ما فی الضمیر
ابوبکر گفتش ای [illegible] عمر   بکن با علی [illegible] این قدر
ندانست [illegible] علی   نباشد که [illegible] حکم [illegible]
[illegible]   [illegible] دست او
[illegible]   [illegible]
[illegible] کار   [illegible] القضا
باو در نیابیم ما در خبر و   پس آن کار باید بتدبیر کرد
عمر گفت [illegible] کار داری قبول   که [illegible] رسول
یقین دان که [illegible]   تحمل کند در نیابد ز جا
سر انگشت او [illegible] جنگ   برآریم شمشیر الماس رنگ
در این وقت شاید [illegible]   کند دست [illegible]

ولی تنگ ما بهر جنگ است نام   نیاریم بیرون حسام از نیام   بهین دم علاجی خواص [illegible]   [illegible]
کنون وامن [illegible] تمام   نماییم بر خانه آتش [illegible]   بریم آتش و هیمه همراه نیز   که گردد [illegible]
بدروازهٔ خانه آتش زنیم   [illegible] بیرون کشیم   نماییم یکباره [illegible]   بگردش درآییم از چار سو
[illegible]   [illegible]   [illegible] بنگام کار   [illegible]
[illegible] از چار سو در میان   بیاریم [illegible]   [illegible] یاران تمام   نماییم آن وقت [illegible]
تو هم بهر اصلاح کار زمان   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible] خویش   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] نباید نمود   با تمام [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   ولی [illegible]   تو فردا [illegible]   سرانجام [illegible]
[illegible]   سوی خانه [illegible]   [illegible]   که باید [illegible] تمام
[illegible] حاضر شوند   مبادا [illegible] شوند   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   با بندگی آل رسول خدا   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   فرستاد [illegible]   [illegible]
فرستاد [illegible]   بپاسخ چنین گفت [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   ندارم [illegible]   [illegible]   [illegible]
فرستاده [illegible]   بگفت [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   چنین کرد [illegible]   [illegible]
[illegible] این سخن   که با [illegible]   بود [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   تماشا [illegible]   [illegible]
بگفت این [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

روانشد

روان شد [illegible] بالای عمر   [illegible] همراه او   بسوی بنی هاشم آمد عمر   که امروز [illegible]
عمر شد روان با همه پیروان   بگفت آتش و هیمه [illegible]   بیاورد [illegible]   [illegible]
شنیدند چون این خبر ناگهان   بنی هاشم [illegible]   ببستند شمشیر [illegible]   [illegible] نمودند سر
و لیکن عمر [illegible] رسید   در خانه را [illegible] دید   [illegible] علی   که از بهر بیعت [illegible] علی
و گرنه در خانه آتش زنم   [illegible]   [illegible] سخن   [illegible] گفتار من
[illegible]   [illegible]   چو بشنید [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] مصطفی
ولی [illegible] قضا   [illegible]   [illegible] رسول   [illegible]
که در کنج این خانه بنشسته ایم   در خانه بر روی خود بسته ایم   نداریم کاری [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] آل نبی   بپاسخ چنان گفت [illegible] عمر   [illegible]
[illegible]   [illegible]   و گر [illegible] خانه آتش زنم   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] آتش زنی   عمر چون [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   که در خانهٔ آل بیت نبی [illegible]

[illegible]   [illegible]   نمود [illegible] ظلم و جور و ستم   که اکنون [illegible] قلم

... [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] ...
[illegible] ... بصدق یقین

برکو [illegible] بصدق یقین
چو در کند [illegible] از [illegible]
ز خوف [illegible] بو بکر [illegible] بنام
برو [illegible] آن [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible] کند
بگفتند با او که با بو الحسن
باسخ چنین گفت شیر خدا
شما گر به جور جفا می برید
درآمد [illegible] عمر ناگهان
بدست عمر یک سر ریسمان
چو دید این احوال او را چنان
بصبر [illegible] امر رسول خدا
پس آن [illegible] مدارا [illegible] رضا و وفا
[illegible] قولت [illegible] اهل سیر
[illegible] اگر [illegible]
برآمد ز دنبال شیر خدا
خروشان [illegible] آه
حسین حسن [illegible] خروش آمده
همه در خروش [illegible] و فغان
همه مانده حیران ازین ماجرا
ملایک ز سقف سپهر برین

به بجاد و شمشیر [illegible]
دگر باره از ظلم آورده راه
برآورد [illegible] خروش [illegible]
که منظور او [illegible] جستجو
غبار [illegible]
ز خیرت [illegible]
که ای [illegible] صاحب وفا
نه من میروم خود شما [illegible]
بد [illegible] یکی [illegible] ریسمان
دو [illegible] در کف خالد [illegible]
سوی [illegible] تیغ بردند [illegible]
[illegible] و بالخطا
مریدان خاص رسول خدا
ولی قول اول بود معتبر
چو [illegible]
عبا بر سر افکنده خیر النسا
برآورده فریاد با سیدا
برهنه سر [illegible] حیرت زده
چو ماتم سرای [illegible]
گرفته بدندان [illegible] انگشتها
به [illegible]

درآمد ز در روی [illegible]
ز دنبال او خالد نابکار
علی را دگر تاب طاقت نماند
درآمد عمر نیز دنبال شان
بجا ماند [illegible] وقار
همان به که [illegible]
درین [illegible] رغبت ندارم ما
[illegible] احوال
بیفکند در [illegible]
همان دم [illegible]
بایشان [illegible]
[illegible]
ببردند از خانه [illegible]
که [illegible] از آنجا چون [illegible]
غرض چشم [illegible]
فراموش [illegible]
ز دنبال آن بهترین [illegible]
ز دنبال ایشان [illegible]
به عبرت [illegible]
نگاه [illegible] جانب [illegible]
که در وقت حکم آن [illegible]

بهانه [illegible] ظلم [illegible]
یکی از [illegible]
یکی [illegible]
درآمد بکف تیغ [illegible]
ز جا جست خود را بدان رساند
قوی شد ز امداد اقبال شان
بیفتاد [illegible]
[illegible]
که در راه [illegible]
[illegible]
ولی خدا [illegible]
نبی [illegible] افروخته [illegible]
که [illegible]
ولی جمله [illegible]
به آتش [illegible]
در خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
جگر گوشهٔ رسول خدا
که روی نبی [illegible]
[illegible]
که آل نبی را چه آمد بسر
به [illegible]

شده جمع قابل ز انصاف علم | که مفقود و رهبانیت این صبر و حلم | بدین حال شیر خدای مجید | به بازار شهر مدینه رسید
در آن مجمع عام شیر خدا | فتادند از دو سو [illegible] | بدانگونه بر سینه زد هر چه را | که [illegible]
بدیوار بازار شان خورد سر | ازین سو خلال از آن سو [illegible] | چنانچه [illegible] رفتند از هوش کار | که [illegible] بیرون چه [illegible]
[illegible] استاد شد از دور تر | که ضیغم بر آمد [illegible] | بنی هاشم آمد به تشویش [illegible] | که بر قلب آن نابکاران زدند
دگر باره فرمود آن صدق کیش | که دارند در آستان [illegible] | مرا [illegible] حاجت [illegible] خاص [illegible] | نه صبر [illegible] عاجز [illegible]
[illegible] امر رسول خدا | که بر صبر او امر کرده مرا | چه باشند [illegible] خود | که بر [illegible] رسی [illegible]
نه از عجز [illegible] صبر من تا به حال | مرا [illegible] عادر [illegible] | که بی بند این مردم [illegible] | ستمهای [illegible]
کنون هر چه خواهید باید [illegible] | ببندید دل از در باز [illegible] | شما را چه حاجت [illegible] | به هر حق [illegible] عون [illegible]
دگر باره آن قوم [illegible] | پس [illegible] روی [illegible] | که ای قدرت قادر ذوالجلال | که با تو بار ای [illegible] جلال
که کوی [illegible] سفاهت [illegible] | سزای چو [illegible] | کنون [illegible] قدم [illegible] | به هر کو [illegible] رابیموده
[illegible] کرم چند گام دگر | که امروز [illegible] آمد [illegible] | بکن با ابوبکر [illegible] | که او در [illegible] راه جهل
روان گشت [illegible] خان [illegible] | که عاجز [illegible] در جواب | به نزد ابوبکر [illegible] | علی [illegible] خویش
ستاره [illegible] طرف | بنی هاشم از یکطرف [illegible] | علی را اگر [illegible] | ز هر سو [illegible]
در آن دم خلیفه هم از جا [illegible] | بیامد [illegible] عذر خواهی [illegible] | به او گفت [illegible] | نداریم ما با تو جنگ [illegible]
دلیلی [illegible] آمد [illegible] | ز قول خدا و رسول خدا | به جا [illegible] بیعت خود [illegible] | وگر [illegible]
[illegible] به پوشش [illegible] | با [illegible] روی علی | [illegible] | [illegible] امیر [illegible]
رساند [illegible] | که شیر خدا [illegible] بیعت نمود | [illegible] | که [illegible] بیعت [illegible] از علی
دگر آنکه دارند این اعتقاد | که وی [illegible] شیر [illegible] | [illegible] بود خیر [illegible] | ز بیعت [illegible] شیر خدا
جواب [illegible] | ببیعت [illegible] جان | [illegible] حمید [illegible] | [illegible] از [illegible]
نه [illegible] ضلال | که [illegible] نباید زوال | که [illegible] | [illegible] طرف
شود [illegible] | که دارد [illegible] لطف [illegible] | اگر [illegible] | که او [illegible] بیعت [illegible]
نه از دعوی خود [illegible] | نه قائل [illegible] حق [illegible] | [illegible] اخلاف | به حقیقت [illegible] اعتراف
که باشند [illegible] | حق و باطل از هم [illegible] خدا | [illegible] سخن [illegible] | [illegible] از حق [illegible] عدول

غایتی بنی خالی از [illegible]

غایتی بنی خالی از سنور [illegible] | جز این [illegible] در امور دگر | که حق باطل و باطلی [illegible] حق | نماند [illegible] خدا [illegible]
بود [illegible] | که از بعد ختم خیر الانام | [illegible] به تقوای به علم [illegible] کمال | [illegible] مثل آن [illegible]
که باشد علی الغیر الوجود | که در خانه حق [illegible] | [illegible] حق | [illegible] فرق
که بوبکر چون در خلافت نشست | با اهل اجماع داد [illegible] | [illegible] حاضر امیر عرب | [illegible] طلب
[illegible] فرود | که دعوای حقیقت خود نمود | [illegible] انصاف [illegible] | [illegible] آن مراتب [illegible]
که در [illegible] او گفته [illegible] | که گردید [illegible] سعی شما | [illegible] | که دعوی نماید [illegible]
مرا [illegible] انصاف | کنند [illegible] اعتراف | [illegible] خدا و [illegible] | که [illegible] آید این از علی
دگر گفته [illegible] | [illegible] | ز قول خدا [illegible] | [illegible] بار
دلیلی [illegible] مولوی | [illegible] کنون قول [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] در خانه [illegible] | اگر [illegible] | کنون [illegible] | [illegible]
چنین [illegible] آل عبا | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
برآمد از آن [illegible] ظلم [illegible] | سوی خانه خویش [illegible] | ولی [illegible] خانه [illegible] | ز [illegible]
[illegible] | طبیب [illegible] علاج دوای نبود | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ز بی تابی مادر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که شاید [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] | که [illegible] | ولی [illegible] | [illegible]
ولی [illegible] خیر [illegible] | که [illegible] | از آن [illegible] | [illegible]
گذشت [illegible] چند روزی [illegible] | که روزی [illegible] | [illegible] | که هر روز [illegible]
رسید [illegible] جای [illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible] از [illegible]
[illegible] | کنون [illegible] پدر | بیا تا برای عیادت [illegible] | [illegible]

ازان مصطفی می بنزد این صفت
که خواهند از کس چو [illegible]
پس آن گاه صدیق صاحب وفا
دل [illegible] خشم [illegible]

پی عذر در را نهادند پای
رسول خدا بود آن [illegible]
به پیران در با کمال ادب
ستادند [illegible] خطاب

که در خانه بضعهٔ مصطفا
ملک [illegible] بی اذن پا
به خیر النسا پس چنین گفت زین
که بهر عیادت [illegible] در بن

کرم کرده تشریف آورده اند
زادات رخصت طلب کرده اند
چنان گفت خیر النسا در جواب
که [illegible] مینا [illegible]

نه در کار با شیب عبادهٔ مرا
که کردید قسمت شما لاده مرا
دگر رخصت و اذن [illegible]
ستم [illegible] کار [illegible]

هما خانه است کی بن بیشتر
بصد [illegible] آن [illegible] بدر
ز غیظ و غضب خیر النسا برفروخته
در خانه [illegible] سوختند

کنون لذن از من طلب میکنید
رعایت ز شرم و ادب میکنید
دگر باره آن [illegible] کردن [illegible]
بگفتند از روی عجز و نیاز

کای بضعهٔ اشرف انبیا
ببخش ای برما که بر ما خطا
بگفتا [illegible] از [illegible] عدل
بزن [illegible] از خود دهول

کنون بهر رفع غبار نزاع
بره آمدیم از برای وداع
بکن از کرم حاجت ما روا
دگر باره خیر النسا [illegible]

بگفتند از عجز بار دگر
ببخشید آن عجز [illegible] هیچ اثر
ز رفع خجالت [illegible]
که گویند شنید او عرض شان

بنزدیک شیر خدا آمدند
خجل منفعل عذر خواه آمدند
بگفتند که گوییم خیر النسا
در [illegible] در پی پرده جا

که او را وداع زیارت کنیم
بگوییم حرف ور رخصت شویم
علی [illegible]
به خیر النسا گفت ای [illegible]

[illegible] تا این جواب کلام
بسی پرده آمید بهر سلام
بگوییم هم مطلب خود بلند
جواب [illegible] بند و رخصت شوند

بفرمود خیر النسا آن زمان
که آیند سازند مطلب عیان
برفتند نادم [illegible] از خویش
بنزدیک [illegible] حرف [illegible] پیش

کای بضعهٔ اشرف المرسلین
کا او [illegible] بر عالمین
توهم [illegible] فرزند پاک [illegible]
بپاک [illegible] خاک [illegible]

نمودم [illegible]
ببخش ای [illegible]
مرز شکوه ما بنزد نبی
که دارم [illegible]

چنان گفت خیر النسا در جواب
که ای صاحبان حیا و حجاب
شمار اقسم [illegible]
به حق خدا و رسول خدا

که تا شنیدم [illegible] از و خطاب
که بشکفت در حق من [illegible]
مرا فاطمه ست عضوی ز تن
در ایذای او باشد ایذای من

در ایذای من ست ایذای رب
[illegible] کافری بی ادب
که [illegible] جای [illegible] بکار
بیزار [illegible] دمار

[illegible] مودی [illegible]
سزاوار آن آتش جحیم
بگفتند آری [illegible]
که [illegible]

شنیدیم ما از رسول خدا
[illegible] بار [illegible]
که بشکفت در حق تو این سخن
نه [illegible] انجمن

چو کهاند اقرار بر مدعا
چنان گفت آنگه خیر النسا
که هر کیرو بخشم من الظهم
که [illegible] اندازه ما بصبر

ز رحمن [illegible] بنزد رسول خدا
کنم شکوه اول ز [illegible]
عمر آورد ابوبکر از سینه آه
همی گفت [illegible] که واحسرتاه

مراسخت لیکن عمر الخطاب
چنان گفت با او ز روی عتاب
چه داری [illegible]
چو در کار داری رضای [illegible]

به خیر النسا گفت [illegible] سخن
که [illegible] شکوه گو نخواهی بکن
ندارم از شکوه [illegible] هیچ غم
بگفت این [illegible] از جان [illegible]

ابوبکر را [illegible] خود [illegible] گرفت
برآمد از ان حجره خود گرفت
ولی [illegible] خیر النسا [illegible]
ازان درد نالان و زاری [illegible]

[illegible] روز و شب
بروز دگر [illegible] تاب
برآمد برین گنبد نیلگون
چو اهل عزا با دل پر ز خون

[illegible] امیر نجف
برون رفت [illegible] زینب [illegible]
چو بر گشت آمد بسوی سرا
به چشم [illegible]

بدانگونه نالان شوریده حال
نموده بکار [illegible] اشتغال
یکی دیگ [illegible]
[illegible] آتش آب [illegible]

[illegible] نظر [illegible]
که می آمدی بوی [illegible]
طعامی [illegible] پخته با نان [illegible]
نهاده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
که ای [illegible]

جرا با چنان درد این ضعف حال
باین کار [illegible] اشتغال
[illegible] چنین گفت خیر النسا
که ای صاحب [illegible]

شبی رفته [illegible] غنود
یکی خواب [illegible]
بخواب [illegible] آمد رسول [illegible]
چو دیدم بگفتم که [illegible]

ندارم از این بیشتر تاب ظلم
که [illegible] ظلم
[illegible] که از جان [illegible]
که افتاده [illegible]

مرا از عناد و نفاق عمر
باین حال افکنده [illegible] ای پدر
[illegible]
علی [illegible] حسن [illegible]

[illegible] این سخن بر زبان
چنان [illegible] اشک از دو چشم [illegible]
بدر حال من [illegible]
[illegible]

بمن گفت ای پاره از تنم
ضیا بخش [illegible] دیده روشنم
جگر گوشه [illegible]
بلای [illegible] غم افزای من

[illegible] از این
[illegible] فزون ز [illegible] تاب و توان
نداری [illegible]
که داری [illegible]

برآورد [illegible] از این خطر
بنزد پدر آی جان پدر
[illegible]
بیا [illegible]

یقین است [illegible] مرا
سفر کرد باید بسوی [illegible]
ندانم [illegible]
بگیر و خبر از حسین حسن

باین کار دارم از این اشتغال
که نزدیک آمد [illegible]
[illegible] که روز [illegible] دیده [illegible]
بپوشانم اطفال خود در [illegible]

[illegible] پاک
[illegible] خود روم سوی [illegible]
وزان [illegible]
که من رخت خود [illegible]

چو بشنید [illegible] این کلام
برآورد آه از دل شعله [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]

که ای مونس جان غمناک من
بجانم [illegible]
هنوز از تف داغ خیر البشر
نه دل فرصتی یافته نه جگر

که از رفتنی خود خبر میدهی
بر آن داغ داغ دگر [illegible]
بگفت [illegible] مژگان [illegible]
که [illegible]

چو خیر النسا [illegible] جان
[illegible]
باو گفت [illegible]
کای [illegible] اول ز [illegible]

نه از اختیارست این افتراق
نه از خویش بی خود جدا میشوم
بگفت این و شد زار و گریان [illegible]
ز روز ازل عصر [illegible]
بدینسان بگفت از کمال وداد
بفرمان او چون [illegible]
چنان گفت با او که [illegible]
[illegible] روان
[illegible] کاری اگر [illegible]
نداری [illegible]
بمن چون [illegible] ترا
[illegible] جمیع صفات [illegible]
بحق خدا و بخیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که جا بر سری [illegible]
بگفت این [illegible] امیر
که [illegible] ز [illegible] آب
که ای صاحب [illegible]
توئی آنکه [illegible] رسول خدا
نه تنها زبان هم [illegible]

که رفتن توان [illegible]
جدا از قضای خدا میشوم
باشفاق [illegible]
که فارغ [illegible] کار [illegible]
که او در رضای شما هر بلا
برفته [illegible]
سخن [illegible]
جدا از بعد حکم خدا [illegible]
که از خود دلت را بیازردهم
که خجلت کشم نزد پروردگار
برافراخت سر از تفاخر ترا
[illegible]
که [illegible] نبود از آن بیشتر
[illegible]
درین [illegible] عمر [illegible]
جهان [illegible]
که بردی [illegible] دل خویش [illegible]
برفتی [illegible]
فرو ریخت مانند ابر مطر
ولی [illegible] زیر آب
[illegible]
بهر وقت [illegible]
دل [illegible]

قضای خدا خواستی بر دلت
کنون صبر کن تا کنم کار خویش
[illegible]
[illegible]
بدرگاه جد خود [illegible]
ولی خدا [illegible]
که [illegible] سخن گفتی مر ترا
بفرمان بری عمر بردم بسر
کنی عفو اکنون [illegible]
[illegible]
توئی بضعه پاک خیر الانام
[illegible]
بقدر [illegible]
همیشه [illegible]
که [illegible] خطای
یکی از [illegible]
دگر [illegible]
به [illegible] و رسول خدا
ازان [illegible]
که دل [illegible]
توئی آنکه از بعد سالار دین
توئی آنکه [illegible] خلیل
بنزد خدا و رسول خدا

قضا را علاج [illegible]
تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
شفا [illegible]
برآورد آهی [illegible]
کنون [illegible] مسافر مرا
[illegible]
برادری [illegible]
بفرمود با گریه های [illegible]
که [illegible] گنجینه علم
که [illegible] ازرده خاطر مرا
تو از خود بیازرده [illegible] کریم
دلم از تخلف [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
که از فرقت [illegible] میسوزیم
[illegible]
توئی [illegible]
بزهرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
نیازردیم [illegible] بهمه حال
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مکن صورت [illegible]
[illegible]
بپاسخ بگفتند [illegible]
رسانند در گوش [illegible]
پس از مرقد اشرف المرسلین
بشوق ملاقات خیر النسا
رساند خود را [illegible]
کنون ای پدر نزد مادر [illegible]
بغلطید در سینه [illegible]
بیالین [illegible]
بیالینش [illegible]
[illegible]
ولی خدا چون چنان دید حال
چه گویم دگر [illegible]
که [illegible] رسول خدا
بنزد خدا و نبی [illegible]
[illegible]

[illegible]
نبود [illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
که [illegible]
نخواهم [illegible]
که [illegible]
برون آمد از حجره [illegible]
چه گویم [illegible] مهربان
که [illegible] خلیل [illegible]
برآمد صدای [illegible]
که ای [illegible] امروز [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رضا داده [illegible]
[illegible]
نمود از [illegible] ظلم و جفا
[illegible]
چو فرعون شد [illegible]

دگر گوید از [illegible] حسن
ولی آنکه تقدیر حی قدیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین جا همه جمع [illegible]
ازین حرف [illegible]
ولی خدا [illegible] حسن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بانعام [illegible]
[illegible]
ولی این سخن [illegible]
دگر [illegible] تابع ظالمان
[illegible]
[illegible]

[illegible]
جهان [illegible] صغیر
کنون [illegible]
[illegible] امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چرا [illegible] اضطراب
برای [illegible]
[illegible]
که [illegible]
ز شوق [illegible]
رساندیم خود را [illegible] اضطراب
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
ز شفقت [illegible]
که [illegible]
[illegible]
موافق منافق [illegible]
که [illegible]
نمی [illegible]
بعقبا [illegible]

جهای عزیزان برین مدعا
دلیلم حدیث رسول خدا
عجب علی ولی بی نزاع
اگر ... خلق اجماع

خداوند فرخ نبی آفرید
مر انبیای کرام عتید
سخن مختصر شیر پروردگار
بشد ... و نعت ...

ولی داغ او هم چو داغ نبی
بل ... نا ... زینت علی
شدم فارغ از لطف رب العباد
از ... ...

سخن در ... ...

که ... خالد ... شمشیر ... خود رسیده

روایت کنند راوی نیک گو
که روزی بکوری چشم عدو
بدستور معمول خود روز و شب
پیاپی بخورد ملیده و آب

چنان شد که خالد در آن رستخیز
بحکم خلیفه برای ستیز
بجی از لحشام بزرگان شهر
بر ... ...

زره بر تن و خود بر فرق سر
بدوش کشیده تیغ کین بر کمر
ستوری در آورده در زیر ران
بکردار کوهی که باشد روان

بخود بسته بالا غرور ستیز
فرس را در آورده در جست و خیز
عمودی ز آهن نهاده بدوش
ز سر ... خود چو دریا بجوش

جواب ... بالای جاه
بزد از شغف خنده قاه قاه
چنان گفت کای ... عذاب ...
که در دل مرا ... ...

بتر ... ...
ازین ... ...
بدان سو ... ...
که ... ... آن باغ را

که یابم ... بجای ترا
فلک ساخت امروز کام مرا
کنون ... ...
نخواهی یکی ... ...

و ... ... کنم من ز جا
نیابی ز دستم ... ...
برای ... ...
... ... روان

روی ... ... جواب
کنم زیر خاک ... خواب
خراکی ... ...
... ...

ز ... ...
که از ... ...
خراکی ... ...
... ...

اگر ... تیغ ... ...
ز ... ...
که از ... ...
... ... را ...

خراکی ... ... کند
که ... ...
که از ... ...
چو ... ... نهان

که ... ... من
نهنگان ... ... من
چو این گفت او از کمال غرور
روان گشت ... سوی ... ...

چنین گفت ... ...
که ... ...
بیابم بجای خود اکنون ...
که از من ... ...

بگفت ... بالای جاه
ز ... ...
بر ... از جای ... سمند
عمودی گران ... ... بلند

جو آورد او ... فرود
بیا ... شیر خدا ... درود
گرفت از ... ...
ز زین ... ...

بنقصان ... ...
سپر ... ...
وصی محمد ... ...
... ...

گرفت ... ...
بخفادان ... ...
بیاید ... ...
غضنفر ... ...

...

پس ... ...
... ...
... ...
... ...

بیو ... ... الفقار
که ... ... این کار
... ...
... ...

بگفت این و آمد ... بالای جاه
... ...
... ...
... ...

... ... خود ... منفعل
... ...
... ...
... ...

... ...
ولی ... ...
... ... خلیفه ... ...
... ...

خلیفه ... ...
و ... ...
چنان ... ...
... ...

پس ... ... جام غرور
بنزد خلیفه شد ... ...
خلیفه ... ...
هم ... خورد ... ...

... ... گفت باز
که ... ...
... ...
... ... غرور

برآرنده باب خیبر ز جاه
فکنده ... ...
خلیفه ... ...
بگفت ... ...

... ... دلیر
ندارد ... ... نظیر
... ...
و ... ...

خلیفه ... ...
... ...
جو افکنده ... خالد نظر
... ...

... ...
... ...
نمود ... ...
که از ... ...

... ...
... ...
جو ... ...
... ...

... ... کارگر
ابوبکر ... مصطفی ...
چنان گفت ... ...
که ... ... کنون

... ...
که ... ...
... ...
برا ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

نمود ... ...
... ...
... ...
... ... جدا

... ...
... ...
خلیفه ... ...
که ... ...

... ... خدا
... ...
جو ... ...
که ... ... روان

... ... کارگر
... ...
که ... ... کرم
... ...

ولی ... ...
... ...
جو ... ...
در ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
از ... ...

زهر کس [illegible] آن پیشرو
نباشد جز او کس [illegible]
جنابش کنف [illegible] که ابوالحسن
ولی [illegible] احسان نو
چنین داد پاسخ امیر عرب
زخویش حالی آمد خلیفه برقص
خبر چون [illegible] رسید
برای نماز [illegible] آمد
جا آمد بمسجد ولی اله
وزان پس [illegible] بنشست
زدی بر سر پهلوان قریش
شنید [illegible] چه کرد [illegible]
نشسته [illegible] منفعل
دگر چند دیگر خلافت کنم
ده و سه سالی که بود از نبی
خرابیها که [illegible] نسل او
کنون ترک [illegible] میکنم
نمودی خلافت [illegible]
نمودی کمال [illegible] انعام
ز اجزای فرمان [illegible]
هر کار دل خواه [illegible]
ره کوچه خودسری بند شد
نگاه طمع باز [illegible] کشید

کزین بند سازم جهان [illegible]
به او گوی خواهی اگر [illegible]
ندارد زبان گرچه جای سخن
که تا خواند [illegible]
برو [illegible] امر و [illegible] طلب
برای خلیفه [illegible] نقص
که بر [illegible] بن ولید
زبان [illegible] دو کان آمد
بهر [illegible] آن [illegible]
بران [illegible] زبان [illegible]
جهان پهلوان [illegible]
ولی [illegible] افکنده سر ز انفعال
[illegible]
بهانه که ترک خلافت کنم

زحال وفا
زحال وفاتش بیان میکنم
[illegible]
که [illegible]
که خواهد که [illegible]
قبیح [illegible]
تنی زور [illegible]
که نظاره حسرت آمد بدید

بنی کفش [illegible]
ابابکر ناچار شد نزد او
که خالد چو خود [illegible]
بپرسی از [illegible]
[illegible]
بسنجید [illegible]
غضنفر [illegible]
جهان صحن مسجد پر از خلق شد
بخالد [illegible]
بگردی [illegible] قد بر
جهان [illegible]
نه لطفی [illegible]
دگر بود [illegible]
روت [illegible]

[illegible]

دگر [illegible]
روت [illegible]
نشستی و مجلس [illegible]
نه [illegible]
[illegible]
که تا [illegible]
ولی [illegible]
بدان [illegible]

خلیفه [illegible]
سر افکنده [illegible]
بکار [illegible]
ز تقصیر آن [illegible]
[illegible]
برفت از پیش [illegible]
درین [illegible]
که راه [illegible]
که [illegible]
به [illegible]
برآمد سر [illegible]
نه چشمی [illegible]
نکرد آرزوی جلادت ازو
ز صادق زبان [illegible]
ابوبکر بود و خلق را [illegible]
برو [illegible]
ازان [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز دل [illegible]
که بود [illegible]
شکفته [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
چو دید [illegible] چنین [illegible]
نمود حاضر [illegible]
روایت کند راوی [illegible]
چو گفت [illegible]
که [illegible] مرض [illegible]
[illegible]
دگر سو خالد [illegible]
به [illegible]
چو بیماری او بجای رسید
بدو گفت ای سرور انجمن
در آورد [illegible] اصحاب دین را تمام
بدین ظلم [illegible] شد [illegible]
کنون [illegible]
سزد گر ولی عهد سازی مرا
ابوبکر گفتش [illegible]
که در حجره اشرف انبیا
ابابکر [illegible]
یکی عهد [illegible]
بگفت [illegible]
به هوش آمد آندم ابوبکر هم
خلیفه بگفتش که [illegible] نام او

که تا [illegible] از قضا [illegible]
بیالین سرور [illegible]
برای علاجش [illegible]
ولیکن [illegible]
ببالین [illegible]
چه کردم [illegible]
نمیکردم [illegible]
در خانه [illegible]
که او [illegible]
نمودی [illegible]
که یاران نمودند قطع [illegible]
تو خود [illegible]
ببیعت [illegible] خواص و عوام
گرفتم [illegible]
خلافی [illegible]
وز امثال [illegible]
کنم [illegible]
کفن دفن [illegible]
طلب کن [illegible]
براه [illegible]
[illegible]
بکرد [illegible] سوی [illegible]
[illegible]

نمودم [illegible]
زبان [illegible]
ز نوع [illegible]
همه [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر داد [illegible] خواهری [illegible]
برین [illegible] ممالک [illegible]
ولی آن [illegible]
یکی روز آمد [illegible] عمر
که کردم جهان [illegible]
بمهر تو آن آتش افروختم
[illegible]
که [illegible]
[illegible] مکافات [illegible]
ولی [illegible]
عمر [illegible]
که او [illegible] صاحب [illegible]
که از بعد خود [illegible]
نوشت [illegible] عمر
بگفتا [illegible]
جنابش [illegible]

چو [illegible] انجمن
لب [illegible]
چه کبر [illegible]
که بالا [illegible]
[illegible]
[illegible]
نشستند [illegible] رسول خدا
[illegible] انجمن
نمودند [illegible]
که [illegible]
دل شاد [illegible]
نشاندم [illegible] جای نبی
در خانه فاطمه سوختم
[illegible] غافل [illegible]
بلطف [illegible]
که [illegible]
بمهر [illegible]
ولی [illegible]
بگفتش [illegible]
ز بهر خلافت [illegible]
[illegible] نام [illegible]
بخواند [illegible] عمر [illegible]
که [illegible]

خلیفه بر آن حضرت گفت آفرین / بگفتا که بنویس اکنون چنین
که این بر شما که ام والا مبر / که با شبهه بنیاد دین و دگر
باو با یار از صدق دل کرد رو / بجای نبی منشی پیشرو
امام زمانست او بیگمان / که رسول گفته بر خود از آن
مبارک باو را بغیر و غضب / بفرمود او سوره بسم رب
چنان چند بنشسته بعد دگر / نوشته بیداد این بهر عمر
کزین غضنفر بملک [illegible] / برات [illegible] بهاده گذا
عمر رفت با خاطر شغف / که کرده سجیل خلافت بکف
در ینکار ای دیده کان خطی / تامل ز انصاف باشد نکای
که چون صاحبی [illegible] سخط / که با نقص [illegible] ازو
دواة قلم کرد کاغذ طلب / که دیگر انکار دار حکم رب
عمر کرد از گفته او عدول / که [illegible] با کلام رسول
همان کار را گفت بو بکر نیز / که گردید مقبول اهل تمیز
کلام نبی بود [illegible] تمام / کلام ابابکر صدق انتظام
بگویم که گر فاش [illegible] / بانصاف اشیای اهل دین
وزان پس که ابکار شد [illegible] / عمر رفت گفت [illegible] برافراخته
ابابکر را حال شد تنگ تر / بجز آمدن چیزهای دگر
رسول اله [illegible] / زبان [illegible] نفرین [illegible]
غضبناک او را در آن حال دید / بگو که بخوان کن گفت و شنید
بترسید بر خویش از بیم جان / درآمد [illegible] فغان
پشیمان شدم [illegible] / که بهر عمر آن سجیل از نوشت
ولی پس که فتنه مستتر بود / ازین غم [illegible]
بستر طلب کرد گفتش برو / بزودی بنزد غضنفر برو
بگو با تو بیعت [illegible] کرده ام / [illegible]
پشیمان ز گفته خود [illegible] / بنزد کرسی [illegible]
به بخش گناه خطای مرا / که [illegible] بخشش ترا
[illegible] / که [illegible] قبول
بدین شرط [illegible] / بگویید چنین بر سر انجمن
[illegible] / [illegible] حال [illegible]
[illegible] / که رفت [illegible]
جهان [illegible] وصی رسول / که [illegible] حقش [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]
که من ظلم کردم [illegible] علی / که کس [illegible]
[illegible] / [illegible]
بداند او را امام بحق / بیا آنچه خواهی کنم روبرو
بسوی علی [illegible] / عمر را از آن گفتگو شد خبر
بدر گفت رو باز از من مگو / ابو بکر را دید در احتضار
چو دیدش ابو بکر گفت ای عمر / بگویم [illegible] نظر
رسانیدن خود را [illegible] / که [illegible] نظر [illegible]
عمر چون شنید این سخن [illegible] / بگفت [illegible] بیهوده [illegible]
بیا [illegible] فضلی [illegible] / نفس [illegible]
وز آن سو بنزد علی شد [illegible] / که او را [illegible] بنزد [illegible]
[illegible] / [illegible]
بدو گفت [illegible] / بپاسخ [illegible] فرمود
نمود آنچه فرمودی [illegible] / قدم رنجه فرما که باید وصول
بپاسخ [illegible] / که او [illegible]
ندارد کنون [illegible] سود / که او رفت [illegible] وجود

چو آن حرف را گوش کرد [illegible] / برآورد از سینه آه درد
دلش چون باغی پر از خون [illegible] / که جبل المتین آل [illegible]
دو لب باز آمد بنزد بدر / بدید آنکه گرده بدن سوختر
عمر جا گرفته بجای او / نشسته بتجهیز و تکفین او
سوی [illegible] گفت [illegible] یار من / که آن همدم غار خیر الانام
وصیت نموده [illegible] ما را چنین / که من بعد تجهیز [illegible]
بدان سالکه همراه [illegible] بغار / کنون نیز دارم [illegible] جوار
[illegible] خضر مرا / [illegible]
بپایان مبعوث رب [illegible] / دران حجره خاطر فهم کند
جوابش بیند از رو عنایت [illegible] / چنین داد پاسخ [illegible]
که بر تن شما نیز صاحب [illegible] / معلم اندرون صاحب [illegible]
دگر کیست جز ما در این انجمن / که [illegible] تو اندر نشسته
بانا و وصیت بجا آوریم / بدان [illegible] فرموده [illegible]
نکو [illegible] از غایت [illegible] اقتدار / بحکم خدای جهان اختیار
که [illegible] سید انبیا / نه شد دران حجره رفتن روا
نمودند دفن او [illegible] / جواب [illegible] خواهند داد

کنون این حکایت بیان [illegible]

[illegible] عمر [illegible] سجیل ابوبکر [illegible]
[illegible]

روایت کنند راوی این خبر / که چون شد از آن کار فارغ عمر
گرفته سجیل خلافت بکف / بیامد بر مسلمین با شغف
[illegible] خویش را / که آن حکم او بود حکم خدا
نمودند بیعت باو مسلمین / یکی از غرض دیگری از یقین
برآمد [illegible] صاحب وفا / فرحناک بر منبر مصطفی
ولی از ادب [illegible] / [illegible] پایه اولین
ز [illegible] صاحب [illegible] / تنزل نمود از ابابکر نیز
که او [illegible] / بود خوش [illegible]
یکی خطبه خواند چون عالمان / بالفاظ معروف با همگنان
[illegible] / که واقف [illegible]
که من [illegible] با شماه / که فرقی نباشد ز من با شماه
رعایت نمایم [illegible] / ز اندازه خواهش [illegible]
[illegible] چندان [illegible] / [illegible] احترام
ستم [illegible] / ندارم [illegible]
[illegible] شماه را تمام / [illegible] راز اخفا کنم
چو گفتا [illegible] تمام / کنون [illegible] تمام
کران [illegible] / شنید [illegible] نوید
عمر [illegible] خلاف [illegible] / [illegible]
دل [illegible] / که بیعت [illegible]
یکی روز [illegible] / بیاورد [illegible]
چنین گفت [illegible] / که دارم ابد [illegible] ابوالحسن
که بیعت [illegible] / از [illegible]
چنین داد پاسخ [illegible] / که بشنو [illegible]
تو [illegible] منشی [illegible] / [illegible]
تمنای بیعت [illegible] / که تا [illegible]
بجز حکم حق [illegible] منظور [illegible] / نباید [illegible] ابوالحسن

ولی نیستم مانع کار تو / هنرمندم بدل قصد آزار تو
تمامم بمردم آمد شد مدام / جمشید تقدیم کی صبح و شام

در احکام دین گر نمائی خطا / ازان نیز آگاه سازم ترا
تو هم باش مشغول کار خویش / حواله بکن با من از کار خویش

که کام تو حاصل نگردد ز من / دگر تا کجا مهارت این سخن
عمر هم بگو که این اجتناب / که هر گاه گوید جان تو شراب

ز من هم نباشد سزاوار این / که کام عبث گیر و بر خوان کین
برند اهل دین هم ز ... / چو چندی مدارا بهم ...

و زین ضمن گفتم چو حال مراد / علی کو که در بیعت من بود
بابی مصلحت گفت ... خویش / تلف او با هیچ از گرم خویش

بظاهر ولی در نهان ... / که در بیعت او ولایت نبود
دگر با دل خرم استوار / نشست آن مدبر ... کار

ولی چون خالد این رسید ... خلاف عمر ...

اتفاق نمودن خالد با خلافت عمر و ...

سعد عباده

و بر زبان خویش از بیم او / که جا که از خشم بر من او
که از قتل او گشت جگر خسته ... / که بر مکافات او ...

بنا چار رفت از مدینه بدر / ز بیم عمر با دل پر ز خون
ولی ... در فکر نا چون کنید / که از خاطرش کینه بیرون کنید

پس از فکر بسیار آمد بیاد / که سعد عباده ز بغض ...
ابو بکر بیعت نما ... / عمر را هم از خویش آزرده ...

بآن قهر زین شهر رفتن تمام / نموده در آنجا مقر مقام
همانا به که سرور بی او نهم / سوی شام تنها و تنها روم

به هنگام فرصت از آن نابکار / بر آرم ... که گردم دمار
زمانی چو دیدش ... / و زان پس ... بنزد ...

که از قتل او شاد و خوش دل شود / بمن ... نیز از او ... شود
چو ... / سوی شام شد ... رو ...

پس از چند روزی بمقصد رسید / بویرانه چند روزی خرید
... چنین مرد ... / ز احوال سعد آن ...

که اقصای ... عزت اعتبار / نا چار بر خود شده از دیار
و ... قصه ... / چسان صبح ... نشان

هم از بیش چون میر و کار او / جز او دیگری نیست همیار او
از آن ... / چنان گشت مفهوم مردم ...

که او سعد را است از دوستان / نمودند احوال او را بیان
که ... جای ... فراز / یکی خانه باغ ... فراز

که هر صبح بعد از فراغ صلاة / کند سیر آن باغ جنت صفات
به تنهائی خویش ... / ... در آن باغ او ...

و زان پس بقدر ضرورت ... / کند نیز از بهر کسب معاش
... روزی ... / شود باز مشغول طاعات ...

چو آگه شد از وصف ... / کمر بست و شد سوی ...
نهان از نظرها بهنگام شب / در آن باغ شد با دل پر طرب

دگر بود همراه تیر و کمان / که آن نامور را اسیر ...
بپای درختی که ... / تمام شب آن کینه ور ...

چو شد صبح شد از نمازش فراغ / به سوی خود سعد در باغ
همی رفت هر سو ... / باوراد مشغول تسبیح خوان

قضا را شنید و ...

قضا عاقبت ... / سوی ...
همان ... / که بخواه ... ...

... آن سعید / جهان ... / که سوی ... / شهادت ...

و زان خصم جانسوز سعد / ... خاک ای ... / و لیکن ... / که ... شهادت نصیب

از ... / و زان باغ خود ... / نه ... / همان روز شد سوی ... روان

... / رسانید خود را بنزد عمر / عمر ... / که ...

ولی ... / بر ... / که از قتل ... / ... ز ...

که آن ... / برای رضای ابا بکر ... / ولی ... رضا ... / شدم ...

عمر ... / دلش گشت فارغ ز ... / ... / ...

و گر ... / کرم ... / ... / ولی ...

که ... / نمود از کرم این خطاب ... / با ... / از ...

شدم فارغ از نظم این داستان

کنون ... / که عدل ...

ز کار ... / که ضد ... / چو گویند احباب ... / جهان کو رای عمر ...

روایت ... راوی مسلمین / ز ... / که شد در خلافت ... روا / ابو بکر چون ...

که آن قتل ... / که بو بکر ... / نه او ... / که ...

ز کار ... / نمود ... / ... / که بو بکر ...

... شرع نبی بود آن / که ظلم صریح و جلی بود آن / ... / بر ...

که ... روا / با صحاب ... / ... / سوی خانه ... صغیر و کبیر

که ... از مسلمین / بر ایشان ... / ... جمع کثیر / که چندین ...

از ایشان ... / ... / روایت کنند راوی ... / که ... مشغول فعل حرام

... / ... / شد امروز معلوم ... / که اسلام ...

... / ... / ندامت ولی ... / خلافی که بود از ان ...

تعجب ... ای مسلمین / که ... / تخلف نمودند ... / ...

یکی ... / سزای عمل هم ... / ... / ...

چو پرسی ز روشن نمودار دین
که این کار را از ره حق کرده اند
روا نیست حقیقت هر تمیز
در مختصر قتل ... شور و شر
در کتب مشهور بر خاص و عام
نبود العزیزان بر رب العباد
بقتلش ... سعی غلو
که سعی تلاش تو باطل بطلان
بگوای عمر از حجت روا

که نتوان به خلاف صحیح مبین
ز صدق و ز عدلش نسق کرده اند
بکار رفت حق کی شد تمیز
ندارند جز این جواب دگر
که یک روی انصاف جی انتظام
بکا یک ولی بعض ... دلو
که نبود جز این را سزاوار او
که کردند بیعت ... هم کیان
بود قتل او را خلافت ...

که این حق بود باطل کدام
دگر گفتگو را کی بود جر
جو ... نهادت از فرض کس
بحق ... که این امر لغز
چنین گفت ... منکر
اگر قتل او دیگری بعد ازین
کسی چون ... ازان معتقد
کنون هم که ... ازو این سند
بحق ... ولی بد کدام امر او

ندارد سخن هیچ جز این کلام
که بکشای گوش و هوش بصر
مهیا کو این از یک کس
... داند هر یکی تمیز
که ... این اعتبار
کند ... جهان
که ... بعض ...
که بر خلافت ...
که خواهید حجت در ... ازو

... چنین ... او ...

... را ... به ... در ... سلام ...

... ازو ...

نمود این جهان آتش ... خطر خطور
چو در ... کانی ... از جیل
همان امتیازی که هر ...
ضرورت ... خلق ... بکار هم
که دانای ... باید حصول
بهر سو نظر از تعلق ... کند
چنین گفت ... زان ...
که حلیت آن ندارد ...
تمام ... روز ... احرام
بگفت ... آمد ز منبر فرود
نماز ... در ... خیر العمل را
که این سنت ...

که باشد نسائی ...
که بود ... وجود ...
خداوند ... وده ...
که دانند خلق اختیار ...
فزون تر ز علم خدا و رسول
پس از فکر و غور نظر کار چند
پس از خطبه بالای منبر بلند
ازان ... تمتع یکی
دگر ... که از ...
تصرف در احکام دین ...
نماز ... با جماعت روا
نباشد ... با جماعت ادا

بدین ... شرع مبین
بدل ... خلاف جدا
نمودم در ... چند
...
بانقصد فرموده ... امور
ز حج صلوة امور معاش
که بود در زمان رسول خدا
... عقد ... برای ...
پس از منع ... کتاب
پس از چندی ... صیام
بگفت ... رضا ...
... در ... بر رونق ...

بلال ...
...
که با ...
بغیر از تبدل در احکام دین
با احکام ... نظر
نمود ...
... حلال ... روا
... خیر العمل ...
...
... نمود ...
که باشد ...
که هر جا نماز ...

... خدا و رسول ...

... خدا و رسول ...
کدام ... سنتی
که تا حال ... حکم ...
بحکم خداوندی کس نظر
باین ... خلاف ...
جو ...
تمام ازان هم ...
چنین گفت ...
بقبض ... خطبی با سلام و درود
که ... سخن ...
سفر ... ازین ...
چنین ... حکم الهی ...
شود ... فضل ...
و گر ... حکم ...
... بجای
بگفت آنکه ...
بدان ... خاتم انبیا
که ... انبیای سلف
همین واجب ...
... اشرف
یکی ... خلیلی نبی
کی ...
نمای ... ای ...

ازین حکم ... غافل چرا
نهم بر خلاف نبی ...
همان ... بر ... روا
که منسوخ شد آن بحکم عمر
ز بس ...
شدی ... خطا

...
کنون جانشین ...
که هر جا ...
...
... فرض ...
تو اکنون ...
بدین ...
که ...
فزودی ...
که اول ... امتحان
...
یکی عالم ... موسوی
بدان ...
ز اعجاز پیغمبری و مثال

دگر شد ازان ... فتور
بلی حکم فرمود بر خاص و عام
ندارند ... سلام ...
که ... گفتگو
در ...
...

...

که ...
محمد ... خاتم انبیا
جو ... بحکم خدای جهان
بخوانیم ... مبین
...
که چند ...
جو آن ...
که خوانندیم ...
بنزد خدا قدر او ...
شمار ...
پس از امتحان ...
کنون ... امتحان
ز ...
...
جو ... بجا آوری

من ... کنون ... ظهور
نمودش نماز تراویح نام
ز بس ...
... فرض ...
در اجزای احکام شرع مبین
به عجز النفاة علی ...
یکی داستانی غریب ...
که چون کار ...
...
که ... مقدم ...
... دین ...
اجابت ...
بدان ...
که ...
بخوانند مضمون ...
...
... انبیا ...
...
...
بنزد ...
چهارم ...
...
بحقیقت ... آوری

دل امشو جمع زین امتحان
نخواهی ما بازین کلام
بیاید بازینت آنچنان
بگو بکر فرمود آن بچاشان
بگو مجلس بهار استند
باو داد این نامه [illegible]
چو بشنید مضمون آن نامه عمر
ز دانای خویش هم عار داشت
[illegible]
در آنجا که دین رسول [illegible]
از این سر بزین حرف باده بلو
[illegible]
که من میروم خود بمیدان او
[illegible]
که زر و زر [illegible]
که فرمان او [illegible]
که کاری که [illegible] خود دعا
تو تکلیف [illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible] خبر خواهان او
نخواهد [illegible]
عمر چون [illegible] یاران هم [illegible]
که امروز [illegible] فردا

کنیم آنچه گفتی تو منت [illegible]
کسانی که کرد اندرین جام را
که باشد سزاوار جنگ [illegible]
نمودند [illegible] دین
فرستاده روم [illegible]
باداب [illegible] امروز کار
[illegible]
بنای سخن [illegible]
[illegible]
که هستند [illegible]
که خواهد زمن معجز انبیا
چنین گفت با نامه دار خویش
بدان نامه جواب [illegible] هم روبرو
[illegible]
ملوک جهان [illegible]
[illegible]
دلیلی طلب [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
که حجت [illegible] اشکار
که میگوید [illegible] رومی بگو
[illegible]
علاج [illegible]
که کلام جواب [illegible] مدعا

نگر دیگر این کار [illegible]
چو آن پاسخ آمد بنزد عمر
[illegible] کند از کتاب
خلیفه بداد خود [illegible]
فرستاده با نامه [illegible]
دبیر آمد نامه را [illegible]
چو بشنید از علم معجز سوال
کند نامه [illegible] روم [illegible]
که این [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] پولاد [illegible]
فرستاده [illegible]
نهانی که باشد وصی نبی
[illegible] وصی نبی
[illegible] از رعی [illegible]
[illegible]
ضرورت [illegible] امتحان
[illegible]
ندارد جواب [illegible] کلام
نیامد [illegible] رسول [illegible]
پی فرصت خود [illegible] کار
فرستاده [illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible] از [illegible]
[illegible]
سلامی [illegible]
[illegible]
که شد [illegible]
[illegible]
که [illegible]
دلیل [illegible]
که میگوید این [illegible]
نماید [illegible] راه [illegible]
[illegible]
باعجاز [illegible] از اجنبی
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible] هم یزدان [illegible]
شود [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
که [illegible] راه بر
جوابش [illegible]
نمود [illegible] قبول

سعی [illegible]
[illegible]
نهان [illegible]
[illegible]
نماید [illegible] کنون [illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] کاری [illegible]
[illegible] علی
طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر [illegible]
[illegible]
در آمد [illegible]
جوابش [illegible] جلیل
[illegible]

عمر [illegible] هم او [illegible]
که فرد [illegible]
که هستند [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
که فردا [illegible] جواب
[illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] جواب [illegible]
شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاید که [illegible]
که [illegible] عجب

چنین گفت [illegible]
چه امروز فردا [illegible]
[illegible]
که من کجا معجز انبیا
بگفت [illegible]
عمر [illegible]
عمر گفت [illegible]
کنون [illegible]
یکی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر [illegible] علی
[illegible]

تمام [illegible]
نخواهم [illegible]
یکی سوره [illegible]
بباید [illegible]
که عاجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible]
اگر عاجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوابش [illegible]
که اول [illegible]

[illegible] علی [illegible]

فرستاده [illegible] امتحان
[illegible]
که اول [illegible] جلیل
بیاید [illegible]

بسوی [illegible]
[illegible]
بیاید [illegible]
چنان [illegible]

بسازید یکجا وضوئی کنند / ورا شیخ چون خنک آتش نهند
بس آورد در روسوی آن مهین / بگفتا پس آنگه خدای زمین

مر آن سید مرد با احترام / ازو مشکل صحف را تمام
چنان حل نمودش ولی خدا / که حاجت نماند ز هم پیمبرا

چنین گفت آنگاه با او جناب / که یکبار فلان صفور از کتاب
برآورد آن … نصفورا / علی که در خواندش … اقتدا

چنان خواند از حفظ آن … / که گفتی همی گل … علم
بس از معنی آن کلام مبین / بیان اعلم خلق روی زمین

تمامید پروردگار ودود / برو دعوی خویش ثابت نمود
چنان گفت حجت تمام بکتاب / که شد مدعی ساکن … جواب

بلی جای بر خویش آتش نهاد / روان همی پیش حفظ لطف اله
همی رفت با خاطر شادمان / سوی آتش آن ابر …

چه آتش عجب آتشی بی گداز / چو بس سنگ خارا او ابن گداز
زریش همی بر جبه او نشسته … / بعد از آتش … گشت …

که بر کرد آن آتشی تیز دم / ز رفتی کسی پیش تا صد قدم
بگو کشته از کسی او کباب / شدی از جابش کل … آب

در آن آتشی تیز حده احساس / بدون تحمل …
در آمد بتوفیق رب جلیل / دمانند گل زار خلیل

چو جای … یافت با نفس … / بشد آب آتش از انگل دمید
بسان شعله آتش که … بسوز / گل لاله کرد … فیروز

نشسته در آن مجمع بیهار / امام زمان حجت کردگار
چو زان شعله آتش گل شگفت / بمانند یاران او در شگفت

همان مهد دین خلیل خدا / شهادت نمود از دل و جان ما
کاورد ایمان بصدق و صفا / بیکتای خالق ما سوا

محمد رسول … / وصیش تویی … از نقص …
تویی صفدر شاه دلدل سوار / تویی شیر جبار …

تو در ولایت همه … کس / تویی … بعد او بس
تو هستی بمعراج با مصطفی / بنزد یکی خلق …

تویی در حقیقت … مجید / وصی محمد امام رشید
طلب کرد پس افضل خویش … / …

نماز خواندن … علی مرتضی معجزات حضرت … علیه السلام
و ایمان آوردن یهود … از معجزه …

بفرمود آنگاه با او جناب / برآور فلان صفور از کتاب
بخود برآورد آن صفورا / علی که در خواند …

بخواند از آن … / همان …
وز آن … / بگفتند آنگه …

ز گفت علی پس … / بحکم خدا شد یکی اژدها
روان شد سوی … / که او را …

خروشید گفت آن … / که حقیقت گشت …
… / …

علی گفت ای اژدها … / ازو ماند آن قوم اندر شگفت
… ازو … تبدیل شد / …

بفرمود … / که آید خداوند علم زبور
بهر … انتظار / بر او منکل خویش … انکار

ولی خدای علیم ودود

ولی خدای علیم ودود / بآسانی آن مشکل حل نمود
بفرمود پس آن اولو الالباب / برآورد فلان صفور از کتاب

برآورد او باب را از کتاب / علی که در خواندش از کتاب
بلحنی چنان خواند آن … / که داود گفتی زبان …

برانگه کس آن … / نبی گشت …
در آنگه شد … / باور در قرائت …

رسانید او از آن … / بر انجاهم دعوی خویش را
بس آن … / گران …

همانگاه آن را … / که حیران شد … شاه روم
حیا گشت … / مرتب نمود …

باورد ایمان بصدق … / همان مرد دانای علم زبور
بگفت آنکه از … / که آن مرد نصرانی …

باورد نصرانی انجیل را / همان نسخه قول جبریل را
ز جایگه معبث … / بخواند سوال …

ظاهر نمودن حضرت یعسوب الدین حقیقت اسلام …
انجیل و زنده کردن مرده …

بفرمود آنگاه امام زمان / که چون … فلان جا …
برآورد نصرانی آن جا … / ولی چون بخواند …

ز آن قول را از … / ازو ماند نصرانی اندر شگفت
بر او … / بروز دعوای خود …

ولی در حق معجز … / بفرمود … قوی
که بر قبر … / بقبر …

… / کنم زنده آن مرده …
بی جستجو … / بی قبر …

کهن … سوده … / که کس از خداوند آگه نبود
نمودند آن قبر را … / بس آنگاه در خدمت …

برفتند گفتند با … / خداوندان قبر از زنده ساز
بیامد بر قبر آن مقتدا / بفرمود اول …

برآورد پس … / بالا که …
دمی چند … / که آن قبر …

فکندند یاران سوی هم نظر / که این جادو افسون زند کارگر
… / برآمد یکی مرد از آن …

عجب … / نه …
بالا … / برابر … مرد آن انجمن

ز طول عذاب … / همه روی …
بگردن … طوق سلاسل … / نشانهای …

برو چون فکندند باز نظر / …
بفرمود ولی خدای مجید / دگر …

بس آنجا … / … بی …
ز روی … / جوانی …

بگو کیستی ای … / نمودی چرا …
چنین داد آن زنده … / که ای …

یکی مردم از قوم نوح نبی / که کردم … از حکم او سرکشی
ز … شیطان نفس … / که … سالها

ازان روز تا حال دارم مقر
تو چون ابن خطابی ای بو العجب
بگفتند هر چیز کام مراد
رساندم با جمال خود [illegible]
که ای کنون [illegible] از [illegible]
بنام ابو بکر [illegible] غفور
چنین گفت آنگاه با او امام
وکرد سوی انجمن باز گفت
ولی چون بلطف تو [illegible]
چنان ابلیسم که آدم نواز
برانم از اندوه رنج [illegible] گداز
وصی نبی گفت اگر با او
چو نصرانی از وی [illegible]
جوان معجزه [illegible] طراز
که غم [illegible] گو
که مولا علی [illegible]
عمر گفت [illegible] کار [illegible]
وصی رسول [illegible]
بگفت ولی خدای ودود
بفرمود آنکه غضنفر چنین
عمر [illegible] ستاره [illegible]
عمر باز کرد دید چون سرفراز
بفرمود که [illegible]

بیک گنج از گنج [illegible] سقر
نمودی مرا از عذاب طلب
وصی محمد [illegible] باد
بکن رحم بر حال این [illegible]
که [illegible] جناب افضل [illegible]
ببغداد از وطوق [illegible]
که گشتی تو آزاد از انعام
نصیبم شد [illegible]
بیا [illegible] گفت آن [illegible]
بکام [illegible] عزة [illegible]
بکردم بفرموس [illegible] فراز
که برکرد با عزة آبرو
بدید [illegible] شنید [illegible]
شدی [illegible] شکار از آن سرفراز
ولیکن بشارة نمودی برو
تبسم بفرمود [illegible]
چو گشتی [illegible] کلیم مجلی
مرا از نقص [illegible] عجب
وصی کلیم [illegible]
شد [illegible] موسی [illegible]
نمودن فهم کلام [illegible]

که هر کس که از [illegible]
ملائک [illegible] سوی [illegible]
شنیدم [illegible] جان [illegible]
به [illegible] ای برادر [illegible]
وصی گفت [illegible]
سفیدی [illegible]
که هستی [illegible]
که این شرف [illegible]
برستم از آن [illegible]
برون آیم از زمره [illegible]
کسانیکه [illegible]
درآمد بفرمود آن محترم
بیاورد [illegible] از امتحان
به هر بار گشتی [illegible]
بلی معجزه [illegible]
شنیدم [illegible]
بگفتند [illegible] آن [illegible]
خلاف [illegible]
بگفتند [illegible]
که [illegible] از آن [illegible]
بگفتند [illegible] حرف [illegible]

نمی افتد ای فیض بخش جهان
پس از جستجو بنده را [illegible]
طلب [illegible] آن [illegible]
که [illegible]
مرا [illegible] از کرم [illegible]
[illegible]
[illegible] در زمره [illegible]
که [illegible]
سرافراز کردیدم [illegible]
شوم [illegible]
[illegible] آخر [illegible]
سرافرازی [illegible]
[illegible] جان
چو [illegible]
همان [illegible]
که [illegible]
که ای حجت [illegible]
که فرض [illegible] از حکم پروردگار
که [illegible] سرفراز
که [illegible]
برفت [illegible] از [illegible]
زبانش [illegible]
بگفت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] عمر [illegible]

رقم ساز از بهر قیصر جواب

رقم ساز از بهر قیصر جواب
چنان [illegible] دل [illegible]
بیاد این دم [illegible] مبار
تسلیم [illegible] نامه عمر
[illegible] روم [illegible]
[illegible] روم [illegible]
نویسنده جواب [illegible]
محمد [illegible] خاتم انبیاست
که [illegible]
[illegible]
نو [illegible]
عمر [illegible] زبانی [illegible]
[illegible]
که در [illegible] خیر الانام
زبان [illegible] روز [illegible]
[illegible]
که [illegible] حکم [illegible]
چو [illegible] حکم [illegible] جواب
بگو [illegible] ما [illegible]
که [illegible]
تو [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
عمر [illegible] جواب

که دادم جواب [illegible] صواب
که [illegible]
وکر [illegible] رسید [illegible] شمار
سوی روم [illegible]
بپرسید از [illegible] خود [illegible]
بروز [illegible] قاصد [illegible]
که [illegible]
که انجیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
روانت [illegible]
چو [illegible]
چنان [illegible] از روی [illegible]
ز حکم [illegible]
[illegible]
بپاسخ [illegible] جواب
به حکم [illegible]
[illegible] رضا [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] قاصد روم آن [illegible]
[illegible]
حکایت [illegible]
چو [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] عمر
ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
چو [illegible] جواب
[illegible] پروردگار [illegible]

[illegible] عمر [illegible] جواب [illegible]

که [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
درآمد [illegible]
چنین حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز حکم خدا [illegible]
[illegible]

فرستاده [illegible]
که [illegible]
دگر [illegible] از آن انجمن
[illegible] شاه
[illegible] قاصد روم [illegible]
چنان [illegible]
که [illegible] تصدیق [illegible]
میاز [illegible]
که تو صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
بگفت [illegible] انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

همه خلق حقی گروهی را / که دارد عمر در حجله نزاد دعا
بگفت این سخن را عمر پر فروغ / که الزام او دیر بود بی نمود

جوابی نحو فراکس بگو بنید / جو اینش میدان چنین مبدهند
که این نیز از غایت فضل بود / که آن مقتدا اکثری نقشی بود

بعقلش علی بلکه بر شد بنفس / نمانده الزام از کثر نفس
اگر که او کثر نفس الغرض / تا کنون جوابی بپای سبز

که دارد جو علم جهان اللیل / که ایمی جو بنت بکشا زبان
جوابی ده از دانش علم و فضل / میبر کار خود را بجز پیش

با این فضل باید امام زمان / که باشند ابا نیز از وی زیان
در ایام وصل انتظام عمر / بسی چیز رود او از خبر خبر

ولی من همین هی الحلیل / که با عیش اعرهنگ دانش دلیل
که اصلا اشعر او نبی / نبود بیت انعام المنقبی

نبودم زر و سیم را در نداد / که قدر شش شعر دو فاش بر بسیم
کنون اینجنین بی تمامم / که در بیش نام بکلی

جواب کعب [illegible] عمر را [illegible]
[illegible] شجاع الدین [illegible]

روایت کند راوی اینخبر / که تا بوده ده سال شش ماه عمر
خلاف [illegible] ابوبکر که / اگر فضل که اگر عمر که

تصرف در احکام ملک عجم / بقدر روان [illegible] خلق [illegible]
چو نزدیک شد آدم [illegible] / که انشو [illegible] بر اب

بقدر سپهر و رکار مجید / بدیکو [illegible] آن [illegible] مدیر
که یکروز تنها بدان نامور / کسی که بیاجر داخل ز در

عمر گشت از دیده شاد کام / به پیش آمد و شد کعب وز سلام
نشست او بر گفتگو باز که / ز هر جانبی گفتش اخطار کرد

ز بس بطالنها بکرد / نمودی مزاج او کی با عمر
مدینا سخن گفت آنجه بر لب / که نزدیک شد رفتند بیجان

لیاقه که باشی نمودر گفتگو / کی آید امروز [illegible]
عمر جون [illegible] / که [illegible] مزاج نبود از صواب

مراحم بجد سبحی و [illegible] / کنا سالها باکم از مرگ
برد این مزاج [illegible] / لطیفه ببیند از هر زه گو

جو بشنید چنین روی دادن [illegible] / که بس آنچه گفتم لطیفه نبود
چنین گفت [illegible] با عمر / که داوری [illegible] رو اینخبر

چنین گفت کعب [illegible] / [illegible] سخن
زا [illegible] مخصوص [illegible] / سخن [illegible]

و [illegible] طلب / شنود [illegible]
جواب [illegible] / بوقتی تو از [illegible] آن مقتدا

بفرموده آن جهت [illegible] / کنی سینم امروز [illegible]
که [illegible] عمر / بحق علی ظلم از آن [illegible]

[illegible] / برادر زادی سبی [illegible]
[illegible] / از آن [illegible]

[illegible] / [illegible]
من [illegible] / بکار علی نیز [illegible] بگو

نبود [illegible] ظلم / [illegible]
ز سر [illegible] عمر نیز / خبر [illegible] مدام العزیز

چو نزدیک شد کعب [illegible]
ز سر [illegible] عمر نیز [illegible]

چو نزدیک شد [illegible] / تا این بد مزاج نبود افترا
چنین گفت و [illegible] عمر [illegible] / که با شد [illegible] این محال

که بند [illegible] / مگر شد [illegible] چند [illegible]
در [illegible] گفتگو با هم [illegible] / که تا [illegible] و زنکار

همانم [illegible] / ستم [illegible] شکوه [illegible]
که [illegible] / دلبر [illegible] نام

بدو گفت [illegible] / منی تا [illegible] غلام [illegible]
که [illegible] / مقرر [illegible]

که هر روز او [illegible] / که [illegible] پروردم
که هر روز [illegible] / [illegible]

[illegible] / که جندان [illegible]
[illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible] خورده [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / عمر [illegible]
چو [illegible] / روانگشت [illegible]

[illegible]
[illegible] خطاب و بیان ماجرا

چنین گفت [illegible] عمر / بحکم قضا و بحکم قدر
که دارد [illegible] / در [illegible]

و [illegible] عمر [illegible] / خلیفه [illegible] کار [illegible]
[illegible] / بساز [illegible]

[illegible] / ولیکن [illegible] / زو [illegible] اقلام
[illegible]

[illegible] / برای [illegible] / بسازم [illegible]
که آن [illegible]

[illegible] / [illegible] / جو او [illegible] عمر
[illegible]

[illegible] / [illegible] / یا در [illegible]
برافروخت [illegible]

[illegible] / بشکل [illegible] / در [illegible]
باندام [illegible]

بران باد [illegible] / همان [illegible] / جو [illegible]
یکی [illegible]

که جون [illegible] / شود [illegible] / که آن [illegible]
[illegible]

دم [illegible] / که [illegible] / [illegible]
[illegible]

[illegible] / بابان [illegible] / [illegible]
صفا [illegible]

[illegible] / که [illegible] / [illegible] کفت [illegible] قضا
که [illegible]

به بهلو [illegible] / که بر [illegible] اکنون [illegible] / چو [illegible] خداوند [illegible]
سحر [illegible]

غلام ... [illegible]

زبانه سپندی به جا جست زود / که روشن بکرد او سپهر کبود
روان شد همان جا و در نعل / که در کفش اندر ... نعل

رسید اندر آنجا هر کار خویش / که ظاهر بگشت از کرامات خویش
به نهان کان خورد ... [illegible] / و در انجام کارش ... [illegible]

درایوانه مسجد درون / نهان در بغل ... [illegible]
چو بگذشت در صحن مسجد قدم / ببیند اکه استاده فاروق هم

صلا بر رسانده بدان ... [illegible] / که ای ... [illegible]
بگفت این نخود رفت المقتدا / که اقامت سنت ... ادا

ابولولو آن وقت ... [illegible] / که ای ... [illegible]
رسید زود آن دشنه ... [illegible] / بزوری که ... [illegible]

دریدش شکم خالی از ... [illegible] / ز پهلوی چپ تا به پهلوی راست
زمانه بگفت ... [illegible] / که ... [illegible]

از آن غنچه که ... [illegible] / ببرکه خون جامه زرنگار
برآمد ... سپهر برین / ز نو ... [illegible]

رخ انورش عالم افروز شد / که گشت تیره ... روز شد
چو آن کهنه گرگی ... [illegible] / بغلطید ... [illegible]

به در رفت ... [illegible] / ... [illegible]
که ... [illegible] / تنی خفته ... [illegible]

بجست از جای خود ... [illegible] / برفتند سوی خلیفه ... [illegible]
بدیدند ... [illegible] / جدا گشت ... [illegible]

چو دیدند ... حال آن / بکردید احوال ... [illegible]
چنان کار ... [illegible] / که ... [illegible]

همه کرده قطع ... [illegible] / بگفتند ... که این کار کیست
بجست از زبان نام بولولو / برفتند چندین ... [illegible]

شنیدند چندین ... [illegible] / که شاید توان ... [illegible]
... [illegible] / در احوال ... [illegible]

... [illegible] / مر او را ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / بسی از اهل اجماع ... [illegible]
دگر فرقه ... [illegible] / که از ... [illegible]

جهان ... [illegible] / که او ... [illegible]
عمر ... [illegible] / که ... [illegible]

اگر ... [illegible] / ... [illegible]
عمر ... [illegible] / ... [illegible]

به ... [illegible] / ... [illegible]
در ... [illegible] / ... [illegible]

بگفت ... [illegible] / درستی ... [illegible]
چو ... [illegible] / ... [illegible]

درآورد ... [illegible] / برآورد ... [illegible]
به ... گفتم در بیش شکم / ... [illegible]

بفرمود ... [illegible] / که ... اصل ... [illegible]
شنیدم ... [illegible] / چنان ... [illegible]

که خود از آنجا ... [illegible] / بکرد ... [illegible]
وزان سو عمر ... [illegible] / ... [illegible]

برفتند ... احوال او / که ... [illegible]
ببردند از آنجا ... سرا / ... [illegible]

یه ۵ ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / که اکنون ... [illegible]

... [illegible] / که بعد از تو جاری ... [illegible]
خلیفه چو گفتار ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
برآورد ... [illegible] / که ... [illegible]

که امروز ... [illegible] / بجز ... [illegible]
... [illegible] / که دیگر علاجی ... [illegible]

وزان پس ... خلافت ... [illegible] / ولیکن ... [illegible]
که آن ... [illegible] / بر ... اسلام ... [illegible]

خلافت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

زبیرو علی طلحه و سعد ... [illegible] / ولیکن ... [illegible]
که ... [illegible] / ... [illegible]

... خلیفه ... [illegible] / ... امام زمان
و ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
مراد خلیفه ... [illegible] / ... [illegible]

ولی آنچه ... [illegible] / که او ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / همه ... خدای ... [illegible]

خدا کرده ... [illegible] / که از زور ... [illegible]
... [illegible] / خدای ... [illegible]

... [illegible] / ... خدا ... امام
ولیکن ... [illegible] / ... [illegible]

خدا ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

امام ... [illegible] / مر او را ... امام
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
اگر ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / که ... [illegible]
... [illegible] / چنین ... [illegible]

... [illegible] / سوی ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

که ... [illegible] / ... خدای جهان
ولی ... [illegible] / که ... [illegible]

که اول ... خدا و نبی / ... [illegible]
دگر ... [illegible] / ... [illegible]

ولی گر آن هم نبود منع مراد / که چندان بقیتش نبود بر معاد
بدان نیز بهر فریب عوالم / که از بعد او تا بروز قیام
بمانند او را ز فرزند [illegible] / خداوند این رتبه امتیاز
که او بهر اهل دین پیشوا / به حکم خدا و رسول خدا
به هر حال انکار [illegible] تمام / فرستاد سوی جهان پیام
که هستی تو خود آگه از سعی من / نمودم جهان داری انجمن
بگفتا ندم از جانب [illegible] / که او را وصی کرده بهر [illegible]
گزیدم بسوی ابوبکر زمان / نمودم من او را امام زمان
ز امروز تا روز یوم قیام / بدانند خلقت نخست امام
کنون از تو دارم امید [illegible] / که [illegible] به پهلوی او
که دانند بعد از رسول خدا / همه اول او را و ثانی مرا
جهان [illegible] بوبکر [illegible] / که اهل اسلام [illegible]
که باشد [illegible] کار [illegible] / بزرگی تو تا بقای جهان
عمر گشت خوشدل [illegible] / ز اعمال [illegible] خود [illegible]
چو کرد او فراغ از [illegible] / بهر دو گشت ظاهر علامات مرگ
[illegible] حال [illegible] / که از [illegible] بر [illegible]
شد آگه [illegible] از کار خویش / که کوهی بلی بود در بار خویش
به پیچید [illegible] چون [illegible] / ز بی تابی افتاد در اضطراب
[illegible] طبیبان ماهی گرفت / ز بس [illegible] افغان [illegible]
نماند [illegible] قوت ضبط خویش / [illegible] خود داری از ضبط خویش
[illegible] بی آمد [illegible] / بیاورد [illegible] برنا
شمردی [illegible] خود بیک / بسوزن [illegible] زخم [illegible]
بگفتی جهان [illegible] انجمن / [illegible] کاش [illegible]
[illegible] تمام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
فرو ماند آخر [illegible] سفر / چو [illegible]
دمی چند [illegible] / دکردانند او خود از [illegible]
رفیقان [illegible] درین او / [illegible] او
[illegible] / دران حجره خاص [illegible]
نشد [illegible] / دکردانند [illegible] السلام

[illegible]

[illegible] بزرگان قوم [illegible] / هم از [illegible] هم از [illegible]
که [illegible] / [illegible] درمان [illegible]
بزرگان قوم [illegible] / وگر [illegible] مسلمان بام
که [illegible] / که بعضی [illegible] خدا [illegible]
که با مجلس یا علی گرویم / به هر کس [illegible] [illegible]
که بر [illegible] بهتری [illegible] / بگفتند جمع [illegible] منصفان
به علم [illegible] فضل [illegible] / برو جمله احکام دین [illegible]
به حکم خدا [illegible] / [illegible] انتظام مهام
ز حکم خدا و ز حکم رسول / نباید از [illegible] عمل
[illegible] / در احکام دین [illegible]
در ایام خود [illegible] / غلطها نمودن [illegible] کار دین
[illegible] / که آمد باصلاح [illegible] الخطا

دگر هر کسی هم [illegible] چون / چه نصرانی چه یهودی لعین
که اگر [illegible] پیش / نبود [illegible] قابل ابطال خویش
شدی [illegible] از [illegible] انجمن / ز [illegible] کفی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] / بادو او امانت [illegible]
گرفتند [illegible] / که [illegible] کم
که خواهد [illegible] / چه دارید [illegible] نظر
بگفتند [illegible] / که [illegible] خاص [illegible]
[illegible] منظور او / ولی [illegible] مردان [illegible]
که [illegible] صلاح [illegible] / توجه کنند جانبی [illegible]
[illegible] اهل [illegible] / [illegible] رفیق [illegible]
همه کرد [illegible] / [illegible] او را تقدم [illegible]
نمی [illegible] دیگری / [illegible] کرای [illegible]
چو [illegible] طمع [illegible] طلب / همه [illegible] جاه و مال [illegible]
که [illegible] خاص [illegible] / [illegible] اگر [illegible]
که هر کس [illegible] / زمان [illegible] کار [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] / ولی [illegible] خاص [illegible]
چنین گفت [illegible] / که از حرف من [illegible]
که آن کار را او خود کند اجتناب / [illegible] آب
بگفتند یاران [illegible] آن / برون [illegible] از [illegible]
که باید یکی مرد با اعتبار / چنین [illegible] کار را [illegible]
کند [illegible] سوی [illegible] / [illegible] کنید ابتدا
به حکم خدا و رسول خدا / ولیکن [illegible] برملا
دگر [illegible] / [illegible] اختیار
[illegible] / چو [illegible] این [illegible] قبول
ز عثمان [illegible] / که او [illegible] رضا
[illegible] نظام / [illegible] تمام
قبول [illegible] او / [illegible] او
[illegible] / بروز دگر چون [illegible]
همه اهل اجماع جمع [illegible] / [illegible]

اجماع اهل [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] طلب [illegible] / [illegible]
چو آمد دران انجمن [illegible] / [illegible]

[illegible]

که ای [illegible] خلافت [illegible] / خدا داده [illegible] رسول خدا
[illegible] حکایت [illegible] / [illegible] ازین [illegible]
درین امر [illegible] / تمام [illegible] معتبر
خلافت [illegible] داده [illegible] / [illegible] مستفید
[illegible] / به بند [illegible]
که [illegible] نماید مرا اختیار / [illegible] قرار
که بود [illegible] بعد [illegible] / که دانند [illegible]
که او [illegible] خود [illegible] / [illegible]
[illegible] علی که خالق [illegible] / [illegible] داده [illegible]
[illegible] که [illegible] / خداوند علم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نماید [illegible] / بباید [illegible]
نباید [illegible] خود [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که خواهم [illegible]

خلافت کنم آشکارا خفی | بوفق رضای خدا و نبی
رضا جوی خلق هم آنچنان | که باشد رضا جوی پیغمبران

نمایید اگر معظم اخبار | بحکم خدا که بایسته کار
وگر که کنید آنچه باشد هوا | که بر من نیاید [illegible]

بحکم [illegible] اوی اله | همان [illegible] روی زر روی [illegible]
بپرسید پس گفت بوالحسن | کسی غیر حق نبود در انجمن

سزای خلافت بوجه اتم | ازان روی بیعت [illegible] کنم
بحکم خدای علیم قدیر | پی حفظ دین [illegible] نظیر

وگر سنت آمد ز شیخ مبین | که [illegible] جاه نشین
چنین داد پاسخ [illegible] | که حکم خدا است [illegible] قبول

ولی کار شیخین منظور نیست | مرا کار با علم خود [illegible]
ندادو دگر [illegible] او را جواب | بر غم آن آورد روی جواب

باورد [illegible] نظر او دران | بدو گفت [illegible]
میان [illegible] آن شیخ کبر | تجاوز ندارم ز [illegible]

نمود اول او بعد از التزام | وزان پس [illegible] تمام
به بیعت ببودند کفر [illegible] | [illegible] علی از شغف

خواص صحابه پی حفظ آن | عوام از پی خنده در انجمن
نمودند بیعت باو سر بسر | که آن شیخ [illegible]

نمودند اکثر علیها طلب | بپرسید پس گفت امیر عرب
بکل آنچه دانی نمو او را صواب | که باید ترا داد آخر جواب

چو آنکه من مثل عهد عمر | کنم با تو ور نه بیعت دگر
بگفت این آمد بمن [illegible] | بجا گشت عثمان [illegible] شادمان

بران [illegible] مروان کبیر | که در بیعت او بهادن درست
زد دست [illegible] منبر صلا | که باید رود خطبه سازد ادا

چو او که بالای منبر صعود | تجاوز ز حد [illegible] نمود
بر آمد بران پایه آخرین | که [illegible] نشستند جای

بایستاد و بی باک جای نبی | ولی [illegible] از خطبه چو اجنبی
فرو ماند حیران در کف عطا | بجنباند لب هم بنام خدا

بروضه خدا اهل حق نظر | که یکی دو [illegible] ز رنج
بایستاد افگنده سر را بزیر | نگهدید [illegible] ضمیر

که بر طبق الخطبات کند | وزان [illegible] خویش [illegible]
فرو ماند [illegible] عهد [illegible] | پی خطبه [illegible] سخن [illegible]

بگفتش [illegible] مانع جدا | بگو [illegible] باین جا
بیان قول او هم نطق [illegible] | پس از خطبه آمد ز منبر فرود

نشستن عثمان بر مسند خلافت و گرفتن [illegible]
مروان [illegible]

مربع بصدر خلافت نشست | که دلخواه نقش [illegible] نشست
ولی قدرتش بسکه بر اوج [illegible] | نیامد [illegible] خلافت فرود

دل خویش را فارغ از [illegible] | بسوی سلطنت [illegible]
نخست [illegible] عمر | که شاهد در مملکت سر بسر

جنان [illegible] معزول [illegible] باتمام | که بگذاشت [illegible] نظام
چه مصر عراق چه شام چه روم | چه اقلیم ایران [illegible] روم

فرستاد خویشان [illegible] | که بر خواهش [illegible] انتظام
دگر انکه مروان [illegible] حکم | که [illegible] شقاوه بعالم علم

بر اسلام کرد [illegible] | بدل [illegible] گشت
بجان [illegible] | بظلم و ستم [illegible]

سر رشته ضمیر [illegible] | باده چیانش همه بر [illegible]
بحکم [illegible] | بیچاره دشمن خاندان رسول

که بعد از رسول خدا [illegible] | مصدر شد [illegible]
همبر از وی بکه از [illegible] | ز شهرش بخواری [illegible]

چنین حکم فرمود [illegible] باو | که دگر [illegible] سوی [illegible]
ز پس [illegible] | لعنت [illegible] رسول

مرا او را [illegible] هم روند او | عمر هم [illegible] جا او
از و [illegible] | بخشنی [illegible] دور [illegible]

دگر در زنا و فساد و شراب | [illegible] تکلف [illegible]
بود از [illegible] | ولی [illegible] عثمان [illegible] ابن عم

بهم دوستی [illegible] | که از [illegible] عهد [illegible] بار
خلیفه [illegible] | باعزاز فرمود او را طلب

بروزی که [illegible] | خود [illegible] زبان [illegible]
بار [illegible] | ز رایات افواج با انتظام

بپرسی [illegible] | ز شادی [illegible]
بهم [illegible] | [illegible] هم او [illegible]

همی بود [illegible] | بر [illegible] جنین
خلیفه [illegible] | که صد شکر از لطف [illegible]

بکور [illegible] هم | [illegible] هم
از [illegible] | [illegible] حالی [illegible] تمام

کنا باده در پرده [illegible] | که [illegible] بدامن [illegible]
نخواند او [illegible] | که [illegible]

بیکو [illegible] | کنا باده [illegible] خنده زنان
بر [illegible] | ز [illegible] نادر [illegible]

خلیفه در آورده [illegible] | بیاد [illegible] خلافت نشست
از [illegible] مروان [illegible] | لبی [illegible]

خلیفه [illegible] | که [illegible] در [illegible] کسی
طلب [illegible] | بی خلعت خاص [illegible]

دگر [illegible] صد هزار | همه [illegible] دار
بر آورد [illegible] | ز [illegible] هم [illegible]

[illegible] از حکم [illegible] | [illegible] اهل [illegible]
ولی [illegible] اخبار | برید [illegible] هزاران هزار

بمن علم خود [illegible] | طریق [illegible] نمود
ز [illegible] | [illegible]

وزیرش نمود [illegible] | با و داد امر خلافت تمام
وزیرش چنان [illegible] | که باید اساس [illegible] نهاد

مقرر نمود اول آن [illegible] | [illegible] حاجب [illegible] دار
که [illegible] | [illegible] گر [illegible]

بکسرت صدر خلافت [illegible] | که ممتاز باشد خود آن [illegible]
[illegible] از پی [illegible] | چو کسری قیصر [illegible]

دگر هم غلامان با اعتبار | چه از [illegible] چه از [illegible]
[illegible] | معین [illegible] آن [illegible]

که چون نماید [illegible] نشست | غلامان [illegible]
نمود [illegible] مجلس [illegible] | نمایند [illegible] سوال جواب

دگر در تصرف در اموال هم | [illegible]
که آن را که خواهد [illegible] | با خواه [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible]

دگر مصحف که کرد کار ورود
که ترتیب آن نیز خود داده بود
ملحد شد آخر از کف انجمن
که گیرد ز یاران سخن اصحاب بین

چو آن نیز در هر کس کلام
اگر ربع گر نصف یا با تمام
اگر سوره یا اگر آیه‌ها
گرفت به یکجا فراهم نمود

بسی نکته شد انتسابی فروخت
کلام خدا را چو خاشاک سوخت
شنیدم که هم ابن مسعود نیز
بدار نکات پاک کلام عزیز

که او هم کلام خدا را تمام
ز بسم الله الی ما اختتام
مرتب بتحریر آورده بود
از و هم خلیفه تقاضا نمود

چو او عذر آورد و او از غرور
بلکه الکه گرفت از روی زور
گرفته از علم او سوختند
بی آخرة تو زان آتش فروختند

ولی ابن مسعود آمد بدر
بی جوش بر طعن او بار که
رسانند یاران بان میر راز
که در طعنه تو زبان کهبار

چو بشنید فرمود او را طلب
بشلاق و امر که از غضب
نمودند اعضاش زانگونه خورد
که دنده ز رده از بجان دو گرد

دگر ابن هر چه که در مملکت
زمین بهر آگاه بهر نامت
که در صحن شهر شیخ بیا لا دین
نبود هیچ جا ال و ران هر زبان

برای زخم حیدر ... متصر شد

رسیدن خبر بر عرب یار ... حکام عثمان و شورش ... شهر مدینه از ... بعیان و کشتن مردم ... و اظهار ... اصلاح کار

ورا ... که ... نمود

روایت نمایم از آن نیز آن
نهادند اساس معانی نکو
هر کار بی شرع پاک بر حد بدید
ملوکانه وضع بیار استند

بغیر از تکبر به بنده بیار
چو هم دشمنان او نیز هم
کشیدن ولی جانبی سوی بربری
که باید ز هر ملک اعمال حصر

چو آنحکم با عاملان در رسید
بهر کس گرفتی گمان غنا
که ... تیغ هم تیغ کشتند
بر آورده دست ستم سوی نیک

از آن ظلم مردم بتنگ آمدند
که او در ممالک فروشان ...
بطور فرستاده کار ...
بساط هوس گستر انیده

بی شاید چنگ دف ... نشید
نبد در حکومت دگر هیچ کار
نیاز تن شان بد ز خوف هم
بعفلت و ابهر که آوری

خزاین فرستند یکجا حصر
بلکه ... در ظلم آمد پدید
بهر که گرچه چیله بر دعا
در آوران خلق ... شهر زند

گرفته بر خلق بسیار تنگ
بعجز اول آخر بجنگ آمدند
که آن ... یان ... انتخاب کیش
رد او ... اند اخته

گشودند از ذوق ایشان لبها
چو آن وضع چرخ دگر کارها
ولی هیچ فی الجمله خوف هم
بهمان شور اعمال افعالشد

بر آن نامه که حکم ز خشت
بگوید که باشند بهر حصول
نهادند پی سیستم در رکاب
که بعداز دست اسل غرور

دگر نیز بر خلاف اساس
بدنیان نیز رفت تا سالها
تخست آن ضعیفان شتند قوم
رشید ... چو ... خویش

بطور ... براو اخته
که آن آرزو ها ز سالها
ز تحصیل آن نیز نا چار ها
از آن مرد در پرده ستم

جهاندار آن نیز بر بر فکند
سوی عاملان ممالک نوشت
نمایند زر از رعیت حصول
که رفت ... میان پای ... جواب

از و ... گرفته ... غرور
دل ... فراق بس
بعیت ... شد ... احوال
بهر یک ... اعیان اصحاب دین

کم ربط شد ... سیر
نظر بر زر راه محصول
شب و روز هستند اعمال
بهر خانه گرپی جستجو

غرض از ستم راه ابن ... ان
زنا و لواط شرب قمار
بجز شد ساعی آشکار
شمار که هستید انصار او

که رحم آور و رفع بدعت کند
که طاعت از ... خیر بجا
نماید دگر آنچه رو بعد از آن
دگر ... با ... هم ناتوان

چو آن ... با ... آن رسید
نمیکرد او اظهار از آن ...
ولی ... منظور اصلاح کار
زخاص ... اصحاب خیر الانام

بگوی هر حرف اواکند
بسی انتظام ... در ... لوس
که بنیاد آن مردم از بهر ... نشت
بی ... اصل ... چندان بسوخت

مبادا در اسلام افتد خلل
که هستی ... خبر ...
لها ... نیز ... تحفه او
رسخن ... اعمال ... شد

عمل ... شد معقول
ولی خرج بستند از مال ما
مراغی بیاید از رنگ بو
بباید مردم رسید ... ان

که بی ... که ... ها
که در جا ... بلیت نجو در ...
بهر غرض اصلاح بر کار او
بان نیز بر ... مردمان ...

نمانده ... بحق خدا
نباشد که هیچ ... از آن
که ... عاری ز نام زبان
شد از طرف ... خواب ...

که عثمان خود آنحکم را کرده بد
با ظهار شد ... را قرار
بر خلق هم صاحبی اخلام
که کفتار او ... جا کند

نوشتند ... رحم الناس
بر اهل ... کار ... گشت
فرزند ... از سنگ کلوخ
بیابان که او ... ز زخم علل

ز خاص ... اصحاب خیر الانام
که قدر ... شد ... نجو
که با ما چنین بجان میکند
حسابی نماند ... بر روز کار

همان بر سر از مال ما میکند
نمایند چندان در آن گنج ما
نه آرام در دل نه دیده خواب
خلاف ... دروغ افتر از غرور

خلیفه ولی ... آگاه یقین
بگوئی ... ناعم زمان
بگنجد ... احسان از اتقان
نباشم اگر ... بر ... براد

بدین ... خطی ... فریبی بعید
خود از سیر ... بی جا الا ... نه
فتادند در ... فلک کار ... ها
در اخفای ... نیز ... فرنج

بگفتند با هم همه انجمن
که از ... رسانند با ... این ...
ولی جمله با ... تعاقب شد
ببر ... ... اگاه ... ... بار

بلا ... اشکار ... روز
نباشد ... ستم ... عیب ... روا
ولی ... او ... اکنون بیاید بود
دگر ... تعریفی ... ای ... خلل

مزد ... کر ... از رضای خدا
تقاضای ظلم ... گمان میکند
نباراج غارت ... شده کار
که تفتیش ... اموال ... میکند

که ... رسانند ... ناشتی ... او
شده دست کوتاه از مال آب
که ... دگر مال ... مردم ... بزور
که ... در ... ستم ... مسلمین

نمائید احوال ... در ... ایان
خلاصی ز دست ستم ...
برای ... چاره دست ... و
بهر یک ... جان ... رسید

با ... امر ... مجال ... ند
که مشکل ... اظهار اخفای ...
که در ... خلل ... قتاد
که باید یکی ... شرف ... سایر ...

دگر ... خود هم ... کلام
که ... خورد این کار ...
بر ... عمار ... گفتند راز
که ... طبع اهل ... بزور

که ... کار ... شنو ... فتنه ...
ندانیم ... از ... نام ...
بر ... عقل ... سال
که از ... قدم ... ای ... خدا

زمانی ابن ملجم را باو
رسانی کنی و امر گفتگو
بگفت ای اصحاب خاص رسول
که کلام بی نفع مردم قبول
بگوی ابلدان که دانی روا
کنی ... از سر خلق وا
چو انجم ... از انجم ... بین
نمودند یاران با ... بین

رسیدن نامه ... عثمان ... با عثمان ...
... ابوذر

چو روز دگر خور برآورد سر
شد و آن ملجم را باو
بر سفه گفت ... خورجها
بد لعای ناری ز اب انجمن
وکر ... همی زکس
باو گفت عمار بشنو سخن
بکن غور فریاد ... یک
زبان ... بسم او جز ... بشود
غلامان نمودند ... تمام
بماندند ... خاص ...
ازان عزة قدر ... اجنبی
برآشفتی از کینه ماننده نمر
نه بر حرمت عزة او نگاه
ولی آنکه او مومنی محترم
بورزید صبر ... نفس ...
بگفتند آنگاه غلامان باو
ز پیش ... برو ...
تمام شب از درد ...
ز دینداری خود ز قوة نماند
بماندم ... خاک ... کردند وا
چو ... اخوانش المسلمین

جدا ... مرا
کرانی چرا ... من
ترا ... کس
ضرورت ... انجمن
که در ظلم اعمال تو ... تنگ
بگفت ... لایق ... نبود
که او را نماید بی احترام
که کس را نبود ... تحمل ...
که آن نا ... نزد ...
نمودی ... عمار ...
نه باعث ... اجر ... گناه
ازان ... بر ... در دم
ولی ... ز ... شد
کیا ... نماند ... صبری ...
ولی با ... از ... زبان
بنزد ... صبح ... بیرون
تاسف ... همی ... فراز
نمودند ... از ان ...
که ... بودند ... ...

بزرگی ... خلافت ... است
مرا کرد فرمان ... سر
برانم ... از ... بوم
دگر ... امیر
چو انجم ... عمار را از زبان
بسی حرف ... رکیک از زبان
غلامان ... محکوم فرمان پذیر
ولی پرده ... چشم
چو ... نخود ...
غلامان ... بودند
همه حاضران ... عجب
که در ... بخلق خدا
بگفتا ... هوش
شدش ... طبع ...
بیک ... او را نهان
عمار ... هوشی ...
غلامان عثمان ... کس
که کرد خلیفه چرا ...
همه گشته نادم ... تکلیف ...

ره خانه ... عمار سر
چو عثمان ... کهرو
بامر ... فرمان ...
نماید محفوظ خود از خطر
که گر ... بر ان ...
نفقه به حال صغیر و کبیر
برآمد ... عثمان ازان
برآمد ... ابوذر و ...
... او را حکم امیر
برانگیختند عثمان ...
شدی دم ... ظلم ...
گرفتند او را ...
که حرمت ...
ندارد روا ...
تصور نمود او ...
بفرمود او را ...
ز ... فضا ...
که بازآمد ... ستی ...
چو دید او را ...
مبادا که ...
فکندند ...

ولیکن ابوذر ازان محترم

ولیکن ابوذر ... محترم
که ... اهل ...
... مسلمین
چنین گفت ... چون ...
ابوذر ...
... جد ...
شد افسرده دل ...
ز رنجی که عمار دید ...
ز ... ستم
چو مکتوب او ... عثمان ...
که خوانی ... در زمان
... زبان ...
بگوئی که ... منزل ...
چو مکتوب را ...
بگوش ...
که ... رحم ...
از ... را ...
بایجال ابوذر بعثمان رسید
باو گفت ای ...
ابوذر بگفتا چنین ...
تو ... من بودم ...
که بوذر ... از ...
ازانم ... خبر ...

که در ... دیده ... ستم
بران محترم ... ظلمی چنان
پس از ظلم ... در جهان
چو ... در شهر ... خبر

در ... عثمان با ابوذر ...
... ابوذر ... شده و عداوت و کینه

چو او گفتگوی ... شود
که ... عثمان ... مقام
... معاویه ... رسید
دل او ... رسید ...
دل خلق ... از ...
ز مضمون آن ...
به فرصت او ... خود ...
... عزة او ...
نبخشید ...
عمل ... طبق فرمان او
بکار ابوذر ... نهم
خبر ... هوش ...
بسی ... حال ... فراز
چو ... غضب ...
مبادا ... عزة و آبرو
که چون ... بجا
در ... حاضران ...
یکی از ... ازخانه ...
باین ... هرکس مرا

... اندر ...
... نمودند ...
بعثمان ... آنچرا
به هر ... مکان
نداری ...
طلب ... دم ... ظلم
بی ... سخن ...
... سنگ ... ابرو
دگر آنچه دانند ... جفا
همه ... کار ...
ابوذر ... فراز
... از ...
... شنیده ...
فرود ... زبان ...
چه ... خویش ...
که ... خود از لطف ...
بیاور ... خود ...
... خاص ...
کنون ... من ... کس ...

شنیده ... کمان ...
ز بیهوده ... قطع نظر
که آن ... شود ...
بعمار ... رسید ...
که ... اهل ...
بیاورد ... جوش ...
که بوذر ...
... بر ...
... خلاف ...
نمود ... چنین ...
که ... ستم ...
که از رحم ... نبود ...
نماید ...
... کرد ...
... روز ...
که گفتی ...
که ... بیرون ...
درستی ...
که تو بر خلیفه ...
... بگفت ...
که در خدمت ...
بخوانند او را ...
... امیر ...

بکن از خدا و پیمبر حجاب
که مال خدا می دهی بر ملا
ملی زان نه راحت به اهل صلاح
ابوذر که عثمان چه بخشی بنی
که از آل ابو العاص بخشی همی
بنی زر کنند تحف اقبال ام
عباد خدا را ز فرط غلو
غلامان زر کنج و در بسته
چو عثمان از این حکایت شنید
علاجی دگر غیر کردی او
ابوذر تکبیر بو گفت العزیز
از آن حرف عثمان شد از روی غر
دهان بخشش بس بدان انجمن
کمان کهی از فرط ساده دلی
چو شد داخل مجلس آن سرفراز
بگشت از سخنهای او حزین
چنان گفت با او که یا بوالحسن
تو بی واقف هر سخن جلی
چنان گفت حیدر که در آن خرد
دل مسکنه او روز جنان
یقین تو بر صدق او از زرو
شنیدم بگوش خود از دهان
که او راست گوتر ز بوذر نهی

مفرمای با من بدین سان خطاب
بهر کس که میخواهد این مستوا
حدیثی از او دیکهم استماع
که او هم ز صدق فنا انجمی
که دنیا با درو رهد تنگی
همی اندیشی تا به اخترام
همی باز دارد ز طاعات او
بهشتش بسته بر که
غلامان خود هم شماده
ندید یاد کهار طیش رو
نباید زمین افترا و ستیز
با برای او بت درون الکم
که کس را نماند مجال سخن
که با او عداوت نماید علی
بیاموخت عثمان ز روی نیاز
ولی صبر فرمود حیدر بر این
ز بیم سخن بوذر انجمن
ابوذر صحیحی چنان از نبی
که بشنیده ام کهیه از انتخاب
که در حسن قول سالار دین
چو سالک نشد حاصل من همچو
که میگفت شیخ صحابه با جنس
که دنیا بر آن نقول بهترها

بدو گفت عثمان که ای در خشن
ابوذر بگفت ای همه انجمن
بخاطر مرا الهی بکن
بگفت انجمن نه و تسلیم
ز ظرف کم خشم ننگم از الهم
بر افروز و از نخوه کینه سر
که از امر طاعتی خویش
ولی زود با آن کینه کش
شد از قول خود و انشاکی شرم سار
بگفت همعوث سخن چرا
با دنا کسی هم ز اهل زبان
ولی خود تعجب نه دیدنم
فرستاد کس تر دهقر غلام
بار دیگر کلام ابوذر صحیح
چو خشم غضنفر بوذر قیاد
غضنفر چو بشنیدن بر حاجب
به علم نبوت بصدق یقین
در این انجمن می نماید بیان
ولی هم ابر که بحر کز دروغ
از نجرف او شد که چشتر
غضنفر چنان گفت پاسخ داد
فانه گفت سخنی حج بر
نی چند دیگر هم زحاضران

چنان گفته بد جبرئیل امین
نگفت بد اما ز بانم بر بین
همان قول را خود بایا کلام
که میگفت آن مخبر راستگو
کما شنیده کنده الذی عظیم
شود غافل از داور داوری
نشسته سرافراز در انجمن
بگفت به سه با غل با غلام خویش
بیفزود عثمان کنجی از بزار
توانی مفتری بیکی افترا
چه جای رسول خدای جهان
خنبش کننده کاذب اندر عذاب
طلب شد اورا برای همین
دهد قول او را بمجلس فروغ
ز قرآن بشن بنزد نبی که یاد
ز اخلاص آمد خلیفه بپیش
تو بی جناب بیر چو سالار دین
تو هم چنین کاه با الدان
نگیرد ز قول ابوذر فروغ
ز روی تعجب بگفت ای بقدر
که در حق او از رسول خدا
نه بر رسیده بار او از زمین
نمود تصدیق شیر زبان

ز ما بعد از رسول خدا
از آن قول افتاد در پیچ و تاب
ابوذر بگفت ای گروه مهم
خلیفه بگفت که بهر انجمن
ابوذر بگفتا که ای پیشوا
به عهد ابا بکر و عهد عمر
تو افعال اعمال خود را نگر
با اعمال من چون نمودی چه کار
بکی امر معروف اندر بری
چو عثمان بدید آنکه ابوذر آن
چنین گفت سوی علی که رو
نموده بسالار دین افترا
قیاس ککن کاذب فتنه گر
ابوذر بگفت از غضب این سخن
خلیفه با او گفت آنگه جنان
ابوذر بر آورد و گفت
دگر آنچه ز این کینه توجیس
بطالب ترا از همه کار زشت تر
که حاضر بکن بی چاره جهان
بدو هم رسیس نیز بهائی جهان
برو تا سوی مرز شیر زبان
دگر منع کن تا کسی را با این
بدنیا نگه کهای بگفت

شنیدی بر ابوذر که اوادا
چنان کهائیس با ابوذر خطاب
مبر انگلیفه بگو به ظل
نمود زین سخن عجب بس
که با شنیدی عاجزی پیشوا
از این فتنه بر بند شت سر
بگو که بگویند از من شما
اولو الامر صاحب انتخاب
نهائی که بهر کشوری
بگیرد عاجز با امر جناب
که این فتنه گر زنهار نگو
زمین داده رم اهل اسلام
که آن او سخا خیر البشر
که خواهم بها شی تو در ملک من
بگو که زبرای روی زمان
که قول نبی گفت با صدق
کواهند چندین هم از انجمن
که در کفر می بردم اینجا بسر
بی اشتر مرده راه دار
که مار ای با شه از مخلصان
بدان او و بی خشک بر خاک
برای و در این نبود زمین
ز ما بیرونش بس نزار ادن رو

چو ابوذر شنیده شد از ملال
که تنی تو فتنه گر و فتنه دو
که این فتنه گر شیخ است آن
نکندی خلل هر زبان از زمان
که به مهم بگفتار کرده
که بگفت مردم با حوال خویش
خلیفه ز بی پرده گوی او
ابوذر بگفتا که با شه اهم
در این عهد زین چون غم ابیت
بو آن یعنی او در این کسن
ز بس گفت ابن عم جهان
غضنفر با پاسخ بگفت از زبان
چو او هم بدو گفت ان جم آ
ابوذر با او گفت فرمان جم
بر دو تویی کاذب فتنه گر
که مار احیب خدای و درود
بکه چه از نام زمان
شنیده انجمن چون انجمن آنکه
که اند بهار شاخی نیز را
بگو تا برانند شتر نر بچر
چو او را رسانید با تحکان هم
ابوذر با او گفت این ماجرا
بر بند پیش دو این نسل کرد

زر کی بر بکن زهکه جهان
سر با تو دادن بکفتار حکومت
کن ای جهان در خوش خطاب
هنوز این بگفتن با تو دانی کار
با تو چه من بر تو عاصی شوم
همه ملک سر خمال خویش
بر شنت گفت نیش نیک رو
اولو الامر از این کار نیم
چه گویم و گر با بکفتار زیب
نمود نش خجل بر سر انجمن
نکند بیت شعر بسی جهان
تو در حق ابوذر مطربین کار
خلیفه شد افتاد در پیچ و تاب
بهر جا که فرمایی بجا آرم
کجا تو بهتر یک جا شتر
از این بر ستی تو چیز واده
که گشتم من از اینجا فسق
خلیفه بمروان بگفت این جهان
سوار کن از این فتنه انگیز
نه آرام گیرد زمانی نه صبر
فرو داور و سر بپیچد او به
ز روی خشم رسول خدا
همه حاضران مانده اندر شگفت

بلند من در فسح مقدار
ابو ذر غفاری آن بود صاحب

ابوذر غفاری از رنج

که بیرون برارد بخواری ز تن … صدیق بهر [illegible] بجان
ز [illegible] همه [illegible] … که [illegible]
بقول از نصاحی اختیار … بان [illegible] که خشن سوار
روان [illegible] که گفته … یکی زشت خوی [illegible] نمود
بسند خبرش هم با وی بیم … که [illegible] آن برد غمخوار هم
برای [illegible] ان انجمن … علی عقیل و حیان حسن
دگر ابن عباس عمار نیز … دگر [illegible] نیز
بفرمود [illegible] بر انگیزند … برفتند گفتند باز ابد

روان شد سوی [illegible] … [illegible] سعی [illegible]

[illegible] مروان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مروان [illegible]

شنیدم که گفتا مروان بماه … دو چار از قضا با [illegible]
بگفت از ز حکم خلیفه چرا … نبودی که گفت نو با مرتضا
بسوی [illegible] چوب امیر عرب … بگفتند گفتن ز بس غضب
که [illegible] حرف [illegible] … چرا [illegible]
بگوش شنو چوب چون رسید … ولی [illegible] از روی مروان [illegible]
نفس [illegible] بکرد اندر راه … بنزد عثمان [illegible] دو خواه
که افکند حکمت علی بر زمین … چو گفتم چرا که با من چنین
خلیفه [illegible] دم برای طلب … فرستاد [illegible]
چو آمد خداوند با زو تیغ … خلیفه [illegible]
که چون [illegible] نوا علم … چه [illegible] با ابو الحسن
غضنفر [illegible] کای بو الفضول … بگفتا حکم خدا و رسول
کنی [illegible] حکم مخالف [illegible] … [illegible]
خلیفه [illegible] منفعل [illegible] جواب … با [illegible] اجتناب
بگفت [illegible] … زدی چوب [illegible]
علی گفت او هم تلافی کند … یکی چوب [illegible]
بحرف [illegible] … که آخر [illegible]
بمن [illegible] … که هر خادم [illegible]
بگفت این [illegible] آمد [illegible] … [illegible] خلیفه [illegible]
شنیدم [illegible] … بجان گفتگو با عثمان نمود
بر [illegible] … که در اهل ملت [illegible]
ز مروان [illegible] … که سازد علی را [illegible]
چنان مصلحت [illegible] مروان بار … که باید [illegible]
سخن از دو دارد نصحی کند … زراه محبت [illegible]
اگر او کند [illegible] انکار … نماید [illegible]
بگو کو این مصلحت کار کر … تمام [illegible]
خلیفه [illegible] … دلش [illegible]
یکی [illegible] الانام … چه [illegible] عثمان [illegible]
که در گفتگو [illegible] … بانکار مروان [illegible]
یکی روز [illegible] … که [illegible]
برفتند [illegible] … ز گفتگو [illegible]
ز هر جا [illegible] حرف آغاز کرد … [illegible]
معین [illegible] ابو الحسن … تو [illegible]
رسول خدا را برادر توی … [illegible]
صفات کمالت [illegible] … چو خورشید [illegible] عالم علم

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible] … بعلم [illegible] حق با علی
خلاف [illegible] … برو [illegible]
بروی افعال او [illegible] … [illegible] مجلس [illegible]
بپاسخ بگفت [illegible] … که [illegible]
ولی نه توانم [illegible] … [illegible] هم او [illegible]
[illegible] بو الحسن … اگر [illegible] جواب سخن
ولی دارم از لطف [illegible] … که سازی قبول التماس مرا
که در امر حق هم [illegible] … بیاری [illegible]
ز گفتار افعال [illegible] … الم [illegible]
[illegible] … [illegible] خلاف [illegible]
که بر وقت [illegible] … روان حکم [illegible]
[illegible] … شوی [illegible]
دگر [illegible] … که [illegible]
[illegible] … غضنفر [illegible]
چنان [illegible] … که از فهم عثمان [illegible]
[illegible] … [illegible]
که [illegible] … که [illegible] باطل [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز خوف [illegible] … که در روی [illegible]
[illegible] … [illegible]
چو عثمان [illegible] شنید … زاندیشه [illegible]
ز [illegible] تامل نشست … که سازد [illegible]

[illegible] … [illegible]

دادخواه شدن [illegible] عثمان [illegible]
مظلومان [illegible] مروان [illegible]

ز روی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز [illegible] ظلم جفا دیده اند … جلای وطن [illegible] اند
[illegible] … [illegible]
[illegible] … بدر طالبی [illegible] اند
خلیفه [illegible] … [illegible]
که [illegible] … بود از خلیفه [illegible]
از آن [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] کلام
بجای [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] نزول
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … که از [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
که [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
ز ضعف [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible] اند

٦

خلیفه بد اخلی سنبل ابر کوه | که ز بیداد شان کوه می نورد
رسیده به پیش جایک | زبان ها که مرا [illegible]

نکرده عمارت بابر زمین | بگفته بداو اسک انجبین
که دریافت بی حکایت | سعید شقی که ما را عراب

که رفت اول اموال بگفلم | خراج زر بنام صحیفه اینم
کنون که ز ارغانی حرص آز | بنا موس ما دست کهی دراز

نمانده درها کرنج حال | شده بر سر این بح رسیده که و بال
بدین سان زه کشور خرابار | رسیده فریاد بی شمار

فغان بسکه بر خاست از هر کجا | شدن آن چ نماند مانم سرا
ول حاضران شده زین محل | نمودند رو سوی اکمل

که گر رحم شد بای ال اکرو | بهایان شدند آن اعاظم رو
حذر کن از این ج دو دها حضر | که این خر من شد بکبیر

چو هنگام رادید عثمان جان | برای نصیحت فریاد بان
که بیگانه گفتند آن فغان | نا تف جان خورد و دل از زبان

جهان سپی باید بخواند جان | که بایداساس خلاف و دران
و گر شد رواست مال از کفم | عیان حکومت که گشته شوم

بدل داده رای اندم قرار | ز باید بعدل بحج حاجت که ادار
بگفت آنکه با شیه رضای خدا | کنم انجمان از برای شما

ستم پیشه کار از نیکنم | ستم پیشه کار از برکنم
ولی آنچه ای جهل فرضی | بتنگ سر و این کار ما صور

شده جمع دل جمع بر گذر | که بستم جفاف حق من کنم
بکبیر ایام کنون شما | نباشیده این درد محزون ما

ببندید لب را از این گفتگو | بخشید فرصت نقدر
که تا بیرا بای بر جا کنم | شمار از طرایی بلا واکند

باین حرف مردم تسلی شدند | که هم واقف از باطنی او بفا
بامید حصول مراد | بدستند لب راز فریاد داد

بر رفتند فریاد بان جابجا | بند بر شت آن کمظ
بخلوت بزرگان جمع ز انجا | باعزاز تر و یک بغو غسان نامه

از آن بستان بر شد بکار | که با جمله با عاملان شد بیا
که از ظلم انظالمان شد بید | با نقوم هم حصه برسید

به نگو و داوند لوا جواب | که تا عیز اعمال بود صواب
بفریاد و انبها کسی از عمل | نقض خلافت و اخذ خلل

بعامل نماند که افتد از | عزت کند خیری استکار
رعایا چو کردند صاحب غرر | فتنه شر در مال در جب فتنه

شود در بزن و در عملکار | نماند چو باجا کمال افتد در
بداو و نظر و تا بام اسلام افتد | که افتند در خواهش خود زبر

ز راه دگر شان بکن اجتماع | ولی ار انعامها را جال
بجز این باره از تو نیا بد رو | ز دلها بر زند این آرزو

چو عثمان از آن شان شنید اجواب | فتاد پس این شترا اضطراب
که برای نها که در وبنا | دهنیا مرادو دل مادر خوا

در نهفتکا امروز ز نه کند گفت | بهر روز دگر چو تا بند گفت
بشد طلوع تر و یک او با زیر | بگفتند اکنون ز نی خبر

که کام ستمدیده را ادی | ستم پیشه را بر فلاخن نهی
و گر نه رو وی این خلافت ز تو | سخن گفته شد بی تفاوت نجو

بگفتند رفتند از پیش او | ازین زخم شد شستر ز شاو
فرو رفت در فکر تا چون کنند | چه فتنه بخوانند چه افسون کنند

در سرای که بنشسته خبر دیدها | از آن ابل و خواسته برکار
که تدبیر چو بنشست بر جد | از آنجا که با شیم همی بن

بشد خود به بعض اعتقادروان | باو که بعد سلام این جهان
چنان نی دهد بان سخن برجنگ | که در ظلم اهل عمال تو نیست جنگ

ولی برده تا بر رخ کارها | شنیده از همین گفتگو بگفلم
مدار انزا بر مطلب و سود | رها ها و اعمال و تخمین هم

نمانده کنون جای دار مدار | کسان بر ده افتاده از روی کار
کنون اینهمه پیشه کان شستر | پسندند بر ظلم ایزد اکبر

نخواهی که ملک افتد فتور | بکن تیز ما عزل اعمال خویش
بهانه خور حال عزت و ضرر | وگرنه از آن هم شود فتنه پیش

کنون عزل اعمال مانده ... | جگر خسته گان را رعایت نمای
که ماند عقبت مصول از بلا | زوال شان عیان که در زوال

که ... خوانند فریاد ها | نمیدان من حق منتوفا ما
بکن عامل ساز همراه شان | تو دیگر بکن آنچه رواشد

اگر امن خواهی ز ریل مرخوش | خلیفه ببند بر شد حق نیز
که اسلام با جهل ... | بشد شاد از ابل الغش

سوی خانه خویش بر ... | چه مروان ... و دیگران
که این مصلحت را با کار | که بافتنه شر مسند عاملان

چو آمد بر ... باطل خویش | بگفتند ... از ظلم ... بجز
تمیز ... | چو دانشه تو بطلعه امر

که بر خود حرص بی نم | نخواهی که باشند خوفت قوی
نکاهی بکن برین پس هم | که از زور ایشان تو رویش شوی

که هر ... اعمال تو خویش نو | جلی ... بند نیش تو
سخن ... او ظلم خون | که خواهی که ... خود تو نجها

ز فریاد این بی سر پای حیز | بر آن این مجاز این جو شغل
که هیچ ... شغل لافیچی مکند | چنان ... از اعمال خود ...
میا در بر این ... بی سو بی سیم | خلیفه از آن گو ... شنید

چنان با شرع بر کار خود مستقیم | و زین بیدریوسی شیطان خرید
جهان شد بکام ستم پیشها | چو فرستنده کام پسیجاره

عمال که در بری ... از خویش | بر آن آن ستم دیده کان ریش
نمودند ظلم بیش ستم شتر | شدند از ضعیفان جگر ریش تر

بدرکان ستم دیده کان جند ... | زبر شان ستم ملک از ...
بر آمد بزمش بر شد او ... | و که باز او ... صف یاد و داد

نمیخبر اند بند جوب ... | بفریاد ... تیغه جگر
رغایب و دل خلق ... | ز بس ظلم پیدا شد ... شد

چو هنگام رفتن آن حاجیان | شدند بی ... عاملان
و صبح شریف صغیر و کبیر

الکمه مصر ... عثمان ... عثمان
... مدینه ... خلیفه ...
... عثمان ... مدینه ...

در بین بار از مصر حج جمع | جگر تفته و دل خسته پر ز بلا
گرفتند راه مدینه پیش | ز رنج جو ... در خانه خویش

برینه راه رابا فتادند پیش | ز حاجب ... آن ... ز ... او ...
نهادند پای او ... ... برای | شدند منع حجاب ... بیرای
نهیته تا باب حجاب ... | ز حاجب ... ز ... ... که

چو نشی در رسوم ... بار بخشید | راه فغان ... والکمند
برفتند آن بی ... بباکش | که از شب ... ان ... عمیرند پس

ماوالی مقتنهم ... رانی

ستاده بُد در پس او حجاب
تراز خدا و نبی شرم نیست
نه بوبکر کو کش بطالت عمر
چنان کاین صاحبی اعتبار
برش آن نقد صاحبی احترام
چراگاه ما و علف زار ما
که از نقل آن نسبت [illegible]
کسی را نبود سزاوار آن
دگر کرد حنفیه جعفر [illegible]
نه با کس از آن ناکسان شرم [illegible]
بجاری کنی عاجز [illegible]
چو اصحاب انصار خیر الانام
نهان شد بیک گوشه مروان نیز
خلیفه پس [illegible] شکند سر
اگر [illegible] گشودی بر او جواب
لب خشک [illegible] زرد رنگ
کنون گشت ظاهر که حق با شما
که اکنون خواهد عزلش کنم
بگفتند فریاد [illegible]
چو حاجی که هم [illegible]
بفرمود تا ور زبان [illegible]
[illegible] همایی فلق
[illegible] خود کرفتند جا

زبان برگشود و بدر جناب
ز افعال خود هیچ از رم [illegible]
ز رشک [illegible] عزه خوارتر
که بر خواهش هم وادیش اقتدار
که بودی تو در حسن انتقام
که بدر [illegible] ماه
نداریم طاق که سازیم لوا
هزاران [illegible] زحق دیگران
که هر کس [illegible] کشته سیر
نه مال عزیز [illegible]
به یکبار پهلو [illegible] شرر
بدین گونه دیدند غوغای عام
که از [illegible]
ز هر طعنه گشتی [illegible]
نیاورد کس فرصتی در جواب
خطابی [illegible] از حرف [illegible]
همه کار عمال من خطاست
عوض نیز [illegible]
اگر آمدی بر در جناب
نماییم در شور [illegible] اهتمام
بهر سو نماید خطر [illegible]
بدان تا نماییم احقاق حق
نظر [illegible]

که ای کهنه خود را خلیفه بنام
کسی که [illegible]
تو خواندیش با عزه احترام
بزرگان [illegible] اصحاب را
نمودی چنان [illegible]
که فتنه [illegible]
در مال و ملک [illegible] زبان
نباید خداوند حق بکذرم
فرستاده [illegible]
چو ارسند [illegible]
چنان [illegible] اعمال او
[illegible] از میان
غلامان [illegible] خموش
ولی جز تغافل [illegible]
چو غوغای [illegible] رسید
که آگاه [illegible] ماجرا
کنون کار اکنون [illegible] شما
ازین شور غوغا کنون [illegible]
بهر ملک [illegible]
[illegible]
که باید [illegible]
چو [illegible]
چو حکم خلیفه بهر جا رسید

فرود آمده [illegible]
ز درگاه خود هم [illegible]
[illegible] تمام
که بودند خاصان [illegible]
که ما را [illegible]
نهادی خراج [illegible]
که [illegible]
که از [illegible]
که دیران نمودند عالم [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
[illegible] روبرو
[illegible]
[illegible] خروش
که تندی زبان [illegible]
علاج [illegible]
با [illegible] ندا [illegible]
در انکار [illegible] رضایی شما
سوی [illegible]
[illegible] خود [illegible]
که گشتی ضعیف [illegible]
چو خوانند این نامه [illegible] جواب
[illegible]
دل [illegible] شکوه [illegible]

[illegible] مرد
[illegible] منزل [illegible]
چو در کوچه [illegible]
به زیر پا [illegible] افراز
خلیفه [illegible]
[illegible] کهنه سامان جنگ
نمودند فریاد و شور و فغان
خلیفه ز جوش [illegible]
[illegible]
که بود [illegible] گرم
غضنفر [illegible]
کای شاه مردان [illegible]
تو هی واقف از حال [illegible]
ز لطف تو داریم [illegible]
چنان گفت [illegible] اعظم
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible] عطا
[illegible] بلا [illegible]
بدان [illegible] ستم کاره اند
[illegible] ظالمان
چو بشنید عثمان [illegible] جواب
بحق خدا و بحق رسول

صد و [illegible] چار صد
[illegible] تماش
[illegible]
[illegible] و زبان [illegible]
بفرمود تا در زمان [illegible]
[illegible]
که در [illegible]
[illegible]
بجز [illegible]
قدم رنجه سازی [illegible]
[illegible] رحم [illegible]
وصی نبی [illegible]
که [illegible] از حال [illegible]
که ما را تو هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتا ای ولی خدای مجید
بکن عفو [illegible]
که [illegible] بسیار
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible]

[illegible] پیش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطر
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاد [illegible] غضنفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
صفات کمالات [illegible]
کنون [illegible]
بدان [illegible] مکافات [illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
غضنفر [illegible]
[illegible]
ترا [illegible] خلق [illegible]
که با بو الحسن [illegible]
کنم [illegible]

[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالحاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستم
[illegible]
ستم [illegible]
جواب [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو دید این عمر بن عمر عادل تن
بامر که گفتم راضی بدن
کز آن نامور دان چه بد [illegible]
بگفت از شما زین همه انجمن
بفرمان او [illegible] کامی
غضنفر قریب نمود انجمن
که از دست آنکه دم ما بکام
چه نمودار از ظلم و جور
بگفتند فریاد ما پاک [illegible]
بدرگاه این بینوا ایم
شما را بگفتا سوی وطن
که این بارشان گشت چندین [illegible]
چو ما بی نصیبان با [illegible]
چو بودند عمال آن [illegible]
همان [illegible] اندیشه اکنون تمام
برفتند صاحب [illegible] تمام
که بر عزل عمال راضی شوید
بگفتند ای [illegible] قوم او
چو ما [illegible] که بر اصل فکر کنیم
چو ما [illegible] راه دیگر مراد
چو دیدند آن مردم بی نوا
ولی [illegible] آخر چو باد [illegible] کار
که این بار ما هم بحکمت روم

بداد از ترحم چو [illegible] جهان
نه از [illegible] ما [illegible] ازان
چه کار این [illegible]
بیاید بهمراه من چند تن
ز [illegible] برفته بهمراه او

که تو باش ما من درین انجمن
بجاه [illegible] جهان
غضنفر نصیحت [illegible]
که فکر شما [illegible] برجا کنیم
ولی [illegible] البسیط [illegible]

رزم [illegible] عرب [illegible]
بر [illegible] فریاد [illegible]
امید [illegible] فزود
شما از [illegible] بلا و [illegible]
که [illegible]
واید [illegible] جهان [illegible]
کشیده ظلم و ستم [illegible] شما
نماید [illegible] خود [illegible]

فرمودن [illegible] غضنفر [illegible]
[illegible]

که از کفر [illegible]
که هر کس [illegible]
سر خویش بر آستانش [illegible]
که و گر نه بیند ظلم و محن
که رفتارشان هم [illegible]
بسوی وطن می نهادیم پا
بفرمان او در پی ظلم
که این بار گر [illegible] روا [illegible]
که این کار باید چنین انتظام
ز [illegible] دیگر بگذرید
نداریم بر حرف او اعتماد
چنین ظالمی را ز جا بر کنیم
چرا گشته باید [illegible] فساد
که راضی بصلح است [illegible]
نداریم بر قول او اعتبار
بانغیر اعمال راضی شویم

کنون از [illegible] حالی زبان
تو [illegible] ای شه [illegible] پروردگار
[illegible] ولایت ما
چو ما را بدین حیله کردی [illegible]
تو انجا چنان کار را [illegible]
که سالار [illegible] کرده غرور
بظلم [illegible] کار [illegible] فساد
کشیم [illegible] چند [illegible]
غضنفر بگفت آنکه بار دگر
ستمدیدگان با امیر عرب
که اینجا نماید بحکمت قبول
دگربار فرمود شیر خدا
بد [illegible] با قوم [illegible]
بگفتند اکنون [illegible] امیر
که هر [illegible] اساس
که او ماند بر قول خود مستقل

که با عجز و الحاح ما چند بار
که راضی شدیم من ظلم شما
[illegible]
که اینجا نیامد [illegible]
بر [illegible] اکنون [illegible]
که [illegible] ظلم [illegible] باد
که [illegible] غزل
[illegible] شما [illegible]
ز روی نیاز کمال ادب
ولی [illegible] انجا [illegible] فضول
که این گفتگو [illegible] روا
[illegible] و جهل
ز ظلم ما [illegible]
از آن روی [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible]

دگر [illegible] برگشت قول [illegible]
غضنفر چنین گفت [illegible]
باو گفت عثمان که یا بوالحسن
[illegible] اکنون بگفتش چنان
خلیفه بانشرط در داد تن
که این بار دیگر لجاجت کنید
اگر او [illegible] کنید [illegible]
اگر [illegible] ورزید با [illegible] شما
نشستند [illegible]
ولی مصطفی [illegible]
خلیفه [illegible] لطف [illegible]
ز ظلم [illegible]
[illegible] رضا [illegible] شما
براه شما [illegible]
که خواهی که [illegible]
خلیفه [illegible] منظور [illegible]
محمد [illegible] راضی [illegible]
ز انجا [illegible]
چو گفتند القوم [illegible]
پس آن نامه [illegible]
بمهر علی [illegible]
دگر بار [illegible] مروان [illegible]
محمد [illegible] اطاعت [illegible]

تو دیگر [illegible]
که هر [illegible]
[illegible] انجمن
[illegible] بسی [illegible]
غضنفر روان شد سوی [illegible]
[illegible] عمال راضی شوید
[illegible] من [illegible]
مکافات [illegible]
[illegible] معزولی عاملان
محمد [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] محمد بن ابوبکر [illegible] عثمان

بلطف [illegible]
که [illegible] عامل کنم
محمد شود حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز فرط و داد [illegible] ادب
[illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible] ای از [illegible]

[illegible] از خبر [illegible]
بگفت [illegible] سوی عثمان [illegible]
که هر کس [illegible] حکم [illegible]
تجاوز کنی [illegible]
جواب چنین گفت [illegible]
غرض [illegible]
[illegible] شما [illegible]
نمودند [illegible]
نمودند [illegible]
[illegible] بهمراه شیر خدا

ز معزولی [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
که [illegible] شود [illegible]
غضنفر [illegible]
ز روی [illegible] جان
بلطف [illegible]
مراد همه [illegible]
چو رفتند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]

[illegible]
[illegible]
تو بگذار [illegible]
دگر من [illegible]
[illegible] قبول التماس شما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التماس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که از بهر او باید این بد / [illegible]
جانشد و ما از این پیش چه / علی رب باب او [illegible]
کو را در پناه [illegible] علی / که دارد چو فرزند خویش عزیز
[illegible] از نور [illegible] دلی / دگر این همه عاملان جدید
نخواهد ز او بقای ترا / ندارند هم از تو [illegible] امید
نسوزد دل کس [illegible] / بگفتی علی کار کردی چرا
بحال شه مردان [illegible] / نه بینی دگر روز خویش بخواب
علی و عثمان [illegible] / چو عثمان ز روی این سخن بشنید
ز عهد او کرده [illegible] علی / دگر بار شیطان [illegible]
[illegible] عزت دلی / اجل [illegible] تقریر این
چه داند که [illegible] اجل در کجا / [illegible] سخن [illegible] دل [illegible]
اجل گشته [illegible] از قضا / [illegible] دریده
که کار غلط باید اصلاح [illegible] / بدل سوز [illegible]
بگفت [illegible] / بپاسخ [illegible] آنچه [illegible]
ز والی مصر نو بوجه حسن / که اصلاح [illegible]
که باید بدان عاملان کهن / که چون شیر [illegible] اهل لجاج
کسی آن [illegible] سلطان زمان / [illegible] کار اعلاج
نخواهم عزل شما مخلصان / برادر هم اگر عاملان دگر
که از تو [illegible] ختم / بدان کار [illegible]
باندک [illegible] / شما [illegible] گوش [illegible]
کنون [illegible] شما بیشتر / [illegible]
[illegible] / ز عامل نو [illegible] شما
بهمان دم [illegible] / [illegible] شاه
مبادا [illegible] / ز [illegible] قوم بداندیشی راه
کز این در [illegible] جا / [illegible]
ببر [illegible] دست [illegible] / شود [illegible] دست [illegible]
بگیرد [illegible] / بگفت [illegible]
[illegible] ای پسر / خلیفه [illegible] او
رقم کرد از عاملان دگر / [illegible]
[illegible] علی [illegible] / بتحریک مروان [illegible]
در [illegible] خود / [illegible]
[illegible] / سوی [illegible] نامه در نهان
سبکتر [illegible] برو / که [illegible] آن [illegible]
بدست یکی محرم تند رو / که از عامل نو [illegible]
که [illegible] معتمد [illegible] / [illegible]
در [illegible] از غلامان [illegible] / بار سال مصر [illegible] عزیز
به پیچید [illegible] آن [illegible] را / [illegible]
[illegible] / ما و کف [illegible] نهان
بدان تا [illegible] / [illegible]
بمصر از [illegible] شتر / نشست از بر ناقه رهوار
که بر باد [illegible] نمود / [illegible]
غلامش گرفت نامه را [illegible] / بدین [illegible]
فرود آمد [illegible] منزل [illegible] / [illegible]
که بود او ابوبکر با [illegible] / بجای [illegible]
[illegible] چند [illegible] / [illegible]
وران منزل آمد جواب / که [illegible] شتر سوار آن
[illegible] / [illegible]

بیک کف [illegible] بگشتی / همه [illegible]
که خود [illegible] باو / بگفت او مرا حاکم مومنان
بگفتند ای احمق بی‌خبر / که دارم [illegible] که دارم باو
چنین [illegible] / سوی عامل مصر [illegible]
چو یاران [illegible] از وی سخن / در انجا [illegible]
فتادند [illegible] / بیا انچه خواهی [illegible]
بجان آمد [illegible] در زمان / که با عامل نو [illegible]
پس آن شتر نامه را با غلام / سوی عامل [illegible]
برامد یکی نامه [illegible] / بدل گشت [illegible] کهن
[illegible] مختصر [illegible] / نظر سوی او [illegible]
بخواندند [illegible] / [illegible]
[illegible] / جوابش [illegible]
همان خلق انبوه و آن عاملان / بنزد محمد [illegible]
بسوی مدینه نمودند میل / محمد از آن حال [illegible]
رسانند خود را [illegible] / بقتل [illegible] مصریان
محمد [illegible] / ز مضمون آن [illegible]
غضنفر [illegible] / دل [illegible]
سلام [illegible] / که عثمان [illegible]
وگر بعثمان [illegible] / [illegible] جمع [illegible]
نشانهای ظالم [illegible] / جواز راه در [illegible]
در آنوقت [illegible] / [illegible]
بفریاد و شور [illegible] / [illegible]
جوار رحم [illegible] نظر / [illegible]

[illegible] محمد [illegible] ابوبکر [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] السلام [illegible] عثمان [illegible]

که [illegible] / [illegible]
بگفت ای وصی رسول خدا / بحکم [illegible] قبول
[illegible] مرا / [illegible]
چنین [illegible] / بگفت این [illegible] نامه [illegible]
[illegible] / [illegible]
که از جور عثمان [illegible] / چنین گفت [illegible] محمد باو
مقرر [illegible] / [illegible]

سوی عامل مصر [illegible]
[illegible] یاران [illegible] انجمن
[illegible] آواز [illegible]
شتر [illegible]
[illegible]
در آندم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن نامه را با غلام
[illegible] غضنفر [illegible]
محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] اندر سخن
که از حکم تو [illegible] عمل
بظاهر [illegible]
[illegible] غضنفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو هم [illegible]

که ما هیچ خواهیم با هم کنیم | اگر هر سه تن هم بهم بر رویم
به پاسخ بفرمود فخر زکی | که اکنون مرا نیست [illegible]
که باعث بر این نقض عثمان چه بود | و گر این دل از نفس انجمن [illegible]
غضنفر در وقت نامه بگفت | به هر روی سیدالقوم [illegible]
چو عثمان علی را جفا کرد سخت | نه [illegible] کان امد [illegible]
زبان گشت گویا چو خود دراز | ولی با همه [illegible] کدراز
بر آن نامه را صاحب الحوض [illegible] | [illegible]
شد سخت کز دل مضطرب | بنامه جز این کار جواب دگر
که وانه با نه بگو آن | ندارم [illegible] زبن نامه [illegible]
غضنفر چو بشنید انجام | بگفتا [illegible] خود شرم کن
غلامی خبر از نون نون | زهی [illegible] گشته روز
که عهد بین چنین با انجمن | نباید خلاف تعهد زمن
چو عثمان بدید که سبز انگیز | بفرمود بر [illegible] خود وفا
بر سر همه آمد او ورو | که نباید کند جاک [illegible]
ندانم که این فتنه [illegible] | که هر کز مرا در خیال این نبود
طریق رسول خدا را بها | بود تا [illegible] تو باشد کوا
گرفتند راه خلافت [illegible] | که بر [illegible] فتح [illegible]
زخشت و کلوخ و [illegible] سنگ | گرفتن آخر [illegible] جنگ
ز هر سو فرود بحث آن نامو | غلامان گرفتند [illegible] سر
گرفتند [illegible] جار [illegible] | [illegible] بر سر [illegible]
چو شد داخل خانه [illegible] | [illegible] از سنگ [illegible]
بگفتند نگاه [illegible] بلند | بلایه [illegible] القوم دروازه بند
تحت [illegible] خود امام [illegible] | [illegible] خلاف شود هم [illegible]

که بر شیشه زد [illegible] از جا
چنین گفت [illegible] بود [illegible]
[illegible] بر [illegible] حق
بعقبی بگفت [illegible]
چو دید آن خلافت [illegible]
بگفت او روانست [illegible]
بگفتند از فرط [illegible]
از آن منع [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
چو دید آن شهزاده را [illegible]
چو افکند بر حال [illegible]
بد از کرمی [illegible] یکی باجگر
دل [illegible] چرا [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] ذو الفقار
که ای نور چشم رسول خدا
تو ای غیر فرزند دل بند او
[illegible] از [illegible] خطای [illegible]
ولی [illegible] ز لطف و کرم
چو عثمان رسانید [illegible]
که [illegible] این [illegible]
بگفت این [illegible] شهزاده [illegible]

تفحص [illegible] احوال [illegible]
که [illegible]
بگفت آنچه دید و شنید از خلق
[illegible] آن غرقه [illegible]
چه مصری چه بصری [illegible]
که [illegible]
[illegible] تو خود [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] سوی [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] بحال [illegible] تباه
[illegible] سفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلام علی [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو عثمان [illegible] از علی [illegible]

۱ ز دلایل ایشان [illegible]

[illegible]

چو مروان از رو خود ... | شد آزرده دل اندر آن حرب
چو او رفت ... ابن حجام | که او هم ... از اقربای امام
شما را امام ... فراز | نباید شود ... دراز
بدو ... از ... حسام | برافشاند آن تیغ خود ...
چرا او ... | ... بانگ ... امام
... ابن ... | ... گام ... بدو
بس انگه ... تمام | ... جمع ... نهاد ...
... | ... ... جنگ
وزان جنگ ... | که یکباره ... غلامان ...
تو هم ... از همه | که ... اندر ...

اگر ... برفت ... | ... کرد ... جهان
... گفت ... | ... غلام
مباش ... ناقوم اللئام | ... قتال ...
بدو گفت ای ... | که ... از ...
... از ... آن | ... ...
بگفت این تیغ ... | ... ...
... | غلامان ... آمدند
... از بام | فتادند ... فوج غلام
ز کار غلامان ... | بسوی ... نا ... خند
... در جنگ ... | که ... یکان ... ...

که ... روی ... | قدم ... بر ... بار
... | ... ...

رسیدن ... [red heading] ... خبر ... انقلاب ... و ... | ... ... | ... ...

بدو گفت ای ... | ... ... اجل
هم ... | ... ...
بگفت این ... | ... ...
مباش ... | ... ...
... | ... ...
پس ... | ... ...
وز ... | ... ...
مقاران ... تیغ ... | ... ...
بضرب ... تیغ ... | ... ...
بخوار ... آمد ... | ... ...

چو ... در ... | زعقب ... خراب
... ظالم ... | ... اجل
خلیفه ... | برآمد و گفت ای ...
که ... کناه ... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
بر ... | ... ...
... | ... ...
وزان ... | ... ...

فکندند ... | بیایی ... اجل
... | ... ...
نور ... حکم خدا و رسول | که جبریل ... فرعون ...
... از جان او | که از ... ...
گرفتند ... | ... ...
... | ... ...

ز شادی ... | بخون ... رنگ
... | که حاضر ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
بروی ... | ... ...
... | ... ...
مریدان ... | ... ...
بر ... جمع اند | ... ...
رفیقان ... | که ... ...
که آن ... | ... ...
... | فتادند ... او
... جنازه | بحر ...
اگر ... | ولی ...
... | بر آن ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

برافشاند با خون ... | شد فارغ از ... ظلم ... ستم
چو کشتند ... انجام کار | که آمد ...
... | ... ...
چو ... | که ... ...
... | ... ...
که از ... | ... ... انتقال
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
رسانند خود ... | بمقار ... غراب ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

بجان غضنفر که بقای جهان ... بیک روز ... کران
الهی بعزّ ... ام ... بخیر ... ام

آغاز ... شاعر ... خطاب ... مقصود ...
الذین ... المؤمنین ... و نمودن برآیات

که داری ... روز ... سیا
بیانات ای خضر راه نجات ... کرم ... نوبت
... صفای ... نجات

بیا ای مسیحا دل مهرکان ... بیا رهبر راه گم کهکشان
بیا شمع راه هدایت بیا ... بیا ای ... بیا
بیا مجلس آرای بزم یقین ... بیا باغبان گلستان دین
بیا محفل دیده دل بیا ... بیا ... بیا
ایا ... بیار از ... الطور ... چو ماه ... قدر ... نور
کز الله در روح القدس جبرئیل ... چو ... جلیل
بکن قلم ... ختم ... ز ذکر نبوت بپرداختم
نمودم ... براه دور و دراز ... داغ دلم ... ساز
بیاد خدا و نبی و علی ... بپا ... جام ... متلی
که از ... دل من ... حال ... کند طبع ... جواب
بگو ... کمان ... بذکر امامت ... زبان
براه ... ... بر ... ف
کنم فصل اول ز فضلش بیان ... طلب دارم انصاف از منصفان
وزان ... ... جبرئیل
که دارد علی ابن ... که ... نه از ... کمان
... عجب ... عجب
بر و خصم ... وا ... کند عیب علم ... روا
که ... علی ... زبان ... در ... زبان
... که این ... ساقی کوثر است
کنم ... که دارم ... که ... دل ... زبان
... خطبهای ... که دارم ز ... سنگ
بدارم ... رود ... قاطع ...
کن ... گوش خود ... که ... سخن ... گفتگو
بدل ... دارم ... که ... جان ...
ولی ... رسول ... که ... روی ...
خطابم ... العزیز ... که ... ... جمع
بفهمد سخن ... جواب ... بهمو ... کند ... جناب
بنا ... ... که ... روا
بحق ولی ... بجان ... بخود ... جان
چه ... که ... بگیر ... چه ... بگیر
بپیش ... جهان ... ز ... مسلمین
... به ... جهان ... اگر ... دهد
که دامن ... ناصواب ... چو ... صواب
... حکم ... که ... حق ... جود
بحق ... الهی قوی ... ز ... نبی
که بود ... که ... ماجرا ... بظلم ... جا
بهر ... جمیع فرق ... که بود ... حق
... که ... ... که
بحق فرض ... رسول ... که ... سمی
... روز ... قیام ... بیا ... عمل ... کرام

... ...

خدا ... رسانده جا ... که ... سوده ... را
... بر ... ... بر ... ... بیاد ... نص ...
که ... ازالهٔ ... ذکر ... ... ازالهٔ ... ایه انما ... یکی ...
... کرده ... کرده ... که ای ... ... سبحان ...
... حق ... ولایت ... حق ... ذکر فرض آخر ... و لد ... زبان ... مقاد
... ... در ... ... که ... ... خواندم ... ذکر ... ... و ... بلاغ ... که ... خصم ... داغ
... که ... ... حدیث ... جمیع خود ... جد ... که ... ... الحکم ... ... رسالت ... بجا
... که ... حق ... ... که ... ... منور ... ... که ... ... الوداع
... در ... که ... ... و ذکر سورهٔ هل اتی ... بآن ... سلطان ... تمام
... که ... ... که ... ... علی ... که ... ... و وصی
... که ... رو برو ... من ... قرآن ... بود ... نبی ... فرض خود ... با ... حکم خدا
... گرد ... بپر ... مقام ... که ... ... خلیفه ...
که ... احادیث ... بپر ... ... بوقت ... کنون ... فضل علی ... که ... حق ... علی

... ...

... ... در ... ...
... ...

وزان ... ... بر ... بر کسی ... تفضیل ... ... الفقار ... ... کرده ...
دل ... حمل ... صبا ... ... الله ... مقتدا ... بود ... رسول خدا
... گفت ... تواضع ... ... از رو ... ... که ای ... حرم
... ... که بر ... صبا ... و ... ... تواضع ... عزیز
... ... که تعظیم ... ... بانجا قدم ... دارم ... که ... حکم
چنان ... ... که ... ... امتحان
... ... سرفراز ... قوی ... ... قوی ... ... شکن ... ... انجمن
... ... طلب ... جواهر ... ... کیف ... ... طرف
... ... رسول ... زیر ... ... که ... ...
... ... تعظیم ... ... است

بعون شه بران نامور آن زمان / که گیتی ... کو بانوی با نوان
دگر غیر ... در ایام حمل / فرستاد ... جبرئیل
ز بیرون و درون برآمد ای / بر مادر پاک ... شدی
بفرمود از روی مهر و فا / سلام علیک ای برادر مرا
برون آمدی از شکم این زمان / علیکم سلام ای ... رسول خدا
دگر چون ز مادر آمد پدید / ...
که بنات ... از حکم شو / سوی خانهٔ کعبه او در رو
که ماه ... شکم را بدیدار آن / ...
رسید که ... بدیدار سود / شنفت آواز ... کار ...
که دیوار از حکم رب مجید / ...
ندای ملکوتش ... آسمان / که ای مادر فضل و صبا
درون آی ... دخانه ما جزا / ... الدین ...
درون رفت ... تو بحکم اله / تو لا در درون حرم ... ماه
ز خانه ... درگه ... / ...
دگر در حرم چون فرو آمد او / ولی ... چشم نگشوده ...
گرفته بیر بانوی محترم / بر ... مرحم
ولی ... از آن ... منه / که چون چشم نگشود از ...
چنانکه ... فرزند در کنار / ... خار ...
که آمد رسول خدای مجید / بفرزند آواز او ... شنید
بسوی رسول خدای وجود / بکرد ... دیدار ... شو
نگر ... از ... احمد / بماه جمال ... فکند
ز روی علی ... بروی ... / جواب ... طرف ...
نشسته ... در کرفت / چو ... ماه ... بر
ولی چون ... نشسته ... / ... الحرم
ز لطف و ... تمام آنجناب / بی غسل ... اطلاع ...
نمودند ... لسان او / بی کرسی ...
بران که ... رسول خدا / بخوان باید ... که ...
بدین مبارک ... / ... و اور ...
بیل او بود بخلطیه ... / بنشستن ...
بخلطیه از ... / ...
ولی از کرم سوی ... / که ...
دگر از خطابات ... / ... از ...
در آندم چنین گفت ... / که مادر ...
نگر ... / ...
نی گفت ... در ... / کنم ...
بدین ... امروز ... / ز ...
بگفتم ... ز جان / بدین ...
ز پهلو به پهلو ... / بغلطم ...
چو گفت ... رسول الله / فنا ...
بیک ... / ...
سر گفت ... / که ...
بیر ... / ...
مر او ... خیر البشر / دگر ...
زبان ... مجید / رسانش ...
غذا ... اول ... نمود / همان ...
وزان ... / بنوشت ...
دگر ...

زمان کعبه ... / چو ...
چه حشمت ... و جان / ... مبارک ...
چو شاه ... / بمان ...
بو ... ادب ... / ...
جهان ... / ... رب ...
که ... بر ... / ...
وز آنجا ... غضب / ...
بوله ... / خو ...
که ... از ... / ...
دگر ... جهان ... / جهان ...
به عهد ... / بر این ...
کرده ... / ...
همان روز ... / ...

بیان ... از ... و ...

... اسلام ...

بلا ... / دگر ...
نسبت ... اعتماد / بفر ...
به ... / که ...
چو آید ... / ده ...
بجواد ... / ...
ندارد ... / زمه ...
کار ... / مبارک ...
بیاد ... / بر ...
تو هم ... / ...
ز لطف ... / دگر ...
که ... / بفر ...
به ... / رسول خدای کریم ...
که ... / بر ...
برای ... / که ...
از این خلق ... / بر این خلق ...
... / نظر ...
چو حکم خدا ... / بدان حکم ...
ز ... / نر ...
عزیز ... / جگر ...
که ... / عزیز ...
که ... / بو ...
ز ... / ...

کی ماند بعثت اسیر جهان — چو با نجلاف ماند رجهان
باین حجت سهل سستی — [illegible] فسح

خدا نشرم انصاف و زنی کنجی — بهانه شمع حق و الفروسی کنجی
حدیثی که دارند اهل حسد — خصوص [illegible] آید حسد

ازان نیز مطلق نگوید زنیع — که اجماع هرگز نیاید توو
که تا آنکه قایم نماید ظهور — جهان [illegible] ورد

در ابطال اجماع [illegible] — سند گفته زین [illegible]
که [illegible] چو نفر [illegible] مختلف — محاسن اجمع [illegible] در هر طرف

دگر گفته [illegible] ابن جهان — که از خانه ما مراد الذین
بمسجد خانه بیکس [illegible] روا — که آخر [illegible] المصطفی

بر آن آنکه در خانه آل اتم — بعزاز در خانه آل امم
دگر حضرتی امیر عرب — اجازه ندیده [illegible]

که در مسجد [illegible] ابی امم — بجاه خیانت که کارش تمام
دگر آن فتوحات خیر الانام — رشته [illegible] زروی [illegible] قسم

به هر جانب [illegible] — که گفته بهر خلافت [illegible]
نبی آمد [illegible] شدند — که [illegible] چا خود [illegible] شدند

برفتند چنان تیز که [illegible] کلام — که گفتی [illegible] سلام
مگر [illegible] رانی لاقا — دگر [illegible] بر [illegible]

تنی خویش [illegible] — که [illegible] چاردست [illegible]
ببعد خواجه چندان [illegible] — که از خویش [illegible] نظر [illegible]

بجنگ احد جبرئیل امین — چنانکه گفت [illegible]
[illegible] بعد دگر روزگار — جوان [illegible] تیغ چون ذوالفقار

در [illegible] معاوراتی — که این [illegible] امیر [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] تمام — از امروز تا روز حشر [illegible]

بخیبر [illegible] الغزو مواله — که تو [illegible] از [illegible]
رسول الله [illegible] بفتح حرم — بجوشش [illegible] الکرم

بجنگ حنین کافران قریش — از [illegible]
ز انصاف [illegible] — که [illegible] ریحان

دگر آنکه هرگز رسول الله — [illegible] محکوم کس [illegible]
که درغم [illegible] نبود — که از [illegible]

بفوج کسی [illegible] — [illegible]
[illegible] بود [illegible] — [illegible] دگر

که [illegible] — مرا [illegible] خلاف نموده [illegible]
[illegible] خورد آن [illegible] — وزان [illegible]

که [illegible] دهی — کجی [illegible]
دگر [illegible] — نماید از آن [illegible]

زآزاده کی [illegible] اهل جهان — [illegible]
عجب [illegible] — که [illegible] مردان [illegible]

که کار [illegible] تابع [illegible] — [illegible] اختصاص
[illegible] ماند [illegible] چا — که تفضیل مفضول [illegible] روا

بنصیفه [illegible] قوم [illegible] جهول — حدیثی [illegible] رسول
که [illegible] — [illegible]

بحوص [illegible] — که [illegible] بود [illegible]
با [illegible] افزا — [illegible] رسول الله

جهانی [illegible] — بتفضیل مفضول [illegible]
[illegible] فاتی [illegible] — که این [illegible] نقص [illegible]

از [illegible]

که اکنون از رخ [illegible] — که [illegible] او
نبود آنکه [illegible] رسول الله — که [illegible] مروج [illegible]

با [illegible] — [illegible]
[illegible] — که قدر [illegible] نبود

[illegible] — که از [illegible] عنبر
بنان [illegible] رسول الله — نصیب [illegible]

[illegible] — که [illegible] دران نقص [illegible]
[illegible] — [illegible]

دگر [illegible] — بدانکه [illegible]
که [illegible] — که دارند [illegible]

بیان خبر دادن حق سبحانه و تعالی حضرت سید المرسلین را
از نفاق امت [illegible] آنحضرت

ازان [illegible] — به پیغمبر [illegible]
که [illegible] — نفاق [illegible] علی

[illegible] — که [illegible] از [illegible] — برامل [illegible] — نماید [illegible]
تو باید که [illegible] انجمن — رسانی [illegible] انجمن — بگویی [illegible] مقام — که [illegible]

هم از [illegible] — مگر [illegible] — بوقت [illegible] — کنی [illegible]
که [illegible] — چو آید [illegible] — ازان [illegible] رسول الله — کنی [illegible]

بوقت ظهور [illegible] — [illegible] کردگار مجید — علی [illegible] — [illegible] غدیر
[illegible] — [illegible] — مبارک [illegible] — [illegible]

زدان [illegible] — [illegible] — که [illegible] — [illegible]
نبی [illegible] جبرئیل — بگفت [illegible] جلیل — که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — که [illegible] — نباید [illegible]
[illegible] کریم [illegible] — درانوقت [illegible] — خبر [illegible] — [illegible]

[illegible] — فرستاد [illegible] — رسول الله [illegible] — که [illegible]
فرستاد [illegible] — وگرنه [illegible] — از [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible] — چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]

[illegible] دوات قلم — که از [illegible] — بدانکه [illegible] — که [illegible]
[illegible] دوات قلم — که [illegible] — کلام [illegible] — [illegible]

بجو که سپارام در کف کو
عتاب نبی هم ز بخشید سو و
بانها که گفتم بمرفا علیه
وزان پس بفرمود رسول جلیل
که حرص و طمع بر از قوم بجز
کنون گشت این سر مجرم کنا
از امروز تا آن زمان سرور
اگر کس سعی نخواهد کهی
که گرد جهان [illegible] فرو
زاهدان من حبر و وحشی [illegible]
که علم [illegible] با آنها تمام
اطاعت نکن از این حکم را
نه جائی او اسفل السافلین
جا برانمهم خوی گذار
که آنکه فرمانده دیگر کنند
ازان امر ما باخوص تمام
چو قایم نماید بصیرت ظهور
براه وفا جان نثار کنند
[illegible] از بهر و نیاز کنند
بگو گشت چند انکر رو بمیران
دگر آنچه گفتم ز فضل علی
بانعره قدر [illegible] مقتدا
که هر کو [illegible] جادو [illegible] از دو خطا

نبی گفته چراغ اصل کهان در و
که بطلب رضا [illegible] او بود
[illegible] حق بکذرید
بیامد ز نزد خدا جبرئیل
[illegible]
که حکم او [illegible] اختیار
که قایم [illegible] ظهور
[illegible]
[illegible] کف کو
[illegible]
[illegible] امام
[illegible]
[illegible]
که گشته بحکم ما [illegible]
[illegible]
نماید [illegible] قایم مقام
کشد تیغ بر روی اهل غرور
[illegible]
براه رضا [illegible] زنند
[illegible]
[illegible]
دگر گشت بعد از رسول خدا
نه منظور او جز رسول خدا

[illegible]

معینش نمایند اول وصی | که تا شیر یزدان شه او وصی | بگفتند در حکم [illegible] | [illegible]

که گفتند هم اهل پیغمبرند | بر آن روی میباد [illegible] خرد | بر آن [illegible] خلاف خرد | [illegible] راجع [illegible] خرد

وزان پس [illegible] انصار حسد | رسانند زان ایزدی بیحد حسد | ز [illegible] ظلم عناد ستیز | [illegible]

[illegible] سبر | ز طغیان ایشان [illegible] | درین [illegible] بعضی ازان | [illegible] امام و [illegible]

[illegible] قبول | نیامد ز ایشان ولی [illegible] | [illegible] کامل عیار | کزان [illegible] نمایند خور

[illegible] بوالفضول | کز اسلام دین غیر رسول | [illegible] شود حذر | شمارند [illegible] ستیز

[illegible] کار مجید | [illegible] عمر کرد ولید | درین [illegible] ز اکثر [illegible] | [illegible]

نیارند [illegible] زور گو | نمایند [illegible] خصم [illegible] | بپاسخ [illegible] عاجز شوند | توسل [illegible] کنند

بابن [illegible] | زبان معارض [illegible] | درانروز [illegible] | که برخیزد آن [illegible]

شود باد [illegible] | نبی قاضی [illegible] | قیامت [illegible] | [illegible] خروش

درانروز [illegible] | بنالد [illegible] | کز [illegible] | وزانجا [illegible]

کز [illegible] ظالمان | [illegible] | بکم [illegible] | بر [illegible] خروش

ازان قهر پروردگار مجید | قیامت شود [illegible] | شود حکم [illegible] | بیارند [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | زنادیل [illegible] قبول | [illegible] رسول

[illegible] | [illegible] | [illegible] نمایند رد | [illegible]

[illegible] | [illegible] | درانروز آن انقلاب | [illegible]

[illegible] آید ندا | [illegible] | ز حکم خدا و بلاغ رسول | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که این کار [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که از [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] اعتبار | [illegible] | بنوبه [illegible] | که با [illegible]

[illegible] احوال [illegible] | [illegible] | در آن [illegible] | ز بسیاری [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] | [illegible] | بر آن [illegible] | [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] | در خانه [illegible] فاطمه [illegible] | بضرب [illegible] | بما [illegible]

[illegible] | بقتل علی و حسنین | ضلالت [illegible] تمام | ز بعد [illegible] بروز قیام

[illegible] | همه ذره همه مو بمو | [illegible] | [illegible] مکافات [illegible]

[illegible] ظلم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ولی چون [illegible] | که [illegible]

[illegible] کار اطلاع | که تا [illegible] | بکن [illegible] | وزان [illegible] کن

ولی دوستی علی [illegible] دار | جهان را [illegible] اعظم بادوار

وزیر الفقرا معروف [illegible]

کتابت [illegible]

[illegible]

[illegible] الفقرا [illegible]

اختتام [illegible]

بسم الله | در [illegible] محمد رفیع | کیا [illegible] محمد شفیع | الرحمن الرحیم

[illegible] | که او [illegible] حیدری | بوصف غزا [illegible] | علی ولی صاحب ذوالفقار

[illegible] لفظ معنی [illegible] | [illegible] قلم [illegible] | وزان پس [illegible] | [illegible] جایز نبود

[illegible] سفر | [illegible] | ز [illegible] صاحب ذوالفقار | از [illegible] کار

که بربست کار ابد این کتاب / بنزد همه پر ورق جناب
به پیرست او خانه در [illegible] جا / صلم یافته از خدا همان
ز بس روز منجوهات از کردگار / که این نسخه گفته تمام آشکار
همه از کلام خدای جلیل / دمانند گلزار خلیل
معانی الفاظ ها پر جنان / بجو در سید [illegible] همگنان
حکایات خیر از انام / رقم کرده از معجز آن امام
بنخفه خادم شاه خیبر کشا / که دارد بدل [illegible]
درین نسخه مقصد شمار / [illegible]
ازو گفت این خبر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
مرا [illegible] کار شود / همان قطره هم [illegible] شود
بسال [illegible] / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]
نماید [illegible] روان [illegible] / [illegible] از قتل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / دران [illegible]
کنون [illegible] / هم از جمع [illegible]
بنزدا [illegible] / [illegible]
که باید [illegible] / [illegible]
که ما [illegible] / نماید [illegible]
که امروز [illegible] / [illegible]
گذارم [illegible] / نکوئم [illegible]
نباشم [illegible] / [illegible]

از آن [illegible] / [illegible]
زحق [illegible] / [illegible]
که تا کاه امده [illegible] / [illegible]
همه از حدیث نبی [illegible] / شده بی [illegible]
بجا کرد با دل [illegible] / رقم کرده [illegible]
غرض جمله از معجز آن امام / [illegible] امام
همان نسخه [illegible] / [illegible]
امید [illegible] / ز جمع [illegible]
چنان [illegible] / درین باب هم [illegible]
که [illegible] / نماید [illegible]
خطا [illegible] / [illegible]
[illegible] / رسیده [illegible]
زاده [illegible] / فلک [illegible]
چنون [illegible] / چه جمع [illegible]
رساله [illegible] / که در [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
[illegible] / چنان [illegible]
[illegible] / [illegible]
که [illegible] / خبر [illegible]
زده [illegible] / [illegible]
نمائم [illegible] کار / که [illegible] کار
[illegible] / [illegible]

[illegible] / مطلع [illegible]
[illegible] / که بر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چه [illegible]
[illegible] / وزان [illegible] آفتاب
[illegible] / هم اول [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نظر
[illegible] / [illegible] مهر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] راه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زبان
[illegible] / [illegible]
که چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / که خواهد [illegible]
[illegible] / [illegible] روز

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] حرام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز بوبکر اما کی کنج فرد
مرا دید بر ظلم طغیان مدار
ز جبریل ایمان سیر کل ایمکار
که از دیدهٔ خیر دیده در بهی
همه روز کشور بیابان قر
بفرمود معاویه در مرز شکم
بسی فتنه چون افروخته
ز بوبکر ظلم نجم و دار
که پیمبران بر کمال سنان
که از خون فرمان بنیر بی بود
دهد کر اجازه بر بیحساب
بگفتا زعمرو بیرون کاه

در اندم کسی با اهل عزم قابه جلب
با یک جمع عائشه بیار
که عثمان که منصور بنهاد
در حرم بت زبان برکنار
که کرد عثمان زبان زنده
به خنده بعهد سلام ازان
ندارد خدای خلق جلی
دکر اکه عثمان بداز اسلام

ز خطاب بوسل فنا بدکجا
خبر از سبب پرسش کرده کاه
بخشیدگی از نغمه چار پا
ز هر خبر غار دیده چلو تهی
ز اعمال عثمان علم یا سر
که بار و ز بیحس بیکسان رام
بسی کنج از غاره افروخته

ز بیعت علیه و زبیر از خطاب حضرت ورقیل عقبه مظهر

گرچه بعزل اهم و دستان
تا بخشیدن فرمان روا
بکار مار او و اصواب
همه با بیت جبیر بی پس از خطاب

در جمیع

بر عثمان عفان چهار کز نبک
همی کوفت مار دید
ببست سیر آن نغل لکه بار
که کاش اسلام ابو بهر مقدار
باز جید عهد تی زنده کی
بدکف اکام و دمنان
سرای بر عی بشر از علی
چرا بخشید بی خرقهٔ کین

که بو دیده بر آن سبب خرو
که بر بسته بر گردن و قبا
بگوش شنیده خطا داد کرد
گرین کار بس جمع کو نهاد
از آن کس بی مور آن تمام
که بعد از عمر تابان روزگار
همه ظلم کینه یار او

که بر بصره کوفه یا شهر مصر
بپل از ای عباس ظهم عرض
اما یکه خواند بی چو خطاب
چو شد بیکمان از امن ابر اکا

خبر جمع عائشه از خلافت ... از ... گشتن ... از دیوار ... بطلحه

بی ز بیعت بیر زبیر و ذکر
کشیده کس او را ن که کرد کار
بپل از حج بیبود زبیر رسید
که شنید بی معرف شنیده ...
بهم ... بی کفتی دریغ
چرا آبی ... ذکر
کرد علم قضی ... روزگار
چه بابت نغل ... خطاب

... از پنجه ... نار
اگر ... ره ...
... فرمان ... پیر
که ... مشهور ...
حکومت کرد ...
بر روشن کار حکومت ...
همه ... عثمان ... او
بعد از در شیر ... خلوه
کمان کار خطاب ...
که ... عمرو ...
که در ... اندیشه ...
تن ... کرد ...

... عثمان ...
بر خانه زبیر ... ادا ...
... بیت انقدر بیجان ...
و دار ... عثمان ...
بیعد ... بی جبیر ...
که ... ظلم ...
... اخر ...
دکر کار ... طلحه ...
... بیسار ... او ...

بکفت ... کسی ... رسید
پس از آن ... که بار
و کر روز ... رسیدیم
بچو با هم ... نشسته ... جواب
سپاه ... هزار
که بکوبد بر اب ... کرد
در آن ... حجاب
در آغاز انجام ... نعمت ...
ز ... زبیر ... جرم
سگ ... بانگ بیبر ...
جز آن که ... آن ...
کر چون ... وکی این مکان
بیعت ... انجمن ... سو
بعثمان ... کز ... من
سپس ... زبانه ...
ز ... بسیار
رخ ... هم ... شکار ...
بجز ... شمشیر
بجز ... سند ... یکی
همه ... خانه از ... مهان
جان ... تیر ... آب
... طلحه از ...
... رسید ... لشکر

شنیدن ... تو ... رسید
بیک ... یکی ... در حجاز
هم از بصره ... شوم تن

در انه ... عائشه ... باب ... و ... جواب

ز بصره ... بر ... و دار
مکانی ... اثار شر
بر ... نام ...
در ... برو ... ساز ... لعن
کرد ... در ظلمات قدم
بر ... اهو ... او
بجایی ... فراز
... زبان ...

سپاه عائشه ... بصره ... جمع ... عثمان ...

که بر ... عامل ... بد
ز انبوه و دشمن ...
جهان ... یکی ... کار
ستمگر ... هم چو ... بود
بر ... طلحه از ... شمشیر
ده ... تیغ ...
نبی ... خانه کمان

... امیر المؤمنین ... بصره ...

خبر شد ... از ... بود
فلک ... بجا ... قرار

مرا ... با ... بهین کین
کزینان کار ... کستر ... دم
که عثمان بد ... عامر ...
براه عراق از مقام حجاز
زنده از ... نفس
جاکن ... جهان ...
که چون ... زعفر ... روزگار
که بر حرم ... کار زار
از این ... آید ... سخن
که ... زبیر ... جاه
... طلحه ... ازل ...
صف ... سپاه ... جنگ
سر انجام ... کار ...
بنا ... از جای ...
بیکی جهان ... ور از شهر
فکنده ... طفل ...
ز خون ... جهان ...
که ... بیدار ...
بپی ... ...
برامد ... کوه ...

زلیخا ... عمر ... او
بر ... طلحه ... زبیر ... عالم
سپاه ... زبیر ... جبر
از آن جمع ... کین ...
نوای مخالف ...
در ابای ... جمل ...
... طلحه ... زبیر ...
کشیم ... روز
بو ... پی ... کار
بپیچید ... بر ...
بر شوره ... جمع ...
بلاین ... ز ... روت
ز جنگ ... او ... هزار
و ... جان ...
بر ... دشمن ...
بر ... چهره ... شد
پس آنگاه ... سر
اهل ... صغیر و کبیر
که ... بصره ... مرکز ...
زبان ... هم ... جنگ
کران ... بصره ... اهم ...
در آورد ... کار آفتاب
... خانه ... سپهر

دکر اکه عثمان بداز اسلام

[illegible]

شد از مرکب مجهز دشت عمان | ز بس باره و ناب سیم روان
چو در لفار شد منزل اندر میان | [illegible]
ز بس نعره از مرد جنگی زمان | ستوران شد خانه جوشن زمان
ز بس مه با مهها چون شد شیه | زمان زاده ایمن گردون شیه
زمان شیخ ز نعل ستور آبشیر | فلک شد ز بس ... کف مهر
ز لشکر چو دریا شد مضطرب | بمنزل ... سپاه ...
از آن آمد آمد که آمد بگوش | [illegible]

کز افغان عجم ماند نور | که هر جا که نامد ... نور
ز خوف رجال ظرف ... | بیک رو بهار ... خزان
شد ظلمت نور ... | ... روزگار
که از جرم ... کم گم راه | فرو رفت ... ماه
چو گردید ... | [illegible]
شد از سپاه ... نقاب | شد آب ... چون آفتاب
... سپر پناه | ... تیغ راه
... سرو ... | ... پناه
... خون طلب | ... روز ...
پیام ... تیغ تیز | ... تیغ تیز
... گلزار | ... خار
... زمین | ... زمین بهشت
زمان ... | همه جا ... کام
... سوسن ... آب | ... چون آفتاب
... نام | ... سود ... کام
... گران سوده ... | ... تاج ... کلاه

[illegible]

کاش میانی نقص زوال | مرا نیز زین نقش تیغ هلال

[illegible]

اگر جای ... | نمیند ...

[illegible]

چون آن نو گلی ... | زبانی تو ...

بزرگست ... | درچار ...

جهان ... | [illegible]

[illegible]

بگو با تو ... | زراه ...

زبهر تو ... | [illegible]

که کار تو اکنون ... | زبهر ...

وزان ... | شناهم ...

زنا ... | زبهر ...

نشنیدم ... انجمن | [illegible]

زتیغ تو آن ... | کز ... خورشید ...

[illegible]

دگر گفت کای نیکبخت روزگار | کز ظلمت فتنه شد روزگار | که ... | جهان ... روش ...
ز دعوت یکی سخن از همه | ندیم از نوبت ... از همه | دگر ... | ... گناه
بدل گفت ... | شنا ورده ... | دگر ... | ...
از آن ... کار | که کار ... | ... | ...
... | که ... | دگر ... | ...
که آن ... کار | که ... | ... | ...
از ... | از ... | ... | ...
که ... | ... | دگر ... | ...
ز ... | ... | ... | ...

[illegible]

وز کرمش گشت زمین [illegible] بساط فلک ز بسیط زمین
سلطان [illegible] ز شرف [illegible] نقوا
فرشی بلند تر از تخت سپهر کزان برتر [illegible] سپهر
عجب [illegible] چو [illegible] بکار بلی چرخ [illegible] جا و قطب مدار
چو نور [illegible] قطب حجاب برافراخت تا عرش [illegible] لوا
به فوج [illegible] کشتی [illegible] بکار [illegible] پروردگار
ز نور تجلی فروزان ز قاب از ایمان [illegible] و ادنی [illegible]
حسین حسن [illegible] با [illegible] جناب چو [illegible] ضیای آفتاب
[illegible] آینه دار چو نور [illegible] صبح بهار
محمد که [illegible] حجاب چو نور جهان گیر [illegible] آفتاب
[illegible] نور محمد ازو [illegible] افلاک فانوس ازو
ز نور [illegible] کنم بتاویل [illegible] کنم
چو نور [illegible] منارش چراغ زجاجی نقاب
ز [illegible] کوکب [illegible] چو خورشید [illegible]
ز [illegible] روشنی [illegible] کزان [illegible] مبارک [illegible]
کز [illegible] نشو [illegible] فلک [illegible]
از انجا [illegible] غبار سرافراز [illegible] سوار
محمد که او [illegible] بظلمت [illegible] نور
صف آرا [illegible] سوم چو [illegible] معلای بوم
که از جمع [illegible] بفرمان [illegible]
در آورده [illegible] فوج فوج سواران مطلق [illegible]
کسی که عبد الله ابن عباس از [illegible]
هلال [illegible] شده چون [illegible]
که او صاحب لوای نعیم از [illegible] نعیم
[illegible] نب [illegible]
[illegible] فتر از جبل [illegible]
ز [illegible] پرده زبان از نظر [illegible]
جهان در ظهور [illegible] حجاب که [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
همه [illegible] چو [illegible]
همان عمر [illegible] دگر محامد [illegible]
ز بس [illegible] شده [illegible]
از آن [illegible] کمال [illegible] از نظم قرآن [illegible]
چو [illegible] زنجیر [illegible]

[illegible]

بعزت [illegible] فوج فوج [illegible] بالا کج
بس [illegible] سیاه [illegible] سوار
[illegible] نماید [illegible]
[illegible] شده [illegible] بر [illegible] سوار
[illegible] که تا [illegible]
[illegible] بحر [illegible]
[illegible] جان [illegible]
ولی [illegible] ظلمت [illegible] ندید [illegible] آفتاب
[illegible] بلی [illegible]
که گفت [illegible] باعلی [illegible] که [illegible] جلال
[illegible] بر [illegible] خار

جهانی گرفته ظلمت [illegible]

جهانی گرفته [illegible] کو [illegible] که [illegible] بار
[illegible] کوس [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] بهشتی [illegible]
[illegible] تاب [illegible] ولی [illegible] بصف [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] زمین [illegible]
[illegible] کر [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] کز این خاک [illegible] هم [illegible]
[illegible] کسی [illegible] که [illegible]
[illegible] همان [illegible]
[illegible] ولی [illegible] چو [illegible]
[illegible] کجا [illegible] ولی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کتابی [illegible] که [illegible]
[illegible] جهان [illegible] شد [illegible]
[illegible] خدای کریم [illegible]
بدین جمع [illegible] همه ظلمت [illegible] نور
[illegible] که از [illegible] که از حامل [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] چو [illegible] از آن [illegible]
چو [illegible] چو [illegible] قرآن [illegible] تمام
[illegible] که [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] سخن [illegible] چو [illegible] نور
از آن [illegible] از آن [illegible]
[illegible] کلام [illegible] کرمانش [illegible] چه باید [illegible]
[illegible] که [illegible] چو [illegible] که از [illegible]
[illegible] که [illegible] بجان [illegible] دل [illegible]

[illegible]

برادر ... معین ... کف ...

زمین ... سنبر

[illegible]

ملک ... ز الماس ... خورشید ...

[illegible]

کل ... زنا زنا بعض ... هم ... بلکرد

[illegible]

دگر زرد چون سیب ...

[illegible]

روانش پی ... سلسبیل

[illegible]

چو ... نخجیر

[illegible]

برآشفت صدر و از گفتار او
که اوان گشته و باز و انبوه او
ز لوث تماشای ... لشکرم
ز زخمش بطلحه ... از ...
روان ... تهمتن زین
ز ... هم ...
... کار زر ... و ...
ز ... گرز ... زخم ...
بر ... و ... جوشن
... لشکر ...
نه ابر ... خاک ...
کین ... چون پلنگ
ورا ... بر ... خاک
مران ... بر ... سپر
ز ... انجای ... عقاب
بناه عیان ... جای
پر ... زر و ... بر
وزان ... جنگ
... سر کران
... بهار جل
... طناب
سر ... سوی ... گه
دلیران ... طرف

[illegible]

سرافراز مالک در آن کارزار | همی تاخت چون شیر [illegible]
به یک دم [illegible] | زنده [illegible] چرخ [illegible]
ز شمشیر [illegible] | جهان گشت از موج خنجر خراب
[illegible] | که جوشن [illegible]
ز ضرب [illegible] | ز طعن سنان [illegible]
ز خنجر [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | چو [illegible]
سرافراز مالک [illegible] | چو بادی که [illegible] بهار
کهی ساختی [illegible] | [illegible]
بطعن سنان مالک [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | که [illegible]
ازان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هلم زاد [illegible] | [illegible]

کشتن [illegible]

[illegible] | ز خورشید [illegible]
کدو [illegible] | [illegible]
خروشنده [illegible] | ز [illegible]
[illegible] | دمادم [illegible]
[illegible] | یکی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] | چو در [illegible]

ز رنج [illegible] | که [illegible]
[illegible] | همان [illegible]
ز بس غنچه [illegible] | ز بس [illegible]
[illegible] تیغ نیلوفری | [illegible]
ز شوق [illegible] | ز طعن [illegible]
بر [illegible] | زبان [illegible]
چو غنچه [illegible] | [illegible]
ز نوک سنان [illegible] | چو خار از گلستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دو [illegible] | چو شاخ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
با [illegible] | زبان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | به تسبیح [illegible] پروردگار
دم [illegible] | [illegible]
به تکبیر [illegible] | [illegible]
ز بس [illegible] | که تکبیر [illegible]
چو عمار [illegible] تیغ [illegible] | [illegible]
حذیفه [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | دگر [illegible]

[illegible]

که [illegible] | [illegible]
خطر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اندر [illegible]

مالک [illegible]

ازان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

که گفتند [illegible]

[illegible]

جهانرا [illegible]

[illegible]

به [illegible] زنیر هان | که بر کشتی [illegible] گران
چو [illegible] | که زکشتی [illegible]

[illegible] | که بر [illegible] انجم [illegible]
خانه [illegible] | که [illegible]

[illegible] | در [illegible] سبب
که زیم کس [illegible] | که [illegible] انتقال

[illegible] | خبر [illegible]
[illegible] | که کشتی [illegible]

[illegible]

روز آمدن [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

زهر جنبش [illegible] شنوی | چو [illegible] شنوی

[illegible]

حیلهٔ معاویه [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

یکی را الهی [illegible] | در [illegible] بماند [illegible] شتند

یکی را الهی [illegible] شتند

[illegible]

فرستادن معاویه [illegible]

[illegible]

بالک [illegible] رحمت الله علیه

[illegible]

فرستادن معاویه [illegible]

[illegible]

چنین گفت ... زر مصاف | کز لذت ... جا ...

... | کز لذت ... جاید

... | ...

زمستان ... | ...

[illegible]

[illegible]

فرستادن معاد ... [illegible]

چو از ... [illegible] ... کر
دو عالم ... [illegible]
به ... [illegible] ... کز این
نمود ... [illegible] ... کز این

رسید ... [illegible] ... جواب
زبان ... [illegible] ... در شتاب
فرستاد ... [illegible] ... سوار
قدم در رحم ... [illegible] ... چون

چو از ... [illegible] ... مقام
معما ... [illegible] ... حرام
... [illegible] ...
بجائی که مانده آسمان زیر پای

فرستاد ... [illegible] ...
نظر ... [illegible] ... نور
... [illegible] ...
... [illegible] ... آفتاب

جهانی ... [illegible] ... او
نظر ... [illegible] ... دیدار او
... [illegible] ...
جهان ... [illegible] ... طرف

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نظر
نمود ... [illegible] ... خبر

بگفتا ... [illegible] ... سلام
کلام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... کار

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شوی

... [illegible] ... تمام
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... تاب

... [illegible] ... جلال
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... اندر آن

بگفتا ... [illegible] ...
کل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
کجا ... [illegible] ... سخن
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
کند ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
از آنجا ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

فرستاد ... [illegible] ...
در ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
امام ... [illegible] ...
دل ... [illegible] ...
... [illegible] ... آفتاب

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

بگفتا بلی [illegible]
خبر دارم از [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه در [illegible]

[illegible]

معاویه گفت ای جهانجوی کس — نه خوبست با مرد [illegible] فسوس

چه [illegible] در این انجمن — از [illegible]

معاویه از خنده از کار شد — [illegible] رشد

[illegible]

[illegible] — بدو [illegible] گفت [illegible]

بدو گفت ای [illegible] — گرزدی [illegible] زبزدان [illegible]

[illegible]

[illegible] — ز [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو بگسیل اقصین که اقصای کم ٭ بتقدیر صاحب نکو دو کر ٭ نکردند یل آن زره نامه ٭ رسید از پس ز فرغ آن حباب نوید
پس آنگه یکی نامه انشا نمود ٭ زکینی درو سوی جنت گشود

نامه نوشتن حضرت امیر بمعاویه در فتن جوهر بسالت شام

نشانده از مکتب ضبط کو ٭ چو الواح موسی ز ارقام نور ٭ زمانی یکی نور روشن آمده ٭ همش خاتم و بحر صبح آمده
چو طومار پیچیده روزگار ٭ بیک صفحه لیل بدر کر نهار ٭ ز درّ شب صبحش عیان گوهر ٭ سواد آن نقش صبح در بدر گوهر
که بیتش به تیغ رسول انام ٭ بفرمانروایی برابر امام ٭ بهم جستوا باز لد یقین ٭ چو از آل پیغمبر مصطفی دین
بفرمانبری کرده هم اتفاق ٭ نشاید بعیسی ان کشت طلاق ٭ پی خون عثمان بهادر دین ٭ برو نیست از روی انس و دین
که در جشن مع در تو انجمن ٭ کزین خیمه خالو و دامان ٭ پس آن یکه از دل که حیل او کمر ٭ ز طاعت و رو ز ... بدل کم نور
پس آنگه بقاتل منش جمع ٭ ز گوهری ز آفتاب بی تیر ع ٭ که زاهدی با بن مهردار ٭ ور کنی یکی بن هزار آگاه
بسر دو جوهر آن هم که مهر ٭ ٭ ٭ که از طور او گشت ... سپهر

بردن جوهر نامه آن حضرت را بنزد معاویه در حالتی که در ...

بر آن نامه مهر گیتی فروز ٭ قدم در ره شام زد چون روز ٭ چو آمد به شیر ان دل دو دهر ٭ ز لجبت چو در شام طغرای مهر
بنصیحت آن نامه نامدار ٭ ازین سیم از غوث آن شه عیار ٭ سپه دار در انزو خاتون خرج ٭ تهی کرد حقا لب لنگو نوح
دگر روز آن بر دو با خاص عام ٭ زخانه هم بیچ نهادند کام ٭ در انجمن خواسته از ماه جهر ٭ نعیمش از آن نسبت خیمه تیر
که زیبا هم چو شمع ماند آن شام ٭ که امر فرا انجمن حضرت تمام ٭ چو از آن بواجه از مابین ٭ دل طاعت و از شرع دین
علی ولی شیر پروردگار ٭ کشتند آن قلعه ز حصار ٭ که رسول پیغمبر سپهر ٭ بهر صبحدم بیش سازد ز مهر
ز ظفر کرد بیکو با الحباب ٭ چو تیغ تیر کشند با آفتاب ٭ بیک شعله ذوالفقار جنگ ٭ ز تن خسار دو انقلاب از فرنگ
ز بس ازدهم نبا فرو در خست سر ٭ ز کشتن افتاده بر یکدیگر ٭ فلک وز اعظم از خون شفق رنگ داشت ٭ ز بیم عدو بر آمختن تنگ داشت
بکشتی زمین برتری بر ترا است ٭ وصی ولی عهد پیغمبر است ٭ اگر در انسب نوی قدمی جناب ٭ و گر حشمت سپهر آفتاب
جهان از پیغمبر او یار کار ٭ بر دشمنان حجت کردگار ٭ منتها بدو دانش خاص علم ٭ ز نور شیر پیغمبر ساز علم
تبرسل ای معاویه ساز کردگار ٭ پی جاه دو فرخ مکن خشنتاب ٭ ز کین وصی کین پیغمبر است ٭ که در معنی آن کینه باداور است
بیندیشیل از کشت شود زین کنار ٭ در تیغ نهانی ما انجاسیا ٭ کو تیر که چون خود در دانه بر ٭ که این را بعقل نخواهد کشید
بکام خاک از اوج سپهر برین ٭ کجا قطره شود در یا یکی چنین ٭ مرا ز خون شیر از دم ذوالفقار ٭ به تیغ اجل خیز بر دو کار

بس

بس آنگه معاویه آغاز کرد ٭ جمیع بر آمدن باز کرد ٭ که ای انجمن جیحون اگر در کار ٭ قبا کرده و از ای این در ما
زنامه از این برام در تن ٭ خردمند دانا که خدمه در من ٭ پس از این سرفرازی که شکسته ٭ پس از پاد و شاه بخند کی
بگویید خردمند یا گوش ٭ بنو بلکشی پیر چنیم گوش ٭ کر فهم علی حجت داور است ٭ کر فهم و هی نه پیغمبر است
چو عثمان بفرمان او گشته بتا ٭ از و کینه خواهی بتا بخشد کنا ٭ قد مسکن چنین ظلم ز انجمن ٭ علم شد چو از او ستمکر چمن
کز اندم این انتقام است بیا ٭ چو قدر خورشید از کرد ماه ٭ بحقیقت معاویه این را نسبت ٭ که از آن ز رودی کم چانسبت
پی خون عثمان بیعت مسوی ٭ حتی که کس کو بدیگوی ٭ مکن رزم با شاه ذو الفقار ٭ مشو جنیر با تیغ پروردگار
کیاپی ازین کرده اصوا ٭ در این مشورین دگر جا عفاب ٭ بو تر که او جهان یکمین ٭ بود قطره جنین دریا که چنین
ازین لوم بیر میا و دما ٭ بجان ضعیفان بو زینهار ٭ که بنیاد شاهی نماید تباه ٭ چو از تیغ خورشید هر لم ماه
معاویه او را ز رم فهند زینهار ٭ پس از جور و دشنام ز بر زود بند ٭ ز لبین بجنگ خورد و ز تیر ها ٭ چو در یا کشند منش بز خبرها
پس آنگه کفتای بر کا نشام ٭ که هستید بر خون آن شش تمام ٭ علی در خلافت شده او نظر ٭ برآه ابوبکر راه عمر
رو دو در هر تی سلوک امم ٭ برآه پیغمبر قدم بر قدم ٭ نخستند زمین آن تاج خراج ٭ بهر کس خبر اندازه احتیاج
نگوید ز هم قوم سالار کیست ٭ فندکار آنگاه در کار کیست ٭ ز در بیش کم نام بی یاد و بیم ٭ غنی از زر بیند بخشی دگر
نیاورد سر در طاعت ز خون و ز لب ٭ بمیر آن بود و جنگ تقوی و لیس ٭ پس از آن ها یابد با تعلیم شام ٭ ز هر کس شنیده پیچید است شام
دگر گفت شود که او این نو ٭ ز هجنا افتند ز لب من سر و ٭ در این شجاعت امروح حضر ٭ چو خاشاک گرده زیر و زیر
شمار کرد من سیل نخند ساما ل ٭ زمین وار کرده مستیان مها ل ٭ چو دیدم من از زبان او قرب ٭ ز سیلاب خشیل در کوه آب
که کشند بیک ترکش مهر ٭ در جنگ بنه تازش بر سپهر ٭ ز جمعیت روز بی عنبار ٭ همش مجر که او ماده هم بهار
ز بس جنگ افلاک بیمه اسل ٭ نشد زان خوش او سود در صیادش لیل ٭ تبرکنم که ازین با تخت ٭ که کنیم بر کند بار در دم نخست
شود کشته بنیاد فتنه زجای ٭ بیفشند هم معاینه در زیر پای ٭ برانم که کردم من ای انجمن ٭ دو اخوان یکی در در دو من شکن
بیا چو نمودیکر ده در دم کمین ٭ مرا کرده خواهید یاری دین ٭ و لی که تخواهید بهم جانشنت ٭ بسیل بشکستن ز خون شتر
بو از گفتند بهر گرز مبا ٭ که از اوج ماه سیتی فتاد ٭ تو خواهیم هم آواز دل شرم ٭ ز تو بافته زرد دوست و شر
چو هر ترت از آن کشور زمین ٭ ز طوفان این موج فتنه ... ٭ چو قطره و شیر فرار فتنه بد مست ٭ برا تو کو کوییم در خاک لیست

بدو گفت پس (در جهان) بو عباس

فرستادن علی کمیل را بر عقب شتر جمل [illegible]

کزین پس [illegible] جمل

شتر را که از نیم وادی بجوی — رسانید بر شتر ال رزوی
شناسا کسی کو ز کار گهست — کزین بام این نردبان کو [illegible]

بکر آنکه زینم چنین کشته زار — شتر را جمل این معطل کند [illegible]
کا امروز بر شتر [illegible] — قتیبان هم خویشتن او [illegible]

یکی دیو بیس ابر انجوا — بپیش آنگهی بیاور فزان کوا
که خبر ز [illegible] خون [illegible] — چنین کرده ام [illegible]

معاویه بین از این [illegible] شد — که شتا کرد [illegible] شد
فرستاد [illegible] چند کس — چو [illegible] قیس [illegible]

[illegible] سعطایی نژاد — چو اشتر بر [illegible] داد
ابوالاعور [illegible] — کزین کرده بود [illegible]

رسید از [illegible] دوانیم چو باد — بیک [illegible] گیتی بباد
میسره [illegible] — از ایشان [illegible] کرد

که در [illegible] بکس — بد [illegible]
بهر [illegible] منید — بهر [illegible] منید

چو [illegible] افراد — بجاک [illegible] کنید [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]

که از غم [illegible] صبح [illegible] دمید — باین [illegible]
که شاید [illegible] — وبدار [illegible] از [illegible]

بسی [illegible] بیم بر — [illegible] تاج [illegible]
چو آمد [illegible] — [illegible] بر [illegible]

ز بهر شتر جمل [illegible] ساز — فرستاد [illegible]
چو آمد [illegible] تمام — [illegible] شام

[illegible] معاویه [illegible] — [illegible] صدر
[illegible] — بدو گفت [illegible]

[illegible] آمد [illegible] دریغ — [illegible] تیغ
[illegible] — [illegible]

[illegible] عثمان ولی — تو [illegible] از علی
ترا [illegible] — [illegible]

که [illegible] تو کاری نیاید [illegible] — [illegible]
گرامی [illegible] — کنون [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] — مرا [illegible] تاجدار
بدو گفت [illegible] — با [illegible]

[illegible] — که شاید [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] دور — کنید [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] — چو شب [illegible]

ولیکن چو [illegible] جاه — [illegible] معاویه
[illegible] — [illegible]

دگر روز [illegible] علم — [illegible] معاویه آمد [illegible]
که [illegible] — که کس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ز [illegible] — [illegible]
ندا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مشکل [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر جانب ... کشور تمام | درآمد چو ظلمت ... ایام
بدینسان ... تمام | چو ... کرد راه

[illegible]

که کرسی ... کنید | ز ... کشید
نماید ... جلال ... | [illegible]

[illegible]

بعد بدیعان شده بلبل
که در خشن همچو گهر
ز شبنم گل کرده سپید پا
سپید ... ز غنچه لب اشکفت
رقم ... صفحه دیده بود
برو کشته ... از کتاب
که گنجینه ... نقش
دمی ... از سروری
... انتظار
... او
... گوید او
... خاک
ز سنگ ... ابر
ز ... آب
... زمین
... چکار
... کار
... گرفت
... جب
... داد
... نمو

رخ ... گوید ز بلبل
... گرو ...
چو ... فلک در هوا
چو ... دهن ... گفت
... کرده بود
که ... فراب
... سخن
کند ... پیغمبری
چو ... همانند ...
... آرزو
[illegible]
به ... خاک
ز ... زیر
تن خاک ... آب
... برین
برآمد ... آن
برانداخت ... ناب
... تهمت
... غیب
که ... افتاد
... گفتو

که از ... جهان
چو ... سجان
... تمام
... علوم
... روشن
... خاطر
... کرده بود
... سرد
... آن
... سپهر
... هنگ
... نشت
... گشا
... بود
... گوا
... هنگ
... طوطیان
... گل

در ... جهان
فرود آمد ... گهن
... کلام
... موم
... سبق
... بسر
... سپین
... آورده بود
... برد
... ستان
... سپید
... اساس
... مهر
... سنگ
... ناک
... جا
... نظم
... کار
... گوه
... سپاه
... آفتاب

از الفاظ ... جهان

از الفاظ ... ترب
از آن ... گهر
... کلاه
... آب
... دین
... اسلام
... شکار
... کمین
... ان
... تنی
... بادسپا
... سر
... امت
... داوری
... شغبت
... امید
... آورد
... درست
... گنی
... باز دم

... تابرابر آب
... الهی
... افتاب
... زار
... کمان
... زکین
... سکران
... تحسین
... مرد
... آب
... زنت
... وعید
... گرد
... است
... درنهان
... مشک
... درآم

که ... بخود
... اقلیما کرد ... روی
... آمد ...
... قلم
... گران
... الاعظم
... حجاب
... نیز
... درخو
... زر کار در آرزو
... لسوی
... جان
... سوی
... صف
... کمن
... کمنا

چو ... سخن گستر
... درآن
... کار
... شده
... سر
... ابرام
... دومر
... کران
... بغیر
... تاب
... کمین
... نیغ
... کرد
... بری
... دو در
... ال
... کار
... زا
... گرفت
... خین
... یق

ببینم چگونه است ... او
بگفتند ز آتش ... شیر کوه
فرستاد ... خوانند ... تیز جنگ
که تا لشکر ... با مشک ... بست
بگفتند ... مالک ... پیام
ابوالاعور آمد در آن چاره جوی
به لشکر چو او ... نمود
در آن دل ... کرد ... قبول
ز لشکر ... دلیر
چو ... شعله ور
نخستین ... زمین ... کشود
... جهان کارگر
ز میدان ... سوی سپاه
دو ... تیز ...
پی ... ببرد ... سپر
چو ... سایه ... بید
سر انجام مالک ... برین
ز ... لشکر ...
که ... بهار ...
بلند ... زمین جای ...
... دلیر ... دست ...

... جنبید ... را او
سنان ... تیغ کوه
بدان ... آن ... جنگ
که ... عثمان ... بست

رفتن ابوالاعور و عبید الله ... به جنگ مالک ... گفتن

بعبید الله ... رو ...
در آن ... سوار ... نمود
زمین ... طول
همچو ... شیر
چو ... ابر دار
بگم ... نمود
که ... سپر
ابوالاعور ... کار ...
ز ... جنگ
چو ... کار
زمانی ... امید
که ... کین
حصار ... جنگ

رفتن عبید الله ... به جنگ مالک ... عبید الله زیاد

سوی ... عبید الله ... رو
که ... دو ...

گر دار و معاویه ... رست
چو ... جهان ...
در ... مروت
چو ... عبید الله کین
که ... رو ... جنگ
که ... مالک ... ز ...
چو ... آمد عبید الله کین
که ... کام ... جنگ
دل ... پلنگ
به ... تن ...
چو ... افتاد ...
ز ... رو ...
سنان ... زره ...
... کار
در ... آفتاب
... جان
در ... ساز کرد
که خون ... کجا
چو ... پای

گروگرد ... کار ... رشت
... دل سپاه
... جواب
... حیات
از ... انجام
... ور
... زر
... نیان
... جنگ
... نهنگ
... سخن
... نور
... سپاه
... سپاه
... استوار
... سحاب
... گر
... گرد
... آن
... بیا
... گوی

دگر ... عبید الله کین
خروشان که ابوالاعور ... جنگ
... همه ... بار
... پیش ...
ز مالک ... تیغ ... نیل
... فرار
... کوه
خروشان در آمد عبید ... جنگ
... جوش
جهان ... کارزار
بر آمد ... کرد
چو ... شیر
... گرد
سنان ... نمود
... تیر
... جنگ
فکندند ... سپاه
ابوالاعور ... سپاه
شکسته ... گشته ...
معاویه ... بخت ...
... گنبد

گرفت ... دیدار ...

کشتن مالک ... معرکه ... عظیم ...

برگشتن ابوالاعور و گریختن ابوالاعور ... معاویه

... آمد فرود
... جنگ
... نخش
... ساری
... کوه
در آن ... تیز
... کوه
... نمود
... زمین
... خنجر
... دل

... سر خاک ... زمین
... کشتی ... ستمکار
... گفت
... جای
... شیر ...
... کار او
... جنگ
... کین
... بیم
... آفتاب
... سپاه
... سپاه
... سنان

آگاه شدن معاویه از شکست ... و رسیدن ... صفین و تعیین

نمودن سپاه ... بر سر ... آب

چو خاک ... سپاه
... دل ... جنگ
... نگاه

نهاد ... فلک ... ان
... جنگ
... آب
... جوی
... نیل
... غبار
... برادر
... دل
... فریب
... کار او
... ز ...
... دیل
... بیب
... زر ...
... آب
... زر ...
... بنج
... رنگ
... ستان
... ستان
... سپاه ...
چو خاک ... آب

سپه را چو جای آرام گشت | ز رنگ [illegible] شد [illegible]
بجز مرد [illegible] آمد برش | که او بود سالار لشکر کشی

بگفتش [illegible] | ندارد [illegible] فرزند [illegible]
بر [illegible] | [illegible]

نمایند [illegible] | بجز [illegible]
چو [illegible] | قرار [illegible]

نهی [illegible] لشکر [illegible] |

رسیدن حضرت امیر المومنین به صفین [illegible]

[illegible] | زوال [illegible]
غبار [illegible] | غبار [illegible]

شمود [illegible] | نشین [illegible]
[illegible] | شنیدند [illegible]

بنفشه [illegible] | بکنج [illegible] البرز کوه
پی [illegible] | [illegible]

بجز [illegible] |

رفتن [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] | مشغول [illegible]

چو [illegible] | نهی [illegible]
بکر [illegible] | [illegible]

ابر [illegible] | که از [illegible]
چنین [illegible] | اگر [illegible]

کمان [illegible] | که [illegible]
شمار [illegible] | هم [illegible]

ز [illegible] | پی [illegible]
کنون [illegible] | دلاور [illegible]

زمین [illegible] | از [illegible]
بکاری [illegible] | که [illegible]

وگر [illegible] | نهان [illegible]
چو [illegible] | ز [illegible]

بهر [illegible] | ویم [illegible]
[illegible] | که [illegible]

بو [illegible] | کند [illegible]
از [illegible] | که [illegible]

[illegible] | که [illegible]
که [illegible] | [illegible]

چو داریم [illegible] کنون | نشاید [illegible]
معاویه [illegible] | که [illegible]

بکشتند [illegible] | ز کشور [illegible]
کدام [illegible] کنند | بیک [illegible] کنند

چنین گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

که [illegible] | که [illegible]
بو [illegible] رسول خدای | [illegible]

چه [illegible] | نشنید [illegible] | چو جمع [illegible]

مر [illegible] | تیر [illegible] | بر [illegible] | بجز [illegible]

والیم [illegible] | که [illegible] | که [illegible] | بیفشند [illegible]

چنان [illegible] | که [illegible] | چو [illegible] | در [illegible]

بر [illegible] | که [illegible] | خداوند [illegible] | کنند [illegible]

چه [illegible] | [illegible] | کنند [illegible] | [illegible]

کنند [illegible] | بهم [illegible] | [illegible] | گذارش [illegible]

ز [illegible] | ز [illegible] | که ای [illegible] | چو [illegible]

که [illegible] | که [illegible] | از [illegible] | کنند [illegible]

که [illegible] | معاویه [illegible]

دستور [illegible] خواستن مالک اشتر و قیس از امیر المومنین

چو [illegible] | بهم [illegible] | چنین گفت [illegible] | چو [illegible]

بفرمای [illegible] | بر [illegible] | که [illegible] | ز [illegible]

بر [illegible] | که [illegible] | به [illegible] | دو [illegible]

ز [illegible] | ببر [illegible] | سپه [illegible] | زمین [illegible]

بر آمد [illegible] تیغ | ز [illegible] | زمین [illegible] | هوا [illegible]

[illegible] | چو [illegible] | که ای [illegible] | شود [illegible]

[illegible] | [illegible] | ابوالاعور [illegible] | چو [illegible]

زمین [illegible] | | | نصیب [illegible] تیغ

رفتن مالک اشتر و قیس [illegible]

دلا [illegible] | [illegible] | ز [illegible] | بینند [illegible]

بر [illegible] | از [illegible] | ز [illegible] | ز [illegible]

هم [illegible] | ز [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

بسی از دو طرف خنجر و تیغ تیز / کشیدند هر دو سوار ستیز
[illegible]

چو کشتند ازو ... / [illegible]
که کرد ... همراه بود / [illegible]

پس آنگه ... خود آمد فرود / [illegible]
دلاور ابو الاعور از کارزار / [illegible]

الحرب ابو الاعور معاویه ... [illegible]

معاویه ... / [illegible]
ابو الاعور آن ... سپاه / [illegible]

که ... شیر مردان ... / [illegible]
نباید که ... / [illegible]

کشته شدن عمرو عاص ... [illegible]

... / [illegible]
چو عمرو معاویه نابکار / [illegible]

رزم ... ابو الاعور و کشتن ... [illegible]

... ابو الاعور ... / [illegible]
[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین علی ... معاویه ... [illegible]

[illegible]

در آن نامه بنگر که گفتا دلیل

[illegible]

... رسول معاویه ...

[illegible]

که آن شه سوی خویش گیل خاک گرفته
وزان لشکر قطره آمد پدید
بدو گفت عمرو این زمان الکتاب
که پیچون جهانست ...

بدانید کاین هم سوی آب
ویدم چه کار است این لشکر آب
شهی هر که بویدش براه تباه
ولیکن به فتنه از آن حق پیشاه
بدلشکر زبس بنیش فرزم کرد جهد
چنین گفت با پور خالد ز مهر
که ای در جهان نامور سرور را
ز مردی بپیر کار یار او را

ز لشکر که شد تیغ و لا در آ
مده کار در آن لشکر که گذا
بگفتا ای معاویه نیست راه
شوی خود معاویه خود دور را
از آنجو درین رزم کین داوری
که بر لشکر سرور این سروری
چه افکر شو از او عمرو و الکلاع
حکومت نمایند خود چه داوری

کنم گر زحلم کردانی گذر
عقوبت ز قصاص هم داد گر
ولیکن بپرهیز کرد خواهید غضب
که کردم انسب روی از اقتضا
با قید دنیای اعتبار
نمودم ترا بر امام اختیار
لیک گنج روزی و تیغ غرور
کنیم از نطق که گشتیم زور

ازین گفتگو شد از آنجا بری
فرستادن معاویه ضحاک را به سپاه عراق و غارت نمودن کاروان
شنید از آن سخن چون هنر گستری
فرستاد ضحاک را با سپاه
که سازند شد راز آن بدرا
چو شد گفت با کاروان کرد دید
که فرمان ز فرخ نیام کنید

که بر خود ز ان تیر آنجا زود
نه آزاده از نخو اندیشت
بگفتند بعد شغال امام
خود و فرزو نشست بپهن حرام
نخوانیم گر دل بدآن سعی کند
کنند تا پیچون نفس آنکه بز
بر شغل شد آن لب انتقام
فرستاده نزد معاویه بار

یکی شد به دل مالک فتح بر
چو آنگه ستم دید کرد شتاب
ازان شغل جنگ تخت از آن تیر
نباید از آن زور جنگ آور دگر
ز از قیب آن ذره کرد انقلاب
چو خورشید کرد در روی آب
ز کوشیده کردید بزم مشقل بران
ز نام سپه از نیک آبی ران

بنام خواجه

نیام هم خواجگی گفت
که چنین بیت ... دراز
دو ایر بردش منوب به یکدیگر
باهم زهر امام زمان
گیسو شکست ... یکسان
که بدین لشکر گنون کشته جاش
که از دست خنجر آب دار
فرستادن زهیر قیس را به جنگ ... لشکر اهل شام
زهیر بن قیس آن اهل یقین
بچه چون ... این انجمن
ز لشکر دو هزار بعدش سوار
گشت پشت یمن ملک ری
بی فشار از سنان از رکاب
بر انجمن کو به راه دور
چو دید لشکر دارد قلقان وار
ز خورشید شد بر عنب آ
بر او خشن آن قتل آب تیغ
سوار آن چو موج از پس همعنان
کنند به سیاره بتیغ عنان
بیک لحظه شد کشته در کار زار
بجز آنکه ضحاک از ریگ گران
سبک رفت با لشکر بیکران
ز لشکر ده و دو فریقش براه
ببستی شاد شد پس پیش عمرو عاص
معاویه گفت کاین قوم را
که بعد پیاده ز الهام تخت
که نام دار لشکر هزار
ز شمشیر پیوسته شد بکار
از بید رفو آن علامت شود
سپاه و سپهر دار سپاه
بیان قصه ... بر دو جانب
رسیدی به روز فوج دگر
فرو دو بر آن بر موج دگر
چنین تا اندر گرد حول شمار
ولی لشکر شمش بخت سوز
چو شب های فرو ساز دن روزه
وزان تحمل شود هر روز شاخ
چنین تا که نسبت بد و در شمار
قصه تمام شو ... در شدن ... معاویه روز جنگ
زمین داد در سیمای احترام
همی بر صورت امام
همیخواست کان آتش کارزار
که شاید نسازد بر ایشان جدال
گلستان نماید بد فرخ بدان
ز هجو و ز صلح از عاد و شود
نمودی ز نو هر زمان جنگجوی
چو موسی شی مظهر آیتی
ولی حال ایشان دگرگون شدی
پس آنگه مقرر شد از بهر دو سپاه
که فردا به پیکار از بد روی
کنند باد جولان بپاشغل تاب
که بدار رها سی عزو زهلال
خطبه خواندن امیر المؤمنین در ترغیب جهاد نمودن و تعلیم رزم دادن
سحر چون ز نو ز بدرقه اشر
در او بخت آن ذوالفقار دو
که سازد جدا حق ز باطل جهان
همه زره جو بایی دو یقین
چه جمع مهاجر چه انصار دین
چو فوز بدر که شد از شتاب

ز روز خجسته خوش اثر
کو از آن کار دوام داوری
بر دو جا نکوت از آن خاک ر
ز و ز آن زد و آن لشکر گذار
که ملک کدام کدام دست نور
که آن برق گر دیده با ران تیغ
از ایشان یکی هر زهش هزار
دگر با فتادند بنجاه سپاه
نگر کین که دست از آن تیغ سر بریز ز بخت
بران آتش شهر فرو دود
بدی درو از آتش چو از هم دما
ز عرض صد شصت با ده هزار
شد انتقام ناسوز هر دوم فرخ
شود در یکی ضرب سیصد هزار
گلستان نماید بر ایم وار
بر ایشان ز زلف عداد شود
سیاهی ز رنگ شب چون شد
بر همه خاک از جوی شمشیر آب
گذشته ز هجرت سی شش سال
که گویی شب ابر روز سنگ
که آنجا بر آید بلند آفتاب

گرفتند یکسر ازان آسمان / دبان ملک جای بر آسمان
ولی لفظ از خطبه ابر انجمن / چو خورشید شیدا نوا زد وان
محمد خداوند گستن کلام / رسید از تکلم زبانش بکام
ز رنگ خدا بر ره مستقیم / خداوند رحمن خدای کریم
که در رکن او عقل را رانیت / ز اسرار او هر زبان آگاه نیست
ره هر یکی گشت سوی د / بود منزل هر قدم سوی د
نه درد و هر گردش گرد زوال / نماند در مکان تا کند اشتغال
نگفت ست گوینده زلالی د / شمارنده نشمرده فنای د
برون اولش ز اول ابتدا / جدا آخرش ز آخر انتهاه
ز علمش بهر مخفی هست راه / بهستی از و هر چه ظاهر گواه
درود فراوان از و بر رسول / محمد که دریافت ایمان قبول
رساننده وقت پی انفس کاست / کشاننده خلق بر راه راست
که فتح و فرستادش از روزگار / که ایمان نهان بود گو آشکار
عرب جمله افتاده از ره دور / نشسته همه بر سر تابی کور
ز نورش همه روشنی یافتند / غبار از ره مهر و ما فشند
کنون تا همان نور را مفهوم / که با عترت آل پیغمبرم
به نظم امور خلافت حقیق / بهمواج یاروان بعمی رفیق
بجز آنکه منشور احتشام / بختم نبوت گرفت اختتام
نماید دو صورت اگر اند کی / ولی هست معنی فرقدان یکی
ز ما گشته ارکان شرع استوار / بما باشد اسلام و دین آشکار
نماینده حل هر مشکلم / میسر میان حق و باطلم
ز ما برده و اهل با اسلام ثبات / شده روز روشن شبها از آن
ز ما میشود پرسش از خاص علم / که پیغمبر ماست ایمان تمام
ز طوفان کفر و ضلالت نجات / باین کشتی نوح باشد ثبات
درین کوچه سر رو بهر بر رسد / وزین چشمه کشتی بکوثر رسد
بدریای پر شور این رزم کین / چو سیّد بانوح کشتی نشین
بر آماند بر دار زین موج پاک / کز آلایش تن کند روح پاک
میا تا سید و در میدان تن / که این ملک نا نیست جای وطن
سر و کار با لشکر هیچ گیرست / بود هر ترا آنچه که سیر زیست
از این رزم موسی بود کامیاب / که گر زنده گر کشته دارد ثواب
قیا میکشید در از کارزار / ز ما سو بحیت ایزد شعار
ازین سخت سکسو سخن لعید دروغ / بسوزد شرار از فروزد چراغ
نباید سپیدیه بر خود وزار / کشش آغاز انجام غارت گذار
نه پیش از اجل رفت کس ای عزیز / نه میدان هستی فرود آر گریز
بباید بجنبید از جای خویش / ز لبس جامه صلاح زره در پیش
علم بر فرازد دلیر از شجاع / که خورشید خیزد از نور شعاع
خوش آن سید حیدر صفدر بو شما / ازین جامه سازید زان قبا
فغان بر آمد مردانه و ندان بصیر / مبادا سید اگر کوه بارد ز ابر
که باشد صبوری از ما سپیر / درین آینه رو نماید ظفر
چو بارید اگر زیش ایم بکار / سر نیزه لرزان دل بر قرار
بهر ز صدا رم بچوش و خروش / که سیل در جوش دریا نه خوش
با تمام حجت بی دل سزا / گذارید ایشان نخود رزم کین ابتدا

گذارید تابعی

گذارید تا پیش دستی کنند / هم ایشان چو دست ستیزی کنند
بود در شمار از ضعیف و دلیر / بر ایشان مبندید راه گریز
که دشمن همان به که زین رزمگاه / برد جان بکرد زیبی ابر براه
مرا امید شمشیر بر زخم دار / که امنیت ایمان بهر سر گذار
نترسید چو ایشان بجنگ آمدند / بدشنام نفرین کنان و ند دهان
که ایشان ضعیفند بهوش رای / شمار ابو الیث بخواهد خدای
دل انجمن زان دم جانفزا / شکفته چو غنچه ز باد صبا
ز صولتش بی زنها توان بر بید / ز دل هوش یافت جان تپید
گرفتند یکسر بر او آفرین / که هستو مباد از زمان زمین
سپهر زمین قالب جان تو ای / جهان و درو هر چه هست آن تویی
غباری در صبح گردان زی / هوا همچو در سینه جان توی
ازین چند مانند زهر دیک دوده / دل ظلمت انده ز لبریز نور
بهر دل نمیرو زین نور تاب / که شب روز میکرد و از آفتاب
بقر ماند از جای در کام شیر / برو کام جارحت شهد و شیر
روان بها شمار یکم اندم روان / اگر کرد و روان در رکابت روان
ز تیغ سر افکند تا بیم سر / نخواهیم گرد و میانجی سپر
کزین نیت حالت دگرگون شود / وزین کیمیا خاک زر میشود
زهر قطره از نیزه شمشیر خشت / بر نهیب بر قطعهای بهشت
پس آنگه چنین بهر این کینه / بیان صفت صف مهرآی
همه لشکر / خطاب ایندا از آسمان بر زمین
که از حکم عمار یاسر بکار / نماید عنا بر کشیده سوار
پیاده که از روبه دشمن سبیل / بطرح دلیری چه پیچ چه پیل
بفرمان عبدالله بن بزیل / رخ او درگوشه چو فرزین کمیل
دگر اشعث ابن مکر فیل داو / شود و وصف الست برج حصار
شود دست چپ ز ایشان گیر / همان ابن عباس باهوش فی
دگر هاشم عتبه شیر دژم / چو دم از دبان بر فراز علم
نماید سر از رزم شیر پلنگ / کند نیزه و دندان بکام نهنگ
خود آمد انقلاب چپ جای جست / از و قلب را نقش ... درست
قرین
فروغش قبا و دو نیزه بک دو دور / سپاهی لشکر از گشته روز
حساب بحبوان دو و ده پر آب / یکی بر یسار و یکی بر یمین
محمد که از تیغ بی جنگ / بر باد شدی از و لب نهنگ
چو شمشیر و لب بن وقت کار / گهی بر یمین گهی بر یسار
ز آن قبایان که پوشیده / بر نجیر از ان ما ابدا ... شد
بگیرد ز هر یک بیگر صدا / ز مشرق بمغرب بساندی ندا
بهر جا که نظاره کردی که در / چو جرگان ... در نظر
عیان ابی قلعه از ان کرد / بر و جیش سواران صف جنگی
ز شمشیر ... کین میل / زمین کشتی افکند در رود نیل
ز بسیاری نیزه و در آسمان / چو خورشید کشتی بنوک سنان
وز آن سو سواران جوشش عذر / همین سواران سر بیان کور
بر ابلیس ... صف / محمد که بد زاده عمر عاص
ز عبد سواران پیاده تمام / بسالاری مسلم عتبه رام
چو بید موله دو فشن زبون / که در قد کشیدن شود سرنگون

شد از نور خالد یکی کارزار عیان همچو از دود شمع کنار
سواری است پر عو جای حوادث از آن کوه مخالف نوا گشته راست
حبیب ابن مسلم بجب کرد جاه بجایی که باشد بر و در حجاز
طلیعی منافیق القلب سیاه بدان سان که در روز خایل تباه
ببرش مع عامر زنی بیخبر یکی همچو فرعون با موج کر
ز صفین آن جمع دریا شکوه بصحرای صفین عیان شد دو کوه
یکی ز سپاه چو بحری بجور یکی ز تجلی چو دامان طور
ز میدان شده در میان آشکار خیابان که سرو شد بر دو کنار
در و در هم کرد ازین پای بور ز رشت سرتا بدوزخ سرتا بهشت
ز لب تیغ مرد ازان اصل وفاق سپهر بر این راز آن اتفاق
ز شامی سواران [illegible] چو شب گشته تاریک روی زمین
دو دریای دو موج این یک فراق دو همی همان این یک [illegible]
دو معبد یکی دیر دیگر حرم دو منزل یکی بود دیگر عدم
ز شمعی که افروخته شمع جهان یکی نور بود و یکی دود دان
با نجرع طالع ازان کارزار نهاده قضا نرخ شب در کنار
گرفته ستاره شناسی سپهر برانداخته بر کف سطرلاب مهر
گزین رزم چو آتش افروخته شد که دریا از و شعله افروخته شد
که اول فروزد که ماند فراغ که سوزد که تا بر فروزد چراغ
همه دو خنه کرده جانب سپاه بمیدان کین دیده از لشکرگاه
گر انوار مهر و بخار زمین نخستین کی تازد بمیدان کین
که از نور ظلمت [illegible] جنگ

رزم کردن قیس بن عبد الله ابی بدیل با بسر ارطاه

که با زه بخت از شب روز رنگ
که قیس ابن [illegible] خزاعی ز نو روان هماره چو کشتی بباد
سبک از آن ان لشکر کینه خواه برآمد چو ظلمت ز شامی سپاه
پس از آن سپاهی درخشنده هور رسیده فروغ سر دوش نور
بزخم عجم چو از کوه سیل روان گشت عبد الله ابن بدیل
سپاهش همه که روزی بنزد بجولان دمانیدی از شعله گرد
شد از گرد رخشنده خور در سوار که ناهش بسی کرد در قهر یار
شب از آن غبار سیه تا کمان چراغان شد از برق تیغ سنان
ز خون گشت صحرا چو دریای آب سر دست افتاده موج حباب
بیاری همی تاختند از دو فوج جلو ریز پیوسته با هم چو موج
شد از نعل اسپان بمیدان کین حیا را سینه پوش روی زمین
محمد که بود از ثریا جناب حبابی که روشن بود آفتاب
بجولانگه آن کوه تازی نژاد بجنبید از جا چو دریا ز باد
ز خون گشت شمشیر الماس لعل ز مغفر سم باره داده نعل
لب تیغ [illegible] دوست [illegible]
ازان برگ گرد اسپ باریده خون فرو میخت از قطره سرنگون
بکف نیزه عبد الله ابن طفیل همی بخت [illegible] سیل
شد سعد بن قیس کف عمود بهر ترک سر کوب چنین سیل جو
سلیمان حمر خزاعی نژاد ز جولانگه ایزد آتش زیاد
عدی [illegible] کرد در بزم جنگ نهادی ز کیش [illegible]
نمودی به تیغ [illegible] [illegible] سپهر [illegible]

حروفی ازنور

خروشش ز هر سو اسپ سیل آورد نکو بوش جهان از دم فوج هور
هوا بر زد از برق شمشیر تاب زمین گشت از آب خون پر سراب
چنین تا افق شد ز رزم خطر ز خورشید تابان بر برق سپهر
چو روزان زر اندود رخشان [illegible] برون کرد اسود شد ز انجمن
پی رزم شامی شب تیره رای

کشتن حضرت امیر المومنین حریث را از سرلشکران معاویه بشمشیر ذوالفقار خود

سحر چون برانگیخت شب زجای
چو خورشید آتش عیان شد بجنگ سپهر برسش تیغ رخشان بجنگ
بجنبید از جا سپاه فوج فوج دو دریای لشکر درآمد بموج
حریث دلاور که از [illegible] شکوه بصحرا چو در نجی ز رنگ کوه
به پیش معاویه شد ز انجمن گر کرم ز نظر به بخشی بمن
بجوابم علی را به تیغ تیز سرانجام دارد در کارستیز
بدو گفت بگذر ازین زینهار که دریا بسوزد ز تاب شرار
چه سازد حباب [illegible] تاخته بر موج شمشیر تیز آخته
بلی گر سر مالک رزم ساز به نیزه فرازی شوی سرفراز
چنین گفت با یک چو عمر و عاص نخیزد بآواز تو این قصاص
و گر نه بدین شوکت شیر تو بود از شور دریای شمشیر تو
بیا روی کس موج [illegible] ولی نیست کو چون حباب [illegible]
ز بادافسون عمر با هوش رای بکردار آتش برآمد ز جای
درآمد بمیدان کرد آشکار که دارد بخورشید جنگی بکار
بر انگیخت بر مرد مالک رکاب زمین گرد شد تا دو در رکاب
ز دلدل امید دو میدان کین که از سم آن [illegible] زمین
به تیغی فکندش بخاک سیاه به دوزخ سپردش [illegible] راه
معاویه با عمر گفت از عتاب شده دیده چو ابر پر آب
گر کردی تو آنگونه شرم حرب [illegible]
چو گفت بگذر ازین اضطراب [illegible] از عجاب
بگو تا ازین لشکر صف زده رود پیش عبد الله سعد
سپارد مگر بر علی روزگار به تیغی سپرد سر صد هزار
معاویه فرمود تا رفت پیش [illegible]
بدو گفت [illegible] بمیدان [illegible]
مگر از تو دلها شود پر هراس فزاید ترا شوکت [illegible] لباس
[illegible] کزین حرف شد بر دو دم دو دل گشته میدان [illegible]
حباب ستاده ز موج [illegible] [illegible]
شد [illegible] خاص بمیدان ان مغفور [illegible] خاص
دل آن عقده [illegible] ز رخشان موج ز خود حباب
چو نزدیک شد [illegible] روز کین

دیدن امیر المومنین را عبد الله سعد [illegible]

سپهری ستاده بروی زمین
[illegible] جهان تیغ [illegible] که از دست [illegible]
چو باری گشاده [illegible] عیان نقش [illegible] از سرش
شد [illegible] که گرد [illegible]
[illegible] لباس [illegible] لباس

بدین سوز گردان شدند از نشان   مرا جامه داده چو خود بر وجان   از این خون بتن خشک شد هم قلم   به بهشت کی نیم خطا باطل رقم
ز بس خاکساری غباری عیان   بباران بختان لیش رحمت سحاب

رزم لشکر اهل شام با امیرالمؤمنین علیه که آن حضرت قلم امر افزون موی لشکر

بشد لشکر از طاعت و رستگار   ز باره علیانجو از کوی پلنگ   چو در حمله آمد شاه اولیا   بر افراخته بازوی خیبر گشا
ربود و شب چو سنگی ز بالای زین   فگند شیر چو کوهی بروی زمین   شد ریخته در کارزار و زمین روان   بیالود دست مبارک بخون
شد از دیدن دست بر دین چنین   صف شامیان شد سپید نگین   چنان سوی میدان شتابان بشتاب   که از زده زالشو شب نگاه
بصف جانب شد سرور انجمن   ز بهر ضعف دل رفته آمد بتن   همین رفت با استان هلال   ز اعباش آغاز رجعه سؤال
که چون شد ز آتش ذوالفقار   بلب شربت سپیدرو نبار شتاب   بکفش گرد و رستاد و ش شام   هنوز تشنه بود و تن هم در ام
بپیچید و بر مهلت روزگار   ادب فرزند علیه السلام گفت بدان   حضرت امام حسن برزم [illegible]   بباران من چو در این کارزار
بمیدان بخرامید زرقان بدر   کز آن چنگو آرزو فرزند [illegible]   به برق سنان سحاب غبار   نخرو شد خود ابر بهار
نمایان بسر از تن پر شکوه   چو ابری که خیزد هم از پشت کوه   عیان تیغ بش از باره رهوار   چو سیلاب ریزنده از کوهسار
حسین بهر رزم آمد غنا داد تاب   فتادند اصحاب در اضطراب   بمیدان روان شد بان قرنور   که برگشت سوی عمران زنور
بکفتا چو پرسید ز باب نام   زنیک پیمبر زنیک امام   از او راه گم کرده شد کامیاب   چو شب کرده گم را ز آفتاب
بخلعت چو غنچه بوقت سحر   برون شد ز شبنم درون گهر   اشد از واقف کار علم الیقین   تسلی بانها اجازت بداین
از و چشم وامانده شد پر ز آب   چو شبنمی که شد عیان آفتاب   بدو گفت کی نور چشم بتول   فروزنده خاندان رسول
برزم تو هرگز شنام عتاب   چو چوگان گیپی ز چشم سنان   بکفتا چو داری چنین هوشیاری   چه در حرب کیلان فرزانه
تلی چراب [illegible]   لغفی چراب سپارا ز آفتاب   ندانی که آن زرع خاب بسن   که حیدر علی ابن بوطالب است
دل روشن از نور حق زانقلاب   چو در تاب شد چو علی [illegible]   ز خشم آنچنان از زبنده کی   روان شد [illegible]
سرش از گلستان [illegible]   لبش در زمین بوسه [illegible]   نمودش چنین از غضب انتخاب   که گلستان [illegible]
شب بعد شد از روز [illegible]

رزم عمرو بن حصین سکسکی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

چو مهر از افق سوی [illegible]
چو بدر [illegible]   بغراهی [illegible] علی [illegible]   ز صبح دو پیکر [illegible]   برآورد [illegible] تیغ کین
زمین [illegible]   دگر [illegible]   دو لشکر [illegible] کشیده [illegible]   [illegible]

طلبید آن یکه

طلبید آن یکه یکه شناس   مخالف نوای ره استان   نی نای بر باد کرد از نفس   بهر زه درای درآمد جرس
نفس کرد عمر از صد امرمن   سخن صوت [illegible] الخلائق   بلند شد چنین گفت شاه زمن   که از تیر و شمشیر و شست و سنان
نترسد علی روز پیکار جنگ   بدان شکل از موج دریا نهنگ   رسد چون کشند شیر کین [illegible]   از آن بیش کز کوه خارا صدا
ندا کرد چندی از آن پر شکوه   شتابان بهوای چو سر کوه   چو دریا بهر باد جنبید ز جا   نهد بیش چون موج با تیغ ها
در انگشت [illegible] برد این [illegible]   سبو را شکست [illegible]   کنون کیست [illegible] نامدار [illegible]   که او را بخوانند بهشت نبرد
به تیغی سر آورد هر کارزار   زکین بیش هم صد هزار   دو کس برادر خجسته بهشت   یکی پور خالد یکی [illegible]
چو عمر حصین سلیمی [illegible]   شد آنکه بیامد بگردار باد   چو ناوک زبان سنان ساخته   چو نیزه زبن گردن افراخته
که این [illegible] نکار [illegible]   کمان همت [illegible] بازوی [illegible]   ببال [illegible] برداشت [illegible]   که جز [illegible] طرف
بجنبید از جا سپهدار دین   بوضعی که جنبد روی زمین   با تمام حجت [illegible] بدر زن   شد از بهر تحقیق کو [illegible]
که بود [illegible] خار طلعت [illegible]   شمار ابد [illegible] کشته از بهشت   مشو [illegible] تکلیف غرور   خبر از جهنم مپندار نور
بگفت ای نصیحت [illegible]   ز رزم آتش افروز تا چند دود   امیر از غرورش تعجب کنان   برادر دلاور [illegible] سپاه
بزد [illegible] گاه افراختش   بمیدان چو گوی فیض [illegible]   نمایان فراز سرش [illegible]   چو دودی تن [illegible] بالای شمع
بدو گفت [illegible] مقابت [illegible]   که بینی الیقین از مقامی چنین   بکفتا بیکتایی کردگار   که بینند دو چشم [illegible]
فکند شیر [illegible] بمیدان کین   کرگفتی ز دوش آسمان بر زمین   تهی کی قالب [illegible] چون حباب   چو موج [illegible] خون [illegible]
از آن زور بازو [illegible]   دل [illegible] لشکر [illegible] سپاهی شکست   شد از بیم [illegible] میدان کین   بمن [illegible] دو رزم [illegible]
بسی گشته [illegible] چو گرداب [illegible]   که کس [illegible] بیکار [illegible]   چو سوی [illegible]   شدند لوز القلب [illegible] حرام
معاویه [illegible]

رزم قبیله حمیر با قبیله همدانیان ذو الکلاع [illegible] همدانیان

بلشکر نگه کرد هرجایی دید
[illegible] تیره [illegible]   که از مهر ایشان [illegible] شام   ز میران [illegible]   کند روز [illegible] ز سپاه
که ایشان برادری [illegible]   سر خویش [illegible]   بهر کین برادر و تیغ [illegible]   بهر حمله [illegible]
ز تشنگی [illegible]   سکندر ز [illegible] سکندر [illegible]   چنان [illegible]   که از خاک ره [illegible] گرد
امیری [illegible] از او کار   کز [illegible] منزل غبار   کجا قطره از ابر [illegible]   کشد تا کجا [illegible]

بهم لشکریان کرد چون تخت روی
که این نیزه داران پرخاشجو
چو کرد از پی رزم سامان تمام
رسید این چنین سرافراخته

دلیرانه کوشید در کارزار
که با موج دریا نماید شرار
بر آمد ز جا سعد با صد سنان
چو ذره که تابد بر او آفتاب

گرامی فتادست هر خوب و زشت
که از جبه جوانی خطا سر نوشت
اگر گرد از گرد دشت دمار
نباید دل چو بباید غبار

تو معزی بمیدان ره غم تو بست ترا
به دشمن رها کی بود هره دوستار
فدایت کنم جان در این انجمن
بود دل یکی گر هزار است تن

پس انگه چنین گفت با همگنان
که زین نخل بر شاخ تیغ سنان
ستوهم از این دشمنان همچو جان
و یا این شمان ساز خلد برین

بود بهر دل انتظارم بکام
که انجاست جنت بر انجام کام
از این رزم بازار نوید است و بس
شب روز ما قدر عید است و بس

شتابید در راستی مردوار
که میدان شود تا ز کینش هزار
پس انگه بمیدان کین تاختند
ز نیزه علمها بر افراختند

جهان حمله رفت از ایشان بکار
که شد از زمین زمین از غبار
فکندند چندان ز دشمن نگون
که چون برگ یکسان کشتی [illegible]

دلاور هژبران فیروز جنگ
سنان در بدریا بجنگ چون نهنگ
فکنده بهر سو سر دون از حباب
ز هر موج تیغی سر چون حباب

دل مهر خصمان بهم در وداع
که بریده گشته یاد ذوالکلاع
روان در قفا سعد ابن سیز
چو دنبال این غنچه ما تیغ تیز

بهر سو سری چون ستاره نگون
عیان چون شفق هر طرف دو ز خون
چنین تا سراپرده ان دو خیل
که صد پرده بر چشم او بس سهیل

شد انجمن از تیغها چون حباب
درون پی ستون برون پی طناب
عنان تاب گشته گرد فراز
چو تیغی که گرد دلیران نهنگ باز

از ایشان امام همان گشت شاد
چنین گفت کالقوم یک اعتقاد
مرا انجا نید روز ستیز
که تن را زره دست را تیغ تیز

چو فرو آمد خدای زمین و زمن
مفاتیح جنت بسیار و یمن
ستمکار او دهم ارزره احترام
به بهرم مکلیه ز جنت مقام

چنین گفت سجاد دین
که ای ستاننده سپهر برین
با فرزون ازین در ره کردگار
برین در لنسار نمی شد بار

که بر هر سر جای محمد بهشت
گرفتار شدن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ادرا
که بیج کالبد جز جنت بهشت

مغیره در مخیل سعادت اثر
که بد خالد بکری او را پدر
در آن روز با قوم خود شد بجنگ
گرفته درفش همچو [illegible] پلنگ

ز مال خویشان که بودش تمام
ز صلب نشان بود جنگ [illegible]
چو با هم نشد یار [illegible]
گرفتاری از رزم شد [illegible]

ببر [illegible]
به خیمه چو خیمه بچیدین طناب
دو لشکر چو از رزم بر تافت رو
ببدرمان ان دو دیار

بدرگاه شاه ولایت پناه
فتادند چون مهر بر خاک راه
شدند ان سپاه از تنگ [illegible]
جهان گر ستاره [illegible]

فرود شدند از ره چون شهاب
بر آن خیمه [illegible] طناب
ز رافت عدو بند [illegible] کسانی
بر [illegible] سعادت [illegible] بازی

نشست از بر دل

نشست از بر دوان [illegible]
شان مانده زین پس [illegible] چهار
چو مهر از افق تیغ کین بر فروخت
تن یکه بر لشکر شام تاخت

شد از بس زمین سار ظلم [illegible]
شب تیره در دران ز خون در شفق
که تیغش گل از رزم [illegible] موج خطر
شدی چون حباب از قدم تیز تیز

ز لشکر گسست انچه پیوسته بود
چنین تا بجای کز او بسته بود
شد از پاره چون ماه نو یک رکاب
چنان زد به حیزم چون افتاب

نگه کرد هر طرف بر آتشش
سکندر ز رنگ فره [illegible] آتشش
ز دستش روان [illegible] معراج بود
که گفتی [illegible] ز معراج بود

فلک [illegible]
ز هر چشم کو [illegible] انگه
هم از اوج شبنم ز هر چرخ برین
رساندش تا سنگی بر زمین

به دل گفت این لشکر بی شمار
که دل تیره داری زبان برزور
مغیره [illegible]
شدش عاقبت [illegible]

چو لو شنید [illegible]
رزم [illegible] غلام معاویه [illegible] و شهید شدن او و کشتن امیر حمزه را
لب [illegible] نهادان [illegible] خود

شد از خود خروشی چو دریا [illegible]
زمین زمان بر ز موج حباب
دو لشکر چنان شد [illegible]
چو چو بر در این [illegible]

غلام معاویه [illegible] که بود
شد دوزخ [illegible]
چو دو [illegible] به میدان [illegible]
بر نگ که [illegible]

که گرد در [illegible]
چو خش [illegible] کشن [illegible]
ز دوش [illegible]
معاویه را تن [illegible] کفن

که چون [illegible]
به یکبار مالک [illegible] جهان
سر انجام سقران [illegible]
بر ایشان [illegible]

که از خدمت مصطفی داده بهر
غلامش [illegible]
عنان از ره [illegible] تافته
ز طاعت [illegible] یافته

نیاورد جواب [illegible]
بجای [illegible] جنت قدم
دگر باره [illegible]
ز نخوت [illegible]

ز هر سوی لشکر بر آمد خروش
که ای قطره [illegible]
چه نسبت که گردی [illegible]
تو با ابن عم رسول خدای

کجا قطره بحر عمان کجا
کجا ذره و مهر تابان کجا
کجا گشت [illegible] ظلمت به نور
کجا ظلم [illegible] تا [illegible]

چو [illegible]
که هم سر [illegible] بیگانه [illegible]
زمیدان [illegible]
نخواهم شدن [illegible]

ولی الله اکبر [illegible] کار
نه چون موج [illegible]
ربودش [illegible]
رساند از [illegible]

بیانگو ز روز [illegible]
آمدن [illegible] و شهید شدن [illegible] و کشتن امیرالمؤمنین ادرا
که تن [illegible]

که این [illegible]
ز دریا [illegible] نهنگ
سر [illegible] کرد
به تنهایی [illegible]

فتادی [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
علم چون [illegible]

ز زور [illegible]
[illegible]
یکباره [illegible] سپهر
دلیری که بود [illegible]

ولی بر زد از ظلمت ابر نور شت / ز شاخ سنان تا بباغ بهشت
سراحیل بن بکران چو پیل / هم از تیغ او شد بگور زنبیل
دگر حارث آن ابن شیبان شب / [illegible] دو ستان [illegible]
که چون صبح دایم [illegible] / ز [illegible] [illegible]
بشب هم ز البوان ابن طلیق / بچون جگر ساخته چون شفق
ز بس زخم تیغش دل از تن پرید / پس از رو [illegible] عالی پر
چو سجکد [illegible] نیز کل برشت / بپیوسته در سلک اهل بهشت
شد این بر افروخته تیغ چون مهر / [illegible] بمیدان که [illegible]
که عبدالله طایی نامور / که بگرفش عیسی بن [illegible] پیر
بگفت ای بچه تو ایمان درست / بفرمان [illegible] بمیدان [illegible]
که گرد دستانه [illegible] / ورا ز پا دارم خوش حال من
بمیدان شد و کرد [illegible] منتشار / چو سلکی پر از گوهر شاهوار
همه موج شاهی ثریا جناب / همه چون سحر مطلع آفتاب
سحر چون عنان [illegible] / به تیغ سنان [illegible]
سرانجام رو یافت لشکر گران / چنان کز [illegible] سبکبار جان
چو او کشته شد مقتدای لشکر / بمیدان در آمد چو شمع دگر
چو گردون دو [illegible] در شام گاه / چو ماه فروزان ولی ماه ماه
دگرگونه جوشن دگرگونه خود / گرش [illegible] پی بن [illegible]
گشاده چو [illegible] چشمه شاهی سپاه / فرودن از ستاره دوران [illegible]
چو بر خوان [illegible] که [illegible] دلیر / چنان [illegible] از زنده [illegible]

فرازنده رایت لا فتا / نماینده خلعت [illegible] آه
عیان تاخت چون طلعت صبح [illegible] / ز [illegible] نیزه [illegible]
ولیکن که از ذره خفاش کور / از آن روز روشن [illegible] نور
چنین گفت کاین [illegible] / بسی [illegible] بر خاک کرده [illegible]
بس اندر [illegible] چون [illegible] چرخ / درخشنده برق [illegible]
ولیکن بیامد [illegible] / که افلاک [illegible]
بر آشفت [illegible] بر در د کار / بفرمود کار آنچنان ذوالفقار
که بر دار [illegible] سوی [illegible] زدو / بجوشش [illegible]
دو تا شد سر سینه تا پشت زین / فتاد از دو جانب [illegible]
ز نیکو نصیب [illegible] رفت / برادش [illegible] بالا گرفت
برآمد خروشی از آن [illegible] زمان / هم از ماه خورشید چرخ برین
که بر دست [illegible] جان آفرین / هزاران هزاران هزار آفرین
چو شد زین [illegible] / بفرمود کامد محمد به پیش
بفرمود [illegible] بمیدان [illegible] / که آمد همی بی [illegible]

رفتن محمد حنفیه بمیدان و [illegible] فرو افگندن [illegible] شمشیر [illegible]

محمد بفرمود چون باد صبا / لبان [illegible] بر کوهسار
دلیری یکی [illegible] زود / سنانی بر آتش [illegible] زود
عیان نیزه [illegible] فیل‌وار / که در روی ماه [illegible] کاست
بکمند [illegible] او / ستاده در [illegible] او
خور شید [illegible] کاست / [illegible]
پی آن [illegible] سحاب / [illegible]
بر افروخته [illegible] او / بر افروخته [illegible] کار او

کلاه‌خود چو بر

کلاه‌خود چو شیر عرین / که گرد گرفت [illegible] زمین
ز دهشت زمین آنچنان [illegible] / که از خاک او بر نخیزد غبار
سوار [illegible] چون باد دمان / پیاده شد از باد پای دمان
سیم هم ز تیغ [illegible] / [illegible] جهان گشت [illegible]
زبادو [illegible] آتش [illegible] / چهارم از این خاکدان شد برون
چو پنجم پی کین بمیدان رسید / چنان [illegible] از دم تیغ [illegible]
که [illegible] شد [illegible] / بجای عنان [illegible]
ششم را هم از داوران داوری / ز لعلش [illegible]
[illegible] / [illegible] بمیدان [illegible]
ز [illegible] دوست [illegible] کار شد / صف [illegible] چون [illegible]
زدیواران [illegible] قبای / بمیدان [illegible]
شب [illegible] شد از [illegible] سوی صف / شفق گون [illegible]
یکی گفت [illegible] / چرا بر خلاف [illegible]
فرستند [illegible] کارزار / وز ایشان [illegible]
چنین گفت [illegible] / دو چشم جهان [illegible]
[illegible] بازو [illegible] کار / نگهدار چشم [illegible] روزگار

که این باد و گفت خیر الانام / علیه الصلاة علیه السلام
که بخشش [illegible] کار / یکی [illegible]
بعلم [illegible] / گذشته [illegible] نام خویش
پس از فاطمه گشت [illegible] / ضعیفه [illegible]
که [illegible] / که دوران زمان جز [illegible] نبود
ازین چار لشکر کش نامدار / درین [illegible]
[illegible] / که روزی امیر ولایت پناه
عدو گفت [illegible] این زره / که بر پا شود [illegible]
[illegible] جنگ / که کوتاه‌تر [illegible] جنگ
بکشته [illegible] سرکشان / زره بر زمین [illegible]

[illegible] ذوالکلاع [illegible] کشتن [illegible] ذوالکلاع را

[illegible] فرق [illegible] / چو مقراض از قطع [illegible]
ز [illegible] گذار / [illegible] کار
معاویه فرمود تا ذوالکلاع / که از همراهیان [illegible]
[illegible] کار / ز [illegible] هزار
ز همراهیان [illegible] / بجولان [illegible]
کز ایشان [illegible] / چو [illegible] آتش
که آن [illegible] برای علی [illegible] / [illegible] باشند اهل [illegible]
همه [illegible] / بجای [illegible]
بر [illegible] هم [illegible] / ز شمشیر [illegible] چراغ
پس از [illegible] کار / لعبدالله بن [illegible] ده هزار
ز لشکر [illegible] / که گر افتد آن [illegible]
ز سالار این لشکر [illegible] / چنین [illegible]
که با [illegible] همراه / صدوق [illegible] هزار [illegible]
شود [illegible] در کارزار / بسیلاب تیغ [illegible]
بر انگیخت [illegible] / وزان [illegible]

هوا بست از گرد تا چرخ میغ | زمین بُد ز تا بجز زد موج تیغ
رگ ابر خنجر همانگه بشد | ز خون خاک دریا بر سر شد

چو راست صدق از کمین برفراخت | ببر کرد شمشیر را کار ساخت
روان شد درانجو و دل چنگ | بدان سان که در موج دریا نهنگ

بشمشیر از جوهر انجم شعاع | سر راه بگرفت بر ذو الکلاع
ز دوش بر افکند ترکش ز بادکون | بدوزخ بر آورده سر راز خون

پس آن لشکر شام یکبار جست | جهان شد لاله از سیل تا دو دست
همی کار زنده شد چون جمیر | که در دشت یکی پیش شیر

ز روی تا سبکتر ز دشت ستیز
کشتن عبد الله بن بدیل بن ورقا ... مالک ...
سر افکنده از دوش مردکر ز

دگر روز کین تازه شد ...
ز سلیمان کردون ...
بانگ ... شام ز ... تیغ
ز انجم فرو ریخت ...

[illegible]

کنید معاویه ...
پسر ... خون شیر ... شتر
زناقوس ... بیر آمد ...
سلام ... صوت ... بید

[illegible]

معاویه لعل زان گرفت قر   شده چون تن کشته پر زیر
علاو صبا طرح و او ی بن   چو گلها بشبنم بصحن چمن
که هوش تا نشه دل مست جوش   روانش ز دندان تن جز خروش
رواج ز هر کار نیابی نماند   تن قبل نکال استنابی نماند
شده زان غرور قوت افتاب   مهان پر ستاره ز خیم پر آب
کفن کعبی آن بیم کشتش کرد   درو آن تیغ ز صحیفه بود
که عله الله عادو دوست   عبادت بر ودی چو پر بوست
نباید ز مرده حمل چو صحیف   در او این زره باد چه کو نه صحیف
عیان شد عبایان کرفت از خوش   که بینند عیان قامت پر کرش
رخ چون کل خون او در طبق   نهی چو خورشید پر شفق
از این نطق طلبیرن پر ز تطهیر   بحر شعب ما ستم پر شر کبر
زبانم از آن کوی یاند رو ما   سر کشت تر سیه پر خون جفا
خوشم این بتابت که در پیش سول   ذکر شهادت یا فتن حزم ابن ثابت جعفه الله علیه در رزم ها شم علم دار
وان روز شد سوی میدان کین   حضرت امیر المومنین و شهادت آن بزرگوار
از آن کس که چو دید در کرد فر   لبان از تن چو خوش خوش سر
علمدار را دین نیز مپنا   و از ره چو ور صبح گاه
بپا کین چو آن عید این گرفت   درین مستند و میدان دو عید گرفت
سر افراز با نیم دل شیر جو   کدورت سکری چو علم بود و بود
ز پیش پر اسپ شیر بر آورده کف   وصدر تیغ علم سوی صف
با هر وکه شد چون سپهر خرم   بگیرد سپه تیغ سبکار علم
زره پوش تیغش درو بخچه اند   سپه کل پر کرده سنگ ندا شت

نقد سود تا سنگ بار کشند   سوار تیغ تا کارزار الم کشته
بهاد پر شمشیر جنگ ربا   شکفته چو غنچه ز باد چمن
چو بن سو دار زخم تیغ سنان   جدا کشت ازان سنگ زن
شد تنش طارم روح کرد نفس   بجست روان غلیان از قفس
زبان کرد با مدح او منفوشت   اگر بود در دوستی کر بود
مهر یاران مرو شمشیر زن   همیشه است منقل عابد
ستانش سپر خورد سو کند سخت   که تا تن نکو در جنت
مهر یکدست زان داوری   شد تنش بهم تمام داری
زخون روان تن نیا مدار   یکی سرو افتاده در جویبار
با حجاب کعبه در آن علی خراو   که این سرکه او بود باد
خراو علی چناد و سنت   که او دوستی مهر او بوست
همی این سر بحر آغاز آمده   ببیند ان تیغ آمده
    شهادت بر بجاد شاه قبول
ازان روضه جنت کشید   کران حبت از کشته جنان
سراو ستا آن رایت رزم   جنان ابی آن کشت تا آن
و کرا علم ابی اهرام بمسیخ   کرد شد تمیز زنگ
علمدار در رزم چو صعب سلم   سپه طعان کیفر کشت تیغ
علم کشته تر قاتش از سر تیغ شان   سرفراز بس آن تا ب قدم
منوری ملوک کشته شد جان   همه شد سوار تیغ این شان
زبان بشه تر کشته تو مشرف   همه کون از شب یعنیان
    همیدان بدید چو خشم پس

جبل کو پرشتر پر از تقدیب   بوی تیغ سرش کرم افتاب   یکف که بود جوح ولیر   کند کوه از رحمت شیر
بکفش بیاید که هر کار زار   با برق جولان از تیغ سو   از روی کل هند با عزم کف   که خورشید حجب عارض نخفت
ترقا سوار جنگی هزار   شمشیر پر شمشیر پیاده زار   بچنید کفش خشت و بلند   کی کشته سیم ز بحر سنگ
بجوه با تیغ سوی تاب   بو بوجش سپر بر نقش بحر آب   میدان و اور سیم کاه   ولید این عقبه فزون هزار
در آمد چو میدان اسپی زور   ولش کرد و روع تیغ در ور   که چو آب این تیکنای عدم   بمیدان حقیقت زاده علم
در آمد و راستی تنگ دلیر   بانکونه بر آنکه در تیغ شیر   ز سیر کشتی و رق جام لهو   بدو وی کشتن شیر آن ز ور
بلار آن آمد زیر کران   چو پیچاپش ز لطفهای کران   یک سیمی کمان شب تاب   که هر سو افتاده پست جواب
شد آن چون زلف کشت زلیخون   سپر ابر و جوان تیغ خون   سر انجام آن تیغ تابان هزار   کشیدند چو کشتن آن حصار
جو شب ابر ای آن ده کبر   باز برق شمشیر ها ر تیر   سنان شیر تر کشته ز لب آتش   جو خورشید سیمگل نو جوشش
ز رزمش چو سیمین تیغ آب قبا   سرا پاش کشته بو غا   جگر خونش از سیل و دار   چه از کوه باران بر سر
شدی شعله رزم از آب خون   ابر خونش ز روغن فزون   فرو دی از آتش چوب ضرنگ   شدی کرده در تیر چو یک
جهان تیغ زن با دل کار کر   که کشتی بجولان آمد و پر   همه حیدر سر چو شیر ز ره   بجوش ز دو الکوه پشت ز جان
بچه چو غنچه ز دل ز تن کینه جو   که زخمش ز تیغ بر غنده بود   همه دیبا بر آورده آخر او   هم از فردوس این بنگ
که بیاخ سوی بر جهان شده تعم   که از کرب از ره بجنت قدم   نعول بخشید بی چی بر سعل   ولی کشته از فعل اشم لغول
    رزم عبد الله هاشم با عقاد منعد و شهادت یافتن او
علم را سپهر از پی کار زار   کشید ز عیسر خطی بر سپید   دلاور سپه کب عدو در نیاک   نفر شد عبد الله مر مدار
جوانی ب ییان ما کرده چو سرو چمن   همه رو سپر تیغ سنان   شدش لسک چون از میدان سپو   زجولان سپرم که کنده خاک
بی جرو هشامی بر و آن   سپهر ز کتش شده پوکل دوز پر   ز ره آمده سوق از یعنی جو جم   جهانی کل غنچه تقعان خود
سر انجام ز غاد شمشیر تیز   زره پوش چو رده بعد کار   سوار تیغ دو زه تیغ جو   زهد و ضیمه سپر جشن تراج جم
تست شر سر در کشته بی کار زار   هر برق سنان تن از تیغ جنگ   ماکبن پو خالد بیداد فت   زهد و ظلمه خیمه در تیار بر
همیدان تیغ جو بر با جنگ   رزم ابی کل شهادت عبد الله جنب ابن خالد و زخم یافتن عبد الرحمن   ستر کش از تیغ تماک تیغ
شد از زخم کجی او زه تیغ بار   پیش شعبه تو کی جهان سیاج

گریزان شد عتبه سر بر گرفت
در گفتن از جنگ [illegible] و مقابله با معاویه
بجنگ آمد [illegible] بر گرفت

که تا عمر طاقت جنگ نیست — که هر بهره جز خون دل [illegible] نیست
پی مرده عثمان [illegible] کین — تهی مغز از مرده [illegible]

معاویه چنین گفت [illegible] خوش — همی گفت کای آتش تیز [illegible] خوش
فزون زان [illegible] — کلاه [illegible] هم [illegible]

پی خون عثمان [illegible] دریغ — ز [illegible] تیغ
بگفتا [illegible] — چه [illegible]

ترا [illegible] — دو ایم [illegible]
بگفتا [illegible] بر [illegible] خون — ز [illegible] خون

نگوئی [illegible] جولان [illegible] — از [illegible]
تنم [illegible] — نگر تا [illegible]

بس [illegible] از [illegible]
رزم معاویه با اسعد ابن قیس — ذکر گفتن معاویه و حکایت [illegible]
[illegible]

[illegible] — بجای [illegible]
چنان [illegible] — که [illegible]

به جز [illegible] — سراپای [illegible]
چو [illegible] — کشف [illegible]

به میدان [illegible] — گران [illegible]
که [illegible] — که [illegible]

ز [illegible] — [illegible]
نگاور [illegible] — عنان [illegible]

معاویه [illegible] — بر [illegible]
دلش [illegible] — [illegible]

همه [illegible] — در [illegible]
[illegible] — ز [illegible]

[illegible] — ز [illegible]
از آن [illegible] — معاویه [illegible]

که [illegible] — ولت [illegible]
معاویه [illegible] — ز [illegible]

که [illegible] — درون [illegible]
بدین [illegible] — عم [illegible]

[illegible]
رزم عبدالله ابن عمر خطاب [illegible]
[illegible]

که [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]

[illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ندانسته [illegible]
[illegible] — که [illegible]

دگر [illegible] کی با تو کین

دگر [illegible] با تو کین — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]

[illegible] — بگفتا [illegible]
[illegible] — بازرس [illegible]

ز [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
معاویه [illegible]

[illegible] — ز [illegible]
تن [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]
بگفتا [illegible] — و [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — و [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ز [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

و [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
که [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — و [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — به [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — معاویه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

معاویه [illegible] — زبان [illegible]
[illegible] — جهان [illegible]

شتر قیر سینه کوه زنبان خلاتب
حمله کردن امیر المؤمنین بر لشکر شام و جمع کشتن بازار الشان
وزان کوه پیکر تا صعب

به جنبید زجا چو چرخ برین
که از مهر تابد غضبان آتش کین
خروشان بیچ تیغ همه حمله کرد
سر ترک کار بدان از گرد

زبس کرد غبار ابر بخت کی فار
زمان صبح محشر گشت تیره کار
وزان جا سوی میسره حمله برد
هرون از سوار کرد و هول ان سترد

شد از بس خصم خون هر کنار
هوا لاله زار زمین خیمه سا
غضبان تا ران پای ز قلب بیافت
چو بر کوه بنگر تن زرده

بکی پیر او خست سر تیغ
چو صبا که در مغز آید زبان
سپر ره زر جهوکف شد
چو تیغ چون بیت هول سپر سر

دی گشت تا ان سر بسکیق
چو چنبید ان موج نقش آب
زبان جاری صفوت حیدری
حمله کرد دان بکیسه یاوری

بهر جا که رفتی کشته وش راه
بروفا ریکت کوه سیاه
جوانمرد ازان ز روای ترک
فرو دن سر فرج خیمه چون جو شد

علمبخر کاو رو غره حضور
وزان جا نوش هیچ نور
معاویه بکفت چو شمر
کر این ...

سرزنش نمودن عبد الله بن عمر معاویه را و خشم گرفتن معاویه

که بر خاقیه زوی آن زم سعد
که ان از رش که نشست بر رود
ش ... بشنید ...
نکام ترو ان سر سر ان شد

زدی گم ان ارزم شیر خدا
چو خواند تو بر جا مصدا
بلند تیش آن ک زنان تنگ
بزار الله دل خور خسم رنگ

چو لشتی زهوان تمای سخی
تو با دو لا آشنای کنی
مروکفت از وکرم چی روا
کرد آنان حصه کفتار است

چنین کفت با هم کی مدارش
چو کستاخ بوید سرانش
هم خواند ملکی جناب ذو الفقار
چرا زره ... سبقت اخبار

که هنگام سبز بی خانه نکته
که هر چه ... عرصه نام ننگ
ندیمی و زمین نامدار الزوجی
وزان دم کرد سر بر نکرش

کزین کرد باب سر ... ننگ
که تهبر کرد آن کام ننگ
همیدان تحریص سر کرد سر
لکه ما چه گفتند با یکدیگر

که چون زور ره غضبه کین بطر
جهان چون عالم ژوه در زیر لب
علیه الغفاسی کم از ور نمود
چو لان دل الکند کوه که

بکفت از عالم مرا برای نفس
ملت کرده کیمیا خلاص
بیلس زرزم فرزنده مستقل است
هر ... خوش طالب ...

زند بانک که بیفتش سحاب
که هر شود در رعد سحاب
بکفت الشام با نه بیار
نه این است ... کشت ... ...

که آن جا مرد از صد ذو الفقار
از این بحر ... ... بر کنار
وات بید ما انشاء تر
... ... تا ... مرا

نه تو چیز افزون باصل که
نه من از تو کینه بکار بهر
رفتن عمرو ... ... ان معاویه ... کنعان ... نمودن
... مشغول کار کر

به خنده معاویه تافت سر
شود شسته تا با بر آفتاب
با تیم جامه کرد انداز چنگ
به ... که ... موج ... نگ

دگر ره نه عدیو شیر با حجاب

چو رفت نخست

چو رفت نخست ... سر زمانش از سیاه
دلیر ... آمد باور رو که
کرای که همی چون شیرین تیغ
هجوم ... کین شیر ... چو موج تیغ
هم انکور در هلا آغاز کرد
هر ... رهنا نیز جرس آر کرد

زجرار ز شیر حق آمد خطاب
بجان آن ودیعه حق جواب
کنون کیر آن تیغ و در میان تیغ
کزان کشتی نوح سر نیز بیان

منعاکو و اغیغ زلقر تیغ
تمام بار سپید از پوست تیغ
بهم بسته الف الهام هم
بدلکو به بیان چو نقش نگین

چو او ... کا ... ذو الفقار
کرشته او بحر برق
در و کرده از خونش رنج جاب
بهیت الشرف کشته ماه آفتاب

همی توست زان جا کمند تاب
چو هر کاو در یک ... ره
شد ... کنده پای تجار
چو دیر نار ... زهنما

بدامن ... سر زمین
خوانشیم ... کشت ... رحمانی
کر ... او کرد و دون حجاب
حلو ... با نیزه چون آفتاب

ان چون ... دست ... کرفت
ز جا رفته باز ز جا بر کرفت
بیانی ... آن ... باز ... زیو
با فسون ... ... استاد ... دیو

ز قهرالت ... رفت فسون
یا لور ... شمار ... سخن
چهره ... ... ساری
ز ... ... حمانه ... ای

با فسون ... ... کرد
کرای در فسون ... ستار
معاویه ... مقال زنده شد
چو بینای کرشش خنده شد

مکر بشیر ... کند که
که رفتی همیدان که ... زر
اکر ... ... نخی
همی ... طره ... کینه

جو کفت ... ... کار
کز افسان سنا عقی زبا
فرستاده از ... ... سر
رخ ... روش ... ... ابس

ز ... ان ... ... رو ... ای
تخوار ز سنا ... ... رکوتی
کشته ... اکنون ... ... آب
تو بازی ... روش ... حجاب

که ... ... کرش با نجی
تخت ... ... نجی
بخاطر ... ... کر احسته
بجز دل بدیان کر السته

نخلت ... ... کشته ... ام
کز افسون ... و ... شم
بیخ ... ...
چو ... ...

... ... زده ... ... فت
... ...
... ... بر ... ...
... ... نیز کار کر

معاویه ... ...
زمین از ... ...
که کوه ... ... خلاص

... ...
ز صف ... ...
ازان ... ...
... ...

... ...
تو ان ... فت ... ...
خانه ... ...
... ...

... ...
... ...
فرسته ... ...
خردمند شایسته راه جوی

که ... سکانم ... ...
آگه ... ...
که ... ...
کز ... ...

بعد سوده پس شیر ازان مهتاب | عقیل [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز شاخ گل این میوه آید ببار | [illegible] | [illegible]

که خاک ره مصطفی را نام | کنم [illegible] | چه [illegible] | نخستین [illegible]

[illegible] جبل [illegible] | ندانسته [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

خرد منده دانا کمان گرفت / غلط بود چون امتحان گرفت
[illegible] / [illegible]
بجواهر یکی لحظه صوابی خویش / سرو رخ دوی ناید تا خویش
مثل چون [illegible] / [illegible]
وگرنه بود خام بر باد کار / چو عمر دو عضو را از هزار
از آن کو حقیقت [illegible] شرق / طلق [illegible]
شده منزوی کس جهان را نگار / که خورشید شد حفظ آن کف بهار
لبیک معجزش بر اهل کوه / لبیک [illegible] راه
یقینان کی عشق او آن گاه نغز / که او را چه بادام نوام دو مغز
در جای بکوبای [illegible] / [illegible] کا آفتاب
چگونه چنین دمند و جنگ جوی / که او را که ارم آرم زوی
بهور [illegible] اصل بر / که او را [illegible]
اهل انس شهید [illegible] جحیم / اهل انس نور ان جا ظلمت کشیم
بدینای بقید مفروش خیم / [illegible] بر زمین
گران جای [illegible] مدار / ندارد بغیر از نفس چند بار
همی چوئی [illegible] بود پیش نیست / [illegible]
بنای [illegible] جراب / ندارد بنای بقای حباب
رواق زراق [illegible] خیام / [illegible]
سیه خانه [illegible] بسکندر / که پیدا ست از شام جز تا سحر
چرا سیدی عمری سکندر [illegible] / چرا [illegible]
بود ان همه بر سر ختم جنگ / که روز از [illegible] ملک
فرزین سقف [illegible] چو حباب / بغفلت [illegible] چراب
نگوئی عیان آفاق او / شکست است از [illegible] طاق او
ولی با تو ام از نصیحت چه سود / گر آتش [illegible] بود
زمین دو سرشو ای زحق گشته دور / علم [illegible] ظلمت زنور
فرستیده چون شیخ از زر [illegible] / کمان [illegible]

گفتن قیس [illegible] معاویه را [illegible] معاویه [illegible] او را

بجلبت ز سید [illegible] / سیه گشته [illegible]
معاویه چول رئیس ریش / خیال [illegible] خویش
گران لشکری [illegible] کنند / [illegible] کنند
بمجرا گشت [illegible] راه / چنان کز سوا انکه تا زی نکاه
کشاده [illegible] حجاب / [illegible]
بدانسو زمان کس [illegible] روی / که [illegible] آرزوی
که دارند [illegible] بیم / [illegible]
زتابی [illegible] ابید / کزین [illegible] کرده بدید
که داری [illegible] / [illegible]
همی تا [illegible] کنار / [illegible] روز گاه
کی از چشم [illegible] / [illegible]
گشاده [illegible] / همه [illegible] کام از [illegible]
سیه [illegible] آتش سوار / [illegible]
درآمد بصف حمله سوی سپاه / ز [illegible] شب سیاه
ز لشکر تن چند [illegible] / [illegible]

بروقت

[illegible] / [illegible]
شفق [illegible] / ستان [illegible] کوه وار او
مکشفان [illegible] / [illegible]
معاویه دیده غمناک شد / ز [illegible] خاک شد
دل دیده [illegible] آتش [illegible] / [illegible] صوت [illegible]
عدالت [illegible] کف / که [illegible]
دنیم [illegible] / چو در کیسه [illegible]
توانا که داد [illegible] فضل [illegible] / [illegible] عمر
زوان تنگی [illegible] صد هزار / [illegible]
گر آن [illegible] / [illegible] نهنگ
غلامان [illegible] / [illegible]
ز [illegible] آتش [illegible] / از آن [illegible]
بگفت [illegible] / [illegible]
[illegible] رسول / [illegible] قبول
کسند [illegible] / [illegible]
از این [illegible] کارم [illegible] / [illegible]
بدو گفت [illegible] فضل [illegible] / [illegible]
[illegible] / که او [illegible] زمان
که باشد فضل از همه بیشتر / در اسلام [illegible] بیشتر
[illegible] / [illegible] بیرون
بگفتنه [illegible] / ز [illegible] او
[illegible] / [illegible] آفتاب
چه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] فصل بهار
ببود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] قدم
ما و کینه [illegible] / [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] قیس [illegible]

چو گفتار [illegible] / [illegible]
مشو [illegible] اهل [illegible] / [illegible] اتفاق
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عالم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] راه
[illegible] / کر تا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] حق
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شود
[illegible] / [illegible]

نمایم بدین گونه از جا و ... / نف از نیشتر سازانت گیتی مر او
چو ابر کین از دو دانت ... / بکینه چو برهم زدن چون حباب
بیرون زمین جای خالی کنم / ز قطره کند سوی دریا نیم
چو کوشش ز خشم از رخ ... / کنایم ... ردی آن ... خباب
درین گفتگو با ولی ... / سخن با یکی زبانها هزار
بدست ... آن ... / بران ...
دیگا کار ز نخل آن برگ و بار / بیزد ... چو ... لیل و نهار
بهر تیشه ها شعله زان بهره / در آنجا ... ز آنجا ...
ازان بیشتر ... آن ... / نهادند سر سوی ...
بکف تیغ ... / سنانها ...
ز بس تیغ ... / ز بس گرد ...
نمودند از دشمنان ... / ز بس ...

رزم عبدالله عمرو ... حمزه و کشتن عبدالله مسعود او را

بغیر وزیری ز رزم ... / عنان گرد کونه سنانها ...
ز جولان ... / برات ان ...
عنان ... / بدرگان که این ...
کاز و مسیدن ز رزم آن ... / شتب کرد از روز ...
زبان ... / بخیر ...
هما شعله کار در شان ... / خوار ...
ز باد ... / زبانها ...
بر انگیخت ... بیرون ... / نمایان چو بر کوه ابر سیاه
ز رکاب ... / در ...
بهیبت ... آورده گاه مصاف / چو تیغی که تابد عیان ...
چو کوشش ... / تن ...
سرانجام عبدالله ابن سوار / گرفتش ... کارزار
سیاهی ... / که آمد ز پهلوی ...
تن از نیزه ... / روانش ...
زمانی ... / که ...

تیغ ... کشتن ... او را

عوالن ... / که ...
شده لشکر شام ... جهان / سنتیون چون ... گلستان
تن ... / عیان ...
زتن دور ... / نهی ...
ز ... / زجنگ ...
نرخ ... / پی رزم ...
... / ... کارزار
... / از ان ...
حمله ... / ...
ز ... / جان ...
که ... / ...
زدیو ... / دوان ...
بعیان ... / ولیری ...
هنر ... آفتاب / درخشنده ... آفتاب
چو دیدش ... / چو دریا ...

کزان رزم ... / بهر ...
نخوانیم ... / توان ...
بهر ... / حائیا ...
نیام ... / کنیم ...
جوانش ولیر ... / کرائیم ...
به ... / ...
که ... / نگردد ...
عیان ... / زود ...
چو ... / وز ...
که ... / ...
زده ... / ...
سیاه ... / ...
درم ... / براند ...
بیک ... / ...
ز نیشتر ... / زدور ...
سرانجام ... / تیغ ...
نمودن ... / ...
درآمد ... / چو ...
پلنگی ... / بلنگی ...
شنیدن ... / ...
مگرفتم ... / ...
که ... / ...
که آمد ... / ...
کشیدن ... / ...
که کشت ... / ...
کسی ... / ...
که این ... / ...
به ... / ...
گرد ... / ...
چو ... / ...
بکیرم ... / ...

... کشتن امیرالمومنین ... را

همیشه ... / ...
... / چو ...
که ... / ...
کرد ... / ...
که ... / ...
جوانان ... / ...
نبالیدن ... / ...
زانوی ... کارزار / ...
کنار ... / ...

یکی زان یکی قلب اسپ سوار دلیر به هنگام هاون و دیو آمیر
تن بر جان به لهیب فرو تمامی چو صاحب ...
تلاوت نمود از کتاب مبین امام آیه خواند اول الذین
یکی زان دو ... جلادت بجنگ چو دو ...
امیری که چون بست و ترک نمود فلک را بدان گونه از جا ببود
که خورشید ... جام بجای بلیان ...
نخالد که مه بار تارکش تعلین که از مغفر آمد به قربوس زین
ز لب ... ذو الفقار تن ... زین ... سوار
ز جان ... شیدا من نه از رفتن روح آگه بدن
جهان ... تمامی جهان کزان ...
ولی چون نگاه او در حرمت جای دو یک عباس شد ز نشتر بپای
ز زین ... گران ... میان
ز حضرت شده از جنان ... دو لشکر نظاره همی ماده مست
به ... موج ... هر آفرین ...
پس آنگه برآمد بجای و کر فکنده تنش بی سپاهان ...
پس آمد ... فلک ... ز ...
که نشناس که جانب ... ار نورنگ ملن تا ... جلب
چو ... که ... به ... آتش ...
که نقش بود بر حجاج عنار که هر دو که هند و هندار ...
برین ... هر ... بدان ...
نخست ره که بدون ... ولی آخر اوج خوار گیتی شد
نه آیت ... زون ... نه ...
بدو گفت کای ... از ... ز تو قیامند خوار ...
که از سیل ... آ روانها ...
معاویه گفتش چو بشنید این نه وقت ... زوری جهان
یک گفت ... ایست ... در ...
الا صد دانم ... المهار شده عهد آرام شان ...
بدو گفت ... چو ... ...
ملقب ... کالحام ... آتش آخر آمد
ولی ... مصر ... کنند نقش ...
کنید ... جهان زنیل شوند ...
معاویه گفت ... که ...
ز حق تا پسال ... بشوی اگر ...
بدل جاره ... راه ز ... راه

رزم ... دو لشکر ... ستم و ... حمزه امیر

پس آنگه دو لشکر آمد بهم ز هر سو چراغان تشنه شد
زمان ... زسا ... زبون ...
شب کرد جولان جهانگیر شد فتاد از هر جا کسی ...
کمان ... ارزم ... هوا گشت ...
ز بس ... بلقا شدند درستی ... گشود
ز بسلا ... سلا ... زمین ...

از آن روز ...
رواں ...
زمینها ...
ز ...

فرو خورد ... اجنبه سوز از آن ...
... تا ... یافت روان ...
فرو غمزه سمهد ... شیرین بر یک زرد ...
که هم ... آن شیرد تمامی ...
هو بعد ... چو عدی نمود ...
همان ما ملکش بر ... علیان بهان ...
دگر یکه تازان ... گیتی دگر نامه ... انصار بن
تو مهمن ... کروه برانگیخت ... کوه
زبانها به تحلیل ... خوش دگر ... شمشیر ...
همان ... عدو تار هوا ... موج سوار
چه از نور ظلمت گران ... شد ... شعله ...
شب ... نصرت ... چو ... طوق کلاه

کشتن ... عثمان ... ابن ... حیدر ... العوام ... ان

نمودند ... نیغ ... تاب ... از افق آفتاب
دگر ره ... کوه سحر ... خورشید ... چرخ
بر ... گاه نگار ... آورد کاه
نمودند ... ز ... آر که ... یار
بر ... تیر ... تیر
بلاین ... جنگ ... جنگ
که ... کبیر ... تیر
سنتادا ... شعله ... ببرد ... عمو
بهمین ... تا ... تاب که ... افق آفتاب
ملقب ... آمد ... ... جان
امید ... حلال ... نقش ... سپر
که افتاد ... شکست جهان ... عرش
که ... شست که ... دست
عمو ... جهیری از آن ... جاوری
گر از ... جنگ ... کمک
یکی از نجات ... بود ... بود
نجوت ... ز ... یافت شمشیر ... یافت
که ابن ... تا کار زار ... گاه
دو ... تا ختم ملقب ... شعله ... هم
نمانده کار ... عجب ... عجب
بتیغ گران ... زیکسر جهان ... کار کر
زبانها ... خاکسود ... فغان ...
دگر ... اطراف ... دار کار
دو ... آیینه ... ... گذار
معاویه ... عیش ... دو ... ذو الفقار
که تا ... آفتاب ... تا
چو ... سخن ... گفت که ... نهفت
بیک ... شوند ... شوند
ستیزه ... جدا که ... ترا

کرچندین نشانه ز کارزار [illegible]

بجنبید لشکر چو موج فوج [illegible]

[illegible]

چو دریا یکی حلقه موج وار [illegible]

[illegible]

زمین گرد از آن باران خون [illegible]

رفتن مالک برزم [illegible]

دکشتن مالک [illegible] او را

[illegible]

هر سو تیران

[illegible]

چنین تا [illegible] بجان کزین خیمه این زور و این انجمان
کز آنجا بجنبید پشت مصاف اگر شد [illegible] کوه قاف
زمین همچو [illegible] تنگ سپهر بسر [illegible] خاک
ولیکن [illegible] نام کرد سپهسالار [illegible]
بگفتا که این است [illegible] جنگ که پوید دگر کس بکام نهنگ
ز لشکر [illegible] آید بتاب و یا کس [illegible] آفتاب
چو دانست شاه ولایت پناه که هر [illegible] سپاه
نیاید دگر کس بمیدان جنگ غضنفر [illegible] رنگ
برو روز مغفر بسر نام [illegible] در [illegible] شیر [illegible]
چو [illegible] انگشت [illegible] کین بیازید [illegible]
ز [illegible] سپاه از [illegible] فلک [illegible] آوازه کردید [illegible]
چو [illegible] تعلیم کرد [illegible] ز سر [illegible] آفتاب
وگر روی [illegible] سپه با نبرد

جنگ کردن امیر المؤمنین [illegible] و کشتن [illegible]

[illegible] ز لیلان چو خورشید [illegible]
سفیده چهار کوه نمود چهر پس [illegible] سپهر
[illegible] دو [illegible]
ز طبل شهنشاه گردون شکوه بر آمد چو خورشید [illegible] کوه
[illegible] پیکر [illegible]
فرو شد [illegible] بکار بکام نهنگ [illegible] ذوالفقار
[illegible] فرود [illegible]
چو در کینه شام انجم حشم [illegible]

[illegible] در [illegible]

ز [illegible] هزار بجود داده [illegible] هزار
همه یکدیگر را [illegible] سفیده [illegible] علم
که تا [illegible] دور [illegible]
[illegible] از رزم [illegible] سپهر [illegible]
پس آنگاه از [illegible] شور [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
نمودند [illegible] سحر [illegible] تیغ تیز
[illegible] بهنگامه [illegible]
معاویه را خواست [illegible] نبرد [illegible] گرد
[illegible] سپهر که [illegible] کارزار
که با تو سپهبد ابوالاشتر او [illegible]
که [illegible] انجمن [illegible]
اگر تاج خواهی کلاه [illegible] وگر [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
چنان [illegible] الاتفاق که پوید [illegible] نفاق
وانگه [illegible] راه [illegible] تباه
زجیر [illegible] کعب [illegible]
اگر با [illegible] آوری [illegible] آوری
بگشته [illegible] که [illegible]
[illegible] شام [illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] بجنگ [illegible]

رزم حمزه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و کشتن حمزه [illegible]

[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] ذوالفقار
[illegible] خالد بن ولید

رزم خالد [illegible] ولید [illegible]

چو [illegible] کمان [illegible] علم
که [illegible] قلم
به تیغ [illegible] که [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible] کرم [illegible] عالم [illegible] آفرین
بروح محمد رسول امین
[illegible] خاک [illegible] که [illegible]
معاویه [illegible]
[illegible] بهر [illegible] نیستان [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] بجای تو [illegible] تو
چرا [illegible] تو [illegible]

رزم ولید [illegible] مالک [illegible]

[illegible] سوار [illegible] هزار
[illegible] سپید [illegible] ولید
[illegible] نهنگ [illegible]
[illegible] روز را
[illegible] نیزه [illegible] سر او
[illegible] شعله [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] علی
[illegible] علی

سر راه بگرفت شیر از شتاب [illegible] جناب
[illegible] برآورد که بس سپه [illegible]

[illegible]
ولادر سر [illegible] برم

ذکر شهادت عمار یاسر رضی الله عنه

تاریخ کوفی جهان گشته یار [illegible]
چو اول [illegible] عالم [illegible]

به چند روزی [illegible] ضمیر
[illegible]

پس آنگه [illegible] شیران امت
در آمد [illegible]

[illegible] افتاده [illegible]
روان [illegible]

که مجبور از حق [illegible]
[illegible]

بدان [illegible]
که از کار [illegible]

ز روشن [illegible] شعله تاب
[illegible]

در آن [illegible] آتش کارزار
چنان [illegible]

یکی [illegible] جناب
چو [illegible]

[illegible] سر او
[illegible]

تو گفتی که خیاط آموختی
[illegible]

[illegible] اهل شام
که [illegible]

ز خون [illegible]
زره [illegible]

رساند [illegible] شیر
در آمد [illegible] ز نخل [illegible]

که عمار [illegible] رست
شود [illegible] بخت

زلال روان [illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible]

که [illegible] کنم
[illegible]

[illegible] شفیق
[illegible]

که در تیغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شهادت عمار یاسر رضی الله عنه موافق تاریخ دیگر

[illegible]

ولش تخت آوری گین دم زدن — اگر حیف شستی دیده برهم زدن
فرستاده ... بنام — زده بر [illegible] جام

که خواهم از زور کمان سپهر — که هر دو شست [illegible] تابد ز مهر
که روزی [illegible] کون گردد زحل — [illegible] شیلان

نه هم یک روز از تیغ قاب — نه هم یک صبح [illegible] آفتاب
چنین گفت نازل [illegible] جواب — ز رشت [illegible] آمد [illegible]

بهم بر زده [illegible] شیر شد — بهر خیمه [illegible] شیر شد
ز توصیف نام آوران دلیر — ز وصف [illegible] شیر

تو گویی بکوه [illegible] شد — بهر درده [illegible] سار شد
بود از ضمیر [illegible] حیدری — سخن بر زبان [illegible] سکندری

هم از تیغ زن مالک نامور — زبان [illegible] سخن آوری
ز تیغ زبانها [illegible] — [illegible] گوش

چنین گفت [illegible] روز کار — بزین نام [illegible] سوار
اگر موج [illegible] جنگ — بکشتی [illegible] نهنگ

ولی رزم [illegible] دستگاه — برزم [illegible] ها
شراره [illegible] نور — شهاب [illegible] تابنده هور

گرت [illegible] بود — تو [illegible] فولاد [illegible]
بباید [illegible] — ندارد [illegible] کوه سنگ

تا [illegible] زار — قطار فلک [illegible] چهار
ز نخل [illegible] حیدری — دم ذوالفقار کف حیدری

نبودست [illegible] هنر — هر [illegible] نصرت
معاویه [illegible] در درد — فرا [illegible] نامداران درد

که [illegible] هزار — خیال [illegible] زار
[illegible] بلبل [illegible] باغ او — نبوید [illegible] گل باغ او

همه [illegible] جگر — یکی [illegible] زیر
وزان [illegible] نام — ز [illegible] انتقام

چو خواهد [illegible] جنگ — نه [illegible] رنگ
دمی [illegible] نفاق — [illegible] اتفاق

ز انبوه [illegible] حجر — رسانم [illegible] شیر
از [illegible] خون کنم — [illegible] خون کنم

[illegible] ولید — گروان [illegible] کشید
بس [illegible] — نقاب [illegible]

که گویی [illegible] — نخواهد [illegible] خویش
نه [illegible] مدار — [illegible] کار

کمر چون [illegible] آورد — سپهر [illegible] آورد
[illegible] اوست — زبان [illegible] اوست

به فیروزی [illegible] لعل — [illegible] لعل
[illegible] — [illegible] کوه قاف

[illegible] — [illegible] آفتاب
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

هر [illegible] سوار — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کار
[illegible] — [illegible] مهر

[illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آواز
[illegible] — [illegible] جام

[illegible] — [illegible] عنبری
[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آیتی
[illegible] — [illegible] جلوه گر

همراه [illegible] کار — [illegible] روزگار
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ظلام
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آن [illegible]
[illegible] — [illegible] ست

[illegible] — [illegible]
[illegible] لوا — [illegible]

[illegible] — [illegible] جویبار
[illegible] — [illegible] آفتاب

[illegible] — [illegible] آه
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] او — [illegible] او
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عنبری
[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] معاویه

[illegible] مقام — [illegible]
[illegible] — [illegible] تمام

[illegible] زار — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — الله اکبر [illegible] صدا

[illegible]

ز بس بیشه گرز گران گران — هوا کرد پس سم اسبان گران
سحاب آسمانی جهان تیره شد — زمین سوی عیان برق شمشیر شد

ز تکبیر آن جیش دریا شکوه — بجنبید گویی که البرز کوه
کروبیان ملایک ز بس شور و زور — برآمد ز گردون صدای نفخ صور

چو سیلاب سوی گه غندی رهی — ز بس خون که شد از هر جا جوی
غضبناک آن شیر عالم پناه — ببازو جهان گیر دلیران ترک

چو کرد آن ز میدان گرد کوه — سپاه خود و سوی صحرا کوه
دلیران ز میدان انقلاب — گرفتند مستانه چون سیل راه

همه قلب ایشان ز هم گشت ریز — لب لعل او زیر یاد شیر
بر اطراف میمنه و میسره دلیران کار — که بگشاد او و چون تیر از بسی هزار

ز برق خدنگ و ز شمشیرها — هم از رعد کوس و ز نعره شیرها
هجوم سپه جمله در آن خطر — یکایک کجا ماند سرور کر و فر

هوبرک غضنفر او ز تیغ بلا — گریزنده هر یک ز یک حرف قا
هجوم کز آن جهان راه رست — که بر گشته بیوند و مرد رفت

معاویه چون دید زین پس چو شد — که از کرد این بر هو کور شد
جهان زرد از بیم جان سر خوش — کجا بود سر تخته بستر خوش

ز بس تن همه زین خشم الارتین — ز تحصیل کو کشتار و تن
خروشید شیری لشکر ازین کر بیر — خبر شد که گردن ز تیغ دلیر

تن جو جو آمد ایشان بجای — بر آرید دست قضا بر یدی

شکست یافتن [illegible] از حملهٔ شاه مردان و برگشتن آنحضرت

زره هم درو دلش لشکر با صباح — بر افروخت ضد آتش کارزار
جرس بارگشت شد بر آمد نهیب — جو بنشست بری لیوی نشیب

علی یافت کت رزم کو کار سستی — همیچون بجکار ازدم تیغ تیز
زبانها سنانها فرو بسته کلام — فتادند شمشیرها از نیام

نهنگان آتش فشان فرد سر — عقابان آتش فکنده پر
لگام سپر بسته و چندان بشتی — بهر چشم زده مهر کاشته بی

زره پوش ستبر ز لعل کمند — هر جها نعیابی بنچم کمند
صف رو چون سپه ز قوت ز سوی به پشت — بیکتا شد و زخ بکی باخت

علی بی غیر هر درد کار — ز نیجه بکار در هم سنگار
جهان شیع که از تار بس جنگ او — ز تیغ سر سپهر دم آهنگ او

فلک ظرف خو سپهر میم در شبا نیست — زمین یا که دو جولان ابرانشت
فلکییی تی که سپهر در بحر خوش — شیری کمند انسانی ابر جوش

سو برکسو دل از بر انگیخته — سترکه جولان دو زبر یختیه
بهر یاد شیر [illegible] دو شیر تیز — که با در گیسان شمشیر تیز

کرفتی سو البرز کار کون — شد چو تیک دریا ز جان جان نون
جو بر شیر فرخ جهان لیسم — که در رو به تار و ان بی کلیم

شیر از دره ی کی فر زار — ز شیر ز جون فشان نذر شرار
جو بر شیر شیر هم انقلاب دم — زمین عالم ناهنور رزم

بلاهین دوست کمن سانا کهت بند — ز سر فرون خون ز اندر ان ناقه جید
زهو کلا سر ان آفریدن بخت — تو گفتی که برآمد از بکی باد سخت

کران بحت خشت و زیر و زبر — جو سرکشان در دریا بکر
نگون شد سقف ها آنگه تیر باد — بیل بر کرکس سیران و ز ضحاک قباد

ز درش کمند زده بجا ماند

ز دشمن گسسته رده بر رجا نام — [illegible] نقش از پا نام
که رو نه گذشت ز مانان کوه — نهنگان ز دریا پلنگان کوه

بسی کشته گشتن ان لشکر گیران — نیاد ستی ز موج عقا ن
چو نقش بسم از وی ان ناشمند — همه از سر در پی ان ناز افکند

بدشمن چو شمشیر آتش تیز — ز سیلاب فولاد او کر تیز
چو از نکار ای اوی جهاری شتند — همه موج چون خطر ز بهاری شتند

ز بالا شنیدن بلکوس ملک — رسید الامان الامان تا فلک
ولی کشت و خشت کم الامان — که الامان الامام زمان

که از جور شاه جنین تا بتافت — که لشکر دریک آن و دوده انفتاب
بجوید کسی این مردیها بخوه — نگیرد کسی بر کشیده را

که این تیغ تی بتایمن ابلس — که [illegible] فریاد و فریاد رس
نمود غرض اصبح صحصح — که ای از تو عالم شعشع

بگو شیر شود و روقت ظفر — در آیینه رزم ما جلوه کرد
که انصاف تیغ تی ما که کریز — سزا زم شتاب روز کار ستیز

تمام ان شتاکار او رحم کن — ز شمشیر ز بید و یکباره کی
که بس بارانم جنگ ساریه بخت — شد از نه مهیبای اللطف بست

ایا امر از روی حلم — یکی تی [illegible] ازما اثر
خسا سکی ایمن ز سپهرروی — مطیع ایمنیایی به بی غیری

جهانی کفیت کاین قوم عالم — ندارند دارند زاین اهل عمل
با تیغ ای ایمن ز کار نیست — زرنج کاری خاستر ایور نیست

میان من خصم ستاره کار

نامه نوشتن معاویه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام

کنید دو میاد و رکرد کار

الا ای مرحب نعره زن تیز — همه شر علم بیابیل [illegible] در کریز
جهان اخوان آتش بر ین آن کشند — بتوغ تا که غمز ز نکی بد

کزان دیدنی ابدا کنند — برزون ز آتش مدوا کنند
بیکانه مو ز نشیب جاکو رکب — نه مضمون صلح ای جو بس تبگی

کر میکنیم الکرا الغده کاه — کزین است انجام این کار زار
نمیلو د عالم بیکار میل — که خیکت تسکیات باز جیل

بکن جلیبی سو اعراض تیغ — بیاکشی نجم یو ا تشن ار ین
نگون هم عام از عزم آرزوی — کر آن آن امید یدجوی

بیوسند کار بیکار رئیس — که کتیبه از ستر ش فراز
نه بشر سنا ز صبح درد کار — جراکه وقتی باید کارزار

که نشینیم سو سپه با یک دیگر — لب از دو فرو ز از یک [illegible] زر
ز جهت مصالحت ای تا کر — فرو می بدار ایم بر یکدگر

و سدو باده مالکی کتاب — رساینده ورد وز نشان جواب
نولت بیکه نامه نجما — خطی ز بیت آمیز و خشن

که از عز بیر دم تو ز و فی — فر و ز فراتشود و فرون
بعتعیان تیر ز کس لالم — [illegible] بانفس بنعقت علم

نمود دست اجل عهد و مناق — فیا [illegible] مصادرت باشد بخلاف
ز بس جنجت [illegible] الکر در کارزار — همینم بیر تو امانتی بیدار

بیرون و دگر بیس بیم جان — تعاقد تا بنجیار [illegible] درما
بدلجمال تا کی تو اپنی رسید — با وج جهانی که تو اپنی رسید

که هستم ما اشرف کاینات ز معنی ظهور امید نجات
که جد عبد المطلب آن کست چو جد ابو طالب ابن ست

رفیقم شوی هر که زین طریق که تو بود مطلق این طریق
که در دین اسلام او لایق شد بنگام بعثت موافق شد

بجز فضلت نکه این شرف شوی یار وصی به هر طرف
بدان که هستم ز خیر الانام چو هارون موسی علیه السلام

همی لطف حق را ازو آنچه سرم بر تو آیات او آنچه
سورت نمیباید از اختتام خلافت به غیری که در آن تمام

فرو ستر زین نسبت دل آب ما و هم چه پرواز ما عقاب
بدانند ظالم نهاد از ملال چو جانها کند از زبان اعتدال

معاونت به آن دم سخن چو طوبی به پیش حرم تشتن
زعیب بزرگ بر او چو بیم دلش از درون گشت فارغ امید

زبان باز و نرخ برو نیک شد — در بیان حضرت امیر المؤمنین صلاح حضرت پیغمبر را و بر ایشان صلوات الله — بناکام باده ... شد

چو خورشید کلام جلال بر انگیخت آتش معلی مهیج کمر بسته با تیغ شعله بار بر آورد ایشان به برق زنگار

در خشنده انجم سپهر شرف زبان ایشان سار از عین نجف بیرون آمد از نیمه و ربار بدل آسمان گرد ازو افق محکمه

بل کاه در زندهٔ سروری لباس جلال آنکه فرقت بغیری ز دستار خود سر اگر افکند علاقه همو خورشید انداخته

همی قیض خنجر ناری همش تیغ نعل بر جگر جهان پاره مصطفی زیر ران زرنه تو سن پیچ برکف عنان

در آمد میان دو لشکر جهان که خورشید چون شعله آسمان بانگ شد خطبه بنانک بلند نقاب از رخ آن تیغ بر افکند

کسی کش بنه یا و ... بر تو فرو شد نجا آورین جان آتش شنو در عطا کجاه چه کار بر آتش بخشو ... گرد کاه

نمی خوانی خفی خلی کردر قبضه او بشه تیغ علی که بر خوان خ نمیشد کرار کان دین نبرد و کس شد بر اثر یقین

نمیکرد و نمی امل ارز رم ستیر نه در دست آن شیر تیز ولیکن نیاز رزم کر این ز راز والکست نه او از مرد و کار

کز این حق تن باطل همه کند نبرد آن نقاق آتش سیاهی کند نتن از ترحم شعله کسر سر بر سر سر آن کسیر راه

که دارد از بیان سر و رخ در اینجا تمکو بازچه اینجا است بدیدار ایران قوم کین کینه را بم بر رخ ... ز درون

و او اگر موید در مقام ز کین نبی آنکه شد اعلی مقام همین هر کز گردش روز کار در آن جانب شعر و ره شعار

و ای مطلب ... جستجو نمیتشد نرم عمل این آرزو هزار کان از شرف آن متقین هم تسبیح ... الفضل حق

رسانند کجا معراج اقرب فی کرای درو به عین ولا تقوف هم هر تو اسلام دین مدار رضای تو خشنودی کردکا

همه خورشید روی تو ام هو ز آن سر کرم کو تو ام کذشتی ز امید ... ما هم از تیغ تو ... که بنیاد ما

چه الکه بس شیر برود کار چو شاور سید جنگ ساخته روان شد بانگ شیانی کوه بجاکاعداری بحالی الحجب ...

از آن لشکر جنگ چو ده هزار بود تیز هم سمع کار از انجه بلا زیر هم چو جلیه کوه از آن زانکه بر قوم جا ...

زهر بر کر این هم چو سریع در آن شیر هم چو جوهر چو سوی زبان کینه کار جور بجای که بخیز او دو بار ک

بچو جوهر زره غوطه در آب تیغ چو شمشیر فولاد ... همه غلامان با سپهر راه به نورد ز دشمن ... اگه کند ...

تشرین نجی بگوی کشت ایل ... چنان گفت شاه ولات ماه منم شیر و جنگ ساخته تمام از قضا تیغ آنچه

چنان حمله آورد چون ده هزار که یکچه خواند ... شمار لیل کاکشتند ایشان ذو الفقار بچو خیر به دشمن روزگار

هوا تا فلک گشت سیاره کون افق تا افق ... زبان جوان تو گفتی جهان جلال تیغ ماه نجا اگر یا بلیلی قوم

بران حلول از شعله ... فلق چنان ساعتی آتش از کوه سار همه ... ز ... تا از قضا ... چو در کار بایج ... زها

از آن تیغ که یار سوار ... بر آمد ... دم جهان ... زبان ... کشوده ز نعل ستور جهان ... تنگی ... چو

بیک تیر ... ز ... کوه که بر خود از ... کوه ز دشمن جنگ جلیه ... زار سیف باد ... مرده هزار

هوا ... سیاره رفت زبان حقیقت چو بیان ... رفت معاویه آن ... تجر جهان شد که کم کوه ... زر

چنان کعبه طعم روز جنگ جهان تیغ کو آتش کر برد در سنگ کس ... بی ... و دین ... تو ... جان ... انتشر

برو گفت ... حق بجا ... بپای ... ... کشت کند ... زجهان اتمام خالد ... اثر ... تمام

سپهبد ... که سر کرد — در بیان مغلوب ... شدن ... مرد ... لشکر ... — کلاه ... شیر کرد

زدی ... کرده عیان چو خورشید ... گلستان لشکر ... فیل وار فرو ... سیل کوه سار

کران ... از این ... شدی ... موج سحاب همیکفت ... تو ... کلاه ... بر ... شیر

که ای شیر ... آورد همه ... آورد اگر ... علیه وضی ... حلیه

بلو شید ... کسی کنید ولی خاک ... کینه کند آتشی ... کر م اکر کرد ... خاره ... نوم

بدیدند ... شمار زبان ... حق او از هزار نماید ... جاوید ... شهادت ... کان

بلو شیدن آتش ... هزار بنو شیدن آن شربت خوشگوار چو جان ... نشاید که ... زین

هر ... اشتری جا ... حادثه ... آمدی جا نیاز ... ز ... باب ملک ... کینه ... باب

شد از آن گروه سپاه اثر
در افشانده چو ابر بهاران [illegible]
ز دیگر یلان هم چو ابر کمان
شد از تیر و پیکان [illegible] روان
ز الماس پیکان جا [illegible]
نظر کرد چون [illegible]
یکی سست افتاده [illegible] راه
ز جام شهادت همه [illegible] خوار
چو گردید [illegible]
جهان داور [illegible]
ز شور [illegible] کنم
[illegible] کشیدند در
جهان بود [illegible]
رسانید [illegible]
[illegible]

رزم [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible]

بزنی نیزه گم

چو فارغ شد از فتح آن نامدار | برآورد یکی آن عرب چون کرار
که کشتی کار تیغ تن سهروا | بالله اکبر کشتار بی بار تن

تو گفتی که کفر پرورد کار | رسید آن سپه بی شمار
بر بسیان تکبیر آمد | برست از فتن از کار رنج

زنکبیر تاریخ دو کشار | رقم داد او بهار باره هزار
الی ارکشت بسیار ان | سپه کوه شکفت روز بی

که شیر خدا الست بطل | زما کشت باغ و دل مصر نیم
ز میدان شامی دل سنجر | فغان خواست کالقوم کشتم

بمعبود از شاه عیان شمار | که هستند از خیبر هزار
بخشید کان وقت بخشایش | نه جوانکه کاری بسایش

ز کرد دو مقامات باره هزار | قتاد خیبر کرد کارزار
رسید از آن بی علوی معوانک | نبرد دوش عرف نیاورد

بیان عدد کشتگان لشکر اسلام و شکست یافتن لشکر معاویه و کرسختن ایشان

که مقتار کیه آتش نبرد | تحف بهار بار زمان
در آن چون کی دی و پس قران | ز هم بایر زور الی الصدر

که چون میان که تند از صور زمین | معفیه زر خشان سهیل

که چون جان بی رنج ان سبید | ز آتش ترسیر بی آمد نوید
وز آن شیر و بختان گفته شمار | فروزان مهر آنکه بیصف ابار

ز ارکشتن پیش اینو کشت | سر دوش تن جو اجوای دشت
دم صبح آمد بشایی شکست | که شب مومن شفق رنگ

فکنده بر شیر خور دشت | سپهدار خساره کشت دشت
و میدان زفغان ملکم هر زمان | از آن وحشت آباد در لامکان

سپه معاویه چون دید بست | عشبان از آن کشت در آتش
که از نور عباس حیدر نیا | زهر سو کوکب سپاه

در آن عالم شد جهان | که او سید بر کافر قیصر زمان
که ناکام سلطان اعم و الفضول | نمود زمان عمر و کاه جلوان

که هو ید بسطح زمین کارزار | ز منصور عمر دیر کار
بعمر چون ز نام بد دین | با مشوری تن کی شد اشتارش

که بند آن شب آسمان کتاب | در صبح بر بسوی افتاب
از این آنکه بر آید تکبیر صدا | که ای قوم امیک کتاب خدا

بیان بار اهل قسیر یم | ز هر لو آن بچیک یکدیگر یم
که اقتضا پابان در فتنها انقلاب | حرض بیعت فتنه علا

چو شب بدر و شب بخت شان | نکو داشت رایت سکستان
رخ مهر چون از شفق و سلم | عیان گشته که جوش علو قوام

نکو گشت راه ز سیالح | شتافته بسر ره نیکی راه
بعوم که نه بد ضعیف ز جای | که در صف اگر سر قوم تماک

جنگ دو لشکر و گرفتار شدن غلامان علی مرتضی تاریخ دیگر

که ناکام از سیالمه بر دو خنجر | ز هر سوی قرآن بر آن خنجر

ز نقوا جون شب نیز کون | سحر گشته زجوانان چون
دراب اثیر بر ق جوالامتو | بر افراشت بسیا بالم سار

ز سر جمع مشان شفق بر شس | ز خون چشم لالگون دو شش
نظر کرد ز ار زنگ | بجنبید بر ایشان بنگاه

زعمی زمین مسیران شد لعل رنگ | زیعی شد آن کشته زن تنک
ز سر شر نشان پاسیان لعل ارق | فلک بر شیر کش از رود

زیعان فهیمده کردن باد فوج | موالی که بیند و رود بادوج
امام امیر شیر پرور دگار | که او شیر را کوس ابلیس

سر نکث کردی در کین شد | سر رزم و نیز کمر آن شه
ز رستم الا آتش خیمه | عصا بر چرخ شفق لال کرد

سپسپش بیداد در روی | که هو شیر بیخ از روی
مراد امید از غضب شفق | آتش همه برق سوز

بیان هر صف کی کسوی آب | به بنید شیو بر سپاه بکساب
زرم کلسوا ز غضب غضب | قطار شعله زره

ز ان خاک تمیر بر افسر آ | زرنج ترس تیغ بو شعاب
معاویه کلف باره دو رخت | که داد بی باده در پس

که روزی حیدر شیر کرد | نشان از صف رنج بیداد بر
شنودند دوش کشته او الف | بهر کاو کون هر ز تن دار

که بغل ذی قرن زیم هست | که باه دیگر روی تابی
نکوی کر آنی د دل سوار | در دست ان آتش اکوه

معاویه که جنین ار خود آمد پدر | جوانکه تماز علی رسد پدر
نبین الحال با حلم مرو | در آن خانقاه ان سبز حال

چو انتیعت قیس با کنبس | که او از معاویه رو پس
که او که نیره سوده جهرار | که او که کند دار ان کار زار

برآورد آواز گفتا بگروه | که دورا بسه سبیه کوه
مسح کلی جام اوم | رخ مؤمن کلام آمد

بهم نامه کتاب کریم | ز هم با خضه ز امیدیم
او بی را ز قرآن که فصل الحکام | ز دل خیر رنجا چراغ

با ولا کتفه کتاب الیس | ز هم نیکوی در مجلس
بلس از سرور اسپه امیر | که او از شکار رسوب یم

بیان جمع که کشته بار | سپه کشتن از کار ز آر
بر نامور مالک شیر مرد | که با قوم چهار زبان در سپهر

بیشتر شیو بیر بر دشت اینجی | بهو آن شتر و تیغ که کی
روی ابتیعی معیوب کرده دوش | ز صماره ان زمان جو بن بوش

اشعار مخالفت نمودن خوارج و بیعت شکستن از محاربه الیشتر

نمودی یقین اهل و میل جل | تشنه مصری علی حمول
بیش غنیم بیر بطالف امیر | که مام چو آنجا کسی کنشر

ز ایش بخ کاج هر شانان | نقد مکشت سبقی سام ایشان
ملکه بیدار بی روکار | که هیم ان روی آنها کار

که گفته ام و کرو ان بعبوی | آنکه الم ز ان نامه روی
بورش سیم امرا سادات تو میثان | سپرده حکم الهی عیان

که از هم که پا مر تقوال | به جام مثال ایمر اجلال
جهان بیوز خش سیوف | که شانه شده جمعی زره حق

جهان کهف کام رحم بر سکل | کرین جو ان عهد حق بوش
که دیدیم سیلاب سکاه | زل ابوالکون کرد و نبیرد

کیسه سکه بر سفیران عمل | بتاب ده جهان با کامان جل

چو زد آنکه بر روی او دم زدار | ز دور شد چون ز بتزار و عیار
باواز گفتند کای نامور | زمانه بزرم [illegible]
حسین ابن منصور ز اکفار | برزو [illegible]
ز امت شود کار او را تمام | همه [illegible] امام
چو دیدند [illegible] آورم | [illegible] آورم
برانیم کاین [illegible] | دلم [illegible] سعادت
در آن بار [illegible] | [illegible] و رش
تو مهر [illegible] رزم پروردگار | رسید [illegible]
[illegible] | [illegible] فتح
[illegible] | [illegible]
[illegible] | مطلع [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اسکار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] علم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دلاور [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز اقطاع [illegible] انفصال

یکی زد [illegible] کوشید و کاری نداد | بسر [illegible] نصرت [illegible] کار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ولی [illegible] | از آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بدان [illegible] خطاب
[illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خطاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] النفاق
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بجام
[illegible]
[illegible] | [illegible]

بکیتی حکم [illegible] | [illegible] کلام
[illegible] | زوان [illegible]
[illegible] اسکار | [illegible] پروردگار
[illegible] خویش | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کار | [illegible] کار
[illegible]
[illegible] | [illegible] جام
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مصطفا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | از این [illegible] کرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جنگ | [illegible] جنگ
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تیز
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پیغمبری

وهرانکس کاو زان چار روح / بسیلاب سنی بطوفان نوح
چو زنان همه همچو مویی میان / سماتنعی تقارون کسب عشتین

تن نقره خود کرده کامل عیار / نسیم خیال گشت گوهر نثار
که هنر ارای تن آزاده گر / ده راه حق نمونشان دکر

بهر دل کسی ازخم چگون / بر او ز آتش ملک آسون
زمین بر الماس چون ساقم / لبیا طبع پایان وصف اند انتقم

یکی زین سخن ها سخنگو / ندارم جز این یکباره رو
کشاینده بر تا بر سر زبان / همان حکم الله بر هر چمان

برافشان گنج لعل تا روز دین / یکا یک سخن الحق تمام زمین
همه پر ز مستقل روزگار / دلاکوی عالم کم از کار

که این گوهر گشتان بیل گر / زانها به تحفه یکباره سر
ازان دولت گون شود داوری / مابر رواتی معتبری

بکیفیت ان از میان تیغ / یکی را نه هر یکی تیغ
یکی ز آتش تیشه شعله تاب / یکی ز انجمنه تاکردن آب

بگو مر کتب تو بعدها کنون
حکم ساختن ابو موسی اشعری و عمرو عاص را قول الفقال
قبیله بجا تحکم از دین جون

انتظار شد از رخ اکرام / فرستاده تا که از درایام
بدانکه تن عزم الی سبر کشاد / که جا کی تیره ز انکجیت بار

که گوید معاویه از آن زبان / نداره که مطلب علی جهان
المسلکی که زین به هر یکی کسی / کعمار بیابد تا شد بسی

که از بهر یکتن ت اندر کار / چو از تیشه فکر جاب حصار
زنند از معاذ رش الکلام / با انصاف کنده عهد حکم

خلیفه تراکه شمارند من / شوند اولین یع تا انجمن
همی یار بر بیکر و ار / نکو یتبود بکرد کار زار

وزیم سو حکم بر ز حکم جاه / پسندید شاهی اسم عرعاص
چنین گفت اشعث که ای انجمن / معاویه با انصاف گوید سخن

کنون تا مطلع بیداوری / که دیدم او تو سیخ اشعری
کروه خوارج زپیر و جوان / بر ان گفته گشتند همداستان

که بود داده اشعث تعمید ها / ناشیان از آن بعد الفیدا
ولی گفت سکاین رانی سبت / که در [illegible]

که از حکم شد اتفاق انکار / جو او دیگر انکید اختیار
چنین گفت اشعث کم ای ام ابس / [illegible]

جو او نیستم رضی / که زین فتنه دلداده الکی
چنین گفت سنا قیال که ماه / که هم پرورده از تو اتقوه

کرد لیمی مهم بیدل آور
صلح نامه نوشتن در لشکر [illegible]
زکردار قوم [illegible]

نوشته شده عهدی سر رسا / بر کاتب از رد لشکر گواه
که دارند از بهر اصلاح کار / امیر معاویه بپیمان قرار

که یکی بو موسی عمر عاص / تنشته بحق تا شتر الاختصاص
تنهو مستقل الکتاب کریم / [illegible] از شته معظم

تمانند از ابن امر حکم سر / نگه خود هم تا حکم خیره قرار
بود هر حکم آن تمام / رضا بفرمانها صیام

ازعلم اکبر [illegible]

اگر حکم الله ز ران در گه / و لشکر او باره جوید جنگ
نبود ان انجا تمام دو حکم / نبوده حکم بر انسان رقم

که در حکم شان اگر بود اختلال / بر ایشان شود خون این کار حلال
به جز سر مالک نامور کم بود / بر این نامه آن نام نقشی فرود

کد او کعب گاین دست بر خاک راه / فقدر که این نامه را نام سیاه
بکیا پیش بیکر به عمل عراق / ز هر سکون خاص کشت باق

شد از نامه عهد ازین داوری / در آن شکسته ی همچو انگشتری
پیاده آمد بر ارا خشم تاب / ز آتش عمل طبل گرد آب

چو آن گشت شاهی بسم سر گرفت / در آن ان آتش آن تیغ در گرفت
برادر مخرش افکنده پشت / که الموده از خون زجاشیه دست

چو گشت باز در کوفت آن گنج / ز آن گلامی عثمان ادنات
بستر با اعوانه در ستیز / تن بچه مجمت انتشت تیغ تیز

خلایق بر آن شیع [illegible] / بی کین بلشکر گه تا جنی
بکفتی که بیزارم ای انجمن / ز حکم علی معاویه من

اگر حکم آن تمامی بکار / ندارد کسی حکم جز کردگار
سرانجام از تیغ اهل یقین / شد اوا آن کشته از ماه رقیقان

رفتن بعضی از مردم بسواد دومة الجندل و حکم ایشان در کار حکم
حکم ساختن و شرح ان

حکم شد مقرر که از هر دو سوی / سوی دومة الجندل آرند روی
کران در میان افتد شام / که حکم حکم گرده انجا تمام

ز سوی کرد گشور کشای / فرستاد عباس با هوش رای
شریح ابن [illegible] / [illegible] لشکر هزار

ز سوی معاویه بر کنش / شرحبیل گردید [illegible]
رفیقش نه بجمع تبه روزگار / ابو الاعور نیز با ده هزار

رشید اگر کار حکم / بر آن انگز انشت تمار دم
رسیدند همه بر کار راز / ببر رفتند تا روز کار راز

شده یا سر روز انسو کی / بخدمت همه یکی اشعری
بنزدیک آن احمق بو العجب / دو ران بو تیشی ز راه ادب

هر وانش مواز [illegible] / نمودی از و حیل [illegible]
بهر استفاده که گوی [illegible] / نمودند تحسین چو گفتی جواب

بری نشستن بر بین [illegible] / ز کار تن [illegible] سوار
چنین تا [illegible] / که او [illegible]

چنین گفت [illegible] / که از لطف [illegible] داوری
نجاتم [illegible] / که [illegible] ظلمت [illegible]

[illegible] / که [illegible]
بدو گفت [illegible] روزگار / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ز احمد [illegible] جدا / [illegible]

ولیکن [illegible] / تجوید [illegible]
همه [illegible] / [illegible]

از دست [illegible] رحیم
چو از داوری [illegible] عظیم
پس آن که [illegible] ابن عمر
که [illegible]

[illegible] خلق کار
نکرده [illegible] کردگار
کند [illegible]
دو [illegible] داوری

بدو گفت [illegible] علم
نکشته [illegible] عثمان [illegible] ستم
معاویه [illegible]
از [illegible]

[illegible] رسول
[illegible] قتل
بدو [illegible]
[illegible]

ز عثمان [illegible] دور
[illegible]
بدو گفت عبدالله [illegible]
که [illegible]

[illegible] آشکار
بگیتی [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
قبای [illegible]

بدو گفت [illegible]
[illegible] دور
که او [illegible] معاویه [illegible] محمود
[illegible]

ز [illegible]
[illegible] داوری
که او دست [illegible] انجمن
[illegible]

بدو گفت [illegible]
که [illegible] کار نیست
از آن [illegible]
خلاف [illegible]

که [illegible] اختیار
[illegible] آشکار
[illegible] قرار
گروه [illegible] آشکار

حدیث [illegible]

[illegible] نشان
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز [illegible] شام عراق یمن
نهادند [illegible] انجمن
که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو بشنید جانان ... گشت

نکردان ... ز راه

...

[illegible]

زرشتی ... سیل

...

ذکر خلافت ... رضی الله عنه

...

[illegible]

زنجابه کند

کرا بیک زا بود بدف مکین
رسول موار ابو عمرو
سر ودم جوان میلاد روزگار
ترتیب معاودت ... بجانب ... بعمان ... خم
نوکشته شد نامه بر ... روم
در رسیدن ... طرف عمان ... سالم مقابل ... حضرة
کزاینده چون ... تیز
که تا بیسان ... زور تیز
زره جان آمده ... فوج فوج
بیدار ... که اعلوای ... بوی
خود ... کیمان ...
غریبا ... سر احتشام
براهوزن ... دلدل ... آر
بدان ... خورشید ... کوه ...
ز شرق ... آتش عمان
فی ... تحیله ... ازامکان
چو شد ... لشکر ... آر
الا ... ز خیل ...
عمان ... شام تا بر راه
خبر شد ... روان کوه
... ایشان ...
... اختیار
کز ... بی ... راه
زبان ... مال ... عبال
شمار ... جلال
نفرها ... اقتدار
... فرحت ... بجز
کرکشته ... آن قوم ... اور
... ایمان ...
که تا ... شام تاب
از ... خراب
... عجب ... روان
... کار ... وار
دل آسوده ... زار
... روان
... کذار
ترتیب ... بجانب ...
و ... روزی ...
... تاد
... حضرت
شده ... عجم ما
... نور
... لاهور
... کفت
رسیدی ... کاش
... سقوط
... مبسوط
سکون ... کرد
... بست
... کشت
بهر ... شاه ...
... جواب
... تاب
دریاره ... نفس
... دلان
... تحمل
... کفت ...
... خواب

... و ... سرکوب ... بیار
کز ... بیفکن تیغ ...
... تیر ... کاست
... قیامت ...
... بشکفت
... زدن ... سامت ...
... رفیق ...
... ال ... چنان
... شهر ... نور
... قبول
... رسول
... خبر
... کسی
... بوس
... هلاک
... روان
... کرده راه
... آسمان
... رسید
... مولا
... حالت
... مستقر
... تیز
... بیدا
... مقتدا
... چرا
... حوالی
... شقایق
... برای ... پنهان

کنون گر ز عصیان شوی توبه کار / بطاعت کشی از ره کارزار
بکن کردگار کرده راه صواب / چنین گفت [illegible] انور خطاب

که دارید یاد اگر روز بخت / نماز از ره حق نمودم درست
که اینجا [illegible] / که [illegible] قرآن [illegible]

ولیکن نکردید جز رای خویش / کشیدید از راه من پای خویش
همان در حکم رفت [illegible] / که ما را نباید جز از داوری

گرفتید دلم خواست آیید ستان / نرفتید در آن جوزه راستان
نیامد از این شکی از من پدید / نگردد در سینه ام این کلید

که در رای نبهل کاذبین / که مردود بودید کان بالیقین
چه باک ار ز کار حکم در خیال / بود از نقیض مراد احتمال

که در بخشش قرن قرع یهود / که اندر [illegible] معروف بر قرن بود
چنین [illegible] / که باشد [illegible]

آیا آنکه این هم ثواب بود / که حکمش [illegible] بخشش بود
[illegible] / با و قصد اگر ده [illegible]

ازین [illegible] صد نفر / واره گرفته [illegible] سر
وز آنکه [illegible] / [illegible]

[illegible]

وزان [illegible] / [illegible]

صفی [illegible] / سر [illegible] کوه
[illegible] / [illegible]

که از نامداران دو باره هزار / [illegible] کارزار
[illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible]
[illegible] / از این موج [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] کوه / [illegible] کوه

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] هزار

که [illegible] جهل [illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]

که آن نوردان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] آن کوه / [illegible] کوه

[illegible] / [illegible]
امیری که در عرصه کارزار / [illegible]

[illegible] / [illegible] کوه
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / زمان [illegible]
[illegible] / [illegible]

نداکرد

زبان [illegible] / شده [illegible]
[illegible] / زمین [illegible] کارزار

فلک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سراسر [illegible] / [illegible]
[illegible] / همان [illegible] آتش کارزار

[illegible]

علی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ذوالفقار

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آسمان
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] ذوالفقار / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ذوالفقار

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ذوالفقار / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدان نکته کشف انوار الهی است
ببینند و اللّه به رجعت راه
فتد پیش آتش ز کشف آشکار
از آنست که از دو وش چکان کر

حکایت [illegible]

در کشف حجره امیر المؤمنین از نور او و شبیر و امام [illegible] علی
نمودن آن ازرم شد علی

[illegible]

ز ره خواب تا بام ثریا حجاب
عنان جانب شام چون آفتاب
که از اشعث الکافر آتش گریه
بنوش جانب بغداد کرد ریه

که گر بهر تو کمین ساز جنگ
بکوبم روده بهر روز جنگ
شه بهر جاده که این شعر
ز بیگار بهر ورکا این شعر

شنو هر جرایش روزی حکم
بدلخواه آن ن بود ز دوم
ز کوه بهر و از تخیله زمان
شد از بس عجم السما [illegible]

مقرر که گوهر شد به بیرون
نشسته نظر در پس محل بدرون
و زان گروه در ممال الضعیف
که بهید چون قوم سوی تحیف

چو کردند از خیمه در کلبه جای
که بیند بر او نازنین سرای
طریق عنایت آنانکه ز فتنه شهر
ابر آن به سپاه از طالع [illegible]

جهان شد از آنها که را لها بصر
بر از نور آن بود و بشد بدر
بدرگاه شد بر ثریا حجاب
تن بعهد چون ماه بر آفتاب

دل آرای چو انجم شنیدند روی
ز طلعت بگفتند نور آن روی
سر انجام چو دیدند علم
ز ره خیمه بر کنده چو مجرم

نشسته بر آن مند آن گروه
زبانها بسی عذر خواهی ستوه
که ما را که قدری که از خویش
که در دست شان شاه آمد به پیش

چنان شد که آن زره بنده گی
عرق ریز از آن شرمندگی
ولی عذر ایشان ز غفلت حساب
ز تقصیر بس ز شده و [illegible]

ز خیمه بیان آن و شد ظلم ملول
توجه نمود از آن خلق بملول گردید از آن حضرت بسوی قوم [illegible]
چو هنگام خلعت رسانند دلیل

بعد از فطره کاند آن روزگار
شبی بود چو با او هزار
ز جمعی نهی داشتند از حجاب
شد و راندیش باز روشن جواب

چنان با سعیدان قریش دلیر
هلاک چرخی گشتی پیل شیر کبیر
زبانها کشادند در وعظ پند
هم از نفع گفتند علم از گزند

پی جستجو ز سر گین نکاب
بیکی چو کشت بسکی آفتاب
بدلهای ز دما هم از رو قضا
باین حکم کطوف آتش دو قضا

که معقل سپهدار والا جناب
که چون اهرم زشت و آتش جواب
ستیره بر آورد ره ابر کاین
ز نسل قطره زان اختیار زمان

که دارد چو پایه نه تندی مدر
شود آتش از تاب با بدکار
با ینکه رای روشن تابنده بود
در کره نبودات اقبال شور

زمانی ز بعضش گرفت آن غبار
فلک شد بد و وش عنصر سوار
جهان گشت نهان انجم و قوت بود
ز کتم عدم رو بعدی وجود

ز ارکان فلک چار باز گهر
نهان بال از روز شب باز کرد
ز نه چرخ از وضع حصنش قرار
بر ارکان گرفت اساس گاه ز [illegible]

نماید برای وجود از عدم
بایمن دند جنبش از کیفکم
مکانات نشستند آن در تنگ
ز ارکان ز ریخ یکسان [illegible] تنگ

در دلایل سهروردی

در آن همه روی بد گوی علی
قضا را که گر بعهد طمطراق
بکین که نبی چو بود براق
نی نازنین تیز رو زان شام
ز آهوان فلک تخت زرین لگام

بطوق ازین حوت بنقض عمل
کسی کسری میان که بودی بغل
بهر ز نسای سلوکی مقال
شد از سید بجستان سوال

از آن قوم هر آسمانی کنند
ز ابناء آبا بود رفته چند
جهانی ز غوغا که وان اعتصام
که امروز ما سیر ره شد تمام

بیایید ز نفس با امام ابید
که هر دیده که ز پیشوا شد کسی خشید
ازو که چه پرسش که جانی ز جسند
از ایشان ما ابا بود ما نیز چند

سوال حضرت امیر المؤمنین از حضرت امام حسن و امام حسین از ایام ماه

سه و کلمه گر بدو رسا صیام
بعقد و کر مناید تمام

از آنجا چو دید که هر گفتگو
با امام شرق سوی ره رفت
عبادت آن پیر غش آن روز نما
که تا کیند انیس که هر روز است

که بهیج آن رده تا پند رو
ز پیش عرب که که کنده کاه
نی چو تقویم عز سوال
نما نش از روی سی سال

از آن غیب و آن شده سوال از وجود
و زان از علم سرش اندر وجود
بگوش کم عمر که ناتمام قیاس
ز پیرشن بیمن که شکوه که کمند اساس

بر آن کو شعر و آتش حق پیمان
ز هر سپهر ستوده که تر که ی
کف تجهر دست رفت آن سعید
چنانکه عبده چو در مجلس شنید

که را هم تیغی دو مهر شما او
شفاعت بسی نیک پیش رضیل مراد
با این مهر و نیکو مهر ستاره عطا رحساب
ز جون نیست سر که او نعل ناب

از آن روح شعر شعیب نظام از
بهر قطره اقبال شور شرر
بهر حال رسیم خال این ست که نیست چو
بحضرت قریش شدند و کس پیش [illegible]

دل کو اندیشه کار جهان
و زین غور که یکی که ز سر پیمان
که با انقیاد حرم آروست
جواب ای یار برهان چه هست

میان عقاب هوس پس از قهاس
که در آنجا چو بود منزل اشتیاق
نقیبان شب و آن این رزم از کربلا
بهر حال و عیب چون عمار

بجواب او و آن عبدالرحمن شقی که کلام او حضرت که ضعیفی از روده [illegible]

از این عبد الرحمن قوم مراد
که از شان آن حق چون بر زدند
شده همان علم بیرون کار
بر جان آن نکته گوهر شار

که در زرم صفحان جو و تن
نگیر ار جهنم میانه جای
رسانیده آنجا چی پیرض
که بحث تقابل عزت فرض

که دارد پس ای پس لوا
فکنده جهان و شیخ اسیرها
از آن دل بشنوده پیش عجب
جهانی به تو که کس مهر شیر عجب

گران رو و کاین قاتل انجام
به تیغی بسر روز و روز کار
بدانیست چون که دوران انبیا
که ما شد ز قوم مراد و مراد

چو آمد فرو دو ثریا حجاب
بر آن شهر آسمان آفتاب
فالش باده و دل چو اهل تقوی
ز که بیم از قطره و نخ نحو

که از تو سر قایه چو بر زشت
گر آنجا خیم آخر نشست
معاف [illegible] اکنون مرد و مرد
بهر جان که که رزم کین آشکار

برانگه که در نیم شب / بروی جان کعبه سازم خراب / [illegible] ماه و طلب / زنجوای [illegible]
چو ابلیس گردون [illegible] / وزان طوق لعنت بگردن نهم / کی این کار [illegible] / [illegible]
فلکها بصورت [illegible] / برآنم که [illegible] اشرف [illegible] / که چون لوح محفوظ [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز انواع [illegible] / [illegible] عام / [illegible]
[illegible] / زشیطان طبیعت سزاوارتر / [illegible] حال / [illegible]
امیری [illegible] نهان [illegible] / ز نه پرده آشکارا بود / بعلم [illegible] فضل [illegible] / [illegible]
[illegible] / برون پرده [illegible] شمع فانوس / [illegible] بود / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] عتاب / [illegible] خطاب
که باشد [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
زریحان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بقول [illegible] صیام
ثم از اطلاع [illegible] از احوال [illegible]
شب [illegible] مقام
[illegible] گفت / کراین نعمت حق [illegible] / [illegible] / سحر [illegible] اشتیاق
درین [illegible] من / با آغاز [illegible] انجام من / ازین [illegible] جوش / ز [illegible]
[illegible] / [illegible] سحاب / [illegible] / [illegible]
زهر [illegible] آب / [illegible] / [illegible] شوق / [illegible]
ازان [illegible] بود
بیان تفضیل حضرت امیرالمؤمنین و رسول خدا [illegible] از احوال [illegible]
[illegible] بود
[illegible]
از ابتدای خلقت تا [illegible] زمان ولادت
زبان [illegible] سپهر
[illegible] / [illegible] / [illegible] حضور / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] چون آفتاب / [illegible] / [illegible] / [illegible]

زفیضش

زفیضش [illegible] / [illegible] / جهان [illegible] / کشیدیم [illegible] نقش [illegible] کارگاه
[illegible] کار / [illegible] کار / فلک [illegible] کمال / [illegible] پامال
[illegible] / [illegible] / ازو [illegible] هزاران صفات / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / درین [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] عقل [illegible] / [illegible] / که هر ذره [illegible] / هر قطره [illegible] دریای او
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
فلک [illegible] / [illegible] / [illegible] سوال جواب / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] فصل بهار / نهان از همه [illegible] آشکار
با رخداوند بالا و پست / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / سر راه [illegible]
که آن [illegible] کند / [illegible] / از آن [illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / [illegible] / [illegible] / فروغ تجلی [illegible] طور
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / مقارن [illegible] عقل [illegible]

زبس اتحاد و تشخص ثمر   چو موضوع و محمول یک دیگر
که وحدت الهی بر صورتی اوست   ازان اوست اگر چون اگر گونه و صورت اوست
تعدد میانجی چو حد وسط   که وحدت نظر افکند در غلط
نزاده از آن خلعت مستعار   هیولای مستعمل روزگار
هزاران آینه صورتش رو نمای   که خواهد تجلی که ماند بجای
نگشته ز تجرید گردنفراس   ازین جا ازل ما غلق لباس
نیابد اثر تیغ باد و نه خاک   دو رایت چو روح ز جا و نه پاک
که از دیده پنهان چو نور از بصر   چو جو هم بپرسی دیده [illegible]
هزار از در پرده با پرده دار   بهر کس مستور جو در و کار
جهانش مدار اد و جود و عدم   میان لشکر حدوث و قدم
ز رفرف جهان در اوج جلال   چو روز و شب از هم گسسته نوال
نه ز ذرات شان پاشم آشکار   نه در فهم [illegible]
نه از نه سپهر برین در حصار   نه از شش جهت بسته ره گذار
نهادند از خاک بر ارش کام   ز افلاک [illegible] الصیام
ز ارکان از نه سپهر روان   بیکدم ملکین در هزاران مکان
از آن واحدی که چون روزگار   ز شغل نظام هزاران هزار
فزون نو بنوشان عجب الکی بود   مقام در انجا و چرخ کبود
سخن گوی هر یک تحقیق راز   بنفع فلک [illegible]
بهر روز [illegible] کوه از انام   هزاران سما در هزاران مقام
تو گفتی ز لب زان دو صورت نگار   شه آینه خانه روزگار
ازان یک که با هر رسول حرم   دو بالا کشیدند بار الم
عطا شد ز شغل جهان داوری   دو منصب [illegible] پیغمبری
که گر دید [illegible] نخست   نگهدار [illegible] هست
بهر حال بات دی اوست کار   اگر هم هزار است [illegible]
برانند ملک کاین خلاف بارض   بیرون چون حرام [illegible]
چو زان دو اینه حق سرشت   صف طرح زر هر خوب زرشت
که از رنگ کلفت مکدر نشد   زدم ای کستاخ در کنشد
تر ز بخت سرا حسن قدم   دران دم [illegible]
زهر کوه غم کمال فرح   کشیدند سر زد دریا قدح
چو زان دو صدف زان در شهوار   فکندند تا در روزگار
ز غیرت که مدیرت یکتا بذات   چو آیند ز آباء از اجهات
در آن قوت لعل از زون [illegible]   وان شعق [illegible]
کزان میل پر زر سید آمدور   زقطره ببدریا و آید نور
دراز انجمان تخل رب [illegible]   بهره [illegible]
که از اصل فرح کران مایه اش   سپهر ماین بود در سایه اش
ازان پس نوایج [illegible]   صلای [illegible]
هدی کو انش والدی جانیلا   با تنگه [illegible]
داده به تیمار پرورد نش   داره زر [illegible]
انش از ابو جهل زبولهب   رسانند بد بل صد هزار ان تعب
کی کشته افکند نش [illegible]   زصبی لطف [illegible]
که از نور کفر [illegible] رای   بود در وطن [illegible]
که از سکه [illegible]   [illegible]

نسخہ

کیست [illegible]   [illegible] و استحقاق
زیس [illegible]   ز تیمای او
ز تیغ [illegible] ماه   ز رو فوق [illegible]
زر وند کای [illegible] بلا   زبان [illegible] املا
کمان [illegible] کار   فزون [illegible]
بجون بار حسرت در امتحان   زبان [illegible] امتحان
زما داری [illegible]   فلک [illegible] نشان
کر افتن زکاتش و [illegible]   نهادند سر کوه [illegible]
تحمل چون [illegible] شد   شد اعلم [illegible] لا تعلمون
ملایک از نوش افکنده شد   زما وای خویش [illegible] شد
چو ابر ان [illegible] سیل   ز [illegible] آبدیده چو سیل
ز جنبش بآرام پای قرار   ز مل [illegible] کوه غبار
شد از در [illegible] با حباب   بر [illegible] خطاب
[illegible] سبوی   بجام [illegible]
قضا کتب [illegible] دلیل   [illegible] سلسبیل
دو صورت [illegible] زور   دو دریا [illegible] اعلا
شراب [illegible]   از [illegible] خاتم
چو لیلی کم چون قطره [illegible]   ز [illegible] جام
قضا [illegible] عجب   زبان [illegible]
مکان [illegible] ان [illegible]   جهان [illegible]
بران [illegible] اورد   زر و پاید [illegible] افتاد شور
زبک جام [illegible] بالا کشید   زبک [illegible]
بکوش [illegible] جام با   نوا [illegible] پرده ساز
بو لهبی [illegible] کاستان   کر افتان [illegible] خوابستان
که از [illegible] بحب   نهان [illegible] آن افتاب
که از [illegible] تخت زمین   همنو [illegible] بستان
[illegible] گشتن [illegible]   [illegible] نیستان
ز بحر [illegible] بادش   دو عالم [illegible]
[illegible] نشستن   توان [illegible] آستان
[illegible] سینر   دار [illegible] چیز
[illegible] ز باران   [illegible] انجای
[illegible] حلف   وزان [illegible] تمک
[illegible] از صنوبر   ز [illegible] احول
که خواهد [illegible]   شد [illegible] بهاره جگر
[illegible] نگار   [illegible] انجام کار
[illegible] زمان بلا   سر انجام [illegible] کربلا
[illegible] ان او   [illegible] الی
[illegible] اخویان   سر [illegible] کربلا
[illegible] گون   [illegible]
[illegible] امام [illegible]   [illegible] سپهر برین
[illegible] انجابت   [illegible]
[illegible]   [illegible] گون

همان آن قطره از بحر زیان — که هر سینه آبش [illegible] کفن
از انجا طلب غرقه باشد حباب — ز خورشید [illegible] آفتاب

در اینجا زدن تا سر سروران — فتد راه فرسنگها در میان
شبستان نشینان [illegible] پوشیده — [illegible]

که وا رند از عصمت کردگار — ز ناموس اکبر بدر پرده دار
و زانجا [illegible] شان — عماری نشینی [illegible]

چو خورشید از پرده سر جام — بر آنها رسانند [illegible] م
و [illegible] — که [illegible]

هران بار سنگین که نقد [illegible] است — که نقلش فلک را گرانی کشست
کشیده به پشت قوی [illegible] — فتوحات [illegible]

ز بیت [illegible] جهان [illegible] — [illegible] اندیشه در راه میل
چو [illegible] غبار — از موج [illegible]

ازین خاک [illegible] سپهر — دل [illegible] سپهر
که دانسته [illegible] — [illegible]

زمین را [illegible] بس — فلک را [illegible] بس
ذکر آن [illegible] — ز گیتی [illegible]

که او بود در [illegible] روزگار — چو [illegible] دیدار
چو آئینه صورت [illegible] نما — ز آئینه [illegible]

به هر کار گیتی [illegible] — به هر [illegible] رنگ
اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] نیکوکار — نظر [illegible] کردگار
بر آن خط که در مصحف [illegible] — که [illegible]

چو [illegible] فاطمه نام او — بود از آغاز انجام او
نعیم [illegible] انتظار — [illegible]

که [illegible] کم — ز رفتار [illegible] دم
اگر [illegible] اشکار — [illegible]

منقبت امیر المومنین [illegible]

تو دادی بلندی [illegible] — عطا [illegible]

کای [illegible] جلال — [illegible] در خیال
ز بس [illegible] — [illegible]

ز [illegible] روزگار — که [illegible] اعتبار
[illegible] — [illegible]

که [illegible] خطاب — چو [illegible]
[illegible] — [illegible]

چه باشد [illegible] — چه [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
فزون [illegible] — [illegible]

[illegible] چرا — بعید [illegible] چرا
دلش [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]
[illegible] زلال — [illegible]

دل [illegible]

دلش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
مر [illegible] — جهان [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

منقبت [illegible]

[illegible] — [illegible]
فلک [illegible] معبود نیست — فلک [illegible] نیست

[illegible] — [illegible] توئی
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

منقبت [illegible] ابو طالب [illegible] امیر المومنین [illegible]

[illegible] — [illegible]
توئی [illegible] — [illegible]

وجود تو [illegible] کار — [illegible] روزگار
[illegible] — [illegible]

توئی [illegible] روزگار — توئی [illegible] پروردگار
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
توئی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] روزگار
[illegible] — [illegible]

توئی [illegible] — توئی [illegible]
[illegible] — [illegible] شوی

مقام [illegible] — تو [illegible]
[illegible] — [illegible]

نکردم در او روز قسمت نهار بجز عشق محبان پروردگار
ز بس حجت از جرم شرمنده سر شکسته [illegible] هم جگر
که از کم‌رهی کرده‌ام عذر خواه ز هر یک گناهی هزاران گناه
ازین خاطر دل گشته از بیم آب ز اندیشه [illegible] حاصل [illegible]
که بر گناهم هزار و کنار چو دریای غفران پروردگار
نه بود علم بود نه خبر از عمل که از شهوت [illegible] عمل
بهر ره که این رو نهم شد دو چاه بهر یک قدم راه من صد هزار
نبود [illegible] آرزو یک [illegible] دل [illegible] طاوس [illegible]
ز غفلت نه روزنه دارم مدار ازین یک تمنی ازان بر مگار
نکردم دمی یاد روز نشور ندیدم [illegible] راه [illegible]
بطول امل کرده‌ام [illegible] ندیدم دران غیر حرفی کنار
نه سود بازار روز شمار [illegible]
بجان آمدیم [illegible] تمام که هر دو ست [illegible] آتش حلم
که حاصل [illegible] کل [illegible]
یکی از هر سنده کان توام نه از اولاد از صده کان توام
نبود [illegible] لطف [illegible] که سازی [illegible]
ستایش [illegible] ابوطالبی [illegible]
دگر [illegible] خواهم از تو حضور که [illegible]
یکی چون [illegible] ز بن بفرمان [illegible] وطن
تن [illegible] گرد [illegible] بهم [illegible]
وز آخر شمار [illegible] بصد حسرت [illegible]
صلای [illegible] فراق [illegible] بفرمای [illegible]
زمانی [illegible] گروه بهر سود [illegible] آرزو
برار [illegible] که [illegible] ز یک [illegible]
ازان [illegible] کنند از [illegible]
[illegible] دوای [illegible] زمین [illegible]
بظلمت [illegible] ز تلخی [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] که اول [illegible] در [illegible]
ز [illegible] رسانی [illegible]
در آن [illegible] از [illegible] قصر بستان [illegible]
شود جسم [illegible] که [illegible] ز بس [illegible] شود جسم [illegible]
کنند [illegible] ازان خواب [illegible] بجایی که از کوره [illegible] لب [illegible]
توان [illegible] تو زندان یوسف [illegible] بدان [illegible] رسانی [illegible]
ازین قطره [illegible] زهر سو [illegible] شوی [illegible] دمی [illegible]
درانم که از [illegible] غبار بهر [illegible] درانم که [illegible] ز بستان [illegible] زندان کور
درانم که [illegible] ز [illegible] بخشش [illegible] جایی [illegible]

درانم [illegible]

در آن [illegible] که [illegible] مصور چو [illegible] بجز [illegible]
که [illegible] بر [illegible] جهان [illegible] بجا عدم [illegible]
بهمه [illegible] زمین بدیع [illegible] لیس [illegible] ابد [illegible]
[illegible] نمایم [illegible] ز [illegible] شفیع [illegible]
در [illegible] خفار [illegible] نمایم [illegible] صفات نکو [illegible] ز [illegible]
فکنده [illegible] ز هر [illegible] شفیع [illegible] ستاره [illegible]
گنه [illegible] دل [illegible] ز اندیشه [illegible] زنده [illegible]
ز [illegible] رو [illegible] ز آتش [illegible] پروردگار شود [illegible]
که [illegible] ز [illegible] از [illegible] بجان [illegible]
[illegible] احکام [illegible] ز [illegible] ز جرم [illegible] ز [illegible]
[illegible] نفع [illegible] خنده [illegible]
[illegible] توئی [illegible] که [illegible]
جهان [illegible] که [illegible] درانم که [illegible] کشتن [illegible]
درانم که [illegible] ز [illegible] که آیا [illegible] سر انجام [illegible]
درانم که از جرم [illegible] ببل [illegible] چو [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] چه [illegible] چه از [illegible]
[illegible] آتش [illegible] علی [illegible]
[illegible] ز بس [illegible] آفتاب ز بس [illegible] که [illegible]
[illegible] ز خانه [illegible] قدم [illegible]
[illegible] شفقت [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] سپهر چو [illegible] چو [illegible]

بجا ماند سبحی تنعم کارساز ... زر افشانده نقد روشن کاه
نشانه بگیتی ... ز خورشید بخت ... چو ... در آن ... بخت
... اندیشه ... کرد ... [illegible]
چو خورشید ... او ... فرت ... دم صبح ... کرد ... نیافت
ز ... قدر ... آفتاب ... سر ... از ... آفتاب
... مسجد ... شد ... ملک ... سلیمان ... طور
... [illegible] ... ز بنعلین ... بر ... زمین
نخستین ... از نور ... درمانده ... صبح ... شبل
... قدر ... بلند ... در ... زبان ... بلند
... ز ... در ... جهان ... سرشت
چو ... کمان ... روزگار ... ز ... جهان ... مار
... از ... زبان ... مباد ... سلیمان زبان
... که ... روزگار
... ز ... زمین ... بلای زمین ... سپهر
کجا دست ... سپهر ... کجا ذره ... سپهر
... بس ... که ... بس
کمان ... گیر
... روزگار ... که ... دار
... اختیار ... بگفت ... هزار
... مسمار ... که ... خندد ...
... گشته ... از ... مار

مناجات امیر المؤمنین علی با حضرت مقدس احدیت

... انتباه سکندر ... فکندند بر ... سپاه
کرد ... که ... کرد ... بکردش ... ایران
امیر ... آتش ... که بیدار ... بیدار
ز شوق ... تن ... بر آمد ... خلیل
نخستین ... خوب ... در آن ... نخست
الهی ... ز ... کشتر ... زر ... ز ... نار
چو ... سپاه ... ز ... زرد
کلاه ... کشید ... فشنده ... کشید
زبان ... ستوده ایم ... ز ... ستوده ایم
خوابیم ... خراب ... شبی ... آفتاب
ز ... اوامر ... شود ... زنجیر
رود ... آفتاب ... شود ... خراب
چنین ... تحقیق نور ... که ... دور
... ان ... در ... روان
فتاده ... کیست ... کجا ... نیست
پس ... زبور ... چو ... درد
... پاک ... که ... خاک
ز ... کرد ... در ... بد ... ر
... آفتاب ... زدی ... آفتاب
... زنده کی ... وای ... زنده کی

ترا ... هست ... قوی ... هست ... ابد ... دولت ... از آن ... دولت
ز ... نمود ... ز ... درون ... جهان ... سپهر روان ... جهان ... سپهر روان
زلیخا ... آتش ... سراپرده ... منزل ... نوی ... جهان ... کار ... ز ... کرد ... راه
... پایدار ... تو ... کار ... ز ... سار ... ز ... راه
عزیز ... من ... تو ... من ... از ... خود ... که ... نیم ... چهر
... کمی ... هیچ ... جان ... زنا ... هست ... ز ... هست
... عمر ... شود ... عمر ... تضرع ... چو ... گوی
... مکرد ... تن ... کرد ... سرم ... بگفت ... ز ... نفت
... که ... کتاب ... دید ... که ... گذار
... ز ... هم ... که ... ز ... جز ... کار
... کرد ... چو ... کرد ... کار
... جمال ... که ... مال ... که ... گناه
... نهان

احوال ... بعد ... امیر المؤمنین ... عنوان

از آن ... امیر المؤمنین علی ...

... طعام ... کمان ... زبون ... در ... بزم
... زیان ... فکر ... کمان ... ز ... زمان
... سر ... بر ... کار شد ... در ... کار شد
... شرح ... چو ... مشغول ... که ... ز ... وصل
... دلبر ... بنگر ... تو ... دیر ... فروزان
... وفا ... بر ... هنر ... در ... همت
... بخواهی ... بخواهی ... مراد ... اگر ... مراد

بکشد ابود هم حرم چیز درم سیه از غلام کنیز
کز الهی بود خواهد آینه دار [illegible] ساز [illegible] کنند بود دار

در گستن [illegible] دار که بر کنند [illegible] زر نگار
ز [illegible] تیغ [illegible] زر [illegible] ز [illegible] ل

[illegible] از [illegible] من بکشید [illegible] آمد از [illegible]
ندارم [illegible] حاکی [illegible] که آدم [illegible] شکست

شنوم [illegible] چنین نیام [illegible] بود از [illegible] تمکین
بی تصنم [illegible] ای آب آ [illegible] بکوبم [illegible] ای اب آ [illegible]

در [illegible] برون خود در کشتی خراب
کز [illegible] از [illegible] بادو [illegible] بخدمت

ناله [illegible] آمد بهور بد [illegible] غمود
[illegible] ز [illegible] از [illegible]

بجز [illegible] کنم [illegible] کردی شمار
که [illegible] از [illegible] حال [illegible] اوصل [illegible]

ز [illegible] جای [illegible] قصور
بدو گفت [illegible] غلام [illegible] بنجم [illegible]

از [illegible] امید [illegible] بر [illegible] خواب [illegible] خندید
که آورد [illegible] که [illegible] حیرار که

که [illegible] خواهد [illegible] که [illegible] زیر [illegible]
[illegible] که [illegible] آورده [illegible] کور

آوازه [illegible] که از [illegible] بر [illegible] آب
که [illegible] دلوری [illegible] بیغمبری

[illegible] جی [illegible] چهار [illegible] زر

اگر [illegible] در [illegible] اتفاق کرد [illegible] مشغول [illegible]
قدم [illegible] بیل [illegible]

نمود از [illegible] دل ان [illegible] بخت
بدو [illegible] آن [illegible] تن [illegible]

بکردم [illegible] ردم [illegible] ایم
دل [illegible] بدیم [illegible] بی [illegible]

که او [illegible] زور [illegible] [illegible] مهور
چو [illegible] جان [illegible] از [illegible] کرد [illegible]

به [illegible] و [illegible] بر [illegible] شب [illegible]
که [illegible] دل [illegible] ز [illegible]

[illegible] دوری [illegible] بد [illegible] بوی
دو [illegible] یار [illegible] که [illegible]

چو [illegible] دادم [illegible] دگر [illegible] مراد
لیلی [illegible] جهان [illegible]

که در [illegible] که بهر [illegible] نیاز
ز [illegible] جلال ز [illegible] جمال

[illegible] بجا [illegible] نه [illegible] نور [illegible] زور

[illegible]

نبی کرده [illegible] نیم [illegible] گهر [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] نیم [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] مراد [illegible]
تن از دل [illegible]

چو [illegible] در [illegible] سلام [illegible]
در [illegible]

چنین [illegible] تن [illegible] مشغلان [illegible]
چنین [illegible] تحقیق [illegible]

که [illegible] بود [illegible] نهان [illegible]
کنند [illegible] آمد [illegible]

لیلی [illegible] در
[illegible]

در [illegible] ز [illegible]
ز [illegible] جمال [illegible]

[illegible] ز [illegible] رم [illegible]
[illegible] را [illegible]

از [illegible] مدار در [illegible] سالار [illegible]
که [illegible] آب [illegible]

[illegible] در [illegible] زر [illegible]
[illegible] ز [illegible] دو [illegible]

[illegible] جمال [illegible]
[illegible]

[illegible] کار [illegible] تن [illegible]
[illegible] کرد [illegible]

[illegible] لطف [illegible] تن [illegible] ز [illegible] آزاد کن [illegible]
ز [illegible] بده [illegible]

[illegible] تو [illegible] زر [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

[illegible] که [illegible] جهان [illegible]
که [illegible] خویش [illegible]

[illegible] نکون که [illegible] آید برون [illegible] انجمان [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

[illegible] بسر [illegible] نظر [illegible] از [illegible]
ز [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] زندگی [illegible]

[illegible] آمد [illegible] زمانی [illegible]
فلک [illegible] گر [illegible]

[illegible] فلک [illegible] که [illegible] گره [illegible]

درو [illegible] دل [illegible] | مستان [illegible] | زهر [illegible] | فزون از [illegible]
[illegible] | بهشت [illegible] ز دل [illegible] قرار | چو [illegible] | تمامی [illegible]
[illegible] | مدار [illegible] خورشید ماه | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بط [illegible] آشیان | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
که [illegible] | [illegible] زبان | چرا [illegible] خوش | که [illegible] خوش
که [illegible] تاب | [illegible] | [illegible] | [illegible] آشیان
[illegible] زبان | گشاد [illegible] | که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نیست | [illegible] روزگار | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
تمت تمام شد کار من نظام شد | [illegible]
[illegible] | [illegible] کتاب
هر که خواند دعا طمع دارم | زانکه من بنده گنه کارم

اللهم اغفر لی بحق محمد و آل الاطهار [illegible]
[illegible] یوم شنبه [illegible]
[illegible]
سنه ۱۲۰[illegible]

خط نوشتم حرف دردم روزگار
من نمانم خط بمی ماند یادگار

از محمد ان

هر کجا که تنها خارج کند
اگر زن باشد پهلوانی کند

ن معلوم کند که ظفر در مضمون

رفی تو بری در یق باب آن بود که

مداد و منازعان نفدی حقیقی حاصل

نای که اشتراک میان هر دو جانب صورة نبندد

و تا بر کمال ذات او و هم در بین خصوم تقدیم

با دشمنان فرا نمودن و با جوسستان

افقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و ضبع

د و معرفت عورات و منزل اقدام و هوا

یشان در نمود کسانی که نزد دست و ید و مطلع الاسرار شدند

و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم

ود و دون این افعال مشوش و اضال رشیو

نام آور